

سال نخستین

مجله سیاسی و ملی ماهانه

آینه

با قسمتهای تاریخی، ادبی، اجتماعی، اقتصادی و غیره

مؤسس و نگارنده

دکتر افشار

(دکتر در علوم سیاسی)

تهران

خیابان بهسوی

۱۳۴۳ ه.ق. - ۱۳۰۴ ه.ش. - ۱۹۲۵ م



آینده

زمانه هر نفسی بازی نماید و
مکن بروز گذشته قیاس آینده !
نبد هر آنچه گذشت از زمانه در خور حمد
مگر کنیم ازین پس سپاس آینده .
زدور کاس نخستینه ام فزود خمار
مگر نشاط بیابم زکاس آینده .
گذشت عمر تو چون تو سن گسسته عنان ،
بهوش باش و نگهدار پاس آینده ! (۱)

(۱) این چند شعر از قطعه ای که آقای ادیب پیشاوری برای مجله «آینده» فرموده اند استخراج و این اوراق بدان مزین گردید. تمام آن در یکی از شماره های بعد منتشر خواهد شد.

اغاز نامه

رسم است و نیکو رسمی است که هر مجله یا روز نامه در نخستین شماره مرام و مسلک خود را برای خوانندگان شرح میدهد. ما نیز در این مقدمه اصول عقاید خود را بیان میکنیم.

گذشته - امروز - آینده

گذشته ایران که اطلاعات تاریخی یا افسانه از آن داریم شامل چندین هزار سال است. شاهنامه فنا ناپذیر فردوسی و کتابهای تاریخ پرست از فتوحات و افتخاراتی که ایران را همیشه میان ملت‌های جهان سر بلند خواهد داشت. خرابه های «استخر»، «بازرگانا» و «مداین» در مردشت، دشت مرغاب و کنار دجله هنوز باقیست و از گذشته با شرافت ما حکایت میکنند. مهمتر از آن یادکارهای گرانبهایست که نویسندگان و شعرای نامی ما از خود باقی گذاشته اند و باعث سرفرازی ماست. اما باید دانست که تنها یاد آوردن آن افتخارات و نازیدن کافی نیست، بلکه لازم است آن آثار را از دستبرد پیش آمد های ناگوار نگاهداری کرد. . . بسیاری از کتابهای نفیس ما بواسطه بی توجهی از میان رفته، تمام ابنیه قدیمه خراب گردیده و اگر چیزی از آنها باقی مانده در کار نابود شدن است. باید کتب خطی قدیم را جمع آوری و چاپ کرد، کتابخانه بزرگی تأسیس نمود، از مانند آقا میرزا محمدخان قزوینی که عمر خود صرف احیاء کتب قدیمه ایران مینمایند بهتر از این تشویق و نگاهداری کرد، و از امثال پرفسور برون مستشرقینی که زندگانی خود را بخدمت زنده کردن ادبیات ما وقف کرده اند نیکوتر قدر دانی نمود. . . . اما در گذشته نزدیک مخصوصاً قرن اخیر که دنیا سریعاً ترقی کرده است ما از کاروان عقب مانده ایم.

اوضاع امروزه ایران نسبت بسالهای اخیری بهتر است، بلکه قابل

مقایسه نمیشد. از لحاظ سیاست خارجی باید آروز هائی را یاد آوریم که قشون روس خطه آذربایجان را متصرف شده، تا پشت دروازه طهران رسیده و هر روز با آن یاد داشتهای تهدید آمیز حمله باستقلال ما میاورد، یا آن ایامی که سپاهیان هندی انگلیس تمام ایران را در تصرف داشتند و معلوم نبود تکلیف آینده ما چیست. اگر سیاست داخلی نگاه کنیم، نظائر نایب حسین کاشی و سمیتقو را بیاد میآوریم که بر جان و مال مردم مسلط بودند. تا این اواخر امثال شیخ خزعل هر کدام در یک گوشه مملکت کوس خود سری و استقلال میکوفتند و قشون ایران که اسمی بی مسمی بود چاره آنها نمیتوانست...

امروز امنیت در سرتاسر مملکت حکمفرماست و اگر عربهای جنوب یا ترکانهای شمال طغیانی میکنند حکومت مرکزی را آن قدرت است که قوای آنان را درهم شکسته بجای خود نشاند. از طرف دیگر دولت متوجه بعضی از مسائل مهم اقتصادی شده، کوشش دارد راه آهنی در ایران کشیده شود و امیدواریم کامیاب گردد. برکی پوشیده نیست که امنیت لازمه هر اصلاحی میباشد و خوشبختانه چون شخص مقتدری در رأس حکومت جای دارد بیم تزلزلی هم نمیرود، و باید دانست که دیگر شرط لازم هر اقدام اساسی و اصلاحی در این مملکت حکومت مقتدر و بادوام است.

پس بجهت فوق زمین مساند آماده است و باید هر چه زودتر بذر اصلاحات افشاند. مایقین داریم که شخص آقای رئیس الوزراء و حکومت ایشان هم باین اندازه قناعت ندارند و چون ما معتقدند که امنیت را باید یک زمینه دانسته روی آن طرح اصلاحات ریخت و تافرصت است تا کمال جدیت بانجام آنها پرداخت.

اقدام مهم اساسی بعد از تنظیم قشون و مالیه و استقرار امنیت بسط تعلیم و تربیت میباشد. اگر مملکت ما بنظام عمومی و اجباری احتیاج داشت بتعلیم و تربیت عمومی، اجباری و مجانی بیشتر نیاز مند است. بگمان ما این

است تکلیف مهم دولت در آینده .



مطلوب ما : وحدت ملی ایران

« ایده ال » یا مطلوب اجتماعی ما حفظ و تکمیل وحدت ملی ایران است . مطلوب سایر ایرانیان و مخصوصاً طبقه جوان هم غیر از این نمیتواند باشد . ایده ال وحدت ملی بود که باعث تشکیل امپراطوری وملت بزرگ آلمان گردید ، این مطلوب بود که سبب تاسیس سلطنت جدید ایتالیا شد ، این ایده ال بود که صربستان کوچک را بنام یوگوسلاوی (اسلاو جنوبی) مملکتی بزرگ نمود ، این مطلوب ملی بود که لهستان تقسیم شده میان سه دولت معظم را باز مملکتی واحد و مستقل ساخت ، بواسطه این ایده ال بود که دولت رومانیستان در آتش جنگ داخل گردید و کامیاب بیرون آمد . خلاصه این قوه بزرگ معنوی و اخلاقی بود که بترکهای شکست خورده روحی تازه دمید و آنها را بفتوحات و افتخاراتی که همه شنیده اند رهبری کرد

مقصود ما از وحدت ملی ایران و وحدت سیاسی ، اخلاقی و اجتماعی مردمی است که در حدود امروز مملکت ایران اقامت دارند . این بیان شامل دو مفهوم دیگر است که عبارت از حفظ استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ایران باشد . اما منظور از کامل کردن و وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد ، اختلافات محلی از حیث لباس ، اخلاق و غیره محو شود ، و ملوک الطوائفی کاملاً از میان برود ، کرد و لر و قشقائی و عرب و ترک و ترکن و غیره با هم فرقی نداشته ، هریک بلباسی ملبس و بزبانی متکلم نباشند بعقیده ما نادر ایران وحدت ملی از حیث زبان . اخلاق ، لباس و غیره حاصل نشود هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر میباشد . اگر ما نتوانیم همه نواحی و طوایف مختلفی را که در ایران سکنی دارند یک نواخت کنیم ، یعنی همه را بتمام معنی ایرانی نمائیم ، آینده تاریکی در جلو ماست . آنها که بتاریخ ایران علاقه دارند ، آنها که بزبان فارسی و ادبیات آن تعلق خاطر دارند ، آنها که بمذهب شیعه علاقه مند هستند

باید بدانند که اگر رشته و حدت این مملکت از هم گسیخته شود هیچ باقی نخواهد ماند. پس همه باید یکدل و یک صدا بجواییم و کوشش کنیم که زبان فارسی در تمام نقاط ایران عمومیت پیدا کند و بتدریج جای زبانهای بیگانه را بگیرد. این کار میسر نمیشود مگر بوسیله تاسیس مدارس ابتدائی در همه جا، وضع قانون تعلیم عمومی اجباری و مجانی و فراهم آوردن وسایل اجرای آن. تدریس زبان فارسی و تاریخ ایران در تمام مملکت چاره اصلی و قطعی است ولی بعضی طرق دیگر هم که در درجه دوم اهمیت هستند بخاطر ما میسرند و در شماره های آینده شرح خواهیم داد. مثلاً باید بوسیله ساختن راههای آهن روابط سریع و ارزان میان نقاط مختلف مملکت دائر نمود تا مردم شمال و جنوب، مشرق و مغرب بیشتر بهم آمیخته شوند، باید هزارها کتاب و رساله دل نشین کم بها بزبان فارسی در تمام مملکت بخصوص آذربایجان و خوزستان منتشر نمود. باید کم کم وسیله انتشار روزنامه های کوچک ارزان قیمت محلی بزبان ملی در نقاط دور دست مملکت فراهم آورد. تمام اینها محتاج بکمک دولت است و باید از روی نقشه منظمی باشد. (۱) میتوان بعضی ایلات فارسی زبان را بنواحی بیگانه زبان فرستاد و در آنجا ده نشین کرد و در عوض ایلات بیگانه زبان آن نقاط را بجای آنها بنواحی فارسی زبان کوچ داد و ساکن نمود. اسامی جغرافیائی را که بزبانهای خارجی و یادگار ناخت و تاز چنگیز و تیمور است باید با اسامی فارسی تبدیل کرد. باید مملکت را از لحاظ اداری مناسب با مقصود تقسیمات جدید نمود و اسامی خراسان و بلوچستان و فارس و آذربایجان و کردستان و غیره را ترك گفت - کاری که بعضی ملل دیگر خصوصاً فرانسویها هم در موقع انقلاب کردند و نتایج خوب گرفتند... دولت

(۱) در اجرای این مقصود است که بهای این مجله را در آذربایجان ارزانتر از طهران قرار دادیم

میتواند استعمال السنه بیگانه را تا آنجا که ممکن است در قشون، ادارات و محاکم خود منع نماید.

مسأله این اقدامات که فقط از لحاظ سیاست داخلی است مربوط بهیچ دولت خارجی نمیشد و بمنافع ملی بر نمیخورد. ما با کمال تعجب شنیدیم که عثمانیها راجع بتصنیفات وطنی عارف در خصوص آذربایجان و انتشار آنها در جراید مرکز اظهار دلتنگی و حتی اعتراض کرده اند. بدیهی است که ما اگر میخواهیم در داخله مملکت اختلافات را از میان خود برداریم مربوط بکسی نیست و ما مخصوصاً بحفظ روابط حسنه بین ایران و دولت همسایه و همکیش خود کمال علاقه را داریم. اینرا هم اضافه نمائیم که این اقدامات را باید وقتی وطوری نمود که اشکالات مهمی نداشته باشد یا اقلاً دولت کاملاً برفع آن قادر باشد، وگرنه بانی احتیاطی ممکن است نتیجه معکوس گرفت.

از طرف دیگر ما معتقدیم که هر اندازه بتوانیم اساس امنیت و صلح را بوسیله بر انداختن اختلافات داخلی در مملکت خود محکم نمائیم با استقرار صلح عمومی عالم خدمت کرده ایم. ما ابداً افکار «امپریالیستی» نداریم و طرفدار تمایلات خیلی تند ملی یا بگفته فرانسویها «Chauvinisme» که در بعضی ممالک مخصوصاً عثمانی رواج زیادی دارد نیستیم و نمیخواهیم در مملکت خود از آن تقلید نمائیم. مثلاً وقتی ما صحبت از تکمیل وحدت ملی خود میکنیم هیچ طمعی نداریم که بغداد، موصل، بادکوبه، گنجه، ایروان، بخارا، هرات، کلات و غیره که یک وقتی جزو مملکت ما بوده، همزیان، هم نژاد یا هم کیش ما هستند و ما در آنجا «حقوق تاریخی» داریم در قاصرو ایران داخل شود. کس نشنیده است که ما بهوای دست انداختن بان نقاط تبلیغات و اختلال بنمائیم. در صورتیکه دیگران در مملکت ما هر وقت هرچه توانسته کرده اند. راستی بعقیده نگارنده ایران نباید خارج از حدود امروزی خود نظر سیاسی داشته باشد. فقط جایز

خواهد بود که بترویج زبان و ادبیات خود در ممالک خارجه توجه داشته باشیم.

سیاست داخلی

در سطور فوق اساس سیاست داخلی را که ما بان معتقد هستیم بیان کردیم و آن عبارت بود از حفظ و تکمیل وحدت ملی ایران بوسائل مناسب مخصوصاً ترویج زبان فارسی.

بعد از این «ایده‌ال» مطلوب دوم ما آبادی ایران بدست سیاست اقتصادی خود ایران‌بان میباشد. ولی ما مثل بعضی کمک و سرمایه و تجارتی خارجی را «نجس» نمیدانیم و معتقدیم تا وقتیکه مضار سیاسی درکار نباشد باید از سرمایه های خارجی برای آبادی مملکت کاملاً استفاده کرد. ما معتقدیم که دولت باید یک سیاست اقتصادی و تجارتی مناسب با اوضاع مملکت اتخاذ نماید تا بسرعت و بدون اشکالات هم سرمایه داران داخلی و خارجی بتوانند با استخراج منابع ثروتی، ساختن راهها و غیره مبادرت نمایند و هم در عین حال صادرات ما زیاد و واردات کم شود. این مطلب را از بس مهم است ما موضوع مقاله و تحقیقات مخصوصی قرار خواهیم داد.

مسئله مهم دیگر توجه بحالت اجتماعی و اخلاقی مردم ایران است. سیاست اجتماعی مملکت ما قرن‌ها از دنیای متمدن عقب مانده است و بکمان ما دولت و اشخاص روشن فکر باید هادی ملت شده با سرعتی که بزمین نخورد او را جلو ببرند. زندگانی انفرادی و اجتماعی مردم ایران بقیاس ملل متمدن بسیار پست است. در این عصر نورانی دور منقل و افور نشستن، چند نفر در یک کاسه با دست غذا خوردن و امثال آنها برای یک ملت آبرومندی ننگ است! باید این حقیقت تلخ را پذیرفت که ایران جزو ملل نیمه متمدن دنیا محسوب است و محتاج بشجدید نظر در دستور زندگانی انفرادی و اجتماعی خود میباشد. اصلاً باید طرز زندگانی مردم را تغییر داد. این مسئله از غامضترین

قضایاست ولی با اوضاع حاضره تندروی در آن قطعاً جایز نیست، از طرف دیگر يك حکومت مقتدر و مطلعی میتواند و باید بپاره‌ای از اصلاحات اجتماعی دست بزند. دولت باید خود را عامل ترقی و پیش‌آهنگ تمدن نماید. عظمت بطرکبیر تنها بواسطه این نیست که روسیه را توسعه داد و در آن مملکت نظم و امنیت برقرار نمود، بلکه قسمتی هم بواسطه آنست که روسها را از حیث زندگانی ترقی داد و در جمع ملل متمدن داخل نمود. (این موضوع را هم وقتی دیگر مفصلاً شرح خواهیم داد.)

در این مملکت دودسته افراطی و تفریطی پیدا شده‌اند: یکی آنها که میگویند نباید بهیچ چیز دست زد، حتی طرز زندگانی پنجاه سال پیش را هم نسبت با امروز ترجیح میدهند، با هر تغییر و اصلاحی مخالفند، اگر يك دسته از جوانهای حساس و ترقی خواه بلحاظ حفظ الصحه و راحتی مختصر تغییری در کلاه بدهند حاضر برای اذیت و تکفیر آنها هستند. يك دسته دیگر هم بعضی از آن تندروهای افراطی میباشند که میخواهند دو روزه ایران را زبرورو کنند. مثلاً میخواهند در سر هر گذر قهوه‌خانه «شیکی» باز شود و همیشه يك عده کثیر زن و مرد در میان ابرهای دود غوطه ور باشند، یا در هر خیابان چندین شرابخانه دائر گردد و مرد و زن تا دل شب و تا سپیده دم بنوشند و برقصند... ما با هیچ يك از این دو دسته نمیتوانیم موافقت کنیم. اعتقاد ما بر این است که از يك سو باید آداب و عادات خوب باستانی خود را نگاه داریم و از دیگر سو قسمت خوب تمدن غرب را هم قبول نمائیم. در نتیجه ما عقیده داریم که دولت باید از این بی‌نقشی حاضر بیرون آمده سیاست اجتماعی معتدلی را تعقیب نماید. بنظر ما وضع امروزی مملکت در خور بیش از این نیست. نظریات مفصل خود را در این زمینه حول بشاره‌های بعد مینمائیم.



مطلب مهم دیگر که ملت احتیاج زیاد بان دارد و امیدواریم
 دولت آنرا مورد توجه جدی قرار بدهد تعمیم و ترویج ورزش
 و حفظ الصحه ورزشهای بدنی و حفظ صحت عمومی است. از بس کتاب و
 مقاله در این موضوع نوشته شده ذکر فوائد آن تکرار مکرر
 خواهد بود. اما با وجود اینکه در خوبی و لزوم آن تردیدی نیست رونق و
 رواجی که باید در ایران داشته باشد ندارد. نگارنده این سطور « معجزاتی »
 که از ورزش دیده و فوایدی که برای آن قائل است اگر بخواهد شرح دهد
 اسباب حیرت بسیاری از خوانندگان خواهد گردید. تعلیم ورزش را باید نه
 تنها در مدارس مقدماتی بلکه متوسط و عالی نیز از قبیل مدارس طب ، حقوق
 سیاسی و دارالفنون اجباری نمود و مراقبت کامل در اجرای آن داشت. معلمین
 مخصوصی برای این کار لازم است و باید تربیت کرد. امروز که وزارت معارف
 دارای يك مجله مخصوصی بنام « تعلیم و تربیت » است بگمان ما باید نصف اوراق
 آن بورزش اختصاص داده شود ، گذشته از مقالات و اخبار راجع بورزش
 باید دستور های مختلفی که برای ورزش در خانه و انواع ورزشهای دیگر ،
 زنانه و مردانه ، پسرانه و دخترانه ، موجود است مخصوصاً با تصاویر لازم طبع
 برساند. ما باندازه خود در این مجله اقدام خواهیم کرد. گرچه عقیده ابرا
 که میخواستیم ذیلاً بیان کنیم باعث تعجب اشخاصی خواهد شد که باندازه ما اعتقاد
 بورزش ندارند ، معیناً هر چه با دایاد میگوئیم : ما معتقدیم که مسئله ورزش
 برای ایران آن اندازه اهمیت دارد که اگر دولت بمراعات ادارات ، معلمین
 و کلیه کسانی را که از دولت حقوق دریافت میکنند مجبور بورزش نماید
 خدمت بزرگی بمملکت نموده است. راه آن اینست که چندین ورزشگاه که
 دارای همه نوع وسائل ورزش از قبیل شنا در آب ، ژیمناستیک ، تنیس
 فوت بال و غیره باشد در نقاط مختلفه شهر تأسیس نماید و حقوق بگیر های
 خود را مجبور بعضویت در آنها کند یعنی از حقوق آنها بابت « ابونمان »

ورزشگاه کم کند. ما یقین داریم که با این ترتیب غالب اهل طهران ورزش خواهند نمود. بعد از آنکه در طهران کامیابی حاصل شد میتوان بنقاط دیگر پرداخت. بهر حال ما نظر کفیل محترم بلدیّه را متوجه بساختن يك ورزشگاه بزرگ بلدی می‌نمائیم که مخصوصاً دارای دریاچه سر پوشیده با آب جاری باشد.

گرچه رواج زیاد ورزش دخالت عمده در حفظ صحت عمومی دارد، معیناً باید دولت توجه مخصوصی باین مسئله اخیر داشته باشد، مزینخانه های خوب و پاکیزه بسبک اروپا دایر نماید، جلوگیری از شیوع امراض بکند و ترتیب صحیحی برای آب خوردن مردم بدهد تا جو بهای آب جای زائیدن و مردن سگهای خیابان نباشد.



دو مسئله دیگر که بنظر ما در بهبودی اوضاع ایران دارای کمال اهمیت است یکی مطبوعات خوب و دیگر پارلمان خوب است. بمطبوعات باید آزادی کامل داد تا در مصالح مملکتی بحث نمایند بدون اینکه بتوانند از آزادی سوء استفاده کرده حمله بدولت یا باشخاص نمایند و محل امور شوند. اما مجلس و انتخابات ... بهتر است این موضوع خیلی مهم را بگذاریم برای شماره های بعد.

بیش از ختم این مبحث نکته دیگری را که می‌خواهیم تا کید کنیم استفاده از خدمات مستشاران امریکائیت که کم کم خودی و بیگانه صلاحیت و پیشرفت آنها را تصدیق میکنند.

برای اینکه مجال باشد اندکی هم در خصوص سیاست خارجی سخن برانیم، عقیده خود را در خصوص سیاست داخلی خلاصه کرده، این دو چیز را شعار خود می‌سازیم: سیاست ملی - استعمار داخلی



سیاست خارجی

ناچار خوانندگان محترم می‌خواهند نظریات ما را راجع سیاست خارجی بدانند . ما هم از اظهار عقیده خود امساک نمیکنیم ، زیرا چون این مجله دارای عقیده ثابت و روش مستقیم است میتواند خوانندگان خود را از امروز بسبک و مسلک خود بدون اینکه ترس تردید و تکذیب داشته باشد آشنا نماید .

افکار شخصی ما تقریباً همان جریانی را پیروی کرد که افکار عمومی مملکت دنبال نموده است . تا زمانی که سلطنت تزاری در روسیه برقرار بود و ایران از آن دولت جابر صدمات گوناگون میدید احساسات ما برضد آن مملکت بود ، ولی تنها کاری که میتوانستیم بکنیم نوشتن مقالاتی در آن زمینه بود .

وقتی که جنگ بین المللی پیش آمد در اروپا بودیم و بالطبع احساسات ما بطرف آن دولتی تمایل داشت که پادشمن خونی مملکت ما یعنی روسیه در جنگ بود و آن دولت عبارت بود از آلمان . اما هنگامی که بعد از انقلاب روسیه تزاری واژگون گردید و از طرف دیگر متحدین آلمان عثمانیها در آذربایجان و در قفقاز یعنی در داخل و خارج مملکت ما بنای دست اندازی و فتنه سازی گذاشتند بالطبع احساسات شخصی ما هم تغییر کرد . از طرف دیگر بنا بر فرضیاتی تصور میکردیم که انگلیسها در آینده يك سیاست ایران نوازی اختیار خواهند کرد . . . فرضیات ما عبارت از این بود که منافع سیاسی انگلیسها در ایران مربوط بحفظ هندوستان است و بودن يك ایران قوی و دوست در سرحد هند مفید بحال انگلیس میباشد ، و از طرف دیگر گمان میکردیم که امضای قرار داد ۱۹۰۷ از جانب حکومت

سیاست در زمان
جنگ

انگلیس بملاحظه اقتدار روسیه و رقابت آلمان بوده و در حقیقت کاری را ناچار برخلاف میل و صلاح واقعی خود کرده بود و چون در پایان جنگ هر دو رقیب از میان رفته بودند امید داشتیم دولت انگلیس موقع را مغتنم شمرده ایرانرا حقیقهٔ تقویت نماید. بنابراین تصورات در اواخر جنگ و اوایل صلح احساسات ما بکلی تغییر کرد.

در این گیرودار بود که یک مرتبه «قرارداد نهم اوت ۱۹۱۹» که گویا نه ماه مذاکرات مخفیانه آن طول کشیده بود از پس پرده بیرون آمد. همانطور که اگر مادری مدت نه ماه آبستن باشد و کس را از آن خبر نباشد چون غفلهٔ بزیاد در «حلالزادگی» طفل او تردید است مانیز در حلال زاده بودن قرارداد ۹ ماهه ۹ اوت ۱۹۱۹ شك داشتیم... ما هم طرفدار عقد قرارداد دوستانه‌ای که منافع مملکتین را بطرز رضایت بخشی تأمین کند بودیم اما بنظر ما این قرار داد بنحوی که تدوین شده بود تاسف آور و حتی اسباب تعجب بود، زیرا تصور نمی‌کردیم بتواند منافع دو مملکت را تأمین نماید و حوادثی که در تعاقب آن واقع شد و منتهی بالغاء آن گردید بما حق داد. انگلیسها از سیاست ۱۹۱۹ و سوء نتیجه‌ای که از آن گرفته پشیمانند.

۱۹۱۹

پلتیک جدید
انگلیس

از آنچه نمایان است سیاست تازهٔ آنها تقویت ایران و احترام استقلال این دولت میباشد. چون این روش کاملاً بمنفعت ایران و انگلیس است باید طرفین سعی کنند که خلی بان وارد نیاید.

انگلیسها باید حس کرده باشند که یک دولتی نمیتواند در مملکت

دیگر هر قدر هم مردم آن فاسد الاخلاق باشند يك سياست اساسی و دائمی را روی «فساد» «Corruption» بنهند. در زمان جنگ در برابر مبالغه هنگفتی که آلمانها خرج میکردند دشمنان آنها هم معذور بودند، اما بطور کلی پول دادن باین و آن برای حفظ و ازدیاد نفوذ بگمان ما سياست عاقلانه ای نمیشد، زیرا آنها که برای پول طرفدار کسی میشوند پس هر کس بانها بیشتر یا آخر تر پول بدهد تحت نفوذ او خواهند بود، و چون باد نامساعدی بجنبد هر يك براهی میروند. نیکوئییم خارجی ها در ایران از اینطور اشخاص استفاده های موقتی نکرده، اما از طرف دیگر این استفاده کنندگان هم هر يك باندازه خود کلاه از سر آنها ربوده یا کلاه بسرا آنها گذاشته اند. باید سعی کرد در يك مملکت معتقد و طرفدار پیدا کرد و اینطور طرفداران در میان اشخاصی پیدا میشوند که بتوان نظریات ملی و منافع مملکتی آنان را تا همین نمود. اتخاذ يك همچو سياستی از برای دولتی که حقیقتاً منافع آنها منافی مصالح این مملکت باشد کاری دشوار بلکه غیر ممکن است اما از برای دولت انگلیس که بگمان ما باید علاقه مند بیک ایران مستقل و دوست باشد و منافع مشترك حیاتی با این مملکت دارد بسیار آسان است.



ایران باید بی اندازه از مؤسسين دولت جدید روسیه متشکر باشد، زیرا اگر قائد ملی ان مملکت، مرد بزرگ عصر حاضر (لنین) ورقفایش اساس جور و ستم تزاری را واژگون نکرده بودند شاید وطن عزیز ما امروز از يك

سياست
روسیه

اصطلاح جغرافیائی و چند صفحه تاریخ بیش نبود. نه تنها بطور غیر مستقیم انقلابیون روسیه بمملکت ما فایده رساندند، بلکه از ابتدای امر بواسطه الغاء قرار داد شوم ۱۹۰۷ و ابطال قروض ایران نسبت بروسیه و اعطای راه آهن تبریز و مؤسسه بانک استقرای روس و غیره فواید مستقیم بیشمار بما رسانیدند که فراموش کردن آنها یکنوع کفران نعمت خواهد بود.

سیاست دوستانه و کریمانه بالشویکها نتایج خوبی برای مملکت روسیه نیز داشت: ایرانیان که روسها را دشمن جانی خود میدانستند و برای خوب آنها تشنه بودند در تعاقب سیاست جدید بکلی کینه دیرینه فراموش کرده تمایل زیادی بجانب آنها پیدا نمودند. اما بعد در مسائل اقتصادی آنطور که ایرانیان منتظر بودند از طرف روسها مساعدت نشد. مثلاً در مسئله «ترانزیت» یعنی عبور مال التجاره از خاک روسیه تسهیلاتی که لازم بود، وعده داده بودند و منتظر بودیم نکردند. وسائلی فراهم آورده نشد که اجناس صادره از ایران مثل قبل از جنگ در روسیه با آزادی کامل بمصرف برسد...

شاید این پیش آمده ها از سوء سیاست بعضی اشخاص بوده و امیدواریم نماینده جدید دولت جمه‌الجمهوری شوروی روسیه اقدامات مجدانه در بهبودی روابط اقتصادی مملکتین بنمایند. بهر حال عقیده ما بر این است که ایران باید دوره تزاری را همیشه بیاد خود داشته باشد، حکومت امروزی روسیه را اسباب سعادت خود بداند و روابط و دادیه خود را با آن دولت محکم نماید. (نظر باینکه این مقدمه بی اندازه طولانی شد ما بقیه موضوع سیاست خارجی را در شماره های بعد تعقیب خواهیم کرد.)



در خاتمه این نکته را هم اضافه نمائیم که این مجله با هیچ مقام جمعیت و حزبی بستگی ندارد و يك نامه مستقل و آزاد است و برای انتشار کلیه افکاری که داخل در این مرام باشد و مخالف منافع مملکت و مصلحت امنیت عمومی هم نباشد حاضر است. در حقیقت این مجله آئینه افکار عمومی خواهد بود

دکتر محمود افشار



حضرت اشرف آقای سردار پهلوی
رئیس الوزراء و رئیس کل قوا

سال نخستین (شماره ۱) - طهران تیرماه ۱۳۰۴ ه. ش. (۱۹۲۵ م.)

اشتراک سالانه

طهران و ولایات ۳ تومان
آذربایجان ۲۵ قران
ممالک خارجه يك لیره انگلیسی
افغانستان (بقیمت ایران) ۳ تومان
معلمین و شاگردان مدارس در طهران و کلیه کسانی که
دارای دیپلم تحصیلات عالی یا متوسط هستند ۲ تومان

تک شماره فروخته نمیشود

اعلانات

سطری يك قران (برای مشترکین اعلانهای ۳ سطری مجانی)

مجله سیاسی و ملی ماهانه

آینده

باقسمتهای تاریخی ادبی اجتماعی
اقتصادی و غیره

مقدمات آینده روشن

بقلم آقای تقی زاده

(نماینده محترم مجلس شورای ملی)

- چهار رکن و چهار اساس -

مؤسس و مدبر محترم مجله « آینده » بواسطه حسن ظنی که باین ضعیف دارند از من تقاضا فرمودند که در شماره اول این مجله سطری چند بنگارم. اینجانب نظر با اعتماد و اعتقادی که بپا کیزکی مسلک و خلوص نیت ایشان و روش مستقیم مجله دارم مطلوب ایشانرا اجابت و بتحریر سطور ذیل مبادرت کردم.

یقین است که در این حوزه پرهیاهوی سیاست امروزی مقصود ایشان آن نبوده که من در ادبیات و تاریخ یا اصلاحات اجتماعی و نظیر آنها چیزی بنویسم و اگر هم مقصود ایشان این بوده باشد شکی ندارم که مطلوب اکثریت خوانندگان طهرانی غیر از اینست یعنی اغلب مردم روزنامه خوان این پایتخت مایلند يك مقاله سیاسی بخوانند و عقاید سیاسی نویسنده را بسنجند حتی اگر خواسته باشید نوشتجات شما برعبت تمام خوانده شود باید عنوان مقاله و موضوع آنرا جریانات پارلمانی، مبارزه احزاب سیاسی، سیاست کابینه، ایران

و انگلستان، ما و روسیه و نظیر آنها قرار بدهید. لهذا اینجانب نیز با وجود عدم میل بدخول در اینگونه مباحث فرعیه و جدال انگیز باز موضوعی را که اختیار نمودم سیاسی است ولی راجع باصول اساسی سیاست و احتیاجات عمده مملکت نه جزئیات مسائل جاریه

چون موضوع مجله چنانکه از اسم آن استنباط میشود توجه بآینده مملکت ایران و سعی در جلب افکار ملت است بشرایط ضروریه يك آینده روشن اینجانب نیز عنوان مقاله را همین موضوع قرار داده وسطری چند در باب مقدمات اساسی يك آینده ایمن و روشن برای ملت ایران و آنچه امروزه بنظر خیلی مهم و اساسی میآید تا اندازه ای که بفهم قاصر خود درك میکنم ذیلاً باختصار در صفحات مجله «آینده» ثبت میکنم.



نظر اینجانب برای استقلال و ترقی و تمدن ایران چهار رکن عمده و شرط ناگزیر لازم است و پس از فراهم ساختن این ارکان اصلیه باید در چهار اساس مهم کار کرد. بیش از شرح و تفسیر این مطلب میخواهم يك مسئله مهم را توضیح کنم و هیچ شبهه‌ای در آن نگذارم و آن اینست که ما بیش از هر چیز دیگر تمدن و ترقی و آبادی ایران و تربیت مردم این ملک را طالبیم و ایرانیان تجدد دوست و ترقی طلب و اصلاحات خواه عظمت و قدرت ایران را برای آن نمیخواهند که عشار ایران ما مرکز کنند و یا پترسبورگ بچاپند و از بیم صولت شیران عجم مردم در قسطنطنیه خواب راحت نکنند یا آنکه دائره نفوذکله عناصر قهرائی ما وسعت گرفته نازنو- و لاهه- هم برسود آنجاها را بحالت اردبیل بیاورند و یا [REDACTED] را در اکناف فرنگ نیز رواج بدهیم یا اینکه تفلیس را تیول يك [REDACTED] «[REDACTED]» نموده و مداخل حکومت لاهور را بیکی از «مستحقین بیکار» و نوکرهای در خانه رجوع نمائیم. نه ما ایران متمدن و آباد و با تربیت میخواهیم که در هیئت جامعه ملل عالم آبرویی داشته در ترقی و آبادی عالم و افزایش علم و معرفت بشر با آن

ملل همدستی نماید ورنه حب وطن تنها بمعنی لغوی قدیمی آن که اهل زنگبار و حبشه و کونگو نیز دارند با آنکه فی حد ذاته صفت مدوح و دلیل نجات اخلاقی است کافی برای مقصود وطن خواهان نیست. باید با اندازه وطن دوستی و حتی بیش از آن اندازه ترقی و تمدن دوستی داشته باشیم و نه تنها به تصاحب و تملك ابدی قبرستان خراب خود دلخوش باشیم بلکه برای گلستان ساختن آن ویرانه نیز بکوشیم.



ارکان اربعه

چهاررکن عمده این استقلال و تمدن و ترقی بعقیده اینجانب عبارتست از وحدت ملی، امنیت، اصلاح ادارات دولتی و بخصوص مالیه و اصلاح اصول حکومت ملی و نمایندگی ملی.

در باب وحدت ملی ایران و اهمیت آن شرح و تفصیل لازم نیست و تقریباً بدیهی است که وجود ایران بشکل يك دولت مهم و يك مملکت معتد به کاملاً بسته با اتحاد عموم ملت ایران است فقط باید این حس هموطنی و یگانگی را بهر وسیله تقویت و تأیید کرد.

امنیت عمومی و قدرت قاهر مرکزی دولت در اکناف مملکت از دور و نزدیک و از ریشه بر انداختن ملوک الطوائف بزرگترین و مهم ترین قدمی است که این مملکت بسوی استقلال و تشکیل حقیقی دولت بر میدارد و این فقره شرط اساسی وحدت ملی نیز هست.

اصلاح ادارات دولتی مبنای هر اقدام و هر ترقی است و این اصلاحات باید از مالیه شروع شود. فعلاً اصلاح حقیقی بدون کمک مستشاران خارجی غیر ممکن است و هر چه با تعصبات بی اساس و با وطن پرستی مفرط قهقرائی در این کار اخلاص و ایجاد موانع و مشکلات شود و با اقدام بجلب مستشاران برای بعضی ادارات دیگر بتأخیر بيفتند نهضت ابتدائی این مملکت بسوی ترقی بتأخیر افتاده است. خوشبختانه مالیه ما در کار اصلاح است و

اگر آقابانکه پس از پنجاه سال خصومت با بلژیکی های کمرک و بست نشستن در شاه عبدالعظیم و قم برای برهم زدن اصلاحات آنها پس از ۲۲ سال مداومت آنها در آن اداره از اعمال آنها و حسن اداره کمرک تمجید میکنند کم حوصلگی نفرموده از مستشاران مالیه ما در دوسه سال نتیجه کامل اصلاح مالیه را نخواهند و مجال کار با آنها داده تقویت لازم بکنند پس از شش هفتسال دیگر اداره مالیه مانیز منظم میشود و زمینة محکمی برای ترقیات دیگر پیدا میشود ولی مسلم است که برای سرعت اخذ نتیجه ترقی برای فلاح و تجارت و فوائد عامه نیز باید مدیران متخصص از خارجه جلب کرد برای تقویت اصلاحات و تأیید امنیت عمومی و سرعت جریان اقدامات لازمه مجلس شورای ملی خوب و دابائی لازم است. (۱)



چهار اساس

آنچه در فوق ذکر شد یعنی وحدت ملی ، امنیت عمومی ، اصلاح ادارات توسط متخصصین خارجه و اصلاح ترتیب نمایندگی ملی بعقیده اینجانب چهار رکن مهم و شرط عمده تمدن و ترقی و اصلاح است . پس از کم و بیش فراهم ساختن این شرایط عمده میتوان بترقیات و اصلاحات

(۱) نظر بانکه مجله آینده میخواهد فعلا در بحث انتخابات وارد نکرد ، و این واسطه در آغازنامه هم این مسئله خیلی مهم مسکوت گذاشته شده ، عجاله این قسمت مقاله آقای تقی زاده درج نمیشود و از نویسنده معظم امید عفو داریم . برای اینکه در مقاله هیچگونه تغییری رخ ندهد بجای قسمت حذف شده نقطه گذارده میشود

مهمه دست زد. مقاصد عمده ملی را میتوان چهار فقره دانست که سعی در حصول آنها واجب ترین کار خیر خواهان این خاک است

اولا ترقیات اقتصادی و مخصوصاً ساختن راهها و اصلاح زراعت و آبیاری بترتیبات ممالک متمدنه فوئترین کارها است هرچه از فواید و موجبات راه سازی گفته شود توضیح واضح خواهد بود لکن اشاره بفواید اصلاح زراعت و آبیاری با وجود وضوح آن بیفایده بنظر نمیآید. مملکت ایران اگر چه فعلاً در اغلب لوازم زندگی خاصه در مصنوعات بخارجه محتاج است و باید تا اندازه ای در داخله صنایع ماشینی را رویج کرده و آنچه ممکن است از مصنوعات لازمه تهیه کند لکن باید معلوم شود که این مملکت فعلاً و بلکه تا صد سال دیگر مملکت فلاحی خواهد بود و از محصولات خام خود کسب ثروت تواند کرد، پنبه، شکر، ابریشم، پشم، چائی، نیل، کتیرا درخت چنکلی و مخصوص گندم اگر عمل آوردن آنها توسعه یابد منبع ثروت بزرگی برای ایران توانند شد لکن فقط محتاج با ایجاد آب و بستن سدها و اصلاح امر آبیاری و رویج طریقه زراعت علمی و دفع آفات بوسیله متخصصین است. ترقی ما در این زمینه و اهتمام ما در توسعه آن برخلاف ترقیات صنعتی نه تنها موجب رقابت و اخلال دول خارجه نمیشود بلکه ممکن است مورد تشویق آنها نیز واقع شود. بد بختانه در خیلی جاهای ایران حتی آبهای موجود هدر رفته و حرام میشود و استفاده زراعتی از آنها بعمل نمیآید برای انجام همه این مقاصد استخدام چند نفر مستشار فلاحی واجب فوری است

ثانیاً اهتمام جدی بامر صحت عمومی ونشو و نمای بدی و جلوگیری از آفات مضره مانند مالاریا و کوفت و سل و امراض اطفال و تریاک و آکل و سعی بلیغ در کار ورزش های بدنی. اهمیت این کار نیز محتاج بتوضیح زیاد نیست لکن تأکید این فقره لازم است که این کار را هم قطعاً باید بدست متخصصین خارجه سپرد ورنه پول خزانه تلف میشود و فایده

مطلوب حاصل نمیشود.

ثالثاً تعلیم عمومی ابتدائی - این فقره بنظر اینجانب مهمترین تمام مقاصد ملی و کلیه امور اساسی مذکور در این مقاله است. ولی بدبختانه با کمال تأسف و تلهف قلبی باید گفت که توجهی که کم و بیش بامور مهمه دیگر در افکار عامه موجود هست باین فقره که رکن اعظم و اساس اهم ترقی و استقلال و تمدن و قدرت مملکت و بلکه حیات ملی ما است موجود نیست و این کار مورد رغبت عمومی و التفات مردم نشده و هنوز کافی السابق آرا از مستحبات و محسنات می پندارند. ممکن است بعضی از خوانندگان بعضی مذاکرات شفاهی و تظاهرات صوری را مأخذ قرار داده بگویند مطلب اینطور نیست و افکار عامه با اهمیت این مسئله متوجه است. هیچ دلیلی قاطع تر از اوضاع فعلی معارف برای ردّ این نیک بینی بیجا لازم نیست ارائه شود. برای همه چیز پول هست مگر معارف. بودجه معارف شرم انگیز است و قسمت بزرگ آن برای مدارس عالیّه و متوسطه طهران صرف میشود و یا برای ادارات وزارتی یعنی «میز و صندلی». برای معارف تمام ایران باستانی طهران صد و هفتاد هزار تومان یعنی کمتر از یک صدم بودجه مملکتی صرف میشود آنهم نه تنها برای مدارس بلکه صنایع مستظرفه و ادارات معارف ولایات و مفتشین و غیره نیز در آن جمله داخل است. هیچ چیزی عجیب تر از فرق ظاهر و باطن توجه مردم ایران بمعارف نیست. در ظاهر بقدری از معارف و لزوم آن حرف زده میشود که تصور می رود تمام مردم مملکت بدرجه حقیقی اهمیت آن مسئله در ترقی و استقلال و ثروت و تمدن و قدرت مملکت پی برده اند ولی «باطنش قهر خدا عز و جل» است و ابداً چیزی که در پی آن نیستیم معارف یعنی تعلیم عمومی است و بس.

نصف تشکیلات و مخارج حالیه که میشود هم بلاشک برای پیدا کردن کار باشخاص و «نان خوردن» مردم است و فایده ای برای مقصود حقیقی از این کار ندارد

برای نویسنده این سطور باعث نهایت تعجب و حیرت است که حتی جمع قلیل دانایان این مملکت هم کما ینبغی بحقیقت اهمیت این فقره متوجه نیستند و نمی توانم تصور بکنم که چگونه از این نکته اساسی غفلت دارند که بایه استقلال آینده ایران جز بانشار تعلیم ابتدائی در میان ملت و باسوادشدن عامه مردم استوار نتواند شد قشون قوی، مالیه منظم، ترقی اقتصادی و راه آهن امروز ممکن است بواسطه اندکی آسودگی خارجی ایرانی پیدا شود و فردا بمجرد يك جنبش پنجه آزار یا انگشت تحریک يك قوت خارجی در هم شکسته و چنان پاشیده شود که همه خواب بنظر آید و باز بزرگدیم بگرفتن مساعده های بیست و پنج هزار لیره ای متوالی در مقابل از دست دادن حقوق عمده و بالتامس اجازه افزودن يك فوج بعده ژاندارم خودمان و دوره زجر و شکنجه هولناک و قبض روح تدریجی سالهای ۱۲۹۲ (هجری شمسی) تجدد شود چنانکه تا حال مکرر ترتیبات امید بخشی پیش آمده و بعد بهم خورده از زمان ورود هیئت نظامی ژرال گاردان فرانسوی بایران در سنه ۱۸۰۷ مسیحی تا اخراج هولناک شوستر امریکائی از ایران بیش از ده مرتبه تشکیلات منظمی در این بآن اداره مملکتی شروع شده و بعد بواسطه حوادث داخلی باخارجی پاشیده شد لکن چیزیکه برانداختن و نابود کردن آن بهیچ قوه داخلی و خارجی ممکن نیست ملت باسواد و عالم است مملکت آلمان قبل از جنگ قریب شصت هزار کیلومتر راه آهن، قریب صدوسی هزار کیلومتر راه شوسه، یازده میلیون قشون حاضر و ردیف، ملیاردها پول، قریب پنج هزار کشتی تجارتي، ده هزار لوکوموتیف و هشتصد هزار واگون داشته در کشتی های جنگی درجه دوم در دنیا داشت و مستعمرات زیادی را در آسیا و آفریقا و اقیانوسیه مالک بود عهدنامه و رسای قدرت آلمان را در هم شکست و بواسطه چند صد ماده و فصل تمام دشمنان آن مملکت متفقاً برای سلب قوای آن دولت هر تدبیر تصورپذیری را اندیشیده و در عهد نامه گنجانیدند، کشتی های جنگی و تجارتي او را از دستش

گرفتند پول و ثروت او را گرفتند، سیم های تحت البحری او را با امریکا گرفتند، پنج هزار لکوموتیف، صد و پنجاه هزار واگون، صد هزار ها توپ مسلسل و سنکین و ملیونها خروار ذخیره جنگی، مقدار بی حساب ماشینها و کارخانها، معدنهاي ذغال سنگ تمام مستعمرات، چندین ایالت مهم از خاک او، هزاران اسب و گاو شیر ده و ماشینهای زراعتی و هزاران هزار چیز های دیگر را گرفتند، هزاران بند و قید بر دست و پای او نهادند که در آتیه حرکتی نکند و جنبشی نتواند بنماید. لکن چنانکه خود آلمانیها مکرر گفتند علم آلمان و اندوخته مغز ملت تنها چیزی در عالم بود که عهد نامه و رسای آنرا نتوانست بگیرد و فقط بهمین جهت است که آلمان باز زنده است و زنده خواهد ماند و باز ملت قابل اعتنائی در میان ملل خواهد شد چرا که در تمام مملکت آلمان که قریب هفتاد ملیون نفوس داشت در سنه ۱۹۰۰ مسیحی فقط ۱۳۱ نفر بیسواد بود و امروز قطعاً هیچ نیست قریب هفتاد هزار مدرسه ابتدائی، قریب دویست هزار معلم و بیشتر از دو ملیون شاگرد وجود داشت، بهر نصد نفر نفوس يك مدرسه ابتدائی بود و علاوه بر اینها مقدار زیادی مدارس خصوصی موجود است که در این حساب داخل نشده و بلاشک اگر این سرمایه علمی نبود بعد از عهد نامه و رسای آلمان بیایه مملکت بنگاله یادکن نازل میشد.

ملت ایران اگر معتقد است که حالیه فرصتی تاریخی جزئی و موقتی و گذرنده برای ایران پیش آمده و اگر ایمان آورده اند که نجات قطعی ایران فقط بواسطه تعلیم عمومی میسر تواند شد باید پیش از هر کار ملی و مملکتی باین مقصود اهم کوشیده و اقلایك عشر عایدات دولت را صرف تعلیم ابتدائی ملت نمایند، مجلس مالیات مخصوصی که عایدات آن مخصوص صرف در تعلیم ابتدائی عمومی باشد وضع نماید و دولت عایدات مخصوص بمعارف را صرف میز و صندلی نماید بلکه به بسیط ترین طریقی خواندن و نوشتن را بمردم ولایات یاد بدهد و قبل از هر چیز دار المعلمین بنا کند و برای تنظیم وزارت علوم و گذاشتن شالوده صحیحی برای کار

اداری آن وزارتخانه يك مستشار خارجی استخدام کند
 اساس چهارم ترقی نهضت ملت است بسوی تمدن و ترقی و تجدد
 و آزادی - این باب فصول متعدد دارد و میدان وسیعی است و اول قدم آن جنگ
 است برضد تعصبات جاهلانه که سد آهنینی در جلو ترقی ملت ماشده و
 زنجیری بدست و پا و بند بند عقل بشری و فطری زده است . شکستن طلسم
 تعصب قهقرائی پیدشروان رشید و بااخلاق لایقی لازم دارد و این اشخاص را
 بتدریج مدارس ما تهیه خواهد کرد سید حسن تقی زاده



بعد از اظهار تشکر از دانشمند معظم استدعا داریم که نظریات مبسوط
 خود را در هر يك از موضوعهای هشت گانه فوق و راه های عملی که برای
 رسیدن باین مقاصد بنظرشان میرسد برای آگاهی عامه بنکارند . بنظر ایشان با
 کدام وسائل عملی میتوان وحدت ملی ایران را حفظ و تکمیل نمود؟ امنیتی را
 که خوشبختانه امروز داریم جز بقویت حکومت مرکزی و خلع سلاح ایلات
 و عشایر با کدام تدابیر عملی دیگر میتوان استوار ساخت؟ اصلاح ادارات
 دولتی را که اشاره فرموده اند چگونه میتوان هر چه سریعتر، اساسی تر و
 با دوام تر انجام داد؟ آیا باید بهمان استخدام مستشاران خارجی قناعت کرد یا
 باید در عین حال تدابیر دیگری هم اندیشید؟ تعلیم ابتدائی را که کرور ها خرج
 دارد با کدام چشمه عایدی کافی میتوان عمومی نمود؟ آیا باید بهمان آوردن مستشار
 خارجی برای وزارت معارف اکتفا کرد یا باید فکر های دیگری هم در این
 زمینه نمود؟

(۱۰۵)

پند زمانه

(رودکی بخارانی)

زمانه پندی آزاده وار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
 بروزنيك كسان گفت غم مخور زنهار بسا كسا كه بروز تو آرزومند است



راه آهن

اشعار ذیل را از يك قصیده غرائی كه آقای
بدیع الزمان خراسانی در توصیف راه آهن بمطلع
ذیل ساخته اند انتخاب و نقل مینمائیم :

(چو برزد مهر تابان سرزخاورد) (بیامد آن نگار ماه منظر)
گوینده این اشعار كه پیرو شیوه « تركستانی » میباشند از فصیحترین شعراء
معاصر هستند.

.....
زدوسو راست چون خطهای مسطر
چو خط کپهشان بر چرخ اخصر
زسبزه خیزد از دوسوی فرغ (۱)
بسان کشتی افکنده لنگر
تنش چون بال طاوسان مصور
كه هر فرشیمش رارنگی است دیگر (۳)
بر آورده تنوری بس تناور
بروشن جایگاه مهر انور
بخار تیره چون بفشاند آذر
زاخگر آکنیده سینه و سر (۴)
رونده جانور در بحر و در بر

.....
بدیدم دو خط از آهن کشیده
کشیده بر زمین خطی ز آهن
ویا چونان كه دو خط موازی
وزآنسو باد پائی ایستاده
برش چون بر بوقلمون ملون
توگفتی تنش خودارتنگ مانی است (۲)
به پیشا پیش آن توسن بدیدم
كه هر دم بر شدی زوتیره دودی
چنان چون خیزد از آذر فشان كوه
بزر آلوده كرده آهنین روی
شنیدستم كه تیرو گیرد از آب

که او را زندگی خیزد زاخگر
 چو اخگر اندرو ریزی فزونتر
 که در جنبش بود سد سکندر
 چو در ناورد چا کاجاک خنجر
 ببرد باز اگر بی بال و بی بر
 بسان بر شده چرخ مدور
 نه در گردش بود گردنش همسر
 نه فری گردد و نه نیز لاغر
 اگر پیلش آید در برابر
 و یا چو بر گشاده کام اژدر
 که یونس شد بکام ماهی اندر
 چنان چون صید دیده ضیغم تر
 بر آوردی خروش از دل چو تندر
 غریبوی شارسان کوب و زمین در (۶)
 وزاندم ساختی هامون مقبر
 بسان صرصر اندر کوه و گردر (۷)
 به پیش چشم من الله اکبر!
 مرا آنروز آذر شد مسخر
 زفته در نوشت آراه بیمر
 چو اندر زادن فرزند مادر
 پسر از صد بسی افزون و دختر
 نه اسب ادم و نی اسب اشقر
 زمین باختر تا مرز خاور
 نه چو ما بر فراز اسب و استر

به نشنیدم بجز او باد پائی
 توانائیش افزونی پذیرد
 توپنداری چو گردد جنب جنبان
 همی خیزدش آوا از مفاصل
 بود مانند جرّه بازپران (۵)
 ز آهن پایها دیدمش بر تن
 نه در جنبش بود گیتیش همتا
 بود بر جای چون روز نخستین
 بزیر او شود سائیده ستخوان
 دهانها دیدمش بگشاده چون غار
 بدانسان جسم اندر کام او من
 بغرید و فرو جنبید از جای
 چو لختی در نوشتی از بیابان
 خروشی کوه سنب و باره انداز
 بر آوردی دمی مانند قیر
 دمان آن باد پایی کوه کردار
 بسان آذرخش اندر گذر بود (۸)
 مسخر شد سلیمان را اگر باد
 زهنکام سواری نیم ساعت
 گران کرده شکم ناگه سبک ساخت
 کجا مادر بیک نوبت بزاید
 کنون در مغرب آهن کار فرماست
 بهم پیوسته دارد آهنین راه
 سفر گیرند بر افراز آهن

زبان فارسی در ترکستان

بقلم آقای محمود عرفان

- ۱ -

شکی نیست که یکی از وسائل عمدهٔ سنجیدن اهمیت و اعتبار تمدن هر ملتی درجهٔ وسعت و نفوذ زبان اوست. مثلاً وقتی در جغرافیا میخوانیم که صد و پنجاه میلیون نفوس بزبان انگلیسی تکلم میکنند میتوانیم تمدن قوم آنکلو سا کون را تمدنی بزرگ و با اعتبار بدانیم، یا زمانی که می بینیم کتاب لغت فرانسه از سیصد و ده هزار لغت تشکیل یافته است تمدن فرانسه را یکی از تمدنهای برمایه و درخشان دنیای کنونی بشماریم ولی در مقابل اینگونه قدرت و جهانگیری زبان و در برابر مجاهدات و فداکاریهایی که امروز تمام ملل دنیا برای نشر و توسعهٔ لسان خود مینمایند اگر نظری بزبان فارسی کنیم می بینیم بدبختانه از طرفی بواسطهٔ استعمال لغات بیگانه دائره لغات فارسی روز بروز کوچکتر میشود و از سوی دیگر ممالکی که در قلمرو حکومت این زبان بوده اند رفته رفته از زیر نفوذ آن بیرون میروند.

یکی از ممالک مجاور ایران که در ادوار قدیم نه تنها يك قسمت از خاک ایران بوده بلکه سرچشمهٔ تمدن نژاد ایرانی میباشد ناحیه ایست که تا قبل از جنک عمومی بترکستان روس معروف بود. میتوان گفت این قطعه خاک از همان وقتیکه تاریخ ایران شروع میشود تا یکصد سال قبل در قلمرو زبان ایرانی میزیسته ولی امروز بقدری دائره استعمال زبان فارسی در آنجا کوچک و محدود شده است که بانهایت اسف ناچاریم از هر گوشه ای اطلاعی کسب کنیم تا بتوانیم بفهمیم اولاً حالت کنونی زبان فارسی که تا صد و سی سال

قبل حتی سجع مهر حکمرانان مهاجم آن شعر فارسی بوده است چیست (۱)
 ثانیاً آیا میتوان از انحطاط روز افزون زبان فارسی در آنجا جلوگیری نمود
 بانه . برای درک این مقصود و پیدا کردن راه چاره لازم است تاریخ
 زبان فارسی را در آن مملکت ذکر نموده و آنرا بدو قسمت کنیم : -
 اول : زبان فارسی در ترکستان قدیم ، دوم : زبان فارسی در ترکستان امروز.



در ایام قدیم که نژاد آریا از مسکن اصلی

خود بسایر نواحی و قطعات دنیا مهاجرت

کرد گروهی در بلخ ماوا گرفته تدریجاً

بسمت فلات ایران سرازیر گردیدند و تمدن

ایرانرا بنا نهادند . در حقیقت تمدن باستانی ما از ناحیه شروع شد که

بعدها آنرا ترکستان خوانده اند . در زمان سلطنت پادشاهان هخامنشی اگر

چه مرکز سلطنت بجای دیگر منتقل شد ولی این ناحیه باز اهمیت خود

را از کف نداد بطوریکه اواخر دوره هخامنشی بسه قسمت عمده تقسیم

میگردید : اول قسمت باکتریان (اطراف بلخ و شمال خراسان) دوم

سغدیان (اطراف سمرقند) . سوم مارژیان (اطراف مرو) . مهم تر از

همه قسمت باکتریان بود که شهر معتبرش باکتریا باختر از بلاد مهم آسیای

مرکزی بشمار میآمد . شهر بلخ که بجای باختر بود نزد ایرانیان زردشتی

مقام و اهمیت بزرگی داشت و آتشکده معروف نوبهار در این شهر بوده

است (۲)

(۱) در « تاریخ ممالک آسیای مرکزی » تألیف میرزا عبدالکریم خوقندی

مینویسد ، سجع مهر میر حیدر پادشاه که در ۱۲۰۴ سلطنت بخارا را داشته

این شعر است : -

نسل چنکیز آل پیغمبر عزیز مصر جاه وارث معصوم غازی میر حیدر پادشاه

(۲) دقیقی در جلد سوم شهنامه فردوسی راجع باحوال کشتاسب گوید : -

بلخ گزین شد بدان نوبهار که بزندان پرستان آرزوکار

مر آن خانه را داشتندی چنان که مر مکه را تازیان اینزمان

بعد از حمله عرب باز ترکستان در تاریخ ایران و مرکز تمدن بودن ایران مخصوصاً از حیث زبان ایرانی اهمیت خود را کاملاً نگاهداشته است و تفصیلاتش از اینقرار گردید:

۱ - خراسان که بعلاوه خراسان امروزی قسمت شمالی افغانستان و جنوب غربی ترکستان را نارود جیحون در برداشته و بچندین قسمت تقسیم میشده است. چهار شهر آن بلخ، نساپور، هرات و مرو بطوریکه جغرافیون اسلام نوشته اند در ردیف بلاد درجه اول دنیا بوده است.

۲ - ماوراءالنهر که قسمت شمال و آنطرف جیحون بود و شهر بخارا، سمرقند، کس، فرغانه، سغد و خجند را متضمن بوده است. ماوراءالنهر در خرمی و حاصلخیزی بقدری اهمیت داشته که مسلمانان قرون اولیه هجری آنرا یکی از جنات اربعه دنیا شمرده اند.

۳ - خوارزم که قسمت میان ارال و جیحون و بحر خزر را شامل بوده و جنوبش بخراسان محدود میگردد، شهرهای معتبرش خوارزم، هزاراسب و خیوه بوده است.

در دوره های اسلامی اهمیت ترکستان در تاریخ ایران بقدریست که بلاد مختلفه آن مرکز چندسلسله از سلاطین و امراء ایرانست و هرکدام چندگاهی سرا برده شوکت و بارگاه سلطنت ایرانی گردیده است، باینمعنی که چون بلاد ترکستان یا دمشق و بغداد که مرکز خلفای اسلام بود بعد مسافت داشت ایرانیانی که از حکومت عرب ناراضی بودند در این بلاد دور دست گرد آمده و رفته رفته دارای استقلال شده اند، این ناراضیها چون همه مردمانی حساس و صاحب فوق بودند و آتش دوستی ایران در قلب آنها زبانه میکشید زنده ساختن زبان فارسی و آداب و رسوم ایرانی را پایه استقلال مملکت خود دانستند و بسوی مقصود خود شتافته از هیچگونه فداکاری دریغ نمودند. عاقبت در نتیجه همت آنها زبان فارسی رونق گرفت شعرای بزرگ مانند رودکی که حقا پدر ادبیات ایران خوانده میشود و دقیقی که

شاعر و حکیم و مورخ ایرانی است در آنجا ظهور کردند و شعر فارسی را بقدری توسعه و ترقی دادند که محیط ادبی ایران و اوضاع پیشرفت زبان قابل ظهور فردوسی و سایر شعرای در بار سلطان محمود غزنوی گردید و یادگار گرانبهایی مثل شهنامه از ادبیات عصر غزنوی ها (که فردوسی بسیار رنج برده تا منظومه نفیس خود را بسبک يك قرن قبل از خود بسراید) برای ما باقی ماند. بهمین مناسبت که مقرر دقیقی ورودگی و شعراء قبل از آنها ترکستان قدیم است اولین طبقه شعراء ایران «شعراء ترکستان» خوانده میشوند و اشعاریکه بسبک آنها سروده میشود «سبک ترکستانی» میگویند. هیچکس بقدر شعرای ترکستان بگردن زبان فارسی منت ندارد زیرا این شعرا باندازه ای در احیاء زبان و ادبیات فارسی بذل جهد نمودند که زبان فارسی در مقابل زبان رسمی عرب توانست رقابت و همسری نماید. ایرانیانی که در قرن دوم و سوم هجری در بلاد ترکستان مشغول کار بودند بقدری کار خود را با مهارت انجام دادند که ایرانی را پس از دو قرن و نیم که زبان و تمام عادات و رسومش پامال گردیده بود دارای استقلال و زبان نمودند و ادبیات درخشان و قابل افتخاری برای او درست کردند. بلاد ترکستان نه تنها در اساس استقلال و احیاء ادبیات ما با اهمیت باید شمرده شود بلکه از مشاهیر حکما و علما و عرفای فارسی زبان مانند ابو علی بن سینا و ابوریحان بیرونی و ملا جلال الدین رومی عدّه کثیری بآن بلاد منسوبند.

زبان فارسی در ترکستان تا قبل از حمله قوم وحشی مغول رواج کامل داشت ولی قساوت آن عنصر خونخوار کاری کرد که آن حکماء و علما و آت ترقی و اعتبار زبان فارسی در آن نواحی همه پامال گردیدند و در میان ممالکی که دچار حمله و هجوم مغول گردید هیچکدام بقدر آن بلاد معمور و آباد مورد خشم و خشونت آن قوم واقع نشد. در بعضی شهرها حتی یک نفر انسان و در بعضی دیگر حتی يك ذرئوح باقی نماند بعدها که سلاله چنگیز در ترکستان

حکومت کردند سکنه ترکستان با طوائف مختلفه مغول و ترك اختلاط نموده تدریجاً از اهمیت وعده ایرانیان کاسته شد و زبان فارسی مغلوب زبان تورانی گردید اما باز کتابهای فارسی و ادبیات زبان فردوسی و سعدی تا زمان نادرشاه در آنجا رواج داشت حتی ابوالفیض خان امیر بخارا که بدون جنگ تسلیم قهرمان افشار گردید از جمله هدایائی که نادر فرستاد چند جلد کتاب خطی فارسی بود ولی از آن پس رفته رفته کار زبان فارسی بجائی رسید که امروز در مدارس ترکستان و در جائیکه آرامگاه طبقه اول شعرای ایران بوده و رودکی اشعار فزون از شماره خود را بزبان فارسی بی تکلف سروده است تا جیکتها که ایرانیان قدیم ترکستان اند و هنوز بزبان فارسی سخن میرانند مجبورند دروس خود را بزبان تورانی (ازبکی) فرا گیرند .
(در شماره آینده : - زبان فارسی در ترکستان امروز)

شکایت و مفاخرت شاعر

(عبد الواسع نجلی غرjestانی)

منسوخ شد مروت و معدم شد وفا	وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا
گر من نکوشی بتواضع نه بینمی	از هر خسی مذلت و از هر کسی عنا
با اینهمه که کبر نکو هیده عادتست	ازاده را همی ز تواضع رسد بلا
آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز	از دشمنان خصومت و از دوستان ربا
هر گردیده و نشنیده است کس زمن	کردار ناستوده و گفتار ناروا
در پای جاهلان پیرا کننده ام گهر	وز دست نا کسان نپذیرفته ام عطا
این فخر بس مرا که ندیده است هیچ کس	در نثر من مذمت و در نظم من هجا
و آنرا که او بصحبت من سردر آورد	جویم بدل محبت و گویم بجان ثنا
اهل هری مرا شناسند بر یقین	تا رحلتی نباشد زین منزل فنا
مقدار آفتاب ندانند مردمان	تا نور او نگردد از چشمها جدا

اشتراک حواس

بقلم آقای دشتی

شماره ۵ سال ۶۶ مجله علمی «المقطف» محتوی مقاله شیرینی در تحت عنوان «اشتراک المشاعر» بود که ترجمه آنرا بانضمام نظریه خود تقدیم می‌نمایم.

«انسان باسامعه می‌شنود با باصره می‌بیند باشامه استشمام میکند باذائقه می‌چشد، ولی بعضی اشخاص هستند که وقتی صدای مخصوصی می‌شنوند رنگ مخصوصی را هم می‌بینند و هر وقت هم آن صدارا شنیدند آن رنگ را هم می‌بینند بعضی اشخاص دیگر نیز هستند که بالعکس هر وقت رنگی را می‌بینند صدای مخصوصی را می‌شنوند ولی اشخاصیکه از شنیدن صدا رنگی را می‌بینند خیلی بیشتر از این دسته هستند.

«دکتر ارك بوندر در مجله (دسکفری) می‌نویسد سامعه وشامه، یاسامعه و ذائقه، یاسامعه ولامسه، یایکریکر مشترك و ممزوج میشوند و نقل میکنند از زنی که هر وقت شیر می‌خورد رنگ زرد مبدید و هر وقت خوراک شیرینی می‌خورد رنگ آبی مبدید و هر چیز را که چندان دوست نداشت می‌خورد رنگ قهوه‌ای را مبدید -

و اگر چیزی می‌خورد که از طعم آن بدش می‌آید رنگ سبز پیش چشمش مجسم می‌شود. مردی عن اطلاع داد که زرنیخ را بارنگ بنفش می‌بیند و از طعم شراب سیب رنگ سبز می‌بیند و وقتی من در گفته او اظهار شك و تردید کردم مثل اینکه در يك مسئله مسلم و بدیهی شك کرده ام خشمگین شد. مادر همین مرد معتقد بود كه رنگ سبز و رنگ سرخ دارای طعم هستند: - رنگ سبز بی‌مزه و رنگ سرخ خیلی بد مزه است. برادر همین مرد معتقد بود رنگها صدا دارند. (لوهمان) مردی را ذکر میکند که هر وقت رائحه کیسوی زنی را استشمام میکرد رنگ آبی مبدید و شخص دیگری را ذکر میکند که هر وقت لیمو می‌خورد رنگ زرد مبدید (هرومان) شامه و سامعه اش مشترك می‌شدند: هر وقت قرنفل سرخ سیر را استشمام میکرد

صدای بوق بزرگی را ازدور میشنید. خانم خیلی متین و عاقلی بمن میگفت که هر يك از نغمات موسیقی را که میشنود بوی مخصوصی را نیز استشمام میکند مثلاً از شنیدن مقدمه اوپرای (لونکرین) بوی گل سرخ و از یکی از نغمات رقصی موسیقی (بتهوون) بوی سبب و از استماع يك تکه موسیقی [واردی] بوی قرنفل استشمام میکند و او موسیقی را بیشتر از روائح آن تقدیر میکند اما شواهد اشتراك سامعه و ذائقه خیلی کم است و من فقط يك مثال از آن در خاطر دارم و آن اینست که مریدی میگفت «صدای شر شر آب مزه خوراك را در دهاتم فاسد میکند». مشهور است که اشخاص پرخور از صدای موسیقی در حین خوردن بدشان میآید و یکی از این اشخاص میگفت موسیقی ذائقه او را تحذیر کرده نمیکندارد از طعم خوراك لذت ببرد. از جمله امثله ای که درباب اشتراك حواس (لوهمان) ذکر کرده است شخصی است که هر وقت نوك سوزن بیدنش میزدند رنگ سرخ میدید. بعضی اشخاص بیش از دو حواس آنها مشترك میشود. یکی از دوستانم بمن اطلاع داد که هر وقت قطعه مخصوصی از «بتهوون» میشنود مثل اینست که او را با یکدسته كرك میزنند و در برابرش نیز رنگ زرد طلائی بچشم میشود و خیلی خوشش میآید ولی از شنیدن سایر قطعات موسیقی این احساس در او تولید نمیشود. خانمی را میشناسم که درحین ترم موسیقی نقاشی میکند و میکوبد صدای موسیقی درانتخاب و اختیار الوان باو كلك میکند.»

این بود عین مطالبی که در مجله مزبور نقل از (دکتر ارك بوندر) نکارش یافته بود ولی دیگر تعلیلی برای آن ذکر نکرده بودند و مثل این بود که مطلب را واقع و نهایت امر اینکه آنرا از غرائب و نوادر مانند مولود هائی که مثلاً با چهار دست پا توامی که با يك معده و يك شکم دنیا میآیند محسوب داشته بودند در صورتیکه اشتراك حواس باین طرزى که نقل کرده بودند و از لحاظ شما فوقاً گذشت غیر قابل تصویر و از ممنوعات است برای توضیح یکی از موضوعهای مذکور را شاهد قرار میدهیم: «خانم محترمی هر وقت مقدمه اوپرای لونکرین را میشنید بوی گل بشامه اش میرسید»

صدا عبارت از اهتزاز هواست. عمل استشمام رائحه وقتی صورت میگیرد که جسم معطری موجود باشد و ذراتی از آن بشکل بخار بلند شده باعصاب حساسی که در سطح درونی منخرین مفروش است برسد آنوقت انسان آن رائحه معطر را احساس ولی در شنیدن مقدمه او برای لونکرین که غیر از اهتزاز اصوات با آهنگ و ترکیب مخصوص چیزی نیست ابدأ جسم معطر و گل سرخی موجود نیست و امواج موسیقی ابدأ قابلیت تبدل به بخاری که از کل سرخ متصاعد میشود ندارد. یا آن شخصی که «از آشامیدن شراب سیب و احساس طعم آن رنگ سبز میدید» نیز غیر قابل تصویر است زیرا عمل رؤیت وقتی صورت میگیرد که نور از جسمی بشبکات قرنیه چشم نافته و از آنجا باعصاب چشم سرایت کند وقتی جسم سبزی موجود نباشد تا نوری از آن بر چشم بتابد بالطبع انسان چیز سبزی نمی بیند هر قدر هم شراب سیب میل فرماید صحیح است بعضی ادویه هست که خوردن آنها مستلزم این است که بعضی از مرئیات را طوردیگر مشاهده کنند ولی این عمل بعد از اینکه دوا خورده شد و بخون وارد گردید و اثرات خود را در اعصاب و الیاف بدن و ضمناً در چشم هم نمود آنوقت انسان مرئیات را طوردیگرمی بیند مثل اینکه عینک رنگی مخصوص زده باشد چنانکه در خوردن «ساتونین» و «کله مل» اتفاق میافتد اما از احساس طعم چیزی مشاهده رنگ مخصوصی که در خارج وجود ندارد ممتنع است بهمین شکل ممکن است در تمام شواهد و امثله ای که فوقاً ذکر شد بحث نمود و بکلی امکان وقوع آنها را رد نمود.

اشترک حواس فقط بیگ شکل دیگر قابل تعقل است و بخاطر دارم وقتی در آن خصوص هم مباحث شیرین و مفصلی دیدم و آن اینست که اثر اعصاب چشم مثلاً باعصاب زانو منتقل شود یعنی از انعکاس نور مرئیات بزانو شخص به بیند و یا قوه ذائقه بلامسه منتقل گردد اما از خوردن چیزی انسان صدائی را که ابدأ وجود خارجی ندارد بشنود یا از شنیدن صدائی رنگ مخصوصی که ابدأ موجود نیست در برابر چشم مجسم شود غیر قابل

تصویر است ، امکان این قبیل اتفاقات از لحاظ نوامیس طبیعی غیر قابل تصویر است ولی از راه نوامیس روحیه بنظر قاصر بنده تعلیل از اتفاقات مذکوره فوق کاملاً ممکن و مخصوصاً در این موارد حافظه و ذاکره خیلی دخیل هستند حافظه و ذاکره اسرار حیرت انگیزی دارد و در حیات انسان بیش از سایر قوی مؤثر و عامل است و يك قسمت مهمی از خوشبها و لذائذ با الام و مشقت روحی انسان مربوط است بحافظه و ذاکره بدون اینکه خود انسان متوجه و ملتفت باشد . موقع بعضی از امکنه در روح شما يك اثر فرح بخش یا محزون ایجاد میکنند بدون جهت از بعضی قیافه ها خوششان میآید و از بعضی نفرت میکنید ، بی سبب از مشاهده بعضی صورها محزون میشوید از مشاهده بعضی مسرور از مشاهده بعضی دیگر مشمزه باز شنیدن بعضی صدا ها بعضی مناظر یا جاها در نظر تان مجسم میشود بعقده من تمام اینها منسوب بحافظه و ذاکره و اساس این احساسات بی سبب خاطرات ایام طفولیت است که اینک بکسی فراموش شده است ولی زمینه عواطف و تمایلات شما را تشکیل میدهد .

بعقیده من علت عمدۀ اختلاف سلیقه و ذوق در پسندیدن جمال بعد از عوامل وراثت حافظه و ذاکره است یعنی انسی است که شخص از ایام طفولیت بقیافه های مختلف گرفته است و این انس یا تنفری که بقیافه های رؤف و یا قسی نسبت بخود از زمان طفولیت گرفته است اساس سلیقه و ذوق او میشود در سن رشد بدون اینکه در آن حال متوجه و ملتفت کیفیت تأثیر قوه حافظه خود باشد .

مسئله ای را که دکتر (ارک بوتدر) ذکر میکند بعقیده من از قبیل خطای در حس است که قوه حافظه بدون اینکه حتی خود شخص هم آرا حس کند زمینه آرا تهیه میکند آن خانمی که هر وقت مقدمه او برای (لوتکرین) میشنید بوی گل سرخ بشامه اش میرسید قطعاً برای اولین دفعه ای که این مقدمه را شنیده بود حقیقه بوی گل سرخ شنیده است البته نمیشود بطور

مطلق گفت که هر وقت دوشئی متقارناً در شخص مؤثر شدند همیشه پیدایش یکی از آنها مستلزم تذکر باییدایش ثانی خواهد بود. بلکه تحقق آن شرائطی دارد که از جمله مزاج شخص است یعنی باید آن شخصی که اینگونه حالات در او ظاهر میشود عصبی المزاج شدید التاثر و حالت انفعالیه او خیلی قوی باشد ثانیاً در حالت و اطواری واقع باشد که شدیداً متأثر شود و عامل خارجی قویاً در روح او نافذ گردد یا اینکه تأثیر عامل در زمان طفولیت اتفاق افتد که کاملاً مرکوز ذهن شود و یا اینکه بوسیله تکرار اثر آن در نفس انسان نقش ببندد. مثال: خانمی که از شنیدن اوپرای لونکرن بوی گل سرخ استشمام می کند باید ذاتاً سریع التاثر و شدید الانفعال باشد علاوه بر این بمنتهای درجه از شنیدن آهنگ مزبور متأثر و متلذذ شده باشد و در حین شنیدن نغمه مذکور عطر گل سرخ را از کسی که طرف توجه روح او بوده است استشمام کرده باشد و خلاصه در شور ایام جوانی که بر از عشق و هیجان است و در محفلی که طبعاً خیلی طرف علاقه و توجه روح او بوده است این قضیه شنیدن مقدمه اوپرا و استشمام رائحه گل سرخ متقارناً اتفاق افتاده است لذا هر وقت مقدمه اوپرای مذکور را می شنیده است خیال میکرده است بوی گل سرخ را میشوند. ممکن است ایراد کنید که پس هر وقت هم بوی گل سرخ را بشنود باید خیال کند مقدمه اوپرای لونکرن را میشوند خیر این لازم نیست هر کدام از این دو اثر بدواً توجه مستقیم بروح داشته است اثر دیگر را بدنبال خود خواهد آورد.

از همین نمونه يك مثالی ذکر کنیم: من از بوی گشنیز بدم میآید فقط برای اینکه اولین دفعه ای که رائحه این سبزی را در سن تمیز استشمام کردم در شور بای بد طعم ایام ناخوشی بود.

انسان بعضی اوقات از بعضی عطرهائی که سابقاً چندان طرف توجه او نبوده است خوشش میاید فقط برای اینکه مکرراً آنرا از کسی که دوست داشته است استشمام نموده است بعدها هر وقت آن عطر را استشمام میکند

حالت فرح و انبساط و خوشی مخصوصی که شاید شبیه به جذبۀ عشق و رضایت روح و آرامش قلب باشد باو دست میدهد که اگر قوه تجزیه و تحلیل عواطف خود و برگشتن بگذشته دور را داشته باشد میتواند کاملاً بفهمد که حالت فعلی او کاملاً منطبق باحالی است که سابقاً در آن حالت عطر مزبور را استشمام کرده است همچنین است کلمات و جملات و تعبیرات : برای اولین دفعه کلمه باجمله یا تعبیر مخصوصی را که میشنوید تمام آن عواطف و احساساتی که نسبت بگوینده آن دارید در همان کلمه و جمله و تعبیر مندمج شده و بدون التفات بعلت و بدون توجه بمبداء و پیدایش این احساس از کلمه یا جمله یا تعبیر خوششان میآید یا متنفرید . خلاصه اینکه بنظر قاصر من تعلیل این گونه حوادث بیشتر مربوط بنوامیس روحیه است تا بعلل فیزیکی و از راه مباحث روحیه خیلی سهل و چیز عجیبی هم نیست چنانکه بنده تصور میکنم تمام شواهد و امثله ای که دکتر (آرک بوندرا) ذکر کرده است همه از این قبیل میباشد

ع . دشتی

شعر عاشقانه

و حسی بافقی

بمجنون گفت روزی عیبجوئی	که پیدا کن به از لیلی نکوئی
که لیلی گرچه در چشم تو حور است	بهر عضوی ز عضو او قصور است
ز حرف عیبجو مجنون بر آشفتم	در آن آشفتمگی خندان شد و گفتم
تو کی دانی که لیلی چون نکو است	گر آن چشمت همی بر زلف و روی است
تو مویینی و مجنون یلچش مو	تو ابرو او اشارت های ابرو
تو قد بینی و مجنون جلوه ناز	تو چشم و او نگاه ناوک انداز
تولب می بینی و دندان که چو نوست	دل مجنون ز شکر خنده خو نوست
اگر بر دیده مجنون نشینی	بجز لیلی دگر چیزی نبینی

عربها در خوزستان

بقلم آقای سید احمد آقا تبریزی

- ۱ -

بسی آشکار است که عربها که اکنون در خوزستان
 نشیمن دارند و از قرن نهم هجرت باینطرف در
 تاریخ و حوادث آن سرزمین دخالت عمده داشته اند
 از بومیان باستان خوزستان نیستند و از عراق و
 جزیره العرب بدانجا درآمده اند. ولی از ابتدای ورود آن مردم بخوزستان که
 در چه تاریخی و در عهد کدام پادشاهی بوده اطلاع درستی در دست نداریم.
 آنچه از کتبخاوی و جستجو بدست می آید اینست که اولین طایفه عرب
 در قرنهای اولی تاریخ میلاد (در قرنهای اول و دوم و سیم) و در عهد اشکانیان
 بخوزستان آمده اند، زیرا ما از یکطرف در قشون کشی اسکندر یونانی
 بر ایران و عبور او از خوزستان در قرن چهارم قبل از میلاد نامی از نژاد
 عرب در خوزستان نشنیده و نشانی از ایشان نمی یابیم، و در سیصد سال بعد
 هم که استرابو (۱) جغرافی نگار دانشمند یونانی کتاب خود را در جغرافی
 نوشته و از خوزستان و مردم گوناگون آنجا - چه در دشت ها و چه در
 کوهستانها - سخن دراز رانده و آنها را طایفه بطایفه نام می برد از مردم
 عرب اسمی بمیان نمی آورد، و این خود دلیلی است بر اینکه در آن زمانها هنوز
 طائفه از عرب در خوزستان سکنی نداشته است. از طرف دیگر بعضی از تاریخ
 نگاران اسلام در ضمن سخن راندن از کارها و جنگهای اردشیر بابکان - که
 در قرن سیم پس از میلاد به کورستانی برخاسته و سلسه ساسانی را بنیاد
 گذاشت - چنین می نویسند که چون این پادشاه بمحک اردوان آخرین پادشاه

اشکانی می شتافت طایفه از عرب که بعدها « بنی العم » یا « بنی العمی » معروف گردیدند به باری او برخاسته و به لشکر وی پیوستند. (۲) و از نگارش طبری چنین برمی آید که آن طایفه در آن تاریخ در خوزستان سکنی داشته اند، چنان که در آغاز تاریخ هجری نیز ما آن طایفه را در آن کشور می یابیم که در دوشهر معروف « نهر تبری » و « مناذر کبری » نشیمن دارند، و در سال ۱۶ یا ۱۷ هجری عساکر اسلام برای فتح خوزستان می آیند آن طایفه به تعصب نژاد و جنس بسوی اسلامیان گرائیده، و در روزیکه جنگ شروع میشود ایشان در شهرهای خود بر ایرانیان شوریده و لوائی مخالفت می افزایند، و چنانکه طبری نوشته همانا از شنیدن خبرشورش آن طایفه و از دست رفتن « مناذر کبری » و « نهر تبری » بود که هر زمان سرکرده ایرانی را برای مقاومت نمانده مغلوب میگردد و ناچار خود را به پناه شهر اهواز می کشد. (۳)



غلبه مجاهدان اسلام که در مدت کمی سلطنت کهن
 ایران را از بن بر انداخته و سر تا سر آن مملکت را
 بعد از ظهور اسلام = ضمیمه جزیره العرب گردانیدند ناچار در های خوزستان
 را بروی مردم عرب باز کرد. از آن پس باسانی
 میتوانستند که از عراق و حجاز و یمن و نجد بدان خطه که در آن هنگام
 بر نعمت ترین و زرخیز ترین نقطه ایران بوده شتافته و نشیمن گیرینند.
 نزدیکی خوزستان به عربستان و گرمی هوای آنجا بسهولت مسئله میافزود.

(۲) تاریخ طبری چاپ مصر جلد چهارم صفحه ۲۰۸

(۳) طبری در ذکر احوال ساسانیان طایفه دیگری را از عرب نیز بنام « بنی حنظله » مینویسد که شاپور ذوالاکتاف بخوزستان کوچانیده و در جایی که « زملیه » مینامد سکنی داد (طبری جلد دوم صفحه ۶۷) ولی در ذکر تاریخ فتوح اسلام و فتح خوزستان نامی از آن طایفه برده نمیشود بلکه بار دیگر بوطن اولی خود برگشته باشند.

و چنان که میدانیم دسته های فراوانی از آن مردم در اهواز و دیگر شهرها بوده اند. این را نیز میدانیم که در قرنهای دوم و سوم هجری جنگهای زیادی در خوزستان رخ داد و عسا کر عرب همواره بدانجا آمد و شد داشتند. لیکن با اینهمه تا اواسط قرن نهم هجرت عشیره از عرب سراغ نداریم که از جزیره العرب یا از عراق مهاجرت کرده ناحیه ایرادر خوزستان بخود اختصاص داده قوت و تسلطی پیدا کند و دم از خود سری بزند، چنانکه این بطوطه سیاح معروف که در قرن هشتم هجرت بخوزستان آمده در باره شهر حویزه که اکنون مردمی جز عرب ندارد چنین مینویسد: «و آن شهر کوچکی است که مردم عجم در آنجا نشیمن دارند» (۴)



چنانکه گفتیم اولین دفعه که عشایر عرب با قهر ابتدای تسلط عشایر عرب بخوزستان :
 و تسلط بخوزستان درآمدند اواسط قرن نهم هجرت و به پیشوائی سید محمد مشعشع بوده است. در آن زمان پادشاه ایران و ترکستان میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور کورکافی بود و او هرات را در اقصی شرق ایران پایتخت خود قرار داده و حکومت خوزستان را ضمیمه فارس گردانیده به نواده خود عبدالله سلطان سپرده بود، و او نیز خود در شیراز نشسته و شیخ جلال نامی را برای حکومت خوزستان فرستاده بود، از انسوی اسپند میرزای قراقوینلو به بغداد و عراق استیلا یافته و از پادشاه کورکافی اطاعتی نداشت و دم از استقلال میزد. شگفت است که در چنان موقعی در خوزستان ساخلو و سپاهی که آن ناحیه را از ناخوت و تاز اعراب و با استیلائی اسپند میرزا محافظت نماید وجود نداشت و این بود که چون عشائر عرب از سرحد عراق وارد خوزستان گردیدند در مدت چند سالی که با جنگ و خونریزی پسر بردند پسر تا سر آن ناحیه دست یافته و سید محمد که پیشوای آن طوائف بود سلسله مشعشع را بنیاد گذاشت.

از آن هنگام راه مهاجرت قبائل عرب بخوزستان باز گردید و قرن بقرن شماره ایشان افزونتر می شد چنانکه اکنون قریب دو نلث خوزستان مسکن آن مردم است. (۵) از نژاد اصلی خوزستان جز در شهرهای شوشتر و دزفول و رامهرمز و اطراف آنها باقی نمانده است. این عشائر داستان درازی دارند و از همان قرن نهم تا کنون که پانصدسال بیشتر می گذرد در هیچ زمانی از فکر آشوب و فتنه انگیزی خالی نبوده اند و چنانکه اجمالاً بیان خواهیم کرد پس از آنکه خانواده مشعشع در قرن دوازدهم ضعیف گردیده آل کثیر در حدود شوشتر و دزفول سر بر آورده و ساها منشاء فتنه و شورش بودند و از آن پس بنی کعب در جنوب خوزستان قدرت و تسلطی می یابند، و مشایخ آن عشیره در هر دوره داعیه ها در سر داشته و بارها کوس مخالفت در مقابل دولت کوفته اند، چنانکه داستان طغیان شیخ خزعل آخرین شیخ کعب را در پارسال همه میدانیم.



سید محمد بن فلاح از مردم واسط بود و در اوائل جوانی خود در مدرسه حله در حوزه درس شیخ ابن فهد حلی از فقهای شیعه تحصیل فقه و علوم دینی نمود و سپس بسلك صوفیان و عرفا در آمده

سید محمد مشعشع
که بود؟

بر ریاضت پرداخت و چون بعد از چند سال بمیان قوم و عشیرت خود برگشت ادعای مهدویت کرد و اعمال عجیبه از خود نشان داد چنانکه در آتش سوزان رفته و سالم بیرون می آمد و نوك شمشیر را بر شکم خود گذارده و باقوتی که داشت زور میداد اما شمشیر خم گشته و یابی شکست. بوسیله این اعمال عجیبه بود که عشائر عرب که در اطراف واسط و در سواحل دجله سکنی داشتند بوی گرویده و او را بمهدویت پذیرفتند. و او در سال ۸۴۰ قشوفی از مردان آن عشائر تهیه نموده بخمال کشور ستانی و حکمرانی افتاد و بتاخت

[۵] این احصایه محقق نیست و فرضی است که نویسنده مقاله نموده اند (آینده)

و تاز آبادهای نزدیک پرداخت و در آن حدود قوت و تسلطی بهمرسانید. پس از آن رو بخوزستان آورده و بعد از جنگهای فراوان و خونریزیهای زیاد در سال ۸۴۵ نخست بشهر حویزه و سپس بسرانر خوزستان تا حدود لرستان و بهبهان استیلا یافت و پسر او مولا علی بعراق قشون کشیده و بشهر نجف وارد گردید و خانه‌های مردم را غارت کرده و بسی خرابیها نمود و همچنان قشون سید محمد شهر واسط را با غلبه مسخر نموده و آنچه قتل و تهب بود دریغ نداشتند، و از آنسوی تازدیگی بغداد را بحیطه تصرف خود در آوردند.



سید محمد پس از استیلا بخوزستان قریب بیست و

پنجسال در آنجا بحکممرانی پرداخت و در سال

۸۷۰ در سن پیری وفات کرده و پسر او سلطان محسن

جانشین پدر گردید، و در زمان او درخوزستان

جنگ و حادثه روی نداد. چون او نیز نماند پسرش سید علی که «فیاض» لقب داشته بمسند سروری نشست، و در این هنگام آفتاب اقبال خاندان صفویه بدرخشید و شاه اسمعیل در شیروان و آذربایجان و عراق و فارس بکشور ستانی پرداخته و صفحه ایرانرا از وجود طاغیان ولایات میپرداخت در سال ۹۱۴ بود که آن پادشاه کامکار بعراق عرب آمده و بغداد را فتح نمود، و از آن پس روی بسوی خوزستان آورد. از این سوی سلطان فیاض با اقوام وعشیرت خود قشونی آراسته و باستقبال شتافتند. در نزدیکیهای حویزه بود که دو قشون بهمرسیده جنگ و خونریزی در گرفت (۶) در پایان

قشون کشی شاه
اسمعیل بخوزستان و
سرکوبی مشعشعیان

[۶] مؤلف حبیب السیر که معاصر شاه عباس بوده این جنگ را با عبارات شاعرانه

شکفتی می ستاید و مؤلف عالم آرا این سه بیت را می نکارد:

زخون مشعع دو آن ساده دشت	تو گفنی زمین و زمان لاله گشت
زبس خون در آن سرزمین کله بست	فلک تا کمرگاه در خون نشست
ز بس کشته بر روی هم او قتاد	در آن بادیه بسته شد راه باد

جنگ که تا آخر روز امتداد داشت سید فیاض و برادرش سید ایوب و جمعی از امرای ایشان کشته گردیده مشعشعیان از هم پراکنده شدند، و شاه اسمعیل با فیروزی بجزیره درآمده و حاکمی از قزلباش در آنجا منصوب گردانید. بدینسان دوره استقلال و خودسری آل مشعشع که قریب هفتاد سال امتداد یافته بود پایان رسید، لیکن اندکی بعد -- یعنی در عهد همان شاه اسمعیل سید فلاح برادر دیگر فیاض مقتول خروج کرده و بجزیره دست یافت و شاه اسمعیل حکومت جزیره و انحدود را از خوزستان بدو وا گذاشت و از آن تاریخ مسئله « عربستان » و « ولات عربستان » که تا عهد نادرشاه در کار بود ظهور نمود. داستان این حوادث را در مقاله دوم خواهیم نگاشت.

نصیحت

(ابوالفتح سنی)

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
 که از نصیحت سودان کند که فرمان کرد
 همه بصلح گرای و همه مدارا کن
 که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
 اگر چه قوت داری و عدت بسیار
 بگرد صلح درآی و بگرد جنگ مگرد
 نه هر که دارد شمشیر حرب باید ساخت
 نه هر که دارد فاذهر زهر باید خورد.





عفت

برده زنهار میفکن زرخ چوت قمرت
تا مبادا رسد از چشم بد کس نظرت .
قرت گفتم و تشبیه خطا کردم از انک
چون تو کس نیست که مانند کم بردگرت .
این لطافت که تو داری نه دگر کس دارد ،
دردزی طبع بریده است لبانی پیرت . (۱)
غازه بر روی مکن ، و سمه بر ابروی مکش (۲)
که تو خوبی ، نتوان ساخت از این خوبترت .
بنله بسیار مگو با دهن کوچک خویش :
ترسم ارزان بشود گفته همچون شکرث .
رقص با هر کس و هر جای مکن ، میترسم
نقص حسنت شود و عیب بجای هنرت .
همه جا پای منه ، رام مشو ، باده منوش ،
وای از آن لحظه که از خویش نباشد خبرت !
کتر از خانه برون پای بنه بی مادر ،
بخیابان و بی بازار اگر افتد گذرت

بنامشای زردلم و زیور یا ست مکن ،
 که هوسها بدل افند زنگاه و نظرت ؛
 پس نگه دار نظر را و نگه دار هوس ،
 که همین بوالهوسی افکند اندر خطرت ،
 چونکه از بهر زر و زیور باید زر و سیم ،
 بیم آنست که عصمت رود از بهر زرت ...
 بهترین زینت دختر نه مگر عفت اوست ؛
 خود نودانی ، چه یگویم من از این بیشرت ،
 دکتر افتاد

صحت دختران

«رم خواست که يك قوه نظامي مهم ايجاد كند ، اما نتوانست که قوت و جرات را تنها بوسیله تربیت جسمانی مردها حاصل نماید . تا وقتیکه اقدام بیروزش بدنی زهای جوان ننمود نتوانست که يك تسل سربازان مشهور و بر طاق برای ملت تهیه کند .

امروز هم همینطور است : صحت دختران جوان اهمیت زیادی برای ملت دارد ، زیرا صحت و قوت نسلمهای آینده تا اندازه ای مربوط بتوانائی و مقاومت بدن آنهاست .

(ترجمه از کتاب « آنچه که هر دختر جوان باید بداند »)

ورزش

رشادت اگر خواهی و تندرستی
 میان را ب ورزش اگر تنگ بستی
 تن خویش باید ب ورزش گماری
 دل دشمنان را ب ورزش در آری
 اگر گوهری هیچ ارزش نداری
 و گر کاهلی پیشه کردی و سستی

محمد هاشم میرزا (شیخ رئیس)

«کلمات علییه» مکتبی شیرازی

بقلم آقای رشید یاسمی

- ۱ -

مطالعه در ادبیات ایران درست مثل زندگانی در ایران است
 پر از نا کامی و پر از لذت ! شخصی که در دریای ادبیات ایران غوص
 میکند هزار بار دست خالی بالا میآید یا غنیمت بی قیمت بچنگ میآورد
 و یکبار اتفاقاً به لؤلؤئی میرسد. هزار دفعه نا کامی و یکدفعه کامیانی .
 برای همین کمیابی و احتمال زحمت و خطر است که جواهر ادبی ایران
 امروز گرانها ترین جواهر بشمار میروند .

چند ماه قبل که در احوال و آثار مکتبی شیرازی مطالعه
 میکردم باقتضای تذکره نویسان معتقد شدم که جز لیلی مجنون معروف اثری
 از آن گوینده لطیف و فصیح در دست نیست . روزی بر حسب اتفاق
 یکی از بزرگان شعرای معاصر کتابی بمن داد که معلوم شد از مکتبی است
 و من با اجازه ایشان حریصانه بمطالعه آن پرداختم و نکاتی یاد داشت
 کردم که در سطور ذیل ثبت میشود . این نسخه در سال (۱۰۳۶)
 تقریباً یکقرن بعد از مکتبی تحریر شده است . در مقدمه لیلی مجنون که
 در سال ۸۹۵ سروده شده است مکتبی آرزوی خود را چنین اظهار میدارد:

این طرفه که پنج کنج ازدر	خواهم بکف تہی کنم بر
کاین خمسه کنم در انتہایش	بالای هزار خمسه جایش
نظم بود از بی تمامی	دیباچه خمسه نظامی
درگفتن خمسه ام کہ نامی است	مقصود ستایش نظامی است

ولی معلوم نیست با تمام این خمسه توفیق یافته باشد بعضی از صاحبان

تذکره معتقدند که هرگز آنها را منظوم نکرده است لیلی مجنون تنها اثری بود که او را معرفی مینمود و اگر از جنبه تقلید و اقتباس از نظامی و امیر خسرو مورد انتقاد است اشعار این مثنوی از لحاظ ادبی محض بسیار لطیف و رقیق و هیجان انگیزند و هرچند مضمون آن که اقتباس کامل است قدر کتاب را پست میکنند ولی رو بهم رفته اگر از تقلیدی که کرده است صرف نظر نمائیم این کتاب مکتبی را همدوش فضحای درجه اول قرن نهم قرار میدهد افسوس که این رونویسی که از نظامی کرده است قدر او را چنانکه سزاوار است ظاهر نمیسازد. (۱)



اما کتاب جدیدی که از او بدست آمده چیز تازه است در این مثنوی مختصر معانی اخلاقی و فلسفی در نازکترین لباسهای ادبی پیچیده شده اند.

این مثنوی که تقریباً دارای ۱۲۰۰ بیت است و چند جا افتاده دارد ترجمه و تفسیر کلمات قصار حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام است باین طریق که بعد از ذکر عبارتی از حضرت چهار الی شش شعر در ترجمه آن ساخته و بعد به تمثیل میپردازد و حکایتی بمناسبت آن عبارت و برای اثبات آن قول شریف ذکر میکنند. تمام کتاب باین ترتیب است البته در اینجا هم اصل از دیگری است و مکتبی مترجمی بدست ولی انصافاً خوبی ترجمه و تناسب تمائیل و مخصوصاً لطایفی که در اشعار اخلاقی بکار برده است این کتاب را مثل تصنیف مستغنی جلوه میدهد.

قرن نهم که جامی و امیر علی شیرنوائی و هانفی و فتاحی و غیره آنرا روشن ساخته اند قری است که مثنوی سازی شیوع یافته و مخصوصاً بواسطه جامی مثنویات اخلاقی و فلسفی رواج کامل گرفته است. مکتبی

(۱) درمقایسه لیلی مجنون نظامی و مکتبی شرحی جداگانه تحریر شده است

تکرار آن در اینجا لزومی ندارد

در لیلی مجنون که مخصوص توصیف حالات عشق و شرح مناظر طبیعت است خود را از جمیع مثنوی سازان اخلاقی برکنار داشته بود امروز این کتاب او را در آن زمینه نیز از استادان بزرگ بشمار در می‌آورد. مکتبی بنا بر قول صاحب مجمع الفصحاء از مکتب داران شیراز است از زندگانی او چیز درستی معلوم نیست لیلی مجنون را بنام قاسم ابن منصور پرنایگ در سال ۸۹۵ ساخته است. از زندگانی امیر قاسم و پدرش امیر منصور نیز چیزی بدست نمی‌آید همینقدر در فارسنامه مذکور است امیر منصور بیک پرنایگ در سال ۸۸۳ از طرف یعقوب پسر حسن بیک، ترکان حکومت فارس یافته است.

و در حبیب السیر مسطور است که منصور بیک پرنایگ والی فارس از طرف یعقوب بیک مأمور شد که سلطانی برادرش اسمعیل صفوی را در قلعه استخر محبوس سازد اما راجع به پسرش قاسم بیک که ممدوح مکتبی است در حبیب السیر چنین دیده میشود که در اواسط سال ۹۰۳ با اتفاق ایبه سلطان قاجار در حوالی اصفهان سلطان احمد آق قوینلو را بقتل رسانید

در آخر لیلی مجنون اشعاری هست که دلالت دارد بر اینکه مکتبی

سفری به هندوستان کرده است.

آن دم که ز هند باز گشتم

آخر چو بساحل اوقتادم

در این کتاب نیز ابیاتی دیده میشود که مسافرت او را به هند نائید می‌نماید

میشدیم از قضا بجنکل هند

بود با ما شکم پرستی رند

بعد از مراجعت از هند و برعربستان بوطن خود وسعدی آمده ولیلی مجنون را در آنجا ساخته است

این گنج کهر که گشت پیدا

از خطه فارس شد هویدا

ظاهراً از آنجا بحر اسان آمده و بخدمت یکی از هزاران امیری که در این عهد پر آشوب کوس استقلال می‌گرفتند رسیده است اول قرن دهم که

مصادف با طلوع شاه اسمعیل میشود زمانی است که در هر گوشه از ایران امیری و خانی مستقل شده و خود را پادشاه میخواند. شخصی که مکتبی این کتاب را بخواهدش او تصنیف کرده است ملک علی نام داشته و پسرش بشمس الملله خراسان خان موسوم بوده است

بخراسان ملک علی که فلک	ساخت حکمش روان بملک و ملک
او بجان چاکر علی ولی	بسته با شاه بیعت ازلی
سال ها در ولایت کافر	بوده خیبر کشای چون حیدر
کشت باعث بنظم این کلمات	که خدا داردش مصون ز آفات

و در حق پسرش گوید :

شمس ملت مه سپهر مکان آفتاب جهان خراسان خان
از ملک علی و پسرش هیچ بدست نیامد مگر روزی اتفاق بکشف
حال آنها مساعدت نماید .

مکتبی شیعه اثنی عشری بوده و در مقدمه لیلی مجنون پس از نعت نبی (ص)
بنظم اسامی مبارکه ائمه هدی پرداخته است بعلاوه معلوم میشود که در
طریقه ای از طریق فقر سالک بوده و پیرش جلال الدین نام داشته است .

آن به که سخن ز پیر گویم	ز آن قطب ملک سر بر گویم
دانای جهان سپهر تمکین	یعنی که جلال دولت و دین
باغ سخن که آبرو یافت	از تربیت تو رنگ و بو یافت

سفر هندوستان در فکر او نقوش ثابتی گذارد و از این سفر که
معلوم نیست بچه نیت کرده است قصص و حکایاتی با خود ارمغان آورده و
از حکم و اخلاقیات هندی در ذهن خود آناری جای داده است .

قریب ده تمثیل از این کتاب راجع به هندو چین است از جمله قصه
بودا که عیناً خلاصه و منظوم کرده ملخص آن روایت مقدس از روی
اسناد جدید هندوستان بقرار ذیل است .

پادشاهی (۱) از نژاد ساکیاس (۲) پسر کوچک خود (۳)

(۱) موسوم به سودهودانا Couddhodana

(۲) Çakyas

(۳) موسوم Siddhârtha

را از ملاقات چیزهای زشت و ضعیف باز میداشت و فرمان داده بود که خبر مرگ و پیری با این طفل باز نگویند. اتفاقاً روزی جنازه ای دید از راننده عرابه خویش پرسید این چیست گفت شخصی است مرده وصف مرده بودن پرسید یکایک باز گفت. شاهزاده سؤال کرد این حالتی است که برای این یکنفر دست داده یا همه را در پیش است جواب داد هیچکس را از آن گریزی نیست. شاهزاده بر خود لرزید و نالید و گفت:

«به بینید سر نوشت آفریدگان را بکجا میکشاند! معذک مردم از هر بیمی فارغند و بهزار قسم مشغولیت و بازی سرگرم! آه - من دارم معتقد میشوم که روح انسان سخت وصلب شده است! مرگ درکین است و او خرم و مسرور در راه های دنیا تفرج میکند! عرابه را باز گردان. هنوز وقت رفتن بگلزار نشده است. انسان عاقل انسانی که بر مرگ واقف است در چنین ساعت پر اضطرابی مسرور و فارغ البال میماند؟»

باقی حکایت چنین است که پسر از قصر سلطنتی فرار کرد و در جنگلی عزالت گرید و بمقامات عالیه روحانی رسید و بودای عصر گشت. روایت مفصل و لرزاننده است. مکتبی در هند آن روایت مقدس را شنیده و بمناسبت این کلام حضرت امیر «ذکر الموت جلاء القلوب» گوید:

هر که نسیان مرگ کرد شعار	کیرد آئینه دلش زنگار
کرنه یاد اجل برد آن زنک	کرد آئینه دلش چون سنک (۱)
بود شهزاده بخطه چین	پرورش یافته بزیر زمین
نه خبر از سپهر خرکاهی	نه ز احوال مرگش آگاهی
شاه در راه دید کورستان	سنکلاخی میان شورستان
کورکن تازه کننده بود مفاک	ناکند مرده نوی در خاک
شاه گفت آن جنازه بنهادند	کفن از روی مرده نکشاندند
دید همسال و همرخ و همقد	آدمی زاده بصورت خود
گفت چون بازگشت بوده بخاک	من چرا آمدم برون زمفاک

(۱) این جمله بودا ملاحظه شود که گوید آه! من دارم معتقد میشوم که

روح انسان سخت وصلب شده است.



آینده

بقلم آقای سعید نفیسی

گذشته برای پیران است و آینده برای جوانان

آن پیرکوژ پشت ، با قد خمیده ، چهره پر چین ، موهای سفید دیدگان بی نور ، زانوهای لرزان ، دست مرتعش ، همیشه سرمست از گذشته و نومید از آینده است . او از زندگانی گذشته خود مغرور است و از زندگی آینده خود بیم دارد ، زیرا که گذشته او پر از یادگارهای عزیز دوره جوانی پر قوت اوست و آینده وی جز خیال وحشت زای مرگ و نیستی چیزی در بر ندارد .

این جوان برومند ، این رعنا دلیر ، با قد برافراشته ، پیشانی گشاده ، قیافه امیدوار ، بازوان قوی ، دیدگان پرنور ، قدمهای سریع رفتار چالاک ، سربسوی آسمان بلند می کند و با کمال قوت راه آینده را می سیارد ؛ نگاه او جز بر آسمان بجای دیگر نیست زیرا که آسمان همیشه او را به فردا نوید می دهد و دبروز را بیاد او نمی آورد .

اگر امروز فردائی نداشت انسان برای چه زندگی میکرد ؟

هر شب که از کارهای روزانه فارغ می شوید ، خستگی روز آغوش راحت را برای شما گوارا میسازد ، همینکه به بستر خود رفتید ،

منظره ای از اعمال امروز با کمال سرعت از مقابل انظار شما میگذرد، بیاد می آورید که امروز چه کرده اید. ولی بزودی این فکر بر طرف میشود و فکری که لذیذتر و دلجویی تر از آن است بجای آن می نشیند: فکر می کنید که فردا چه خواهید کرد. هزاران امید و هزاران خیال برای فردا دارید. همین تصور فردا تنها لذت امروز شما است، یگانه حظ روحانی زندگانی شما است. زنهار از آن وقتی که برای فردای خود تصور خطری کنید! آن کسی که برای فردای خود امید سعادت و آرزوی لذتی ندارد مرگ را استقبال میکند، از زندگی خویش نومید و از فردای خود متوحش است. اما آن کسی که فردای او از روز پیش چهره بشاش خود را نشان میدهد با این فکر دلپذیر می خوابد و فردا در موقع شکفتن گلهای باغ و در موقع بیدار شدن مرغان چمن از خواب گوارای دوش برمی خیزد و آغوش مهربان خود را برای پذیرائی يك روز دیگر از آینده روح افزای خود باز میکند.

انسان در سن طفولیت شادتر از تمام عمر است زیرا که دامنه آینده او وسیع تر می باشد. در پیری هرچه زنده دل باشد باز وحشت زده و ناامید است، زیرا که طومار آینده او را در نور دیده و آرا بسته و مهر کرده در گوشه ای انداخته اند.

آن بر رویان دلارام که هنوز بار گذشته پشت ایشان را خمیده و چهره ایشان را مکدر نکرد و غبار گذشته ایام را بر آئینه خاطر ایشان نشاننده است، باغرو در دلبانه خود می خندند و شادی میکنند. گیسوان دلدوز خویش را بدست باد صبح دم می دهند، رخساره نوشکفته خود را در آینه سحر نوازش میکنند. زیبایی خود را در میان چهره گشائی گل وزند خوانی بلبل جامی دهند، درنوبهار جوانی و در فروردین عمر، یعنی از نوروز طراوت و جوانی هرگز بفکر گذشته نیستند و تمام حواس ایشان متوجه يك فردای دیگر است، زیرا که آینده برای آنها گنجینه

در بسته ای است که یقین دارند اگر آنرا بگشایند جز خرمی و سرور چیزی در آن نخواهد یافت .

این مرغان تیز پر، این پرندهکان کوچک قشنگ هوای آزاد که پیام آور شادمانی و راهمای جوانان اند، با پر و بالهای کشاده آسمان لاجوردی را می شکافند، هرگز متوجه قفای خود نیستند و تمام نظر ایشان بسوی کرانه افق، آن مقصد دور دست است؛ زیرا که آینده آنجا است .

اگر امروز ما را در پی فردائی نبود زندگی يك روز بیشتر نبود. هر نفسی که انسان می کشد برای آن است که دم دیگری در پی آن باشد، هر چه میگذرد برای آنست که به آینده نزدیک تر شویم، هر قدمی که برداشته میشود برای آن است که گامی به مقصد نزدیک تر رویم. گذشته برای آن است که انسان توشه ای از عبرت برای آینده خود از آن بردارد. زندگی جز زنجیری بیش نیست که حلقه آخرین آن از روز نخست انسان را بخود می کشد.

این غنچه کوچک که از زیر برکهای تازه رسته بیرون می آید و دوسه روزی در پرده عفاف مستور است، پس از آن سبز و برومند هر روز دلیر تر و برومند تر میشود و بالاخره روزی نسیم صبح آنرا می گشاید و قطره شبنم چهره تازه آنرا می شوید، بر هوای صبح دم و بر نخستین پرتو آفتاب لب خند میزند زیرا که آینده در پیش او است. آن مرغک خوش پر و بال، از راه دور آمده است، پره های کاه و برگ گیاهان را جمع می کند، در شاخه درخت یا در زیر سقف خانه ای بالاب دهان کوچک شنگرفی خود لانه خود را می سازد و در آن قرار می گیرد، این خانه ای است که برای آینده ساخته است. آن تخمی که بر زمین افشاند شده، از رطوبت زمین لفاقه خود را می شکافد، سر از زیر زمین بدر می کند و در هوای آزاد، در آن کنار جوی و در آن طرف کشت زار، پیراهن زمین را دریده و قد خود را بر سطح آن جلوه داده است؛ چند روز دیگر نهال برومندی خواهد بود

که می خواران در سایه آن رخت می افکنند و مرغان بر شاخسار آن نغمه سرائی می کنند ، زیرا که آینده متعلق باوست .

تو ای جوان دلیر ، تو ای توشه روزگار ، تو ای ذخیره اسلاف ، تو نیز شادی میکن ، تو هم روزهای خرمی خویش را بیک دیگر پیوند می کنی ، تو همیشه بفکر فردائی و بفکر دبروز خود نیستی زیرا که آینده از آن تست .

ملل نیرومند جوان که شوق زندگی و آرزوی سعادت در آنهاست ، مثل همان کودکی بی گناه که هنوز معنی پیری را ندانسته ، مثل آن پرنده هوای آزاد که هنوز بال و پرش نشکسته است ، مثل آن غنچه نو شکفته که هنوز با خزان و سیلی باد آشنا نشده ، مثل آن جوان که هر شب قبل از خواب فکر فردای خود را می کند توجهی جز بآینده ندارند .

یاد آوری از گذشته جز ملالی بیش نیست ، توجه نسبت بآینده باعث میشود که انسان همیشه بر قوت خویش بیدزاید و برای فردای خود بیش از آنچه امروز بکار برده است توانائی حاصل کند .

آینده ، آینده متعلق بما است و ما متعلق بآینده . هرگز بعقب نگاه نکنیم زیرا جز تکرار آنچه دیده ایم چیز دیگر نیست و درضمن ما را مانع می شود از تماشای آنچه در مقابل ما است و هنوز ندیده ایم لذت ببریم .

موازنه علم و شمشیر

بقلم آقای تقیب زاده تبریزی

در میدان تنازع بقا هر موجودی موازنه مخصوصی دارد و بدون توازن تنازع محالست . بقا نیز فرع تنازع است پس بدون توازن بقا محالست . در این مقدمه تردید دارید ؟ هرگز نمیشود در آن تردید نمود

در این فصل که قوه نامیه سرمست شده و با يك جوش و خروش طفل دانه از لحد تیره خاك شروع بحسرو نشر نموده متوجه جربان آن باشید که چگونه با يك حالت توازن خاص جوانه دانه که هنوز يك خردل وزن ندارد بقدر دو مثقال خاك مرطوب را سر گرفته و از سطح زمین بلند نموده بطبق کش میاند که چندین برابر وزن خود را با توازن قامت بسر نهاده و با يك متانتی پیش میرود . طبیعت کلاس مخصوص تعالیم اسرار نهانی است بشرطیکه بدرسهای آن با نظر دقت مطالعه نمائید . این قدرت را قوه نامیه از تعلیم طبیعت آموخته است .

طبیعت دست طفل شانزده ماهه را گرفته و با يك ذوق سرشار و با يك امید که هنوز چگونگی آن باین عنصر لطیف مجهول است پایبند است . این طفل قدم بر میدارد از روی شوق و امید و چون هنوز قوای بدنی او کامل نیست با امید و بیم دوش بدوش راه میبرد و در این کشمکش بیم و امید طبیعت بی اختیار دو دست کوچک این طفل را از پهلو گرفته موازی با زمین نگاه داشته هر قدمیکه بر میدارد میلرزد و میروند که بیفتند ولی با دستهای کوچک خود موازنه بدن را تکمیل نموده و با شوق و امید قدم دیگر بر میدارد . همین که چشم این طفل متوجه چیزی میشود که قوه توازن را مختل می کند می افتد و از لغزش و سقوط خود تعجب میکند و با خنده دست خود را بزمین میزند . آن بود درس نورستان نامیه و این بود تعلیم طبیعی طفل شانزده ماهه .

هر جامعه و هر ملت نیز از موالید طبیعت است و در عرصه وجود و بقا با تنازع دست بگریبان است و حال توازنی لازم دارد که بتواند هستی خود را حفظ کند . این موجود دو دست دارد یکی (دانستن - علم) و دیگری (توانستن) توانائی با قوه است و آنهم در نظام و شمشیر است آنطور که با يك دست توازن محال است نمیدانم بدون تعلیم اجباری تنها با نظام اجباری ایران چگونه میتواند موازنه خود را حفظ کند ؟ سالیان دراز و قرنهای

متوالی گذشته که توازن ایران با دو گفّه نرازوی (قضا و قدر) بود
نه بیم داشت نه امید. خطابه اجتماعی ایران با یک شعر شروع میشده و
خاتمه مییافت :

« نه باشتی سوارم نه چو خر بزیر بارم »

« نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم »

نقیب زاده طباطبائی

اقتصادی

گذشته و آینده ابریشم در ایران

بقلم آقای ذوالریاستین

(رئیس فلاح)

محصول کرم ابریشم یکی از منابع ثروتی است که ارقام ذیل شاید
اهمیت آنرا بیان کند. ترقی و عایداتی که تاریخ ابریشم ایران نشان میدهد
در بادی امر افسانه بنظر میآید، لیکن باید دانست بر خلاف محصول ارضی
که تابع اثرات جوی و بازیجه طبیعت است قسمت عمده پرورش ابریشم نتیجه
سعی و عمل و حاصل عمر و کوشش انسان میباشد. تخم نوغان که در قدیم
یکی از صادرات مهمه ایران بود در سنوات اخیر بقدر احتیاج داخلی هم
بعمل نیامده و ناچار بقیمتهای گراف از خارج خریداری و بمصرف رسانده ایم.

در ۵۸ سال قبل	۲۳۲،۰۰۰	قوطی ۵	مثقالی
در ۵۷	۳۰۰،۰۰۰	«	«
در ۵۶	۳۶۴،۰۰۰	«	«
در ۵۵	۴۱۴،۰۰۰	«	«

«	«	۵۷۵،۰۰۰	«	در ۵۳
«	«	۳۷۱،۰۰۰	«	در ۵۲
«	«	۱۱،۰۰۰	«	در ۳
«	«	۵۰،۰۰۰	«	در ۲
«	«	۸۸،۰۰۰		امسال

پرورش کرم ابریشم عمل بسیار ساده و یکی از قدیمترین آثار فطانت انسان است. تاریخ نشان میدهد که ۴۵۰۰ سال قبل در ایران و چین ابریشم بعمل میآورده اند و از دو قرن قبل از میلاد یکی از مالالتجاره های مهم این دو مملکت بوده و از آنجا بممالک غربی منتشر شده است. در قرن هفتم که اعراب در توسعه ابریشم سعی بودند ایران در ردیف اول بوده. شرف الدین علی تزدی مورخ معروف و معاصر امیر تیمور مؤلف کتاب ظفر نامه میگوید یکی از هدایای ابراهیم پادشاه شیروان برای پادشاه مغول مقداری ابریشم بوده است. سفیر و نیز در ۴۵۰ سال قبل در خصوص ابریشم استرآباد شرحی تمجید نوشته است. میل (۱) در سفرنامه خود یادداشت نموده که در ۳۰۲ سال قبل یعنی در ۱۶۲۲ از خلیج فارس یک کشتی معادل ۹۵،۰۰۰ لیره انگلیسی ابریشم خام از ایران بلندن حمل شده - کپانی (دوچ) هلندی در قسمت هند شرقی در ۲۷۲ سال قبل تعهد کرده بود که در مقابل معافیت از مالیات اجازه حمل مالالتجاره هر سال ۶۰۰ عدل ابریشم از قرار هر عدلی ۶۵۶ عدد لیره از پادشاه ایران خریداری کنند.

بنا بر قول شاردن (۲) تا ۲۵۵ سال قبل که پرورش بیله در ایران رونقی بسزا داشته محصول متوسط سالیانه از پنج هزار خروار تجاوز مینموده این موقع ترقی و اوج ابریشم بوده در ۷۴ سال قبل محصول ابریشم بسه

Mill (۱)

Chardin (۲)

هزار خروار رسیده که از مقدار مزبور فقط هزار خروار بخارج حمل شده زیرا آن اوقات پرورش پیله باروپا سرایت کرده رو بترقی گذاشته بود. در همان اوان مرض (پیرین) که دشمن قوی کرم ابریشم است بروز کرده عدم توجه دولت که البته از روی بی اطلاعی بوده وی علمی رعایا ایشان را بدنبال نفع آتی تریاک سوق داد و رفته رفته طوری شد که کلیه محصول ایران در ۴۰ سال قبل سه خروار بوده.

از برای بدست آوردن ابریشم چندان وقتی لازم نیست. مثلاً اگر مقایسه کنیم زحمتی که یک نفر زارع پنبه کار و یک زارع نوغان تحمل میکنند یک بسه میباشد. وضع امروزی نوغان در ایالات شمالی نظر به پیش آمدهای چند سال قبل خیلی بد است. استعمال تخمهای بد، اجحاف فروشندگان تخم برعایا، عدم مراقبت دولت و غیره سبب شده است که ۹۵۰۰۰۰ جریب توتستان که در ۱۵ سال قبل در گیلان دیده میشد امروز ده یک آن وجود ندارد. بعلاوه بواسطه عدم بصیرت رعایا عایدات یک قوطی تخم معمولاً از چهار من پیله تجاوز نمیکند. جدول ذیل بخوبی ضرری که متوجه دولت و اهالی میشود نشان میدهد:

از ۱۲۹۱ تا ۹۴

تفاوت	حد متوسط محصولی که میبایست بدست بیاید	حد متوسط محصولی که در سال بدست آمده
	۳'۰۰۰'۰۰۰ من	۱'۱۵۰'۰۰۰ من

اگر قیمت پیله را از قرار منی یک تومان فرض کنیم و حال آنکه بیشتر از اینها است خسارتی که از بی علمی رعایا و عدم توجه متصدیان امور هر ساله باهالی مملکت وارد میآید ۱'۸۵۰'۰۰۰ تومان است اگر پیشنهادی که اخیراً وزارت فلاحت تهیه نموده مجلس شورای ملی تصویب نماید میتوان بآینده ابریشم در ایران امیدوار بود.

نظري باوضاع و اخبار

(در هر شماره حوادث مهم ایران و ممالک همسایه را با نظر انتقاد برای یاد آوری خوانندگان و ضبط در مجله درج مینماییم)

۱ - غائله خوزستان

یکی از حوادث مهمه امسال خاتمه طغیان شیخ خزعل و آوردن او بطهران است . حاجت به بیان نیست که این پیش آمد ناچه اندازه اهمیت دارد ، زیرا از يك سو نفوذ محلی شیخ کاسته شده و از دیگر سو اقتدار حکومت مرکزی در نظر ایلات و خوانین دور دست جلوه ای که باید داشته باشد نموده است . اما مسلماً حکومت مرکزی نباید باین اندازه قناعت نماید ، بلکه سزاوار است تدبیر های لازم بیندیشد تا مردم خوزستان از حیث جامعه ، زبان ، خوی و عادت با دیگر نقاط ایران تفاوتی نداشته باشند . این اقدام فقط جنبه حفظ و دفاع داخلی دارد و همسایه های عرب ما در بین النهرین نباید بخطا تعبیر کنند . . . اگر آنها رنگی بگفتن خود نداشتند نمیبایست یکسال پیش موقعی که يك دسته كوچك از قوای ما برای امنیت داخلی بسمت خوزستان رهسپار میشد آنقدر داد و فریاد در جرائد خود بنهیند و بعد شیخ محمره را بقیام بر خلاف حکومت تهران بر انگیزند . امروز اگر نفسشان فرو رفته بواسطه ضرب مشتی است که فرمانده قوای ایران در آنجا نشان داد ، اما هر وقت باز احساس ضعفی کنند همان نغمه های شوم بلند خواهد شد و تبلیغات « بان عربیسم » (یعنی اتحاد اعراب) بطرز شدیدتری دنبال خواهد گردید . پس تا روزی که اهالی سرحدات جنوب غربی ما یا سایر ایرانیان از همه حیث شبیه نشده اند و اثری از نژاد خارجی باقیست دل از خطر آسوده نتوانیم داشت . امروز شیخ محمره در طهران است و همه گونه اظهار اطاعت بدوکت مینماید ، حتی میشنوم گفته است اگر برای عظمت ایران قتل او هم لازم باشد جان خود درین نخواهد داشت .

اگر چنین است و او حقیقه خود را ایرانی حس میکند، و ما هم جز این نمیخواهیم، باید پیش قدم شده جامه ایرانی بر تن خود و خاندان خود کند و بوسیله تاسیس مدارس متعدد زبان ملی پارسی را در میان طوایف خود ترویج نماید. بهر حال حکومت باید در زمینه امنیتی که در آن حدود فراهم شده اقدامات اساسی بنماید تا وحدت ملی ایران در آنجا کامل شده و خطر تجزیه رفع گردد.

در اینجا لازم است ما نکته دیگری را نیز گوش زد کنیم و آن سیاست عاقلانه و بیطرفانه است که دولت بریطانیای عظمی در قضیه خوزستان اتخاذ نمود. بر کسی پوشیده نیست که شیخ محمدره بمرور زمان يك نوع بستگی با دولت انگلیس پیدا کرده بود و هنگامیکه طغیان کرده و حکومت طهران بفکر مطیع ساختن او افتاد بیم آن میرفت که انگلیسها از او حمایت کنند. اما دیدیم که حتی مانع گرفتاری و آوردن او بطهران هم نکردند. ما امید داریم انگلیسها این شیوه پسندیده را در سیاست ایران تعقیب کنند و کم کم سوء تفاهات این چند ساله مرتفع شده و خود آنها به بینند که دوستی ایران برای آنها کم ارزشتر از دوستی عرب نخواهد بود.

۲ - شورش کردهای عثمانی

و مسئله کردستان

در ماههای اخیر کردهای عثمانی شورش کرده بودند، اما قوای حکومت آتوره آتش انقلاب را خاموش نمود. تحریکات خارجی را در این قضیه بعضی ذی دخل میدانند، زیرا در سر موصل بین عثمانیها و بین النهرین (یعنی دولت انگلیس) اختلاف است. موصل یکی از نقاطی است که معدنهای نفت زیاد دارد. در سال ۱۹۱۶ م در زمان جنگ عمومی بموجب معاهده تقسیم ممالک عثمانی بمنطقه نفوذ بین فرانسه و انگلیس

جزء منطقه اقتصادی فرانسه قرار گرفت . (۱) اما بعد در زمان کابینه مسیو کلمانسو فرانسه از حقوق خود بر موصل صرف نظر کرد . حال که بین النهرین در تحت نظر حکومت انگلیس اداره میشود انگلیسها میخواهند این شهر جزء عراق عرب باشد ، ولی ترکها نیز بر آن ادعا دارند . در حقیقت این شهر نه ترك است و نه عرب بلکه کرد میباشد . . .

چند سال است که زمزمه استقلال کردستان بمیان آمده و بعضی از کرد های عثمانی با ساز آن میرقصند . شاید غائله اسمعیل آقا (سمیتقو) و اکراد ایرانی هم که تا سال گذشته ادامه داشت با آن قضیه بی مناسبت نباشد . بهر حال نه مسئله نطف موصل و نه استقلال کردستان عثمانی هیچ يك مستقیماً مربوط بما نیست ، همینقدر باید خاطر اولیای امور خود را یاد آور شویم که سیاست داخلی ما باید طوری باشد تا بمرور زمان ولی هر چه زود تر کردهای ایران که از نژاد ایرانی هستند و زبان آنها نیز یکی از لسانهای ایرانی است با سایر ایرانیان آمیخته و یکی شده فرقی در میان نماند . چاره قطعی تاسیس مدارس در آن نواحی ، ترویج زبان فارسی ، تعلیم تاریخ ایران و تولید حس ایرانیت در میان اهالی و بالاخره کشیدن خطوط آهن از قسمتهای مرکزی مملکت بان نقاط است تا روابط اجتماعی و اقتصادی زیاد تری بین کرد و فارسی زبان ایجاد گردد . هر زمان این امر یعنی « فارسی شدن » کرد های ایران ، صورت گرفت آنوقت برای ما هیچ مضر نخواهد بود اگر روزی کردستان عثمانی مستقل شود و بین ما و دولت ترك يك دولت کوچک ایرانی نژاد در آن حدود فاصله باشد . همین لحاظ تاسیس دولت ارمنستانی در شمال غربی مملکت ما که کنگره صلح در نظر داشت ما را بکلی از عثمانی جدا میکرد و تا يك اندازه از خطر زرد فارغ میساخت . . . اما همانطور که گفتیم مسئله کردستان عثمانی و موصل مربوط بما نیست و ما نمیخواهیم در امور داخلی دولت دیگر و در روابط بین دو دولت مداخله کنیم .

[۱] معاهده مذکور موسوم است بقرارداد «سیکس پیکو» (Sykes-Picot)

این اندازه را مجبور بودیم که برای روشن ساختن سیاست داخلی خودمان بیان نمائیم . برای دادن اطلاعات زیاد تر بخوانندگان خودراجع بکردستان (از حیث زبان ، نژاد ، سیاست و غیره) در یکی از شماره های آینده مقاله مخصوصی نکارش خواهد یافت .

۳ - سرکشی ترکمانان

دیگر از حوادث مهم طغیان ترکمانان در حدود استراباد میباشد . خوببختانه قوای دولتی آنها را متواری کرده است . با وجود این هیچ نمیتوان مطمئن بود که بار دیگر اسباب زحمت فراهم نیآورند ، زیرا سال گذشته بود که همین بازی را پیش آورده بودند . حکومت طهران ، گذشته از اقدامات اساسی که در مورد تراکه و نواحی ترکمن نشین همچنان که در مورد اکراد و اعراب لازم است و فوقاً ذکر شد ، باید با اهمیتی که سرحدات شمال شرقی ایران همواره دارا بوده ، همیشه حاکم لایق و قادری با قوای کافی در آنجا داشته باشد و برجهای لازم دفاعی برپا کند و مخصوصاً سعی در خلع سلاح تراکه نماید . ترکمانها همیشه اسباب زحمت دولت ایران بوده اند و میتوان آنها را بدترین طوایف این مملکت دانست . یکمربته در سال ۱۸۸۲ نظر بهمین قتل و غارتهای عادی ترکمانان دولت ایران بموجب معاهده آخال شهر و ناحیه مرورا بروسها واگذار کرد و بخمال خود از شر این اتباع همیشه یاغی خود آسوده گردید . خود روسها نیز سالها با آنها در زدو خورد بوده و فقط بعد از جنگهای خونین توانستند آنها را مطیع سازند . تنها در سال ۱۸۸۱ بامر سردار روسی اسکوبلف Skobeleff هشت هزار نفر آنها را یک نوبت کشتار کردند . گذشته از اختلافات نژادی ، زبانی و مذهبی که بین ایرانیان و ترکمانان موجود است و باعث شده که از قدیم الایام همیشه در زدو خورد باشند ، از لحاظ زندگانی زراعتی و اقتصادی هم منافع آنها از سابق با

یکدیگر مخالف بوده است: چشمه ها و رود خانه هائی که در آن حدود جاری است غالباً از نقاطی سر چشمه میگیرد که در تصرف ایرانیان بوده و صاحبان حقیقی آن آنها اینان میباشند. اما چون در آن نواحی باران کم میبارد و نابستان بشدت سوزان است آب باندازه کافی برای استفاده تمام ساکنین ایرانی و ترکان یافت نمی شود. بنابر این در میان کسانی که در قسمت علیای آنها سکنی دارند با مردمی که در قسمت سفلی ساکن میباشند همیشه در سر آب کشمکش بوده است. هر زمان در ایران حکومت قوی بوده زارعین ایرانی که در قسمت بالای آنها زراعت میکنند از تمام آبهای سرحدی استفاده کرده در طول رودخانه ها سرازیر شده سدها بسته، مجاری ساخته و در اطراف آنها اراضی زراعتی را وسعت داده اند. در ایامی که دولت ایران در منتها درجه قدرت بود ایرانیان تمام دامن کوه را متصرف شده و ترکمنها بطرف صحرا و کویر ترکستان رانده شده بودند. یک رشته قلاع و بلاد ترکمنها را از اراضی زراعتی جدا میکرد. اما هر زمان هم سوارهای ترکان رخنه ای در آبادیهای ایران میکردند بداخل مملکت پیش رفته، بقتل و غارت و خرابی وحشیانه میپرداختند و اموال و اسرای زیاد باخود میبردند. بعد از آنکه عده زیادی از ترکمنها تبعه روس شدند بعضی از سرچشمه ها با آنها تعلق گرفت و از حیث آب تا اندازه ای آسوده گردیدند... (۱) در قرن اخیر که قدرت ایران رو بضعف شدید گذاشته بود ترکمنها یگبار چیره شده و هر روزه اسباب زحمت بودند تا اینکه روسها اقتدار خود را در آن نواحی بسط دادند. اما عده ای از آنها که در خاک ایران سکنی دارند مسلح هستند و باید فکری برای گرفتن اسلحه آنها نمود.

[۱] برخی از اطلاعات فوق از کتاب جغرافیای الیزه رکلوس *Elisée Reclus*



۴ - فوت لارد کرزن

یکی از وقایع مهم بهار امسال فوت لارد کرزن معروف میباشد که در ایران همه اسم او را شنیده اند. ما مقاله مفصلی در شرح احوال و سیاست او نسبت بایران در شماره (۳۲۳) گرامی روزنامه «شفق سرخ» (یکم اردی بهشت) منتشر کردیم. بواسطه ضیق صفحات و برای اجتناب از تکرار تمام مطالب آن مقاله را در اینجا نقل نمیکنیم. بعد از نگارش آن مقاله جرائد اروپا رسید و مقالات زیاد در فوت کرزن داشت. اما آنطور که ما امیدوار بودیم راجع بسیاست او در ایران بحث نکرده بودند و چیز تازه ای نبود که اضافه نمائیم. برای مختصر اطلاع خوانندگان و ضبط در مجله چند سطری کافی است.

لارد کرزن (G.N. Curzon) در ۱۱ ژانویه ۱۸۵۹ م تولد شده و در ۲۰ مارس ۱۹۲۵ وفات کرد. از اینقرار شصت و شش سال از عمرش گذشته بود. تحصیلات خود را در دارالعلوم شهر اسکسفورد Oxford پایان رسانید. در سال ۱۸۸۵ یکی از منشی های مخصوص لارد (سالیسبری) بود و سال بعد بعضویت مجلس شورای انگلستان انتخاب شد. در سال ۱۸۸۸ سفری بمستملکات آسیائی روسیه نموده و کتابی در تحت عنوان (روسیه و آسیای وسطی) از این مسافرت بیادگار گذاشت. یک سال بعد در ۱۸۸۹ بسمت مخبر روزنامه تیمس بایران آمده و شش ماه در این مملکت توقف نمود. هفده مکتوب راجع باوضاع ایران بجزیده مذکور فرستاد که از نوامبر ۱۸۸۹ تا آوریل سال بعد در شماره های مختلف آن مندرج است. اما لارد کرزن از این مسافرت خود یادگار بزرگتری باقی گذاشته است و آن کتاب (ایران و مسئله ایران) تالیف اوست که در دو جلد در سال ۱۸۹۲ منتشر گردید. در سال ۱۸۹۱ معاون وزارت هندوستان، در ۱۸۹۵ معاون وزارت خارجه و در

۱۸۹۸ نایب السلطنه هندوستان شد و بلقب لردی نائل گردید . در زمان فرمانفرمایی هندوستان در سال ۱۹۰۳ سفری بخلیج فارس آمد . در ۱۹۰۵ از نیابت سلطنت هندوستان استعفا داد و بانگلستان باز گشت . در ۱۹۰۸ عضویت در مجلس اعیان انتخاب شد . در سال ۱۹۱۵ داخل در کابینه اسکویت Asquith و در ۱۹۱۶ عضو کابینه لایید جارج Lloyd George گردید و سمت وزیر نماینده دولت در مجلس اعیان داشت (۱) اما در اکتبر ۱۹۱۹ بجای لارد بالفور Balfour بسمت وزارت خارجه انتخاب شد . بعد از افتادن کابینه ائتلاف که در زیر ریاست لایید جارج بود باز در کابینه های محافظه کار که یکی بعد دیگری در زیر ریاست بنارلا Bonar Law و بالدوین Baldowin تشکیل شد بمقام وزارت خارجه باقی بود و چهار سال در این وزارت خانه دوام کرد . بعد از سقوط کابینه بالدوین و روی کار آمدن ماکدونالد Mac Donald و کارگرها او نیز از کار افتاد . ولی بعد از شکست کارگرها در انتخابات اخیر و تشکیل کابینه جدید محافظه کار باز عضویت در هیئت دولت انتخاب شد ولی نه بمقام وزارت خارجه بلکه بسمت وزیر نماینده دولت در مجلس اعیان ، و تا موقع مرگ باین سمت باقی بود .



لارد کرزن ناطق فصیح ، نویسنده زیر دست و مرد سیاسی مهمی بود ، ولی باوجود اینکه ساها معاون و وزیر خارجه بود دیپلمات خوبی معرفی نشده است . در عقاید سیاسی فوق العاده محکم و در وطن پرستی بی نظیر بود . سیاست ضد روسی او از نطق و نگارشش تراوش مینمود بعد از ختم جنگ در روابط با فرانسه روی چندان موافقی باین دولت نشان نمیداد ، بطوریکه جرائد فرانسه هم از مرگ او اظهار تأسف زیادی نشمودند . عقیده سیاسی او راجع بایران دو موقع از همه وقت زیاد تر

(1) Lord President of The Council, Leader of the House of Lords.

روشن و قطعی است: یکی در موقع قرار داد روس و انگلیس ۱۹۱۷ راجع ب تقسیم ایران بمناطق نفوذ و دیگر در سال ۱۹۱۹ هنگام بستن قرار داد انگلیس و ایران در وخله اول لارد کرزن با سیاست رسمی دولت خود موافق نبوده و شدیداً با قرار داد ۱۹۰۷ مخالفت کرد. در نوبت دوم خود او عضو کابینه و ملهم قرار داد بود (قرار داد ۱۹۱۹ در نهم اوت در زمان وزار تخارجه بالفور بسته شد ولارد کرزن قریب دو ماه بعد یعنی در اکتبر وزیر خارجه گردید. اما قبلاً هم چون عضو مهم کابینه بود و تخصص در مسائل هند و ایران داشت نفوذ زیاد او در سیاست شرقی حکومت انگلیس غیر قابل تردید است، بطوریکه میتوان قرار داد ۱۹۱۹ را زائیده فکر او دانست.) برای اطلاعات زیاد تر راجع بسیاست لارد کرزن در ایران رجوع شود بمقاله مندرج در شفق سرخ. يك نکته را که نا گفته نمیتوانیم گذاشت این است که جریده مهم لندن (تیمس) در مقاله مفصلی که راجع بفوت و سیاست لارد کرزن نوشته يك کلمه در خصوص قرارداد ۱۹۱۹ ذکر ننموده بود. آیا باید تصور کرد بواسطه آنست که در آن موقع لارد متوفی با اینکه عضو کابینه بود مقام وزارت خارجه را نداشت؟ یا اینکه انگلیسها میل دارند پس از این حق المقدور ذکری هم از آن عیان نیاید؟ بهر حال ما اینرا بفال نیک میگیریم.

(در یکی از شماره های بعد عکس لارد کرزن چاپ خواهد شد)

۵ - نطق بالفور و کنفرانس اسلحه

بعد از فوت لارد کرزن لارد بالفور که در موقع عقد قرار داد ایران و انگلیس ۱۹۱۹ وزیر خارجه بود بجای او منسوب گردید. این شخص نیز از رجال مهم انگلیس است. سالها در پارلمان لندن عضویت داشته، گاهی رئیس اکثریت و زمانی قائد اقلیت بوده است. در بیشتر وزارتت خانه های مهم انگلستان وزیر شده، حتی در بیست و سه سال قبل (از

۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵) رئیس الوزراء بوده و بعد بازمکرر بوزارت رسیده است. مثل همه رجال سیاسی اروپا تالیفات بیشمار دارد و از دارالعلومهای مختلف بدیلم دکتر افتخاری نائل گردیده است.

اخیراً لارد بالفور در جواب لارد لمینگتن Lamington رئیس «انجمن ایران» در لندن که عضو مجلس اعیان است در مجلس مذکور نطقی راجع بایران نموده است قسمت اخیر آن که مربوط بروابط ایران و انگلیس است بموجب خلاصه تلگرافی روتر بقرار ذیل میباشد:

« تنها سیاست انگلیس در زمان هر حکومتی این بود که ایران را آزاد و مستقل مشاهده کند. ما [انگلستان] مایلیم که با آن مملکت [ایران] مثل همسایه با شرایط مساوی رفتار نمائیم، زیرا استقامت، تمدن و قدرت او را همیشه ضامن منافع عمومی شرق تا آنجا که مربوط بمنافع ما است میدانیم. ما مسرت داریم که استقلال ایران تامین شده و این مملکت رو با بادیت.»

در اینکه این اواخر سیاست انگلیس نسبت بایران روش پسندیده تری بخود گرفته از روی قرائن خارجی گویا مورد تردید نباشد و جای تعجب هم نیست، زیرا با اندازه کافی دولت بریطانیای عظمی از بعضی سیاست ها نتیجه نامطلوب گرفته و وقت است که جبران نماید اما اینکه «تنها سیاست انگلیس در زمان هر حکومتی این بود که ایرانیان را آزاد و مستقل مشاهده کند» با وجود معاهده ۱۹۰۷ و قرار داد ۱۹۱۹ که خود لارد بالفور عاقد آن بود ما نمیتوانیم تصدیق کنیم. اگر گفته بود «منفعت انگلیس» یا «آرزوی انگلیس» چنین بود مسئله فرق میکرد و میتوانستیم فرض کنیم که قضایای دیگری مانع بوده که «سیاست انگلیس» هم چنان باشد.

بهر حال، اینکه تمدن، قدرت و بقای ایران را برای تأمین مصالح انگلیس در شرق مفید دانسته اند عین حقیقت است و امید داریم در آینده همه وقت این گفتار راست باشد. قریب پنجاه سال پیش يك نفر مورخ انگلیسی بمناسبت حمله ای که قشون ایران بتحریرك روسها بهرانب

نموده بود، بدون پیچ و خم دیدگاهی روشنتر این مطلب را در کتاب خود مینویسد:

« انگلیس همیشه بایران نصیحت میکرد که نظر خود را بطرف اصلاحات داخلی متوجه سازد و ویرا از مسخر کردن ارانی خارجی توبیخ مینمود. این منفعت مسلم انگلستان بود که ایران يك دولت قوی و آباد بشود و نمیخواست قوای خود را بواسطه جنگهای پیوده خارجی تضعیف نماید. اما روسیه منفعت دیگری داشت. این دولت جاه طلب میدانست که اگر شاه مغلوب شود ضعیف خواهد شد و روسیه آسانتر میتواند باو حمله نماید. و اگر فاتح گردد میانه او با انگلستان بهم خواهد خورد. در هر دو حال فایده را روسیه میبرد. بکارکنان او در این زمینه تعلیمات داده شده بود. اما از برای انگلستان غیر ممکن بود هرات « کلید هندوستان » را رها کند تا بدست دولتی بیفتد که روسیه هادی و مشاور اوست » (۱)



چقدر باعث مسرت و امید واری بود اگر بیانات لارڈ محترم هیچوقت عملاً تکذیب نمیشد! اما مخالفت نمایندگان انگلیس در کنفرانس اسلحه ژنو با مصالح ایران، فقط چند هفته بعد از آن نطق، سبب کمال تعجب است. بنا بر اطلاعات خصوصی که از ژنو بما رسیده سرپرسی کاکس وزیر مختار سابق در طهران و عاقد قرار داد ۱۹۱۹ که جزء هیئت نمایندگان انگلیس در کنفرانس ژنو است در طی نطقی که در کمیسیون عمومی نموده گفته است که ایرانیها بچه های خود را میفروشند و اسلحه میخرند! این لحن زننده باعث شده است که نمایندگان ایران، بعد از نطقی که سرتیپ حبیب الله خان شیبانی در ردّ بیانات کاکس نموده و اثر آرا خنثی کرده است، از کنفرانس خارج شوند... امید واریم که انگلیسها آنطور که آرزو و اعتقاد ماست منفعت عالی خود را در شرق وسطی در تقویت ایران تشخیص داده و از تند رویهای سیاسیون « استعماری »

(۱) تاریخ ایران بانگلیسی تالیف مرکهام Markham چاپ لندن ۱۸۷۴

و «هندی ماب» خود جلوگیری نمایند چون ما جداً صلاح ایران را در حفظ روابط دوستانه با دولت انگلیس میدانیم ، با اینکه این پیش آمد ناگوار احساسات ما را هم مانند سایر ایرانیان شدیداً تحریک کرده ، جلو قلم را نگاه داشته ، انتظار داریم که دیپلماسی انگلیس با حسن سیاست این واقعه تأسف آور را جبران کرده کدورت افکار را رفع نماید .

۶ - الغاء القاب

دیگر از پیش آمد های در خور اشاره تصمیمی است که کنکاشستان ایران در الغاء القاب گرفته است . اهمیت آن هنگامی خواهد بود که مانند قانون جامه وطنی لفظ بی معنی نباشد . القاب بی مفاد و بی مناسبتی که از زمان ناصرالدین شاه بپس از اندازه رواج گرفته ، گذشته از اینکه در پیش بیگانگان اسباب شرمساری بود ، برای مملکت هم ضررهای بیشمار داشت . مخصوصاً يك ممت مردم نا لایق و بد سابقه بگفته فرنگیها «ماسك» لقب را بچهره خود میگذاشتند و بوسائل گوناگون استفاده و سوء استفاده میکردند . راست است که چند نفری هم سراواردارای لقب شده بودند و شاید بنگاه نخست گمان کنند که الغاء القاب زبانی بآنان رسانده است ، ولی چون بدیده تحقیق بنگریم آشکار خواهد شد که اینگونه لقب ها از بس پست شده دیگر برای هیچکس سرفرازی نداشت . تنها برای کسانی که يك عمر و خاندان آنان يك قرن دارای لقبی بوده و بان نامیده میشدند الغاء القاب بی زبان واقعی نیست و بدان ماند که تغییر نام داده باشند . اما از آنجا که بکروز این کار میبایست انجام گیرد هر زمان بود اینگونه زبان را ناچار در بر داشت . اگرچه بعضی میگویند الغاء القاب «اصلاحی» نیست ، اهمیتی ندارد و کار های مهمتر داشتیم ، با اینهمه ما آنرا بی اهمیت نمیدانیم . مخصوصاً چون مجلس با يك سرعت در خور آفرینی این کار را انجام داد و راستی اوقات مجلسیان در نشستهای بیشمار صرف آن نشد و خرجی نیز بان تعلق نگرفت . نمیتوان گفت که این کار کوچک نگذاشت اصلاحات بزرگتری انجام گیرد .

اما بگمان ما این اصلاح هر قدر لازم بود باز کافی نمی باشد. باید تمام الفاظ پوچ و عنوانهای بی معنی را از میان برد. کلمات «میرزا»، «خان» و مانند آنها چه فایده دارد؟ چه زیان داشت اگر ما هم مانند ملت‌های دیگر بیک اسم شخصی و نام خانوادگی بی میرزا و خان و مانند آنها قناعت می‌کردیم؟ این عنوانهای دروغی از رسمی و غیر رسمی که روی پاکت یا در سرنامه مینگارند چه معنی دارد؟ «حضور مبارک بندکات حضرت مستطاب العجل امجد اکرم الفخام امینع ارفع اعظم اشرف اقدس ...» یا «خدمت ذی عنایت جناب مستطاب فحامت انصاب ... مستغنی الالقاب (!) عمدة الاجله والاعیان اشرف الحاج والتجار ...» یا «خدمت علیا حضرت معظمه مکرمه محترمه مخدومه ... دامت عفتها!» یعنی چه؟ (اگر چه زنها باید عقیف و با عصمت باشند ولی دعا بدوام عفت و عصمت نمودن در پیش باسواد های آنها یکنوع بی ادبی شمرده خواهد شد. این مانند آنست که مردی را دعا بدوام و ازدیاد غیرت بنمائیم.)

از همه با مزه تر عنوانهای وزارتخانه ها و ادارات دولتی است: «وزارت جلیله پست و تلگراف» یا «مقام منیع وزارت جلیله عدلیه اعظم». ولی مسخره واقعی «پستخانه مبارکه» است، مخصوصاً برای آن «ه» آخر مبارک.

برای منسوخ کردن این تعارفات دروغی که جز ضایع کردن وقت و مشکل نمودن تکلف مردم فایده دیگری ندارد چند دقیقه بیشتر لازم نیست دولت باید تصمیم بگیرد و پستخانه امر نماید که پاکتها را تنها با کلمه «آقا» برای عموم و جناب یا حضرت (اگر لازم بدانند) برای مقامات معینی بپذیرد. اگر گفتیم حکومت پنهائی میتواند این تصمیم را بگیرد برای این است که این مسئله گذشته از جنبه اجتماعی دارای جنبه اداری هم برای پست خانه میباشد، زیرا کار مستخدمین آن وزارتخانه را خیلی آسان خواهد نمود. این قید که

باید اسامی را ساده نوشت مانند بعضی شرائط دیگر از قبیل نوشتن اسم شهر و آدرس روی پاکت میباشد که در صورت رعایت نکردن پستخانه حق خواهد داشت نپذیرد. ما مخصوصاً نظر آقای وزیر پست و تلگراف را باین نکته جلب میکنیم و امیدواریم که ایشان دولت را متوجه باین امر نمایند. جراید هم میتوانند مک کنند، یعنی مردم را تشویق بعدم استعمال این عناوین نمایند و یوچ بودن این کلمات را برای خوانندگان خود مجسم سازند. . . . ولی شرط نخست اینست که دیگر خودشان در جرائد خود «مدیر روشن ضمیر» و مانند آن ننویسند.

من یقین دارم که همه مردم از این کلمات تو خالی بیزار هستند و در پی بهانه ای میباشند که استعمال نکنند، ولی امروز نوشتن آنها نه تنها يك تكلف بلکه تکلیفی شده است.

باز باد آور شویم تا خرده گیران گمان نکنند که ما میگوئیم بوسیله منسوخ شدن این تعارفات دروغی ایران اصلاح خواهد شد. خیر، ما میگوئیم خود این يك عیب و ننگی میان هزار هاست و باید کوشش کرد که یکی یکی از میان برود. معیناً این سنخ مفاسد که بنظر عموم کوچک و بی اهمیت است در نهانی زاینده و نگاهدارنده مفاسد دیگری میباشد.

۷ - مجمع اقتصاد

اخیراً گروهی از تجار بنام «مجمع اقتصاد» تشکیل جمعیتی داده و در صدد پیش بردن مرام خیلی مفید خود هستند. بعد از آنکه در نتیجه پیشنهاد و با فشاری این جمعیت محترم دولت لایحه انحصار قند و چاهی را برای ایجاد راه آهن بمجلس برد و بتصویب رسانید، اینک مجمع مذکور اقدام برای الغاء امتیازات اقتصادی و منع ورود اجناس «لوکس» نموده است. از قراریکه شنیده شد مسئله فقط، تأسیس مدرسه تجارت، سیاست گمرکی و مسائل اقتصادی دیگر هم جزو پروگرام آن جمعیت است. مافوق العاده از تشکیل آن خرسندیم و امیدواریم که بمقاصد عالی خود نائل گردد.

دکتر افشار

سال نخستین (شماره ۲۴) - طهران - شهر یورماه ۱۳۰۴ ه. ش (۱۹۲۵ م.)

مجله سیاسی و ادبی
مصور

هر که از بهر خود نگفت سخن ،

بهر غیرش سخن بجان شنوند .

اهل عالم همه کشاورزند ؛

هر چه کارند همچنان دروند .

(ابن یمن)

آینده

با قسمتهای تاریخی ، اجتماعی ،
اقتصادی و غیره

قابل توجه مخصوص
حضرت اشرف آقای رئیس الوزراء

سپاه و سیاست

«السیف والقلم»

سپاه و سیاست ، یعنی قدرت و تدبیر ، با چنانکه گفته اند قلم و شمشیر ، دورکن مهم جهانگیری و جهانداریت . نظام بدون سیاست چون جسدی بی روح و سیاست بی نظام چون جانی بی جسم است : نه آن بی این باید و نه این بی آن ماند . سپاه بمنزله قوه و بنیه مملکت و سیاست بجای عقل و قوه متفکره آن است . تنظیمات لشکری و تدابیر کشوری وقتی با هم در مملکتی پیدا شود سبب اعتبار و سر بلندی آن خواهد بود . ممالکی که دارای سپاه بیشمار و توانا هستند اگر مردان سیاسی آنها نالایق باشند کم کم قوای لشکری خود را بیجا بکار برده ، ناتوان و دستخوش قویتر از خود میشوند . ممالکی هم که رجال قوی فکر عاقل و عالم دارند اگر بجهت از جهات از لحاظ قوای سپاهی ضعیف باشند تدابیر «دیپلماتها» و سیاستیون آنها منشاء چندان اثری نخواهد بود ، و دیر باز میدان از آنان تهی خواهد شد . تاریخ سیاسی و نظامی نشان میدهد که هر زمان در مملکتی این دو قوه با هم پیدا شده کار آن مملکت بالا گرفته ، و هر وقت

یکی از آن دو رو بسستی نهاده بهمان نسبت هم بدبختی سر از کینگاه بدر آورده است. فتوحات و ترقیات روز افزون دولت امپراطوری آلمان که از سال های ۱۸۷۰ و ۷۱ شروع گردید بواسطه آن بود که سردار نامداری مانند ملتکه Moltke و دیپلمات زیر دستی چون بیژمارک Bismarck در سر سپاه و کار ایستاده بودند. شکست آلمان هم در جنگ بین المللی بسبب این بود که چرخ امور سیاسی بدست کسانی میگردید که کاملاً در خور آن نبودند (۱)، و گر نه سردار های دلیر و قابلی مانند هیندنبورگ Hindenburg و مکزن Mackensen پیشروان سپاه او بودند. اگر آلمانها در این جنگ بزرگ بالشکر فراوان و منظمی که داشتند دیپلماتها و سیاستون زیر دست و مال اندیشی نیز میداشتند دول بیطرفی مثل ایتالیا، رومانی و امریکا را بمخالفت خود بر نمیانگیختند و شاید چنین درهم شکسته نمیشدند.

اگر انگلیسها توانسته اند قسمت بزرگی از دنیا را اداره کنند بسبب آنست که این هر دو قوه را دارند، بلکه باید گفت بیشتر بواسطه دیپلماتها و سیاستون بسیار لایقی است که رشته امور آن مملکت را در دست دارند، زیرا همانطور که میدانیم قوای نظامی بری آن مملکت بنسبت بزرگی خاک و زیادی جمعیت امپراطوری بریطانیای عظمی اهمیت ندارد و حتی خدمت نظام اجباری هم در آنجا معمول نبوده (۲)

(۱) مینوسیم «کاملاً در خور آن نبودند» بملاحظه آن است که نمیتوان گفت فن بن هلوک von Bethmann Hollweg و فن یا کو von Jagow وزیر خارجه و سایر اداره کننده کان امروزی آلمان عالم و لایق نبودند، ولی برای مملکتی مثل آلمان که در آنوقت با سیاست دنیا بازی میکرد این اشخاص حسن تدبیر نشان ندادند - این عقیده ایست که جلگی بر آتند. این را هم باید گفت که امور سیاست تا حدی از کف آنها خارج شده بدست امیر البحر فن تیر پیتز Tirpitz یا سردار لودندرف General von Ludendorff و نظامیان دیگر افتاده بود.

(۲) در زمان جنگ اخیر خدمت نظام اجباری داخل گردید.

مگر وقتی که پطر کبیر زمام امور روسیه را بدست گرفت تنها بوسیله سپاهیان خود توانست که آن مملکت را بسر منزل سعادت ببرد؛ نه، در همان وقتی که به منظم کردن لشکر خود پرداخت با امور کشوری نیز متوجه بود، خصوصاً چون میدید که ملت روس از حیث تمدن قرن‌ها از سایر ملل اروپا عقب است همت با اصلاحات اجتماعی گماشت و در مدت بالتسبه کمی روسها را از حیث زندگی بر تبه ملت‌های متمدن دنیا رسانید. افتخاراتی را که تاریخ بنام پطر کبیر ثبت کرده است بیشتر بواسطه حسن سیاست اوست، نه فتوحاتی که نصیب وی گردید.

داریوش و شاه عباس کبیر را هم مردان بزرگی میدانند زیرا بواسطه حسن سیاست مملکت را نیکو اداره کرده اند.

در باره نادر شاه افشار نمیتوان عین این عقیده را اظهار داشت. ما در این موقع، با حفظ عقیده خود درباره آن رادمرد بزرگ که خدمات بی‌مانند بایران نمود، عقیده‌ای را که ناپلیون کبیر در مورد او اظهار داشته است ذکر میکنیم. ناپلیون در ضمن مکتوبی که بتاريخ ۱۶ فوریه ۱۸۰۵ به فتحعلی شاه نوشته و توسط نماینده خود ژبر (Jaubert) بطهران فرستاده میشود:

« ایران ناحیه شریفی است که خداوند عطاهای خود را در باره آن مینول داشته است. سکنه این مملکت مردم هوشمند و شجاعی هستند و لیاقت آن دارند که حکومت خوبی داشته باشند، و ناچار از یک قرن باینطرف عده زیادی از پادشاهان که پیش از تو بر آنها سلطنت کرده ارزش آن نداشته اند که بر این ملت فرمانروائی کنند، بواسطه اینکه او را در آشوب و اضطراب انداخته و سبب شدند که در میان غوغای کشاکشهای داخلی رو بانهدام بروند. » نادر شاه جنگجوی سترگی بود، قدرت بزرگی یافت، نسبت باشوب کنندگان سخت و برای همسایه‌ها وحشتناک بود، دشمنان را مغلوب ساخت و با افتخار سلطنت کرد، اما آن عقلی که در آن واحد به زمان حاضر و

آینده متوجه باشد نداشت : اعقاب او بجای او نشینند (۱)



امروز خوشبختانه بمساعی خستگی ناپذیر و شایان آقای سردار بهلوی و صاحبمنصبان عظام ایران دارای سپاه منظمی است و مایه کمال امیدواری برای آینده مملکت میباشد ، بشرط آنکه سیاستون هم خط مشی سیاسی عاقلانه ای اختیار نمایند و دولت را هر روز باینطرف و آن طرف نکشاند ، تا فراغتی میسر شده بکار های اساسی اقدام شود . مملکت ایران که از اول دوره مشروطیت تا بحال دائماً در بحران و غلیان بوده دیگر طاقت بی نظمی و هرج و مرج ندارد . . . بی شک يك مقدار از مفسده ها بتحریرك اجانب است ولي سبب قسمت عمده خرابیها خود ایرانیان هستند .

بهر حال ، سپاهی را که امروز داریم برای نگاهداری امنیت داخلی کافی میباشد ، و بواسطه قانون نظام اجباری که اخیراً از تصویب مجلس شورای ملی گذشته است در آینده قوای مکفی برای حفظ حدود و ثغور مملکت هم تهیه خواهد گردید . امنیت داخلی و خارجی اولین شرط زندگانی سیاسی برای ملت است ، و بمقتضای اصول حقوق بین الملل هم داشتن حکومتی که قادر بحفظ امنیت باشد یکی از شرائط لازمه هر دولت میباشد . اما این شرط لازم برای فراهم ساختن خوشبختی ملتی کافی نیست : تنها حکومت مقتدر کفایت نمیکند ، باید حکومت دانا داشت . ما این دانائی را در شخص آقای رئیس الوزراء و بعضی از همکاران ایشان مشاهده میکنیم ، اما نمیفهمیم خلل در کجا ست که امور

(۱) برای اصل مکتوب رجوع شود بکتاب سیاست اروپا در ایران تالیف نگارنده ص ۱۷۶ - اما آنچه را که نایلبون تا اندازه ای نادر شاه گفته است میتوان در مورد خود او گفت .

کشوری هنوز در جریانی که باید افتاده باشد نیست . شاید لازم بود آقای رئیس الوزراء بیش از این در انتخاب اشخاص بذل توجه فرموده باشند .

اینک که حضرت معظم بانتظام سپاه موفق شده و اساس امنیت را تا حدی که همه ملاحظه میکنند استوار ساخته اند وقت است که همت باصلاح امور کشوری و آسایش عمومی از هر جهت بگمارند .

اولا باید سیاستی اتخاذ شود که نا امنی دیگر نتواند عود کند و گردنکشان دیگر نتوانند از جای بر خیزند ، ثانیاً باید انگونه وسائل زندگانی که مناسب باعصر امروزی باشد برای مردم فراهم آورد ، زیرا در سایه تأمین زندگانی شخصی و فامیلی افراد اخلاق انفرادی ، اجتماعی و سیاسی ملت رو ببهبودی خواهد گذاشت . لهذا دولت باید توجه جدیتری باصلاح اقتصاد عمومی بنماید . از طرف دیگر افراد ملت باید با سواد شوند تا بتوانند هم در زندگانی شخصی خود از لذائذ روحانی خواندن و فهمیدن استفاده ببرند و هم از روی بصیرت بتوانند از عهده تکالیف ملی که عمومیتزین آنها امر انتخاب است برآیند ، زیرا این دو چیز ، بی نیازی و دانائی ، اساس استقلال است .

در این دو مسئله مهم ، یکی اصلاح اقتصاد عمومی و دیگر طرز پذیرفتن اصول تعلیم اجباری ، ما نظریاتی داریم که بشاره‌های بعد محمول میکنیم . اگر اجازه فرمایند حاضریم نواقصی را که در کار است در همین مجله یکایک بر شماریم و راههای اصلاحی که بنظر میرسد نشان بدهیم . این مقاله را گنجایش آن نیست که از حدود مسائل

کلی تجاوز نمائیم .

بهر صورت ، اگر چه تکرار است ، اما برای تاکید عیب ندارد گفته شود :
امنیت در مملکتی که سالهای دراز از آن بی بهره بوده از بزرگترین
نعمتهاست ، ولی از این نعمت وقتی بطور شایسته قدر دانی شده
است که درسایه آن اقدامات اساسی بعمل آید . باید با نظام خوبی
که داریم سیاست عالمانه و مآل اندیشی نیز اتخاذ نمائیم تا نه تنها
با امنیت امروزه دلخوش باشیم ، بلکه بتوانیم با سایش آینده و بسعادت
آئیه خود هم امیدوار شویم .

دکتر افشار

در سیاست مملکت داری

سعدی

مدارای دشمن به از کار زار
کسی گش بود دشمن از دوست بیش
بنزدیک من صلح بهتر که جنگ
جوانان بشمشیر و پیران برای
که سندان نشاید شکستن بمشت
یکی اهل رزم و یکی اهل رای
نه مطرب که مردی نیاید ز زن
بر او گر بمیرد ، مگو : ای دریغ !
تو بگذار شمشیر خود در غلاف
بران رای و دانش بیاید گریست
در خیمه گویند بر غرب داشت
چپ آوازه افکنند و از راست شد
ز روز فرو ماندگی یاد کن

همی تا برآید بتدبیر کار
بود دشمنش آزاره و دوست ریش
اگر پیل زوری و گر شیر چنگ
در آرند بنیاد روئین ز جای
بخردان مفرمای کار درشت
دو تن پرور ای شاه کشور گشای :
قلمزن نگه دار و شمشیر زن
هر انکو قلم را نورزید و تیغ
چو در لشکر دشمن افتد خلاف
اگر جز تو ندانده رای تو چیست
سکندر که با شرقیان حرب داشت
چو بهمین بزابلستان خواست شد
درون فرو ماندگان شاد کن

از آثار طبع آقای ادیب پیشاوری

دفتر جهان

بگوینده گیتی بر ازنده است	که گیتی بگویندگان زنده است
ز آغاز کیهان و انجم وی	سخنگوی بنیادت راه وی
سخن چشم و گوینده چشم آفرین	سراپای گیتی بسدین چشم بین
سخن از سخنگوی دانا بهست	سخنهای نادان ستوهی دهست
کسی کوزدانش برد توشه	جهان نیست بنشسته در گوشه
نکو کار اندر جهان مقبلست	که بدکار پیوسته لرزان دل است
یکی دفتر است اینجهان ای پسر	نشسته در آن نامه ها سر بسر
بنیکی نویس اندران نام خویش	که تا بهره یابی زایام خویش

مبحث اجتماعی و فلسفی

اقتراحات و آینده

(۱) « دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز است. »

(سعدی)

(۲) « چنان بانیک و بد سرکن که بعد از مردنت عرفی »

« مسلمات بزمزم شوید و هندو بسوزاند. »

(عرفی)

از لحاظ فلسفی و اجتماعی درباره این سخن سعدی و شعر عرفی چه عقیده دارید؟ بنظر شما این کلمات چه تأثیرات خوب یا بدی در زندگانی اجتماعی و انفرادی ما داشته یا ممکن است در آینده داشته باشد؟ آموختن چنین ضرب المثلهائی باطفال برای نسل آینده ایران مفید است یا مضر؟

(۳) تعلیم ابتدائی یا تعلیم متوسط و عالی؟

بعقیده شما باوضع امروزه ایران (بی پولی - بی معلمی - بی کتابی اداره بازی - احتیاجات امروزه و آینده وغیره وغیره) آیا بهتر است تعلیمات ابتدائی را توسعه داد یا تعلیمات متوسط و عالی را؟



مهتاب شب

در کوهسار البرز

شی از نور مه چون روز روشن،
 تو گفتی آسمان طاقی بلند است،
 و یا مانند « اقیانوس آرام »
 همه سیارگان بر گرد آن ماه
 فرزند ولاغر و پرمان ولی رنگ
 ثواب چون هزاران شمع کم نور
 نیارم وصف آن شب کرد زین پیش؛
 منوچهری اگر میبود، میگفت؛
 چنان فرخنده شب را اگر بینی،
 باید دیدن آن شب را، که گویند؛
 فروزنده مهی گسترده خرمن،
 چراغ مه بر آن طاق است آون. (۱)
 مه تابان یسان « بر تو افکن »
 درخشنده، ولی چون نوك سوزن،
 چراغی را مثل کش نیست روغن.
 که عمدا بر فروزی روز روشن...
 فصاحت را بود حدی معین .
 زبان من بود در وصفش الکن. (۲)
 هانا میشوی دیوانه چون من .
 « شنیدن کی بود مانند دیدن! »



مرا بیرون زری در پای البرز
 گزیدیم بر ستیم کوهساری
 ندانم کوهرا امشب چه حالت
 کنار چشمه ساری بود مسکن
 چوککی بر سر سنگی نشین. (۳)
 که اشک از دیده اش ریزد بدامن!

(۱) آون یعنی آویزان است .
 (۲) ضمیر « من » بر میگردد بگوینده اشعار نه به منوچهری ، زیرا اگر
 چنین بود بعد از « میگفت » این علامت (:) گذاشته میشد ، در صورتیکه این
 علامت (:) مطلب را تا اندازه ای ختم میکند .
 (۳) ستیغ یعنی بلندی سر کوه

خروشان است و گریان است و خندان،
 برقص آمد در آنجا کلك بیجان،
 در آن مهتاب شب بر یاد ایران
 گهی شادی نماید، گاه شیون.
 سرزاینده شد طبع سترون. (۴)
 شدم بر صفحه کاغذ قلمزن...



نگاهی کردم از بالا بیابان
 شدم نومید و در نومیدی خویش
 گذشته درس امیدی بمن داد،
 شدم گونی بخواب اندر که دیدم
 ز دریای خزر تا بحر عمان
 زیك سو بسته دیدم سد کارون،
 وطن را دیدم اندر چه چو «یرن» (۵)
 مرا آمد بدل یاد «تیمن»
 بدیدم در کران آینه روشن
 کشیده سر بر سر خطهای آهن
 ز مرز هند تا سرحد ارمن
 زدیکر سوی بس کاویده معدن...



چو از اندیشه حتی باز گشتم
 بطهران اندرون کردم نگاهی،
 نگاهی دیگر افکندم بمیهن، (۶)
 بدیدم گلختی برجای گلشن...

دکتر افشار

شب چهاردهم ماه جاری (محرّم ۱۳۴۴)
 در شاه پسند (سوهانك) گفته شد.

(۴) سترون: عقیم و نازا را گویند
 (۵) پهلوان ایرانی که افراسیاب او را بجاه انداخته بود و رسم ویرا نجات داد.
 (۶) میهن در اینجا یعنی وطن آورده شده.

رفع بحران اقتصادی ایران

منوط بترقی فلاح است

- ۱ -

بقلم آقای بیات (صمصام الملك)

معاون وزارت فلاح، تجارت و فوائد عامه

فقر عمومی - بیکاری - فزونی واردات بر صادرات مسائل مهمی میباشد که اگرچه جراید و نویسندگان بنوبه خود این مسائل را طرح نموده ولی تا کنون راه علاج عملی آنرا بطور وضوح شرح نداده اند. چاره منحصر بفرد - علاج فوری - منحصر بترقی و توسعه فلاح ایران میباشد که موضوع بحث ما خواهد بود. با اینکه بهیچوجه قابل انکار نیست که تنها چشمه زاینده و سرمایه حقیقی مملکت ایران زراعت است و مصارف دولت و مخارج شهر نشینان از مالیاتی است که بزراعت تحمیل میشود تنها جنسی که بیبازار دنیا می رود دسترنج فلاح است با تصدیق بمقدمات فوق عمل زراعت بحال اولیه خود باقی است و مدتهاست قدمی برای اصلاح این رشته مهم برداشته نشده است.

مال التجاره ای که قسمت عمده ثروت ایران را همه ساله کم مینماید قند و پارچه های پشمی و نخی میباشد. اگر این مال التجاره ها را در ایران تهیه کنیم باقی واردات در مقابل صادرات اهمیتی نخواهد داشت. در قسمت صادرات اجز محصول فلاحی کمتر متاعی که قابل اهمیت باشد از ایران خارج میشود. اول سعی میکنیم ثابت نمائیم که با مختصر توجهی بفلاح ایران میتوانیم واردات را بقدری بکاهیم که بمراتب کمتر از صادرات ایران بشود، بعد در موضوع صادرات و هر يك از محصول مهم ایران که قسمت مهم صادرات ایران را تشکیل میدهد بحث خواهیم کرد.

اول - مسئله قند

از مبلغ ... ۶۶۴،۱۰۷،۹۶۵ ... واردات ایران مبلغ ... ۱۳۱،۷۳۵،۰۰۰ ...
 قیمت قند است که همه ساله از ایران خارج میشود و این مبلغ تقریباً ربع
 تمام واردات ایران را تشکیل می دهد. چون در اغلب نقاط ایران چغندر
 قند بخوبی عمل می آید در اینصورت در نقاطی که ذغال سنگ و اراضی
 و آب بقدر کافی باشد میتوان کارخانه قند سازی تاسیس نمود.

برای راه انداختن کارخانه قند سازی مبلغی سرمایه لازم است
 و مطابق « پروژه » مفصلی که تهیه شده تاسیس یک کارخانه قند سازی
 در بلوک ساوجبلاغ کمتر از یک میلیون تومان تمام میشود که در
 مدت صد روز که کارخانه کار میکند یک میلیون قند بدهد. این مقدار
 قند برای رفع احتیاج اهالی طهران کافی خواهد بود بتدریج در سایر
 ولایات نیز در نقاطی که زمین و آب و ذغال سنگ موجود باشد کارخانجات
 دیگر تاسیس خواهد شد و هر مقدار که تهیه شود از مبلغ واردات
 ایران کسر میشود.

حد اکثر قیمت قند در بلوک ساوجبلاغ در صورتیکه چغندر
 را خرواری سه تومان قیمت بگذاریم و سایر مخارج (استهلاک سرمایه و غیره)
 را نیز مطابق قیمت چغندر برآورد کنیم صد من چغندر قند شش تومان
 مخارج خواهد داشت که ۱۲ الی ۱۵ من قند بدهد، حد متوسط قند
 در چغندر صد من ۱۲ الی هفده من است. در صورتیکه در ایران
 دوازده من حساب کنیم قیمت قند پنجمان می شود. بموجب حساب
 صحیحی که برای زراعت چغندر، قیمت ذغال سنگ و سایر مصارف
 با کمال دقت کرده ام میتوان باسانی از قرار منی سه قران قند را در
 بلوک ساوجبلاغ تمام کرد.

این برآورد اغراق آمیز نیست زیرا حد اکثر قیمت قندی است

که کارخانجات دریافت میدارند تفاوتی که ما می پردازیم قیمت کرابه و حق دلالی و غیره است چنانکه معمولاً در اروپا یکخروار زمین بذرافشان از صدو پنجاه الی دویست خروار چغندر میدهد. قیمت معمولی چغندر از قرار پانزده قران تحویل کارخانه است در صورتیکه وقتی کارخانجات در اراضی که متعلق بشرکت کارخانه باشد و در آنجا زراعت چغندر قند نمایند کمتر از خرواری پانزده قران است.

بعد از چغندر قسمت مهم مخارج قندسازی قیمت ذغال سنک است. با وجود اینکه مملکت فرانسه ذغال سنک برای احتیاج صنعتی خود ندارد و از آلمان و انگلستان مقدار کلی خریداری مینماید با این ترتیب مخارج قندسازی از قیمت ذغال سنک - مزد عملجات - استهلاک سرمایه و غیره مساوی میشود با قیمت چغندر. در آلموقع صد من چغندر پانزده قران پرداخت میشود، پانزده قران هم از بابت مخارج منظور میگردد و در فرانسه بیش از ۱۴ من قند از صد من چغندر استخراج نمیشود، با مزد عملجات در فرانسه و مخارج زیاد تقریباً چهارده من قند بمبلغ سه تومان تمام میشود که بتفاوت قیمت « بورس » از یک من دو قران و ده شاهی الی سه قران کارخانجات بفروش میرسانند. در صورتیکه در آلمان قند از اینمبلغ هم ارزانتر تمام میشود - زیرا مزد عملجات کمتر و ذغال سنک ارزانتر از فرانسه میباشد و بعلاوه در آلمان بواسطه جدیت مراکز علمی و کارخانجات موفق شده اند که از صد من چغندر شانزده الی هفده من قند بگیرند و این اثرات کلی در قیمت قند مینماید. چنانکه قبل از جنگ سایر ممالک نمیتوانستند رقابت با کارخانجات قندسازی آلمان بنمایند. با دلایل فوق میتوان پیش بینی کرد که اگر محل کارخانه نوعی انتخاب شود که اراضی و آب در اطراف کارخانه باشد مثلاً یک کارخانه که در روز چهارده هزار من قند بدهد باید دو هزار خروار اراضی مزروعی تا دو فرسخ اطراف کارخانه موجود باشد که سالی شصت الی هفتصد خروار زمین

بذرافشان چغندر کاشته شود و از معادن ذغال سنگ هم دور نباشد، بامزد عمه و متخصصین نباید بهیچوجه قند بیش از سه قران تمام شود. در صورتیکه در نقاط مختلف مملکت قیمت قند برای دولت سه قران تمام شود دو قران هم از بابت مالیات راه آهن محسوب دارد میتواند قند را از قرار مینی یک تومان بفروش رسانده اضافه عایداتی را که حاصل میشود که مبلغ آن مساوی خواهد شد با نصف تمام عایدات مملکت بمصرف توسعه فلاح و معارف و صنایع برساند و یکی از ممالک با ثروت دنیا محسوب شود. در صورتیکه ثابت شده است که در اراضی اغلب نقاط ایران چغندر قند بعمل میآید مانعی جز پول و نداشتن اشخاص فنی نخواهیم داشت.

تهیه پول بوسیله تشکیل شرکتهای ایرانی کار آسانی نیست و عجاله عملی نخواهد بود. دولت میتواند مستقیماً سرمایه کافی برای اینکار تهیه نموده و اشخاص فنی از آلمان و اطریش و غیره استخدام نماید که بحساب دولت در دهات خالصه و اربابی کارخانجات قند سازی دایر نموده قیمت ثابتی برای قند معین کرده و بفروش برساند.

برای تأسیس یک کارخانه قند سازی در ساوجبلاغ و مخارج اولیه یک میلیون پول لازم خواهد بود و بتدریج ممکن است در آتیه از عایدات اینکارخانه در نقاط دیگر کارخانجات قند سازی تأسیس شود. این یک میلیون را در بودجه مملکتی میتوان پیش بینی کرد و برای چنین مصرفی اهمیت نخواهد داشت. اگر نخواهیم با قدمهای سریعتری رو بمقصد برویم دولت میتواند هیئتی از متخصصین داخله و خارجه استخدام و مأمور نماید که بوسیله آن هیئت معلوم شود در چه نقاطی ممکن است کارخانجات تأسیس و چه مبلغ مخارج تأسیس کارخانجات خواهد شد.

دولت میتواند بطور مقاطعه ساختن کارخانجات را به کمپانیهای اروپائی واگذار نماید که در مدت معینی کارخانجات ساخته شود و از محصول کارخانجات مزبور به قدر احتیاج ایران در مملکت قند تهیه شود. یقین است

اضافه عایدات فروش قند در صورتیکه از قرار منی يك تومان در تمام مملکت بفروش برسد در مدت کمی برای پرداخت قیمت کارخانجات کافی خواهد بود. برای پرداخت مبلغی وجه نقد برای شروع بچنین کاری ممکن است دولت از عایداتی که از قند تهیه میکند مبلغی قرض نموده تا موقعی که نقشه راه ایران تهیه و شروع به راه سازی شود بتدریج از عایدات کارخانجات قند سازی آن قرضه پرداخته شده است.

شق ثانی، معامله با شرکت های خارجی است که دولت اراضی برای زراعت چغندر و محل کارخانه بشرکت های خارجی بطور اجاره برای مدت طولانی واگذار و قدری از آن شرکتها برای مدت معینی از قرار سه قران الی پنج قران خریداری نماید که در ایران قند تهیه نموده تحویل بدهند. البته در این شق ثانی مبلغی باید از بابت منافع پول و حق الزحمه برای شرکتها منظور شود. ولی برای دولت فواید بسیار مهمی خواهد داشت زیرا پولی که مصرف میشود با استثنای مبلغ جزئی در خود ایران خرج میشود و همان منظور اصلی هم حاصل میشود.

نه فقط فایده تهیه قند در ایران توازن واردات و صادرات خواهد بود بلکه در هر بلوکی که کارخانه قند سازی تاسیس شود اساس زراعت علمی معمول گردیده و مقدار کلی بر محصول غله و سایر نباتات که در آن ناحیه زراعت میشود افزوده خواهد شد. در صورتیکه چندین ده در تحت تعلیمات مهندسی زراعتی تهیه چغندر برای کارخانجات بوسیله ماشینهای فلاحتی بنمایند ناچار اداره تعمیر در آن ناحیه تهیه شده و در مدت کمی زراعت با ماشین و باطرز علمی معمول و بحری خواهد شد. بعلاوه بواسطه تفاله چغندر رعایای اطراف کارخانه قند سازی میتوانند حیوانات زیاد نگاهداشته محصول حیوانی و کت زیاد تهیه شده و رفع بجران حاضره بواسطه گاو میری و غیره خواهد شد. زارعین ایرانی بواسطه معاشرت با کارگر و زارع اروپائی از این سستی بیرون آمده طرز کار کردن و زندگانی بهتری را میاموزند.

ماه اوت!

نظر باینکه انتشار این شماره مصادف شده.

است باماه اوت فرنگی سطور ذیل نکاشته شد.

عدد «۱۳» را در بیشتر مملکتهای جهان شماره شومی میدانند. گمان مکنید که تنها در ممالک آسیائی چون مردم زیاد تر پابند بحرفات هستند نسبت باین عدد حس نفرتی موجود است، شاید در اروپا هم باندازه ایران این عقیده موهوم منتشر باشد. در بسیاری از مهمانخانههای فرنگستان هرگاه توجهی بنمره اطاقتها نمائید مشاهده خواهید کرد که از استعمال شماره ۱۳ خود داری کرده اند. ناچار اگر صاحب مهمانخانه ترس این نداشته است که آن عدد بخودی خود افی رساند اقلاً ملاحظه این کرده است که شاید آن اطاق همیشه یا گاهی خالی بماند و از این راه زبانی وارد سازد. معمولاً بجای ۱۳ بالای در اطاقی که این نمره نصیب آن باشد (12 bis) میگذارند و این بمعنی ۱۲ دوم است. حتی در بعضی از خیابان های شهرهای اروپا هم مشاهده میشود که بالای سر خانه هائی که نمره ۱۳ میباشد نوشته شده باشد عدد (۱۲ دوم) گذاشته اند. این می رساند که حتی بلدیة هام نتوانسته اند از نحوست این عدد بربهند!... اگر کتاب لغت فرانسوی «لاروس کوچک» را بکشائید در برابر کلمه «سیزده» میبینید نوشته است: «سیزده عددیست که معروف بشومی است». شاید در ایران بعدد ۱۳ تا این اندازه «رسمیت» داده نشده باشد... خلاصه، در هر مملکت چیزهای مخصوصی را نحس و چیز های دیگری را سعد میدانند، اما شومی ۱۳ بین المللی است.

هر يك از اینها علت و منائی دارد و نتیجه اتفاق یا حادثه ای میباشد. عدد ۱۳ حقیقه در خور آنست که مورد تحقیق و جستجو واقع شود، زیرا عمومی بودن آن قدمت آنرا می رساند. شاید هم تحقیقاتی در این خصوص شده است. بهر حال، من هم که باین گونه موهومات اعتقادی ندارم، حتی اگر مهمانخانه ای وارد شوم که اتفاقاً اطاق نمره ۱۳ داشته باشد میل دارم شی را در انجا بسر برم، ماه «اوت» فرنگی را نحس

میدانم. لابد خوانندگان محترم میخواهند سبب آنرا بدانند... اما پیش از ذکر آن میل دارم مختصر سوء تفاهمی که ممکن است تولید شده باشد رفع کنم. چون بالای مقاله خط سیاهی کشیده شده شاید خوانندگان محترم گمان کنند که میخواهم يك حادثه سیاسی را دست آویز کرده شیون وزاری کنم. خیر! باکمال اهمیتی که حوادث دیپلماسی واقعه در این ماه - اوت - دارد در عالم سیاست گریه وزاری بی فایده است، بلکه باید بسوانح گذشته با نظر دقت و عبرت نگریست و از آن پند گرفت. غصه خوردن و گریه کردن قوای انسان را ضعیف مینماید و در میدان مجادله مرد را ناتوان میسازد، و حال آنکه باید در آوردگاه سیاست برای مقابله با دشمن اقلأ بقوای بدنی و عقلانی خود مسلح بود. یکی از سیاستون فرانسه در عبارت زیبایی گوید: «Dans la politique il faut tout prendre au sérieux et rien au tragique» در سیاست باید همه چیز را با نظر جدی تلقی کرده با نظر دهشت. (۱) در ماه اوت سه حادثه عمده دیپلماسی راجع بایران روی داده که هر يك دارای اهمیت زیاد و در خور مطالعه مخصوص است:

- (۱) ۳۱ اوت ۱۹۰۷: قرار داد روس و انگلیس در خصوص تقسیم ایران بمناطق نفوذ بین دولتین.
 - (۲) ۱۹ اوت ۱۹۱۱: قرار داد روس و آلمان معروف به «پطسدام» در شناختن منطقه نفوذ روس در ایران از طرف آلمان
 - (۳) ۹ اوت ۱۹۱۹: قرار داد انگلیس و ایران، در شناختن حقوق سیاسی مخصوص و مهمی درباره انگلیس از طرف حکومت ایران در قلمرو خود. (بقیه دارد)
- (. د . ا)

(۱) اگر درست بخاطر نگارنده باشد بیان فوق از [تیشر] Thiers یکی از رؤسای جمهوری فرانسه میباشد.



از آثار طبع
شاهزاده محمد هاشم میرزا افسر
نماینده مجلس شورای ملی

- ۱ -

در انتخاب رفیق

روزگار جوانی بیازمای کسان

بین فرشته خصالند یا که دیوو ددند.

برای عمر رفیق شفیق گلچین کن

ز مردمی که هنر پیشه اند و با خریدند.

ملاقت نکنند ار بدند خویشان :

باختیار برای تو منتخب نشدند ؛

ولی به نیک و بد هم نشین تو مسئولی :

هم نشینی مردم باختیار خودند .

معاشران تو گر چند تن ز خوبانند

غمت مباد که ابناء روزگار بدند

- ۲ -

مقدار معلم

ای کودک دانش طلب عاقبت اندیش ،

این پند بیاموز که گویند حکیمان :

مقدار معلم زیدر بیش بود بیش ؛

کین پرورش تن دهد آن پرورش جان .

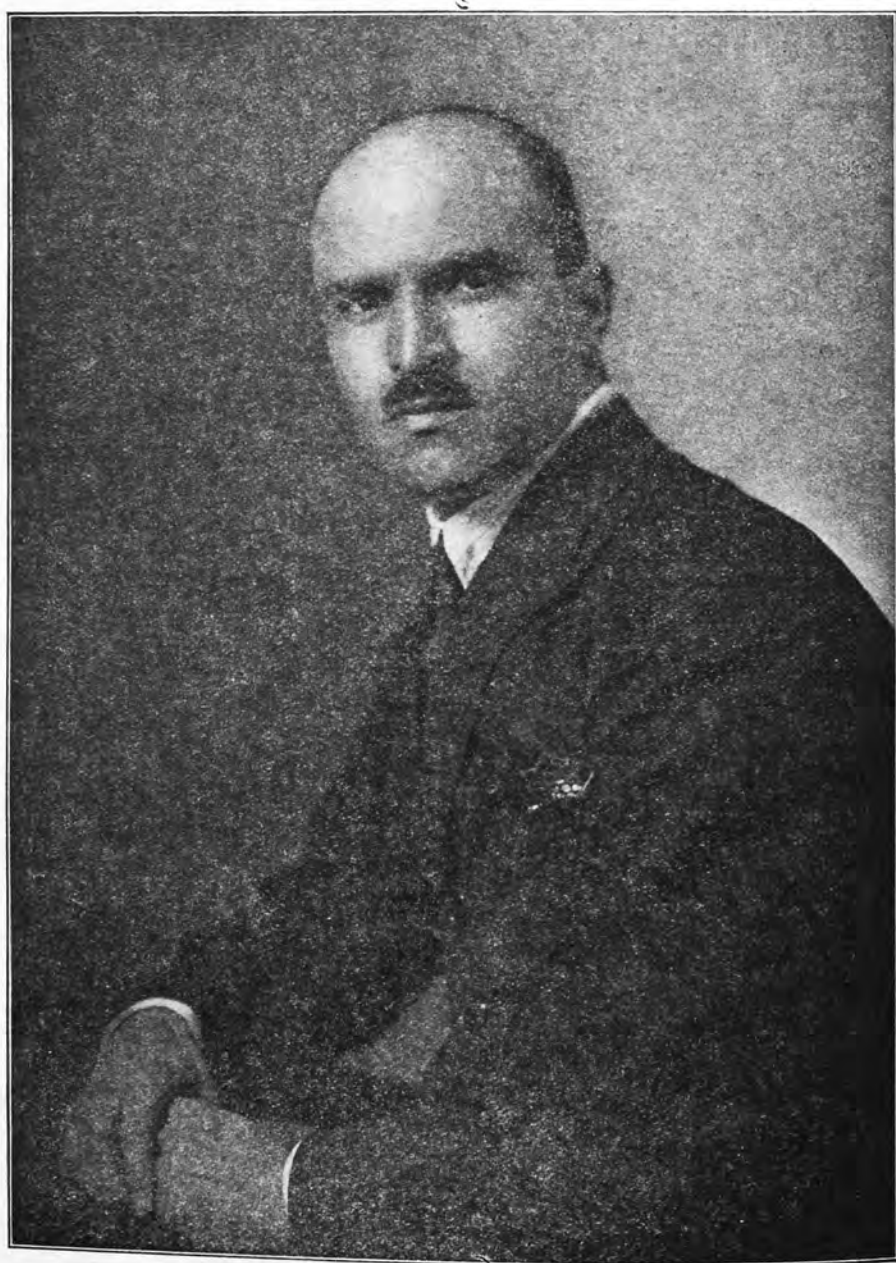
موسیقی وزیری

آقای مدیر (۱)

از من در شب اول ارکستر تقاضا گردید در خصوص آقای وزیری
و مدرسه موسیقی او چیزی بنویسم .

من قبل از همه چیز در علینقی خان وزیری یکدسته صفات و
اخلاق او را دوست میدارم: « ارزی » و پشت کار، عزم و همت، ثبات و
استقامت، اعتماد بر نفس، شجاعت در میدان تراحم، ایمان بحرفه و فن خود،
دوری از آلودگیهای شهوت و قمار و الكل و تریاك، روح امیدی که همیشه
در وی بیدار است - این صفات را در وزیری دوست میدارم و در میان
جوانهای طهران هنوز ده نفر با این مزایا و خصائص روحی نیافته ام .
از این حیث با افراد يك ملت زنده مرتقی مانند آلمان و انگلیس بیشتر
شبهت دارد. در بدو ورود بطهران وسائل استفاده از حقوق دولتی برای او
فراهم شد ولی استقلال ذاتی را بر استخدام دولتی ترجیح داده و با اتکاء
به همت خود مدرسه عالی موسیقی را ایجاد نموده و با پشت کار و
ثبات وجدیت خود آنرا بعظمت کمتونی رسانید. وزیری از لحاظ موسیقی
در ایران منحصر بفرد و کله « استاد » و « عالم » بمعنی حقیقی
خود بر او اطلاق و بطور حتم در فن خود در ایران نظیر ندارد .
وزیری شخصاً دارای قریحه و « تالان » است . با هوش سرشار ذوق و
قریحه توأم شده يك نفر مجتهد موسیقی از آن ظاهر گردیده است مگر یعنی يك
شخص دارای ملکه تصرف و تغییر . لذا قبل از مسافرت فرنك از سرآمدان فن

(۱) بعضی از نویسندگان محترم مقالات را بطور خطاب انشاء میفرمایند و
چنانکه رسم مملکت است جملات « حضرت ... » ، « جناب ... » ،
« مدیر روشن ضمیر » و امثال آن بکار میبرند . ما تصمیم گرفته ایم که
در مجله آینده از این تعارفات شخصی احتراز کنیم ، ولی چون باید طرز
نگارش نویسندگان را هم احترام کنیم بجای آن عناوین تنها « آقای مدیر »
کذاشته میشود .
(اداره مجله آینده)



آقای کلنل علی نقی خان وزیری

رئیس مدرسه عالی موسیقی

و دارای رأی و اجتهاد در موسیقی و مسافرت پنج ساله فرنک، آنهم شبانه روزیادر مدرسه درس خواندن و نوازند خود مشق و ورزش کردن و بالنتیجه در میان صدها شاگردان موسیقی در امتحان درجه اول شدن او را بدرجه کنونی رسانیده است که میخواهد مبدأ انقلاب موسیقی ایران شود

علینقی خان وقتی تحقیقات فنی میکند شخص بصیر عمق اطلاعات و برا دانسته و ملتفت تفاوت فاحشی میشود که مابین او و اغلب موسیقی دانهایی که خوب ساز میزنند ولی فقط خوب ساز میزنند اما معلومات آنها سطحی و اطلاعات فنی و نظری را فاقدند موجود است - همان تفاوتی که مابین ادیب متبحری که علاوه بر فصاحت و بلاغت فقه اللغة زبان را نیز میداند و مابین شخصی که فقط آن زبان را خوب حرف میزند



بدیهی است من نمیتوانم در موضوع موسیقی علینقی خان دارای عقیده ای باشم زیرا اهل فن نیستم، همانطوریکه نمیتوانم تفاوت دو نابلوی کار دو استاد را از هم تشخیص دهم. من در این موضوع می توانم شمه از احساسات خود را بنویسم.

من از «کارمن» و «فوست» و سایر قطعات اروپائی که احیاناً وزیری در ارکستر شبهای پذیرائی خود میگذارد بدم میآید برای اینکه گوشم عادت باین سنخ آوازا ندارد

چندان شیفته قطعاتی که خودش ساخته و در میان مردم مشهور به «موسیقی اروپائی» است نیز نیستم. بعضی از آنها حقیقه قشنگ و جذاب و دلریاست و بعضی دیگر در سامعه من مطلوب و دلپسند نیست و اینهم تقصیر استادی و مهارت وزیری نیست، بلکه نقص در گوش ماست که بآهنک های مخصوصی عادت کرده است زیرا علینقی خان معتقد نیست که موسیقی ایران منحصر بهمان آوازهائی که تا کنون پیدا شده و سامعه مابد آنها مأنوس شده است باشد، بلکه میخواهد مثل دامنه افق نامحدود

و مانند موسیقی اروپا نامحسوس بوده و بعقیده او زمینه موسیقی ایران برای اینکار حاضر تر است

علی نقی خان میخواید انقلاب بزرگی در موسیقی ایران وارد سازد نه اینکه موسیقی اروپا را (چنانکه مشهور است و بعضی هم میگویند) در ایران معمول کند

برای توضیح اجازه دهید موسیقی را بشعر تشبیه کنم: شعر مرکب است از کلمات و کلمات مرکب است (در فارسی) از ۳۲ حرف. از این ۳۲ حرف صدها هزار کلمه و از این کلمات میلیونها شعر میتوان ساخت. باینمعنی که از اختلاف ترکیب حروف کلمات مختلفه و از اختلاف ترکیب کلمات اشعار مختلفه بامعانی مختلفه ایجاد میشود. در صورتیکه مبدأ میلیونها شعر و کتب فارسی فقط ۳۲ حرف است

همینطور موسیقی و بلکه تمام اصواتی که در دنیا موجود است مرکب است از هفت نت اصلی: « دو، ره، می، فا، سل، لا، سی » مابین این نوت های اصلی فواصلی موجود است که میشود آنرا اصوات فرعی نامید، مثل همان رنگ هائی که در طیف شمسی مثلاً مابین رنگ سرخ و بنفش موجود است که یا کاملاً متماثل بسرخ یا کاملاً متماثل به بنفش یا اندکی متماثل بسرخ یا اندکی متماثل به بنفش و یا بین این است. مجموع اصوات مفردی که از این هفت نوت اصلی و فواصل بین آنها ایجاد میشود در موسیقی اروپائی به ۱۲ و در موسیقی ایرانی بر حسب تبعات و تحقیقات وزیری به ۲۴ صوت مفرد بالغ میشود و باین قاعده زمینه موسیقی ایران دو مقابل موسیقی اروپائی بیشتر قابل وسعت و تبخیر است. خلاصه این بیست و چهار صوت از حیث زیر و بم و از لحاظ کشش مثل تضعیف و تجزیه در « ماتماتیک » وسیع و به صد ها اصوات مفرد بالغ میشود که بمنزله حروف هستند. از ترکیب چند صدای مفرد صداهای مرکب که بمنزله کلمات پیدا شده که از ترکیب آنها هزار ها قطعات موسیقی ممکن است

ایجاد شود که از جمله آنها همین آواز های امروزه ایرانی است و زبیری معتقد است که نباید بهمین قطعاتی که سابقین از برای ما ساخته اند اکتفا کرد، بلکه باید دائماً فکر و قریحه را بکار انداخت و از این هزارها صدای اصلی و فرعی که در موسیقی موجود است ترکیب نمود و قطعات تازه ای بر قطعات سابق علاوه کرد. این قطعات مختلفه ای که شبهای «سالون» در «ارکستر» مدرسه موسیقی میشنویید (باستثناء چند آواز مشهور اروپائی) همه از این قبیل یعنی از ترکیبات خود اوست که صداها را بمناسبت اشعار یا خیال و فکر خود انتخاب نموده، آنها را با ذوق و سلیقه خود ترکیب کرده و اسم آنرا گذاشته است مثلاً «نیمه شب».

در این قطعات تالیفی او هر کدام بیشتر صداها و ترکیبات نزدیک به منظوری و سه گاه و شور و ماهور و سایر آواز های مانوسه ما داشته باشد بیشتر خوشمان میآید و آنها که کمتر داشته باشد خوشمان نیامده و میگوئیم اروپائی است در صورتیکه اروپائی نیست بلکه بعقیده علی نقی خان موسیقی جدید ایرانی است



احساسات من

علی نقی خان وقتی روح مرا تکان میدهد که کاسه تار را مثل طفل عزیزی در آغوش گرفته و پیشانی هوشمند او بر روی آن خم شده و سر انگشتان او مثل اطفال بیخیال بر روی دسته تار پشت سر هم میدوند. آنوقت وزیری همهمه امواج دریا، ضجه ابشار، زمزمه جویبار، ناله گرد بادها، آهنگ معاشقه نسیم یا شاخسارها را بگوش شما میرساند. بامضرب بر روی سیمهای تار همان حکایتهایی را که آبهای کف آلود به ضحره های رودخانه و بادها بر برگهای سبز خوانده اند برای شما میسراید. چشم شما چیزی نمی بیند: بر روی کاسه تار دستی مثل قلب مضطرب عاشق در ضربان

و خفقان است ، بر روی دسته تار سرانگشتانی مثل تلاعب امواج پشت سرهم در آمد و شدند ولی گوش میشوند: ضجه های یاس ، فریادهای امید ناله های ناکامی ، نعره های شادمانی ، گریه های تلخ ، خندهای شیرین ، تضرع و استغاثه ، رجز و حماسه ، ضعف و خشونت ، ناز و نیاز ، رقت و قساوت شفقت و بیرحمی و صدها اطوار روح بشری در مقابل محیله شما مجسم میشود

وقتی علی نقی خان میخواهد ساز بزند بجای اینکه درنك درنك نا مطبوع كوك تار گوش شما را خسته کند ، يك صدای با ابهت و عظمت ، مثل طنین ناقوس در میان فضای خلوت کلیسا ، یا صدای زنك ساعتهای بزرگ در میان ظلمت و سکوت شب ، افتتاح آواز را اعلام میکند . در این اولین مضربی که به روی همه سیمها آشنا میکند بدرجه ای شکوه و عظمت و ابهت خوابیده است که بمنزله دیباچه کتاب از نغمه های آینده صحبت میکند

شما وقتی ساز علی نقی خان را گوش میکنید هیچوقت چرتان بواسطه تجدید كوك تار در وسط آواز باره نمیشود و حتی در انتقال از یکدستگاه بدستگاه دیگر وزیری محتاج به تجدید كوك نیست

وقتی وزیری تار میزند مناظر مختلفه از برابر روح شما میگردد :

گاهی در صبح بهار میان يك باغ خرم و پر از طراوت همه معانقه شاخسارها را میشنوید ، گاهی در تاریکی و سکوت مطلق شب صدای زنك قافله ، گاهی بزگرهای ساکت کوه و صخره های پاك و روشن رود صدای شکوای آبشار را منعکس می بینید ، گاهی رقص مستانه دو عاشق ، گاهی ناله مأیوسانه يك مادر ، گاهی رجز خوانی يك پهلوان بزرگ . . .

وزیری يك مظهر زیبا و دوست داشتنی دیگری هم دارد - آن وقتی است که سرش بر روی شانه چپ کج شده و «ارشه» روی سینه و یولون میرقصد - آنوقت سر پنجه گرم و شیرین تار زن او را فراموش میکنید و خیال میکنید او باید فقط و یولون بنوازد و تمام آن ضجه هائی که در روح شما خوابیده

است بیدار کند ولی همینکه اولین مضراب را بر روی سیمهای تار آشنا میکنند مثل صدای (....) که بعد از خواب پریشانی شما را بدمیدن صبح بشارت و تمام خیالهای آشفته را از سر شما بیرون میکند این خیال واهی را از بین برده شما فقط شخصی می بینید که از سر انگشتان او آبشارها سرازیر میشود ، جوهای خروشان جاری و نسیمهای خنک میوزد - دوست عزیزم چرا مرا اذیت میکنید اگر علی نقی خان شما توانست همه همگی برگهای سبز را نوت بردارد منم میتوانم موسیقی او را بنویسم

عبدالواسع جبلی و سنائی غزنوی

در شماره گذشته (صفحه ۳۲) قسمتی از قصیده عبدالواسع جبلی غرjestان را دوج کرده بودیم . یکی از خوانندگان محترم در طی مکتوب نوشته بودند که قصیده مذکور از حکیم سنائی غزنوی است بدلیل اینکه « در دیوان سنائی چاپ طهران صفحه ۱۳ سطر ۲۱ » طبع شده است و از ما خواسته بودند که در این شماره اصلاح نمائیم . از یکطرف خوشوقت هستیم که خوانندگان محترم با نظر انتقاد مندرجات مجله را میخوانند و ما را نیز از نظریات خود مطلع میفرمایند و از طرفی دیگر خیلی مایلیم که اگر خطی یا غلطی شود اصلاح نمائیم ...

اما در این مورد بخصوص کمان میکنم که اشتباه از طرف مخاطب محترم ماست ، بدلیل اینکه اولاً کتب چاپی ایران کمتر طرف اعتماد است بخصوص دیوانهای شعرا زیرا بسا باشد که عمداً برای بزرگ کردن کتاب فلان شاعر چاپ کنندگان مقداری از اشعار دیگران را داخل در دیوان میکنند ، ثانیاً اگر اعتماد بکتاب چاپی است پس خوب است رجوع کنند بجلد اول مجمع الفصحاء و تذکره آتشکده تا ببینند که در هر دو قصیده مذکور باسم عبدالواسع ضبط شده است . در باب الالباب و تذکره دولتشاه که قدیمتر از دو تذکره اول است این قصیده ضبط نشده است . بهر حال برای مزید اطمینان از اهل اطلاع مخصوصاً از آقای ادیب پیشاوری تحقیقات در این خصوص شد . عقیده تمام بر این است که قصیده مذکور همانطور که درج کرده ایم از عبدالواسع است [د . ا .]

زبان فارسی در ترکستان

بقلم آقای محمود عرفان

- ۲ -

قبل از اینکه چگونگی زبان فارسی را در ترکستان
امروز بیان نمائیم لازم است بگوئیم که ترکستان
سابقاً امروز بشش جمهوریت ترکمانستان، اوزبکستان،
قزاقستان، تاجیکستان، قرقیزستان و قزاقلیق تقسیم
گردیده و تاریخ ایرانیان قدیمی که امروز مقیم سمرقند و بخارا و داخل جمهوریت
تاجیکستان میباشند از اینقرار است :-

تاریخ ایرانیان
ترکستان

ناحیه (آخال) تا صد و پنجاه سال قبل هنوز یکی از ایالات
ایران بود و روسها بر آن استیلا نداشتند شهر مرو که اکنون در
جمهوریت ترکمانستان داخل است معمورترین شهرهای آخال بشمار میآمد
وسکنه اش دارای ثروت بودند. از این جهت گاه خان (خیوه) و گاه
امیر (بخارا) بقصد تصرف مرو بسوی آن هجوم و حمله میکردند
و غالباً شکست نصیب آنها میگردد.

در سال هزار و دوست هجری که بیرامعلی خان از طرف دولت
ایران حکومت مرو را داشت شاهمراد خان امیر بخارا با لشکری انبوه
مرو حمله کرد و برای بیچاره ساختن اهالی شهر « بند سلطان » را
که واسطه شرب اهالی مرو بود خراب کرد و شهر بی آب باقی ماند.
ولی با این بی آبی قشون ایران که داخل شهر و مشغول مدافعه بودند
تأشش ماه مقاومت کردند بالاخره بشرايط چندی مجبور بتسلیم گردیدند.
یکی از شرائط مهم آن بود که امیر بخارا بیرامعلی خان حاکم مرو را
امان دهد تا با جمیع لشکریان ایرانی که قریب چهل هزار نفر بودند
بایران مراجعت نمایند. پس از تصرف شهر و گرفتن اسلحه قشون ایران

امیر بخارا پیمان خویش را شکست و بیرامعلی خان را بدترین شکلی کشت و میرزا حسینخان پسر او را با تمام قشون ایران اسیر کرده ببخارا آورد. این کار زشت ایرانیان اسیر را نسبت بامیر بخارا بس کینه نوز ساخت بطوری که همگی بقتل امیر پیمان بستند و اجراء آنرا بروز جمعه که امیر بمسجد جامع میآمد قرار گذاردند. یکنفر از میان آنها اینکار را صواب ندانست و نتیجه اش را بسیار وخیم دیده امیر را آگاه ساخت روز جمعه همینکه ایرانیان در مسجد جامع گرد آمدند محاصره و دستگیر شدند و چون آنها را کاوش کردند همگی بقصد کشتن امیر و اتباع او در زیر جامه های بلندیکه هنوز بخارائیهها میپوشند اسلحه مختلف پنهان کرده بودند. امیر بخارا همه را امر بکشتن داد و چون حکم قتل را مفتی ها خواستند امضا نمایند یکی از آنها قصاص قبل از جنایترا جایز نشمرد و از امضاء حکم خود داری نمود آخر الامر چنین صلاح دیدند که نگذارند ایرانیان در یکجا جمع باشند بنا براین آنها را در بخارا و سایر شهر هائیکه آزمان در تحت امارت امیر بخارا بودند تقسیم و پراکنده ساختند.

اگرچه ایرانیان تا پیش از این واقعه در بخارا بحالت اسارت میزیستند ولی از آن پس وضع آنها سخت تر گردید حتی آنها را بجای گاو بگاو آهن میبستند تا زمین را شیار کنند. اینحال مدتی دوام داشت تا امیر دیگر آمد و ایرانیان از فشار آسوده شدند. چون در میان بخارا خیه - خوه که سه دولت اسلامی ترکستان بودند همواره اختلاف و رقابت وجود داشت و مملکت یکدیگر ناختم و تاز میگردند. ایرانیان در این زد و خورد ها بحکومت بخارا کمک میکردند و مخصوصاً در جنگ بزرگی که لشکر خیه تا دروازه بخارا رسیده بود شجاعت و فداکاری ایرانیان باعث شد که قسمت عمده مهاجمین مقتول و ما بقی هم که فرار کردند در رود جیحون غرق شدند. بعد از این فتح و بروز

صمیمیت وضع ایرانیان یکباره تغییر یافت و محبوب امیر و یاران او شدند و بقدری محل اعتبار و اطمینان واقع گردیدند که امیر بخارا يك فوج مخصوص از آنان تشکیل داد و گذشته از اینکه مقامات مهمه را با آنها تفویض کرد مقام قوشبگی را که صدارت عظمی باشد بایرانیان سپرد (۱)

پس از استیلای روس بترکستان، ایرانیان سمرقند مجبوراً از حکومت بخارا مجزئی گردیدند ولی همواره اتحاد معنوی و علاقه ملی آنها با ایرانیان بخارا برقرار بود. و تا سال ۱۹۰۹ مسیحی صدارت عظمی و مقامات عمده مملکتی بایرانیان اختصاص داشت. در همان سال «آستانه قلی بیك» که ایرانی بود و صدارت عظمی را داشت با روسها مخالفتهای سخت کرد و در نتیجه از منصب خود عزل گردیده ایرانیان باز دچار ذلت شدند. انقلاب اخیر روسیه و تشکیل جواهر شوروی این ذلت را رفع کرد و ایرانیان ترکستان با سایر اهالی تساوی حقوق پیدا کردند و کم کم در سمرقند و بخارا جمع گردیدند و اکنون در بخارا چهل هزار و در سمرقند بیست هزار نفر ایرانیان قدیم که آنها را از مرو کوچانیده اند سکونت دارند. ایرانیان بخارا و سمرقند همه شیعه اثنا عشری هستند و بآداب ملی و مذهبی خود هم از قبیل مراسم نوروز و عزا داری عاشورا رفتار مینمایند و تمام آنها اشتیاق و آرزوی مراجعت بایران دارند (۲)

شرح فوق اجالی از تاریخ ایرانیان مروی

ترکستان بود که هم بفارسی سخن میگویند

تاجیکستان و تاجیکها

و هم مکاتبات و تعلیمات آنها بفارسی است

جمعیت انبوه دیگری نیز در ترکستان

هستند که زبان آنها فارسی است بلکه لغات فارسی در میان آنها بیش از ایران رایج میباشد و آنها را «تاجیک» میگویند. قسمت مهمی از سکنه

(۱) تاریخ «آسای مرکزی» تالیف میر عبدالکریم خوفندی

(۲) اقتباس از ضمیمه مراسم زنگنه قونسل ایران در تاشکند مورخه ۲۴

عرب ۱۳۰۲ بوزارت امور خارجه

ترکستان غربی تاجیک اند و تقریباً تمام اهالی بخارا و سمرقند و خجند تاجیک هستند و بهمین مناسبت جمهوری که اخیراً در شرق بخارا تشکیل گردیده «تاجیکستان» موسوم شد. تشکیل این جمهوریت در پانزدهم مارت ۱۹۲۵ بعمل آمد.

تاجیکستان از سمت جنوب با افغانستان و از مغرب و شمال با اوزبکستان و از طرف مشرق قسمتی با افغانستان و قسمتی با اوزبکستان متصل میباشد و عده نفوس مطابق احصائیه ای که در سال ۱۹۱۷ یعنی قبل از تشکیل جمهوریت تاجیکستان بعمل آمده بیک ملیون و ششصد و شصت دو هزار و هشتصد نفر بالغ میشود.

تاجیکستان بهشت ناحیه ذیل تقسیم میگردد:

- ۱ - دوشنبه - ۲ - سر آسیا - ۳ - قورغان تپه - ۴ - کولاب
 - ۵ - غرم - ۶ - کوهستان بدخشان - ۷ - پنجه لیکنت - ۸ - استروشن
- مرکز جمهوریت تاجیکستان «دوشنبه» و مانند سایر حکومت جاهیر شوروی روسیه دارای استقلال داخلی است (۱) تاجیکها علاوه تاجیکستان در سایر جاهیر آسیای وسطی نیز سکونت دارند مثلاً در شهر خجند بطوریکه سابقاً اشاره نمودیم عده کثیری تاجیک است که در بعضی نواحی آن هفتاد و دو صدم اهالی را تشکیل میدهند و رو بهمرفته عده تاجیکها در ترکستان غربی بیش از دو ملیون و نیم میباشد (۲)

وحدت احساس

بقلم آقای سیاسی

معلم علم روحشناسی در مدرسه سیاسی

در تحت عنوان «اشتراک حواس» نویسنده محترم آقای دشتی

- (۱) در اینجا مقتضی بود مساحت جمهوریت تاجیکستان نیز ذکر شود ولی چون نگارنده نتوانستم اطلاع قطعی در این خصوص بدست آورم از ذکر آن صرف نظر شد.
- (۲) روزنامه آواز تاجیک

مقاله ای از مجله «المقتطف» ترجمه نموده در ذیل آن نظریات خود را در معرض استفاضه خوانندگان شماره اول مجله «آینه» گذارده بودند. از سطور اول آن مقاله اینطور مستفاد میشد که نویسنده محترم موضوعهای مذکوره را واقعاً تعقل ناپذیر می دانند ولیکن بی نهایت اسباب تعجب شد چه ما اطلاعات آقای دشتی را در علم النفس - عطفاً بنوشتهجات مختلفه ای که در این موضوع از ایشان دیده بودیم - عمیقتر از آن میدانستیم که در تعدیل از قضایاییکه نظائر آن، البته بدرجه خفیفتری، بسیار شایع میباشد عاجز مانده آنها را در زمره ممنوعات قرار دهند. خوشبختانه قسمت دوم نظریات ایشان معلوم داشت که مطلع تردید آمیز مقاله برای آن بوده که تعلیلات بعدی نویسنده محترماً نمایانتر سازد: چنانکه با الاخره قضایای مذکوره را از لحاظ نوامیس روحیه کاملاً امکان پذیر و قابل تعقل تشخیص داده بودند.

اما در تشریح علل این قضایا، بگمان نویسنده، آقای دشتی را جزئی اشتباهی دست داده است. زیرا ایشان متوسل بحافظه و ذاکره شده این معجزات را منسوب بآن ملکه نفسانی دانسته اند در صورتیکه این قضایا بانضمام مثالهای دیگریکه خود آقای دشتی آورده اند - از آنجمله نفرت ایشان از گشنیز که رانحه اشرا اولین بار در شوربای بد طعم ایام ناخوشی استشمام نموده اند - بالتام مربوط به «اشتراک افکار» یا «تداعی معانی» است (Association des idées) و امروز دیگر اشتباه و اختلاط حافظه و ذاکره با تداعی معانی (۱) که خاصیت معینی از خواص نفس می باشد جائز نیست. بخصوص که دسته از حکما معروف به فلاسفه اشتراکی (۲) اهمیت و تأثیرشرا

(۱) تداعی معانی یا اشتراک افکار اصطلاح فرانسوی آن با اینکه از رساندن تمام معنی قاصر است باز بهتر از اشتراک حواس یا اشتراک مشاعر است و لا اقل مورث این توهم نمیشود که حواس از لحاظ نوامیس طبیعی با هم اشتراک دارند.

(۲) Les Associationnistes با آنها که مسلک اشتراک دارند یا کمونیستها (Communistes) اشتباه نشود.

در عالم روحانی بهمان اندازه میدانند که قوه جاذبه در عالم مادیات دارد باین معنی که همین يك قوه با خاصیت نفسرا بتمنهائی برای توضیح عملیات مختلفه عقلانی از قبیل تحیل ، انتزاع ، تعمیم و حتی حکم و استدلال و مبادی اولیه کافی می پندارند . البته تداعی معانی یا اشتراك افکار شرائط و قوانین معینی دارد که یکی از آنها تقارن است و در مقاله مذکوره ، در ضمن شرح معجزات حافظه و ذاکره از آن گوشزدی شده بود . شرائط مهم دیگر آن یکی تشابه عقلی است ، یکی تشابه شهوی و یکی تضاد .

ولی مقصود نویسنده فعلا شرح قوانین و شرائط تداعی المعانی نمیباشد بلکه میخواهم عقیده غربی را که حکمای اشتراکی فوق الذکر راجع باصل احساسات دارند از نظر خوانندگان محترم بگذرانم .

این حکماء مدعی هستند که احساسات مختلفه ما از قبیل روائح ، رنگ ها ، اصوات و غیر آن اصلاً و واقعاً احساس واحدی هستند و اختلاف آنها ظاهری و ناشی از طرز تألیف احساسی اصلی با احساسات فرعیه است . قبل از ذکر براهینیکه برای اثبات این مدعا اقامه گردیده لازم است معنی «احساس» را - که البته معلوم همه هست - در اینجا بدو کلمه بادآور شده بگوئیم : احساس عبارتست از حالتیکه نفسرا در تعقیب تنبیه خارجی وارده بر حواس دست میدهد (۱) مثلاً : از جسمی ذراتی متصاعد شده خود را بسطح درونی بینی و اعصاب آن میرسانند (تنبیه خارجی) و رانحه استشمام میشود (احساس) اهتزازات هوا پرده گوش و اعصاب سمعیرا تحریک میکنند (تنبیه خارجی) و ما احساس صوت میکنیم (۲) و قس علیهذا ... فلاسفه اشتراکی میگویند این اصل معمولاً مقبول هم میباشد که خواص مختلفه اشیاء اصل واحدی داشته بالاخره تاویل به «حرکت» میشوند :

(۱) امروز در نتیجه تحقیقاتی که بعمل آمده عده حواسرا به سه رسانیده اند از آنجمله یکی حس جهت یابی و تعادل است که عضو آنرا جدیداً پیدا کرده اند و آن در گوش داخلی قرار دارد .

(۲) بنا براین ، برخلاف آنچه معمولاً گفته میشود صوت عبارت از « اهتزازات هوا » نبوده بلکه اهتزازات شرط خارجی صوت است . پیدایش صوت مستلزم سامعه هم میباشد ؛ که از اهتزازات هوا احساس صوت نمیکند .

بنا بر این چون تشبیهات وارده بر حواس حقیقهٔ يك چیز و عبارت از همان حرکت است دلیلی نخواهد داشت که معلولات این تشبیهات، یعنی احساسات، هم واقعاً احساسی واحد نباشند.

علاوه بر این استدلال منطقی کیفیات متشابهی که امکان این تأویل را بخوبی تصدیق و تضمین مینمایند بسیارند. از آنجمله یکی ترکیبات کیمیاوی است که مدلل میدارند که جسم مرکب شاید دارای خواصی باشد کاملاً متفاوت با خواص اجسامیکه در ترکیب آن بکار رفته اند. مثلاً آب که مرکب از اکسیژن و هیدروژن است ظاهراً شباهتی باهیچیک از این دو بخار ندارد همچنین اجسام مختلفه‌ای که از ترکیب اکسیژن و آزت پیدا میشوند هیچ قدر مشترکی از خود نشان نمیدهند در صورتیکه تنها فرق آنها در کم و بیشی عدهٔ ملکولهای اکسیژن است که در ترکیب آنها داخل شده: چنانچه بایک ملکول آزت و يك، دو، سه، چهار یا پنج ملکول اکسیژن اجسام ذیل ساخته میشود:

- | | |
|-------------------------|--------------------|
| 1-Protoxyde d'Azote, | پرتکسید وازت |
| 2-Deutoxyde d'Azote, | دوتکسید وازت |
| 3-l'Acide Azeuteux, | آسید آزتو |
| 4. Acide hypo-azotique, | آسید هیپوآزتیک |
| 5-Acide azotique. | آسید ازتیک (تیزاب) |

بن (Taine) در کتاب عاقله (۱) خود این مقدمه را یادآور شده و از راه تشابه چنین نتیجه میگیرد: «بنا بر این فرق احساسات مرکبهٔ ما هم با احساسات مقدماتی که در ترکیب آنها بکار رفته شاید ظاهری باشند حقیقی». اکتشافات علم فیزیک خصوصاً آنهائیکه در باره صوت و نور صورت گرفته برای تأیید این مذهب مورد استفاده میباشد. در فیزیک ثابت گردیده که اختلافات کیفی که بین احساسات صوتی موجود است

(۱) فیلسوف، نویسنده منتقد و مورخ فرانسوی (۱۸۹۳-۱۸۲۸ م).

علتشان اختلافات کمی تنبیهاتی است که مولد آن احساسات میباشد. چنانکه شدت صوت منسوب بوسعت اهتزازات جسم با صدا است، ارتفاع یعنی درجه زیر و بمی آن بسته بعمده آن اهتزازات است در زمانی معین که واحد مقیاس فرض شده باشد و ظنین آن مربوط به ترکیب صدای اصلی با صدا های فرعیه است. بنا بر این تمام اصوات از هر سنخ که باشند متفرع خواهند بود از یک صوت اصلی. بدیهی است که همین استدلالرا در مورد الوان و سایر احساسات - اگر چه قدری بزحمت - میتوان مجری داشت و وقتیکه تمام احساسات بیشمار خود را بدین طریق بزرگردانیم بهشت الی نه احساس که مربوط بحواس مختلفه مان است مانعی در بین نخواهد بود که عمل تأویلرا ادامه داده و این هشت نه قسم احساسرا هم متفرع از احساس واحد اصلی بدانیم. بعبارة آخری اول مدلل میداریم که احساسات بچند نوع معدود تقسیم میشوند بعد هم ثابت میکنیم که این ابواب تحت جنس واحدی قرار دارند.

بعقیده اسپنسر (۱) که یکی از بزرگترین مدافعین عقیده فوق است این احساس اصلی عبارت است از احساس «تحریک عصبی» (۲) و سایر احساسات با تمام خصوصیاتی که دارند ترکیبات مختلفه همین احساس میباشد. این بود عقیده حکمای اشتراکی راجع با احساسات و دلایلی که برای اثبات آن آورده اند بدیهی است که نتیجه چنین عقیده ای خیلی مهم و در طرز تعلیل از کیفیات مختلفه نفسانی دارای تأثیری عظیم خواهد بود و شکی نیست که مبالغه ای که این حکماء در اهمیت و تأثیر تداعی معانی کرده اند بیمناسبت نبیاشد با عقیده ای که از احساسات دارند.

نویسنده بیرو این عقیده نیست و دلایلرا که در رد آن آورده اند کاملاً معقول و مقبول میدانم و چنانچه مجالی دست دهد آنها را روی کاغذ آورده از لحاظ خوانندگان محترم خواهم گذرانید.

(۱) فیلسوف انگلیسی (H. Spencer) ۱۹۰۲-۲۱۸۲۰.

(۲) Choc nerveux

تصویب بودجه در پارلمانهای مختلف

تاریخ تصویب بودجه در پارلمان با تاریخ آزادی ملل یکی است و اول ملتی که در مالیه خود دخالت نموده ملت انگلیس است از شورش ۱۶۸۸ زمان شارل دوم و دول متحده امریکای شمالی از جنگ استقلال ۱۷۷۵ - ۱۷۸۳ و بعد فرانسه که از انقلاب ۱۷۸۹ از این حق بهره مند گردیده اند. ولی باید دانست که دخالت نمایندگان ملت در امور مالیه اول محدود و بتدریج توسعه یافته است. در انگلستان ژاک اول چند مرتبه پارلمان را منعقد کرد و چون در وضع مالیات موافقت نظر حاصل نشد آن را منحل نمود و در سال ۱۶۳۱ خود او بعضی مالیاتها قرارداد که تعقیب یکی از مالیات دهندگان موسوم به هیمدن [Hampden] راجع به بیست شلینگ مالیات خود باعث اغتشاش تمام انگلستان و افتتاح مجلس گردید. بنا بر این ملت بدون تصویب نمایندگان مالیات نمیداد و سلاطین هم برای استفاده خود دخالت محدود ملت را لازم میدانستند. و تنها نه این بود که سلاطین می خواستند دخالت قوه مقننه را محدود نمایند بلکه هواخواهان سلطنت مطلقه هم در تحت اصل تجزیه قواء با دخالت مجلس در امور مربوطه بمخارج موافق نبودند این بود که دخالت مجلس را در مالیات برای تمکین مالیات دهندگان لازم دانسته ولی مداخله مجلس را در تصویب خرج برخلاف تجزیه قواء می دانستند. بعبارة اخری بنام مجلس مالیات اخذ شود و بمیل شاه مصرف گردد. برخلاف عقیده آزادی طلبان این بود که مجلس نه تنها در وضع مالیات بلکه در تصویب مخارج هم باید دخیل باشد و این منازعه در فرانسه بر حسب قانون ۲۵ مارس ۱۸۱۷ و تصویب نامه اول سپتامبر ۱۸۲۷ خاتمه یافت و دخالت پارلمان در کلیه امور مالی از جمع و خرج هر دو ثابت

گردید و چون در هر مملکت معمولاً (۱) پارلمان عبارت از دو مجلس است مجلس وکلا و مجلس سنا لذا باید دانست که دخالت مجلسین در امور مالیه تا چه درجه می باشد چه طرز انتخاب (۲) مجلسین وکلا و سنا مستلزم اختلاف اختیار آنها میباشد. اختیار مجلسین وکلا و سنا در تصویب قوانین راجعه بدخل و خرج مملکتی که حق مجلس وکلا مزیت دارد و این مزیت مربوط بحق تقدم و قطعیت رأی میباشد. حق تقدم آنست که هیچ لایحه قانونی راجع با امور مالیه بمجلس سنا نمرود مگر اینکه قبلاً در مجلس وکلا موضوع شور و رأی واقع شده باشد (۳) و قطعیت رأی هم آن است که رأی وکلا قطعی است و مجلس سنا نمیتواند آن را تغییر دهد. بطور کلی حق تقدم در تمام ممالک برای مجلس وکلا ثابت ولی قطعیت رأی نسبت بممالک مختلف میباشد و بعضی بمجلس سنا حق میدهند که در رأی مجلس وکلا تصرفات کند و برخی مجلس سنا را از این حق محروم میدارند و نتیجه این میشود که در ممالکی که مجلس سنا حق تصرف ندارد باید یا بطور کلی بودجه را قبول و یا بطور کلی آن را رد نماید از قبیل انگلستان که دخالت مجلس

(۱) معمولاً برای این گفته شده که ممکن است در مملکتی مجلس سنا نباشد مثل یونان.

(۲) اعضاء مجلس وکلا نمایندگان ملت و معمولاً بانتخاب یکدرجه تعیین میشوند در صورتیکه قسمتی از اعضاء مجلس سنا را در دول مشروطه پادشاه و قسمت دیگر را هم ملت بطور غیر مستقیم انتخاب میکند و در ایران بر حسب اصل ۴۵ قانون اساسی (۳۰) نفر از اعضاء مجلس سنا را پادشاه و (۳۰) نفر را ملت انتخاب مینماید.

(۳) راجع باینکه حق تقدم مربوط ببودجه است یا تمام لواجیحی که در مالیه مؤثر باشد اختلاف است و در فرانسه عقیده این است که حق تقدم مربوط ببودجه و کلیه لواجیح مالیاتی و مخارج است که آثارشان در مالیه مستقیم باشد بنا بر این سایر لواجیح ولو اینکه بواسطه ایجاد تأسیسات و مشاغل در مالیه مؤثر است مشمول حق تقدم نیست و ممکن است اول در مجلس سنا موضوع شور و رأی واقع گردد.

لردها نظر باینکه نماینده ملت نیستند اقتضایست و بر حسب قانون ۱۹۱۱ (Money bills) تصمیم مجلس وکلا در امور مالیه قطعی است و لوائیکه مجلس لردها موافق نباشد بر خلاف در مالکی که سنا این حق را دارد میتواند در بودجه که بتصویب مجلس وکلا رسیده تصرفات نماید مثل فرانسه و بلژیک ولی باید دانست که کمتر اتفاق میافتد که مجلس سنا از این حق استفاده نماید چه مجلس مزبور مدنی را که برای مطالعه و تحقیق مقتضی است ندارد مثل اینکه در فرانسه بودجه ۱۹۰۸ در اواسط ماه دسامبر ۱۹۰۷ یعنی چند روز قبل از اول سال بمجلس سنا رسید و فرضاً هم که بتأخیر قائل شود در بودجه که مجلس وکلا با نظریات دولت تهیه نموده تصرفات عملی نیست.

در آلمان طریقه دیگریست که محتاج به بیان میباشد و آن اینست که بر حسب اصل ۸۵ قانون اساسی یازدهم اوت ۱۹۱۹ مجلس وکلا (ریشتاگ) بدون رضایت مجلس نمایندگان دول متحده (بوندسرات) نمی تواند مخارجی را که پیشنهاد شده اضافه یا خرج جدیدی تصویب نماید. اعضاء مجلس وکلا را ملت بطریق مستقیم انتخاب می نماید و اعضاء بوندسرات را دولی که مجموعشان جمهوری آلمان را تشکیل میدهد و ترتیب وضع قوانین این است که هر پیشنهادی را که دولت بریشتاگ می نماید باید باموافقیت بوندسرات باشد.

وبعد از تصویب ریشتاگ (مجلس وکلا) هم قانون قطعی نیست و رئیس جمهوری می تواند آن را در تحت فرماندم عمومی (تحت رای ملت) و یا در تحت «وتو» بوندسرات (تحت اعتراض مجلس نمایندگان دول متحده) بگذارد در صورت اولی باید ملت بواسطه رای عمومی عقیده خود را اظهار نماید و در صورت ثانی یعنی چنانچه بوندسرات با قانون مزبور موافقت نکرد مجدداً مجلس وکلا (ریشتاگ) داخل مذاکره میشود اگر عده رای دهندگان در تصمیم ثانوی از دو نلک کمتر باشد فرماندم قطعی است و چنانچه دو نلک و یا بیشتر باشد باز رئیس جمهوری می تواند که آن را

قطعی ندانسته در تحت رفراندم بگذارد. پس در آلمان برخلاف ممالک دیگر عقیده مجلس نمایندگان دول متحده که در حکم سناسنت بعقیده مجلس وکلا مزیت دارد و چنانچه مجلس وکلا که نمایندگان مستقیم ملتند خرجی را که دولت پیشنهاد نموده اضافه و یا خرج جدیدی تصویب نمایند مخالف قانون اساسی است و قانونیت ندارد.



در ایران - از ملاحظه اصل ۱۸ و ۱۹ و ۴۶ قانون اساسی چنین مستفاد میشود که دولت می تواند لوایح قانونی را بهر يك از مجلسین که میخواهد پیشنهاد نماید و حق تقدیمی برای تقدیم بمجلس شورای ملی و یا مجلس سنا نیست مگر لوایح قانونی راجعه بمالیه مملکت که از عبارت اصل ۴۶ چنین مستفاد میشود که مجلس شورای ملی نه این است که فقط حق تقدم دارد بلکه رای مجلس مزبور هم قاطع می باشد. عبارت اصل چهل و ششم این است: « مگر امور مالیه که مخصوص بمجلس شورای ملی خواهد بود و قرار داد مجلس در امور مذکور باطلاع مجلس سنا خواهد رسید که مجلس مزبور ملاحظات خود را بمجلس ملی اظهار نماید ولیکن مجلس ملی مختار است ملاحظات مجلس سنا را بعد از مذاقه لازمه قبول یا رد نماید » و بنا بر این رای مجلس سنا فقط شورویست در اینصورت مجلس شورای ملی در رد و یا قبول رای او مختار میباشد. اصل هیجدهم نیز مؤید اصل چهل و ششم میباشد که میگوید: « تسویه امور مالیه جرح و تعدیل بودجه تغییر در وضع مالیاتها و رد و قبول عوارض و فروعات همچنان میزبهای جدیده که از طرف دولت اقدام خواهد شد بتصویب مجلس خواهند بود ». ولی اصل ۱۹ در قاعده که مذکور شد صریح نیست و بلکه ممکن است که گفته شود با اصل ۴۶ و ۱۸ تعارض دارد چه بر حسب اصل ۱۹ « مجلس حق دارد برای اصلاح

امور مالیاتی و تسهیل روابط حکومتی در تقسیم ایالات و ممالک ایران و تجدید حکومت ها پس از تصویب مجلس سنا اجراء آراء مصوبه را از اولیای دولت بخواهد». در اینصورت نه این است که فقط عبارت پس از تصویب مجلس سنا که شامل امور مالیاتی مندرجه در این اصل میشود محتاج بتفسیر و شرح و تفسیر قوانین از وظایف مختصه مجلس شورای ملی است، بلکه عبارت از قبیل تسهیل روابط حکومتی در تقسیم ایالات و ممالک ایران و تجدید حکومت مندرجه در این اصل نیز محتاج بتفسیر میباشد. بنابراینچه مذکور شد مجلس شورای ملی در لوایح قانونی راجعه بامور مالیه حق تقدم دارد و ایجاد و حذف هرگونه مالیات و اصلاحات مالیاتی و تصویب بودجه جمع و خرج مملکتی هم از خصایص مجلس مزبور است و عقیده ای که مجلس سنا اظهار نماید فقط شوروی و مجلس شورای ملی در رد و قبول آن مختار می باشد. (امضاء محفوظ)

اندرز بیسران

هاتفی جامی (۱)

ای سپهر جمال را مه نو	نکته ای چند گویمت بشنو
.....
هر که چیزی برایگان دهدت	نستانی اگر چه جان دهدت
میکن از صحبت بدان پرهیز	همچو خاشاک خشک ز آتش تیز
تا رخت ساده و جیل بود	می نخور گر چه سلسبیل بود
پسرانی که باده خواد شوند	از می سرخ رو سیاه شوند
پسران را کند دوکار خراب :	هوس زینت و هوای شراب
وای بر آن پسر هزاران وای	که بود می پرست و خود آرای
بهر زن جامه سرخ و زرد آمد	این چنین جامه ننگ مرد آمد

[۱] عبدالله هاتفی جامی معروف به «مثنوی گو» خواهر زاده جامی مشهور و معاصر شاه اسمعیل صفوی است. اشعار فوق را در تصحیح تهرانیه که [۱۰۰] د.

«کلمات علیہ» مکتبی شیرازی

بقلم آقای رشید یاسمی

- ۲ -

دیگر از قصصی که ارمغان سفر هند است حکایت ذیل را باید شمرد
که تمثیل این کلام حضرت امیرعلیه السلام است: «خیرالنساء الولود الودود»
از زنان جهان خوش آینده دوستدارنده است زاینده
زن پرهیز کار زاینده مرد را دولتی است پاینده

مثل

هندومی با زن جیل عذار	بود در راه بیشه بگذار
هندومی دیگر آمد از ره دور	ظلمتی گشت در مقابل نور
تیغ زد شوهر صنم را کشت	که نیارد ضعیف تاب درشت
خواست درگردن زن آرد دست	بوسدش لب که مهر بوسه شکست
گفت زن کای بزرگوار قبیل	من از آن توام مکن تعجیل
لیک تیغش مراده از موکش	از ره این کشته را بیکسو کش
داد هندو کناره اش زخوشی	درنوشت آستین برده کشی
زن چو دیدش خمیده همچون جیم	کرد باتیغش از میان بدونیم
خویش هم رفت و آنشی افروخت	خویشتن را بمرک شوهر سوخت

دیگر حکایتی که باین شعر شروع میشود

برد سوداگری کهن ساله کشتی زر به ملک بنگاله

و این تمثیل

میشد ابدالی از خدا ترسان بر لب بحر هند ره برسان

و حکایت ذیل

گفت رفتم بهند در شهری دل پراز غم چو شیشه زهری

و آن قصه که بیت نخستینش این است :

پادشاهی به ملک هندستان بود یکس تر از تهی دستان

این حکایت کاملاً هندی نیست و اگر هست قسمتی از آن را قبل از مکتبی در ادبیات فارسی وارد کرده اند. در مرزبان نامه و راویفی قصه آن غلام که بکنار شهری رسید مردم پیش دویدند و او را باسلطنت بر داشتند تقریباً همین مضمون است و در گلستان باب دوم حکایت « یکی از ملوک مدت عمرش سپری شد و قایم مقامی نداشت وصیت کرد که بامدادان نخستین کسی که از در شهر درآید تاج شاهی بر سرش نهند » درست همین معنی است زیرا که سعدی گوید اول کسی که از در شهر درآمد گدائی بود که همه عمر لقمه اندوخته « و مکتبی گوید :

ناگه آمد گدائی از ره دور کمر حرص بسته چون زنبور

تفاوت در نتیجه است که مرزبان نامه بمآل اندیشی غلام و گلستان به بیزاری و تشویق گدا از زمامداری مملکت خاتمه میدهد ولی مکتبی حکایت را بذکر قناعت آن گدای بیادشاهی رسیده تمام نموده و نقل می کند که پادشاه در قصر سلطنتی کلبه بخود اختصاص داده و خرقه و کدوی روزگدائی را در آن نگاهداشته بود. این حکایت را تمثیل برای عبارت ذیل قرار داده است که میفرمایند :

جالس الفقراء تَرَدُّدُ شُكْرًا

در حکایت دیگر که تفسیر این کلام است :

كَفَاكَ هُمَا ذِكْرَكَ بِالْمَوْتِ

مکتبی همین قصه را آورده و مخلوطی از روایت مرزبان نامه و گلستان بهم بافته است بینوایی ز گمراه راه و سفر بیکی شهرش اوقات گذر

شاهباز بر سر او نشست او را شاه کردند یکی او را گریان دید پرسید از چه گریانی گفت خلق این شهر هر ساله شاه خود را گرفته و در کام ازدهائیکه در این کوه است می اندازند

باقم مرگ کس نباشد خوش آیانرا چه عیش در آتش

بعضی از این حکایات هر چند مأخوذ از دیگران است ولی مکتبی غالباً در نتیجه آنها تغییری داده و با مقصود خود و ترجمه کلمه مبارکه موافق نموده است مانند قصه بوزرجهر و کسری که در مرزبان نامه آمده و خلاصه اش این است: «بوزرجهر بامداد بخدمت خسرو شتافتی و گفتی شب خیز باش تا کام روا باشی.» ولی شاه حاضر نبود صبح خیلی زود برخیزد جمعی را گماشت که «متنکر وار بروی» زدند بوزرجهر تا رفت و جامه نو پوشید و بخدمت آمد در شده بود خسرو گفت «پس این آفت بتو هم از شب خیزی رسید» بوزرجهر گفت «شب خیز دزدان بودند که پیش از من برخاسته تا کام ایشان روا شد.»

مکتبی همین حکایت را منظوم کرده است

خواجه بوزرجهر کار آگاه هر سحر میشدی بخدمت شاه
گفتی اورا پس از ادای سلام باش بیدار تا بیایی کام

بعد از تجدید لباس و بخدمت آمدن:

همچنان شاه را ز بعد سلام گفت بیدار شو که یایی کام

ولی نتیجه را که در جمله اخیر بوزرجهر است نیاورده است. در معنی این عبارت: «فعل المرء یتدل علی اصله» حکایت شاهنامه را که در داستان اردشیر بابکان مذکور است نقل میکند و آن قصه گوی بازی کودکان است در حضور شاه و شناختن اردشیر پسر ندیده خود را از روی شجاعت و شهامت او.

چون در این مختصر ذکر منابع حکایت مکتبی مناسب و گنجینه نیست باید از این مطالعه صرف نظر کرد و گفت که هر چند بعضی تمثیلات مأخوذ از دیگران است ولی لطف سخن و ایجاز بی نظیر مکتبی آنها را مبتکر و مخترع جلوه میدهند. در زبان مکتبی ملاحظت و ظرافتی خاص هست گاهی سادگی را بجائی می رسانند که لم زدن استعمال میکنند:

زده لم آن بخیل بر سر بار سرورو چون کدوی سرکه یار
و پشت وا کردن بکار میبرد:

دید در کنج درگشاده دری یشت وا کرده پیر برزگری
در وصف سیاه چادر های یکی از قبایل صحرا نورد گوید:

دید چون عقد زلف جانانه بسته از موی خانه در خانه

گاهی تشبیه را بنهایت دقت و ریزه کاری می‌رساند

بشنو این را که دزد آگاهی تاجری را فکند در راهی
بی محابا بقصد کشتن او زخم ها زد ز تیغ بر تن او
زرچو خورشید رفت و همچون میغ چاکها ماند در تنش از تیغ

و در صفت تاجری که کنیزی زیبا خریده بود گوید

نازنین طلعتی بخوبی فرد شمع فانوس و ماه گردون گرد
پیش آن ماه آسمان پایه بیخورو خواب بود چون سایه

در توصیف بهشت شداد ساخته است

دید شهری بخرمی چو بهشت خانها لعل سنک و زرین خشت
قصرها از بلور و از مینا نردبان از عقیق و گاه ربا
سبزه و گل زبرجد و یاقوت دیدنش روح بیدلازا قوت
ماهی سیمگون بجوی گلاب متحرک چو ماه نو در آب
خاکش از مشک و عنبر و کافور بادش از عطر چون بخار بخور
زنبقش سیم عنبر آلوده خیریش زر کوهر آمده

در ابجاز و اختصار مهارت و استادی ابراز کرده است

در معنی *بركة العمر حسن العمل* گوید

تویقین دان که هر که بد عمل است آفتاب کربوه اجل است

از جمله کلماتی که امروز معمول است و تاریخ استعمال آن درست معلوم نیست یکی «عینک» را باید شمرد که فقط در این عهد (آخر قرن ۳۳ هجری) در اشعار دیده شده است.

هکتی گوید:

صبح پیری چو گشت دیده گداز عینک دیده دیده دل ساز

معاصر او جامی در سلامان و اِسال از عینک بفرنگی شیشه تعبیر نموده

از دو چشم من نیاید هیچ کار از فرنگی شیشه تا شسته چهار

دیگر از نکافی که از نظر ادبی قابل توجه است قافیه دال و ذال است

یکره از راستی چو تیر نمود زده سر بر نشانه مقصود

هر که او مرگ را بهشت از یاد اجلش یاد داد چون شداد

دزد از زهره سرکش افتادست زهره اش ز آن بچوب جلاد است

عالی را اگر مراد دهی به یکی منتش بیاد دهی

از ترکیبات مخصوصه او نمونه ها میتوان آورد محض اختصار باین اکتفا میشود :

چند باشی درین مغاره تنک نفس آلود ازدها و پلنگ

تاریخ نظم کتاب و حتی اسم آن را هم نمیتوان بتحقیق معین کرد زیرا

که نسخه موجوده که در سال ۱۰۳۶ تخریر شده ناقص و کهنه و ضایع

است و شنیده نشده است که در جائی بطبع رسیده باشد حدود تألیف

آن را بیست و پنج سالی باید دانست که قسمتی در آخر قرن نهم و بخشی

در آغاز قرن دهم هجری واقع میشود از این بیت میتوان حدس زد که

نام کتاب کلمات علیّه بوده است

کلمات علیّه غرّا

شد تمام این کتاب روح افرا

رشید یاسمی

ما اساساً با نشر افکار صوفیانه و تخیلات « هندی » مخالفیم و معتقدیم که

باید امروز در ایران بجای « گوشه گیری » ، « بیزارى از دنیا » ، تعریف فقر

و درویشی و امثال آن سعی و عمل ، شهامت و شجاعت ، امیدواری و ترقی خواهی

و مانند آن رواج داد . اینست که هیچگاه مستقیماً در این مجله اشعاری که تعریف

فقر و درویشی بنماید نخواهید خواند ، هر قدر هم که شعر از حیث الفاظ بدیع

یا معانی فلسفی لطیف و زیبا باشد . اما اگر افکار و اشعاری در مقاله فوق

مخالف با مسلک ما بطبع رسیده ، بواسطه اینست که چون دوست ما آقای رشید

یاسمی تحقیقات ادبی در موضوع کتاب گمشده یاغیر معروف مکتبی شیرازی فرموده

و خدمتی بتاریخ ادبیات ایران نموده ناچار بودند که نمونه هایی نیز از آن کتاب

[د . ۱۰]

نقل کنند .

در معنی القاب

[نقل از کتاب سیاست نامه یا سیرالملوک تألیف خواجه نظام الملک

طوسی وزیر الب ارسلان و ملکشاه سلجوقی که در حدود سال ۴۸۴ هجری یعنی بیش از هشتصد سال قبل تألیف شده . بمناسبت الفاء القاب در ایران و چون نمونه ای از آثار ثری قدامت ما در اینجا تحت عنوانی که بود نقل میکنیم [۱] در شماره های بعد نمونه های دیگری باز حتی المقدور با رعایت مناسبت درج خواهد کردید . — [د . ا .]



دیگر القاب بسیار شده است و هرچه بسیار شده است قدر و خطرش نماید همیشه پادشاهان در لقب تنگ مخاطبه بوده اند که از ناهوسپای مملکت یکی نگاهداشتن القاب و مراتب و اندازه هرکس است چون لقب مرد بازاری و دهقان یکی باشد هیچ فرقی نبود و محل معروف و مجهول یکی باشد و چون لقب عالم و جاهل یکی باشد تمیز نماید و این در نملکت روا نباشد و همچنین لقب امرا و ترکان حسام الدین و سیف الدوله و امین الدوله و مانند این بوده است و لقب خواجگان و عمیدان و متصرفان و عمیدالدوله و ظهیر الملک و قوام الملک و مانند این اکنون تمیز بر خاست و ترکان لقب خواجگان بر خویشان می نهند و خواجگان لقب ترکان و بعیب نمی دارند و همیشه لقب عزیز شده است ، حکایت ، چون سلطان محمود بسلطانی بنشست از امیرالمؤمنین القا در بالله لقب خواست او را باین الدوله فرستاد و چون محمود ولایت نیم روز گرفت و خراسان و هندوستان ناسومنت و جمله عراق گرفت خلیفه را رسول فرستاد بآهدیه و خدمت بسیار و از او زیادت القاب خواست اجابت نکرد و گویند ده بار رسول فرستاد و سود نداشت و خاقان سمرقند را سه لقب داده بود ظهیر الدوله و معین خلیفه الله و ملک الشرق و الصین و محمود را از آن غیرت همی آمد

دیگر بار رسول فرستاد که من همه ولایت کفر بگشادم و بنام توشمشیر میزنم و خاقان را که نشانده منست سه لقب داده و مرا يك لقب باچندین خدمت، جواب آمد که لقب تشریفی باشد مرد را که بدان شرف او بیفزاید و معروف شود و تو خود شریفی و معروف ترا خود لقبی تمام است اما خاقان کم دانش است و ترك و نادان التماس او از برای این وفا کردم تو از هر دانشی آگاهی و بما نزدیکی نیت ما نیکوتر از آن است در حق تو که می پنداری محمود چون این سخن بشنید برنجید در خانه وی زنی بود ترك زاده و نویسنده و زبان دان و اغلب وقت در سرای محمود آمدی و با محمود سخن و طیبیت و بازی کردی و حکایتها از هر جنس گفتی و خواندی، روزی پیش محمود نشسته بود و طیبیتی همی کرد محمود گفت هر چند که جهد می کنم که خلیفه لقب مرا بیفزاید فایده نمی دارد و خاقان که رعیت منست چندین لقب دارد....

..... با این همه هوا خواهی و خدمتگاه پسندیده و کوشش محمود او را امین المله زیادت کردند و تا محمود زیست او را امین الدوله امین المله لقب بود و امروز کمتر کسی را اگر ده لقب کمتر نویسند خشم گیرد و بیازارد و سامانیان که چندین سال پادشاه بودند هر یکی را يك لقب بود نوح را شاهنشاه و پدرش را امیر سدید و جدش را امیر حمید و اسمعیل بن احمد را امیر عادل، و لقب قضاة و ائمه و علماء چنین بوده است. مجدالدین شرف الاسلام سیف السنه زین الشریعه فخر العلماء و مانند این از برای انك شریعت بدین تعلق دارد و هر که اونه عالم باشد و این لقبها بر خویشان نهد پادشاه باید که او را مالش کند و رخصت نکند و همچنین سپهسالاران را و مقطعاترا بدوله باز خوانده اند چون سیف الدوله و حسام الدوله و ظهیر الدوله و مانند این و عمیدان و متصرفان را بملك لقب دهند چون

شرف الملك و عميد الملك و نظام الملك و كمال الملك و بعد از روزگار سلطان سعيد الب ارسلان رحمة الله قاعدها بگشت و تميز بر خاست و لقبها در آميخته شد و كثر كسي لقب ميخواست و ميدادند تا لقب خوار شد و از قونيان كه در عراق از ايشان بزرگتر نبود لقب ايشان عضدالدوله و ركن الدوله بود و وزير ايشان لقب استاد جليل و استاد خطير و از همه وزراء فاضلتر و بزرگتر صاحب عباد بود لقبش صاحب كافي الكفاة بود و لقب وزير سلطان محمود غزنين شمس الكفاة بود و پيش از اين در لقب ملوك دنيا و دين نبود امير المؤمنين المقتدى بامرالله در القاب سلطان ملكشاه رحمة الله معزالدنيا و الدين در آورده بود و بعد از وفات او سنت گشت بر كيارق را ركن الدنيا و الدين و محمود را ناصر الدنيا و الدين و اسمعيل را محي الدنيا و الدين و سلطان محمود را غياث الدنيا و الدين و زنان ملوك را هم اين لقب الدنيا و الدين مينويسند اين زينت و ترتيب در القاب ابناء ملوك در فزود ايشان باز بسته است و جمال ملك و دولت در بقاء پادشاه متصل است اين عجب است كه كثر شاگرد تركي يا غلامي كه از او بدمذهب تر نيست و دين و ملك را از او هزار فساد و خلل است خويشتن را معين الدين و تاج الدين لقب کرده اند و نخستين وزيری كه در لقب او الملك آورده اند نظام الملك بود كه لقب او قوام الملك كردند و اکنون پيش از اين گفته آمد كه لقب دين و اسلام و دولت در چهار گروه رواست یکی پادشاه و یکی وزير و یکی عالم و چهارم اميري كه بيوسته بغزا مشغول باشد و نصرت اسلام كند و بيرون از اين هر كه دين و اسلام در لقب خويش آرد او را مالش دهند تا ديگران عبرت گيرند غرض از لقب آنست كه نامرد را بدان لقب بشناسند بمثل در مجلسی يا در جمعی كه صد كس نشسته باشند در آن جمله ده تن را محمد نام باشد یکی آواز

دهد که یا محمد هر ده محمد آواز باید داد ولبیک باید گفت که هر کسی چنان پندارد که نام او میبرند چون یکی را مختص لقب کنند و یکی را موافق و یکی را کامل و یکی را سدید و یکی را رشید و مانند این چون بلقبش بخوانند در وقت بدانند که او را می خوانند و گذشت از وزیر و طغرای و مستوفی و عارض سلطان و عمید بغداد و عمید خراسان نیاید که هیچ کس را در لقب الملك گویند الا لقب بی‌الملک چون خواجه رشید و مختص و سدید و نجیب و استاد امین و استاد خطیر و تکین و مانند این تا درجه و مرتبت مهتر و کهتر و خرد و بزرگ و خاص ازعام پیدا شود و رونق دیوان بر جای باشد چون مملکت را استقامتی بود بزودی بیدار آید پادشاهان عادل و بیدار دل بی تفحص کارها نکنند و از رسم و آئین سلف پرسند و کتب خوانند و کارها بترتیب نیکو فرمایند و لقبها بقاعده خویش باز برند و سنت محدث بر گیرند برای قوی و فرمان روان و شمشیر لیز.

در دوستی ، دشمنی و وفا

از حکیم ناصر خسرو علوی

چو خواهی کرد با کس دشمنی ساز	میکن دوستی با او ز آغاز
فکنند دوستی با کس سلیم است	وفا بردن بسر کاری عظیم است
مرنجان کس نخواهد عنبر از آن پس	که بدکاری بود رنجاندن کس
مکن قصد جفاگر با وفائی	ز سک طبعی بود گریک آشنائی
چو رنجانیدن کس هست آسان	بدست آوردنش نبود بدانسان
در گنج سعادت سازگار است	کلید با ب جفت برد بار است
ز توفیق و کلید بی ریائی	همه درهای دولت بر گشائی
چو توانی علاج درد کس کرد	میفزا از جفایش درد بر درد
سنان جور بر دلریش کم زن	چو مرهم می نسازی نیش کم زن
ز مردم زاده ای با مردمی باش	چه باشد دیو بودن ؟ آدمی باش !

عربها در خوزستان

بقلم آقا سید احمد آقای تبریزی

- ۲ -

شاه اسمعیل پس از آنکه آل مشعشع را قتل عام کرد و تمام خوزستان را از وجود مخالفان برداشت از راه بهبهان بسوی فارس شتافت. پس از رفتن وی سید فلاح پسر دیگر سلطان محسن که معلوم نیست باچه وسیله از قتل عام رهائی یافته بود خروج کرده و بدستیاری عشائر عرب حوزة را تصرف نمود. لیکن او از قضیه برادران خود درس عبرتی گرفته و از زور بازوی جنگجویان قزلباش لرزان بود، این بود که نحفه های لایق پیش شاه اسمعیل فرستاده و خواستار گردید که حکومت حوزة و آن حدود را بدو واگذارند، شاه نیز درخواست او را پذیرفته و حکومت حوزة و آن قسمت از خاک خوزستان را که نشیمنگاه مردم عرب بود بدو وا گذاشت. از آن هنگام بود که لفظ « عربستان » پیدا گردید، زیرا حدود حکمرانی سید فلاح و جانشینان او را بدان نام باز خواندند تا از دیگر قسمت های خوزستان شناخته باشد. (۱) گویا آنچه شاه اسمعیل را بدین واداشت که خواهش سید فلاح را پذیرفته و خانواده مشعشع که بنیادشان را کننده بود بار دیگر بر وی کار آورد ملاحظه سه چیز بوده: نخست آنکه در آن قرنها تعصب شیعه و سنی در ایران کمال شدت را داشت و خانواده مشعشع از ابتدا به تشیع و نشر مذهب معروف بودند، و کسی چه داند که شاه

[۱] ولی باید دانست که در زمان صفویه تنها حوزة و حدود آن که نشیمنگاه عشائر عرب بود بنام « عربستان » خوانده میشد، و نامیدن همه خوزستان بدان نام از غلط های دوره قاجاریه است.

اسمعیل از آن قتل عام آل مشعشع پشیمان نگردیده و از مردم ملامت نشنیده بود، دوم آنکه شاه اسمعیل اگر خواهش سید فلاح را نمیدرقت ناچار بود که همواره اردوئی در خوزستان ساخلو بگذارد و این کار در آن موقع که ابتدای سلطنت بود آسان نبود، سیم آنکه از عهد آل بویه و سلجوقیان و مغول پادشاهان ایران این ترتیب را داشتند که حکومت ولایتی را بامیری یا بزرگی سپرده و موروث خاندان وی میگردانیدند، نهایت اذن و فرمان پادشاه در هر زمان شرط لازم جانشینی بود، و نیز پادشاه در هر موقع می توانست که انجا کم خاندانی را معزول ساخته و پسر یا برادرش را بجای وی نشاند. لیکن با همه این ملاحظات باید گفت که آن کار شاه اسمعیل جز مار کشتن و مار بچه نگهداشتن، یا از پدر کشته امید آشتی داشتن نبود، و خود لانه فسادى در یکی از مهمترین نقاط مملکت برپا نمود، و خواهیم دید که چه فتنه ها از خانواده مشعشع و اعراب سرزد.



پس از مرگ سید فلاح پسرش سید بدران والی گردید « و امر و نهی شاهی را مطیع و منقاد بود »
 و چون او نیز پس از مدتی بدرود زندگی
 گفت پسرش سید سجاد والی شد، او نیز در
 مدت چهل سال باین شهر که حکومت کرد با دربار صفویه از در اخلاص
 و دولتخواهی در آمد. ولی با این همه در زمان سید بدران و پسرش سید
 سجاد خوزستان از اعراب صدمه های فراوان دید و خرابیهای زیاد در
 آبادیهای آن سرزمین روی داد، زیرا نخست در بدو جلوس شاه طهماسب
 که بجهت خرد سالی شاه و نفاق امرا ضعف بحال دولت راه یافته
 بود اعراب بحال پیدا کرده و سالیان دراز در اطراف شوشتر و دزفول
 و دیگر نواحی بتاخت و تاز اشتغال داشتند. (۱) بار دیگر پس از وفات

[۱] قاضی نورالله شوشتری که در زمان شاه طهماسب و مولا سجاد بوده از خرابی شوشتر و پریشانی مردم آنجا شکایت نموده و علت آنرا « ترک تاز اعراب اجلاف » مینویسد با آنکه قاضی نورالله دوستار خاندان مشعشع بوده است

شاه طهماسب که تاجلوس شاه عباس مملکت در حال فترت و اختلال بود باز در خوزستان بازار چپاول و غارتگری اعراب گرم گردید. در این هنگام عشیره ای نیز بنام آل سلطان از عراق بخوزستان درآمده با آل مشعشع دشمنی وستیز میکرد، و بیهانه جنگ بایکدیگر آتش ناخت و تاز را در نواحی خوزستان برافروختند (۳) در همان ایام اختلال و فترت بود که سید مبارک نواده سید بدران برعموی خود شوریده بازور شمشیر والی شد و محدودی که شاه اسماعیل برای حکومت آنخواده معین کرده بود قانع نگردیده از رود کارون گذشته «ذوق» را که یکی از شهرهای قدیم ایران و در آن هنگام در دست طوایف افشار بود بتصرف آورد و پدرش مولا مطلب را بحکومت آنجا گذاشت، بدین اندازه نیز قانع نگردیده در فکر تصرف شوشتر و دزفول بود لیکن در این هنگام زمام مملکتداری بدست شاه عباس بزرگ افتاد و پس از دوازده سال فترت چنان شهریار دلیر و کارفانی بروی کار آمد این بود که سید مبارک راه احتیاط پیموده و دم از دولتخواهی زد، یسرش سید ناصر را که خرد سال بود بدربار شاه فرستاد و او تا سال وفات پدرش با امر شاه عباس دو استرا بات میزیست. با اینهمه شگفت است که از یکسو سید مبارک هیچگاه از فکر طغیان خالی نبود چنان که در سال ۱۰۰۳ بیری طغیان افراشته و دزفول را بتصرف آورد، در شوشتر نیز با مردم انشهر همدست گردیده و فرستاده شاه عباس را در قلعه سلاسل محاصره کرد و دو سال بعد هم (۱۰۰۵) در میان راهرمز و شوشتر با حاکم شوشتر جنگ کرد. از سوی دیگر شاه عباس با آنهمه فتنه انگیزها و «بی ادبهای» سید مبارک او را عفو کرد و با اینکه در سال ۱۰۰۳ اردو بخوزستان فرستاده و باغیان را زبون ساخت چشم از شوخ چشمی های سید مبارک پوشیده و بار دیگر او را

[۳] تا اینجا بیشتر آنچه را که ما در باره آل مشعشع نوشتیم مجالس المؤمنین قاضی

در مسند حکومت باقی گذاشت و دورق را تاسید مبارک زنده بود از دست او نگرفت (۴) با آنکه شاه عباس با قدرتی که داشت میتوانست خطای جدّ خود شاه اسماعیل را اصلاح نموده و برای رهائی خوزستان از قتنه اعراب چاره ای اندیشد.



پس از مرگ سید مبارک در سال ۱۰۲۵ شاه خوزستان در اواخر عهد صفویه عباس جای او را به پسرش سید ناصر داد. پس از وی هم سید راشد و سید منصور خان (۵) سید برکه، سید علی خان و سید حیدر یکی پس از دیگری از طرف دربار صفوی والی شده و حکومت میکردند و مطیع و منقاد بودند. ولی با اینهمه خوزستان از قتنه اعراب آسوده نزیسته، در آن عهد ها بود که عشیره دیگری بنام آل کثیر از عراق بخوزستان در آمده، در میان شوشتر و دزفول سکنی گرفتند و چنانکه عادت دیرینه عشائر است بچپاول روزگار میگذرانیدند و با آل سلطان همدست گردیده زد و خورد در میان ایشان و آل مشعشع بر پا بود و آبادیها لگد کوب دسته کشیدهای ایشان میشد. در زمان شاه سلطان حسین سید فرج الله خان والی حویزه گردید و در قشونی که شاه برای فتح بصره فرستاد او نیز باجمعی از عرب همراه بود. لیکن در آنوقت خرابی وضع خوزستان و قتنه انگیزی اعراب تاحدی بود که شاه ناچار قشونی برای ساخلو بچویزه فرستاد. اما شکفت است که با اینحال سید فرج الله نیز باغی گردید و شاه عموی او مولا هبه الله را والی گردانید، او پیرمرد ناتوانی بود و از عهده بر آمدن نتوانست و کار قتنه و آشوب بالا گرفت، پس از چند سال

[۴] عالم ارای عباسی چاپی صفحه های ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۶۵.

[۵] سید منصور خان نختین والی بود که لقب خان یافت

دیگر سید عبدالله خان پسر سید فرج الله خان والی شد، او نیز تا چند سال با آل سلطان و آل کثیر جنک و ستیز داشت، و با آنکه شاه بارها قشون بکمک او فرستاد آتش فتنه اعراب را خاموش کردن نتوانست، در جنگی که در سال ۱۱۲۷ رویداد قشون شاه شکست خورد و سید عبدالله خان بدست آل سلطان دستگیر گردید. در این هنگام سلطنت صفویه نیز روزهای آخری خود را میگذرانید و افغانها در قندهار قوت و تسلطی پیدا کرده بودند، روز بروز کار فتنه ایشان بالا میگرفت و در سال ۱۱۳۴ بمحاصره اصفهان شتافتند. در ایام همان محاصره بود که سید عبدالله خان والی عربستان بسی خیانت ها نموده و همه فهمائید که آنهمه محبت شاه اسماعیل با سید فلاح و رعایت های شاه عباس در باره آن خانواده جز «بجیب اندرون ما رپروردن» نبود.



خیانت های سید عبدالله خان والی عربستان را در جنک با افغانها و محاصره اصفهان نویسندهگان اروپا بهتر از ایرانیان نگاشته اند (۶) و تا تاریخ ایران هست نام ننکین او در کتابها ثبت خواهد بود. شاید اگر خیانت او نبود بایتخت مملکت بداد آسانی بدست افغانها نیافتاد. و شکفت است که هر قدر او برای بر انداختن بنیاد ایران کوشش داشت شاه ساده لوح نیز بهمان اندازه بوی اعتماد مینمود و در هر مورد سخن دیگران را که از در دولتخواهی و صلاح مملکت بود گوش نداده و گفته اوکار می بست. آخرین خیانت او آن بود که چون افغانها از طول محاصره هراسناک گردیده و بتوسط ارامنه صلح میخواستند وی پیغام فرستاد که من از شما هستم عنقریب اصفهان

[۶] از جمله سرجان ملکم در تاریخ خود و سیاحی اروپائی که ۲۶ سال در ایران اقامت داشته و در آن موقع در اصفهان بوده در رساله مخصوصی نگاشته اند - ترجمه فارسی آن رساله را صنیم الدوله جزو جلد دوم منظم ناصری کرده است .

بدست شما خواهد افتاد ترس و اضطراب بخود راه ندهید. پس از آنهم در موقعیکه محصورین از هر چاره‌ای نا امید گردیده و کارد باستخوان رسیده بود شاه او را برای گفتگوی صلح پیش افغانها فرستاد. « او با افغانها دوستی و آشنائی پیدا کرده صرف همت در مصالحه ننمود » و شد آنچه همه میدانند و ما از شرح انوقایع نی نیاز می باشیم، ولی این را باید گفت که سید عبدالله از آنهمه خیانت های ننگین خود سودی نبرده و محمود افغان چون تاج و تخت را از شاه سلطانحسین بگرفت والی خان را حبس نموده و جای او را به برادر کوچک یا پسر عموی وی داد.



از عاقبت حال سید عبدالله خان و برادر با
 خاتمه «مسئله عربستان»
 پسر عم او که محمود بحکومت عربستان فرستاده
 در زمان نادرشاه
 بود آگاهی نداریم، لیکن چندسال پس از
 انوقایع که نادر برای پرداختن ایران از دشمنان بیگانه و خود سران
 بومی قیام کرد یکی از کارهای ستوده و تاریخی آن پادشاه این بود که
 مسئله عربستان و والیگری آل مشعشع خاتمه داد، بدینسان که
 سید فرج الله خان را که در آن هنگام والی بود حکومت
 دورق داده و برای حوزیه که در آن زمان مهمترین شهر
 و مرکز خوزستان بود حاکمی از امرای خود برگزاشت. از سوی دیگر شهر
 های شوشتر، دزفول و رامهرمز را که در زمان صفویه جزو بهبهان
 گردیده بود بار دیگر بخوزستان برگردانید و تابع حوزیه نمود (۷).
 بی گفتگوست که نادر شاه بمضرت حکومت موروثی خاندان مشعشع در
 خوزستان خوب پی برده بود. این کار آن پادشاه مانند دیگر کارهای

[۷] بدیهی است که بعد از آن نام عربستان محل احتیاج نبود و میبایست از میان برود لیکن نویسندگان عهد قاجاریه برعکس بمعنای آن توسعه داده و همه خوزستان گفتند. همه میدانیم که دولت در پیرای سال استعمال آن نام را قدغن کرد.

اوبس سودمند و برارزش بود، ناچار اگر روزگار فرصت میداد بقتنه انگیزهای اعراب در خوزستان خاتمه میداد، ولی چه سود که عمر او پایان رسید یعنی کشته گردید و بار دیگر شورش و آشوب سر ناسر ایران را فرا گرفت و برای اعراب خوزستان میدان چپاول هرچه پهن تر گردید. چنانکه خواهیم دید در همان ایام قتل نادرشاه بود که بنی کعب از سواحل جنوبی خوزستان به دورق (فلاحیه) در آمده و جایگاه خود را در آنجا استوار گردانیدند، و در خوزستان لانه فساد دیگری پدید آمد ... اصلاح آب سر زمین بقرنی دیگر و ببازوی توانا و نیرومند دیگری محمول گردید (۸)



چنانکه گفتیم نادر شاه سید فرج الله خان را حاکم دورق گردانیده و برای حوزة حاکمی از امرای خود برگزید. در سال ۱۱۶۰ که نادر شاه کشته گردید مولا مطلب نواده سید

عاقبت احوال
خاندان مشعشع

فرج الله خان حاکم دورق بود و از شورش و آشوبی که در سر ناسر ایران برخاسته بود استفاده جسته و وی نیز سر بشورش و طغیان برآورد و بدستیاری عشائر عرب حوزة را از دست محمد خان حاکم نادر شاه درآورد. سپس لشکر بدزفول و شوشتر برده و آنشهرها را نیز بتصرف آورد. در اینموقع عادلشاه برادر زاده نادر که بسطنت نشست فرمان فرستاده و مولى مطلب را والی تمام خوزستان گردانید و بار دیگر خاندان مشعشع رونق و شکوهی یافتند. لیکن این کامیابی مولا مطلب دولت مستعجل بود و خاندان ایشان را روز و روزگار پایان رسیده بود. زیرا در آن هنگام از یکطرف آل کثیر درمیان شوشتر و دزفول سر بخود سری

[۸] این نکته در خور توجه است که در امسال که دولت باصلاح خوزستان اقدام نمود از بدو ورود اعراب بدانجا پانصد سال گذشته است

بر آورده بودند و از طرف دیگر بنی کعب در فلاحیه روز بروز بقوت خود می افزودند. این بود که با آنکه دوره فترت و اختلال مملکت در این دفعه ممتد و طولانی بود آل مشعشع بخود سری خود ادامه دادن توانسته ناچار گردیدند که بهمان حویزه و اطرافش قانع شوند. از آن تاریخ حکومت حویزه در رؤسای آن خانواده است. و در عهد ناصرالدین شاه هم که عشائر خوزستان در تحت ریاست نه نفر شیخ اداره می شدند شیخ حویزه از مشعشعیان بود و اکنون نیز که برای عشائر عرب مشایخی از طرف دولت معین گردیده شیخ حویزه مولا عبدالعلی مشعشعی میباشد.

(بقیه)



(آینده) در طی مقاله فوق صفحه ۱۲۱ سطر ۹ نگاشته شده که طوایف افشار در زمان شاه اسمعیل صفوی شهر دورق را در تصرف داشتند. از نویسنده محترم خواهش داریم اگر ممکنشان باشد از روی اسنادی که با نهادسترس دارند معین فرمایند که « طوایف افشار » در چه زمان بخوزستان رفته و تا کی در آنجا بوده اند و چه حوادثی با این آمد و شد توأم بوده است، زیرا امروز گویا آری از آن طوایف در آن خطه نباشد - در هر حال ما از آن بی اطلاعییم.

در توصیف جهان

سنائی غزنوی

این جهان بر مثال مردار است

کرکسان گرد او هزار هزار

این مرا را همی زند مخلص

آن مرا اینرا همی زند منقار

و آخر الامر بر پرند همه

و ز همه بازماند این مردار

ادبیات خارجی

در نظر است که بطور نمونه گاه‌گاہ در این مجله قطعاتی از ادبیات خارجی (نثر یا نظم) ترجمه و درج شود. اما باید خاطر خوانندگان جوان را یاد آور شویم که این نمونه‌ها، که سعی خواهد شد حتی‌المقدور ترجمه تحت‌اللفظ باشد، قابل تقلید نخواهد بود، بلکه برای نشان دادن طرز فکر و نگارش نویسندگان و شعرای خارجی است. البته میتوان از شیوه ساده نویسی و طریق استدلال اینان سرمشق گرفت و افکارشان را اقتباس نمود، اما تقلید محض بیگمان ما جایز نمیباشد. شاید هرج و مرج امروزه نگارش فارسی بواسطه تقلیدهای نویسندگان جوان از ترجمه‌های تحت‌اللفظ و نادرست رمانهای اروپائی یا جراید عثمانیست.



قطعه منظوم ذیل را که از آثار لامارتین Lamartine شاعر «غزل» سرای معروف فرانسوی است آقای فلسفی ترجمه کرده اند. باید بگوئیم که این ترجمه کاملاً تحت‌اللفظ نیست.

لامارتین در سال ۱۷۹۰ م تولد شده، در ۱۸۶۹ درگذشته و از این قرار ۷۹ سال مدت عمرش بوده است. این شاعر بزرگ، گذشته از مقامات ادبی، از رجال سیاسی فرانسه بوده و در پارلمان و حکومت آن مملکت عضویت داشته است. تألیفات متعدد دارد که بعضی از آنها عبارتند از «مسافرت در مشرق زمین» (Voyage en Orient)، «تفکرات شاعرانه» (Méditations Poétiques) و غیره.

راجم بمسافرت لامارتین بمشرق زمین مجله معروف فرانسوی «دو دنیا» [۱] در شمارهای ۱۵ ژوئن و اول ژولیه سال جاری محتوی مقاله مفصلی بقلم نویسنده شهیر فرانسوی هانری بردو (H. Bordeaux) میباشد.

[. د . ا]



نمونه اشعار عاشقانه فرانسوی
(ترجمه)

دریاچه (۱)

از (لامارتین)

امواج ایام ، در ظلمت ابدی خویش ، پیوسته مارا بسواحل
جدیدی میرانند و حتی بکروزهم نمی توانیم در این اقیانوس بی کنار باختیار
خود توقف کنیم !

ای دریاچه ! هنوز گردش سال باآخر نرسیده است ، ولی مرا
بین که چگونه در نزدیک این امواج عزیز ، امواجی که محبوبه من دیگر
آنها را نخواهد دید ، روی همان سنگی که او می نشست تنها نشسته ام !
آنوقت هم تو در زیر سنگهای عظیم نعره میزدی و آبهای خود را
بر پهلوهای آنها نواخته درهم می شکستی . بادهم امواج کف آلودتر را بر پاهای
نازنین او نثار میکرد !

یکشب من واو تنها در ساحل تو قدم میزدیم . در سکوت شب جز
زمزمه پاروهای که بر امواج خوش آهنگ آشنا میشدند صدائی بگوش
نمیرسید ... آیا آنشب در خاطرت هست ؟

ناگهان از جانب ساحل آهنگ دلنوازی سکوت شب را درهم
شکست و امواج را بسوی خود خیره ساخت ، و آن آوازی که در زدمن

(۱) مقصود دریاچه « بورژ - Bourget » است که در « ساووا -
Savoie » واقع شده . این اشعار را لامارتین در ماه سپتامبر ۱۸۱۷ در
شهر « آکس - Aix » ساخته است . لامارتین در آنجا انتظار محبوبه
خود « الویر » را می کشید ، ولی باو نییوست و سه ماه پس از ساخته شدن
این اشعار دارفانی را وداع گفت و لامارتین دیگر او را ندید .

عزیز است این کلمات را ادا کرد :

« ای زمانه آهسته تر پرواز کن ، ای ساعات مساعد اندکی آرام تر بگذرید ! مهلت بدهید که لذت شیرین ترین ایام عمر خود را بچشمیم !
در این عالم چه بسا بیچارگانی که از شما استغانه می کنند ، برای آنان بسرعت بگذرید و روز های دردناکشان را زودتر پایان رسانید ، ولی خوشبختان را فراموش کنید .

افسوس که امیدواری من بیهوده است زمانه از من میگریزد و دور میشود ! شب میگویم آهسته بگذر سپیده صبح در محو کردن اوست ! پس بهتر آنست که در این ساعات بی دوام یکدیگر را دوست بداریم و خوشحال باشیم ، زیرا دریای زمانه را کناری نیست و انسان نمیتواند بساحل نجاتی برسد . »

ای روزگار حسود ! چه خواهد شد اگر این دقایق متی و سرور هم که با عشق و سعادت آمیخته است ، مانند ایام بدبختی و محن ما را دبر تروداع گویند ؟ آیا واقعاً خاطره این ایام با سعادت هم باقی نخواهد ماند ؟ آیا راستی روزگار سعادت بکلی معدوم میشود و فراق ابدی آن مبتلا میشویم ؟ آیا زمانه ای که این ایام زیبارا بما عطا کرده و از ما ربوده است دوباره ما را بوصول آنها مسرور نخواهد ساخت ؟

ای گذشته ، ای نیستی ، ای ابدیت ، ای گردابه های عمیق و بی پایان ، با این ایامی که فرو میبرید چه میکنید ؟ آخر جواب بدهید ! آیا خرمیها و شادیهای بی مانندی را که از ما میربائید از نو بما خواهید داد ؟

ای دریاچه ! ای صخره های خاموش ! ای غارها و ای جنگلهای ظلمت زده ! ای موجوداتی که روزگار با شما مهربان تراست و میتواند جوانی شما را تجدید کند ! ای زادگان طبیعت ! آخر از آنشب خاطره ای بدل بسپارید !

ای دریاچه زیبا ! بگذار این خاطره قشنگ در آرامش و سکون تو ،

در طوفانهای خشمگین تو، در منظره سواحل نشاط آمیز تو، در این کاجهای سیاه و در این صخره های درهم که بر روی امواج آویخته اند باقی بماند!
 بگذار که وزش نسیم فرح انگیز، زمزمه هائی که از سواحل زیبای تو گوش را نوازش میدهند، این ستاره درخشانی که با نوار نقره فام خویش امواج را سفید کرده است، از آن خاطرۀ زیبا اثری داشته باشند!
 بگذار ناله بادها، آه نیاها، هوای معطر تو و تمام آنچیزهائی که انسان میتواند ببیند و بشنود، بگویند: «آندو یکدیگر را دوست می داشتند!»

خسروی

[۲۴ ربیع الثانی ۱۲۶۶ - ۱۶ ربیع الاول ۱۳۳۸ . ق . ۵]

بقلم آقای رشید یاسمی

مرحوم محمد باقر میرزای کرمانشاهانی متخلص بخسروی که شش سال قبل در طهران و داع زندگانی گفت از بزرگترین شعرا و نویسندگان این عصر بشمار میرفت. باستانهای ایامی که در سفر فارس و عراق عرب و طهران گذرانید تقریباً تمام عمر را در کرمانشاهان بسر برد. در آن شهر بود که تحصیلات وسیع و عمیق و متنوع خود را شروع نموده و بانجام رسانید در ادبیات عربی و فارسی و نحو و صرف و معانی و بیان و عروض و حکمت براقان پیشی جست. شیوۀ نثر نویسیش که نمونه جامع آن از رمانهای معروف او (شمس و طغرا - ماری وینسی - طغرل و ههای) (۱) بدست می آید در نهایت روانی و فصاحت و شیرینی و لطافت بود. در قصیده و غزل بیک اندازه مهارت داشت و آن دو نوع را بعالیترین درجه انسجام بالا برد (۲)

(۱) این سه رمان که در یک مجلد در کرمانشاهان طبع رسیده حاوی تاریخ عهد اتابکان فارس مخصوصاً سلطنت ۲۴ ساله آتش خاتون است و اصل حکایت در غایت لطف و کشندگی تشکیل یافته است

(۲) دیوان او تقریباً مشتمل بر سه هزار و پانصد و بیست قصیده و غزل و قطعه در تحت طبع است و برای ملاحظه میزان قوت طبع و بسط اطلاع و حسن مقال او کافی است که مجموعه مذکورۀ مطالعه گردد.

حوادث ایام حیات و اخلاق
 و روحیات او در مقدمه دیوانش
 که در تحت طبع است مفصلاً تخریر
 یافته و در اینجا گنجایش ذکر
 آنها نیست. و طنخواهی و بی
 غرضی از هر خلقی بیشتر در او
 جالب توجه است اشعاری که در
 زندان روسهای زاری سروده
 شخص را بر احوال و عقاید ایران
 خواهانه او آگاه میسازد.



محمد باقر میرزای خسروی

هنگام حمله روسها بمغرب ایران
 خسروی که از گفتن حرف حق
 و اظهار وطنخواهی پروا و تقیه
 نداشت طرف بغض بیگانگان شد
 و پس از مدتی فرار در کوه و صحرا

و تحمل مشاق و مصائب بیشمار گرفتار گشت چندی در کرمانشاهان و مدتی در
 همدان محبوس بود. عاقبت او را بشرط ماندن در طهران رهائی دادند خسروی
 دو سال بقیه عمر را در مرکز بسر برد و زندگانی برفتن و پارسایانه خود
 را باخر رسانید. دیانت و هوش و فضل، راستگویی و پاکدلی و صاحب نظری او
 انکار پذیر نیست مقامات ظاهری را طلب نمیکرد و کرد منافع مادی نمیگشت،
 خیرخواهی و دستگیری او معروف و حسن خلق و شرم او مشهور است.

آثار او غیر از دیوانش که تحت طبع است و رمان شمس و طغرا که در
 رجب سال ۱۳۲۵ تألیف گشته از ایتقرار است:

۱ - ذیبنای خسترونی، در دو جلد بزرگ که تاریخ ادبیات عرب است
 با بیان وقایع و حوادث ایام زندگانی شعراء و ترجمه منظوم و منثور اشعار
 آنان. این کتاب بسیار مهم و برای تعمیم ادبیات عرب و تشریح درجات

- فصاحت و بلاغت شعرای تازی در زبان فارسی بی همتاست . (۳)
- ۲ - رمانی در شرح احوال حسینقلیخان جهانسوز شاه آمیخته بافسانه شیرینی که در بهترین لباسی تاریخ ظهور سلسله قاجاریه را بیان می نماید .
- ۳ - رساله تشریح العلل در زحافات و بحور و اصول و ارکان علم عروض ، این رساله برای مبتدیانی که مجال رجوع بکتاب مفصله ندارند بسیار بافایده است .
- ۴ - تذکره اقبال نامه مشتمل بر شرح احوال بیست نفر از شعرای کرمانشاهان که در زمان حکمرانی مرحوم اقبال الدوله غفاری قصیده میسروده اند . مندرجات این کتاب در جای دیگر بدست نمی آید و ازاینجهت بی مانند است .
- ۵ - ترجمه کتاب الهیه والاسلام علامه سید محمد علی شهرستانی در تطبیق آیات واحادیث اسلام باهیئت جدید .
- ۶ - چندین ترجمه و رساله دیگر که ذکر آنها موجب اطناب است چون صفحات مجله گنجایش ذکر نمونه نثری او را ندارد بچندبیت از اشعار او قناعت میشود :



چکامه وطنی

قصیده ذیلرا هنگام فرار از سیاهروس
بکوهها و شکایت از نفاق هموطنان
در سال ۱۳۳۴ سروده است .

دلا چند زاری بدین حال زارت	چه نالی از این سختی روزگارت
چه گوئی که بر بسته از جور اعدا	ز شش سوی بر روی راه فرارت
چه باکت که یاران شکستند بیجان	بهشتند بر جای بی پشت و یارت

(۳) این کتب هنوز بطبع نرسیده اند و نسخه پاکنویس شده آنها نزد نگارنده موجود است

براندند پس دشمنان از دیارت
 بمنزل رساند بناگاه بارت
 بدین مردم از بیم امید وارت
 فرجها پدید آمد از کردگارت
 که از بخت تیره نبود انتظارت
 تو خوش خفته غافل ز پروردگارت
 فرامش شده خالق نور و نارت
 بدست اندرون راه دانی مهارت
 برون برد از تیه غم چند نارت
 که بینند سیاه سان بی قرارت
 تو زر آفرین جوی، بازار چکارت
 چه پرواست از قیصرو از تزارت
 که بر تو بگریند آل و تبارت
 که پرورده یک عمر اندر کنارت
 وزو بر سر کاخ چه شد اعتبارت
 چها رفت بر طره تابدارت
 چه آمد بدان زیور شاهوارت
 که بینند امروز اینگونه زارت
 کجا شد کیوسرث گیتی مدارت
 نریمان کجا رفت و سام سوارت
 برین زاری کاو در کار زارت
 که بینند بر کتفها رسته مارت
 درید است پهلو ز جانو سیارت
 تبه گشت بسیرایه افتخارت
 نهادند بر گونه ها داغ عارت
 فکندند اندر تک چاهسارت
 فرختند با در همی کم عیارت
 مسیحا صفت برده تا پای دارت
 بتارک نهادند افسر ز خارت

وطن را سپردند آسان بدشمن
 ره صبر و تسلیم پیمای کاین ره
 یقین دان که جز روی حرمان نبینی
 ندیدی که صد بار هر نا امیدی
 ندیدی نظرهای لطفش ز راهی
 بپرورد هفتاد سالک بنعمت
 کنون از چه ترسی از این دود و آتش
 چه بیست از این راه مشکل که دارد
 ندیدی که با بار سنگین عصیان
 گرت سیم و زر نیست چندین نباشد
 زر و سیم را آفریننده باشد
 اگر روز و روزی خداوند بخشد
 غم خویش کم خور که کم مانده باشد
 دمی غم خور از بهر ایران و ایران
 برین مادر ناتوان مویه سرکن
 چه آمد بر آن چهره تابناکت
 کجا رفت آن قدرت تاج بخت
 کجا یند آن زادن غیورت
 کجا رفت طهورث دیو بندت
 سیامک کجا رفت و جمشید و جامش
 که گریند بر غارت گنج و مالت
 کجا کاه و پورهای جوانش
 کجا یست دارای اصغر که بیند
 درینا که از نا خلف زادگان
 کشیدند اندر جبین نیل ننگت
 چواخوان یوسف پسرهای زشتت
 نکردند آرزوی از دشمن و دوست
 یهودی منش مسلمین ریائی
 ز سر بر گرفتند تاج کیانت

که از کین برآرند از سر دمارت	بدشمن سپردند ای مهربان مام
فکندند در پره همچون شکار	زهرسو چو گرگان در تده اعدا
کشیدند از گوشها گوشوارت	ز بودند از گردن و سینه عقدت
که کردند خویشان چنین تارومارت	ز یگانگان مادرا چند نالم
که خندند بر چهره شرمسارت	نمانند بر جای از این خودپرستان



در صفت باغ « کبوده »

هر که را میل نشاط است ببايدش گذر
 زى کبوده که بخوبى است در اين ملك سحر
 اندر آن روح فزا باغ نخستين بينى
 همچو آئينه مصقول يکى ژرف سحر
 گردد بر گردش بسته زده چون صف سياه
 کشن و بر سايه در ختافى زيبا منظر
 سايه بيد در آن آينه گون آب سپيد
 همچو باغى است که رسته ز جهانى ديگر
 خود بهر مرتبه بر مصطبه اش حوضى لغز
 که حکايت کند از لطف ز حوض کوثر
 وز ميايش سوي گردون بمجهد شاختى ز آب
 که بيالا و بقطر است چو سرو کشور
 خود تو پندارى در اين کره آب و هوا
 هست اين سيمين قواره بجاي محبور
 يا به تستيم يى شستن سر حورى چند
 زلف بگيسته و آرنجيه تا پيش کمر
 چون بدان نابد خورشيد تو گوئى رسته است
 آتش از آب و بر افشاده باطراف شرور
 يا که پندارد بيننده که بر سطح بلور
 جاي باران ز فلک بارد پيوسته درر

تابستان

بقلم آقای سعید نفیسی

تابستان فصل جوش و خروش طبیعت است.

اشتقاق این کلمه برای مملکت گرمسیری مثل ایران بهترین معرف

فصل دوم سال است.

«تاب» مشتق از تاقین و تابیدن و بمعنی گرما و حرارت است (ستان) در زبان ما کلمه اضافی است که در آخر کلمه دیگر برای رساندن معنی مکان و محل تراکم و موقع استعمال میشود. مثل گلستان و امثال آن. شعرای مملکت ما مناظر طبیعی و آثار جوی فصول را همیشه وصف کرده اند: کسیکه در ذواوین شعرای ایران تتبع دارد میداند که «بهاریه» ها و «خزانیه» های معروف قرخی و منوچهری و معزری و اقران ایشان تاجه پایه دل انگیز است، ولی قضایدی که در وصف زمستان سروده باشند در ذواوین ایشان بالنسبه نادر تر و اشعارش که در وصف تابستان گفته باشند بلز کمیناب تر است.

شعرا حق دارند: بهار و پائیز از حیث رنگ آمیزی طبیعت و لطف و رقت هوا طبع شاعرانها بمرکب میآورد، شکفتن گلهای نوبهاری، طراوت قطرات باران بهار، ورزش نسیمهای لطیف فروردین و اردیبهشت، ترنم مرغان فوبهاران، و بالاخره تمام محسناتی که در دو ماه اول سال جمع است و بهار جوان بخش ایران را درست می کند طبع جامد و خاطر خسته را نیز به نشاط میآورد چه رسد به کسی که طبع شعر را از طبیعت ارث برده است. همینطور است لطایف ایام خزان ایران: کمتر نقطه ای از دنیا پائیز ایران را دارد. بادهای رقیق، رنگ آمیزی برگ درختان خزانی، جلوه مخصوص گلهای پائیزی نیز محرك طبع شعرا است.

باز زمستان بیشتر از تابستان موضوع نقاشی به دست شعرا می دهد:

سفیدی شادی افزای برف بهمن و اسفندارمند ، بخی بندان زمستانی که آبگینه های بزرگ در برکه ها و آبگیرها میسازد ، فقیر مرغان زمستان و سایر مخلقات این بزم مخصوصی که در آخر هر سال در ایران برپا میشود بازخالی از لطف و دل انگیزی نیست و دیده شاعر را خیره میسازد .

ولی شاعر در تابستان چه می تواند بگوید ؟ تابستان ایران اغلب گرم است و مزاج گوینده را به کسالت می آورد . طبع شاعر تنبیل و درمانده میشود . حدت گرما مانع از جلوه خیالهای نازک اوست ، پس شاعر ناچار است که در تابستان زندبانی خود را ترك کند و لب از زمزمه های عاشقانه خود ببندد ، حالا دیگر هوا غلیظ است و آن رقت ایام بهار را از دست داده ، سایه روح بخش درختان نیز دیگر در زهت خاطر انسان مؤثر نیست . هوا در ترشح خود تقسیم شده ، باد در وزیدن مضایقت میکنند مرغان سرود سرای لب بسته و در کنجی نشسته اند . آفتاب سوزان ذرات غبار را در دامن خود جمع کرده و از این سو بآن سو میبرد . آن کشتزارهای خرم کنار جویبار و دامنه کوهساران برنگ بیماران درآمده است . خوشه زمردین که چندی قبل باغروری دلبرانه سر بسوی آسمان برافراشته بود اینک پشیمان وار سر بزمین افکنده است . آبهای رودبار که چندی پیش خروشان و کف آلود از این سنگ بآن سنگ میغلطیدند مثل سرشک دیدگانی که از شدت گریستن بخیل شده اند زمزمه سرور انگیز خود را از دست داده و هر چه بکوشند نمیتوانند نخته سنگهای کوچک را هم مرطوب بسازند .

چند روز پیش در آن دامنه کوهسار بیلابلی ، و در کرانه افق نزدیک فرود رفتن آفتاب عصر ، در پیرامون عظمت طبیعت ، سرگرم تماشای جلگه وسیع بودم . دهقان پیری گوشه مزرعه تازه درو کرده خود را با غلظت سنگی صاف کرده بود . محصول سالیانه خود را خرمن کرده و از آن خرمن قسمت کوچکی برداشته میان آن صحنه کنار مزرعه بشکل دایره عریض که حلقه پهنی

دوره آنرا تشکیل میداد گسترده بود. يك جفت گاو تنومند زرد رنگ مثل دو پهلوان قوی، براق چوبین را برگردن بردبار خود تحمل کرده و چرخ خرمن کوبیرا بدنبال خود میکشیدند. این چرخ چوبین که نشیمن آن خالی مانده بود در اننای حرکت منظم و دایره ای که بدنبال آن دو گاو میکرد دو استوانه چوبین را که در انتهای آن وزیر پای گاوان ب حرکت میآمد با خود میگرداند و پیش میرفت. استوانه های چوبین هر يك شش هفت بره فلزی دندانه دار را بدوران میآوردند. دندانه های فلزی برنده ساقه و گاه را میبردند و دانه های گندمرا از خوشه بیرون میکشیدند. در حرکت چرخ صدای خشکی از شکاف های چوبها بیرون میآمد، این صدای یکنواخت موسیقی مخصوصی بود، موسیقی آن روستائی پیر که سرود های مخصوصی بگوش من میرساند. گاو ها بانائی تمام و وقار مخصوصی این دایره را دائماً میپیمودند و روستائی پیر ترکه ای از درخت بید کنار چوی بریده و گاوان خدمتگذار خود را بوسیله آن در این حرکت منظم راهنمایی میکرد دخترک کوچکی که درین گردش روستائی همسفر من بود از دیدن این منظره دهقانی جالب بهوس افتاد و خواست بر چرخ خرمن کوبی بنشیند، دهقان پیر با ملاحظت نام که مخصوص روستائیان است او را پذیرائی کرد و بر نشیمن چرخ خود نشاند دخترک با وجد و سرور مخصوصی لب خند های بی گناه خود را که ترجمان سپاس گذاری او بود بطرف من بخش میکرد و در این اثنا تمام جلگه در وداع آفتاب تابستان چادر نیلی گون خود را بر سر کشید و ماهتاب شب چهاردم از کرانه افق، از پشت کوه گوشه مقوس خود را نشان داد و منظره ها را در زیر پرتو طلائی رنگ باخته خود زینت بخشید.

مرغ حق از گوشه مرزعه، از بالای درختان برومند باغی، صدای حزن خود را با آواز يك نواخت چرخ خرمن کوبی توأم ساخت.

اینجا دیگر طبع شاعرانه من بجوش آمد و افسوس خوردم که چرا شاعر مفلکی نیستم که در وصف تابستان قصیده بسرایم

نظری باوضاع و اخبار

بواسطه تراکم مقالات نمیتوانیم در این شماره راجع باوضاع و اخبار مفصلاً چیزی

بنویسیم . ۱- سفارت مصر در ایران

اخیراً دولت مصر سفارتي در طهران تأسيس نموده و آقای عبدالعظیم راشد پاشا را که از مصریان تربیت شده و تحصیل کرده هستند بسمت وزیر مختاری بمملکت ما فرستاده است . بانظریات خیر خواهانه و جدّیتی که در ایشان مشاهده میشود امیدواریم روابط اقتصادی زیادتری بین مملکتین مصر و ایران ایجاد گردد .

۲- پارسیان هند در ایران

اتفاق مهم دیگری را که نمیتوانیم بدون جلب نظر خوانندگان محترم از آن بگذریم توجهی است که این چند ساله از طرف پارسیان هندوستان نسبت بایران شده است . هیئتهای متعددی که پیانی بایران میفرستند میرساند که هنوز بعد از هزار و چند صد سالی که از هجرت آنها میگردد بوطن اصلي خود علاقه مند هستند . فرستادگان آنها برای گردش و تفرّج به ایران نمی آیند بلکه برای مشاهده و مطالعه اوضاع این مملکت است . کمك هائی که پارسیان هند بایران می نمایند نزد مردم قدر شناس مجهول نیست : امیدواریم خاطر اولیای محترم دولت باهمیت روابط بین ایران و پارسیان هندوستان جلب شده باشد ، زیرا ما میتوانیم بواسطه تشویقات و تأمینات پارسیان هند را بیش از پیش بایران متوجه کنیم . مقاله ای جداگانه در اینخصوص نگارش خواهد یافت . محاله ما نظر آقای ارباب کیخسرو نماینده محترم مجلس شورای ملی و اشخاص علاقه مند دیگر را باین نکته جلب مینمائیم که لازم است انجمنی مانند انجمن روابط ایران و امریکا از اشخاص مطلع و ایران دوست تشکیل شود و سعی در ازدیاد روابط اقتصادی و اجتماعی بین پارسیان هند و ایرانیان بنمایند .



۳- انجمن روابط ایران و امریکا

اخیراً در طهران در تحت سرپرستی آقای رئیس الوزراء و ریاست

افتخاری وزیر مختار امریکا انجمنی مرکب از اشخاص مهم برای « بسط روابط و الفت فیما بین ملتین ایران و امریکا و شناساندن حیات اجتماعی، ادبی، صنعتی، تجارتی، علمی، اقتصادی و تربیتی امریکا بایران بوسیله کنگرانها و نشریات و کتب و جلب سرمایه داران و ارباب ذوق امریکا بایران و تشویق محصلین ایرانی (که طالب تحصیل در امریکا باشند) بتوجه بقنون و علوم که بیشتر طرف اجتیاج است » تشکیل شده. این جمعیت بامور سیاسی و مسائل مذهبی مداخله نمیکند. هیئت مدیره آن بقرار ذیل است:

رئیس: آقای میرزا محمد علی خان فروغی (ذکاء المملک) وزیر مالیه
 نایب رئیس: « میرزا حسین خان علانی، نماینده مجلس شورای ملی
 خزانه دار: « ارباب کیخسرو شاهرخ، نماینده مجلس شورای ملی
 منشی: « میرزا محمد علی خان فرزین، معاون وزارت مالیه
 « مستر بویس Boyce معلم کالج امریکائی

آقای مستوفی الممالک نماینده مجلس شورای ملی
 « میرزا حسنخان پیرنیا (مشیرالدوله) نماینده مجلس شورای ملی
 « تقی زاده نماینده مجلس شورای ملی
 « حاج میرزا حسنخان اسفندیاری (محتشم السلطنه)
 « دکتر میلسیو، مستشار کل مالیه



۴ - انجمن آثار ملی

جمعیت دیگری بنام انجمن آثار ملی « برای پرورش علاقه عامه بآثار قدیمه علمی و صنعتی ایران و سعی در نگاهداری صنایع مستظرفه و صنایع دستی و حفظ سبک و شیوه قدیم آنها » تشکیل شده است. منظورات اولیه انجمن عبارت خواهد بود از « تأسیس موزه و کتابخانه در طهران، ثبت و طبقه بندی آثاریکه حفظ آنها بعنوان آثار ملی لازم است، صورت برداشتن از مجموعه های نفیس مربوط بکتابخانه یا موزه که در ایران در تصرف دولت یا

مؤسسات ملی است. « این انجمن افراد با ذوق و هنرمند مملکت را با شرایطی که در نظامنامه آن قید شده بعضویت خرد دعوت مینماید. عجله فهرست جامعی از آثار تاریخی مملکت را منظم نموده است. هیئت مدیره آن بقرار ذیل میباشد:

رئیس: آقای فروغی (ذکاء المملک) وزیر مالیه

نایب رئیس:	« تقی زاده نماینده مجلس شورای ملی
	« شاهزاده فیروز میرزا فیروز (نصرة الدوله) وزیر عدلیه
منشی	« تیمور تاش (سردار معظم) وزیر فلاح و تجارت و
	فوائد عامه
	« علائی، نماینده مجلس شورای ملی

نحوه بیدار: « ارباب کیخسرو شاهرخ، نماینده مجلس شورای ملی بی اندازه باید از تشکیل انجمن آثار ملی خوشوقت بود قبل از همه چیز توجه آن انجمن را بحفظ ابنیه قدیمه جلب نمود.

نکارنده سه نوبت بخرابه های معروف به «تخت جمشید» «نقش رستم» و «مادر سلیمان» مسافرت کرده است. يك مرتبه در ۱۹ سال قبل، دفعه دیگر در ۱۶ سال پیش، دفعه آخر در ۳ سال گذشته. هر نوبت خرابیهای تازه ای مشاهده کرده است که بواسطه بی رحمی دست انسان بوده. اگر برف و باران، باد و طوفان نتوانسته اند در مدت چندین هزار سال آن آثار را از میان ببرند، در عرض چند دهه سالی انسان آنرا خراب کرده است! لازم است که آن انجمن محترم از دولت بخواهند که زده ای در اطراف آن خرابه ها نصب کنند و مخصوصاً چند نفر مستحفظ بگمارند که بقایای آن آثار یا عظمت ملی دستخوش هوا و هوس چند نفر تماشائی بی مروت و نادان نباشد. . . بدعوت انجمن آثار ملی پروفیسور هرتر فلد آلمانی کنفرانسی در وزارت معارف دادند. کنفرانس مذکور علیه طبع خواهد شد. در انتهای آن آقای تقی زاده نطق مهیجی راجع بفرودوسی فرمودند که ذیلاً درج میشود (دیا:)

چند کلمه درباره فردوسی

نطق آقای تقی زاده

نماینده محترم مجلس شورای ملی

چون جناب پرفسور هرزفلد در ضمن نطق خودشان در جزو آثار ملی قدیم ایران که حفظ یا تعمیر آنها لازم است اشاره‌ای هم بقربر فردوسی طوسی فرمودند مرا بخاطر رسیدگی در باب این مطلب مهم قدری بیشتر افکار آقایان را متوجه سازم.

عظمت مقام فردوسی نه چندان است که محتاج بذکر و شرح باشد و لهذا من هم داخل این موضوع نمیشوم چه تا زبان فارسی و ایرانیّت در دنیا باقی است وی یکی از مؤسّسین بزرگ این بنا و رکن رکن آن شمرده خواهد شد. فردوسی برای ایران همان مقام را دارد که هومر شاعر یونانی برای یونان قدیم، هوراس برای روم، شکسپیر برای انگلیس، گوته برای آلمان، ویکتور هوگو و امثال او برای فرانسه، پوشکین برای روسیه و امرؤ القیس و متنی برای ملت عرب. او يك کاخ بلندی جاودانی برای بنای ملیّت ما برافراشت که بقول خود از باد و باران گزند نیابد و عمرها بر آن بگذرد و خراب نشود چنانکه گوید:

بنا های آباد گرد خراب ز باران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
بدین نامه بر عمرها بگذرد بخواند هر آنکس که دارد خرد
برای ما ایرانیها عار است که بر روی قبر چنین کسی که کاخ بلندی برای
ملیّت ایران برافراشت يك کلبه محقری هم بنا نکرده باشیم. ما ایرانیها
باید مثل سایر ملل متمدن از بزرگان خود قدر دانی کنیم. در روی قبر
شکسپیر نه تنها بنای عالی افراشته شده بلکه در روی قبر يك کتابخانه
بزرگی که شامل تمام کتب و مطبوعاتی که در تمام زبانهای دنیا در باب
شکسپیر نوشته و تمام چاپهای کتب او و تمام ترجمه های آنها بهر زبانی در

دنیا است بنا شده است .

ما هم باید در اینگونه قدر دانیها از این ملل عبرت بگیریم .
باید نشان بدهیم که روح ایرانی از حالت عهد آن شیخ واعظ متعصب
که جنازه فردوسی را بقبرستان مسلمانان راه نداد عوض شده .

ملاحظه بفرمائید بزرگترین بانی مجد و عظمت ملی و اساس
ملیت ایران در عهد خود فقیر و آواره با چشم و گوش ضعیف منفور
وزیر خواجه احمد میمندی و مغضوب پادشاه عهد سلطان محمود غزنوی
و تکفیر شده شیخ طابری از این دنیا رفت . حالا باید روح بزرگ او
مکافات این حق ناشناسی زمان حیات خود را ببیند .

فردوسی در اخلاق هم مقامی عالی داشت و کمتر کسی در شعرای
ایران زهت اخلاقی او را داشته اند او از ابتدا فقیر نبود گدا و متملق
و جازه طلب نبود خود متمول بود ولی تمول خود را صرف ساختن
همین کاخ جاودانی کرد و بهمین جهت پس از تمام شدن سرمایه شخصی
خودش برای انجام بنا محتاج بتقاضای سرمایه از دیگران شد تا صرف
زندگی خود کنند فقط برای بآخر رساندن آن بنای عظیم ملی که آرزو
و امید و مقصد زندگی او بود چنانکه همه جا گوید « زمان خواهم از
کردگار جهان » که انقدر نمیم که این کتاب را بآخر برسانم و بعد
اگر مردم اهمیتی ندارد . یکی از بزرگان علمای آلمان که بهترین کتاب را
در باب فردوسی و شاه نامه نوشته گوید که شاید از نظر اهل این زمان
تقاضای پول که فردوسی برای تألیف شاهنامه از سلطان میکرد قدری
قابل انتقاد دیده شود و از شأن وی بکاهد باید درست در نکات هر
زمانی دقیق شد . حالا مؤلف برای زندگی خود سرمایه ای که لازم دارد
که خرج کرده و به نشیند و کتاب بنویسد بواسطه فروش نسخه کتاب
خود بناشیرین سرمایه ای بزرگ بدست میآورد ولی در آن زمان اینگونه
ناشیرین نبودند و يك مؤلف برای زندگی خود بفرغت خاطر و پرداختن

بتألیف محتاج سرمایه ای بود که باید بآن طریق بدست بیاورد. فردوسی خود متمول بود و ضیاع و عقار داشت و اگر بداره آنها و تزئید ثروت و عایدات خود میپرداخت و عمر خود را صرف اینکار میکرد محتاج محمود غزنوی نمیشد لکن آنوقت ما شاهنامه را نداشتیم او سرمایه خود را خورد و شاهنامه را تألیف کرد و پیش از انجام آن سرمایه شخص او تمام شد و محتاج بکسب سرمایه از دیگران برای زندگی خود و در واقع برای انجام شاهنامه شد.

اینجانب در چهار سال قبل در ضمن مقاله ای راجع بفردوسی در باب قسمت آخر عمر او چنین نوشته بودم: « با کمال تأسف دیده میشود که بزرگترین شاعر ایران و احیا کننده داستان ملی ما در سن پیری و سألخوردگی در حدود هشتاد تا نود سالگی در نهایت فقر و عجز و شکستگی و تنگدستی با قد خمیده و گوش سنگین و چشم ضعیف مطرود و فراری و متواری در مرزو بوم خود پسر مرده با کمال نومیدی و بیکی در زیر مواظبت یک دختر بسر میبرد و در تحت حکومت یک پادشاه با اقتدار و قهار که دشمن او بود و زیر تسلط ققهای متعصب سنی حنفی که او را راضی و مرتد میدانستند زندگی مینمود و در موقع وفاتش از دفن او در قبرستان مسلمانان ممانعت شد »

قبر فردوسی در باغ خودش داخل دروازه رزان طوس بود و از وفات شاعر تا صد سال قبل که فریزر انگلیسی قبر را دیده معروف و معمور بود. نظامی عروضی در صد سال بعد از وفات شاعر و قاضی نورالله شوشتری در ۶۰۰ بعد از وفات وی و فریزر در هشتصد سال بعد از وفات قبر را زیارت کرده اند لکن در قرن اخیر که غفلت و انحطاط امور اجتماعی ما را استیلا کرد قبر فردوسی نیز ناپدید شد و اینک جناب پروفیسور هرترفلد بر حسب تحقیقات دقیقه بطور قطعی محل قبر را معین کرده اند.

حالا وقت آنست که ما شایستگی خود را بتجدید حیات ملی و نهضت ترقی و احساسات قومی خود را نشان داده این قبر شریف را تعمیر کنیم و من چه از طرف خود و چه از طرف انجمن آثار ملی که یقین دارم مایل باین کار هستند عامه ملت را بشرکت غیورانه در اولین اقدامی که برای این کار بشود دعوت میکنم و عجب نیست که اگر امسال یعنی سنه ۱۳۰۴ هجری که سرسال نهصدم وفات شاعر بزرگ است بر افراشته شدن بنای شایسته‌ای بر سر قبر ثبت وقائم خود بکند. فردوسی بروایتی که بر حسب قرائن معتبره اصح بنظر میآید در سنه ۲۱۶ هجری قمری یعنی ۴۰۴ هجری شمسی وفات کرد و امسال درست نهصدسال از آن تاریخ میگذرد. بلی وقت است که همت مردانه در این کار شود و سخن بلند مرد بزرگ که گفته «چو این نامور نامه آید به بن زمن روی کشور شود بر سخن از این پس نیرم که من زنده ام که نخم سخن را براکنده ام» نه تنها در سینه های مردم عارف بلکه در تعظیم مرقد ظاهری آن بزرگوار نیز صادق آید

ظهرالدين فاريابي و سعدي

« نه کرسی فلک » نهد اندیشه زیر پای

تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد !

ظهرالدين فاريابي

تو منزل شناسی و شه راه رو ،

تو حق گوی و خسرو حقایق شنو ،

چه حاجت که « نه کرسی آسمان »

نهی زیر پای قزل ارسلان ؟

مگو پای عزت بر افلاک نه !

بگو روی اخلاص بر خاک نه !

سال نخستین (شماره ۳) طهران - مهر ماه ۱۳۰۴ هـ. ش (۱۹۲۵ م)

مجله سیاسی و ادبی مصور

اشترک سالیانه

طهران و ولایات : ۳ تومان
آذربایجان و زنجان : ۲۵ قران
ممالک خارجه : يك لیره انگلیسی
(معلمین و شاگردان مدارس فقط در طهران
و نجف قران تخفیف داده میشود)
اعلانات

آینده

با قسمتهای تاریخی ، اجتماعی
اقتصادی و غیره

هرده کله بیکقران (برای مشترکین ۳۰ کله
جوانی است)

تعلیم ابتدائی یا تعلیم عالی؟

بقلم آقای تقی زاده

نماینده محترم مجلس شورای ملی

از اقتراحات مجله «آینده» در شماره ۲ یکی نیز سؤال فوق بود که بعقیده اینجانب حل این سؤال خود موضوع مهمی است و قبول افکار عامه مملکت یکی از دو مطلب را یعنی اهم بودن تعلیم ابتدائی یا تعلیم عالی قدمی بزرگ در پیدا کردن شاهراه نجات و ترقی خواهد بود. همین جهت نویسنده این سطور نیز خواست بقدر مقدور در جواب این سؤال هر آنچه بفهم قاصرش میرسد بطور اختصار بخوانندگان مجله تقدیم کند.

اولاً مقصود از تعلیم ابتدائی قطعاً تعلیم ابتدائی عمومی یا اقللاً وسیع الاندشار است و موضوع سؤال مقایسه فواید تعلیم ابتدائی عمومی یا تعلیم عالی محدود است ورنه عنوان سؤالی در باب ترجیح تعلیم ابتدائی و تعلیم عالی بر یکدیگر در یک حوزه معین محدودی عجیب بوده و استفتاء مطلب بدیهی است. اگر کسی از شما بپرسد که ما بصد نفر جوانی که در تحت تربیت ماست تعلیم ابتدائی بدهیم یا تعلیم عالی شما این سؤال را غریب خواهید پنداشت و شاید بدون تأمل خواهید گفت واضحست که کمال بهتر از نقص است و غنا بهتر از فقر، لکن مسئله خیلی فرق میکند و قتیکه کسی سؤال کند که ما یک سرمایه محدودی برای صرف در تعلیم داریم و این سرمایه کافی

تعلیم عالی هزار نفر جوان است یا تعلیم ابتدائی پنجاه هزار نفر طفل پس این سرمایه را بکدام يك از این دو امر خیر صرف بکنیم بهتر است آنوقت است که مسئله نظری میشود و جواب استفتاء خیلی آسان نیست خصوصاً که در نظر گرفتن «وضع امروزه ایران (بی پولی - بی معلمی - بی کتابی - اداره بازی...)» شرط شده باشد.

حل این مسئله فی الواقع برای پیشوایان امروزه ترقی ایران اهمیت اساسی دارد و باید از مجله «آینده» ممنون شد که این اقتراح را طرح نموده است.

بجای اینکه بفرضیات برویم خوبست عین مسئله مبتلا به را ذکر کنیم، در میزان جمع و خرج مملکت ایران مبلغی که قریب يك كرور تومان است برای معارف منظور شده است این مبلغ برای نشر علم در مملکت و ترقی دادن پایه معرفت ملت ایران است (و یا باید برای این مقصود باشد) حالا مطلب اینست که آیا بهتر است قسمت بزرگ و بلکه نه عشر این پول را صرف تعلیم ابتدائی در اکناف مملکت بکنیم و یا قسمت عمده را مخصوص تاسیس و نگاهداری مدارس عالی و مدارس متوسطه بنمائیم.

جواب این مسئله بعقیده اینجانب بدون تردید آنست که تعلیم ابتدائی و وسعت دائره آن در مملکت بقدری مهم و مفید است که حتی با اهمیت تعلیم عالی قابل قیاس هم نیست، ذیلاً دلایلی که بنظر میرسد ثبت میشود.

۱ - این مسئله اگر درست دقیق شویم در واقع ارتباط دارد بیک مسئله دیگر اساسی و آن اینست که آیا تربیت و ترقی و تمدن ملت جاهلی بواسطه طبقه مدیره عالم آن ملت حصول یابد و باوجود ظهور طبقه مدیره عالم و لایق و امکان سرکار آمدن آن طبقه و بقاء و استحکام موقع آن طبقه در حکومت و پیشرفت کار از آنها بر نخورد نشان بموانع و مشکلات طاقت فرسا و دانشکن

در هر قدم اصلاً بسته به وجود ملت با معرفتی است که افکار عامه در آن اندکی آثار رشد داشته و در حال افکار عامه مردم اسلامبول و یکیچریها در عهد سلطان محمود و ایجاد نظام جدید و یا افکار عامه امروزی اردبیل و قم نباشد. البته در همین باب هم عقاید خیلی مختلف است و اشخاصی هستند که تاریخ پطر کبیر روسی، حکومت حالیه روسیه و ایتالی، کرمول انکیسی، میکادوی متوفی ژاپنی، محمد علی پاشای مصری را بطور سطحی خوانده و برای خود نتیجه گرفته اند که اشخاص بزرگ در هر مملکتی عطیة خداوندی است و نجات هر قومی وقتی حصول می پذیرد که خداوند یکی از افراد آن قوم را برانگیزد و باو قدرت بدهد که ملت خود را تربیت نموده بپایه ترقی برساند خواه آن ملت استعداد و مایه ترقی و شرایط تمدن را داشته باشند و خواه از این شرایط محروم باشد، لکن با وجود عدم انکار اهمیت اشخاص تاریخی در زندگی ملل ارباب بصیرت در تاریخ که تعمق کافی در اسرار آن کرده اند شکی ندارند که نه تنها ظهور اشخاص بزرگ دانا و لایق و عاقل و درستکار و با همت بلکه مخصوصاً پیشرفت کار آنها و با اقلّ دوام نتایج اعمال آنها منحصرأ بسته به استعداد و علم و تربیت و رشد اجتماعی و سیاسی و عقلی ملتی است که آنها را می پروراند و محال عقلی است که اصلاحات رجال خیر خواه در مملکت محروم از تربیت و تعلیم دوام پیدا کند و حتی ظهور طبقه مدیره لایق و خیر خواه و با همت در میان چنان ملتی رشد از تمتعات ریاضی است. مساعی محمد علی پاشای مصری در نظام جدید و تاسیس مدارس عالی و اسمعیل پاشا در قشنگی کوچه های مصر و تاسیس تیارت و باغ عمومی بکجا منتهی شد؟ پس از هفتاد سال مساعی ترقیخواهی باین رویه (یعنی تربیت طبقه مدیره و بنای مدارس عالی) بقول یکی از مورخین مصری بیشتر از سی هزار قشون نظامی مصر که بتمام مقدّسات آسمانی قسم خورده بودند که تا دم مرگ در دفاع استقلال مصر ایستادگی نموده و از عراقی پاشا جدا نشوند در مقابل عدّه از قشون انگلیس که کمتر از نصف عدد

آنها بوده و هفت هزار آنها هندی بود در التل الكبير پاشیده شدند و مصر را بدست ملت خارجی سپردند چرا زبرا که سلطان عثمانی که خلیفه مسلمین بود فرمان باغی گری عراقی را باصرار و تهدید انگلیسها در اسلامبول صادر کرده و در جرائد نشر کرده بود و مأمورین انگلیس مقدار خیلی زیادی از روزنامه الجوائب عربی منطبعه اسلامبول که فرمان سلطان را بعربی داشت گرفته و در اردوی مقابل خود در التل الكبير منتشر کردند و برای قشون قسم خورده مصر که برای دفاع حقوق سلطان در مصر جنگ میکرد در یگدقیقه عمل واجب حرام شد. زحمات پطر کبیر باهمه عقل و دور اندیشی او روسیه را از مخاطرات عظیمه ایمن نکرد و در واقع هیمنت در بار زاری و تشکیلات آندولت یک هیکل خوش ظاهر و پوسیده بود که چون تکیه بر ملت باسواد نداشت در مقابل طوفان امواج ناریک هشتاد میلیون موژیک بی سواد و بی رشد سیاسی درهم شکست. سلطان محمود و سلطان مجید عثمانی باهمه میل ترقی که داشتند چه خطری را از مملکت خود توانستند دفع کنند و اصلاحات آنها در میان ملت جاهل خود چه پیدشرفتی کرد؟ لکن امثال میکادوی سابق و سید احمد خان هندی سر حقیقی ترقی را دریافتند و بتعلیم عمومی صرف مساعی کردند و نتیجه اعمال اولی مشهود است و ثمره جهد دومی در آینده نزدیک روشنتر خواهد شد. ملت جاهل و پیدشویان جسمانی و روحانی جاهل اوسد عظیم و طلسم ظلمت پولاد شکنی در مقابل هر نوع همت عالی اصلاح طلب است و عاقبت دندانهای چرخ آهنین شخم کن و تخم پاش ترقی در آن زمین ریگزار بر خار سخت پر از سنگ تعصب و کلوخ خرافات یکی بعد از دیگری خواهد شکست

۲ - وقتیکه بعضی ممالک را که تعلیم عالی بدرجه قصوی و دارالفنونهای خیلی عالی و کامل و کتابخانها و موزه ها و مجامع علمی (آکادمی) و همه نوع تأسیسات علمی و مدنی عالی از هر قبیل داشته اند ولی عامه ملت در آنها بیسواد بوده با بعضی دیگر از ممالک که در آنها ملت باسواد و دارای تعلیم

ابتدائی بوده ولی تعلیم عالی نسبتاً وسعت زیاد ندارد مقایسه کنیم فرق حقیقی تأثیر تعلیم ابتدائی در حیات ملل روشن میشود. مملکت روسیه تا بیست سال قبل از این نه دارالفنون داشت که در آنها قریب بیست هزار نفر تحصیلات عالی خود را تکمیل میکردند، تمام وسائل و وسائط علمی که در ممالک اروپای غربی است در آنجا نیز کاملاً یا با کمی فرق موجود بوده، مجامع علمی، موزه ها و کتابخانهای خیلی معتبر و عالی، انجمنهای صنعتی، طبّی، زراعتی، صحّی، مهندسی و غیره از هر قبیل دائر بود علاوه بر دارالفنونها شش مدرسه عالی طبّی که یکی مخصوص زنها بود، شش آکادمی عالی علوم روحانی، شش مدرسه عالی نظام، پنج تأسیس راجع بعلم السنه و لغات، سه تأسیس راجع بالسنه شرقیه، سه مدرسه عالی علم حقوق، چهار مدرسه بیطارى، چهار مدرسه عالی فلاحت، دو مدرسه عالی معدن شناسی، چهار مدرسه عالی مهندسی و دو دارالفنون مخصوص نسوان داشت. در این مملکت عامه خلی بزرگ درجه اول مانند علمای بزرگ سایر ممالک اروپا در هر فن زیاد بودند، اطباء، مهندسی و سیاسیون فراوان آنها نه در کمیت و نه در کیفیت از ممالک بزرگ دیگر فرنگ خلی عقب نبودند. اما بتعلیم ابتدائی عمومی توجهی کافی نبود. نه تنها تحصیل در دارالفنونها و حتی در مدارس متوسطه از امتیازات طبقه متمول و عالی مملکت بود و نه تنها تعلیم ابتدائی کاملاً اهمال شده و طبقه عامه از سواد و تحصیل ابتدائی محروم بودند بلکه وزارت معارف آن مملکت هر نوع اقدامات خصوصی یا ملی را برای نشر سواد در میان طبقه بیسواد ملت منع میکرد. در چهل سال قبل پس از آنکه ۱۲۲ سال بود که در مملکت همسایه بلافاصله روسیه یعنی آلمان تعلیم اجباری عمومی جاری بود در روسیه برای هر ۲۶۶۵ نفر یک مدرسه و از هر ۴۸ نفر سکنه یک شاگرد مکتبی بود. بموجب احصائیه سال ۱۸۹۷ مسیحی عدّه اشخاص بیسواد در میان اهالی بلوکات و دهاقین از قریب نود درصد تا پنجاه درصد از عدّه نفوس و در میان اهالی شهرها از ۶۴

درصد تا ۳۷ درصد بود نتیجه این بیسوادى عمومى و دورى افق نظر و پایه معرفت طبقه مدیره آن مملکت از عامه ملتى که در تحت اداره آن طبقه بودند و عدم استحکام این بنای بظاهر عظیم در بیست سال اخیر بطورى واضح شد که حاجت بشرح نیست. از طرف دیگر مملکت کوچک دانمارک را در نظر بیاورید، این مملکت اگرچه از حیث ثروت نسبت به بزرگى خود خبلى خوشبخت است فقط يك دارالفنون دارد ولی تمام اهل مملکت بدون استثناء باسواد هستند و تعلیم عمومى ابتدائى اجبارى و مجانى است مردمان آن خوشبخت و مشغول کار و سیاستش مثمر و موجب ترقى مملکت است. برای وضوح مقایسه مملکت آلمان را نیز در نظر بیاورید که در کثرت نفوس و شکست در جنگ شباهتش بروسیه بیشتر است اگرچه آنجا تعلیم عالی هم بقدر کافی ترقى دارد ولی عمده برای انتشار فوق العاده تعلیم ابتدائى است که پس از اینهه صدمات فوق الطاقه بعد از جنگ و انفلابات داخلى و فقر و از دست دادن تمام مستملکات و مقدار زیادى از خاک خود و واقع شدنش در زیر فشارهای کمر شکن از هم نپاشید و باز دست و پای خود را جمع کرده قدی علم میکنند.

۳ - روح مطلب اینست که تجربه هزاران سال تاریخ دنیا بطور قطع ثابت کرده که ترقى حقیقى يك مملکت مستقلى ممکن نیست مگر بمعاضدت و همدستى و اشتراك افکار خود مردم آن مملکت یا اکثریت آنها و تکیه طبقه مدیره بر همفکرى و آمادگى ملت در اصلاحات و بدون این ترتیب حکومت طبقه مدیره اصلاح خواه و ترقى طلبى (اگر نادراً بر خلاف میل و سعى ملت همچو حکومتى مثل يك موهبت نادر آسمانى در آن مملکت ظهور کند) مانند حکومت يك مشت بیگانه و غاصب بوده هر قدری که بر دارد باشکال تراشیهای طاقت فرسا از طرف خود ملت که دشمن آن اصلاحات است و بنظر خصومت بآن اقدامات نگاه میکند بر میخورد و اضلال و کفر و افساد تلقى میشود. در این صورت پیشوایان

ترقی و تمدن هر قوم ناگزیر از هم عقیده ساختن عامه با خود در مقاصد عالیّه خویش بوده و محتاج بنشر عقاید خود و محسنات و مرجحات و فواید مادی و معنوی آن عقاید با دلایل حقیقی و صحیح در میان گروه انبوه قوم خود میباشند و هیچ چاره جز این نیست و اگر هم باشد راه بیخطر و راست نیست .

خوب حالا این نشر عقاید بچه وسیله میسر است؟ پیش از اختراع خط تصویری در مصر و چین و خط حروفی در جزیره کزیت و جزایر بحر الجزایر یا فنیقیه تکلیف نوع بشر معلوم بود و فقط اسباب و آلات او در نشر عقیده منحصر بزبان بود بعد از اختراع خط نیز تا وقتی که فهم این معما یعنی خواندن مطالب مخصوص يك طبقه بسیار كوچك و محدود بوده این هنر در دیر ها و مساجد محبوس بود و آلت تبادل افکار عمومی نشده بود باز میدانیم که دعوات و مبلغین مقاصد دینی و سیاسی بایستی شهر بشهر و قریه بقریه بگردند و يك بيك مردم را ملاقات و با هر کدام یگان یگان چندین روز و ساعت صحبت کرده و اگر مقصد سّری بود بهر تك تك مردم مطالب خود را تکرار و هزاران مرتبه از ابتدا تا انتها بیان نمایند . ابو مسلم خراسانی و رفقای او ، قرامطه ، اتباع حسن بن صباح ، مبشر بن مسیحی ، مبلغین حقوق انسان و آزادی در فرانسه همه باین ترتیب برزحمت و طاقت شکن کار کردند و درست مثل رفتن واسکو دو گاما بدماغه امید و کریستوف کلومب با آمریکا بدون وسائل سهله در مقصود خویش که آسانتر از سیاحت دور کره زمین با شتر نبود میکوشیدند

لکن پس از آنکه دانایان آلمان و انگلیس و فرانسه چاره آسانی برای تبادل افکار در میان افراد يك ملت پیدا کردند و تعلیم عمومی را اجباری نموده مقالات جرائد و کتب را جانشین نطق ها کردند دائره نشر عقاید و خیالات و مباحثه و مذاکره بین ملیونها مردم يك مملکت يك بر هزار وسعت

گرفت و مطالب زود حلاجی و پخته و منتشر گردید. مثلاً اگر يك ناطق خوش بیان و پرشور و مسلح ببرهان و دلیل با يك نفر مخالف عقیده خود یا يك مرد ساده لوح عوام در مطلبی مذاکره کند و پس از دو ساعت نطق و اقامه ادله مقصود خود را باو مدلل کرده و او را شريك عقیده خود سازد تازه ممکن است پس از اینهمه نطق و خستگی یکی دیگر وارد اطاق شود و مطلب را از سر بگیرد و همان ایرادات را که مخاطب اول کرده و جواب شنیده باز پدش بیاورد و باز مباحثه در بگیرد و اگر ناطق پرشور باز دو ساعت دیگر صرف اوقات کند تازه دو نفر را معتقد بعقیده اصلاحی خود کرده و از کجا که بعد يك نالتي وارد نشود و حاجت بتکرار مطلب مرتبه سوم پیدا نگردد و اگر آن شخص سخنور صد نفر را هم در یکجا خطابه کند و آنها را ملتفت نکانی که از آنها غافلند بنماید فردا صد نفر دیگری منکر مطلب جلو می آیند و یا باید ناطق از آن قریه بقریه دیگر رفته سخن را از سر بگیرد. فرضاً هم تمام این مطالب را در صد قریه تکرار کرد و تأثیری موقتی حاصل کرد مگر مطالب و دلایل بقدر يك مجلس صحبت است و فردا هزاران مطلب دیگر پیش نمی آید و مخالفین مطلب دلایل خود را بهمان جمع تکرار کرده دوباره آنها را اضلال نمی توانند بکنند در این صورت ناطق اولی باید باز برگردد و برای بجوش آوردن دیگرهای سرد شده دو باره آتش سینه خود را بر آنها بدمد.

لکن اگر يك کتابی و بلکه چندین جلد کتاب بفراغت خاطر و تعمق کافی و استدلال مبسوط نوشته شود فوراً همان آلت نشر خیالات در مدت کمی در تمام مملکت منتشر میشود و در آن واحد با صد هزاران اشخاص در موقع فراغت آنها مذاکره میکنند و آنها را بدون تحريك خصومت و لجاج که گاهی نتیجه خطاب و جدال شخصی است بمطالب خود الزام مینمایند و بدون مخارج قابل ذکری از شهری بشهری سفر میکنند و در هر خانه ای

بدون تعارف و تکلف داخل میشود و با هر کسی در موقع میل و حضور قلب وی سخن گوید و بدین طریق در عرض یکماه ملیونها اهل مملکت از تمام عقاید همدیگر و دلایل موافق و مخالف مطلع میشوند و با همدیگر در جراید مباحثه میکنند تا حقیقت از میان احتجاجات هزاران اشخاص و تصادم صد هزاران عقول ظاهر و غالب گردد و اینهمه فقط بشرط آشنائی مردم بیک هنر خیلی جزئی و ساده یعنی خواندن سی چهل نقش (ویا در خط فارسی بعلاوه اشکال ترکیبات آنها) حاصل میشود. باین طریق همه اهل مملکت از افکار همدیگر مطلع شده و سخنوران و دانایان ملت میدانی برای خطاب بعامة مردم مملکت دارند و از شورای عمومی ملت حقایق ظهور و غلبه پیدا میکنند و ماشین شخم و شیار و تخم افشان بسرعت پیش رفته تخم هر اصلاحی را در مزرع ملیونها دلها می باشد و بآبیاری استدلال و مباحثه و احتجاج و تکرار منظم و تذکار متوالی طولی نمیکشد که خرمن معرفت ملت همان حاصلی را بار میآورد که دانایان میخواستند. بدون تعلیم عمومی ابتدائی و با سواد کردن عامه ملت تمام اقدامات دلخوش کن بیک طبقه تربیت شده محدود ولو تعلیم عالی داشته باشند مانند نمایش بهار و گل و شکوفه و فواره آب است در صحنه تیاتر در ماه بهمن که بیرون را برف احاطه کرده باشد و جمعی محدود تماشای آن نمایش را کرده و خود را فریب بدهند. بدون تعلیم ابتدائی عمومی دسته محدود تربیت شدگان محلات شمالی طهران که نه عشر آنها اجزای ادارات دولت هستند در نظر انبوه ملت و عامه اهل مملکت « یک مشت فرنگی مآب »، « چهار تا فکلی »، « جمعی لایبالی از زی خود خارج شده » هستند و افکار و عقاید بیک عده قدم زنان خیابان لاله زار بگوش مردم بر وجود و مازندان و خلخال و رفسنجان نخواهد رفت سهل است تأثیری در مردم محلات چاله میدان و سید نصر الدین و خانیاباد نخواهد کرد.

بلاشک بزرگترین واجبات کیش ترقیخواهی علی الاطلاق سعی در نشر

تعلیم ابتدائی عمومی است و تا این نکته در مغز رجال مملکت و ارکان دولت جای نگیرد و بودجه معارف [مخصوصاً تعلیم ساده ابتدائی] از این میزان شرم انگیز بالا نرفته و اقلأً عشر عایدات مملکت صرف این مقصود اهم که اولین اصل از اصول دین ترقی و تمدن و نجات و استقلال مملکت است نگردد و پایه معرفت عمومی و متوسط ملت بالاتر نرود تمام اقدامات دیگر نقش بر آب و حباب درخشان اقیانوس ظلمت است.

بدبختانه اشخاصی که شور اقدام در این امر ندارند و یا بقدر لازم بحقائق عالیة فواید این کاری نبرده اند اغلب عذرهای مختلفی در رد پیشنهادهای راجع بتعلیم عمومی پیش میآورند که شاید هم بحسب ظاهر موجه بنظر میآید. آن دلایل جمود و خود عبارت از اینست: پول نداریم کتاب نداریم و بدتر از همه معلم نداریم. چون جواب این سفسطه ها خود مقاله مبسوط دیگری میشود نمیخواهم بیش از این تطویل کلام کنم لکن بطور اجمال لازمست گفته شود پول کافی برای نشر تعلیم ابتدائی داریم ولی صرف امور دیگری میشود که اهمیت آنها نسبت باین امر بمنزله نقش ایوان نسبت به تشییدنیان است و با کمال آسانی میتوان خیلی از مخارج دیگر را فدای این مقصود اساسی کرد اگر معلم و کتاب نداریم لازم نیست که اقدام بنشر تعلیم ابتدائی را از تأسیس مدارس ابتدائی شروع کنیم که در معلم و کتاب آن معطل بمانیم اگر شما دو میلیون تومان در سال صرف تعلیم ابتدائی بکنید ممکن است یک کرور و بلکه دو کرور از آنرا تا چند سال صرف تأسیس دارالمعلمین ها، نشر کتب سهل و ساده برای تعلیم ابتدائی، فرستادن محصلین بفرنگ برای فرا گرفتن علم تربیت و آوردن معلمین دانا و مستشاران لایق تعلیم و تربیت از اروپا و آمریکا کرد همچنانکه اگر کسی لزوم ایجاد باغ بزرگی در فلان نقطه بابر پیشنهاد کند نمی شود در جواب او گفت بقدر کافی درخت تناور نداریم که فوراً باغی در آنجا ایجاد کنیم و مسلم است

که اگر چنین جوانی گفته شود پیشنهاد کننده باین عذر خندیده و خواهد گفت خوبست مبلغی را که سالیانه برای این کار منظور شده صرف آوردن تخم و کاشتن درخت و تربیت نهال و نشاکردن اصله ها بکنید تا سال دیگر باز این حرف را تکرار نکنید همانطور فراهم آوردن و سائل تعلیم ابتدائی نیز جزو خود کار است و قدیمی است رو به شاهراه سعادت حقیقی.

این بود عقیده اینجانب در جواب اقتراح مجله «آینده» و باید بگویم که با وجود طول این مقاله خیلی از تیر های دلایل در ترکی ماند و حق مطلب که ینبغی ادا نشد لکن چون مجال مجله تنگ است سخن را بیک بیت ناصر خسرو علوی ختم میکنم که گوید «مباش عام که عامه بجهل نهمت خویش چه برقصای خدای و چه بر قدر دارد»

۲۴ شهریور ماه ۱۳۰۴

سید حسن تقی زاده

تصحیح

در مقاله «مقدمات آینده روشن» بقلم آقای تقی زاده مندرج در شماره اول این مجله غلط فاحشی روی داده است که ذیلا تصحیح میشود. از قارئین محترم خواهشمندیم نسخه خود را اصلاح فرمایند: صفحه ۲۴ سطر ۱۳ دو میلیون شاگرد غلط و صحیح آن ده میلیون است. (آینده)

فکر آینده

دانی ز چه یا عواطف زنده خویش

کرده است اروپا همه را بنده خویش ؟

ما جمله بفکر ذکر بگذشته خود

آنها همه در خیال آینده خویش.

مایل تویسرکانی

دروغ مصلحت آمیز

بقلم آقای دشتی

هر چیزی دلیلی دارد، برای هر کاری میتوان علّتی تراشید، حتی جنایتکاران و مجرمین را وقتی در مقام مؤاخذه در بیاورند برای جنایت و جرم خود علّتها و عذرها و دلایلها میتوانند ذکر کنند.

البته تمام دروغهایی که در دنیا گفته میشود مصلحت آمیز است یعنی هر دروغی يك جنبه خیر و نفعی دارد و اگر نداشته باشد لغو و بیفائده و در این صورت چندان هم مضر نیست.

باور کنید، همین يك جمله «دروغ مصلحت آمیز به از راست فتنه انگیز» برای مسموم کردن اخلاق جامعه ایرانی بقدر حکومتیهای استبدادی چنگیز و تیمور و سایر دربارهای فجایع آلود سلاطین خود خواه و بد اخلاق ایران مؤثر بوده است.

بنده ابدأ بدروغ مصلحت آمیز معتقد نیستم و راست فتنه انگیز را هم بهتر از آن میدانم و تصور میکنم این جمله شیرین و روان سعدی بفساد اخلاق و شیوع دروغ و تقلّب خیلی کمک کرده است و این جمله از زیر قلم شاعر ملّتی بیرون میآید که در حال انحطاط و تاخر اخلاقی واقع شده و فضايل او در تحت تاثیر عوامل اجتماعی روی باضمحلال گذاشته است.

وقتی تعالیم زردشت را که مطلقاً دروغ را لغو کرده و انرا یکی از کبائر غیر قابل عفو میداند با این جمله سعدی مقایسه کنیم، تفاوت فاحشی که میان اخلاق يك ملّت جوان شجاع جهانگیر و يك ملّت فرتوت اسارت دیده ذلت کشیده مغلوب موجود است، مشاهده میکنیم.

این میگوید اگر مصلحت مقتضی شد دروغ بگو و آن میگوید مطلقاً از دروغ پرهیز کن. نتیجه فکر دومی اینست که انسان دائماً مصلحت و مقتضی فرض کرده و دروغ میگوید و نتیجه فکر اولی اینست که انسان حتی الامکان دروغ نگوید و اگر جائی گیر کرد و عقل، او را برای نجات

و خلاصی، بدروغ گفتن واداشت، با ترس و لرز دروغ میگوید و اقلأً بدروغ خود مباحثات نکرده و پیش نفس خود خجل است.

ممکن است بگویند غرض سعدی از دروغ مصلحت آمیز مصلحت شخصی نبوده است، یعنی اگر انسان مخیر شد بین گفتن راستی که از او شر برای دیگری بادیگران بر میخیزد و دروغی که آن شر را دفع میکند دروغ ترجیح دارد.

صحیح است غرض سعدی هم باید باین معنی تطبیق شود، زیرا شاعر بزرگ ما یکی از پیشوایان اخلاق است ولی باین تفسیر باز اعتراض سر جای خود باقی است.

اساساً دروغ خود شر است و اگر شر بادروغ رفع شد، دفع فاسد بفساد شده است و چندان حسنی ندارد.

از این گذشته چون قید مصلحت را مجوز دروغ دانسته اند، پیدا کردن مصلحت و ایجاد مجوز برای هر دروغگوئی آسان است. انساب بالفطره هر چیزی که مخالف منافع شخصی اوست آنرا شر و هر چیز که موافق مصالح خصوصی او است آنرا خیر میداند؛ پس تا منافع خصوصی خود را از راستی در خطر تصور کند و یا اینکه خیال کند از دروغ فائده ای باومیرسد دروغ خواهد گفت زیرا در راستی فتنه و شر و در دروغ منفعت و مصلحت دیده است.

يك ضرب المثل، يك شعر خیلی شایع و متداول، يك جمله عربی بایک جمله مشهور در ایران حکم برهان و دلیل قاطع پیدا میکند: مکرر دیده شده است که در مشاجرات و مباحثات علمی و اجتماعی يك شعر یا يك جمله عربی در مزاج طرف حکم دلایل ریاضی نموده و بکلی ملزم و مجابش ساخته است.

این جمله «دروغ مصلحت آمیز» هم حکم همان امثله و اشعار برهانی را پیدا کرده و تکیه گاه قوی افراد ضعیف و بد اخلاق شده است.

در دروغگوئی و از همین جهت گفتم آنرا مضر میدانم . البته این جمله سعدی خصلت دروغگوئی را ایجاد نکرده است، ولی آنرا تقویت نموده است . نادرا افراد ملتی دروغگوئی رائج نشده باشد یک همچو حکمتی از دهان شاعر و فیلسوف آنها بیرون نیاید . خود بیان این نظریه از طرف سعدی و موشکافی در موضوع دروغ و بالنتیجه یک سنخ از دروغ را عقلاً و اخلاقاً جائز شمردن ، دلیل است بر اینکه دروغ خیلی معمول شده بود ؛ ولی بعد از سعدی که گفته های او مقام ارجحندی را در روح ملت ایران پیدا کرد این جمله آنها را در دروغ جری و جسور نموده و این خصلت مذموم را شایع کرد ، لذا امروز بهترین مفری برای افراد اتکالی و ضعیف ما دروغ است . تا بنوکر خود گفتی چرا فلان کار را کردی بی اختیار میگوید « نکردم » برای اینکه از گفتن این « دروغ مصلحت آمیز » از برانگیخته شدن قتنه جلوگیری کرده است !

طرفداران دروغ مصلحت آمیز میتوانند بگویند این قضیه « دروغ مصلحت آمیز به از راست قتنه انگیز است » فی حد ذاته یک قضیه عقلی و منطقی است ؛ یعنی قطع نظر از همه چیز عقل بشر حکم میکند که اگر با دروغی توانستیم نفسی را از هلاکت برهائیم جهت ندارد راست بگوئیم .

صحیح است اما قوانین ، خواه اخلاقی خواه مدنی و غیره ، باید استثناء ناپذیر باشد ، یعنی شارع و مصلح باید آنرا بایک شمول و عمومیت رخنه ناپذیری ذکر کند . اگر برای قوانین رخنه ای درست گردید تمام نفوس بشری با لطائف الحیل خود را نازک کرده و وارد آن رخنه مینمایند علاوه بر این نوامیس اخلاقی و ملکات فاضله غالباً با عقل و تدقیق و موشکافی و مال اندیشی جمع نمیشود و از همین جهت است که ملل در حال نمو عقل دچار انحطاط اخلاق میشوند . اما آنچیزیکه برای حفظ جامعه لازم است اخلاق است و لذا تمام مصلحین بزرگ دنیا همیشه از اخلاق شروع کرده و اگر شکایتی از محیط خود داشته اند

از وجه نقائص اخلاقی است .

قوانین باید همیشه يك دنده ويك روی و محکم و استثناء ناپذیر و غیر قابل شکاف و خلل باشد تا نسبتاً بتواند با نظامات اجتماعی خدمت کند؛ زیرا همیشه در فطرت بشر موضوع تقضی وجود دارد یعنی برای جلب نفع و دفع ضرر همیشه برای تقض قوانین اخلاقی و آسمانی و مدنی حاضر و مهیاست . حال اگر يك مصلح اخلاقی با عبارت روان شیرین و بابك فلسفه قابل قبول و مطبوع طبع دلیل تقضی بدست آنها بدهد معلوم است چه مفاسدی بر آن مترتب میشود .

در صورتیکه اگر برخلاف ، نهی از دروغ را بطور مطلق بدست بشر بدهند ، لدی الاقتضا و بر حسب او امر فطرت و طبیعت خود گاهی دروغ خواهد گفت ولی البته در جائیکه کاملاً عقل و حزم او را بدروغ گفتن مجبور نماید و دیگر اصراری در این باب نخواهد کرد .

این است خلاصه نظر بنده در یکی از مواد اقتراح شما و تصور میکنم کاملاً موضوع را تشریح نکرده ام ولی از ترس تطویل بهمین قدر قناعت کرده و بحث در موضوع ثانی را برای شماره آینده میگذارم .

چرخ ناهموار

مسعود سعد

ورنه بگشادمیش بند از بند	نرسد دست من بچرخ بلند
پیش و کم در میان خلق افکند	قسمتی کرد سخت ناهموار
وان نیوشد همی ز ناز پرند	این نیابد همی برنج پلاس
و آنکه اندک ره بود ناخرسند	آنکه بسیار یافت ناخشنود
هرچه بزبان دهد برو پسند	خیز مسعود سعد رنجه مباش
ور وفا یاب از زمانه نهند	گر جفا بینی از فلک مگری
دهر کس را نکشت خویشاوند	کین زمانه نشد کسی را دوست

وحدت احساس

رد قول حکمای اشتراکی

بقلم آقای سیاسی

توجهیکه برخلاف انتظار (۱) از طرف جمعی از خوانندگان محترم نسبت بموضوع « وحدت احساس » نشان داده شد نگارنده را ملزم بتعقیب و اتمام این مبحث مینماید. اما قبلاً تا اندازه که بقیه مطلب و حوصله يك مقاله عادی اجازه میدهند به تفصیل اصل موضوع که در مقاله یدش بنحو اجمال ذکر شد میپردازم.

صفت برجسته علم در عصر حاضر فرار از کثرت و جستجوی وحدت است و این جستجو که در علوم فیزیک و طبیعی نائل بتوفیقاتی شده در علم النفس، باینکه با همان اصرار جسارت آمیز دنبال میشود، هنوز - برخلاف ادعای حکمای اشتراکی - به نتیجه مطلوبه نرسیده و چنانکه ذیلاً ملاحظه میشود، بنظر هم نمیآید که هرگز مودی به چنین نتیجه بشود. علمای طبیعی در پایان زحمات خستگی ناپذیر و تحقیقات دقیق خود معلوم داشته اند که در طبیعت بیش از يك قوه موجود نیست و آن حرکت است: پس نور آفتاب، قبض و بسط عضلات، رنگ آمیزی نباتات و غیر آن که سابقاً قوای مختلفه بشمار میرفتند همگی وجوه مختلفه همان يك قوه - یعنی حرکت - میباشند.

این اکتشاف که در زمینه مادیات بعمل آمده بود دسته از حکما را بخيال انداخت که در مورد روحانیات از آن استفاده نموده مگر بتوانند

(۱) میگویم بر خلاف انتظار برای اینکه اولاً مباحث علمی که فهم آنها اندک انتباه و دقت نظر لازم دارد کمتر خواننده پیدا میکند، ثانیاً بواسطه اغلاطی که در طبع مقاله سابق رویداده فهم آنرا مشکلتر نموده و خوانندگانیکه از کثرت اغلاط بستوه نیامده قرائت مقاله را باختر رسانیده اند لایذ بواسطه ذوق مخصوص آنها باین نوع مواضع بوده است.

در اینجا هم کثرت را تبدیل بوحدت کنند . برای رسیدن بدین مقصود بر داشتن سه قدم وطی سه مرحله لازم بود . قدم نخستین را قبلاً کنديك (۱) و پیروانش بر داشته سعی کردند تمام روحیات را تحویل کنند به احساس یعنی مدلل دارند که کلیه کیفیات وجدانی عقلي ، شهودی و ارادی عبارت از احساساتی هستند که کم و بیش تغییر یافته اند . این مذهب موسوم شد بمذهب حسّی Sensualisme و باین عبارت خلاصه میشود: « هیچ چیزی در نفس نیست که قبلاً در حواس ظاهره نیامده باشد » . قدمهای دویم و سیمرا ، چنانکه سابقاً اشاره شد ، حکمای اشتراکی بر داشته خواسته اند ثابت کنند که اولاً انواع احساسات مختلفه مربوطه بیک حاسه (مثلاً بوی گل سرخ ، بوی گل یاس ، بوی گشنیز و غیر آن که مربوطند بشامه - طعم کباب ، طعم زردآلو ، طعم گنه گنه و غیر آن که مربوط به ذائقه اند - همینطور سایر احساسات که مربوط بدیگر حواسند) متفرع از یک احساسند که جنس آنهاست ؛ و ثانیاً اصل این نه قسم احساسیکه در مقابل حواس نه گانه قرار دارند نیز یکی است و این احساس اصلی اولی فی نفسه هیچ صفت معینی نداشته و همانطوریکه از وجوه مختلفه حرکت ، نور حرارت و دیگر قوای طبیعت حاصل میشوند ، از آمیختگی ها و ترکیبائیم که این احساس اصلی با خود پیدا میکند اول اجناس ، بعد انواع احساسات ، بعد هم متفرعات بیشمار آن اجناس و انواع ، یعنی کل حالات مختلفه نفسانی پیدا میشوند .

توضیح مذهب حسّی و انتقاد آن محتاج بحث علیحده است و موضوع بحث ما فعلاً قول حکمای اشتراکی یعنی « تحویل احساسات مختلفه بیک احساس » میباشد . در مقاله سابق دلائلیرا که برای اثبات این مذهب آورده اند اجمالاً ذکر نمودیم ؛ اینک بانتقاد آن دلائل ورد این قول میپردازیم .

پایه برهان حکمهای اشتراکی روی این قاعده قرار دارد که :
 « در طبیعت بیش از يك قوه موجود نیست . ما باید ثابت کنیم که
 با این اصل غلط است یا اینکه از آن نمیتوان بوحدهت احساس
 نتیجه گرفت .

اولاً ، امروز بسیاری از علماء قائلند که در طبیعت انرژیها یا قوای
 متعددی موجود و بینشان تعادلاتی برقرار است و حتی احتمال میدهند
 که شماره این انرژیها بیش از احساسات مربوطه بانها بوده باشد.
 ثانیاً ، بر فرض صحت اصل فوق ، هیچوجه نمیتوان از آن
 بوحدهت احساس نتیجه گرفت . بعلمت اینکه وقتی گفته میشود تحقیقات
 علمی مدلل داشته اند که نور و حرارت و غیر آن يك قوه هستند
 مقصود این نیست که علم معجزه بخرج داده و امور مختلفه الحقیقه را
 دارای يك حقیقت نموده است . زیرا دست علم هرچه دراز شود و بر
 نیروی آن هرچه بیفزاید باز از دست درازی بحقیقت اشیاء و تصرف در
 آنها عاجز و قاصر خواهد بود و نخواهد توانست دو چیز را يك چیز یا
 يك چیز را دو چیز کند . پس معنی این اکتشاف که : « قوای مختلفه
 طبیعت اصل واحد دارند » آن است که اینها همواره يك حقیقه بوده
 و ما آنها را مختلف احساس میکرده و میکنیم . بعبارة دیگر علم بما
 فہانده است که احساسات ما نماینده حقیقت اشیاء نیستند و باید فریب
 آنها را نخورده بدانیم که تغییرات بزرگیکه دست طبیعت بیدست بشر
 باشیاء میدهد در واقع جزئی و صوری است و اصل و ماهیت اشیاء همواره یکی
 است : عیناً مانند بازیگریکه مکرر تغییر لباس داده روی صحنه نمایش
 اشخاص مختلفه را نشان میدهد .

حالا از اینکه اشیاء خارجی ظاهراً گوناگون و حقیقهٔ یکی هستند
 آیا میتوان این نتیجه را گرفت که احساساتهم اصلاً یکی هستند ؟ البته
 نه ! برای اینکه اختلاف احساسات بایکدیگر ظاهری نیست بلکه حقیقی

و واقعی است . در مورد اشیاء خارجی میگوئیم : وجود ذهنی آنها با وجود خارجیشان متفاوتست ؛ ولی درباره احساسات همین حرف را نمیتوانیم گفت زیرا که احساسات در خارج از نفس وجودی ندارند که مطابق یا مخالف باشد با وجود ذهنی آنها . پس این دو کیفیت مثلاً احساس نور و احساس صوت همانطوریکه درک میشوند حقیقه هم همانطور هستند و همانطوریکه حقیقه هستند درک میشوند ، اعم از اینکه خود نور و خود حرارت در خارج حقیقت واحد باشند یا دو حقیقت مختلف . بنا بر این ، از اینکه معلوم شده است که حقیقت خارجی نور و حرارت یکی است نمیتوان نتیجه گرفت که دو احساس مربوط بآنها هم اصل واحد دارند زیرا چنین استنتاجی معنی این میشود که : چون اختلافات موهومه بین امور مجهوله یا مفروضه (۱) معلوم شد که موهومند ، لذا اختلافات حقیقی که بین دو کیفیت حقیقی (۲) موجود است نیز موهوم می باشند ؛

بعبارة اخیری مثل این است که پس از مدلل داشتن اینکه خیام شاعر و خیام ریاضی دان يك نفر است نتیجه بگیرند که جنابعالی و بنده هم یک نفریم !

همین بیان برای رد کردن تئائیکه از راه تشابه از ترکیبات کیمیای گرفته شده کافی است . توضیح آنکه طرفداران وحدت احساس میگویند : « چون از عناصریکه بطور مختلف ترکیب میشوند شاید اجسام عدیده بدست بیایند که با یکدیگر و با آن عناصر فرق داشته باشند ، بنا بر این از وجدانیاتیم که نوعاً یکی هستند ولی بطور مختلف با هم اختلاط می یابند ممکن است حالاتی پیدا شوند که از یکدیگر و از حالات مقدماتی خود نوعاً همایز باشند » .

راست است که بین آب ، از یگطرف و هیدروژن و اکسیژن ، از طرف دیگر ، اختلاف کیفی عمیقی موجود است ؛ ولی در چه صورت این اختلاف موجود است ؟ در صورتیکه وجود های ذهنی آنجسم مرکب و این اجسام بسیطه ملحوظ باشد نه وجود های خارجی آنها . لیکن ما

میدانیم که احساساتمان مارا فریب میدهند و نباید از آنها حکم بحقیقت اشیاء نمائیم؛ ما میدانیم که چشم و دست و دیگر حواس انسان طبیعت خودش را بوی مینماید، نه ماهیت اشیاء را، و نیز میدانیم که اکتشافات علم چشم باطن و عقلا! باز نموده همواره توصیه میکنند که با آن اشیاء را بنگریم. باری اگر با این نظر متوجه جسم مرکب و اجزاء آن بشویم فوراً اختلافات کیفی از آنها مرتفع شده، اختلافات حقیقی آنها که کمی و عبارتست از بزرگی، کوچکی و ترتیب نمایان میشود. در نظر علم، بین آب مایع و هیدروژن و اکسیژن بخار، یابین اقسام مرکبات آزت و اکسیژن (۱) تنها فرقیکه هست در وضع ذرات (اتم ها) و در خط سیر و حرکات آنها است. در نظر علم بقول آمپر (۲): «یک ملکول اسید سولفوریک مجموعی از سیاراتست که در آن یک ذره گوگرد و سه ذره اکسیژن با ترتیبی مخصوص تنظیم یافته و بر طبق قاعده و نظم معین در حرکت هستند». در این ترکیب هیچیک از ذرات صفتی از صفات پیشین خود را از دست نداده و هیچ صفت تازه هم پیدا نکرده است. بالجمله اگر چشم حقیقه بین در کار باشد عالم مادی از آرایشها و پیرایشها و از زشتیها و زیبائیهای خود بکلی محروم و مبری شده، تمیز از هر چیز برخاسته فقط ذراتی دیده خواهند شد که در خلأ به سیر بکنواخت و بتطورات هموار خود مشغول میباشند.... بنابراین امتیاز جسم مرکب از اجزایش، و بطور کلی، گوناگونی اشیاء، بخودی خود نبوده بلکه تنوع خود را اشیاء در مواجهه با ما پیدا میکنند و این وجدان انسان است که موجب صفات و اختلافات کیفی آنها است.

اما راجع با احساساتمان قضیه بکلی دگرگون است: اختلاف بین احساس بو و احساس صوت بهمان نحویکه در احساسات است در خود کیفیات نیز موجود میباشد بعلمت اینکه کیفیات مزبور عبارت از خود این وجودهای ذهنی است و در اینجا معلوم بالذات و معلوم بالعرض متحد میباشند؛

(۱) رجوع شود به شماره دوم مجله آینده، صفحه ۱۰۳

(۲) Ampère ریاضی دان و فیزیک دان معروف فرانسوی (۱۸۲۶ - ۱۷۷۵)

یعنی بالاخره، خود نفس است که هم احساس است و هم درک کننده احساس. پس موارد دو گانه بایکدیگر مابینت داشته بهیچوجه نمیتوان نتیجه ای که از یکی از آنها گرفته میشود بردیگری اطلاق نمود.

حکمای اشتراکی دلیل دیگر بهم بر مرکب بودن احساسات و امکان تحویل آنها به يك احساس، آورده اند که ازین قرار است: «اختلاف کیفی بعضی امور، از قبیل صوت و نور، علتشان اختلافات کمی تنبیهات خارجی است و بنا بر این در احساس صوت مثلاً، به عده اهتزازات جسم باصدا که مولد آن احساس است احساسات مقدماتی موجود میباشد». برای اینکه این گفتار درست روشن شود فرض کنید چرخي داشته باشیم که دارای دو هزار دندانه باشد. وقتی این چرخ يك دور کامل بسرعت بچرخد ما را يك احساس صوتی دست میدهد. چنانچه تمام دندانه های این چرخ را از بین برده فقط دو تایی آنها را باقی بگذاریم و چرخ را باز یکدوره کامل بگردانیم از تصادم آن دو دندانه هم صوتی احساس میشود که قاعده (۱/۱) یکمزارم احساس اولی است. پس بقول حکمای اشتراکی، احساس اولی که از گردش چرخ دو هزار دندانه حاصل میشود مرکب خواهد بود از هزار احساس جزء مقدماتی. ولی برای اینکه این استدلال و این گفتار درست و استوار باشد لازم است مقدمه دو قضیه ذیل بثبوت رسیده محرز باشند:

۱ - دوام تاثیر عضوی مساوی است با دوام تنبیه خارجی

۲ - دوام احساس مساویست با دوام تاثیر عضوی (۱).

باری، نه تنها این دو قضیه بثبوت رسیده بلکه بر عکس

(۱) چنانکه سابقاً اشاره شد، پیدایش احساس منوط بانجام دو مقدمه است

«تنبیه خارجی» و «تأثیر عضوی». - تنبیه خارجی (در مورد صوت مثلاً) موجات هوا است که به پرده گوش میرسد. - تأثیر عضوی، اثری است که سامعه در مواجهه با آن موجات پذیرفته آنرا توسط اعصاب خود منتقل بدماغ میکند. - خود احساس غیر از این دو کیفیت مقدماتی و عبارت است از عمل ارتجاعی دماغ در مقابل تاثیراتیکه اعصاب هر عضوی بآن میرسانند. -

معلوم شده است که تأثیر عضوی دوامش بیش از تنبیه خارجی است چنانکه احساس دوام از دوام تأثیر عضوی بیشتر است: مثلاً جرعه برقی که بیش از یک ملیونیم ثانیه دوام ندارد، اثرش روی چشم یک دهم ثانیه باقی میماند؛ و دوام احساس نور هم قطعاً بیش از یک دهم ثانیه است زیرا تجربه معلوم میدارد که احساسات بعضی طاری شدن در نفس از آن زائل نمیشوند بلکه اثر آنها مدتی در نفس باقی میماند و حتی هر احساسی با احساس بعدی خود پیوسته و با آن مخلوط میشود: بهمین سبب است که وقتی آتش گردان یا کنده هیزم مشتعل را میگردانیم، بعوض نقطه های روشن متوالی، یک نوار ممتد آتشین احساس میکنیم؛ و نیز بعلت دوام احساساتست که تابلوهای بیجان سینما توگراف بنظر زنده و متحرک میآیند؛ بالاخره، بهمین دلیل است که انسان همواره ملتفت وحدت و دوام ذات خود میباشد. این امثله بخوبی مدلل میدارند که دوام احساس بیش از «تنبیه خارجی» و «تأثیر عضوی» که مقدمات آن هستند، میباشد. بنابراین مقدمات فوق مذهب «وحدت احساس» قابل قبول نبوده و چنانکه

در مطلع این مطالعات متعرض شدیم، بنظر هم نیاید که هیچوقت بتواند احساسات مختلفه را بیک احساس تحویل نمایند: زیرا که تنها در صورتی میتوان چند چیز را تبدیل بیک چیز نمود که کثرت آنها ظاهری و اختلافاتشان موهوم و از لحاظ معلومات بالعرض بوده باشد؛ ولی چیزهایی را که حقیقتاً متعدد هستند و اختلافاتشان در خود آنها موجود است البته نمیتوان تحویل نمود بیک چیز - مگر از طریق مغالطه. بالجمله، آنجا که تردید جائز است در علم حصولی است، چه شاید صورتیکه از اشیاء خارجی در ذهن پیدا میشود حقیقت آنها را نشان ندهد؛ ولی آگاهی و علم ما از کیفیات نفسانی خودمان حضوری - حق الیقین - و، بنابراین تردید ناپذیر است و حتی پیرنین ها (۱) - از قدمای متشککین - که برده از شک روی جمیع امور عالم گسترده بودند ناچار باین دسته کیفیات معترف بودند.

(۱) Pyrrhoniens، پیروان پیرن Pyrrhon، فیلسوف متشکک یونانی

که در قرن چهارم قبل از میلاد میزیسته است.



شیراز

شیرازم و جایگاه اهل رازم ؛
از من نازند و من بدیشان نازم .

حافظ نوشیده شیر از یستانم ،
در سایه سرو و کاجی از بستانم .

گر باده خلر مرا نوش کنید ،
شاید که غم زمان فراهوش کنید . .

تا سبزه کنار آب رکننا باد است ،
شیراز هماره خرّم و آباد است .

شیراز ! همیشه رونق ایران باش !
ای دارالعلم ! زنده جاویدان باش !
دکتر افشار

من لانه بلبلان خوش آوازم ،
جمعی زسخنوران با دانش و فر

بس شاعر پرورانده در دامانم ،
سعدی بنوشته هر ورق «بستانش»

گر نغمه بلبلان من گوش کنید ،
باشد که کنید شادی پیشین یاد ،



تا سروهنوز در چمن آزاد است ،
تا از سخن سعدی و حافظ یاد است ،

شیراز ! همیشه خرّم و خندان باش !
شیراز ! تو دانشکده ایرانی ،

مقبره فردوسی را فراموش مکنید!

آقایان محترمیکه شماره اول و دوم این مجله را خوانده دانسته اند که این نامه تا چه اندازه علاقه مند بحفظ آثار ملی ایران است. درسطوراولیه آغازنامه نوشتیم «... شاهنامه فنا ناپذیرفردوسی وکتابهای تاریخ پرست ازفتوحات و افتخاراتی که ایران را همیشه میان ملت‌های جهان سربلند خواهد داشت ... بسیاری ازکتابهای نفیس مابواسطه بی توجهی از میان رفته ، تمام‌ابنیه قدیمه خراب گردیده واکرچیزی از آنها باقی مانده درکار ناپود شدن است . بایدکتاب خطی قدیم را جمع آوری و چاپ کرد ، کتابخانه بزرگی تاسیس نمود ، از مانند آقا میرزا محمد خان قزوینی که عمرخود صرف احیاء کتب قدیمه ایران مینمایند بهتر از این تشویق و نگاهداری کرد و از امثال پروفیسور برون مستشرقینی که زندگانی خود را بخدمت زنده کردن ادبیات ما وقف کرده اند نیکوتر قدر دانی نمود ... »

چقدر اسباب خوشوقتی و امیدواری شدوقتی که کمی بعد دانستیم در همان اوقات جمعی از مردان با دانش و همت بخیمال تأسیس انجمنی برای حفظ آثار ملی افتاده اند. در شماره دویم مجله تشکیل آن انجمن را بااطلاع خوانندگان خود رسانیدیم و نطقی را که آقای تقی زاده نماینده محترم مجلس شورای ملی راجع بفردوسی فرمودند درج کردیم. اینک که انجمن مذکور در نظر گرفته است بوسیله جمع اعانه بنای بزرگی روی مقبره شاعر ملی ایران بسازد عموم را بشرکت در آن تشویق میکنیم زیرا این کاریکی از بهترین خیرات است. برخی که درست معنی کلمه «آینده» را در موردی که ما استعمال میکنیم نفهمیده بودند اظهار تعجب میکردند که این مجله تمام از گذشته صحبت میکند و راجع بآینده پیش گوئی‌هایی نمی نماید! شاید همانها ایراد بگیرند که چرا اینقدر راجع بفردوسی چیز مینویسیم ... جواب آنها در موقع خود داده خواهد شد.

(آینده)

زبان فارسی در ترکستان

بقلم آقای محمود عرفان

- ۳ -

وقتیکه جمهوریت تاجیکستان اعلان شد تاجیکها معارف و زبان فارسی ب فکر ترقی معارف و اوضاع اقتصادی خود افتادند در میان تاجیکها و برای اینکه زبان خود را که زبان فارسی است ورقته رفته بواسطه غلبه زبان ترکی و روسی میخواست بکلی از میان رود از زیر غلبه زبان ترکی و روسی بیرون آورند دو روزنامه یکی بنام «آواز تاجیک» و دیگری «بیداری تاجیک» انتشار دادند. شاید دولت روسیه هم در انتشار چنین نشریه هائی نظر بتبلیغ مقاصد خود در میان فارسی زبانان ترکستان مساعدت کرده باشد ولی بهر حال این دو روزنامه برای پیشرفت زبان فارسی در ترکستان شایان اهمیت است.

مدارسی که اکنون در تاجیکستان است ابتدائی است و عده آنها بسیار محدود میباشد و شگفت آنست که در مدارس مزبور تاجیک هائی که زبان فارسی سخن میگویند باید کتابهای درسی خود را بزبان اوزبکی یا روسی بیاموزند و معلمین تاجیک کتاب و درس را برای اطفال از اوزبکی و روسی بفارسی ترجمه کنند.

روزنامه آواز تاجیک در شماره ۴۱ مورخه ذی الحجه ۱۳۴۳ مینویسد «در قریه ها حوضه ها (۱) تشکیل کرده شد. حوضه ها چون با کبغلان (۲) دهقانان علاقه خوب دارند روز تاروز ترقی می یابند.

[۱] حوضه ها بجای حوزه ها اشتباها در روزنامه مذکور نوشته شده و از اینگونه اشتباهات در آروزنامه بسیار دیده میشود که از نداشتن معلومات لازمه فارسی تاجیکهای ترکستان حکایت میکند. مثلا در زبان فارسی وقتیکه یاء مصدری به هاء غیر اصلی *

بنا بر نابودن ادبیات و رساله های تازه بزبان محلی بکارها خیلی سخته میرسد. (۳) در شماره ۱۹ موره شعبان ۱۳۴۳ در شکایتی که شخصی بروزنامه مزبور مینویسد میگوید «... در اینجا (ولایت فرغانه) سه دانه مکتب گشاده شده است در این مکتب ها طرز تعلیم بزبان اوزبکی است. از این وجه است که کودکان آن کینت (۴) از این مکتب فایده نمیرند. من در یکی از این مکتبها بودم یک بچه در کتاب (آی، آنا، آنام) گفته میخواند. از او معنی آی را پرسیدم او گفت که نمیدانم بعد من در تخته شکل اسب را کشیدم او در حال جواب داد که این شکل، شکل اسب است. به این حال باید خوب دقت کرد و باحوال تاجیکان فرغانه هم باید سوخت. این کار وظیفه اهل علم تاجیکان و برادران ترقی خواه است ایشان دست خودشان را به محنت کشان و دهقانان تاجیک که از انقلاب اجتماعی عقب مانده اند دراز کنند در اول کار به این تاجیکان القای

* ملحق میشود یاء مصدری بکاف فارسی بدل میشود مثل آلوده آلودگی. روزنامه آواز تاجیک الفی که در آخر لفظ «بی پروا» هست نظیر هاء غیر اصلی دانسته و آزا بکاف تبدیل نموده بهلاوه الف را بجای خود باقی گذارده و در شماره ۳۶ عنوان یکی از مقالات را «بی پرواگی ضرر خلق میباشد» قرار داده است. این روزنامه همیشه بجای شاگردان یا محصلین «طلبه گان - طلبگان - طلبه ها - ذکر میکنند»

[۲] این لفظ در روزنامه مزبور بسیار دیده میشود حتی اسم همین روزنامه در شماره های اول «آواز تاجیک کبغل» بود نکارنده بکتاب لغت برهان قاطع و فرهنگ انجمن آرای ناصری که رجوع نمودم این لغت را ضبط نکرده بودند. از سیاق عبارت معلوم میشود که معنی «کبغل» رنجبر و فقیر است و لغت فارسی هم میباشد ولی چون یقین باین معنی نداشتم این اصطلاح را با بعضی اصطلاحات لنوی دیگر که در آواز تاجیک دیده شد از آقای محمد تقی بیک قوشبگی بخارا که تا قبل از انقلاب روسیه مقام صدارت عظمی را در بخارا داشته و از آن پس بایران آمده اند سؤال کردم ایشان نوشته اند «کبغل بزبان تاجیکی بخارائی آدم فقیر و بی چیز را گویند»

[۳] این عبارت و همچنین عبارت بعد عین شرحی است که در روزنامه آواز تاجیک درج گردیده و مقصود عمده از نقل آن در اینجا نشان دادن تفاوت میان فارسی تاجیکهای ترکستان با اهالی ایرانست.

[۴] کینت اصطلاح روسی و بمعنی ناحیه و حوزه بلدیة است.

فارسی رسانیدن لازم است (۵)

از قرار راپورت ژنرال قونسول ایران در تاشکند مورخه ۲۴ عقرب ۱۳۰۳ « بعد از انقلاب روسیه زبان رسمی ترکستان زبان ترکی شد و کلیه کتب و مراسلات و تدریسات بتریکی تبدیل یافت » (۶) ولی چنانچه ذکر شد تاجیکها از زمان تشکیل جمهوریت تاجیکستان در صدد بر آمدند که اولاً معارف تاجیکها را ترقی داده همسر معارف اوزبکها نمایند و ثانیاً تعلیم را در مدارس تاجیکی از زبان اوزبکی تغییر داده بزبان تاجیکی در آورند. بالاخره مساعی آنها نتیجه بخشید و در دارالمعلمین سمرقند که در حوزه جمهوریت اوزبکستانست یکباب دارالمعلمین مخصوص معلمین تاجیکی تاسیس و افتتاح یافت. دوره تحصیل دارالمعلمین تاجیکان سمرقند چهار ماه است که از قرار مندرجات آواز تاجیک نود و پنج نفر در آنجا بتحصیل مشغولند. از این عده ۶۵ نفر از تاجیکهای اوزبکستان و سی نفر از تاجیکهای تاجیکستان اند. بعلاوه در تاشکند نیز یکباب دارالمعلمین تاجیکی گشوده شده که صد نفر از تاجیکان اوزبکستان و بیست نفر از تاجیکان تاجیکستان در آن دارالمعلمین مشغول تحصیل اند، دوره اش شش سال و قرار است که در دارالمعلمین اشتراکیتون تاشکند نیز دو کلاس مخصوص تاجیکان بشود.

در دارالمعلمین کار گران (رابفک) کلاسی تاسیس یافته که ۲۵ نفر تاجیک چهار درس از دروس کلاسی را بزبان تاجیکی میآموزند « در ولایت فرغانه که نا پارسال يك مکتب بزبان تاجیکی نبود حاضر ۲۶ مکتب موجود میباشد. »

« در بخارا تا حال چهار مکتب فارسی (در میان ایرانیان)

(۵) سطور فوق عیناً، حتی با رعایت اغلاط چاپ در اصل، نقل و طبع شده.
(آینده)

[۶] هر جا اشاره بر راپورتهای مأمورین ایران در خارجه میشود، نگارنده عین آنها را در وزارتخارجه دیده و سوادى از آنها برداشته ام

موجود بود (۷). اکنون تاجیکان آنجا هم بگشادن مکتبهای تاجیکی تشبث دارند زیرا اهل شهر بخارا تماماً تاجیک هستند . «
 « شهر خجند هم که اهالیش بکلخت تاجیک است و تا پیراوسال بزبان تاجیکی هیچ مکتبی نداشت حالا ۱۶ مکتب تاجیکی دارد که در آنها ۱۲۰۰ نفر شاگرد مشغول تحصیل هستند . «
 شهر سمرقند هم که اهالیش تماماً (مگر دو گذر) تاجیک بوده و تا کنون مجبور بودند که بزبان اوزبکی تحصیل نمایند (مگر ایرانیان و یهودیان که هنوز مکتبهایشان بزبان فارسی جاری است) ، حالا در پیش شورای علمی تشبث دارند که همه مکتبهایشان را که تقریباً سی باب میباشد بزبان تاجیکی جاری سازند . (۸)

قرار شده است که در همین سال يك کلاس زراعتی نیز در شهر خجند بزبان تاجیکی تأسیس گردد و چون برای مدارس سابق الذکر کتابی

[۷] مقصود ایرانیان مرویست که سال ۱۲۰۰ هجری از مرو اسیرشده و در شهرهای ترکستان متفرق گردیدند و سابقاً ذکر آنها شد .

[۸] نقل از روزنامه آواز تاجیک شماره ۴۲ مورخه ۷ ذی الحجه ۱۳۴۳ در صفحه ۱۶۹ هم قسمتی از روزنامه مزبور را نقل کردیم از مطابقت قسمتی که در آنجا نقل کردیم با قسمتی که در این صفحه نقل نمودیم معلوم میشود چقدر تفاوت در انشاء و طرز نگارش فارسی روز نامه مزبور پیدا شده و در مدت اندک چقدر بر سلاست و خلعت آن افزوده گردیده است . همین تفاوت در اشعاریکه روزنامه مذکور درج میکند ظاهر است مثلا اشعاریکه در شماره ۱۹ مورخه شعبان ۱۳۴۳ درج گردیده مطلعش اینست .

ای علم و هنر تو چنان راه نجاتست ؟ ای فن ! تو نباشی ، بکجا نظم حیاتست

ای دیده عبرت ! نظری ساز بعالم بین ، با که نصیب از حرکات و سکناتست
 رفته رفته شعرها ترقی نموده تا در شماره ۴۲ مورخه ذی الحجه ۱۳۴۳ قصیده ای درج شده که با این دو شعر شروع میشود

سینه دم که کل از ابر با هن ریزد

گهر به جبهه نسرین و یا سمن ریزد

گشاده تکمه پیراهن کل سوری

عیر و مشک ته دا من چمن ریزد

زبان فارسی نبوده است دانشمندان تاجیکها بدون فوت وقت دست بکار تألیف و ترجمه زده و از قرار خبریکه روزنامه آواز تاجیک در شماره مورخه ۶ سرطان ۱۳۰۴ میدهد تا آن تاریخ « ۲۰ گونه کتابهای مهم مکتبی زبان تاجیکی تألیف و ترجمه شده که همه آنها همین سال چاپ گردیده » در مدارس تاجیکها تدریس خواهد گردید.

غیر از اوزبکستان مدارس ایرانی دیگر نیز در مرو، گراستودسک و قزل آروان نیز وجود دارد (۹)

در عشق آباد که اکنون مرکز جمهوریت ترکمنستانست یکناپ مدرسه موسوم بمدرسه مظفری مخصوص ایرانیانست که سیدصد نفر محصل در آن مشغول تحصیل اند. خلاصه راپورنی که قونسولگری ایران در عشق آباد بتاريخ ۲۳ عقرب ۱۳۰۲ بوزارتخارجه راجع بمدرسه مزبور میدهد اینست :-

« مدرسه عشق آباد در سال ۱۳۲۵ هجری بهمت جمعی از ایرانیان تأسیس گردید. در سال ۱۳۰۲ هیئت وزراء ایران تصویب نمود ماهی دوست تومان بآن مدرسه از طرف دولت ایران کمک خرج داده شود. این تصویب نامه فقط سه ماه و نیم پرداخته شد تا اینکه مقرر گردید از اول میزان ۱۳۰۲ ماهی صد تومان بمدرسه مزبور پرداخته شود و اینمبلغ بمدرسه میرسد.

مدرسه مظفری بدستیاری يك مدير، شش نفر معلم و دو نفر قرّاش اداره میشود. اینمدرسه دارای چهار کلاس و پروگرام آن از اینقرار است: زبان فارسی و روسی - شرعیات - حساب - جغرافیا - تاریخ - طبیعیات - حفظ الصّحه - ورزش - نقاشی - آواز.

کتابخانه مدرسه که سال ۱۳۳۵ هجری تأسیس گردیده دارای

هشتصد جلد کتب علمی، ادبی و اخلاقی است ولی بیش از سه ربع آنها بزبان روسی و ترکی میباشد. یکباب موزه که محتوی برمسکوکات قدیم و بعضی مجسمه های تاریخی است در آن مدرسه موجود میباشد. سالون مدرسه که برای تآثر و کنفرانس بنا گردیده دیوار هایش باتصاویر مشاهیر تاریخی ایران مانند شیخ سعدی نادر شاه، امیر کبیر و سید جلال الدین اسدآبادی مزین است



از مطالبیکه شرح داده شد معلوم گردید که هنوز در مدارس و مکاتبی که تاجیکان مشغول تحصیل هستند نه دروس آنها بزبان فارسی است و نه کتاب های چاپی بزبان فارسی وجود دارد ولی تاجیکها سخت کوشش میکنند که زبان فارسی را در مدارس خودشان وارد کنند بلکه برای قبولانیدن و پیشرفت مقصود درکار نهضت اند. حاجت بذکر و بیان نیست که چقدر سزاوار است از طرف ایران و کسانیکه بنشر زبان فارسی علاقه دارند دست مساعدت بسوی آن نهضت دراز شود تا بلکه آب رفته بجوی آید و این سرچشمه زبان فارسی خشک نباشد. بعقیده نگارنده لازم است از طرف دولت ایران توجه مخصوص در اینراه مبذول شود و عجله تازمانیکه برای اینکار در بودجه مملکتی اعتباری معین نشده و بتصویب مجلس شورای ملی نرسیده است اقدامات ذیل بعمل آید:

(۱) از قرار معلوم چون کتاب فارسی در ترکستان مخصوصاً در میان تاجیکها بسیار کمیاب بلکه کتبی که در صرف و نحو فارسی گفتگو کند نایابست باید از محل تبلیغات در ممالک خارجه یا از محل اعتبار مطبوعات وزارت معارف مقدار معتناهی کتاب صرف و نحو و قرائت (۱۰) و تاریخ

[۱۰] بهترین کتابهای چاپی که اکنون در ایران موجود است در صرف و نحو «دستور زبان فارسی» و در قرائت «فرائدالادب» است که هر دو از تالیفات استاد محترم آقای میرزا عبدالعظیم خان گرگانی میباشد. کاغذ و طبع و تجلید کتابهایی

ایران بترکستان فرستاده شده درمدارسی که ایرانیان و تاجیکان مشغول تحصیل اند قسمت شود

(۲) در ولایت «دوشنبه» که مرکز تاجیکستانست مجله ای مخصوص ترویج زبان فارسی انتشار یابد

(۳) چون در ماه شهریور جشن دویستمین سال آکادمی معارف روسیه درلنین گراد تشکیل خواهد یافت و آکادمی مزبور حضور نماینده انجمن ادبی ایرانرا نیز تقاضا نموده اند ، نماینده مذکور مأموریت داشته باشد که در خصوص ترویج زبان فارسی در ترکستان مطالعات کافی بعمل آورد

(۴) مأمورین ایران که در مراکز مختلفه ترکستان و تاجیکستان و اوزبکستان اقامت دارند اکیداً سفارش شود که در نهضت ترویج زبان فارسی مجاهدت نمایند

(۵) روابط ایران با «جمعیت شناسندگان تاجیکستان و اقوام آریان خارج از حدود تاجیکستان» که مرکز آن در ولایت دوشنبه است برقرار گردد (۱۱)

محمود عرفان

* که فرستاده میشود نباید مثل کتابهایی باشد که در مدارس طهران معمول است و شاگرد را از دیدن کتاب و نگاهداری آن منترجر مینماید بلکه باید خوبی کاغذ و زیبایی طبع و تجلید را در نظر گرفت که اینکار خود بسی دخالت در پیشرفت مقصود دارد و از آن غفلت نشاید .

[۱۱] ماده اول نظامنامه جمعیت مزبور اینست «وظیفه این جمعیت از شناختن و آموختن تاجیکستان و مملکت های دیگری که با اقوام آریه مسکونست ازجهه اتنوگرافی ، لغوی ، تاریخی ، اقتصادی ، طبیعی و جغرافی عبارت میباشد» .



از آثار طبع آفای
رشید یاسمی (۱)

آینده

نهمن شدسم و بس خواستار آینده
 زمانه هستی هر چیز را بهر ساعت
 جهان ببرد و هر لحظه زندگی گیرد
 حیات چیست یکی رشته بسته بر امید
 خزاین نعم و چاهسای نغم
 توای جوان که جهان دانهای عار و فخار
 بیای سعی فرو کوب بیخ دانه عار
 که هیچ دانه جز آن کر برای کشور تو
 سلیح خویش فسان ده بقصد جنگ امروز
 پیاده ای که بر د یای عزم طریق
 ز فخر باش تو دارای تاج اسکندر
 گر اختیار زدست نبرده باشد حال
 گذشته شد ز کف و حال چون گذشته شود
 گذشته خوار مدار و از او تجارب گیر
 زمانه مدرسه ای بیش نیست کاندروی
 مکن حواله بفر د اگر ت کون کاریست
 امید وار باینده باش و شاد نشین

که کاینات کشد انتظار آینده
 کند ز بهر تجدید تبار آینده
 ز شوق آنکه رود در کنار آینده
 امید مرغی بر شاخسار آینده
 نهفته دست قضا در حصار آینده
 بکاشت بهر تو در کشتزار آینده
 بدست عزم بچین افتخار آینده
 بود سزا نهد از شیار آینده
 که فاتح آئی در کار زار آینده
 بود بچشم خرد شهسوار آینده
 مشو وطن را جانوسیار (۲) آینده
 فند بدست تو را اختیار آینده
 ترا بدست نه جز روزگار آینده
 که بر وی است همانا مدار آینده
 گذشته باشد آموزگار آینده
 بساز بلکه هم امروز کار آینده
 که کامیاب شد امید وار آینده

[۱] این قصیده را آفای رشید یاسمی دوماه قبل از انتشار شماره اول مجله آینده ساخته بودند. در دو شماره گذشته بواسطه تراکم مقالات بدرج آن توفیق نیافتیم (آینده)
 [۲] گویند جانوسیار و ماهدار نام دو نفر ایرانی است که دارا را کشتند

نفوذ صنایع مستظرفه ایرانی

در ترکستان قدیم

بقلم آقای دیبا (شعاع الدوله)

وزیر مختار سابق ایران در لاهه

در شماره اول مجله «آینده» شرحی دائر به تمدن باستانی ترکستان و تأثیرات نفوذ ایران در این تمدن نشر شده بود که خیلی جالب نظر و مفید بود. بواسطه اینکه نویسنده محترم در ضمن بیان انتشار ادبیات فارسی در آن صفحات ذکری از صنایع مستظرفه ایران که همیشه در ترقی ترکستان نفوذ کاملی داشته است نکرده اند لازم دانستم که چند کلمه در این خصوص برای یادآوری حقایق تاریخی نوشته تقدیم دارم.

اگرچه پیش از شرح انتشار صنایع ایران در ترکستان مقتضی بود شمه‌ای از کلیه تاریخ صنایع ایران ذکر شود ولی چون حدود این مختصر گنجایش آنرا ندارد فقط بهمین قسمت که موضوع صحبت است اکتفا مینمایم. در موقعیکه قطعه ترکستان تابع خلافت بغداد گردید و عربها آنرا متصرف شدند بهمان ترتیبی که صنایع ساسانیان در غرب تاسواحل دریای سیاه و بحر ایض نفوذ داشت در شرق نیز تاسرحد چین و هندوستان از طرف صنعت گران ایرانی نشر و بسط داده میشود. بدین مناسبت در ترکستان حتی بعد از ورود عربها که زندگانی ایلیمانی داشتند کلیه صنایع در دست ایرانیها بود. همین صنعت گران نقاشی باستانی را با روح اسلام مطابقت داده یک سلسله از دبستانهای (۱) نقاشی بوجود آوردند که یک دوره بسی مشعشع در تاریخ صنایع تشکیل میدهد. تا قرن چهاردهم میلادی یعنی حمله اول مغولها دبستان بغداد و نقاشی های عهد خلفای

[۱] مقصود از دبستان سبک نقاشی مخصوص بود که اساتید ایجاد میکردند.

عباسی معروف بودند و بهمان اندازه که کلیه علوم در آن عهد طرف رغبت و توجه بود نقاشی هم ترقی داشت. آنهمه قصرها و عمارات باشکوه و دل فریب که پایتخت خلفا بدان مباحث میکرد از طرف صنعت گران ایرانی بنا و تزیین شده بود. سبک نقاشی این عهد عاری از نفوذ چینی بود بلکه نفوذ صنعت بیزانس که در آن عهد با ممالک اسلامی از نزدیک مربوط بود تا اندازه ای در آن محسوس بود ولی همیشه لطف قریحه و مشعر مخصوص به نژاد ایرانی اساس آنرا تشکیل میداد.

در موقعیکه در نتیجه یک قضای میثوم دیک جوشنده مغولستان به فعالیت درآمد و صد هزاران مردمان گرسنه و ماجرا جو ولی با جرأت و عزم بیرون ریخت و این سیل مخرب به طمع ثروت های بی پایان ممالک متمدنه بطرف مغرب سرازیر گردیدند نه رود معظم و لگا، نه دریای خزر و نه شواحق غیر قابل الوصول فلات ایران نتوانستند از این ایلغار بنیان کن جلو گیری کنند و این سیل خروشان تا بغداد فرود آمده (۱۲۵۰) در سر راه خود آنچه آثار عمران و صنعت بود محو و نابود ساخت (از جمله شهر ری بود که در آن عهد در آبادی و عظمت آثار صنعتی شهرت تامی داشت. ظروف و اوانی که اخیراً از زیر تل های خاک این شهر بیرون آمده است نشان میدهند که بجه اندازه نقاشان آن زمان صحت و سرعت قلم را با مهارت رنگ آمیزی توأم ساخته قدرت نمائی میکردند.)

صنایع در ایران از این حادثه لطمه شدیدی خورد ولی محو نگردید. همینکه فاجحین جدید که فقط سیاستاً مملکت را اداره میکردند موفق به استقرار حکومت خود گردیدند صنعتگران ایرانی بانفسی تازه به فعالیت درآمدند. حکمرانان مغول در اردوهای خود عده ای از صنعتگران چینی داشتند. چینی های آن عهد از حیث صنایع در اوج ترقی بودند. نقاشهای ایرانی همینکه با آنها به اسطکاک در آمدند سبک ایرانی را با سبک چینی مزج داده دبستان ماوراء النهر تشکیل شد اگرچه سبک

دبستان بغداد بواسطهٔ دخول عناصر جدیده تغییر کرد ولی ماهیت ملی ایرانی آن حفظ گردید .

در دزبار تیمورلنک تعلیم و تربیت صنعتی و ادبی منحصرأ ایرانی بود و مشارالیه برای تزئین سمرقند بهترین صنعت گران ایرانی را جلب میکرد و بناهایی مانند گورامیر (مقبره تیمور) و مسجد حضرت و مقبره بی بی خانم (عیال تیمور) و مدرسهٔ شیردار و غیره که همه از طرف ایرانیها ساخته شده است از کمترین عنوان نام و شهرت صنعت ایرانی نیست .

گورامیر با شکوه ترین این یادگار هاست و از طرف محمد بن محمد اصفهانی ساخته شده است . در چند سال پیش مسلمانان روسیه مصمم شدند که در شهر پترزبورغ بنای مسجد عالی بکنند . جمعیتی از بهترین معمارها و مستشرقین ترتیب داده برای مسجد نقشه و طرح گورامیر را انتخاب نمودند و پس از صرف مبلغی گزاف در بهترین نقطهٔ شهر اساس مسجد را گذاشتند . اکنون این بنا در کنار رود نوا به عظمت تمام جلوه گراست ولی تفاوت بین این بنا و اصل آن که گورامیر باشد بسی زیاد است . با همه اینکه در بنای مسجد وسائل بنائی نسبت به بانصد سال پیش خیلی کامل تر بود و مبرزین معمار های يك مملکت معظمی در بنای آن شرکت داشتند در مقابل اثر محمد بن محمد اصفهانی بسی حقیر و عاری از ارزش صنعتی است و این مسئله يك بار دیگر نشان میدهد که دبستان ایرانی ماوراء النهر بجه حد و پایه از حیث صنعت مقام بلندی دارد و غیر قابل تقلید است .

در ایام سلطنت شاه رخ پسر امیر تیمور (قرن پانزدهم میلادی) خط نویسی و نقاشی بدون توقف به تکامل خود مداومت نموده و مگر آن شهر جدید البناء هرات گردید . کتابهای مصور فراوان که از این عهد باقی است بهترین شاهد است همینقدر میتوان گفت که در هیچ عهدی خوش نویسان و نقاشها باین اندازه طرف تشویق و احترام نبودند . در سال ۱۴۱۹ م

(۸۲۲ هـ) شاه رخ نقاش معروف غیاث الدین خلیل را به سفارت نزد خاقان چین «دای منیع» که از خاندان منیغ (۲) است میفرستد. متعاقباً به اقدام و مباشرت بالینغور میرزا که خودش نیز خط نویس و نقاش بود يك میدان وسیعی برای صنعت گران هنرور باز گردید و در کتاب خانه هرات بالینغور چهل نفر نقاش و خوش نویس ایرانی مستخدم بودند. اغلب آنها از مغرب ایران بغداد همدان و تبریز آمده يك نوع سنگر مدافعه در مقابل نفوذ روز افزون صنعت چینی تشکیل میدادند. این بزرگترین عهد بود و در این عهد بود که ایران يك صنعت گر بزرگی را بوجود آورد که نقاشی شرق آسیا و غرب آنرا با هم امتزاج داده با «تکنیک» نقاشی چینی نقاشی خالص مئی ایرانی را بدرجه تکمیل رساند بطوریکه تا آن زمان کسی آن مقام را احراز نکرده شاید بعد از آن هم پایه صنعت بالاتر نرفت. این صنعت گر استاد بزرگ بهزاد بود. در همان موقعی که در اروپا لئونارد داوینچی ها رافائلها آلبر دوررها، برای افتتاح دوره تجدد در صنایع مستظرفه معجز نمائی میکردند در ایران بهزادسکه تجدد را بنام خود زد. خوشبختانه بهزاد با يك وزیر ساعی و صنعت پرست معروف میرعلی شیر نوائی هم عهد بود که همه گونه از او حمایت می نمود و باو کمک میکرد که قلم محیط و مثبت خود را در میدان ایجاد و اختراع به حرکت و جولان در آورد. خوش نویس معروف سلطان علی مشهدی نیز از همکاران بهزاد بود. در اطراف این خورشید درخشان يك سلسله از استادان نامور بودند که دبستان هرات را تشکیل میدادند. از آنجمله هستند خواجه غیاث الدین خراسانی، سلطان ابراهیم میرزا، امیر شاهی، میرک خراسانی، بالچهد و غیره که وسعت این مقاله مساعدت به ذکر اسامی تمام آنها ندارد.

در تحت نفوذ این دبستان در هندوستان دبستان هند - ایرانی

که تخم آن بدستیاری غزنویان کاشته شده بود به درجه تکمیل رسید و شاهکارهای مانند تاج محل، مسجد فوتیپورسکری بوجود آمد و بالاخره در قرن شانزدهم مقامی را که ایتالیا برای نجد در اروپا اتخاذ کرد ایران برای تجدید صنایع عثمانی و هندوستان احراز کرد. حوادثی که پس از قرن هجدهم در کلیه ایران رخ نمود و يك انقراض عمومی را بادی گردید در ترکستان نیز اثر خود را بخشیده و امروز متاسفانه در آن سرزمین حتی خاطرهای هم از عظمت گذشته باقی نمانده است. مهدی دیبا

• سابقه ادبی

اشعار ذیل را که آقای شاهزاده محمدماشم میرزای افسر بمناسبت مقاله راجع بوحدت ملی، مندرج در شماره اول این مجله سروده اند بداره فرستاده و مسابقه میگرداند. بهرکس که قطعه بهتری در همین معنی بسازد بشرط اینکه از پنج شعر هم تجاوز نکند يك دوره سال اول «مجله آینده» یا یک جلد کتاب «العجم فی معایر اشعار العجم» تألیف قیس رازی (چاپ فرنک) از طرف ایشان داده خواهد شد. مسابقه کنندگان باید اقلاً تا ه ماه بعد از انتشار این شماره اشعار خود را بداره مجله بفرستند این نکته را هم یاد آور شویم که چون اوراق ما گنجایش درج اشعار زیاد ندارد فقط یکی دو قطعه که از همه بهتر باشد بعد از انقضای مدت طبع خواهد شد مگر اینکه بواسطه خوبی فوق العاده شعر قبلاً بدرج آن اقدام کنیم (آینده)

وحدت امال ملی

ترک و تازی، دیلم و بلوچ و لر بایران
مملکت آشفته کرد از اختلافات محلی
این همه فرزند را پرورده يك مادر بدامان
گر بیای فرق جزئی رفع کن باصلح کلی
يك زبان و یکدل و یکنک گردد سهل و آسان
نور دانش کرکند بر مردم ایران تجلی
باز مانند افسوس ایران از همه امثال و اقربان
با همه فکر درخشان با همه هوش جلی
درد ایران را همی دانی که آخر جست درمان؟
وحدت آمال ملی، وحدت آمال ملی

لزوم اصلاح خط فارسی

بقلم آقای اعتصام زاده

- ۱ -

قبل از آنکه علل لزوم اصلاح خط فارسی را ذکر کنم مختصری از تاریخ خط بیان میشود.

ده پانزده سال پیش یکنفر خان ناظر بیسواد را میشناختم که برای نوشتن صورت حساب خود متوسل بیک گونه نقاشی شده بود. مثلاً اگر سه یا چهار نان سنگک خریده بود روی یک ورقه کاغذ سه یا چهار شکل مطولی شبیه بسنگک میکشید. برای تعیین قیمت نیز یک گونه هندسه با سیاق بسیار ساده اختراع کرده بود: هر یک قران را با یک خط کوچک افقی و هر یک شاهی را با یک خط کوچک عمودی در زیر شکل چیز خریده شده معین میکرد.

یک ضرب المثل فرانسوی گوید: « ضرورت ما در اختراع است ». احتیاج خان ناظر مذکور به ثبت و ضبط محاسبات خود او را واداشته بود الفبای مخصوصی اختراع کند. مشارالیه از این اختراع خود خیلی خوشوقت بود و غالباً بر خود میبالید ولی بیچاره نمیدانست که در اینکار مخترع نیست و تقلید مصریان قدیم را میکند.

در قرون اولیه همینکه نوع بشر داخل دایره تمدن گردید اجداد ما حس نمودند که باید وسیله تبلیغ و کسب اطلاعات شخصی و دولتی را فراهم ساخت. هرگاه کسی میخواست خبر خوش یا بدی را بیک از خویشان یا دوستان غائب خود برساند یکنفر قاصد انتخاب میکرد و بسوی اقوام و احبای خود روانه میداشت.

کورس کبیر بواسطه وسعت فوق العاده مملکت خود ب فکر افتاد که

روابط دائمی مابین مرکز مملکت و «ساتراپ» های متعدد خود برقرار نماید و از برکت این احتیاج چاپار خانه بوجود آمد. زیرا کورس در تمام نقاط ایران چاپار خانهای متعدد شبیه بچاپار خانهای امروزی تاسیس نمود تا بوسیله آنها از ساتراپها کسب اخبار نموده و احکام لازمه را بسرعت بمشارالیهم تبلیغ نماید. در عالم قدیم مملکت متمدن بزرگی نیز در سواحل رود نیل تشکیل شده بود و فراغنه مصر خواستند فتوحات و فضائل خود را برای اخلاف خود نقل نمایند: در آن عصر بعضی اشخاص بزیرک شبیه بخان ناظر فوق الذکر وسیله ثبت و ضبط اصوات و اقوال و اسامی و افکار را کشف نمودند و خط «هیروکلیم» را اختراع کردند.

بطوریکه میدانیم خط هیروکلیم که نمونههای متعدد آن در موزه های اروپا موجود است و در سنه ۱۸۲۲ (شامپولین) نام فرانسوی مقتاح و طریقه قرائت و ترجمه آن را کشف نمود کلیتاً از عالم محسوسات اخذ شده و اساساً یک قسم نقاشی است. در اینکه نقاشی منبع و منشاء خط است هیچ شکی نیست، زیرا نقاشی قبل از هندسه تولید شده است، همانطوریکه نظم برتر مقدم بوده است.

پس، ازاینکه اولین الفبای عالم از نقاشی اقتباس شده است نباید تعجب کرد. خط هیروکلیم - که بهمین دلیل قدیمترین خط کتابت دنیا است - مرکب است از اشکال حیوانات و اشیاء مادی و محسوس. شاید در ابتدا وقتی یک نقاش شکل شیر میکشید مقصودش همان جانور درنده بود همانطوری که خان ناظر مزبور مقصودش از شکل نان سنگک خود نان سنگک بود نه چیز دیگر. ولی بتدریج این نقاشی مقدماتی تبدیل بیک قسم الفبا شد باین ترتیب که وقتی میخواستند کلمه شجاعترا بیان و تحریر نمایند باز همان شکل شیر را نقش میکردند. همچنین اگر شکل یک درخت میکشیدند مقصود یک درخت بود و اگر میخواستند چندین درخت یعنی جمع کلمه را تحریر نمایند شکل چندین درخت را

پهلوی هم میگذاشتند کم کم این الفبا ترقی کرده و دامنه آن بقدری وسعت یافت که تحریر هر مطلبی امکان پذیر شد زیرا برای معنویات و افعال نیز وسیله تحریر ایجاد گردید. مثلاً فعل «راه رفتن» را با دو پای انسان و فعل «دیدن» را با دو چشم و «باد» را با یک بادبان کشتی نشان میدادند. بالاخره معمول شد که یک شکل کلمه همصدای دیگری را نیز نشان بدهد و یاریشۀ یک کلمه با فقط یک صوت را. پس خط هیروگلیفی مکمل میتواند عین حیوان یا شی را نشان بدهد. یا یکی از صفات متعلق بآن حیوان یا چیز را و یا فقط ریشه یک کلمه و یک صوت را تعیین نماید.

چینیان و ایرانیان قدیم نسبت بمصریهما از این حیث مزیتی پیدا کردند و آن این بود که از اشکال حیوانات و اشیاء بخطوط افقی و عمودی یعنی اشکال مقدماتی هندسه گذشتند. چینیان عوض اینکه یک کلمه را با چندین شکل حیوانات یا اسباب مختلفه نشان دهند تصمیم گرفتند که هر کلمه زبان خود را با یک شکل هندسی مخصوص بنویسند. این بود که برای چهار هزار کلمه لغات چینی چهار هزار شکل در هم بر هم و تو در تو که تشخیص آنها نهایت اشکال را دارد اختراع کردند.

برای اینکه یک نفر چینی با سواد شود و با اصطلاح مالیات لقب میرزائی را داشته باشد باید لااقل ده هزار حرف از این چهار هزار را از حفظ بخواند و بنویسد.

خط میخی ایرانیان قدیم که نمونه آن در بیستون و جاهای دیگر موجود است نسبت بخط چینی ترقی جدیدی کرده و هر یک از حروف آن علامت یک مقطع صوت است.

ولی اولین ملتی که الفبای مقطع با حروف جداگانه اختراع کرد فنیقیها بودند که در سواحل شامات زندگی میکردند و چون تاجر و ملاح بودند بیک خط صحیح محتاج گردیده و اولین الفبای حروفی را اختراع نمودند.

دراثر آن اولین الفبای حروفی که معمول بوده الفبای زنداست که ۴۳ حرف دارد : ۳۰ حرف بیصدا و ۱۳ حرف باصدا (حرف عله) ولی با این وصف ناقص است و مثلاً حرف (ل) ندارد و عوض آن حرف (ر) استعمال میشود و معایب دیگری نیز دارد که شرح آن موجب اطناّب خواهد بود .

الفبای کوفی را که احتمال دارد از خط فنیقی اتخاذ شده و اولین نسخه قرآن مجید باین خط نوشته شده است همه می شناسیم و میدانیم که خط نسخ بواسطه خوانا تر بودن خود او را نسخ نمود و بدین طریق قدیمی بسوی اصلاح خط برداشته شده . خطوط دیگر مثل نستعلیق و شکسته و یاقوت و غیره شاید زیبا تر و بمذاق ایرانیان نزدیکتر باشد ولی باز همان نواقص خط نسخ را دارد . خط شجری و این قبیل خطوط رمزی طبعاً ربطی بموضوع این مقاله ندارند . اما الفباهای متفرقه اروپا : یکی الفبای روسی است که بایونانی شباهتی دارد دیگر خط گوتیک که چندین قرن قبل در فرانسه معمول بوده و تاکنون در زبان آلمانی متداول است و بالاخره خط لاتینی که خوانا ترین و بهترین الفباهاست و بهمین جهت آلمانیها و روسها با وجود سهولت و خوبی خط خود مصمم شده اند که الفبای لاتین را قبول کنند . در قفقازیه نیز اخیراً خط جدیدی باسم « یگی یول » یعنی « راه نو » اختراع شده و امروز تمام جرائد قفقاز باستثنای یک جریده کمونیست باخط یگی یول که از لاتینی اتخاذ شده است چاپ میشوند .

(قسمت مهم این مقاله را جمیع باصلاح خط نظر بصدق صفحات بشماره بعد محوّل گردید - آینده)

وحشی بافقی

بقلم آقای رشید یاسمی

- ۱ -

روزی که وحشی در آغاز فرهاد و شیرین خود سینه ای آتش افروز و دلی پرسوز از خدا طلب میکرد (۱) گوئی آگاه نبود که از نخستین روز حیات این موهبت در حق او شده است و هیجانی که بعدها فریادهای عاشقانه را از دهان او بیرون میفرستاد با شیر مادر در خون او بگردش در آمده. بعضی طبایع همان طور که بهوا محتاجند باندوه نیز احتیاج دارند. اگر روزگار اتفاقاً آسایشی بروح آنها بدهد قلب را از طپش و اشک را از جریان باز دارد، آن لحظه گوئی چیزی کم کرده اند یا در بیابانی بیم حرمان از آب زلال آنرا مضطرب ساخته است. سرمستی آنها در غمناکی و کمال سعادت آنها در اضطراب است (۲) از این رو هر وقت غمی ندارند بیاد غمهای گذشته خود را مست میکنند و هرگاه اندوهی دارند از خدای خود افزایش آنرا طلب میکنند. بی حزن و اندوه خانه را خالی می بینند، ویی ذکر غم دل را سیر و آرام نمی یابند. وحشی از این اشخاص است در آخرین مراحل که از حیات پر مصیبت و ابتلای او باقی است (۳) باز هم درد میجوید و سوز میخواهد زیرا که بعقیده او:

هران دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده خود جز آب و گل نیست
سخن کز سوز دل نانی ندارد چکد گر آب ازو آبی ندارد
با غم انس گرفتن این را از دیگر مواسات ها مختلف دارد که سیری

(۱) الهی سینه ای ده آتش افروز در آن سینه دلی و آن دل همه سوز

(۲) مرا وصلی نیاید من و هجر و ملال خود صلاح زن هر که را خواهی تو دانی و وصال خود

(۳) ظاهراً فرهاد و شیرین را در اواخر عمر ساخته است زیرا نتوانسته است

آنها با تمام برساند. بعدها وصال شیرازی حکایت را تمام کرده است

از هونس در آن صورت نمی پذیرد، روز بروز علاقه محکمتر و فکر جدائی مدهش ترمی گردد. غم را که در جانگزائی باقیون میتوان مشابه کرد در این حالت نیز میشود با آن زهر مهلك مقایسه اش نمود: هر چه بیشتر رخنه کند، لزوم خود را بیشتر محسوس میسازد. سرشت عجیبی است خمیره بشر که هر چه برای او مضر تر باشد در چشم نفس آتش افروزش عزیز تر و درکامش لذیذ ترمی آید! (۴) شیرینی غم برای اشخاص معتاد بدرجه است که حتی شادی نیز در مذاق آنها دیش و بیمزه می آید. عشاق دائمی یعنی آنهایی که جز در هوای محبت تنفس نکرده اند یک عمر در آتش فراق میسوزند و ناله های دلخراش می کنند اتفاقاً روزی آسمان آنها را بگلزار وصال وارد میکند. گل ها و بلبل ها، انهار و اشجار بیپوده تنهیت روز وصال میگویند. عاشق سوخته دیدگان را بحیرت میگذاید و بهر جانب می نگرد آهی کشیده و چشم بر هم میگذارد و میگوید: وصل اگر این است و ذوقش اینکه من دریافتم

گر ز حرمانت بسوزد هجر ممت دار باش

هر روزنه امیدی که بر آنها بکشایند جز منظر حزن چیزی از آن مشاهده نمیکنند. آن کلام امید بخشی را که سالها از دلدار آرزو داشته اند اگر از دهان دوست بشنوند، یا باور نمی کنند، با آنرا برخلاف طبیعت و استعداد خود یافته بحال خویش مضر می بینند:

لطفی که بد خو سازدم ناید بکار جان من

اسباب کین آماده کن خوی عتاب اندیش را

عشاق که آتش آرزو بیش از هر چیز خیال آنها را بجوش میآورد اگر روزگاری در بخار خیال تنفس کردند، و در سرزمین ارمان تفرج نمودند، دیگر دنیای حقیقی را قابل توقف نمیدانند. وحشی ادعا میکند

(۴) می وصل نیست وحشی بخمار هجر خوکن

که شراب نا امیدی غم درد سر ندادد

و راست میگوید که عالمی میان حیات و مرگ وجود دارد که بر هر دو مرجح است.

برون از مردن و از زیستن بس بوالعجب جائی است

که آنجا میتوان بودن زنتک جسم و جان فارغ .

این عالم که نزد عاقل جز محیط خیال نیست در چشم عاشق حقیقی ترین مواقع است . برای سرمستان عشق این عالم بانواع مختلف تعبیر میشود و همه مفهوم میگردد و برای عاقل عالم مذکور حالتی است مرکب از مردن و زیستن نه بیرون از آن دو حالتی که شخص را در سرحد آن دو عالم باهتزاز در آورده چون مرغی که بر شاخه مایل بر آب جای گرفته باشد هر لحظه از حرکت نسیم در آب فرو رفته و در هوا بالا میآید (۵) . چنین حالتی برای کسی که غالباً در آن غوطه و راست البته بر هر موقع حقیقی برتری دارد و چون روزی برایش دست ندهد بانواع حیل خویشتن را در آن می افکنند گاهی از شراب

وحشی که همیشه میل ساغر دارد جز باده کشتی چه کار دیگر دارد

پیوسته کدوی سرش از باده پر است یعنی که مدام باده در سردارد

ولی این وسیله دروغی اگر اشخاص مبتلای را در حدود آن عالم وارد میکند برای کسی که يك نظر آن محیط فریبنده را دیده باشد دیگر کفایت نمی کند و استعمال آن فقط برای تقویت ابتدائی و در هنگام ناچاری قابل مبادرت خواهد بود وحشی و امثال او که برای زیست در آن عالم آمده اند راه خود را بهتر میشناسند .

من آن مرغم که افکندم بدام صد بلا خود را

بيك پرواز بی هنگام کردم مبتلا خود را

(۵) وحشی خود در لیلی مجنون نظیر این تشبیه را آورده است :

همه بحر است عشق بیکرانه در آن آتش زبانه در زبانه

اگر سرغابی اینجا مزین بر * در این آتش سمنده شو سمندر

نه دستی داشتم در سر نه پائی داشتم در گل

بدست خویش کردم این چنین بی دست و پا خود را

برای چه ؟ - برای آنکه خوب میدانند که همین پرواز بی هنگام آنها را بشاهراه عشق که یکی از مراحلش آن عالم است هدایت خواهد کرد . راست است که در اول تصنع می کنند و خود را با اختیار در آن دام می اندازند ولی چون گرفتار شدند حالت حقیقی بر آنها مستولی میشود و گاهی در طرفه العینی خود را از آن مقدمه بخود بستگی به نتیجه بی اختیاری رسیده می بینند ، بقسمی که متعجبانه می گویند :

آن آرزو که دوش نبودش اثر هنوز

بسیار زود بود باین عشق چون کشید

آن نم که بود قطره شد و قطره جوی آب

وز آب جو گذشت و بطوفان خون کشید

باین سبب خوشترین اوقات را ایامی میدانند که در آخرین درجه حرارت عشق میسوزند و هر وقت در آن درجه نقصانی بیابند بهر وسیله محرّکی میجویند :

دل خود را به نیش غمزه افکار میخواهد

شکایت دارد از آسودگی آزار میخواهد

غلامی هست وحشی نام و میجوید خریداری

ببازار نکو رویان که خدمتکار میخواهد ؟

برای هوشیار و عاقل عالمی که سر ناسر آن غم و ناکامی است ظاهراً

مطلوب نمی نماید ولی این در نخستین مرحله یعنی آنجائیکه برای هوشیاران بینا مرئی است صدق میکنند در مجبوحه طوفان مرغ در با نورد دیگر چیز مؤثری احساس نمیکند .

بعالمی که منم منتهای عرضه میرس

که قطع مدت و طی زمان نمی باشد .

اما بمحض اینکه از قبه دریا بقرب ساحل کشیده شد، و منظره خاک لطمات موج دریا را برای او محسوس کرد، دردی که اینهمه شکایت‌ها از دهان عشاق ابراز می‌کند، حملات خود را شروع می‌نماید. آنگاه تابخشکی نیتند بابقبه دریا باز نگردد آرام برای او میسر نیست.

پروانهام وعادت من سوختن خویش ناپاک نسوزم دلم آسوده نگردد.
سفرنامه‌ای که بقلم اشخاص حساس و شاعر تحریر یافته باشد دلفریب و مفید واقع میشود زیرا که حقایق عالم با چشم شاعرانه دیده شده و بقلم جاذب نگارش یافته است. بدیهی است هر قدر تفرجگاه عجیب تر و ناشناخت تر باشد شرح آن دلکش تر خواهد بود. در صخرای عشق بسیار تفحص و کشفیات کرده اند و اخبار باور نکردنی از آنجا آورده اند ولی تمام نشده و نخواهد گشت

هر چه گوئی آخری دارد بغیر از حرف عشق

کین همه گفتند و آخر نیست این افسانه را

زیرا که وسعت مکان از یکطرف و تبدلات بی انتهای مناظر از طرف دیگر همواره شرح این مسافرتها را تازه تر از پیش جلوه میدهد خاصه وقتی که بانوع بیان مسافر توأم گردد:

در عشق اگر بادیه چند کنی طی

بینی که در این ره چه نشیب و چه فراز است!

از این جهت سفرنامه روح وحشی که مسافری جهان دیده و آگاه از مسیر خویش است (۶) کمتر از دیگران مفید و مشغول کننده نیست. (۷)

(۶) «بروز عشق و عاشقی آگاه» آتشکده آذر

(۷) در این مقاله و مقالات بعد آنچه شعر مسطور باشد از خود وحشی است

ایران و معاهدات ، کاپیتولاسیون“

جامعه بشر از لحاظ احتیاجات عمومی برای تنظیم مسائل سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی یا قضائی و برای ادامه و توسعه روابط دوستی و استحکام مبانی آن عهد نامه هائی منعقد نموده و در متن آنها شرایط دوستی و تعهدات متقابل را تحت مواد معینی تدوین می نماید. واضح است که اعتبارات ملّتی (سیاسی، اجتماعی، قضائی و غیره) را بخوبی می توان از متن آن معاهدات استنباط نمود و بعبارت ساده تر معاهدات میبایست تمامیت ارضی و حاکمیت واقعی و اقتدارات مادی و معنوی و شئون سیاسی هرملتی بوده وزن و مقام آن در جامعه از قرائت مواد يك عهدنامه کاملاً آشکار میگردد. ملتی که در تنظیم عهد خود بی قیدی نشان دهد نه فقط تسلط دیگران را در حقیقت از روی میل و رغبت قبول کرده و به اسارت تن داده بلکه بعدم رشد سیاسی خود کاملاً اعتراف و از حقوقی که در جامعه ملل داراست صرف نظر کرده است.

اوراقی که اینقدر در حیات مادی و معنوی ملتی اثرات مستقیم دارد باید مندرجات آن خیلی محل دقت و ملاحظه واقع شده با حالت روحی و ترتیبات واقعی آن ملت نیز مطابقت نماید.

یکی از مسائل اساسی و اهمی که باید مندرجات همان عهد دارا باشند تساوی حقوق متعاهدین می باشد. در صورت یکطرفی بودن عهد ضعف و ناتوانی بر آن ملّت مستولی گشته و نباید انتظار داشت که آن ملّت در امور سیاسی و حتی در مسائل اقتصادی و اجتماعی ترقی و پیشرفت نماید. مثلاً هرگاه دو نفر شخص عادی با هم قرار داد خصوصی منعقد نمایند و مطابق آن یکی از طرفین حقوق و امتیازاتی را دارا باشد که طرف مقابل از استفاده آن محروم باشد آیا عقلاً میشود تصوّر کرد که روزی هم حقوق طرف ضعیف

تأمین گشته بتواند بسایر مسائل مربوطه زندگانی شخصی خود نیز رسیدگی کرده اوضاع پریشان خود را ترمیم و اصلاح نماید؟ بالعکس از آنجائیکه منکوب اراده طرف مقابل خود است نه فقط نمی تواند حقوق خود را حفظ نماید بلکه کم کم این حالت اسارت و تسلیم صرف در مقابل اراده قوی قوای مغنوبه و عواطف باطنیه او را مغلوب کرده حتی از اداره نمودن زندگانی بومیه خود نیز عاجز خواهد ماند و برای استخلاص گریبان خود از این بی چارگی جز بهم زدن قراردادیکطرفی و برقراری تساوی حقوق نخواهد داشت هرگاه نظریه پاره ای از عهود منعقدہ فیما بین ایران با بعضی از دول بشود مشاهده خواهد شد که مع التأسف متن کلیه آن معاهدات حاکی از یکطرفی بودن آن عهود میباشد. حقوق و امتیازاتی را بعضی دول در ایران دارا هستند که دولت و اتباع ایران از استفاده آنها در خاک همان دول محروم و بی نصیب اند. با این تفصیل اصل ثابت استقلال و تمامیت ارضی ایران کاملاً مورد احترام و توجه آنها نمی باشد و در بعضی موارد حقوق حقه مسلمة ایران نیز با بمال میگردد.



منبع تمام این خرابیها عهد نامه صلح و تجارتی است

که در ۵ شعبان ۱۲۴۳ در ترکان چای جبرآو بزور

منشاء این امتیازات

سرنیزه بایران تحمیل شده بود.

عهد نامه مزبور که خوشبختانه امروز لغو و باطل

شده است از لحاظ مسائل سیاسی و ارضی دارای مضراتی بوده که ذکر آنها

بی مورد و از موضوع بحث ما خارج است، ولی مع التأسف پاره ای اثرات

شوم بعضی از مواد معاهده مذکور که سایر دول در موقع عقد عهدنامه

با ایران بعنوان اصل «ملت کامله الوداد» (nation la plus favorisée)

در متن عهود خود قرار داده اند باقی است و با وجود ابطال عهدنامه

مزبور هنوز از آنها استفاده می کنند.

فصول ۵، ۶، ۷ و ۸ عهدنامه تجارتي ترکان چای (۱) با تغییر عبارات همانطور که فوقاً ذکر شد در متن تمام عهدیکه دولت ایران از آن تاریخ به بعد با سایر دول منعقد نموده متأسفانه مندرج است و بموجب آن اتباع دول خاجه در ایران از حیث مسائل حقوقی و جزائی امتیازات مخصوصی را دارا بوده، پاره ای موارد مصوئیت قوانین ایران (رجوع بقسمت اول فصل هفتم شود) نیز متزلزل بوده و قوانین مملکت اجنبی در خاک ایران حکم فرماست.

امروز که خوشبختانه در اثر موافقت اولیاء دولت جمهوری سویت روسیه عهدنامه ترکان چای لغو شده است اصولاً و منطقاً باید اثرات مشموم آن نیز باطل گردد. این يك حقیقتی است که حتی دول ذي نفع نیز نمی توانند از روی انصاف بصحت آن اعتراف نمایند.

در صورتیکه اصل ازین رفته آیا نباید فرع نیز بآن ملحق شود؟ لیکن ما نباید انتظار داشته باشیم که دیگران بما بگویند بیسائید حقوق حقّه خود تا آرا ما خود دارید، بلکه ما که خود را صاحب حق میدانیم و فقدان آنرا يك عیب و نقصی در حیات سیاسی و اجتماعی خود تصور میکنیم باید در صد اعاده آن برآئیم. عیب در اعاده حقوق حقّه نیست بلکه نقص ملاحظه در استرداد آن است.

این نکته را نیز یادآور میشویم که اعاده حقوق حقّه خود مستلزم جنك و جدال نیست. اول باید اراده نمود و بعد بوسیله مذاکرت سیاسی تصمیم خود را با کمال حزم و احتیاط و با رویه مداومت و مقاومت بموقع اجری گذارد. دول متحابه نیز با روابط حسنه که فعلاً خوشبختانه با ایران دارند امید است که با این تصمیم موافقت کنند.



بناظر دارم بعد از آنکه عثمانیها کاپی تولاسیون را در ابتدای جنگ لغو کردند نظر باینکه اساس معاهدات ما بادولت عثمانی بر روی معامله متقابله بود دولت ایران نیز کاپی تولاسیون را نسبت به ترکها لغو نمود. در تمام مدت جنگ عثمانیها که سرگرم کشمکش حیاتی بودند این قضیه را مسکوت گذاردند، لیکن پس از فراغت از جنگ و استقرار روابط عادی سیاسی با دولت ایران اولین مذاکره ای که سفیر کبیر طهران با دربار ایران نمود استفاده اتباع خود از حقوق کاپیتولاسیون در ایران بود. اینطور استدلال میکرد که چون ما کاپیتولاسیون را نسبت بعموم دول لغو کرده ایم پس استفاده اتباع ایران از امتیازات مخصوص مشروع و قانونی نیست و بالعکس چون اتباع سایر دول از حقوق کاپیتولاسیون در ایران استفاده میکنند ابطال آن حقوق نسبت باتباع ترکیه معامله استثنائیه خواهد بود و بهیچوجه خود را بمدلول عهدودیکه تمام بر روی اساس معامله متقابله بود آشنا نمی کرد. دولت ایران با تکاء مدلول معاهدات در هر آن ضرورت احترام عهد، تساوی حقوق، و دو طرفی بودن آنها را با کمال نزاکت خاطر نشان نمود و قریب دو سال در همین زمینه مکاتبات طولانی فیما بین مبادله شد و بالاخره در نتیجه مقاومت ترکها فهمیدند که حرف حق و حسابی را باید شنید و مدلول معاهدات را احترام نمود. ما از این کامیابی دولت خود بی اندازه خوشوقتیم و نسبت باینده امیدوار شده ایم.

بطوریکه در فوق ملاحظه شد دولت ایران عجزاً در یک قسمت از اعاده حقوق حقه خود خوشبختانه کامیابی حاصل کرده است. سابقه دیگری که در الغاء حقوق دول ممتازه در ایران موجود است ابطال عهد نامه منعقد فیما بین ایران و یونان مورخه ۲۴ ربیع الاخر ۱۲۷۸

است که در نور ۱۳۰۳ پس از مذاکرات طولانی از طرف دولت ایران لغو شده است. بنا بر این حکومت حاضر چنین سابقه جدیت و مقاومت نیز از خود بیادگار گذارد. و باید در موارد دیگر نیز همین حوصله و بردباری را که مسبب پیشرفت است نصب العین خود نموده مذاکرات سیاسی را در این باب با نمایندگان سایر دول متحابه شروع نماید.

تغییر متن عهد و اعاده بحالت عادی از حقوق مسامه ایست

که ما فعلا خواستاریم و هیچ کس بهیچ عنوان حق

چگونه میتوان

ندارد که ما را در مطالبه استقرار وضع عادی مورد

موفق شد؟

سرزنش قرار داده از استفاده حقوق حقه خود ممنوع

دارد. لیکن چون نظر عمیق ما این است که خودمان را در جامعه دول

و ملل متمدنه داخل کرده و از هر حیث خود را همدوش و هم شان

آنها قرار دهیم پس باید در حالیکه می خواهیم حقوق حقه خود را

مسترد داریم و برای پیشرفت این منظور و نیز برای اینکه حقوق

اتباع دول خارجه را هم در ایران کاملاً تأمین نمائیم دولت ما باید در

اصلاح و توسعه تشکیلات قضائی در سراسر مملکت پیش از پیش بذل

مساعی بنماید.

این نکته را نیز یاد آور میشویم که اصولاً نباید شروع مذاکرات

سیاسی را به توسعه تشکیلات قضائی تعلیق نموده در پیش بردن این

منظور تعویقی جایز بشماریم، چنانکه همسایه ما افغانستان در عین اینکه

تشکیلات قضائی آن چندان وسیع نیست کلیه حقوق و امتیازات اختصاصی

اتباع دول خارجه را در مملکت خود بهیچوجه نشناخته است.

الغاء حقوق و امتیازات اختصاصی اتباع دول خارجه و تغییر متن

عهد نامه ها در ایران دارای دو فایده مهم اساسی است:

اولاً از لحاظ سیاست خارجی: بر اعتبارات سیاسی و مدنی ایران

افزوده و برآ هم دوش دول متمدنه عالم معرفی خواهد نمود و تمامیت قضائی آن کاملاً محفوظ خواهد گردید.

ثانیا از حیث سیاست داخلی : استقرار امنیت قضائی که در نتیجه توسعه تشکیلات قضائی حاصل میشود مستلزم ازدیاد اعتبارات عمومی و حفظ حقوق اهالی و بالاخره معدوم شدن جانورانی خواهد بود که با تسلط و نفوذ اجانب در ایران همیشه برای تزییع حقوقضعفا متشبث به تابعیت اجنبی میشوند .
(امضاء محفوظ)

فصول ۵، ۶، ۷، ۸ معاهده تجارتی ترکن چای (۱)

فصل پنجم - چون موافق رسوم جاریه مملکت ایران اتباع خارجه باشکال خانه و مغازه و امکنه وضع مال التجاره برای اجاره پیدا مینمایند لهذا اتباع روس علاوه برحق اجاره مجاز میباشد که خانه برای سکونت و مغازه و امکنه برای وضع مال التجاره ب محیطه ملکیت در آورند کارکنان دولت علیه ایران مأذون نیستند که عنفاً داخل خانه و مغازه و امکنه مزبور شوند در صورت لزوم باید باستیذان وزیر مختار یا شارژدافر یا قنصل روس مراجعه کنند و مشار الیهم دوکمان یا یکی از اجزاء خود را مأمور خواهند کرد که در موقع معاینه خانه یا مال التجاره حضور بهرسانند .

فصل ششم - چون وزیر مختار و شارژدافر اعلیحضرت امپراطور روس و نیز اجزاء سفارت و قونسولها و درکمانها اشیائی که متعلق بلبوس است و همچنین غالب ضروریاتی که بجهت معیشت آنها لازم است در ایران پیدا نمیکند علیهذا مأذون هستند که بدون ادای حقوق و سایر تکالیف اشیائیکه فقط مخصوص مصارف خودشان است وارد نمایند .

درباره مأمورین رسمی اعلیحضرت شاهنشاه ایران مقیمین ممالک روسیه رفتار بمنزل ازاین حیث کاملاً منظور خواهد بود

(۱) از کتاب معاهدات ایران تألیف آقای میرزا حسین خان یبرینا (مؤتمن الملک) نقل میشود .

اتباع ایران که جزو من تبع وزیر مختار و شارژدافر یاقونسول بوده و بجهت خدمت مشار الیهیم لازمند مادامیکه در نزد ایشان هستند مانند اتباع روس و باالسویه از حمایت آنها بهره مند خواهند بود

ولی اگر یکی از این اشخاص مرتکب جنحه و بدین سبب مورد سیاست قوانین جاریه شود وزیر ایران یا حاکم و در صورت فقدان او کار گذاران محلی که حق این اقدام را داشته باشند فوراً از وزیر مختار یا شارژدافر یاقونسولی که شخص مظنون در خدمت اوست تسلیم مومی الیه را خواهند خواست و اگر این عنوان مبنی بر دلایلی است که تقصیر شخص متهم را ثابت مینماید وزیر مختار یا شارژدافر یاقونسول در قبولی این خواهش نباید هیچگونه اشکالی نمایند .

فصل هفتم — تمام امور متنازع فیها و مرافعاتی که مابین اتباع روس بوجود میرسد موافق قوانین و رسوم دولت روسیه فقط برسیدگی و حکم سفارت یاقونسولهای اعلیحضرت امپراطور روس رجوع خواهد شد (۱) و همچنین است اختلافات و دعاوی واقع مابین اتباع روس و اتباع مملکت دیگری در صورتیکه طرفین بحکومت مشار الیهیم تراضی نمایند .

اختلافات و مرافعاتی که مابین اتباع ایران و روس بظهور میرسد مراجعه بحکم شده رسیدگی و حکم آن باید در حضور درکمان سفارت یاقونسولگری بعمل آید - باین قبیل دعاوی که برفوق قانون عادات ختم شده است مجدداً رسیدگی نمیشود و اگر تجدید رسیدگی لزوماً اقتضا نمود باید باستحضار وزیر مختار یا شارژدافر یاقونسول روس و در حضور درکمان سفارت یاقونسولگری در یکی از دفتر خانهای اعلیحضرت شاهنشاه ایران که در تبریز و در طهران منعقد است تجدید رسیدگی بعمل آمده و حکم داده شود .

فصل هشتم — چون وزیر مختار و شارژدافر و قونسول حق قضاوت در ماده هموطنان خود دارند لهذا در صورتیکه مابین اتباع روس قتل و جنایتی بوجود رسد رسیدگی و محاکمه آن راجع بمشار الیهیم خواهد بود

اگر شخصی از اتباع روس با اتباع مملکت دیگری متهم بجنایتی گردید مورد هیچگونه تعرض و مزاحمت نخواهد بود مگر در صورتیکه شراکت او در جنایت

(۱) مقصود این است که مرافعات مابین تبعه روسیه باید رجوع بسفارت یاقونسول شود و مشار الیهیم موافق قوانین روسیه رسیدگی کرده و حکم دهند

مدل و ثابت شود .

و در اینصورت و نیز در صورتیکه تبعه روس بشخصه منسوب بجرمیت شده باشد محاکمات مملکتی بدون حضور مأموری از طرف سفارت یا قونسول روس نباید بمسئله خیانت رسبندی کرده و حکم دهند و اگر در محل وقوع جنحه سفارت یا قونسولگری وجود ندارد کارگذاران آنجا مجرم را بتحلی اعزام خواهند داد که در آنجا قونسول یا مأموری از طرف روسیه برقرار شده باشد حاکم و قاضی محل استشهاداتی را که بر علیه وله شخص مظنون است تحصیل کرده و امضا مینمایند و این دو قسم استشهاد که بدین ترتیب نوشته شده و بمحل محاکمه فرستاده میشود سند و نوشته معتبر دعوی محسوب خواهد شد مگر اینکه شخص مقصر خلاف وعدم صحت آنرا بطور واضح ثابت نماید .

پس از آنکه کما هو حقه تقصیر شخص مجرم بثبوت رسیده و حکم صادر شد مومی الیه به وزیر مختار یا شارژدافر یا قونسول روس تسلیم خواهد شد که بروسیه فرستاده و در آنجا موافق قوانین سیاست شود .

جهانا !

دقیقی مروی

جهانا همانا فسوسی و بازی

که برکس نیائی و باکس نسازی

یکی را نعیمی یکی را جحیمی

یکی را نشیبی یکی را فرازی

چرا زیرکانش بس تنک روزی؟

چرا ابله‌هاند با بی نیازی؟

چرا عمر طاووس و دراج کوتاه؟

چرا مار و کرکس زید در درازی

صدواند ساله یکی مرد غرچه

چرا شصت و سه زیست آن مرد نازی؟

اگر نه همه کارتو باژگونه است

چرا آنکه ناکس تراورا نوازی؟

عربها در خوزستان

بقلم آقای سید احمد آقا تبریزی

- ۳ -

بنی کعب را گفته اند که نخست در جنوب جزیره العرب
 در سواحل دریا نشین داشتند و از آنجا به عراق
 مهاجرت نموده و در حدود قرنه که دو رود
 فرات و دجله بهم می پیوندند سکنی گرفتند. (۱)
 و پس از زمانی از آنجا نیز کوچیده بجنوب خوزستان در آمده در شهر
 قبان (۲) و نزدیکهایش نشین گزیدند. (۳) ولی تاریخ و زمان
 هیچیک از این مهاجرتها در دست نیست. آنچه میدانم در آغاز قرن
 یازدهم هجری جماعتی از آن مردم در قبان میزیسته اند، و گویا در زمانهای
 بعد جمعیت ایشان انبوه تر گردیده و در بلوک و شهر قبان گنجدین توانسته
 بحیال توسعه سرزمین خود می افتند. این بوده که در ایام فترت و شورش
 که پس از قتل نادر شاه روی داد آنجماعت نیز وقت و فرصت بدست آورده
 بمحال دورق هجوم کردند و طوایف افشار را که در آنجا نشین داشتند
 با جنگ و ستیز بیرون رانده، و بدان سرزمین که از بهترین نقاط خوزستان است
 و از کنار کارون یا کنار رود طاب (جراحی) می کشد مستولی گردیدند.

نخستین شیخی از بنی کعب که در خوزستان
 معروف گردید شیخ سلمان بن سعد بود.
 او در حدود سال ۱۱۴۸ برادر زاده خود
 بندرین طهاز را که شیخ عشیره بود کشته
 شیخ سلمان نخستین شیخ
 معروف کعب :

(۱) اکنون نیز جمعی از بنی کعب در آن حدود عراق متفرق میباشند
 (۲) در قرنهای دهم و یازدهم هجرت در چند فرسنگ پائین تر از اهواز شهری بنام قبان
 در رود کارون جدا گردیده و در مصب جدا گانه به دریا میریخته و شهر قبان ❁

و بجای وی نشست . و او بود که بنی کعب را بحال دورق آورده و طوایف افشار را از نشیمنگاه های خود بیرون راند . و در مدت سی سال که ریاست عشیره خود داشت بسی کارهای شگفتی از وی سرزد . چه او از یکسوی بس دلبرونی باک و از سوی دیگر بسی آبادی دوست و عالی طبع بود . نخستین کاریکه پس از درآمدن بحال دورق کرد این بود که شهر دورق جدید را که اکنون فلاحیه می نامند و یکی از شهرهای مهم خوزستان است بنیاد گذارد (۴) و از آن پس در دیه « سبله » که در چند فرسنگی اهواز و در کنار رود کارون بوده قصر باشکوهی برای خود ساخت ، و در همانجا در مقابل دهنه نهر قبان سدّ بس محکمی در جلو کارون بسته و بوسیله آن توانست قسمت بزرگی از آن آب را باراضی بلوک قبان جاری سازد . و در اندک مدتی آن بلوک یکی از آباد ترین و خرم ترین نقطه خوزستان گردیده و بسی باغها و دیه ها احداث شد . پس از انجام این کارها شیخ سلمان لازم دانست که در دریا و رود ها نیز تسلطی پیدا کند ، و این بود که بساختن کشتی ها پرداخته ، و نیبور (۵) که یکی از سیاحین معروف اروپا بوده و در آلمان بعرستان و عراق آمده در کتاب خود مینگارد که در سال ۱۷۶۵ (۱۱۸۹) شیخ سلمان دارای ده کشتی بزرگ و هفتاد کشتی کوچک بود و بدستیاری آن کشتی ها در دریا و شط العرب بدزدی و راهزنی پرداخت (۶) چنانکه یکی از دزدیهای او در دریا که وسیله معروفی او گردید این بود که چند کشتی تجارانی از انگلیسها گرفت و اموال تجار را غارت کرد (۷) شگفت است که سلمان با این شیوه دزدی

⊗ در کنار همان مصب نهاده بوده است . ولی اکنون از آن نهر اثری نیست

(۳) کتاب لرد کرزن جلد دوم صفحه ۲۹۱

(۴) دورق قدیم که از شهرهای باستان ایران بود از آن هنگام خراب گردید.

(۵) Neibuhr (۶) سیاحتنامه بارون دو بود جلد دوم - ما کتاب نیبور

را نداشتیم و آنچه از وی نقل کردیم از کتاب دو بود است

(۷) کتاب لرد کرزن جلد دوم صفحه ۲۹۱

و بجای وی نشست ، و او بود که بنی کعب را بمحال دورق آورده و طوایف افشار را از نشیمنگاه های خود بیرون راند ، و در مدت سی سال که ریاست عشیره خود داشت بسی کار های شگفت از وی سر زد . چه او از یکسوی بس دلیر و بی باک و از سوی دیگر آبادی دوست و عالی طبع بود . نخستین کاریکه پس از در آمدن بمحال دورق کرد این بود که شهر دورق جدید را که اکنون فلاحیه می نامند و یکی از شهر های مهم خوزستان است بنیاد گذارد ، (۴) و از آن پس در دیه « سبله » که در چند فرسنگی اهواز و در کنار رود کارون بوده قصر باشکوهی برای خود ساخت ، و در همانجا در مقابل دهنه نهر قبان سدّ بس محکمی در جلو کارون بسته و بوسیله آن توانست قسمت بزرگی از آن آبرای باراضی بلوک قبان جاری سازد . در اندک مدتی آن بلوک یکی از آباد ترین و خرم ترین نقاط خوزستان گردیده و بسی باغها و دیه ها احداث شد . پس از انجام این کارها شیخ سامان لازم دانست که در دریا و رود ها نیز تسلطی پیدا کند ، و این بود که بساختن کشتی ها پرداخته ، و نیبور (۵) که یکی از سیاحین معروف اروپا بوده و در آلمان بعرستان و عراق آمده در کتاب خود مینگارد که در سال ۱۷۶۵ (۱۱۸۹) شیخ سامان دارای ده کشتی بزرگ و هفتاد کشتی کوچک بود و بدستیاری آن کشتی ها در دریا و شط العرب بدزدی و راهزنی پرداخت . (۶) چنانکه یکی از دزدیهای او در دریا که وسیله معروفی او گردید این بود که چند کشتی تجارنی از انگلیسها گرفت و اموال تجار را غارت کرد . (۷) شگفت است که سامان با این شیوه

(۴) دورق قدیم که از شهر های باستان ایران بود از آن هنگام خراب گردید .

(۵) Neibuhr (۶) سیاحتنامه بارون دو بو جلد دوم - ما کتاب نیبور را نداشتیم

و آنچه از وی نقل کردیم از کتاب دو بو است .

(۷) کتاب لرد کرزن جلد دوم صفحه ۳۹۱ .

دزدی و راهزنی همواره کوشش داشت که در قلمرو عشیره او هیچگاهی دزدی و راهزنی امنی روی ندهد و مردم در آسایش و اطمینان باشند و این بود که مجال دورق و دیگر بلوکه‌ها که در استیلای او بود نهایت آبادی و خرمی را داشت.

چنانکه گفتیم تسلط بنی کعب در خوزستان در قشون کشی کریم خان ایام هرج و مرجی بود که پس از قتل نادرشاه در زند بسرکوب بنی کعب: ایران روی داد، و همه میدانیم که آن قوت و هرج و مرج پانزده سال بیشتر امتداد داشت تا کریمخان زند حریفان خود را، از علیمردان خان بختیاری و آزاد خان افغان و حسینقلی خان قاجار، یکی پس از دیگری از میان برداشته و توانست نظمی بامور مملکت بدهد. پس از آن قضایا و در سال ۱۱۷۸ بود که خان زند بنحیال تصفیه خوزستان و سرکوبی عشیره کعب افتاد. جهت آن چنانکه همه مورخان از ایرانی و اروپائی نگاشته اند این بود که عمر پاشا والی بغداد از کریمخان خواستار گردید که بخود سری سلمان شیخ کعب که در دریا با راهزنی پرداخته و محدود بصره و عراق نیز دست اندازی میکرد خاتمه دهد. کریمخان در آن هنگام در حدود سیلاخور بود، از آنجا بدزفول و شوشتر آمده و پس از تصفیه آنسامانها بالشکری بسوی مجال دورق راند شیخ سلمان در خود تاب برابری و مقاومت ندیده اموال و مردم خود را در کشتی‌ها جای داده بسوی دریا گریخت و از جزیره بجزیره منتقل میگردد. کریمخان کشتی نداشت که از عقب شیخ کعب بفرستد، لیکن والی بغداد کشتی‌های خود را به تعقیب وی مأمور کرد. خلاصه آنکه شیخ سلمان زبون و ناچار گردیده و در هنگامیکه کریمخان در کوه کیلویه بود نامه بوی نوشته و واسطه برانگیخت و در شیراز بخدمت رسیده زارها نمود. کریمخان اجازه داد

که بار دیگر بمحاک دروق برگردد (۸)

پس از مردن شیخ سلمان که در سال ۱۱۷۸ یا
 کعبی ها در آغاز ۱۱۷۹ روی داد برادرزاده او غنیمه شیخ عشیره
 سلطنت قاجاریه : گردید ، و در سال ۱۱۸۲ بقتل رسید . و پس از
 وی شیخها یکی پس از دیگری بروی کار آمده و
 مقتول یا مخلوع میشدند . بواسطه فترت و اختلالی که بار دیگر پس از
 مرگ کریمخان در مملکت روی داده بود میدان خودسری برای آن گروه
 و دیگر عشائر عرب در خوزستان باز گردیده بود ، ناهنگامیکه آقا محمدخان
 قاجار حریفان خود را پس از کوششهای فراوان از میان برداشته و سلطنت
 قاجاریه را بنیاد گذاشت . پس از وی فتحعلیشاه پادشاه ایران گردید .
 شیخهای کعب در این هنگام نیز هوای خودسری را از سر خود دور نکرده
 و باندک مالیاتی که دولت از ایشان قانع بود بآسانی نمی پرداختند ، و بطوریکه
 نوشته اند قریب بیست هزار پیاده و سواره آماده کرده و بزور خود مغرور
 بودند . از آن سوی دولت نیز باهمیت خوزستان تا اندازه ای که می بایست
 پی نبرده و بنظر بی قیدی می نگریست ، چنانکه برای آنجا جدا گانه حاکم
 نفرستاده شوستر و دزفول را تابع بروجرد و کرمانشاهان ، و قسمت عرب
 نشین را جزو ایالت فارس گردانیده بودند .

در آغاز سلطنت محمد شاه شیخ نبی کعب نامرنامی
 از نواده های شیخ سلمان بود . او با آنکه پیش
 از چهار سال ریاست آن عشیره را نداشت بدو حادثه
 مهم دچار گردید . یکی از این حادثه ها خرابی محقره

(۸) ماجور کینیر که در عهد فتحعلی شاه بایران آمده و کتاب جغرافی نوشته چون
 از سدی که شیخ سلمان بسته بود سخن میراند می گوید « در اردو کشی دوم کریم
 خان زند ایرانیان آن سد را شکستند » و از این گفته چنین بر می آید که کریم
 خان بار دوم قشون به جنگ و دفع کیمیان کشیده ، لیکن مورخین از چنین واقعه
 سخن نرانده اند و معلوم نیست که گفته کینیر را حال چه باشد

بدست والی بغداد بود. در محل بهم پیوستن دورودکارون و شط العرب که اکنون شهر محمره نهاده در صدر اسلام شهری بنام «بیان» آباد و ناقرن چهارم هجرت معروف بوده، لیکن بعدها ویران گردیده و از میان رفته است. گویا در اوائل قرن سیزدهم هجری و در عهد آقا محمد خان بوده که آبادی کوچکی در روی خرابه های آن شهر قدیم پیدا و «محمره» نامیده میشود، و رفته رفته بر آبادی و بزرگی خود افزوده و در عهد محمد شاه در شمار شهرها می آید. (۹) شیخ نامر در زمان ریاست خود محمره را بندر آزادی اعلان کرده و درهای آنرا بر روی کشتی های تجارانی که از دریا وارد شط العرب می گردید باز نمود. ولی این کار او باعث خسارت بزرگی بود برای عایدات گمرک بصره، و این بود که علیرضا پاشا والی بغداد کمر بخرابی محمره بسته و در سال ۱۲۵۳ در هنگامیکه محمد شاه در بیرون هرات اردو داشت با لشکر انبوهی از بغداد بیرون آمده و در روزی ناگهان به محمره هجوم آوردند. (۱۰) پس از خونی ترینهای بس فراوان آنچه توانستند بر خرابی شهر کوشیده و هر چه اموال بود از خانه ها و بازارها غارت کرده و با جمعی اسیر از زنان و کودکان به عراق برگشتند.

یکی از کسانی که در عهد محمد شاه بر دولت

قشون کشتی معتمد الدوله شوریده و بیرق یاغیگری افراشت محمد تقیخان

منوچهرخان بخوزستان بختیاری (۱۱) بود که بگفته ناسخ التواریخ

ده هزار سواره گرد آورده و سر از فرمانبری

(۹) لورد کرزن گفته محمره را در سال ۱۸۱۲ حاجی یوسف پدر حاجی جابر خان بنیاد گذاشت لیکن این گفته درست نیست زیرا ماجور کینیر دو سال پیش از آن تاریخ و در سال ۱۸۱۰ در خوزستان بوده و از محمره نام میبرد ولی در شمار شهرها نمی آورد و شاید حاجی یوسف آنرا بزرگتر و آباد تر گردانیده باشد و از زمان او در شمار شهرها آمده باشد

(۱۰) حاجی جابر خان در آموغ در محمره بوده لیکن بیش از این کاری نمیتوانست که جان خود را سالم بدر ببرد

(۱۱) محمد تقی خان در میان نویسندگان اروپائی معروفتر است تا در میان ایرانیان

بیچیده بود. در اینوقت حکومت اصفهان و خوزستان بمعتمدالدوله منوچهر خان سپرده بود، و او یکی از مردان کار دان اندوره بود. شاه تنبیه و سرکوبی محمد تقی خان را از وی خواست و او در سال ۱۲۵۶ از راه اصفهان لشکر به خوزستان برد. محمد تقی خان نخست از در زاری و زینهار خواهی در آمده و قبول کرد که در شوشتر پیش معتمدالدوله برود لیکن چون معتمدالدوله بشوشتر رفت وی بوعده خود وفانکرده و بتعلل روز میگذرانید، و سر انجام با برادر خود علی نقی خان بفلاحیه گریخته و به شیخ نامر خان که بگفته ناسخ التواریخ فرمان پذیر هیچ سلطان نبود پناه برد. معتمدالدوله کس پیش شیخ نامر فرستاده و محمد تقیخان و برادرش را خواست. او نخست عذر خواسته و سپس از راه ناچاری محمد تقی خان را سپرده و در باب علی نقی خان و خانواده محمد تقی خان مهلت خواست. و سپس راه تعلل و عذر یوئید. و این بود که کار بلشکر کشی و جنگ کشید و پس از داستان درازی شیخ نامر اموال و زن و فرزندان خود را برداشته و بعراق گریخت: معتمدالدوله بفلاحیه در آمده و آنجا را تصرف نمود، و سپس حکومت خوزستان و شیخی کعب و دیگر عشائر عرب را بمولی فرج الله

زیرا در آن هنگام که او یاغی گردید انکلیسها از رهگذر محاصره هرات از ایران رنجیده بودند و قشون ایشان در جزیره خارك و درینادر جنوب وارد شده و ناچار در مسئله محمد تقیخان نیز ساکت نبوده و میکوشیدند که او و شیخ نامر را بر مخالفت دولت هر چه بیشتر جسور گردانند، و یلارد انکلیسی که در آن هنگام بنام سیاحت بگوهای بختیاری و خوزستان رفته و سه ماه در پیش محمد تقیخان و شیخ نامر بوده و سیاحتنامه نوشته همانا يك مأموریت سیاسی داشته است و سیاحتنامه او کواه صریح این مطلب می باشد و آنهمه ستایش هائی که او و دیگر نویسندگان انکلیسی از محمد تقیخان کرده اند خالی از غرض نبوده زیرا محمد تقیخان دزد و راهزن و یاغی دولت بوده نه یکی از رجال اصلاح. شکفت است که در همانموقع بارون دوبود نایب اول سفارت روس نیز بنام سیاحت بخوزستان بختیاری میروید و او نیز تنها سیاحت و تماشا را قصد نداشته است.

مشعشی سپرده و خود از راه لرستان باصفهان برگشت .
 قشون کشی معتمد الدوله بخوزستان و فتحهائیکه
 خوزستان در عهد ناصرالدین کرد یکی از کارهای با ارزش و پر بها بود ، چنانکه
 شاه و مظفرالدین شاه شیخ نامر دو باره بمیان عشیره خود برگشتن
 توانست ، و سالیان درازی گذشت و کسی ازاعراب
 جسارت باغگیری و خودسری نیافت . و چندسال بعد از آن وقایع هم
 عهد نامه او ضرور میان ایران و ترک بسته شده و حدود خوزستان از
 هر گونه گفتگو خالص گردید . چون نوبت پادشاهی به ناصرالدین
 شاه رسید در آن هنگام دولت توجه مخصوصی بخوزستان داشته ، و دیگر
 حکومت آنجا را ضمیمه کرمانشاه یا بروجرد یا اصفهان نمی کردند ، و
 بلکه از اشخاص بزرگ کاردان مانند حمزه میرزا حشمة الدوله عموی
 شاه و حسینقلی خان نظام السلطنه بفرمانمائی آن ولایت می فرستادند .
 از آنسوی برای هر طایفه عرب شیخ جداگانه گماشته و از تسلط پک
 شیخ بهمگی عشائر جلوگیری میکردند ، چنانکه در اواخر عهد ناصرالدین
 شاه بیش از ده نفر شیخ برای طوایف عرب بود و هر یکی از آن
 شیخها ضمانت مالیات طائفه خود را در عهد داشت و همه ساله حکومت
 از شوشتر با دسته ای قشون مجوزیه رفته و همه شیخها در آنجا پیش
 او آمده و مالیات می پرداختند ، و حاکم برای هر یکی از آنان خلعتی
 بنام رضایت دولت میبخشید .

چنانکه گفتیم پس از فرار شیخ نامر برای هر
 حاجی جابر خان و شیخ طایفه عرب جداگانه برگماشته شد . یکی از
 آن شیخها حاجی جابر خان بود که در
 محرمه نماینده نامر بود و پس از وی شیخ آل
 محسن از طوایف کعب گردید . وی در میان مشایخ عرب بدوستاری
 دولت و کمک و یاری بمامورین و حکام معروف بود و دولت نیز قدر

این خدمت را دانسته و برا علاوه از شیخی عشیره خود حاکم محمّره گردانید (تا در حدود سال ۱۲۹۸ بدرود زندگی گفت) . پس از حاجی جابر خان پسر دوّمش شیخ مزعل خان شیخ آل محسن گردیده و ازدولت حکومت محمّره و لقب معزالسلطنه یافت . او نیز مانند پدر خود طرف اعتماد دولت بود و از آن رهگذر بر همگی مشایخ دیگر پیشی و برتری جسته و شکوه و عزت بیشتر داشت .

شیخ مزعل خان پس از شانزده سال حکومت در

روز اول محرم ۱۳۱۵ - بآرتیبی که همه اهل

شیخ خزعل

خوزستان میدانند و ما در اینجا بذکر آن نمی

پردازیم کشته گردید و برادر کوچکترش شیخ خزعل

خان بجای وی شیخ محسن و حاکم محمّره گردید . شیخ خزعل در آغاز امر

از شیوه پدر و برادر خود پیروی داشته و در اطاعت و خدمت بدولت گوی

سبقت از دیگران میبود . دولت را نیز دربارۀ او همه گونه محبت و اعتماد

بود و شکوه و عزت فراوانی یافت . لیکن پس از چند سال که از حکومت

وی گذشت او از عزت و شوکتی که دولت بوی بخشیده بود سوء استفاده

کرده از یکسوی کوشید که آنچه بتواند مال و مکنّت بیاندوزد ، و از دیگر

سوی سعی داشت که دیگر مشایخ را از میان برده و همگی عشائر عرب را

ابواب جمعی خود گرداند ، در پیمودن راه این دو مقصود چندان حرص

و آرزو داشت که وی گردیده بود که از نابود ساختن و کشتن بیگناهان نیز

پرهیز نمیکرد . مردم خوزستان داستانهای فراوانی از اینگونه جنایت

کارهای او دارند و نقل میکنند . یاری شیخ خزعل برای جمع مال و

توسعه نفوذ می کوشید . ظهور انقلاب در سال ۱۳۲۴ و شروع محاربه

عمومی در سال ۱۳۳۲ که مدت شانزده سال و بیشتر شورش و هرج و مرج

در هر گوشه مملکت حکم فرما بود همه یاری و یاوروی برای وصول او بمقاصد

خود کردند ، و بطوریکه همه میدانیم سرانجام او فریب آن ثروت و ریاست

را خورده و پای از گلیم خود بیرون نهاد و در محرم سال حاضر (۱۳۴۳) دم از خودسری و یاغیگری زد ، و شد آنچه همگی دانسته ایم و بنگاشتن آن وقایع حاجتی نیست .

سید احمد تبریزی

(آینده) بنظر ما عیب نداشت اگر نویسنده محترم وقایع اخیر خوزستان را نیز فقط از لحاظ تاریخ خالص برای تکمیل داستان شرح داده بودند . الیزه رکلوس (۱) در جلد نهم کتاب جغرافیای عمومی خود مینویسد که « اعراب خوزستان مدعی هستند که از نجد بایران آمده اند... »

« در میان ایلاتی که در فلات ایران زندگی میکنند بعضی خود را بغلط یا صحیح از نژاد عرب میدانند . ولی اصل آنها هر چه باشد ، این طوایف ایرانی شده اند . مثلاً عربهای ناحیه ورامین در جنوب شرقی طهران با ایرانیان دیگر که در همسایه گی آنها زندگی میکنند از حیث قیافه و شکل فرقی ندارند و زبان آنها هم فارسی است... »

بدیهی است که طوایف عرب یا ترك که قرنهای پیش بایران آمده در این آب و خاک زندگی کرده ایرانی هستند ، نمیتوان گفت که چون طوایف قاجار و افشار مثلاً چون قبلاً در نواحی ترك نشین زندگی میکردند حال که قرنهایست بایران آمده و در این مملکت پرورش یافته ترك هستند ، یا عربها که بایران آمده اند عرب میباشند . پس بنا بر این عقیده غلط ، تمام سادات عرب و تمام شاهزادگان هم باید ترك باشند . این حرفهای غلط را عثمانیها و خارجی های دیگر که در خرابی و اضمحلال ایران ذی نفع هستند رواج میدهند و تنها دوی آن اینست که ملت ایران از خوزستان تا خراسان و از بلوچستان تا کردستان و آذربایجان با سواد شوید و در مدارس زبان فارسی و تاریخ ایران بیاموزند

تا بازیچه دست اجنبی نشوند. اگر ما در مقاله های سابق خود اشاره کردیم که باید وحدت ایرانی را از هر حیث فراهم ساخت، یعنی زبان، لباس، طرز زندگانی و حتی شکل و قیافه اهالی را بواسطه امتزاج طوایف مختلف یکی نمود، نه بان سبب است که تصور میکنیم ملیت و ابرائیت عبارت از اینهاست، بلکه برای آن است که در هیچ وقت هیچ دولت اجنبی نتواند باین عناوین اختلاف کلمه بین ما اندازد. ما لازم است که اول درد های سیاسی مملکت خود را تشخیص دهیم و بعد در صدد علاج برآئیم. این تحقیقات را میبایست زمامداران مملکت بعمل آورده باشند و چاره نمایند، اما چون آثار اقدام آنها نمایان نیست میتوان تصور کرد انطور که باید بحقیقت امر واقف نیستند یا اهمیتی که باید بان داده شود نمیدهند لهذا فریضه مطبوعات است که دولت را متوجه نماید.

گفتار حکیمانه

سوزنی سمرقندی

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ

بر آبگینه خانه طاعت ز نیم سنک

بر آبگینه سنک زدن کار ما و ما

تهمت نهاده بر فلک آبگینه و نک

کبر پلنک در سر ما و عجب مدار

کر کبر با جمال شود پوست بر پلنک

بیران چنک پشت و جوانان چنک زلف

در چنک جام باده و در کوش بانک حنک

آنجا که چنک باید پذیرفته ایم صلح

و آنجا که صلح باید آشفته ایم چنک

پرفسور ادوارد برون

Prof. Edward G. Browne.

(M. B., M., A., F. R. C. P.)

- ۱ -

« کتاب فضل ورا آب بحر کافی نیست »

« که ترکی سر انگشت و صفحه شماری »

مستشرق و ایران دوست مشهور پرفسور ادوارد گرانویل برون انگلیسی، معلم زبانهای شرقی در دارالعلوم کمبریج (انگلستان) که عمر خود را صرف خدمت بادبیات ایران و دفاع منافع سیاسی این مملکت در اروپا نموده است حق بزرگی بر گردن ایرانیان دارد. قدر شناسیهائی که تاکنون در باره این مرد بزرگ شده است اگرچه در برابر خدمات او چیزی نبوده، اما حس حق شناسی ملت ایران را نسبت باو میرساند، و مسلماً در آینده بیش از این خواهد بود. روزی خواهد آمد که نام گرامی او بر خیابانها نهند و مجسمه نامی او برپا کنند...

اگرچه پرفسور خیلی در ایران معروف است، با وجود این نیکوست که ایرانیان مردی را که اینگونه نامش ایران گرفته است کاملتر بشناسند.

مستشرق محترم یسر بنجامین برون (۱) میباشد.

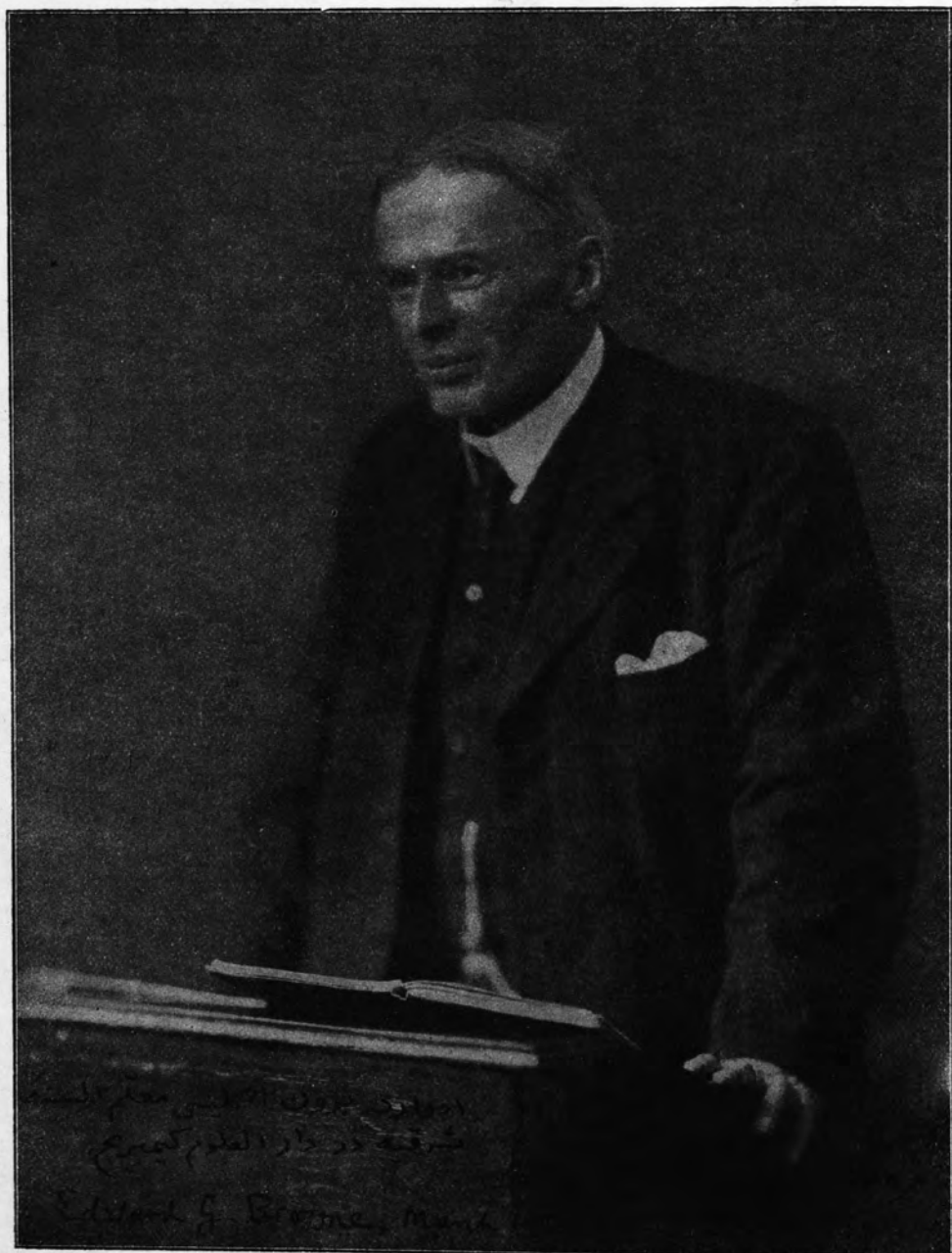
تحصیلات، درجات علمی در هفتم فوریه ۱۸۶۲ میلادی تولد شده و حالیه و مقامات او ۶۳ سال از عمر شریفش میگذرد. بعد از اتمام

تحصیلات متوسطه از سال ۱۸۷۹ یعنی در سن ۱۷

سالگی در کمبریج و از ۱۸۸۴ تا ۱۸۸۷ در لندن مشغول بتحصیل طب و در ضمن فرا گرفتن زبانهای شرقی ترکی، عربی، فارسی و هندی میشود. از قراریکه خود در کتاب «یکسال میان ایرانیان» (۲) مینویسند این سال ابتدای يك دوره جدید و باسعادتی برای ایشان بوده و میگویند «کسیکه

۱ Benjamin Browne

۲ A Year amongst Persians



آقای پرفسور ادوارد برون

(چند کله ای که بفارسی و انگلیسی روی عکس نوشته شده)
(بخط خود ایشان است)

در دارالعلوم راحت نباشد آنکس نمیتواند راحتی داشته باشد .

در سال ۱۸۸۴ مدرسه طب کبریج را تمام کرده، برای چندی داخل در مریضخانه و مشغول کار گردیده، ولی در خارج هیچ وقت بطبابت نپرداخته، بلکه تمام عمر خود را صرف ادبیات و سیاسیات ایران فرموده است .
گذشته از اخذ درجات علمی . M . B . و M . A . در سال ۱۸۷۷
بعضویت در پمبرک کالج (۱) و از ۱۹۰۳ بعضویت « اکادمی » بریتانیا و
از ۱۹۱۱ بعضویت کالج سلطانی اطبا (F . R . C . P .) انتخاب
گردیده است .

در فصل اوّل کتاب « يك سال میان ایرانیان »
آمواختن فارسی پرفسور برون مینویسد که برای اولین دفعه در
والسنه شرقی زمان جنگ روس و عثمانی (۱۸۷۷-۷۸) توجه
من بطرف مشرق زمین جلب گردید. اگرچه در
ابتدا تمایلی بطرف عثمانی نداشتم ولی کم کم شکست آن دولت دل مرا
برقت آورد، بطوریکه حاضر بودم جان خود را در راه آن ملت فدا کنم .
سقوط پلونا (۲) در پیش چشم من مثل این بود که يك بدبختی برای مملکت
خود من روی داده باشد .

کم کم رحم و رقت مبدل بتحسین و آفرین و تحسین و آفرین تبدیل
بعشق گردید، بطوریکه عثمانیها در نظر من مانند دلاوران جلوه کردند.
رفته رفته این خیال در من قوت گرفت و تمام توجهم بر این بود که چگونه
در ردیف سربازان عثمانی داخل شده و صاحب منصب شوم .

نقشه ای که پیش خود تهیه کردم این بود که اوّل داخل قشون
انگلیس شده تا درجه سلطانی در آنجا بمانم و فرقی نظام را بیاموزم، سپس
استعفا داده داخل خدمت عثمانی کردم . چون رسیدن باین مقصود محتاج

Pembroke College.(۱)

(۲) Plevna اسم شهریت در بلغارستان . در سال ۱۸۷۷ قشون عثمانی که در
تحت فرماندهی عثمان پاشا بود در آنجا از روسها شکست خورد .

بوقت بود و لازم بود که فوراً ترتیب اثری بآن داد، مصمم شدم که فوراً شروع بتحصیل زبان ترکی بنمایم. کمی بعد بنخواندن «شوخیهای خواجه نصر الدین افندی» (۱) مشغول گردیدم. ولی چون پدر من مایل نبود که داخل قشون شوم بمن پیشنهاد کرد که تحصیل مهندسی یا طب بنمایم. من پیشنهاد اخیر را که بدو کم تر بود قبول کردم.... در کمبریج همان موقعی که تحصیل طب میکردم مقداری از وقت خود را هم صرف السنه شرقی مینمودم. زمانیکه مشغول فرا گرفتن زبان ترکی بودم فهمیدم که برای خوب آموختن این زبان باید کمی فارسی و عربی نیز آموخت. بنا براین در سال اول مشغول آموختن زبان عربی شدم. بعد در تعطیل سال ۱۸۸۰ با موختن فارسی پرداختم. چون در آن موقع هیچ يك از معامین زبان فارسی در کمبریج نبودند پیش یکنفر هندو زاده، که نعیسوی شده بود و اطلاعات زیاد نه تنها از زبان فارسی و سانسکریت بلکه عربی نیز داشت، درس میخواندم. بتحصیل این زبان که من عشق زیادی داشتم او نظر نمی آمد اهمیتي بدهد و تمام همتش صرف نواختن «ویلن» که بعلاوه نوازنده خوبی هم بنود میشد. ولی از آنجا که خوش داشت شنونده ای داشته باشد لهذا هر وقت یکساعت بمن کمک میکرد گلستان سعدی بنخوانم در عوض من هم میبایستی بنشینم و نواختن او را گوش بدهم و من چنان وا مینمودم که از این کار لذت میبرم. تا سال بعد که بگرفتن درجه علمی نائل شدم فارسی و عربی را در حقیقت پیش خود آموختم. معهداً هر بازده روز یکبار برای گوش دادن درس ترکی بلندن میرفتم. بعد هم مشغول تحصیل زبان هندوستانی شدم.

در همین اوان من بایک پیر مرد ایرانی بسیار

فاضل ولی غریب و عجیبی آشنا گردیدم. این

شخص موسوم بود به میرزا محمد باقر بونانی از

اهل فارس، معروف به ابراهیم جان معطر.

برفسور برون
و «پشمبر» بونانی

این مرد بعد از آنکه در تصفّه دنیا گردش کرده ، شش هفت زبان را بخوبی فرا گرفته و پیای به مذاهب مختلف در آمده بود (شیعه درویش - عیسوی - بت پرست و یهودی) بالاخره خودش مذهبی اختراع کرده و آنرا (اسلام عیسویت) نامیده بود . بیشتر وقت ، همت و پول خود را صرف رساله ها ، انگلیسی و اشعار غریب و عجیبی بفارسی در تفسیر و تعریف مذهب خود مینمود . پرفسور مینویسد من کسی را ندیدم که این اندازه مفتون و شیدای عالم خیالی مخلوق خود باشد . این « پیغمبر » در یک اطاق کوچکی مسکن داشت و هر وقت تنها بود چیز مینوشت و هر کس را که برای شنیدن حرفهای خود پیدا میکرد با او صحبت میداشت . پرفسور که در این وقت بآموختن فارسی شوقی داشت به میرزا باقر پیشنهاد کرد که اشعار مثنوی و حافظ که برای امتحان لازم داشت با او بخواند و در عوض حقّ الزحمه بگیرد . مینویسد : همینکه بیست دقیقه با هم از آن اشعار خواندیم بکدفعه کتاب حافظ را عقب زده ، یک مشت کاغذ نوشته بیرون آورده و گفت : « من اشعار خود را دوستتر از اینها میدارم ، اگر شامیل دارید که من بشما فارسی یاد بدهم باید هر قسم میل من است یاد بگیرید . من پول شما را نمیخواهم و میخواهم شما افکار مرا در موضوع مذهب بفهمید . شما میتوانید حافظ را به تنهایی یاد بگیرید ، اما شما نمیتوانید اشعار مرا بی آنکه بشما توضیح بدهم بفهمید . » از قراریکه آقای پرفسور نقل میکنند نوشته ها و اشعار این شخص باندازه ای مغلق و پیچیده بود که فهم آن برای هر ایرانی عالمی هم بی اشکال نبود . بیچاره پرفسور که عشق آموختن فارسی داشت میبایست تحمل این فیلسوف ایرانی بنماید ، اما بدبختی اینجا بود که مصاحبت این فیلسوف باعث شده بود که دوستان ایرانی از او گریزان باشند . حتی یکی از ایرانیان بایشان گفته بود که او هرگز بدیدن پرفسور نخواهد رفت مگر اینکه مطمئن باشد که آن (شاعر پیغمبر فیلسوف بونانی) در پیش او نیست ... معذرا پرفسور میفرمایند از او استفاده کرده اند .

حتی موقعی که در مریضخانه کار میکردند و فوق العاده گرفتار بودند هر روزه بمحل میرزا باقر رفته و تا نیمه شب با او بودند، زیرا میرزا باقر نمیخواست از لندن حرکت کند پیش از آنکه ایشان خواندن تفسیر منظومی که بر قرآن نوشته بود تمام کرده باشند. میگفت: « دختر من خواهد مرد (زیرا اطبا گفته بودند که از لندن برای تغییر آب و هوا به بیروت برود) و شما باعث شده اید که ما بمائیم زیرا که من ترك لندن نخواهم گفت مگر آنکه شما کتاب مرا فهمیده باشید ». ادله برای این شخص خیالی بیفایده بود و پرفسور مجبور بود که هر ساعت فارغی پیدا میکند بامیرزا باقر باشد. بالاخره کار تمام شد و درست روز بعد میرزا باقر حرکت کرد بعد از آنکه پرفسور زبان فارسی را باین زحمت آموخت عشق آمدن ایران او را راحت نمیکذاشت ...

دکتر افشار (بقیه دارد)



هرتسشایله و هرپلتز دو نفر آلمانی که پیاده و بدون پول دور دنیا میگردند و اخیراً بطهران رسیده اند. مقاله ای بقلم یکی از آنها که شاعر و نویسنده است در این خصوص نگارش یافته و در شماره بعد طبع خواهد شد.

خواهش از مکاتیب محترم

نظر باینکه ما ایداً اعتقاد بتعارفات و عناوین متداوله در ایران نداریم ، بلکه مضرات عمده نیز برای آن تصوّر میکنیم ، این است که در تعقیب مقاله راجع بالغاء القاب مندرج در شماره اول مجله (صفحه ۷۰ و بعد) از آقایان مکاتیب محترم خود استدعا داریم بعد از این مراسلات خود را فقط بعنوان « اداره مجله آینده » بدون « شریفه » و « مبارکه » و غیره ، یا باسم شخص مدیر بدون « میرزا » و « خان » و « جناب » و امثال آنها بفرستند . ما هم بی اندازه خوشوقت خواهیم شد اگر مشترکین محترم مجازمان فرمایند که بهمین سادگی با آنها مکاتبه کنیم و اقلّاً روی مجلات باین اندازه قناعت نمائیم . معیناً بدون اجاز صریح آنها ، که ممکن است کتباً یا شفاهاً باشد ، اقدام نخواهیم کرد ، مگر نسبت بان آقایانیکه یقین داشته باشیم با ما هم سلیقه هستند . بهر حال با کمال میل ابلاغاتی که در این زمینه برسد و مایل بانتشار آن باشند ناعومیت پیدا کنند درج خواهیم نمود . اولین ابلاغ از مشهد و دومی از لنگرود رسیده است که در همین شماره درج میشود . امیدواریم که جوانان متجدد و اصلاح طلب همه بیرو این طریقه هستند و در شماره آینده عده دیگری نیز از مرکرو ولایات اطلاع خواهند داد و کم کم بین جوانها که هنوز طبیعتشان باین تعارفات بی با و لغو عادت نکرده این رسم منسوخ خواهد شد . باید جوانها همدیگر را تشویق نمایند و از یکدیگر سبقت بگیرند . (آینده)

تصحیح اغلاط

اگرچه مادر نظر داریم که غلطنامه کاملی از دورۀ اول مجله دو آخر سال طبع نمائیم معیناً بعضی اغلاط که در شماره اخیر روی داده است و اشاره شده اصلاح مینمائیم :

صفحه	۱-۱	سطر	۴	(ولیکن)	غلط	(و این)	صحیح است
ص	۱-۱	ص	۷	(تعدیل)	غلط	(تمایل)	صحیح
ص	۱-۲	ص	۲۱	(هم)	غلط	(هم)	صحیح
ص	۱-۲	ص	۲۳	(سه)	غلط	(نه)	صحیح
ص	۱-۳	ص	۱۲	(چنانچه)	غلط	(چنانکه)	صحیح
ص	۱-۴	ص	۱۳	(ابواب)	غلط	(انواع)	صحیح

سال نخستین

(شماره ۴) طهران - آبانماه ۱۳۰۴ هـ . ش (۱۹۲۵ م)

اشترک سالیانه :

طهران و ولایات : ۳ تومان
آذربایجان و زنجان : ۲۵ قران
ممالک خارجه : يك لیره انگلیسی

اعلانات

هر ده کلمه یکقران (برای مشترکین
۲۰ کلمه مجانی)

مجله سیاسی و ادبی مصور

آینده

نظری باوضع سیاسی

نهم آبان ۱۳۰۴ - انقراض سلسله قاجاریه

سلسله کهن سال سلاطین قاجار پس از قریب یکقرن و نیم در نهم آبان ۱۳۰۴ هجری شمسی منقرض شد. احمد شاه آخرین سلطان این سلسله نالایقترین آنهاست. بدترین صفات او تن پروری و پول دوستی بود. پول دوستی او باعث شد که از قرار معروف از خارجیها رشوه بگیرد و حقوق ملت خود را در برابر آن بدهد، یا در موقعیکه مردم مملکت او گرسنه بودند گندم احتکار نماید. هیچ کس دل خوشی از او نداشت، جز عده معدودی که از پرتو وجود او استفاده میکردند.... اما مسئله خلع او و انقراض سلطنت در خانواده اش مصادف شده بود با اصل ۳۶ قانون اساسی که گوید :

« سلطنت مشروطه ایران در شخص اعلیحضرت شاهنشاه السلطان محمد علی شاه ادام الله سلطنته و اعقاب ایشان تسلاً بعد نسل بر قرار خواهد بود. »

عده ای عقیده داشتند که بموجب این اصل نمیتوان بترتیب عادی سلطنت را از این خانواده برانداخت، ولی ترس آنها بیشتر از این بود که چون خلع احمد شاه و انقراض سلطنت در خانواده او نقض يك اصل از اصول قانون اساسی است آن قانون از حیثیت و اعتبار خود بینفتد و بواسطه

این سابقه در آینده با استحکام خود نماند. بلحاظ فوق دست زدن بقانون اساسی را صلاح نمیدانستند و میخواستند راه حل دیگری پیدا نمایند. عده دیگری میگفتند که مصالح مملکت مافوق قانون است و اظهار نگرانی از این میکردند که اگر بخواهند پای بند قانون باشند ممکن است مصالح مملکت بیشتر در خطر افتد.

البته در میان گویندگان صمیمی و غیر صمیمی هر دو بود و مطالب را نیز عیناً آنطور که ما خلاصه کردیم بیان نمیکردند، ولی لب کلام همین بود که نوشتیم.

اگر ما بخواهیم قضیه را بیطرفانه و از روی تحقیق حل نمائیم باید آنرا بدو قسمت کنیم: جنبه حقوقی و جنبه سیاسی.

جنبه حقوقی آن اینست که ببینیم اصولاً و قانوناً این کار صحیح بود یا نه. جنبه سیاسی این است که نظر کنیم آیا از لحاظ مصالح مملکت این کار پسندیده و بمنفعت ایران بود یا نه.

حل قسمت اول نسبتاً آسان است، اما باید توانست با کمال بیطرفی قضاوت نمود... ما عملاً از اظهار عقیده صرف نظر میکنیم. اما در قسمت دوم که آیا سیاست این کار خوبی بود یا نه، این قسمت را باید بدو بخش تفکیک نمود: یکی مسئله خلع احمد شاه و دیگر موضوع خلی که بعقیده گروه اولی بقانون اساسی وارد آمده است. آنچه مربوط بخلع شاه سابق است گویا حاجت به بیان نباشد: همه یا تقریباً همه متفقند که کار بسیار خوبی بود، حتی اغلب کسانی که در مجلس با اصل موضوع مخالفت کرده علناً عدم لیاقت احمد میرزا را تصدیق نموده اند.

اما از جهت دوم چون موضوعی است سیاسی و در آن اختلاف عقیده موجود است شخصی که بخواهد بیطرفانه قضاوت کند دچار محذوری نزرک خواهد شد - نه تصور کنید مقصود از محذور رودر بایستی یا ترس

با ملاحظه موافق و مخالف باشد. خیر، بلکه حقیقه امروز که هنوز حقایق کاملاً روشن نیست و نتایج خوب و بدی که ممکن است از اوضاع زائیده شود معلوم نمیباشد اظهار عقیده نمیتوان نمود. این موضوع را فقط آینده بما خواهد گفت و تاریخ قضاوت خواهد نمود. . . . یکبار دیگر متأسفیم که نمیتوانیم رضایت خاطر منتقدین محترم خود را، که از نام این جریده منتظرند که ما غیب بگوئیم، فراهم آوریم و اینجا هم نمیتوانیم آینده را برای آنها پیش گوئی کنیم. تنها کاری که ممکن است بکنیم این است که بانها وعده دهیم بعدها در «آینده» خودآینده امروز را که تاریخ آنروز خواهد بود شرح دهیم. . . . و بیطرفانه هم شرح خواهیم داد.

این بود آنچه را که میتوانستیم در شرح مسئله بنویسیم. اینك ما در برابر يك «fait accompli» یعنی کار انجام یافته ای هستیم و بیش از این هم چیزی در این موضوع نمیتویسیم و میگذاریم که تاریخ سیاسی و تاریخ حقوق اساسی ایران قضاوت خود را بکند. آنچه را که ما قابل مطالعه میدانیم اینست که در برابر این کار انجام یافته چه نظر و مقامی را باید اتخاذ نمود. آیا باید مخالفت کرد یا موافقت؟ . . . البته باید موافقت نمود. بگمان ما حتی کسانی که از لحاظ مصالح مملکتی هم با این طرز پیش آمد موافق نبودند حال که پیش آمده است باید صمیمانه موافقت کنند و اختلاف کله در میان ملت نیفتد. . . . شاید کسانی که باندازه کافی نظرشان عمیق نیست تصور کنند با قدرتی که امروز دولت دارد کسی را برای مخالفت نیست و اصلاً کله «مخالفت» موضوعی ندارد که بیمی از آن در میان باشد. خیر، اینطور نیست! یعنی، البته کسی مخالفت مسلحانه نمیتواند بکند، اما نا رضایتی و مخالفت معنوی و حقیقی و عقیدتی از مخالفت های صوری، مادی و ظاهری خطرناک تر است و مانند آتشی است که در زیر خاکستری پنهان باشد. زیرا کسانی که از برای رسیدن بمقامات یا جلب فوائد مادی مخالفت میکنند

میتوان آنها را بدادن پولی یا شغلی موافق نمود. اما کسانی که حقیقه و از روی عقیده مخالف با اوضاع باشند باید آنها را از پیش آمد های ناگوار برای ملت و مملکت مطمئن ساخت و باین طریق موافقت آنها را حاصل نمود. بهترین راه شاید آن باشد که آنها را در مقدرات مملکت و مسئولیت امور شرکت داد.

از طرف دیگر باید تصدیق کرد که استبداد و جهل پروری سلسله‌ای که عمر خود را بحکومت نازه داد، و فقر و احتیاج و دیگر بدبختیها، باندازه‌ای در میان این ملت تخم فساد اخلاق پراکنده است که نه از برای دشمنان مملکت بیمی و نه از برای وطنخواهان حقیقی امیدی باقی است که در کشتزار ایران يك آدم جدی و با حقیقی برود که صمیانه و از روی عقیده طرفدار یا بر ضد اصولی باشد

بهر حال، همانطور که فوقاً گفتیم بعقیده ما باید در برابر این کار انجام یافته دلتنگ نبود، گذشته را فراموش کرده همه یگدل و يك زبان بفکر آینده مملکت باشیم، زیرا همان عده‌ای هم که بواسطه دقت و مال اندیشی با طرز این پیش آمد موافق نبودند اغلب آنها با اصل موضوع که خلع احمد میرزا بود مخالفتی نداشتند. بنا بر این میتوان گفت که اختلافی در اصل موضوع یا اقلاً قسمتی از آن نبوده مگر در شرایط اجراء آن ... و کمی هم نگرانی نسبت بمجهولهای آینده دارند.

اگر چه جرائد روزانه نطقهای مخالفین و موافقین مسئله فوق‌دا که در جلسه نهم آبان ۱۳۰۴ ایزاد شد مفصلاً درج کرده اند و ناچار عده‌ای از خوانندگان محترم مجله نیز آنها را مطالعه کرده اند، مع هذا بدو ملاحظه نایسند بنظر نیاید که عین آن نطقها را در اینجا درج کنیم: اول اینکه عده‌ای از مشترکین مادر ولایات و ممالک خارجه هستند و کمتر جرائد یومیه طهران را میخوانند و منتظرند که مجله آینده خبر های طهران را بانها برساند؛ دوم آنکه مجلات بهتر از روزنامه ها خبرها را نگاهداری میکنند

و نظر بکمال اهمیتی که جلسه نهم آبان و نطقهای ناطقین دارد شاید که اغلب مشترکین طهران هم مایل باشند آنها را در جای منظم و مطمئنی در دسترس مطالعه خود داشته باشند. این است که ما ذیلاً پس از مختصر مقدمه ای راجع باستعفای آقای مستوفی الممالک از ریاست مجلس و لایحه خلع سلطنت بدرج آنها میپردازیم.

بعد از آنکه آقای مؤمن الملک از ریاست مجلس استعفا دادند آقای مستوفی الممالک بجای ایشان انتخاب شدند ولی ایشان هم از قبول این مقام امتناع و استعفا داشتند. در ابتدای جلسه نهم آبان که در تحت ریاست آقای تدین نایب رئیس تشکیل شده بود راجع باستعفاء آقای مستوفی مذاکرات بعمل آمد و در انتهای آن مذاکرات آقای مدرس با حالت تعرض از مجلس خارج شدند. سپس لایحه خلع سلطنت که از طرف عده ای از نمایندگان پیشنهاد شده بود مطرح گردید.

آقایان تقی زاده، علائی و دکتر مصدق (مصدق السلطنه سابق) هر سه نمایندگان طهران بترتیب فوق بلند شده مخالفت خود را اظهار داشته و فوراً بعد از نطق خود از مجلس خارج شدند. آقای دولت آبادی (نماینده اصفهان) نیز شرحی در همان زمینه اظهار کردند ولی از مجلس بیرون نرفتند. آقایان آقا سید یعقوب (نماینده فارس) (باسائی نماینده سمنان) و داوور (نماینده لار) هر یک در جواب آقایان مخالفین و دفاع از لایحه بیاناتی نمودند. سپس باورقه رای گرفته لایحه مذکور تصویب و احمد شاه از سلطنت خلع گردید. ریاست حکومت موقتی از طرف مجلس به والا حضرت آقای پهلوی سپرده شد تا مجلس مؤسسان تشکیل شود و طرز حکومت قطعی مملکت را تعیین نماید.

اینک عین لایحه و نطقهای مخالفین و موافقین نقل از روزنامه ایران. سایر جرائد نیز عین نطقها را چاپ کرده بودند، ولی اینجا از جریده ایران که موجود بود نقل میشود.

دکتر افشار

لایحه خلع سلطنت

مقام محترم مجلس مقدس شورای ملی

نظر باینکه عدم رضایت از سلطنت سلسله قاجاریه و شکایاتی که از این خانواده میشود بدرجة رسیده که مملکت را بمخاطره میکشاند. نظر باین که حفظ مصالح مملکت مهمترین منظور و اولین وظیفه مجلس شورای ملی است و هر چه زودتر باید باین بحران خاتمه داده شود امضا کنندگان با قید فوریت این پیشنهاد را تقدیم و تقاضا داریم مجلس شورای ملی تصمیم ذیل را اتخاذ کند:

ماده واحده

مجلس شورای ملی بنام سعادت ملت اتقراض سلطنت قاجاریه را اعلام نموده و حکومت موقتی را در حدود قانون اساسی و قوانین موضوعه مملکت به شخص آقای رضا خان پهلوی واگذار میکند. تعیین تکلیف قطعی موکول بنظر مجلس موسسان است که از تغییر مواد ۳۶، ۳۷، ۳۸ و ۴۰ متمم قانون اساسی تکمیل میشود (۱)

(۱) اصل سی و هشتم - سلطنت مشروطه ایران در شخص اعلیحضرت شاهنشاه السلطان محمد علی شاه قاجار ادام الله سلطنته و اعتاب ایشان نسلا بعد نسل برقرار خواهد بود.

اصل سی و هفتم - ولایت عهد در صورت تعداد اولاد به پسر اکبر پادشاه که مادرش ایرانی الاصل و شاهزاده باشد میرسد و در صورتیکه برای پادشاه اولاد ذکور نباشد اکبر خاندان سلطنت با رعایت الاقرب فالاقرب برتبه ولایت عهد نایل میشود و هرگاه در صورت مفروضه فوق اولاد ذکوری برای پادشاه بوجود آید حقا ولایت عهد باو خواهد رسید

اصل سی و هشتم - در موقع انتقال سلطنت و بعهد وقتی میتواند شخصا امور سلطنت را متصدی شود که سن او بهیچده سال بالغ نباشد چنانچه باین سن نرسیده باشد با تصویب هیئت مجتمه مجلس شورای ملی و مجلس سنا نایب السلطنه برای او انتخاب خواهد شد تا هیچده سالگی را بالغ شود.

اصل چهلم - همینطور شخصی که بنیابت سلطنت منتخب میشود نمیتواند متصدی این امر شود مگر اینکه قسم رهبر فوق را یاد نموده باشد. (- اشاره بقسم نامه ایست که در اصل ۳۹ بشرح ذیل قید شده است ، « هیچ پادشاهی بر

نطق آقای تقی زاده

بنده میخواستم عرض کنم که چه در مسائل متعارفی جاریه و چه در مسائل اساسی که در مجلس مطرح است خوب است در این هوا و افقی که دیده میشود، مثلاً در همین هوا و افق امروز ابتدای جلسه راجع برئیس و خواندن استعفای ایشان و غیره، در این هوا و در این افق اصلاً صحبت بشود یا نه؟

ما همه برادریم. همه هم وطنیم، همه وکیل هستیم، همه از طرف ملت انتخاب شده ایم، هیچ غرضی با هم نداریم.

خدا را شاهد میگیرم که نه در این باب و نه در باب های دیگر هیچگونه ملاحظه و نظریاتی جز منافع و مصالح مملکت نداشته و ندارم. اما من که اینجا ایستاده ام اگر آقایان اجازه بدهند میخوام عرض کنم که در ممالک دیگر گفته اند (مجلس ملی) و در اینجا يك كلمه هم علاوه شده و گفته اند (مجلس شورای ملی) برای این است که در صلاح و صواب مملکت شور کنند و ما هم آنچه بنظرمان میرسد بگوئیم.

البته در مملکت يك بحرانی پیدا شده است خیلی ها خواسته اند که این مسئله حل بشود. بنده اساساً ترجیح میدادم اگر آقایان

تخت سلطنت نمیتواند جلوس کند مگر اینکه قبل از تاجگذاری در مجلس شورای ملی حاضر شود یا حضور اعضای مجلس شورای ملی و مجلس سنا و هیئت وزراء بقرار ذیل قسم یاد نماید:

من خداوند قادر متعال را گواه گرفته بکلام الله مجید و بآنچه نزد خدا محترم است قسم یاد میکنم که تمام هم خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم قانون اساسی مشروطیت ایران را نگاهبان و برطبق آن و قوانین مقررہ سلطنت نمایم و در ترویج مذهب جعفری اثنی عشری سعی و کوشش نمایم و در تمام اعمال و افعال خداوند غرشانه را حاضر و ناظر دانسته منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت ایران نداشته باشم و از خداوند مستعان در خدمت به ترقی ایران توفیق میطلبم و از ارواح طیبه اولیای اسلام استمداد می کنم .

عرایض مرا قبول و اگر امکان داشت برای اینکه خدای نخواستہ بگویند فشار هست ما میدانیم کہ بموجب قانون اساسی مصونیت داریم دولت ہم امنیت را در تمام مملکت برقرار کرده است و ما کہ اینقدر خیرخواهی برای این دولت داشتیم بواسطہ همین بود کہ امنیت را برقرار کرده است . من خواستم عرض کنم کہ نہ در مجلس بلکه در تمام ایران یک در صد یک در ہزار یک در مایون پیدا نمی شود کہ بگوید من خیرخواہ دولت حالیہ نیستم (نمایندگان صحیح است) خدا را شاهد و گواہ میگیرم کہ امروز در اینجا عرض میکنم - قبل از حرف زدن بنده چہ اشخاص متفرقہ چہ و کلا چہ دیگران بمن گفتند حرف زن خطر دارد (نمایندگان : اینطور نیست) بلہ اینطور نیست من خودم ہم میدانم اینطور نیست و بہمین دلیل است کہ عرایض خودم را میکنم و از اینجا میروم منزل نہار میخورم و باز عصر میآیم و یکسال دیگر با همین اجزاء دولت کار میکنم - این را خودم میدانم - خدا میداند محض خیرخواہی مملکت و خیر خود شخص رضا خان پهلوی است کہ عرض میکنم و خدا را شاهد میگیرم کہ مصالح مملکت را بر جان خودم ترجیح میدهم . بنده فعلاً شرح نمیدهم کہ این ترتیب خوب نیست - بنده ترجیح میدادم کہ این مسئلہ رجوع شود بیک کمیسیون - کمیونی بشود - مجلس خصوصی بشود - شور بشود و راه حل بہتر و قانونی تری پیدا شود . اما از قراری کہ احساس میکنم این نظریہ مقبول نمیشود . در این صورت بنده کہ شخصاً یک نفر ہستم در مقابل خدا و ملت و مملکت و تاریخ خودمان و در مقابل نسل های آتیہ این ملت میگویم کہ بعقیدہ بنده این ترتیب و این وضع مطابق ترتیب قانون اساسی نیست و صلاح این مملکت ہم نیست .

اگر نخواهند ترتیبی کنند ، فکری کنند ، کمیونی کنند ، بنده

عرضی ندارم، شاید يك نفر دیگری هم يك حرفی داشته باشد که بگوید اگر اینطور میشد بهتر بود و اصلاح خود اشخاصی بود که میخواستند این کار را بکنند - زیرا اگر این کار را نکنند سوسه در کار میآید و خدا را شاهد میگیرم و ملت و مملکت را شاهد و در مقابل تاریخ میگویم که اینکار به این ترتیب مطابق قانون اساسی نیست و مطابق صلاح مملکت هم نیست. بیشتر از اینهم لازم نیست در اینجا عرض کنم که که گفته اند (آنجا که عیان است چه حاجت بیان است)



پاسخ آقا سید یعقوب

خیلی متأسفم که آقای تقی زاده رفتند و جواب بیانات خودشان را نشنیدند - درباره آقای تقی زاده من هم همان عقیده را دارم که خودشان اظهار کردند ولی يك مسئله را آقای تقی زاده بیان کردند در صورتیکه همین مسئله در همین مملکت دو سابقه و نظیر دارد و دو مرتبه واقع شده است و این سابقه یکی در موقعی است که مجلس توپ بسته شد و آن ترتیب استبداد صغیر پیش آمد - در مجلس اول هم جزء اول و هم متمم قانون اساسی نوشته شده بود که عده وکلای ملت باید دو بیست نفر باشند انتخاب هم شده بود - انتخاب دوره اول که بهترین وکلا بودند و این قانون اساسی را در مقابل قوه قاهره جبر و در مقابل دربارها از مجلس گذراندند و من همیشه از زحمات آنها شکرگذاری میکنم آن قانون اساسی که با آن فشار گرفته شد بعد از آنکه مجلس توپ بسته شد آزادینخواهان متفرق و در اکناف مملکت پراکنده شدند صدای خواستن مشروطه بلند شد و قوه ملی بخواست خدا غلبه کرد و دربارها در مقابل ملت حاضر به تسلیم شدند و حاضر شدند که مشروطیت را برگردانند به ملت و حاضر شدند که مشروطه بشوند - همین آقای تقی زاده در آن دوره یکی از نمایندگان مبرز ما بود و چقدر فریاد میزد - درخصوص ماده قانون

اساسی راجع با انتخابات کمیسیون در باغشاه تشکیل شد و کمیسیون رجوع کرد بانجمن های ایالتی و ولایتی و تمام انجمن ها رای خود را بانجمن ایالتی آذربایجان تفویض و انجمن ایالتی آذربایجان هم رای خود را بان کمیسیون داده و آن کمیسیون چهار پنج ماده را در قانون اساسی تغییر دادند بهمین سابقه که در مملکت بجران است و باید به بجران خاتمه داد. در مجلس دوم هم تصویب شد - در مجلس دوم هم ناصرالملک پیشنهاد کرد که نمایندگان منتخب دوره سوم حق تجدید نظر در قانون اساسی داشته باشند و نمایندگان دوره سوم با همین حق انتخاب شدند نهایت جنگ بین المللی نگذاشت - در هر صورت در مملکت ما در ۱۵ - ۱۶ سال مشروطیت دو سه مرتبه این مسئله واقع شده است - الان هم این مسئله که واقع شده است مثل يك آتشی است که زیر خاکستر پنهان شده باشد این آتش را نمیشود در زیر خاکستر مستور داشت - این آتشی است که سر بر آورده و در کانون آزادی خواهان از وقتی که پا گذاشتند بدوره مشروطیت این آتش شعله ور بود و این حرف را میزدند و ما از اول گفتیم که باید باین مسئله خاتمه داد. باید خاتمه داد بیک خانواده از همان دوره اول این عقیده ما بود و عقیده داشتیم که دیگر این درخت خشک شده و باید ملت نهال تازه و برومندی غرس کند که از آن مستفید شود - این چیزی بود که در سینه ما ها جوشش میکرد ولی در آن ادوار نشد ما مشرق زمینی ها همیشه يك ملت انکالی هستیم ببینید نگاه کنید تاریخ آزاد بخوانان ایران انقلابیهای ایران که سعادت ملت را خواسته اند عقیده نداشته اند باین سلسله و معتقد بودند که باید این درخت خشک را کند و يك نهال تازه و برومندی بجای آن گذاشت - مرحوم سید جمال الدین افغانی و میرزا آقا خان کرمانی و غیره هم در نوشتجات خود همه باین نکته متذکر شده اند و فریاد میزدند که این ملت چاره ندارد و باید این درختهای کهنه را کنده دور بیاندازد

این آتش رفته رفته مشتعل شد تا اینکه حالا از تمام مملکت سر برون کرده است و از همه جا تبریز - شیراز - اصفهان - خراسان - کرمانشاه و غیره حتی در مرکز خواستار الغاء سلطنت این سلسله شده اند - ملت همیشه حق تعیین سلطنت و حکومت خود را دارد - ملت امروز قیام کرده است مجلس قانونی و اهم وظائفش خاتمه دادن باین انقلاب و بحران است و هیچ خلاف قانونی هم در بین نیست .

نطق آقای علائی

آقایان همه میدانند که من شهوت حرف زدن ندارم و میل دارم که همیشه کارها از روی نظم و عدالت و قانون باشد . وجدان يك وکیل اجازه نمیدهد که در مقابل جریباهای خلاف قانون ساکت باشد . من بطور مختصر عرض میکنم که ما اجازه نداریم بهیچوجه مخالف قانون اساسی که حفظ آن بعهده ما و اگذار شده اقدامی بکنیم و این رویه بر خلاف قانون اساسی و برخلاف مصالح مملکت است و باین مفتوح خواهد شد که مورث مخاطرات است .

پاسخ آقای یاسائی

آقایانی که اظهار مخالفت کردند نماندند که جواب اظهارات خودشان را استماع نمایند . در هر صورت بنده درست از سوابق قانون اساسی اطلاعی ندارم که بچه تربیتی تدوین شده است و اشخاصی که تدوین کرده اند چه صلاحیتی داشته اند . بهر حال الان در نزد ما قانون مقدس است و چیزی که هست در ادوار گذشته مجلس يك قسمت از مواد آن نسخ شده است . ما نظربه از بین بردن قانون اساسی نداریم ما پیشنهاد کردیم که مجلس مؤسسان تشکیل شده ترتیب حکومت آله را معین کند و تصور نمیکنم

نگرانی آقایان مورد داشته باشد زیرا همان مجلس مؤسسان از اشخاص وطن پرست منتخب میشوند و معلوم نیست که حس وطن پرستی آنها از آقایان کمتر باشد و البته اگر ما بتوانیم در خصوص مواد دیگر بهم که عملی نیست اجازه تجدید نظر بدهیم خیلی بهتر خواهد بود .

~~*

نطق آقای دکتر مصدق

بنده در سال گذشته بحضور آقایان محترم به کلام الله مجید قسم یاد کردم که بمملکت و دولت خیانت نکنم . آن ساعتی که قسم خوردم مسلمان بودم و حالا هم مسلمان هستم و خواهشمندم با احترام کلام الله مجید (که از جیب خود بیرون آوردند) آقایان قیام کنند (همه قیام کردند) و بحضور آقایان شهادت خودم را عرض میکنم : اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمد رسول الله و اشهد ان علی ولی الله ، من مسلمان هستم و قسم یاد کرده‌ام و این کلام الله مجید خصم من باشد اگر تغییری در عقیده خودم داده باشم و امروز هم از ذکر هر چه که بعقل ناقص خودم برسد برای حفظ مملکت و قومیت و اسلامیت در حضور این جمع که همه مسلمان و هوا خواه مملکت هستند خود داری کنم .

پس من حرفم تابع هوا و هوس و نظریات شخصی نیست زیرا امروز روزی نیست که کسی نظریات شخصی بخرج بدهد . اگر کسی امروز نظریات خیر خواهانه خود را برای مملکت اظهار نکند من او را لازم القتل میدانم .

من لازم میدانم که امروز در سه موضوع صحبت کنم : اول راجع بشخص رئیس الوزراء ، دوم راجع بسلاطین قاجاریه و بعد راجع باصول قانون اساسی . اما نسبت بسلاطین قاجاریه من کاملاً مایوسم زیرا خدماتی باین مملکت نکرده اند که من امروز بتوانم در واقع و نفس الامر دفاع کنم . همین احمد شاه مرا گرفتار ۳۵۰۰ نفر پلیس جنوب کرد

و پس از اینکه من باو استعفای خودم را دادم بعد از ۲۷ روز نوشت که بتصویب جناب اجل سید ضیاء الدین پذیرفتیم و شما فوری حرکت بپهران کنید - میخواست مرا گرفتار حبس او کند - من مدافع این اصول نیستم مدافع اشخاصی که بخواهند در موقع خوب استفاده کرده و در موقع بد آسوده باشند نیستم . این اصول عقیده من است - اما رضا خان پهلوی که من بایشان عقیده مندم ارادت مندم شخص خودش هم میداند که من در هر موقعی هر چه گفته ام بخیر ایشان و صلاح مملکت بوده است ، شخص خودشان هم تصدیق کرده اند نه اینکه در حضور من باشد بلکه درغیاب من تصدیق کرده اند که هیچ وقت نظریات من نظریات شخصی نیست و ایشان در این مسئله بمن معتقدند و ایشان يك خدماتی بمملکت کرده اند که گمان نمیکنم بر کسی پوشیده و مستور باشد - ایشان از وقت زمامداری خودشان يك خدماتی بامنیت این مملکت کرده اند و بهمین ملاحظه البته بنده مایل بایشان هستم برای حفظ خودم حفظ خانه خودم حفظ کسب خودم حفظ قوم و خویش خودم و من موافق بودم بازمامداری ایشان - برای چه ؟ برای اینکه من چه میخواهم ؟ آسایش میخواهم ، امنیت میخواهم ، مجلس میخواهم و درحقیقت ما از پرتو وجود ایشان تمام این چیز ها را در این دو سه سال اخیر داشته ایم و مشغول کارهای اساسی بوده ایم .

اما راجع باین مسئله که من باید عقیده خودم را عرض کنم - تغییر یا تجدید نظر در قانون اساسی دو جنبه دارد : یکی جنبه داخلی و یکی جنبه خارجی . باید فهمید که قانون اساسی نسبت بامور داخلی چه اثری دارد و نسبت بامور خارجی در جامعه ملل چه اثری دارد . اما نسبت بجنبه داخلی : خوب اگر آمدیم گفتیم قاجاریه بد ، خیلی خوب ، کسی منکر نیست ، باید تغییر کند . خیلی خوب ، کی باید بیاید ؟ البته امروز کاندید مسلم ما آقای رئیس الوزراء است . خیلی خوب

رئیس الوزراء رفت مسند سلطنت را اشغال کرد آیا امروز در قرن بیستم میشود گفت يك مملکتی مشروطه است و پادشاهش مشغول کار است؟ که میتواند بگوید؟ آقایان درس خوانده اروپا دیده میتوانند چنین چیزی بگویند؟ اگر ما سیر قهقرائی بکنیم، پادشاه، رئیس الوزراء وزیر جنک، رئیس عالی کل قوا يك نفر را بدانیم این استبداد صرف نیست؟ در زنگبار هم چنین حکومتی نیست. پادشاه که مسئول نیست، اگر ما يك شاه مسئول درست کردیم سیر قهقرائی نکرده ایم؟ امروز مملکت ما پس از بیست سال بعد از اینهمه خون ریزها باید سیر قهقرائی بکند؟ اگر گفتیم پادشاه هستند و مسئول نیستند خیانت باین مملکت کرده ایم زیرا ایشان امروز می توانند باین مملکت خدمات مهمی بکنند پادشاه در مملکت مشروطه فقط کسی است که بر حسب تمایل مجلس و یا مردم يك رئیس الوزرائی میآورد يك رئیس الوزرائی میدهد.

خوب اگر ما قائل شدیم که آقای رئیس الوزراء شاه هستند آنوقت در کارها هم دخالت دارند و ایشان همه جور زمامدار هستند: پادشاه هستند، رئیس الوزراء هستند، وزیر جنک هستند، رئیس عالی کل قوا هستند.... من اگر سرم را ببرند، قطعه قطعه ریز ریزم کنند، باین شکل حکومت رای نخواهم داد. از آقا سید یعقوب سؤال میکنم: آقای آقا سید یعقوب شما آخر آزاد بخواه بودید، شما در اول مشروطیت اظهار حرارت میکردید، شما همچو عقیده دارید که هم پادشاه باشد هم مسئول و هم مداخله در امور داشته باشد؟ - اگر بگوئیم اینطور میشود، این استبداد صرف است. پس چرا خون مردم را ریختید؟ چرا آزادی خواستید؟ خوب بود از اول میگفتیم آزادی حرف است و يك ملت است جاهل باید باچماق او را اداره کرد. اگر مقصود این بوده است که ما مملکت خود را امروز در عرض دول متمدنه بیآوریم، بگوئیم ما قانون اساسی داریم، ما شاه داریم، ما رئیس الوزرا داریم، شاه بموجب اصل قانون اساسی بيك رئیس الوزرائی اظهار اعتماد

میکند اورا نصب و هر وقت اظهار عدم اعتماد میکنند اورا عزل میکنند، و اگر شما بخواهید شاه بامسئولیت و رئیس الوزراء باشد این ارتجاع است و سابقه ندارد، اگر شما بخواهید شخص پهلوی شاه بشود بدون مسؤلیت به مملکت، خیانت میکنید زیرا او یک شخص مؤثری است یک شخص مقتدری است که امنیت را در این مملکت ایجاد کرده است و کارهای مهمی به نفع و بمصالح مملکت کرده است. اگر شما برای ریاست وزراء بجای ایشان کاندیدا دارید بمن بگوئید کی سر جایش میاورید؟ آن رئیس الوزرائی که بتواند مثل ایشان مملکت خدمت کند کی است؟ اگر شما چنین کسی را را بمن نشان بدهید چا کر شما هستم نو کر شما هستم. اگر من سراغ داشتم چنین کسی را میگفتم. بنده بعقیده خودم خیانت صرف میدانم که یک وجود مؤثری را بلا اثر کنند. اگر واقعاً میخواهید خدمت بمملکت کنید اول چاهش را بکنید بعد منار را بدزدید. اما نسبت بامور خارجی: همانطور که در امور خصوصی اگر یک اشخاصی یک فردهائی زحمت کشیدند فدا کاربهای کردند آنرا مفت و مسلم از دست نمیدهند - البته در مجلس اشخاصی هستند که از امور تجارت سر رشته دارند. یک تاجر وقتی تجارتخانه خود را بیک اسمی معروف کرد یا یک علامت صنعتی درست کرد که همه فهمیدند و شناختند آن اسم و علامت را تغییر نمیدهد ذکر آن اسم سبب میشود که مردم یک اعتمادی بان دارند. این جا یک دواخانه بود معروف بدواخانه شورین یک معاملات با مردم کرده بود، معروف شده بود بعد از اینکه او رفت آن اسم تغییر نکرد چندین سالهم بوناطی آن دواخانه را اداره میکرد ولی با اسم شورین معروف بود - چرا؟ بجهت اینکه این مشتریان دواخانه اعتماد بان اسم پیدا کرده بودند. چندی که مردم با آن خریدار دوّم یعنی بوناطی داد و ستد کردند و فهمیدند که معامله اینهم خوب است معلوم شد که تغییر اسم شورین به بوناطی سگته وارد نمیکند. قانون اساسی یک ملت از یک علامت صنعتی کمتر نیست - قانون اساسی ما

با يك حوادثي تصادف کرده است و مقابلي کرده است. اين حوادث برای يك قانون اساسی در يك قرن اتفاق می افتد. قانون اساسی بعد از اینکه با اين حوادث مقاومت کرد و خود را معروف جامعه ملل کرد اصولی دارد که همه جامعه اروپا میدانند که قانون اساسی ما. مجلس حق میدهد که اگر يك دولتی عهدنامه بست آن عهدنامه باید بموجب اصل ۲۴ قانون اساسی که میگوید (بستن عهدنامه ها و مقاوله نامه ها اعطای امتیازات انحصار تجارتي و صنعتي و فلاحتي و غیره اعم از اینکه طرف داخله باشد یا خارجه باید بتصویب مجلس شورای ملی برسد) این مسئله را همه جامعه ملل فهمیده اند و همچنین میدانند که يك استقراض دولتي بموجب اصل ۲۵ قانون اساسی که میگوید (استقراض دولتی بهر عنوان که باشد خواه از داخله خواه از خارجه با اطلاع و تصویب مجلس شورای ملی خواهد شد) این را هم همه فهمیده اند و معروف شده است اصل ۲۶ را که میگوید ساختن راههای آهن یا شوسه خواه بخرج دولت و غیره بتصویب مجلس است همه باز دیده اند - قانون اساسی ما يك اصولی را داراست و يك معروفیتی را پیدا کرده است که این معروفیت من گمان نمیکنم هر وقت برای هر قانون اساسی پیدا شود - یعنی این قانون تصادف با يك مشکلائي کرده است که معروف شده است بنا بر این قانون اساسی يك اصولی دارد که بواسطه معروفیتش بنده حتی المقدور تا يك ضرورت قابل توجه و ناهی و يك قضیه حیاتی و نمائی پیدا نشود عقیده ندارم دست بخورد خدایا تو شاهد باش من تغییر قانون اساسی را مخالف باصلاح ملیت و مملکت و اسلامیت میدانم. قانون اساسی را هر آدم وطن خواهی هر آدم مسلمانانی که بشخص آقای رضا خان ارادت دارد باید حفظ کند - البته بنده نسبت بقانون اساسی عقیده ندارم که قانون الهی و غیر قابل تغییر است زیرا نتیجه فکر بشر است ولی وقتی باید تغییر داد که ضرورت فوق العاده اتفاق افتاده باشد، محاسن و معایب گفته شود، مجله در کار

نباشد مشورت هائی در کار باشد. با این عجله که اگر امروز این شجره خبیثه قطع نشود من فوری نمیدانم که قانون اساسی يك مملکت که استقلال. اسلامیت. قومیت ما را حفظ میکند تغییر دهید. من این را صلاح نمیدانم البته آقایان مقصودشان نیست که يك اصولی را تغییر دهند که در سیاست بین الملل مؤثر باشد ولی من عرض میکنم که با این تغییر این قانون متزلزل می شود با این صورت که مجلس نه رئیس داشته باشد و يك وکلائی بدون فکر و عجله بیایند رأی دهند این چیزی نیست که انسان از خانه اش بر خیزد و بیاید فوری يك قانون اساسی را تغییر بدهد باید این فکر را کرد. خدا یا تورا بشهادت میطلبم که عقیده خودم را که صلاح مملکت بود عرض کردم و عتبه آقایان را هم میبوسم و میروم

پاسخ آقای داور

بنده میخواهم اظهار تاسف کنم از اینکه آقای دکتر مصدق تشریف ندارند که جواب های بنده را بشنوند.

قبل از ورود در موضوع لازم دیدم مختصر حاشیه راجع بمذاکره آقای یاسائی عرض بکنم شنیدم که در ضمن نطقشان گفتند که چندین اصل از قانون اساسی در مجالس مختلف نقض شده بنده خیال میکنم که مقصود خودشان هم اینطور نبوده است که بگویند اینکار که ما میکنیم واقعاً نقض قانون اساسی است - حالا بروم بجواب آقای مصدق: فرمودند من مسلمانم و وطن را دوست دارم و خیلی هم قسم خوردند. من میخواهم بدون قسم عرض کنم که من هم مسلمانم و همچنین آقایانی که پیشنهاد را امضا کرده اند نه خودشان شك دارند که مسلمانند و نه دیگران تمام گفتگو و صحبت آقای مصدق در قسمت اول این بود که من برخلاف مصالح مملکت نمیتوانم رای بدهم. البته هیچ وکیلی نباید حاضر بشود که برخلاف مصالح مملکت رای بدهد. منتها صحبت در تشخیص است ایشان ممکن

است همچو تشخیص داده باشند که این پیشنهاد برخلاف مصالح مملکت است . من هم خدا را شاهد میگیرم که بتشخیص من این تغییر مواد موافق مصالح مملکت است مگر اینکه کسی پیدا شود بگوید که فکر من ، سیاست من بدرجه قوی است و بدرجه عالی است که همه مردم یا همه وکلا باید تابع سیاست و فکر من باشند و چون من تشخیص میدهم که يك مسئله برخلاف مصلحت است همه باید این نظر مرا تأیید کنند و الا اگر از این مسئله بگذریم هرکسی مطابق عقیده خودش حق دارد که تشخیص بدهد . من که این عرایض را میکنم موافق تشخیص خودم مصلحت مملکت را در این میبینم و اگر غیر از این بشود برخلاف مصالح مملکت میدانم - استدلال آقای مصدق دو پایه داشت یکی قانون اساسی از نقطه نظر داخلی و یکی قانون اساسی از نقطه نظر خارجی منهم میخواهم در این دو قسمت عرایضی بکنم فرمودند که شما میخواهید این خانواده را بردارید و بهلوی را شاه کنید . اولاً بنده در این پیشنهاد این مسئله را میدانم از کجا پیدا کردند - کجا نوشته آقای بهلوی . باید شاه بشود در این پیشنهاد که چنین چیزی نبود حل این قضیه واگذار شده است . بمجلس مؤسسان - يك نکته را گفتند که اساساً صحیح بود و آن این بود که آیا شاه باید مسؤول باشد یا نه ؟ من تصور نمیکنم که یکنفر پیدا شود که فکرش اینقدر کوچک باشد که تصور کند . باید اختیار بدست یکنفر داد بدون هیچ حدی بدون هیچ قانونی يك شاهی بقول ایشان هم رئیس الوزراء باشد هم وزیر جنگ و هم رئیس قوا . واضح است که این فکر بضرر مملکت تمام میشود و هیچکس هم زیر بار نمیرود و من تعجب میکنم که ایشان درجه فکر من و رفقای پارلمانی خود را چرا اینقدر کوچک تصور کرده اند - چرا ؟

بعد گفتند که اگر . بالاتر از این مقام بروند وجودشان دیگر

دارای اثر نیست. خود ایشان میدانند - مخصوصاً خود ایشان که در خارج مملکت ما. شاههای خوب و بد دیده اند - البته ما در این مملکت همیشه شمه يك روال و يك نسق دیده ایم ولی ایشان همه جور دیده اند بعضی جاها خوب بعضی جاها بد، بعضی جاها لایق بعضی جاها نالایق، بس میدانند که همان شاه قانون غیرمسئول عملاً وجودش مؤثر خواهد بود. فرق بین يك شاهي که علاقه داشته باشد. مملکت و میل داشته باشد که مملکتش بزرگ و با عظمت باشد یا يك شاه بی قید خیلی است شاه ذیعلاقه. مملکت هر قدر هم که قانوناً غیر مسئول باشد در عمل متتها درجه اثر را خواهد داشت تاریخ ملل را شاهد میگیرم. پس وقتی آقای پهلوی شاه بشوند و البته شاه هم خواهند بود موافق قوانین ممالک متمدنه و بطوریکه مشروطیت ایران هم تصویب میکند غیرمسئول و فقط شاه نه شاه و رئیس الوزراء و رئیس قوا و وزیر جنگ قطعاً باز در عمل اثرات وجود ایشان بسیار است بعلاوه در پیدشهاد نوشته نشده بود که ما میخواستیم فالانی شاه بشود بلکه نوشته شده بود که ما فلان کس و فلان خانواده را نمیخواستیم - گفتگوی اصلی در سر این بحران است و نظر اصلی هم حل این بحران است يك ضدیتی از چندی باینطرف با قاجاریه ایجاد شد شکایات از همه طرف میرسد و کیست که بگوید این شکایات بجانیت من نمیخواهم اشاره بمسئله خوزستان و امثال آن بکنم که هر وقت دقت کنید خواهید دید اشخاصی در آن دست داشتند که با اینکه دورند انگشت هائی را برای خرابی وضعیات مملکت زده اند در پیدشهاد ما این است که برای خاتمه دادن باین بحران این سلطنت را منقرض بدانیم و فکر بعد را بگذاریم برای مجلس مؤسسان که باید تکلیف حکومت بعد را معین کند اگر حرفی در اینموضوع داریم باید آروز بزیم و تمام این صحبتها که در اینجا شد روزش آن روز است نه امروز. حالا میرسیم بقسمت خارجی - گفتند تغییر این مواد قانون اساسی را

متزلزل میکنند - این سابقه میشود اگر سابقه رجوع می کردند می دیدند که این قانون اساسی یکمرتبه دیگر تغییر کرده . کی ؟ در باغشاه . کی ها تغییر دادند ؟ مشیرالدوله - مؤتمن الملک - مستوفی الممالک و عدۀ دیگر از این قبیل عناصر خیر خواه نشستند و نوشتند چون بر حسب ماده مقتضات لازم دیده شد که قانون اساسی نقض شود چهار ماده از قانون اساسی را با رجوع بمرکز آذربایجان تغییر دادیم ! حالا واقعاً آن روزی که این کار را کردند از امروز مهم تر بود ؟ یا مواد قانون اساسی خاصه و خرجی دارد ؟ آن روز حق سلطنت از يك خانواده گرفته نمیشد - آن روز حق ملت در خصوص انتخابات گرفته میشد - آن روز مصلحت مملکت را اینطور تشخیص دادند امروز که صحبت از بین بردن سلطنت اشخاصی که هیچکس بانها علاقه ندارد میشود - يك مرتبه قانون اساسی را بلند می کنیم - جلوه میدهیم - برخ هم می کشیم . نه سابقاً هم يك موادی تغییر کرد ولی هیچ نشد و بحمد الله يك قرار دادی هم نتوانستند بگذرانند .

ما قانون اساسی را متزلزل نمی کنیم و مطمئن هم باشید تا وقتی که ایرانی بکلی از شرافت بی بهره نشده است هیچکس پیدا نخواهد شد بان اصولی که بان اشاره کردند دست بزند .



نطق آقای دولت آبادی

مخالفت بنده با ترتیب تنظیم این لایحه و با بعضی مواد است اساساً مسئله ایست که ما باید خوب توجه کنیم یکی سلطنت قاجاریه - یکی هم قانون اساسی و این مسائلی است که باید از همدیگر تفکیک شود - هر کس گفت من مخالف شما تصور میکنید با قاجاریه همراه است ؟ (سید یعقوب معنائش این است) من از آن اشخاصی هستم که سلطنت قاجاریه را منقرض میدانم و از اولهم بانها عقیده نداشتم و آنها را بیعلاقه و منقرض شده میدانم .

حالا دیدی معنایش این نیست آقای آقا سید یعقوب (آقا سید یعقوب - خیلی خوب) روزیکه ما ماده ۳۶ قانون اساسی راجع به سلطنت را میگذرانیدیم در همین اطاق پهلوی ما فشار می آوردند - الحمدلله حالا که فشار نیست - در موقعیکه ابتداء مشروطیت ماده راجع به سلطنت نوشته میشد من و جمعی مخالف بودیم - اسم این ماده ۳۶ را گذاشته بودم ماده ابر زرا این ماده آخر نداشت نسل بعد نسل - یعنی چه؟ اگر روزی نسل منقطع شد تکلیف چیست؟ اگر یک وقت نسل زن شد چه باید کرد؟ باید پادشاه زن درست کرد؟ این است که من مخالفت کردم و گفتم که شاید نسلا بعد نسل پیدا شد ولی لیاقت نداشت و از این حرفها بسیار زده شد. بنده آن روز مخالف این ماده بودم و حالا هم مخالف هستم زیرا این ماده باراده ملت در قانون اساسی گذاشته نشده و با فشار گذاشته شده پس پیش بنده لغو این ماده دارای هیچ اشکالی نیست زیرا میدانم که از اول هیچ اساس نداشته بنده رفتم به اروپا و آمدم دیدم شاه بازی غربی است در طهران - یکی فرح آباد نشسته است دستکش هم دستش کرده است - کاغذ باو میدهند میگوید بگذار آنجا بعد هم خودش بر نمیداشت که میکروب از لای دستش مبادا سرایت کند. ارباب کیخسرو با یک تغییری بمن نقل کرد که من رفتم برای خرید گندم و ده تومان تخفیف نداد که بالاخره خودش از جیب خودش گذاشته بود روی جنس و خریداری کرده بود - من رفتم فرح آباد اینها تمام در تاریخ نوشته شده باو گفتم کی تو را شاه کرده است. گفت خدا - گفتم همه کارها را خدا میکند اما در ظاهر یک اسبابی دارد آن کیست: گفت ملت - گفتم میان ملت و شما نوشته رد و بدل شده است؟ گفت چرا قانون اساسی نوشته ما است - گفتم حافظ آن قانون اساسی کیست؟ گفت ما - گفتم پس چرا خودتان رفتار نمیکنید - گفت چه چیز رفتار نشده است گفتم اگر در مملکت کسی پیدا شد که خوب رفتار کرد او پادشاه خواهد شد -

رنکش پرید و متغیر شد من از قول خودم نگفتم - از قول حضرت امیر (ع) گفتم - همیشه من میدانستم که این سلطنت اساسی نداشته است و در چهار سال پیش یکی از رؤسا گفتم که این سلطنت منقرض است ما همینطور گرفتار و پریشان بودیم تا خدای خواست رضا خانی در مملکت پیدا شد. من با او آشنائی نداشتم ولی چندین جلسه صحبت داشتم. دیدم این مرد علاقه مند بمملکت است این مرد صاحب جرئت است در صورتیکه همه میدانند من اهل استفاده نیستم و از ایشان بمن نفع که نرسیده بلکه ضرر هم رسیده است (یکنفر از نمایندگان جبران می شود) این مرد کارهایی در مملکت کرده و این کار را بجائی رسانیده است که مردم علاقه مند بمملکت متوسل شدند باو که بیابنه بد بختی ما خاتمه بده چرا بمن و شما نمیگویند؟ زیرا در من و شما این قدرت و توانائی را نمی بینند - ما نمیخواهیم برویم بیک درباری که آدم اشک بریزد - در موقعی که پارسال بودجه دربار مطرح بود من گفتم که تجزیه کنید دو سه هزار تومان باو بدهید ما بقی را بدهید باین بیچاره ها حالا من از خدا می خواهم که شخص رضا خان زمام این مملکت را در دست داشته باشد زیرا غیر از او امروز کسی این لیاقت را ندارد اینکار هم شده است زیرا اکثریت مجلس این ورقه را امضا کرده است رای هم خواهد داد، من هم مطیع اکثریت هستم - من امضا نکردم - پس من چه میگویم؟ من میخواهم حرف خودم را گفته باشم - این کله بزرگ که آتیه مملکت ما کاملاً بسته باواست کاری است که در داخله باید شخص رضا خان متوجه باشد که زیر پای خودش را طوری محکم به بندد که دنیا حامی او باشد. این داخله. اما خارجه. قانون اساسی ما در تمام جامعه ها گذاشته شده و علمای حقوق نشسته اند قلم را نگاه داشته اند که ببینند کجا تغییر میکند

بنویسند - اگر بگوششان بخورد که این تغییر يك اشکالات قانونی هم داشت آنوقت این کار اساسی نیست قسمت اول لایحه صحیح - قسمت دوم هیچ قسمت سوم را باید ذکر کرد

آقای نایب رئیس راجع مذاکرات فوق توضیح دادند که هیچکس حق مداخله در امور داخلی ما را ندارد
آقای دولت آبادی خودشات هم توضیح دادند که مقصود ایشان مداخله دیگران نبوده است مذاکرات کافی شد

برهنه خوشحال

بقلم آقای قویم (قویم الدوله سابق)

یکی از تاجداران عظیم الشان مشرق را تشریفات خسته کننده دربار سلطنت سخت کسل کرد . دانشمندی به او اشارت فرمود که : روزی چند پیراهن مرد خوشحالی را ببوشد . وزیر اعظم دولت مأمور بدست آوردن جامه فرح بخشی که باید موجبات سعادت ذات شاهانه را تأمین کند گردید .
بهمین دستور معظم در بیشتر اصقاع مملکت گشت و حال طبقات مختلفه ملت را بدقت تفتیش کرد . لکن هر قدر بیشتر به تجسس پرداخت آنچه را که میخواست کمتر یافت .

بالاخره در پایان سیرش به جوان چوپانی بر خورد که گوسپندی چند را در سبزه زاری به چرا سر داده و خود با مسرت هر چه تمامتر بخوانندگی و رقص پرداخته . فوراً حکم داد بدن او را از آن پوشش گران بها برهنه کنند . ولی چقدر دماغ شد وقتی که دید : این یکانه آدم خوشحال پیرهن در تن ندارد .



عزم کار

مسعود سعد سلمان

چو عزم کاری کردم مرا که دارد باز
رسد بفرجام آن کار ککش کنم آغاز
شی که آز بر آرد کنم بهمت روز
دری که چرخ ببندد کنم بدانش باز
نه خیره گردد چشم من از شب تاری
نه سست گردد پای من از طریق دراز
چو در و گوهر در سنگ و در صدف دایم
ز بی تمیزی این مردمان چو بندیشم
چو بی زمانان هرگز بکس نگویم باز
نمیگذارد خسرو ز پیش خویش مرا
که در هوای خراسان یکی کنم پرواز
اگر چه از بی عز است پای باز به بند
چونام بنداست: آن عز، همی نخواهد باز
بیا بکش همه رنج و مجوی آسانی
که کار کیتی بی رنج می نگیرد ساز
قرونت رنج رسد چون ببری کوشی
که مانده تر شوی آنکه که بر شوی بفراز

افشارهای خوزستان

بقلم آقای سید احمد آقا تبریزی

آقای مدیر :

در شماره دوم آینده در پایان مقاله « عربها در خوزستان » درباره طوایف افشار که در خوزستان نشیمن داشته اند پرسیده و خواسته اید که آنچه درباره آن گروه آگاهی دارم از روی اسناد تاریخی بنگارم . در پاسخ این پرسش و خواهش از همه بهتر آن میدانم شرحی را که در این باره در هنگام توقف خود در خوزستان یادداشت کردم با اندک تصرفات و اصلاحی رونویسی کرده برای چاپ بمجله شما بفرستم :

یکی از ایل‌هایی که از دیر زمان در خوزستان نشیمن داشته اند ایل افشار بوده . و در روزگار صفویان نام این مردم در ضمن حوادث خوزستان فراوان برده میشود . در آن زمان طوایف افشار در خوزستان انبوه و فراوان و در کوه کیلویه و رامهرمز و دورق و شوشتر نیرومند و استوار بوده اند . لیکن در زمانهای دیرتر بیشتری از ایشان بویژه آنهایی که در کوه کیلویه و رامهرمز و دورق نشیمن داشته اند از خوزستان بیرون رفته و پراکنده گردیده اند ، و اکنون تنها در شوشتر و اطراف شوشتر است که طائفه از افشار بنام « کندزلو » جایگزین میباشند .

بس آشکار است که ایل افشار که یکی از بزرگترین

افشارهاگی خوزستان ایل‌های ایران است و تبعه های فراوان آن در بیشتری

از ولایات (آذربایجان و خراسان و کرمان و فارس و

خمس و مازندران و همدان و خوزستان و غیره) پراکنده

می باشند از مردم نخستین و بومیان ایران نبوده و از ترکستان بدین

سرزوبوم آمده اند . در باره تاریخ و زمان در آمدن افشار ها با ایران سخنهای

کونا کون نوشته اند: یکی از نویسندگان اروپا آنرا در قرن شانزدهم میلادی (قرن دهم هجری) دانسته^۱ و میرزا مهدبخان استرابادی در تاریخ جهانگشای نادری در قرن هفتم هجرت می نگارد. (۱) ولی ما در باره خوزستان باخصوص سند تاریخی در دست داریم و می‌رساند که نخستین بار در آمدن طوایف افشار بدان سر زمین در آغازهای قرن ششم هجری بوده است: عبدالله بن فضل الله شیرازی در بخش دوم تاریخ و صاف چون از آهلبکان فارس بسخن می‌آغازد چنین گوید «چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و معشوقه بی وفای ملک از ایشان سیری نمود افواج تراکه چرن امواج بحر زاخراز نواحی قیچاق (۲) منحدر شدند. یعقوب بن اربلان الأفری با قومی انبوه قصبه خوزستان را اختیار کردند^۳ و سنقر بن مودود السغری در عرصه کوه کیلویه... خیام اقامت بر افراشت» (۳)

بی گفتگو است که مقصود از «الافشری» همان کلمه «افشار» است و طوایف افشار هنوز در آغازهای قرن ششم بخوزستان درآمده اند ولی بس شگفت است که از آن تاریخ تا آغازهای قرن دهم هجرت که صفویان بنیاد پادشاهی خود می‌گذارند در میان حوادث خوزستان نامی از مردم افشار میان نیامده و نشانی از آنها دیده نمی‌شود مگر اشاره مختصری که

(۱) عین عبارت اینست «وافشار از جنس ترکمان می‌باشد. و مسکن قدیم ایل سرزور ترکستان بود و در ایامی که مغولیه بر ترکستان استیلا یافته از ترکستان کوچ کرده در آذربایجان توطن اختیار...» جهانگشا چاپ تبریز ص ۱ (۲) دشت قیچاق در شمال دریای خزر از روزگاران باستان بورت و نشینگاه مردم ترک بوده و از آنجا بدیگر سرزمینها کوچیده اند. میتوان گفت که مقصود میرزا مهدبخان نیز از ترکستان همان دشت قیچاق است بویژه که می‌گوید که طوایف افشار در خاک ایران نخست در آذربایجان نشین گزیدند، زیرا دشت قیچاق از دیگر یورتهای مردم نزدیکتر بآذربایجان بوده. (۳) تاریخ و صاف نسخه خطی شماره صفحه ندارد.

تاریخ و صاف به جنگهای یعقوب بن ارسلان با اتابک سنقر مینماید (۴) خوزستان در آن تاریخ در دست شاهزادگان و امرای سلجوقی بود و چندی بعد بتصرف خلیفه بغداد در آمد. و از آن پس خوارزم شاهیان، و مغولان، و اتابکان لرستان، و شاه اسحق انجو، و مظفریان فارس، و امیر تیمور گورکانی، و آل مشعشع یکی پس از دیگری بدان ولایت دست یافته و مدتی کم و بیش حکمرانی کردند. در تاریخ و سرگذشت هیچکدام از این خاندانها نامی از طوایف افشار در خوزستان برده نمیشود و تا آنجا که نگارنده جستجو و کاوش توانسته ام با هیچگونه قرینه و دلیلی نتوان دانست که آن مردم را در آن سرزمین حال چه شد و کار بکجا رسید لیکن چون در آغاز قرن دهم نوبت شهرسازی ایران بدو دمان صفویه میرسد افشارها در خوزستان به فراوانی و انبوهی پیدا و نمایان می شوند و نام آنها در میان حوادث آن ولایت بسیار برده می شود.

طوائف افشار که در روزگار صفویان در خوزستان

افشارهای خوزستان با فراوانی و انبوهی پیدا و نمایان می شوند آیا از نسل در زمان صفویان؛ آن افشارهائی بوده اند که در آغاز قرن ششم هجری همراه یعقوب بن ارسلان از دشت قیچاق آمدند؟ ...

اگر چنان بوده برای چه در مدت پنج قرن نامی از ایشان در میان حوادث خوزستان برده نمیشود؟ یا اگر از آن طوائف نبوده اند از کجا و کی بخوزستان درآمده بودند؟ و آن طوائف پیشین از خوزستان بکجا رفته و چه شده اند؟... نگارنده تا آنجا که جستجو کرده ام دلیل و قرینه را برای قطع یکطرف مسئله پیدا کردن نتوانسته ام.

(۴) اینست آنچه و صاف در این باره مینویسد: «یعقوب بن ارسلان از خوزستان بارها لشکر کشیده و میان او و اتابک سنقر محاربات رفت و عاقبت یعقوب منہزم شد. افشری از طلب افسری (۵) کرانه جست و بیش خیال معاودت را دو مقدم دماغ خود راه نداد.»

بهر حال در زمان صفویان مردم افشار درخوزستان فراوان ، و درکوه کیلویه و رامهرمز و دورق و شوشتر و اطراف شوشتر جای گزین بوده وچندان ترسی ازبادهشاهان صفوی نداشته و پیروی وفرمان برداری چنانکه میبایست ازخود آشکار نمی ساختند . اسکندربیک ترکان چون از امرای عصر شاه طهماسب سخن میراند خلیل بیک افشار حاکم کوه کیلویه را نام برده گوید که اوصاحب ده هزار خانه افشار بود . (۵) در عهد شاه عباس بزرك نیز گوید « مهبات کوه کیلویه و خوزستان که در تصرف امرای افشار بود تاغایت نظام و نسق نیافته بود و حکام آنجا که در ایام قن و قنور بنجود سر برآب ملک استیلا یافته بودند بدستور بحکومت قیام داشتند و اگرچه فی الجمله بازگشتی بدرگاه جهان پناه می نمودند اما... اذعان او امر پادشاهی بنوعی که مرغوب طبع مبارک باشد نمیکردند (۶)»

اسکندربیک این عبارت را در سال ۱۰۰۳ می نگارد . در همان سال افشار های شوشتر بهمراهی مردم آن شهر بیرق یاغیگری افراشته مرادبیک فرستاده شاه عباس را در قلعه سلاسل محاصره نمودند و سید مبارک مشعشی نیز با قشونی از عرب از حویزه بکمک آنها شتافت و شهر دزفول را تصرف کرده سپس بشوشتر آمده در بیرون شهر اردوزد شاه عباس نخواست میخواست که خودش با اردوئی بنجوزستان رود لیکن چون امرای صلاح ندانستند از آنقصد برگشته وزیر خود حاتم خان اعتمادالدوله و فرهاد خان سردار را با اردوئی برای سرکوبی اعراب و افشار ها روانه خوزستان گردانید .

(۵) اعلم ارا

(۶) اعلم ارا ۳۴۱ .

در این دفعه فتنه بیدار شده بآسانی خوابیده خوزری روی نداد. (۷) لیکن دو سال دیرتر (در سال ۱۰۰۵) افشارهای کوه کیلویه مخصوص طایفه کندزلو و اراشلو (۸) در شهر رامهرمز اجتماع نموده کوس یاغیگری و نافرمانی کوفتند و سید مبارک نیز با ایشان همدست بوده در این بار شاه عباس سرکونی افشاری‌اترا واجب دانسته اللهو بردی خان حاکم فارس را مأمور این کار ساخت. اللهو بردی خان با سپاهی از شیراز بکوه کیلویه آمده گروه انبوهی از افشارها و لرها را بکشت. اسکندر بیک نتیجه قضیه را با این عبارت بیان می نماید: «بیدولتان بدبخت و سر کشان الوار و افشار آنچنان گوشمالی یافتند که بعد از آن خیال فساد پیرامون خاطر ایشان نکشت» (۹)

پس از وقایع دوره شاه عباس بزرگ از افشارهای

خوزستان حادثه و واقعه در تواریخ ضبط نیست

جز اینکه در هنگام فترت و شورش که پس از

کشته شدن نادر شاه در سراسر ایران روی داد

طوایف عرب کعب از نواحی قبان در کنار دریا بدورق آمده و با جنک

و خوزری طوایف افشار را از آن ولایت بیرون راندند. گویا در همان

ایام شورش و آشوب بود که افشارهای رامهرمز و کوه کیلویه نیز از

نشیمنگاه های خود بیرون رفته و پراکنده شدند، زیرا تا آنجا که آگاهی

پراکنده شدن افشارها
از کوه کیلویه و رامهرمز
و دورق =

(۷) برای تفصیل عالم اراص ۳۴۲ - ۳۴۴ و تذکره شوشر (چاپ هند) ص ۴۳

و ۴۴ دیده شود. لیکن باید دانست که تذکره این چند اشتباه را دارد، (۱) سال

وقعه را ۱۰۰۲ مینویسد. (۲) میکوید اردوی شاه عباس هفت روزه بخوزستان

درآمده بشوشر رسیدند و این سخن درخور باور کردن نیست. (۳) سرکرده اردو

را مهدی قلیخان شاملو مینویسد با آنکه او یکی از همراهان فرهاد خان سردار

بوده است.

(۸) از افشارهای خوزستان طوایفی که با نام شناخته میشدند کندزلو و اراشلو و الیلو

بوده اند.

(۹) عالم اراص ۳۴۹

داریم در زمانهای دیرتر از مردم افشار در آن نواحی جز گروه اندکی در کوه کیلویه نبوده است .

بارون دوبود نایب سفارت روس در طهران در زمان محمد شاه ، که سالها در ابران بسر برده و در سال ۱۸۴۰ میلادی گردشی در خوزستان و لرستان کرده ، در سیاحت نامه خود می گوید که افشارها چون ازدورق بیرون رانده شدند گروهی از آنها در کنگاور و اسد آباد نشیمن گرفتند و گروهی بارومی آذربایجان رفتند و برخی هم در نزدیکی شوشتر و دزفول جای گرین گردیدند . (۱۰) دوبود در عبور خود از کوه کیلویه و بهبهان در باره ایلهای آن نواحی تحقیقها کرده جز گروه اندکی از افشارها را در نزدیکیهای شهر بهبهان سراغ نگرفته و گوید که آنها جز زبان فارسی سخن نمیگفتند بآنکه طوایف کوچک دیگری از ترك که در آن نزدیکیها نشیمن داشتند بترکی سخن می گفتند (۱۱)

تنها طائفه افشار که تا اکنون در خوزستان بازماند

گندزلوها یا افشارهای طائفه گندزولو (۱۲) است که در شهر شوشتر و نزدیکی شوشتر و اطراف آن ؛ های آن نشیمن دارند ، و تا آنجا که آگاهی داریم این تیره افشار از آغاز روزگار صفویان در همان

نقاط جای گزین و نیرومند و استوار بوده اند . (۱۳)

در شهر شوشتر محله ای که در کنار شهر و در آنطرف رود گرگر نهاده و بنام بلیتی (یا بلیده مصغر بلدة) شناخته می شود مخصوص گندزولو هاست . همچنان در شمال و شرق تا چند فرسنگ از شوشتر ده هائی که آباد است گندزولوها در آنها نشیمن دارند . اگرچه سرشماری درستی در

(۱۰) سیاحتنامه دوبود جلد دوم ص ۱۱۵ .

(۱۱) بارون دوبود جلد اول ص ۲۸۵ .

(۱۲) گندزولو تیره معروفی از ایل افشار بوده و طایفه از ایشان در زمان نادر شاه در خراسان بوده اند (جهانکشی نادر دیده شود) (۱۳) در آغاز روزگار صفویان بیشتری از حکام شوشتر از آن طایفه بوده اند .

دست نیست لیکن میتوان یقین نمود که شمارهٔ این مردم در شوشتر و نزدیکی های آن کمتر از هزار خانوار نمی باشد.

همهٔ گندزلوها - چه در شهر شوشتر و چه در ده های آن - بلهجهٔ شوشتری سخن گفته و از ترکی که زبان نیاکانشان بوده هیچگونه آگاهی ندارند، و این خود دلیل است که این گروه و مردم از زمان بس دیرینی در خوزستان زیست میکنند. ولی باینهمه ناتوانسته اند زندگانی ایلی خود را از دست نداده و با دیگر مردم در نیامیخته اند؛ چنانکه در هیچیک ازرنک و رخسار و ساختمان بدن شباهتی بخوزستانیان ندارند. گذشته از این در شکل جامعه و در بیشتری از عادات و کیفیات زندگانی نیز از شوشتریان جدا و ممتاز می باشند: از جمله شوشتریان عموماً دستاری از پارچه کبود راه راه که او شود می نامند بسر می بندند ولی گندزلوها کلاهی از نم بسر خود می گذارند. زندهای شوشتر در رو گرفتن و خود را از نگاه بیگانگان پنهان داشتن (۱۴) بسی تقید و کوشش دارند لیکن زندهای گندزلو حتی آنهاستیکه در بلیتی که محله ایست از شوشتر می نشینند مانند عموم زندهای ایلات رو بند و چادر نشناخته در راه انداختن گردونهٔ زندگانی همپا و همدست مردان خود می باشند.

مطلبی را که در پایان باید نوشت اینست که گندزلوها پارسال در هنگام باغیگری شیخ خزعل خان طرف دولت را گرفته و آماده شده بودند که در هنگام احتیاج تفنگچی های خود را بکمک نظامیان ساخلو شوشتر بشهر بیاورند. اگر چه بجهت آزار و گزندگی که از شیخ میدیدند سر انجام دسته از آنها ناچار شدند که باردوی شیخ در راهمرز بیوندند، ولی در باطن جز نا بودی باغیان و فیروزی دولت آرزویی نداشتند

لزوم اصلاح خط فارسی

بقلم آقای اعتصام زاده

— ۲ —

در اینکه خط نسخ که بهترین و خوانا ترین خط معمولی نواقص الفبای ایران است خیلی معیوب و ناقص و محتاج باصلاح است فارسی گمان نمیکنم هیچ کس زردیدی داشته باشد. این معایب را همه میشناسیم : اولاً - اشکال مختلفه حروف که جداگانه یا در ابتدا یا وسط یا آخر کلمه نوشته میشود ، ثانیاً - کثرت نقطه ها ثالثاً - تشابه حروف ، رابعاً - داخل نبودن اعراب در کلمات ، خامساً - اتصال بعضی حروف بهم دیگر و عدم اتصال برخی از آنها .

اولاً : اشکال مختلفه حروف :

هر حرفی غالباً چهار شکل دارد مثل (ح) و (س) و (ل) و در حروف متشابه گاهی همان يك شکل میتواند شش حرف مختلف را نشان بدهد مثل : ب ، پ ، ت ، ث ، ن ، ی ،

تعدد اشکال حروف و شبیه بودن آنها بهم دیگر گذشته از اشکالی که برای خواننده فراهم میکند یکی از علل عمده گران کتب و جرائد فارسی است . - چرا ؟ - چونکه برای طبع يك روز نامه مثلاً یا حروف آلمانی یا لاتینی بیش از چهل شکل مختلف لازم نیست ، ولیکن برای چیدن يك جریده فارسی یا عربی یا ترکی متجاوز از هفتصد شکل ضرورت دارد . نتیجه این میشود که مطابع ایرانی باید عوض یکمن حروف سرفی بازرده من حروف بخزند و بواسطه صعوبت چیدن حروف فارسی حروفچین های متخصص و تر دست پیدا کنند . آنوقت برای يك روز نامه فارسی ولو تماماً با حروف ربز (نمره ۱۲) چیده شده باشد باز هم بقدر يك جریده فرانسوی یا آلمانی مطلب ندارد زیرا اگر نخواهیم

حروف بسیار ریزی را که در اروپا برای قسم اعظم مقالات و اخبار و اعلانات جرائد استعمال میکنند در جرائد فارسی معمول نداریم حروفچین از چیدن و مصحح از تصحیح و قارئین از خواندن آن روز نامه عاجز خواهند بود .

ثانیاً ، نقطه های حروف :

این مصرع گویا از سلمان ساوجی باشد :

بخت تchetti تحت بخشی پیش بین

در این مصرع يك صنعت شعری بخرج داده شده زیرا تمام حروف منقوط هستند . ولی اگر نقطه ها را بر چنینیم تصور نمیکم يك نفر ایرانی فاضل هم بتواند این چند کلمه را بیغلط بخواند تا چه رسد بيك نفر شاگرد مدرسه یا یکنفر اروپائی !

ثالثاً ، عدم اتصال حروف :

مثل (د) و (ز) و (ژ) .

از قوای گنجوی است :

زارو زردم ز درد دوری او ،

درد دل دار ، زرد دارد وزار .

این دو سه نقطه را هم که روی (ز) هست بر دارید ، اگر کسی توانست این بیت را بخواند بنده از عقیده خود راجع بلزوم تغییر الفباء صرف نظر میکنم !

بر عکس ممکن است مصرع قبل : (بخت تchetti تحت بخشی پیش

بین) را طوری بنویسیم که تمام حروف بهم پیوندند :

بختختختختبختبختیشین (!!!)

این هم یکی از صنایع شعری است ولی خواندن مطلب بکلی محال میشود .

حالا فرض کنیم یک نفر اروپائی دو کلمه « قربات شوم » را برای اولین دفعه دیده و میخواهد در قاموس یا « دیکسیونر » خود معنی آنرا پیدا کند . اول طبعاً (قر) را جستجو خواهد کرد که آن هم معلوم نیست (قر) است یا (قُر) یا (قَر) ! می بیند نیست . میرود دنبال (قربا) - آنهم نشد - آنوقت (قربانت) را میجوید و پیدا نمیکند - (قربانت شوم) هم که بطریق اولی یافته نخواهد شد ! پس بایستی (قربانت) طوری نوشته شود که حروف در عین سوا بودن از یکدیگر رابطه کوچکی داشته باشند تا معلوم شود که کله کجا شروع و کجا تمام میشود .

اما راجع باعراب چیزی عرض نمیکنم . زیرا خود ما اگر يك کله را برای اولین دفعه در کتابی به بینیم محال است تلفظ صحیح آن را حدس بزنیم ، چند نیست که بعضی کلمات خارجی در زبان فارسی معمول شده است و احتیاجات زمان حاضر دخول عده دیگری از این لغات را متدرجاً ایجاب خواهد کرد . بواسطه نواقصی که در الفبای نسخ هست ما از تلفظ و تحریر این کلمات جدید ورود عاجز هستیم . اینست که (هتل) را با ضم تا تلفظ میکنند و (انتریک) را (آنتریك) مینویسند و (اوتوموبیل) اصلاً معلوم نیست بچه املائی باید نوشته شود .

رو ۴۰ رفته خط نسخ شبیه بخط چینی است و در واقع انسان باید شکل کلمات را بذهن بسپارد نه شکل حروف را . وقتی کله (حسن) را می بیند باید تلفظ آنرا از کسی بشنود و حفظ کند . بعد اگر کله (حسن) را دید طبعاً حسن خواهد خواند . ولی در زبان چینی دیگر این عیب نیست و يك کله بچندین قسم خوانده نمیشود .

مثلاً کله (خیر) با تغییر و تبدیل نقطه ها اقللاً بده قسم خوانده

میشود و معنی دارد تا چه رسد باشکالی که مهمل و بیمعی است و تعیین آن محتاج بحل يك مسئله ریاضی خواهد بود!



در خاتمه عرض میکنم: یکی از علل جهات ملت ایران دشواری الفباء است. طفل عوض اینکه در ظرف پنج ساعت خط و املا را بلد شده بزودی مشغول یاد گرفتن چیز های مفید دیگر بشود باید سالها زحمت بکشد و بالاخره شاید تا آخر عمر املاي صحیح تمام کلمات را نداند!

نکته دیگری که میخواهم عرض کنم اینست که اگر امروز ما خط نسخ را اصلاح نکرده مصریان و ترکها را بقبول الفبای جدید وادار نکنیم، فردا ترکها و مصری ها الفبای جدید اختراع کرده و ما را مجبور بقبول آن خواهند نمود. پس چه عیب دارد که افتخار اختراع خط جدید مانند افتخار ایجاد یستخانه برای ایران بماند؟

نکته سوم و مهمی که میخواهم عرض کنم اینست که زبان يك ملت روح آن ملت است. ملل استعمار طلب هر جا میخواهند بروند اول زبان خود را میفرستند. امروز همه میدانیم که بواسطه دو پروپاگاندا مختلف آذربایجان و خوزستان در خطر هستند. باید سعی کنیم که روح ایرانیت در این دو ایالت حلول نماید و آنها را از خطر نجات دهد. این کار ممکن نیست مگر در زیر سایه تسهیل خط. امروز نه تنها باید در آذربایجان و خوزستان و کردستان و غیره زبان فارسی را رواج داد بلکه باید دولت ایران در قفقاز و بین النهرین و افغانستان و ترکستان مدارس ایرانی باز کنند و در مقابل پروپاگاندا های معلوم پروپاگاندا مخالفی بکند. پس تصور نمیکم که کسی منکر لزوم اصلاح خط باشد حالا این تغییر و اصلاح بچه طریق و منوالی خواهد بود، این مسئله را البته باید فضیای قوم حل نمایند.

مقاله ذیل بقلم آقای دکتر رفیع خان امین
[دکتر در طب] از تبریز رسیده عیناً درج میشود

مسئله اشتراك حواس

و حل آن از راه نوامیس طبیعیه

در شماره اول مجله آینده، تحت عنواق اشتراك حواس، شرحی از مجله المقتطف بقلم آقای دشتی ترجمه شده بود و مترجم محترم نظریه خودشان را نیز بیان فرموده، علت این اشتراك را از لحاظ نوامیس طبیعیه غیر ممکن و تعلیل اینگونه حوادث را به نوامیس روحیه مربوط دانسته اند (مرور شود بشماره اول مجله)

مسئله اشتراك حواس از دیر زمانی در مجامع علمی مطرح شده و مشاهدات طبي بطور یقین ثابت نموده است که در بعضی اشخاص دو یا سه حس مختلف با هم شرکت میکنند باین معنی که عامل مؤثر یکدیگر را هم متأثر مینماید. مثلاً صدا که مؤثر واقعی گوش است، گاهی اتفاق میافتد که شامه و باصره را نیز متأثر می سازد و این تأثر در شامه احساس بو و در باصره تولید نور خواهد نمود. مشاهدات دکتر (بوندر) که مجله المقتطف نقل کرده، همین کیفیت را باطلاع عموم رسانیده است و بس.

در وقوع این حادثه (اشتراك حواس) جای هیچگونه تردید نیست و دکتر (بوندر) فقط يك امر واقعا تذکر داده است. صحبت در چگونگی وقوع این حادثه میباشد، یعنی چرا و چطور دو حس مختلف با یکدیگر مشترك و مزوج میشوند، دو قسم عالم در حل این مسئله کوشش کرده اند: فلاسفه و علمای فیزیولوژی. هر يك از این دو طبقه از علماء مسئله را از لحاظ علم خود روشن و آشکار نموده اند. نظریه فلاسفه در این خصوص تقریباً همان است که آقای دشتی در ذیل ترجمه از المقتطف شرح و بیان فرموده اند یعنی قابل تصویر بودن

اشترک حواس از لحاظ نوامیس روحیه بواسطه دخالت حافظه و ذاکره
 لکن علمای فیزیولوژی این مسئله را از راه دیگری حل کرده‌اند که ما
 می‌خواهیم بملاحظه قارئین کرام برسانیم .

از آنجا که فیزیولوژی اعمال و خواص طبیعی اعضاء و انسجۀ
 زنده را تعلیم مینماید لهذا بر واضح است که علمای این علم اشترک
 حواسرا از راه نوامیس طبیعیۀ مدلل خواهند نمود . ولی قبل از عطف
 توجه بآنچه مسأله مناسب است که معلومات چندی را در خصوص
 اعمال طبیعی حواس یاد آور بشویم

فیزیولوژی تعلیم میکند که به بعضی تأثرات خارجی بعضی کیفیات
 روحی جواب داده‌اند که احساسات نامیده میشوند . حواس باصره سامعه
 شامه ذائقه لامسه از این قبیل کیفیات هستند و همین فیزیولوژی ثابت
 کرده است که بطور عموم کیفیات روحی احساس بعد از حوادث طبیعی
 یعنی تأثرات خارجی صورت وقوع پیدا میکند . این حوادث طبیعی یا
 تأثرات خارجی در قسمتهائی واقع میشوند که مجموع آنها را عضو یا
 آلت احساس می‌نامند .

در هر عضو احساس سه قسمت میتوان معین کرد: يك قسمت
 خارجی ، يك آلت نقله و يك مرکز دماغی . مجموع این قسمتها که
 اعضاء حواس نامیده میشود طوری تشکیل شده که در هر حس تنها
 يك مؤثر مخصوص میتواند اثر داشته باشد . مثلاً عضو باصره که
 چشم است طوری تشکیل شده که در حالت طبیعی تمام تأثرات خارجی
 را (صدا حرارت) دفع کرده تنها از نور متأثر میشود . همچنین عضو
 سامعه تنها از تأثیر صدا متأثر شده تأثرات دیگر را قبول نمینماید .

اگر عضو حواس تمام تأثرات را بااستثنای یکی دفع نمیکرد ،
 این تأثرات عموماً در آن عضو يك اثر را می‌بخشید: یعنی صدا ، حرارت ،
 فشار و غیره در چشم اثر نور را میداد ، زیرا اگر عصب باصره را

بواسطه الكتریک یا قطع کردن یا فشار دادن تحریک بکنیم ، از این تحریکات مختلفه تنها يك اثر ظهور میکند که عبارت است از احساس بصری ؛ یعنی بعبارة دیگر تحریک عصب باصره در هر نقطه امتدادش بوده باشد و با هر واسطه بعمل بیاید در چشم تولید نور مینماید .

عصبیکه از اعضاء حواس بمرکز حسی دماغی میرود اکبر میتوانست در دماغ با يك مرکز حسی دیگری مربوط بشود ، خاصیت احساس تغییر میکرد : مثلاً اگر اعصاب باصره بمرکز سامعه و اعصاب سامعه بمرکز باصره منتهی میشد ، صدای رعد را میدیدیم و ضیاء برق را می شنیدیم .

گفتیم که برای هر يك از اعضاء حواس يك مؤثر مخصوصی هست ، لکن فیزیولوژی تعلیم می کند که در بعضی موارد انسان بعضی حسیات را درك میکند بدون اینکه مؤثر مخصوص ظاهر بوده باشد و این حسیات حاصل میشود از يك تحریکی که دريك نقطه غیر معین آلت حساسه واقع شده است : در این حال خاصیت احساس باز همان خواهد بود که گویا آن آلت حساسه را محرك مخصوص تحریک کرده است مثلاً صدای موسیقی که عصب سامعه را متأثر میکنند ، در يك مورد ممکن است تا عصب باصره یا ذائقه یا شامه منتشر بشود ؛ در اینصورت ، بدیهی است که در باصره احساس نور ، در ذائقه احساس طعم و در شامه استشمام بوئی خواهد شد و باید ملتفت این کیفیت شد که این حواس (باصره ، ذائقه ، شامه) که معمولاً از خارج بداخل متأثر میشوند ، ایندفعه از داخل بخارج متأثر شده اند .

اینست معلوماتی که علم فیزیولوژی ، بعد از تجربیات زیاد ، بنا تعلیم میکند و با داشتن این معلومات ، هر چند ابتدائی ولی بسیار مهم ، علیل اشتراك حواس از راه نوامیس طبیعیه خیلی آسان است . اساساً بخاطر بیاوریم که در طفولیت چندین حس مشترکاً کار میکنند : طفلیکه تازه الفباء

یاد میگیرد مجبور است که باصره و سامعه خود را توأمأ بکار ببرد، یعنی این دو حس باید اشترک پیدا کنند تا نقوش القباء در دماغ او جا گیر بشود. بعد از آنکه حواس بطور کافی تربیت شدند، از یکدیگر مستقل میشوند ولی این استقلال نسبی است، اگر قطعی بود لازم میآمد که میان حواس مختلفه يك تعادل و توازن تربیتی مکملی بعمل آمده باشد؛ در اینصورت دیگر علی نداشت که تأثرات يك حس بحس دیگری سرایت بکند، زیرا که هر يك از حواس بقدر لزوم تربیت شده است و میتواند تأثراتیکه بخودش مخصوص نیست دفع کرده در مقابل تحریکات بیگانه مقاومت نماید. لکن این تعادل اساساً نظری است؛ در حقیقت همیشه يك حس بیشتر و آسانتر از سایر حواس متأثر میشود و تجربیات فیزیولوژی به ثبوت رسانیده که هر حسیکه بیشتر متأثر میشود، یعنی تربیتش مکملتر از سایر حواس بوده باشد، آنحس تأثرات خود را بر سایر حواس منتشر می سازد. در میان اهل موسیقی قوه سامعه بیشتر کار کرده و تربیتش مکملتر از سایر حواس است، لہذا مرکز سامعه آنها میتواند تأثرات خود را بر سایر حواس، شامه، ذائقه و لامسه امتداد دهد و هر قدر مرکز سامعه شان مکملتر باشد بهتر و بیشتر میتواند يك یا در حس دیگر را با خود شریک بکند.

پس وقتیکه شخص به شنیدن نغمات موسیقی يك بوی مخصوصی را استشمام میکند (استماع شمی) و یا يك رنگ مخصوصی را می بیند (استماع ملون)، برای اینستکه نغمات آن موسیقی از مرکز سامعه او گذشته بحیاط شامه یا باصره اش رسیده و مرکز این حواس را متأثر ساخته است. این بو ممکن است بوی گل سرخ بوده باشد یا بوی سیر؛ این رنگ ممکن است سبز بوده باشد یا سرخ یا زرد، این يك بحث دیگری است که فعلاً از ما نحن فیه خارج است.

با همین اصول ما میتوانیم اشترک سامعه و ذائقه را هم بفهمیم. فیزیولوژیستها معین کرده اند که الیاف عصب لسانی از خیط طبل گوش منشعب میشوند پس خیلی واضح است که در بعضی موارد تحریک خیط

طبی می‌تواند يك اثراتی در ذائقه داشته باشد و این کیفیت را « استماع ذائق » نامیده اند . تجربه ثابت کرده است که تحریک خیط طبی در دهان تولید طعمی میکند که غالباً غیر مقبول است پس در مثال دکتر (بوندر) که استماع موسیقی یا شرشر آب مزه خوراکی را در بعضی اشخاص فاسد میکند ، هیچ جای تعجب نمی ماند .

همچنین باصره و سامعه : وقتی که مرکز باصره بطور فوق العاده متأثر شود ، يك قسمت از تأثرات خود را بمرکز سامعه منتقل می‌نماید ؛ بدیهی است در این صورت شخص اگر پیش چشمش يك صفحه (نوت) موسیقی داشته باشد ، از مطالعه آن (نوت) صوت همان موسیقی بگوشش خواهد رسید و اصطلاح (رؤیت سمعی) را ارباب فیزیولوژی در این مورد استعمال میکنند .

بیانات فوق که تماماً به تجربیات فیزیولوژی مستند هستند ، بطور وضوح ثابت می‌نماید که اشتراك حواس از راه نوامیس طبیعیه کاملاً قابل تعلیل است و مداخله نوامیس روحیه ، اگر هم گاهی واقعیت داشته باشد ، خیلی جزئی است . همینقدر لازم است به نکات ذیل متوجه شد :

اولاً اعضاء حواس در مراکز حس دماغی با هم مربوط هستند و این ارتباط که سبب اشتراك حواس است طرق و مجاری مخصوصی دارد که فیزیولوژی معین نموده و جای شبهه در آن نمانده است ؛ ثانیاً همانطور که این اعضاء از تأثرات خارجی متأثر میشوند ، از داخل دماغ نیز می‌توانند ، در اثر انتقال يك تحریک از يك مرکز بسایر مراکز دماغی متأثر بشوند و در این صورت نتیجه همان میشود که در مشاهدات و مثالهای دکتر (بوندر) ملاحظه گردید ؛ ثالثاً با اینکه بموجب تعلیمات فیزیولوژی حسیکه بیشتر متأثر شده حواس . دیگر را متأثر می‌نماید ، باید دانست که آنمراکزیکه در ثانی متأثر میشود باید استعداد مخصوصی داشته باشد و الا در عموم انسانها اشتراك حواس اتفاق می‌افتد . بالاخره باید یاد آوری بکنیم که این اتفاقات نتیجه يك اختلافی است که در اعمال طبیعی اعضاء حواس واقع میشود و سبب عمده آنرا در توارث یافته اند .

وحشی بافقی

بقلم آقای رشید یاسمی

-۲-

تاریخ حیات وحشی معلوم نیست. بی تاریخی خوشبختی مخصوص وحشیان است. گذارش زندگانی وحشیان اگر هم کاملاً معلوم باشد چندان قابل توجه نمیشود زیرا که در دایره احتیاجات طبقه ادنی محصور، چیزی که از وحشیان قابل مطالعه باید دانست تاریخ روح آنهاست، سرگذشت قلب جوشان خروشان آرزو مندی که در يك سینه ساده، آتش ابدی خود را از آه های پی در پی مدد میفرستد. وحشی بافقی هرچند دیگران را تشویق نکرده است که تاریخ زندگانش را بنویسند، نام پدر و مادر - سال تولد - وقایع عمر او را در جایی ثبت نمایند، خودش بعکس دیگر وحشیان از خود اثرها گذاشته و نمونه کاملی از هم نامان خود معرفی کرده است.

وحشی منم مورخ زندانیان هجر زیرا که دیر ساله زندان حیرتم

بنظر من تاریخ روح شاعر مفیدتر شیرین تر و لازم تر است از تاریخ جسم او. خوشبختانه صاحبان تذکره هم عمداً یا سهواً نسبت به شاعری این عقیده را داشته اند خاصه وحشی که در تذکره آذر دو سطر و در مجمع الفصحاء کمی بیشتر شرح حالش مسطور است. چون عادت بر این جاری شده قبلاً آنچه راجع بحیات خارجی وحشی می دانیم می نویسیم سپس شمه ای از زندگانی روحی او را که سفرنامه دل آفریز اوست بیان می کنیم.

تاریخ تولدش معلوم نیست. در روضة الصفا جلد هشتم دیده میشود که «ظهورش در عهد شاه اسمعیل» بوده. وفات این پادشاه در

۹۳۰ اتفاق افتاده از اینقرار سال تولد او بیش از این تاریخ است ماده تاریخ ذیل تا حدی ما را در تعیین سن وحشی کمک

میکند. بمناسبت علمی که شاه خلیل الله پسر میر میران بر افراشته است قطعه‌ای سروده که هر يك از دو مصراع بیت اخیرش مستقلاً عدد ۹۵۳ را بدست میدهد.

جای عزت طلبان داعیه جانداران باد پای علم عز خلیل الهی
این قطعه خوب ساخته نشده است ولی با اشکالی که در حساب جل هست خاصه آوردن دو مصراع که هر دو يك تاریخ معین را نشان بدهد نمیتوان سن گوینده را کمتر از ۲۵ سال دانست بعلاوه معلوم میشود وحشی در این تاریخ بزرگ بوده و از بافق بیزد و تفت سفر کرده و بخدمت میر میران رسیده است. در این صورت تولدش را نمیتوان بعد از عهد شاه اسمعیل دانست.

اما راجع بقضیه افراشتن علم که مستوجب ماده تاریخ شده است چیزی فهمیده نشد. این شاه خلیل الله یکی از اولاد میر میران (۱) بزدی است و در سنه ۹۸۶ بدامادی شاه اسمعیل ثانی هم رسیده چون در این تاریخ سن زیادی نداشته پس در ۹۵۳ که تاریخ افراشتن علم است طفل بوده (۲) معلوم نیست علمی که طفلی افراشته چرا وحشی برایش ماده تاریخ سروده است.

در هر حال اواخر عهد شاه اسمعیل زمان تولد اوست از این قرار سنش تقریباً شصت و دو سال میشود زیرا که سال وفاتش را در ۹۹۱ نوشته اند و عبارت « بلیل گلزار معنی بسته لب » ماده تاریخ او است. معروف است که در جوانی بدست رفیق خود کشته شده ولی علاوه بر اینکه تحقیقاً در جوانی نمرده برای قتل او هم مدرکی موجود نیست. آذر می نویسد: « گویند در مجلس باده با بعالم بقا نهاده ». و این با اخلاق وحشی قابل قبول است.

[۱] میر میران را چهار پسر بوده: نعمة الله - غیاث الدین - منصور - شاه خلیل الله شاه سلیمان [طرایق الحقایق]

[۲] وفات شاه خلیل الله در سنه ۱۰۱۶ اتفاق افتاده است [ایضا]

مولد او بافق است که قصهٔ ایست در ۲۴ فرسنگی یزد . در زمان وحشی جزء یزد بوده و اکنون نیز هست ولی آذر آنجا را از « اعمال کرمان » میدانند و وحشی را جزء شعرای این ولایت ثبت نموده است . میگویند اساساً آذر با زردیها التفاتی نداشته اغلب شعرای آنجا را بولایات دیگر منتسب ساخته یا اصلاً از ذکر ایشان صرف نظر کرده است . در هر حال آذر گوید : « اصل آن جناب از بافق من اعمال کرمان است اما چون اکثر اوقات در دارالعباده بسر میبرد مشهور بیزدی شده » (۱۶) خیلی زود بافق را ترك کرد و در یزد کنج عزالتی مناسب تر بحال خود اختیار نمود و سالها در یکی از محلات آرام دارالعباده خود را محبوس کرد (۱) فی الحقیقه در زندان اسکندر (۲) محبس دیگر برای خود اختیار نمود

(*) همانطور که آقای یاسمی نوشته اند بافق در زمان وحشی جزء یزد بوده و امروز نیز جزء این ولایت است . باعتبار قول آذر مولف آتشکده در زمان او آن قصه جزء کرمان بوده است یا اینکه اصلاً از بافق یزد وطن وحشی را با بافق یا « بافت » دیگری که در خاک کرمان است اشتباه کرده است . بهر حال در صورتیکه در زمان حیات خود شاعر و در زمانی که این سطور را مینویسیم بافق جزء یزد بوده و وحشی نیز عمر خود را در یزد گذرانیده و در آنجا هم مدفون است و حتی باقرار خود آذر در زمان او هم معروف به یزدی بوده دیگر دلیلی نمیباشد که ما او را کرمانی بدانیم . تذکره نویسان دیگری هم که بعد از آذر شرح حال شعرانوشته بتقلید او وحشی را کرمانی دانسته اند . نگارنده این سطور وقتی نزد یکی از دوستان تاریخی خطی دیدم که یکی از معاصرین وحشی نوشته است . نویسنده آن در آخر کتاب اسامی کلیه معارف زمان خود را شرح داده از آنجمله وحشی را و مخصوصاً نوشته است از اهل بافق از دهات یزد میباشد . کسانیکه در تاریخ جغرافیا اطلاعات زیاد دارند ممکن است معین کنند که آیا در مواقعی بافق جزء کرمان بوده است یا نه . ما میل داریم این قصه که بین کرمانیان و یزدیان مورد گفتگو است بیطرفانه حل شود ، زیرا وحشی حقیقه باعث افتخار شهری خواهد بود که بانجا منسوب باشد . (د . ا .)

[۱] گویند در نزدیکی شاهزاده فاضل منزل داشته است

[۲] حافظ این شهر را زندان [سکندر] و جانی وحشتناک میخواند : « دلم از

وحشت زندان سکندر بگرفت »

هر چند با خلق و روحی که داشت فراخنای عالم برای او تنگ تر از زندان بود:

بر وجود ما طلسمی بست حرمان درت

کانچه غیر از ماست دیوار و در زندان ماست

در شعر و در زندگانی میان وحشی و حافظ از بعضی جهات شباهت و از بعضی تفاوت است: قسمت شعر او را بعد ذکر خواهیم کرد، اما در زندگانی: از جهتی شباهت داشته است و آن کمی مسافرت است زیرا همان طور که حافظ مشهور است جز بیزد و بهرمز سفری نکرده و وحشی نیز فقط بیزد و عراق و کاشان رفته است (۱)

اما جهت اختلاف آن است که حافظ یزد را جائی دهشتناک دانسته و بزودی از آن بار بسته است (*) ولی وحشی آنجا را برهر شهری

[۱] ممکن است بقزوين هم رفته باشد زیرا که پایتخت شاه طهماسب بوده و وحشی قصاید بسیار در مدح او دارد. از این دو شعر معلوم میشود کاشان و عراق را دیدار کرده است

یوسفی دیگر بدست آریم وحشی قحط نیست

ما مگر در مصر یعنی شهر کاشان نیستیم؟

چیزی که در دیار عراق آمدش بدست آورد و در دیار جرون [؟] در زمان فروخت

(*) اما اگر حافظ در این شعر معروف خود

دل از وحشت « زندان سکندر » بگرفت

رخت بر بندم و تا « ملک سلیمان » بروم

مذمت یزد کرده است شاید بمناسبتی بوده که يك شعر دیگر او تعبیر آن مینماید و آن شعر این است:

شاه هرموزم ندید و با سخن صد لطف کرد

شاه یزدم دید و مدحش کفتم و هیچم نداد!

زیرا مشاهده میشود در هنرنامه که حافظ از « شاه یزد » راضی بوده یزد را بانظری

دیگر نگاه کرده است؛ دومین قصیده دیوان او در تعریف و مدح است فرماید:

ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو

که ای سرخق ناشناسان گوی میدان شما

گرچه دورم از بساط قرب همت دور نیست

بنده شاه شما هستیم و ثنا خوان شما

(د. ا. ۱)

ترجیح داده و اقامتگاه دائمی خویش ساخته است .
از شعر ذیل که جزء قطعه ایست مستفاد میگردد که سفری بیافق
رفته و پس از ۷ ماه مسقط الراس خود را با تلخکامی بسیار و شکایت از
حکام آنجا مجدداً ترك گفته است :

جواب سلامم ندادند باز از آنرو که اطلاق «دادن» تراوست
برای رفتن او باصفهان سندی بدست نیامد . کسی که از نزد
بکاشان برود ممکن است اصفهان را دیدار نماید . قصاید و ترکیب بندهای
او بیشتر در مدح غیاث الدین محمد ملقب بمیر میران است . این شخص
در نزد بوده و شمه‌ای از حال او نوشته خواهد شد لیکن در اصفهان نیز شخصی
بهین اسم و لقب مسکن داشته است .

در جلد اول عالم آرای عباسی ص ۱۵۸ شرحی از میر غیاث‌الدین
محمد مشهور بمیر میران (غیر از میر میران یزدی) مسطور است مشارالیه
برادر شاهی تقی‌الدین محمد است که « در آن هنگام از اعظم سادات
حسینیه اصفهان و تقیب النقباء بود و طالب منصب موروث گشته بالاخره
بعالی رتبه صدارت سر بلندی یافته » غیاث‌الدین در وفات شاه طهماسب
(۹۸۴ ه . ق) « منصب صدارت داشته مردی کم طمع بوده و از حاصل
املاک خود در اصفهان اوقات می گذرانید دو پسر او میرزا محمد مخدوم
و میرزا محمد امین دانشمند و پرهیزکار بودند »

لیکن معلوم نمیشود آیا فی الحقیقه وحشی نزد او رفته و او را
مدح گفته است یا نه و چون این مشکوک است سفر او باصفهان هم
متکی بسندی نمیشود . این بود آنچه از شعرهای وحشی توانستیم بدست
بیاوریم و ظاهراً جز این سفری هم نکرده است .

برای اشخاصی که روحشان در سفرهای دور و دراز است نقل و
تحويل جسمانی چندان لذت بخش یا آسان بنظر نیاید . در کنجی ماندن
و خیال و روح را بافاق بعیده گسیل داشتن برای آنها سفری است که

بیم موج گرداب هایل هم در آن مسافرت خالی از لذت نیست .
 در زاویه محقری که وحشی پنهان بود هیچ واقعه که بگوش مورخین
 عصر رسیده و با اکثریت اهل شهر را از حال آن گوشه نشین مطلع
 ساخته باشند اتفاق نیافتاد . طوفانی که در مغز جوشان وحشی غرش
 میکرد از دیوارخانه او هم متجاوز نمیشد . شهر یزد در عهد شاه طهماسب
 و سلطان محمد خدا بنده میدان هیچ واقعه بزرگی که حیات شاعر ما
 را از پرتو شعله های خود روشن نماید نگشت . توجه شاه طهماسب مرتباً
 و بلا انقطاع معطوف بمغرب و مشرق ایران بود که « خواندکار » روم
 و « خان » ازبک آن را عرصه تاخت و تاز خود میساختند . مرکز ایران
 خاصه یزد در آسایش نسبی مانده و در تاریخ زمان کمتر نام برده میشوند
 وقایعی هم که گاه گاه بان شهر نسبت داده شده بدرجه ای کم اهمیت است
 که نباید منتظر بود جزئیات گذارش های عهد خاصه زندگانی شعرا از
 آن مفهوم گردد .

از اوایل سلطنت شاه طهماسب یکی از خانواده های نجیب و محترم ایران
 یعنی سادات نعمت اللهی که در یزد مسکن داشته نفوذی پیدا کردند و یکی
 از آنها موسوم بمیر غیاث الدین وملقب بمیر میران اعزاز تمام یافت و
 حکمران حقیقی شهر گردید (۱) « جد میر میران ازدکن بیزد آمد و در
 بقعه تفت بارشاد عباد مشغول بوده اولاد این سادات گاهی در یزد و گاهی
 در تفت و گاهی در کرمان و ماهان بوده اند . » (۲)

بحکم سیادت و رتبه ارشاد و نفوذ روحانی میر میران قدرتی پیدا
 کرد سلاطین صفویه هم برای استفاده از نفوذ او هم بواسطه سیادت و علاقه
 مذهبی اظهار اعتقاد راسخ کرده و بوسیله وصلت و اعطای تیولت رسته

(۱) پدرش شاه نعیم الدین نعمت الله ثانی بن امیر نظام الدین عبد الباقی بن شاه صفی
 الدین بن حبیب الدین محب الله بن شاه خلیل الله ابن شاه نعمت الله ولی است

[از طرایق الحقایق]

(۲) ایضا از طرایق الحقایق .

مودت را استوار کردند (۱) قدرت ظاهری و باطنی او را وحشی در این بیت خلاصه کرده است:

در طلسم باطن او گنج درویشی نهان
وز جین ظاهرش سیهای شامی آشکار

وحشی او را در قصاید بسیار مدح گفته و همه جا شاه خطاب

کرده است. در این بیت علت شاه نامیدن او را چنین بیان میکنند:
شاه آن نیست که ملکی بسیاهی گیرد شاه آنست که بر ملک دلی باشد شاه

ولی برای وحشی این شخص دارای تمام مفاهیم پادشاهی بود.

میر میران در تفت (۲) عمارتی عالی ساخته بود:

تفت رشک ریاض رضوان است که دراو جای میر میران است

و در آبادی ولایت نوجه کامل مبذول میداشت (۳) در اعیاد

بار میداد و شعرا در مدح او قصیده ساخته انعامات و مستمریات کافی میگرداند

وحشی در قطعه ذیل حتی خرج راه زیارت ماهان کرمان را که مدفن جد بزرگوار اوست طلب میکند.

(۱) در عالم آرای عباسی این عبارت در حق او گفته میشود:

«میر غیاث الدین سید سادات مشهور بمیر میران که انجب سادات ایران بود.»
در روضه الصغای ناصری جلد هشتم مسطور است «میر میران یزدی پنجهزار تومان از جانب شاه سیورغال داشته ... آخر در این دولت بواسطه تصرفات در امور مملکت بی اعتبار شدند» و در عالم آرای عباسی صفحه ۱۶۲ جلد اول این عبارت ملاحظه میشود: شاه سلطان محمد خدا بنده «سادات عظام» را که «از زمان شاه جنت مکان در اردو مانده بودند» «هرگونه مطلب و مدعائی که داشتند بانجام مقرون» کرده «رخصت انصراف» داد «از آنجمله بمرتضی ممالک اسلام میرمیران یزدی سیورغالات محمد ارزانی داشته صیبه سلطان بیکم صیبه اسمعیل میرزا که خواهر زاده او بود بشاه خلیل الله پسر کهتر و خانش خانم صیبه شاه جنت مکان را بشاه نعمت الله پسر بزرگتر او عقد بسته معزز و محترم روانه دارالعباده یزد گردید او نیز لقب ارجند برادری یافت.»

(۲) تفت در ۵ فرسخی یزد واقع است محلی خوش آب و هوا است

(۳) وحشی در قصاید خود چند بار از عمارت جدید البنای او وصف کرده است

تاریخ ساختمان غسل گاه عظیمی را که در سنه ۹۹۰ بنا نموده است در عبارت «موضع پاکان» و در ضمن قطعه کوچکی ثبت نموده است

شاهها بطواف شاه ماهان وحشی شده مستعد رفتن
نی شاه که ماه بام و کاست نعلین دو دیده اش مهیاست

ذکر مندرجات قصایدی که بمناسبت حرکت باردو و اعیاد مختلفه سروده شده اند لازم نیست. گویند علاوه برقصاید يك مثنوی تمام نیز درمدح و توصیف میر میران ساخته است که متاسفانه بنظر نگارنده نرسیده. بالجمله در عهدی که سلاطین ایران شاعران را بهیچوجه تشویق نمیکردند وجود این سید متنعم کریم برای وحشی گنجی بود در ویرانه یزد و عقل او حکم نمیکرد که چنین ممدوحی را گذاشته و نزد شاه ایران رفته و نظیر این جمله را از شاه طهماسب بشنود: «باو بگوئید منقبت ائمه سلام الله علیهم بسازد و از آنان باداش اخروی چشم دارد». معذک، قصاید چند درمدح شاه طهماسب نظم کرده ولی ممدوح خاص و فایده بخش او همان میر میران است (۱) جز ایامی که احتیاج او را بمحضور ممدوح میبرد باقی اوقات را در زندان خود صرف میکرد. این حصارى بود که حتی الامکان حالت مجذوبیت و اسرار عاشقانه و شور و سرگشتگی او را مخفی میداشت: وحشی این اثرهای ممتد را برای ندیدن روی نااهلان ادامه میداد

چرا خود را کسی دردم صد بی نسبت اندازد

رود با یکجهان نا اهل طرح صحبت اندازد

با غم و بیکیسی و تنهایی میساخت و از معاشرت (۲) نا مناسبان برهیز میکرد:

(۱) غیر از مناقب ائمه هدی و مدح شاه طهماسب و میر میران چندین قصیده و ترکیب بند درمدح و مرثیه اشخاص ذیل سروده است: در قتل قاسم بیک قبی و دعای جانشین او ولی سلطان، در مرثیه عباس بیک و شرف الدین علی و جاتقلی که در ۹۹۰ از ضرب دشته کشته شده، در مدح:

«شاه سیهر ولایت محمد بن حسن»

(۲) در ناظر و منظور چندجا این میل بگوشه گیری را اظهار داشته است:

اگر صد سال باشی با کسی یار

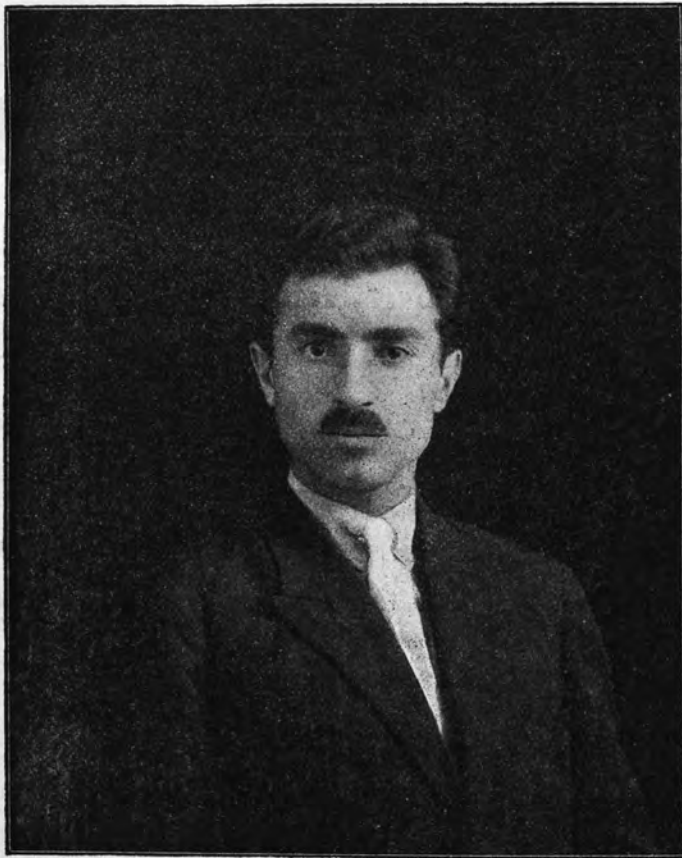
ازین بی مهر یاران دوری اولی

بر آنم تا ز یاران ریائی

که سوی کس بعزم همزیائی

نه از مردمان دیده بهتر

بکنج خانه ساز و سر فرو بر



آقای رشید یاسمی کرمانشاهی

شاعر و نویسنده معاصر

يك همدم و همنفس ندارم می میرم و هیچکس ندارم (۱)
 و در این بیکسی خود را از سرگذشت استاد خود (۲) فرهاد (که بعد
 ها شرح ناکامی او را منظوم ساخت) سرمشق میگرفت :
 کوهکن بریاد شیرین و لب جان پرورش جان شیرین داد و نامد غیر تیشه بر سرش
 و آماده بود که مثل او زندگانی را خاتمه بدهد :
 روز مردن درد دل باخاک می سازم رقم چون کنم کس نیست تا گویم غم دیرینه را
 روزی که میرم ازغم محل نشین خود بهر عزاً بسم است فغان جرس مرا
 زین چاک های سینه که کردند ره بهم ترسم که مرغ روح پرد از قفس مرا

(۱) چو خواهیم با کسی همدم نشینم به خود جز سایه همزانو نبینم
 زمن ننگ است هرکس را که بینم باین آشفتگی تا کی نشینم
 (۲) در فرهاد و شیرین غرض اصلی را که شرح حالات خود است چنین بیان میکند :
 منم فرهاد شیرین آن شکر خند کز آن چون کوهکن جان بایدم کند

ابوعلی سینا

بقلم آقای درکاهی کرمانی

- ۱ -

« حجة الحق شرف الملك امام الحكماء » ابوعلی حسین ابن عبدالله
ابن حسن ابن علی ابن سینا معروف بشیخ الرئیس یکی از اعظم رجال
گیتی و مفخر بالاخصاص کشور ما میباشد .

ابن سینا از پیشروان کاروان علم و دانش بوده و تاریخ ترقی
و بسط فلسفه و علم نشان میدهد که تعلیمات و آثار درخشان او در
سیر علمی اروپا چراغ هدایت علماء بوده و ترجمه کتب او بزبان لاتین
در تجدید حیوة اروپا و بالاخره دنیا مؤثر مهمی بوده است .

ترجمه او را در کتب پارسی چنانکه معمول و مرسوم بسیاری
از نویسندگان ما است بطور مقتضی ننوشته اند . پاره ای بتطویل
لاطائل و ایزاد حکایات افسانه مانندی از قبیل شکایت از مسگرهای
کاشان و غیره پرداخته سره و ناسره را کورکورانه با هم آمیخته اند .

پاره ای دیگر اختصاری را که در حکم تقصیر و تفریط در جنب
موائد قدسیه و خزائن نفیسه ملکوتی حکیم عظیم الشان است روا
داشته اند - این بنده اخیراً بکتاب مختلفه مراجعه و بقدر مقدور شرح
بالنسبه جامعهی از حالات فاخره و باهره داهیه عظیم الشان ترتیب
داده بطلاب علم و ادب عرضه میدارد .

در قسمت تاریخی رساله ای عبدالواحد جوزجانی شاگرد و پیرو
فداکار شیخ که به ابو عبید معروف است ترتیب داده که صدر آن
شرحی است که شیخ شخصاً نسبت باوائل تحصیل خود نوشته است و
بقیه آن که حاوی زندگانی شیخ و اشتغال بمقامات و ابتلاء بحوادث
و تعداد تألیفات و غیره است از روزیکه ابو عبید در جرجان بشرف

صحبت شیخ نایل شده است تا حین وفات شیخ بقلم ابو عبید شخصاً میباشد و قفطی در تاریخ الحکماء بطور تلخیص و اختصار رساله مزبور را درج نموده و ابن اُصیبعه تمام رساله مزبور را در عیون الانباء نقل نموده است ناشر منطق المشرقین شیخ در مقدمه مطبوع قاهره خلاصه رساله مزبور را درج نموده علامه فاضل میرزا محمد قزوینی در حواشی نفیسی که بر چهار مقاله عروضی نگاشته است مینویسد عین رساله مزبور در موزه بریتانیا در لندن موجود و محفوظ است و مخفی نماند که رساله مزبور معتبرتر و نفیس تر سندی است که میتوان بآن اعتماد کرد و نگارنده پس از آنکه بطور خلاصه ترجمه آن را عرضه داشت اطلاعات دیگری را برآن خواهد افزود .



پدرم از اهل بلخ بود و در ایام سلطنت نوح ابن شرح حال ابن سینا منصور به بخارا رفته داخل خدمت دیوان شد و قصبه خرمین که نزدیک بخارا و مرکز قراء متعدد است باو واگذار و مادرم را که از اهالی افشنه از قریه های مجاوره بود بعقد ازدواج در آورد و نخست من و سپس بعد از چندی برادرم را بوجود آورد و همینکه سالی چند بر ما گذشت برای تعلیم ما پدرم به بخارا انتقال یافت یکنفری را بتعلیم گماشته قرآن و صرف و نحو آموختم و در سن ده سالگی بقدری درآموزش پیشرفت کرده بودم که مایه شگفتی همگان شده بود و در همان اوقات بود که مطالبی راجع بمذهب اسمعیلی از محاوره پدرم با برادرم می شنیدم و در ضمن محاوره کلمات عقل و نفس و مطالبی راجع بفلسفه و حساب و هندسه گفته میشد راجع بمذهب اسمعیلی عقلم قبول نکرده هرچه پدرم دعوت می نمود مفید نیفتاد. در این وقت پدرم مرا نزد سبزی فروشی فرستاد که حساب را با ارقام تسعه هندی بیاموزم. پس از اتمام حساب

ابوعبدالله نائلی که معروف بدانستن فلسفه بود به بخارا آمد پدرم او را در خانه منزل داد بامید اینکه چیزی از علم بمن بیاموزد و قبلاً هم مقداری فقه از اسمعیل زاهد فرا گرفته بودم و در مباحثه و اعتراض و استدلال و تعمق در مسائل قوی شده بودم کتاب ایساغوجی را (کلیات خمس) نخست از نائلی فرا گرفته در مسئله حد (مقصود تعریف ما هیت اشیاء کلیه است مثل اینکه انسان حیوان ناطق است) بقدری دقیق شدم و تعمق نمودم که نائلی بحیرت افتاده به پدرم گفت پسر تو استعدادش برای علم از همه چیز بیشتر است زنهار که او را از تحصیل باز نگیری و بالاخره يك دوره منطق نزد او بطور سطحی خواندم در صورتیکه از دقایق آن اطلاع نداشت و تقریباً شش شکل هم از هندسه اقلیدس نزد او خوانده سپس خود بمطالعه مشغول بقیه کتاب را حل نمودم آنگاه شروع بخواندن کتاب مجسطی (در هیئت) نمودم مختصری که از مقدمه خواندم معلوم شد استاد واقف بر مطلب نیست بمن گفت خودت مطالعه کن و نتیجه را بمن عرضه بدار تا موارد اشتباه یا خطا را بتو بگویم ولی نتیجه آن کار رفع مشکلات استاد بود که باومی فهماندم.

نائلی از بخارا (بکرکانج) (۱) مسافرت کرد و من خود بمطالعه و تحصیل کتابهای طبیعی و الهی از قبیل فصوص (۲) و غیره اشتغال ورزیده درهای خزائن حکمت بروی من گشوده میشد. بطب هم مراجعه میکردم و چون علم طب بالنسبه آسان است باندک زمانی ماهر شدم بقسمی که فضلاء اطباء بشاگردیم گرویده علاوه عملاً بمعالجه هم میپرداختم و در ضمن تجربه اکتشافات زیاد نموده قواعد جدیدی را استنباط و تمهید نمودم و با اینحال از مطالعه و مراجعه بفقہ و مباحثه در اطراف آن غفلت نمی ورزیدم و در این اوقات شانزده ساله بودم. از این تاریخ به بعد در ظرف

(۱) پایتخت خوارزم

(۲) تالیف ابونصر فارابی و غیر از فصوص محیی الدین عربی است

یکسال و نیم تمام مباحث علوم فلسفه را بمطالعه فرا گرفته و در تمام مدت درازی شب را بیدار بودم و با همه تفکر و تدبیر نام هر وقت که بوسائل اجتهاد حل مسائل نمیشد و ترتیب صغری و کبری عقیم از نتیجه مطلوبه می گشت جبهه نیاز را برخاک گذاشته بدرگاه آفریدگار نماز می بردم و بقدری زاری مینمودم تا اینکه فروغ ایزدی تاریک را روشن و مشکل را آسان و بسته را می گشود و هر زمان که خستگی مفرط روی میداد قدحی مشروب مکیف و مقوی می آشامیدم و دوباره بمطالعه بر می گشتم و بقدری علاقه به کشف مسائل داشته که اگر چند دقیقه ای بخواب میرفتم صورت مسئله را در خواب میدیدم و بسا میشد که در خوابهم مشکلات حل میگشت . در علوم ریاضی و طبیعی و منطق باندازه ای یدش رفتم که امروز هم بیش از آن نمیدانم انگاه بمطالعه و تحقیق علوم الهیه مشغول شده و کتاب « مابعد الطبیعه » را مطالعه مینمودم و بسیار در نظرم دشوار آمد حتی بعد از تکرار چهل دفعه باز مجهولات بحال اول باقی و نزدیک بود که بکلی مایوس شوم اتفاقاً روزی در بازار کتاب فروشان عبور میکردم دلایلی فروش کتابی را در این فن عرضه داشت اعراض نمودم و پیش خود گفتم فایده ای در این علم نیست که فهمیده نمیشود بالاخره باصرار دلال و تشویق بارزانی قیمت آن را در سه در هم خریدم پس از مراجعه معلوم شد کتاب از تألیفات ابونصر فارابی است بنام (فی اغراض کتاب ما بعد الطبیعه) و بمطالعه آن مشغول شده در مدت کمی آن را تا آخر خوانده و تمام اشکالات سابقه حل شد و بقدری از وصول باین مقصود عالی شادمان شدم که مبالغی به فقراء تصدق دادم . در اینموقع بود که نوح ابن منصور پادشاه سامانی مریض شد اطباء از معالجه او عاجز و مرض مزمن شد سابقه شاگردی آنها و اعتمادیکه به تفوق و براعت و حذاقت من داشتند همه را یکزبان به بردن نام من وادار ساخت احضار شدم و با مشارکت و مشاورت معالجه و بهبودی حاصل شد در آنوقت در حضور امیر محترم شدم روزی

خواهش کردم که کتابخانه خود را در نظرم بگذارد پذیرفت به کتابها مراجعه کردم هر دسته از کتب را که در فن مخصوصی از قبیل فقه حدیث شعر ادب لغت فلسفه و غیره بود در اطاق جدا گانه ای مرتب دیدم و کتابهای گوناگون که در آنجا دیده و خواندم تا آنوقت حتی اسم بسیاری از آنها را هم نشنیده بودم. در نتیجه مطالعه و مراجعه فوائد علمی زیادی تحصیل و مقام و منزلت مؤلفین را از آثارشان شناختم وقتی که سال هیجدهم را بیابان رسانیده از تمام علوم فراغت یافتم به قسمی که آآن هم بیش از آن روز مدعی نیستم تفاوتیکه هست آروز محفوظات علمی بیشتر ولی امروزه علم بیشتر نضج گرفته و در آن اوقات بود که بتقاضای ابوالحسین عروضی همسایه خود کتابی در علوم بنام (مجموع) تألیف نموده و تمام مباحث فلسفیه را باستثناء ریاضیات در آن نگاشتم همسایه دیگری داشتم از اهل خوارزم متوطن در بخارا که در فقهات و تفسیر و علوم دینیه متجرب و زاهدی پارسا مایل بعلوم عقلیه مسمی بابوکر برقی خواهش کرد که مدلول کتابها را برای او شرح دهم لاجرم کتابی بنام (حاصل و محصول) در بیست مجلد برای او نگاشتم و کتاب دیگری در اخلاق بنام (البر والاثم) تألیف نمودم و این دو کتاب جز در نزد او یافت نشود و کسی مسبوق نشد که نسخه نماید پدرم وفات یافت اقتضای وقت مرا داخل خدمت دولت کرد ولی طولی نکشید که پیش آمد مرا ملزم بترك بخارا نموده به کرکاج پای تخت خوارزم شتافتم ابوالحسین سهیلی وزیر خوارزمشاه محب فلسفه و دانش پرور بود علی ابن مامون خوارزمشاه بخونی پذیرائی کرد در آنوقت در لباس و کسوت فقهاء بودم تحت الحنك میانداختم و جبه می پوشیدم شهریه که معاش همچو منی را کفالت کند مقرر داشتند. بعد از چندی ضرورت حرکت را ابجاب کرد و به نسا و از آنجا به باورد و طوس و از طوس به سمنگان و از سمنگان از راه جاجرم به

جرجان (گرگان) شتاقم غرض اصلی از عزیمت به گرگان ملاقات کاوس شمس المعالی پادشاه بود که در این اثناء لشکر بر او شوریده در قلعه محبوسش ساختند و در حبس برحمت ایزدی پیوست بنا بر این از آنجا به دهستان رفته بیماری سخت روی داد دوباره به گرگان برگشتم و ابو عبید گرجائی بمصاحبیم پیوست در اینوقت شرح حال خود را در قصیده‌ای که انشاء نمودم گفتم و این شعر را هم در آن نقل نمودم

لما عظمت فلیس مصر واسعی لما غلامنی عدمت المشتري .

(باندازه بزرگ شده ام که گیتی را تنگ می‌شمارم و از فرط گران‌بهای بی‌مشتری مانده ام)

این بود ترجمه مقاله شیخ که از هر سندی معتبر تر و نفیس تر است



در گرگان شخصی بود موسوم به ابو محمد شیرازی ترجمه ملخص نگارش عاشق علم و حکمت ورود شیخ را مغتنم شمرده حکیم ابو عبید جوزجانی خانه‌ای در جوار خود برای آن بزرگوار خرید . من همه روزه بحضورش مشرف شده مجسطی (کتاب هیئت بطلمیوس) و کتاب مختصر او را در منطق فرا میگرفتم در این اوقات شیخ با استدعای مهباندار مشار الیه کتاب مبدء و معاد و کتاب ارصاد کلیه را تألیف نمود و نیز به نگارشهای دیگر هم در ایام اقامت گرگان پرداخته از آن جمله اول قانون و مختصر مجسطی و بسیاری رساله های مختلف و بعض کتب دیگر هم در جبهل تألیف نمود از آنجا به ری انتقال یافته و بواسطه معرفتی که قبلاً به ملکه رای (مادر مجدالدوله دیلمی) شده بود ورودش را ترحیب گفته و مرض مجدالدوله را هم که صعب العلاج بود مداوا نموده بر توقیر و تعظیمش افزودند و کتابی بنام معاد در اینجا تألیف نموده و بالاخره به قصد شمس الدوله بهمدان شتاقته ولی در ابتداء بواسطه جهات اتفاقیه به کدبانو ملحق شد در این اثناء شمس الدوله

بمرض قولنج مبتلاء شده شیخ را بمعالجه میطلبید و در ظرف چهل شبانه روز تمام که بر بالین مریض معتكف بود به توفیق خداوندی بمعالجه کامیاب گردید. شمس الدوله حذاقت و مهارت شیخ را تقدیر و عطایا و هدایای و آفره ای تقدیم نموده در مسافرت و لشکر کشی بکرمانشاهان هم شیخ را با خود برده همواره شرف صحبت آن دانشمند بزرگ را مغتنم می شمرد.

بعد از مراجعت بهمدان امر وزارت را بشیخ عرضه مینماید شیخ هم پذیرفته پس از مدتی سپاهیان بی نظام ولگام گسیخته شورش کرده خانه شیخ را تاراج خودش را بچس میاندازند و قتلش را از شمس الدوله تقاضا مینمایند اگر چه شمس الدوله جداً از قبول این تقاضای فجیع وحشیانه امتناع ورزید ولی اینقدر دارای عزم کافی نبوده که بتواند شیخ را بوزارت باقی گذارد. لاجرم شیخ چندی در خانه ابی سعد بن دخدوک عزلت اختیار نمود (دخدوک شاید معرب دهخدا بطور تصغیر باشد) در این اثناء مرض قولنج شمس الدوله عود و محتاج بمعالجه شده حضور شیخ را استدعا و از گذشته که بر خلاف رضای او بوده معذرت خواست. پس از بهبودی مجدد مسند وزارت را با اصرار تمام بشیخ تقدیم نمود. در این اوقات من از حضورش استدعا کردم که شرحی بر کتب ارسطو بنگارد به عنذر نداشتن وقت مسؤل را به تمامه اجابت نفرموده ولی از نگارش مسائل مسلمة ای که مورد قبول مخالف و موالف است مضایقت ننموده شروع بتألیف طبیعیات شفاء فرمود و کتاب اول قانون را هم که تألیف فرموده بود همه شب با اشتغال بمهام وزارت طلاب علوم را در خانه پذیرفته تدریس می فرمود.

من « شفا » میخواندم و دیگران « قانون » و پس از فراغ از تدریس بزم سماع مرتب میکشت و بواسطه گرفتاریهای دولتی هیچگاه تدریس در دوز میسر نبود و مدتی را باین ترتیب گذرانیدم تا اینکه شمس الدوله

بطارم بجنک رفت . در اثناء مسافرت قولنج معاودت کرده امراض دیگری هم مزید شد زیرا که معالجات شیخ اعتنا ننمود . لشکر مراجعت به همدان را تصمیم گرفتند ولی قبل از وصول در تحت روان مرك او را دریافت .

سماءالدوله پسر شمسالدوله بجای پدر برقرار و بشیخ تکلیف وزارت نمود اما شیخ با همه اصرار و حواشی نپذیرفت و از بازار آشفته برکنار و در خانه ابو غالب عطار متواری شد و در همان ایام اختفاء بنگارش بقیه اشعار پرداخت بدون اینکه هیچ کتابی در دست رس داشته باشد نه از خود و نه از غیر . در روزی پنجاه صفحه تحریری نمود و طبیعیات و الهیات شفاء را تمام کرد و قسمت حیوان و نبات آن باقی ماند . در این اوقات بود که تاج الملك از شیخ سوء ظن پیدا کرد که با علاءالدوله مکاتبه دارد و جاسوسها برای پیدا کردن محل اختفائش معین و بالاخره او را دستگیر و در قلعه فردجان محبوس ساختند و در حبس قصیده میسراید که این شعر از آن است :

دُخُولِي بِالْيَقِينِ كَمَا تَرَاهُ وَ كُلَّ الشُّكِّ فِي أَمْرِ الْخُرُوجِ

یعنی : ورودم بمحبس یقینی است همچنانکه می بینی ، ولی بیرون رفتن کاملاً مشکوک است

در مدت چهار ماه حبس کتب ذیل را تألیف نموده : رساله خبی ابن یقطان ، کتاب قولنج ، کتاب هدایات . در این ضمن علاءالدوله بهمدان هجوم آورده تاج الملك و سماءالدوله فرار کرده بقلعه مزبور می آیند . پس از معاودت علاءالدوله شیخ را بهمدان برده محترماً نگاه داشتند و در آن ایام منطق شفاء را (که ده جلد است) تمام میکنند . بالاخره بواسطه فساد اوضاع اقامت در همدان مکروه طبع شیخ بوده در خفیه باصفهان عزیمت فرمود من هم با برادر شیخ و دو غلام در خدمتش بودیم در لباس دراویش و صوفیه که شناخته نشویم و در راه مشقت و سختی

دیده بالاخره باصفهان رسیدیم. در طبران دوستان شیخ و ندیمان و خاصان علاء الدوله باستقبال آمده البسه شایسته و اسب های خاصه پیشکش آوردند و خانه عبدالله ابن بابی را جهت نزول مهیا ساخته قبلاً اناثیه فرشهای شایسته و مجلل حاضر کرده بودند در ایام اقامت اصفهان باره مجلدات مختلفه شفا را از قبیل هندسه هیئت اریتماتیقی موسیقی و غیره تالیف و در کتاب اقلیدس و مجسطی تصرفات نیکو نموده و مسائلی جدید افزود و بایه علم را بلند ساخت و همچنین در موسیقی و غیره استنباطات جدیده نموده که عقول اوائل از آن غفلت داشته و کتاب شفا را در اصفهان تکمیل نمود مگر دو جلد راجع بحیوان شناسی و گیاه شناسی که در مسافرت (شاپور خواست) با علاء الدوله در عرض راه تالیف نموده و همچنین کتاب نجات را در همان سفر نگاشت.

در باب اصلاح تقویم هم بتقاضای علاء الدوله ترتیب رصد خانه داده ولی بواسطه کثرت مسافرت بتمام نرسید. «دانش نامه علائی» را نیز در اصفهان تالیف نمود (این کتاب بزبان پارسی نگاشته شده و بطبع هم رسیده است) از عجایب حالات شیخ این بود که در مدت بیست و پنجسال که شرف ملازمت او را داشتم ندیدم کتاب جدیدی که بدستش میافتد بترتیب آن را بخواند و فقط موارد مهمه و مشکلات آن را ملاحظه می نمود.

قوه حافظه اش بقدری عظیم بود که روزی علاء الدوله بابو منصور جبائی مطالبی راجع به لغت ذکر میکرد همینکه شیخ هم دخالت نمود ابو منصور گفت: ترا در حکمت مقام شامخ است ولی در لغت خبره نیستی شیخ در ظرف سه سال با اشتغال بقنون دیگر و تالیفات بی حصر و مر بمراجعه لغت عرب هم پرداخته سه کتاب ادبی یکی بر طریقه ابن عمید و دیگری بر نهج ابو اسحق صابی و سومی بر اسلوب صاحب ابن عباد تالیف نمود و قصائدی ساخت و لغات مشکل و غیر مانوس عربی را در آن آورده و کتابها را بجلد های کهنه پوشانیده بقسمی که قدمی بنظر آید آنگاه

با امیر مواضعه نموده که کتابها را بر ابو منصور عرضه دارد و بگوید که آنها را در صحراء هنگام شکار یافته ام نظر کن بین چیست ابو منصور بعد از مراجعه و مطالعه بعضی مطالب را نفهمید و بر حسب مواضعه هنگامی که تفکر در باب مطالب کتابهای مزبوره جریان داشت شیخ وارد شده معمولاً داخل محاوره شد و موارد مشکله را به ابو منصور فہمائیدہ بمواضع مخصوص از کتب لغت حوالت فومود.

پس از مراجعه صحت ادعای شیخ معلوم آنوقت ابو منصور فہمید کہ این کتابها تالیف خود شیخ بودہ و مواضعی را کہ از کتب دیگر حوالت دادہ عیناً در حفظ داشته است.

از سبک مغزی خود نسبت بشیخ پشیمان و ناشرمساری و خجالت عذر خواسته طلب عفو نمود.

شیخ را کتانی است در لغت عرب موسوم بہ (لسان العرب) ولی فقط مسوودہ های آن را نوشته و استنساخ نشد بارہ ای استنباطات طی را کہ در تجربہ حاصل نمودہ نوشته بود و میخواست ضمیمہ قانون کند آہم صورت خارجی پیدا نکرده از بین رفته است.

قوۃ تحریر شیخ بقدری بود کہ در یک شب پنج جزء کتاب نوشت و تفصیل آن این است :

مختصر اوسط را کہ در گرکان تالیف نمودہ و من برای منطق نجات (۱) در مقدمہ قرار دادہ ام بشرار افتادہ بود فضلاء آنجا در چندین موضع درماندہ موارد مشکله را علیحدہ نوشتہ نزد شیخ ابوالقاسم کرمانی فرستادند و از او تقاضا کردند کہ توضیح اشکالات آنرا از شیخ بخواهد.

غروبی بود کہ شیخ ابوالقاسم مراسلہ را با مسائل مشکله بحضور شیخ تقدیم نمود و شیخ پس از نماز شروع بہ تحریر نمود من و برادرش

(۱) منطق نجات از بین رفته بودہ و بعد از وفات شیخ ابوعمید کہ اجاب آثار شیخ را کمر ہمت بستہ بودہ رسالہ مزبور را بجای مطلق نجات قرار دادہ کہ کتاب کامل باشد.

هم بمنادمت مشغول بودیم و شیخ گاهی یا ما مشغول و گاهی بنگارش میپرداخت، وقتیکه دیری از شب گذشته ما به بستر خواب رفتیم همینکه بامداد شد مرا خواست دیدم تازه از نماز فارغ شده و پنج جزء را تمام کرده. عن داده گفت بشیخ ابوالقاسم بگو برای اینکه پیک معطل نشود جواب را شبانه نوشتم.

معالجات شیخ بسیار دقیق و مبنی بر استنباطات جدیده بود چنانچه زن مسلولی را به گل انگبین شکری (گل قند) معالجه نمود باین طریق که تدریجاً غذای او را منحصر بگل قند قرار داده پس از مدتی بهبودی حاصل شد. شیخ ترتیب رصدی داده و ابو عبید هشت سال به آن مشغول بوده است. در حادثه حمله مسعود ابن محمود غزنوی باصفهان سپاهیان بنه و اثائیه شیخ را غارت کرده اند از آنجمله کتاب انصاف که نسخه آن متعدد نبوده است.

قوای طبیعی شیخ زیاد و مزاجش قوی بوده و مباشرت با زن بسیار مینموده و بدین واسطه بمرض قولنج مبتلا شده است و بالاخره در اثر حقه جراحت در امعایش پیدا شده و بواسطه سرعت سیر اردو و ناگزیر بودن از ملازمت امیر حالت صرعی بر قولنج افزوده و بالاخره بعلت شقاوت کاری غلامانش که ترناك زیادی عمداً در دوايش داخل کرده بودند انحراف مزاج شدت نموده پس از وصول باصفهان ضعف روز افزون شده بقسمیکه قادر بر حرکت نبوده و با اینحال معالجه را ادامه داده تا اینکه فی الجمله قوه حرکت پیدا شده و چون در مسافرت علاء الدوله بهمدان مرافقت نموده مرض عود نمود

در ورود بهمدان دل بمرك نهاده دست از معالجه باز کشیده فرمود: مدبریکه اداره مملکت بدن را مینمود عاجز شده دیگر درمان سودی ندارد. و بفاصله چند روز بعالم دیگر پیوست. سنه ۴۲۸ اینجا کلام ابو عبید باخر میرسد.

حکومت مشروطه

و احزاب سیاسی در ایران

آقای مدیر

مطالعین بحکومت دموکراسی و مشروطه اغلب طرز حکومت مشروطه ایران را با اصولی که در ممالک اروپا موجود است متفاوت دیده و بسا میشود که از جریان آن تعجب میکنند. مثلاً پس از مختصر دقتی ملاحظه میشود مملکت ما فاقد یکی از ارکان مهمه حکومت دموکراسی یعنی احزاب سیاسی بمعنی حقیقی آن - بوده ولی در عوض آن گاه بگاهی فراکسیونها و احزاب و دستجات خودرو و مختلف پدیدار شده و بعد هم از میان رفته اند. کم و بیش بر همه واضح است که اصول حکومت مشروطه توأم با وجود احزاب و تشکیل احزاب هم مربوط باحتیاجات اقتصادی و سیاسی افرادی است که تشریک مساعی نموده و در تحت لوای مخصوصی یک جمعیت سیاسی را برای پیشرفت مقاصد خود بوجود میآورند. در این صورت آیا میتوان گفت حکومت ملی ما بدون احزاب کامل است؟ و آیا علت نبودن احزاب در این مملکت چه بوده و بچه طریق باید اصول مشروطیت را با ایجاد احزاب تکمیل نمود؟ - این يك قضیه مهمی است و اگر اجازه دهید خوب است قارئین مجله در حل آن شرکت نمایند.

در سنوات اخیر مقالات متعددی در این خصوص در جراید دیده شده است که نویسندگان آن خواسته اند جواب این سؤال را بفقدان اصول اخلاقی و انحطاط روش فکری جامعه منتسب نمایند ولی این طرز استدلال کافی نیست زیرا علمای علم سیاست و اجتماع امروزه متفقند که تظاهرات سیاسی زاده اوضاع اقتصادی اجتماعات بشر بوده و برای پی بردن بوجود حکومتی باید پایه های اقتصادی آنرا مطالعه نمود.

برای آنکه بدانیم چرا حکومت شوروی ما بروی تشکیلات حزبی قرار نگرفته لازم است اوضاع اقتصادی مملکت را در نظر گرفته و منافع مادی طبقات مختلفه ای که جامعه ما را تشکیل میدهد تحت مطالعه قرار دهیم. نظر باینکه بعضی هم نبودن معارف عمومی را سبب دانسته و میگویند چون اکثریت اهالی مملکت به حقایق حکومت ملی پی نبرده اند از درك فواید احزاب منظم بی بهره بوده و نتوانسته اند تشکیلات مرتب با دوامی را بوجود آورند، فقط لازم است به تاریخ حکومتهای ملی در ممالک اروپا و مخصوصاً باحوال ملت انگلیس در قرون هفده و هیجده مراجعه کرد تا فهمید در آن موقع اکثریت مردم اروپا هم بی سواد بوده و با وجود این دستجات مرتبی برای حفظ حقوق سیاسی خود داشته اند. به ایام معاصر هم که مراجعه شود معلوم خواهد شد اکثریت ملت روس بی سواد ولی تشکیلات حزبی آنها قبل از انقلاب اخیر بالنسبه مرتب بوده است. يك نکته دیگر نیز لازم است ذکر شود و آن تکامل تدریجی حکومت ملی در اروپا است که تشکیلات حزبی را نیز منتسب بان دانسته اند. افراد ملت انگلیس یا فرانسه و یا آلمان یکمرتبه دارای حقوق متساوی سیاسی نشدند و حق رای و شرکت عموم در حکومت غفلاً بوجود نیامد بلکه تحصیل آن تدریجی و برخلاف ایران ناگهانی و تقلیدی نبوده است. پس ممکن است ادعا شود که این تدریج سبب ایجاد احزاب شده و طبقات سیاسی را تشکیل داده است.

البته نتیجه زحمات متمادی يك دسته از نوع بشر ممکن است بوسیله ارتباطات سریع امروزه در مدت کمی بدسته دیگری انتقال یابد ولی همیشه زیادی و کمی مدت برای رسیدن به يك مقصود معین نتیجه را تغییر نمیدهد. فرضاً هم گفته شود که ما از تجربیات دیگران استفاده کرده و در مدت مختصری موفق به تحصیل حقوقی شدیم که برای دیگران قرون متعددی لازم بود، باز باید وسایل و تشکیلات این نوع حکومتها را دارا

باشیم و البته بنظر غریب خواهد آمد که يك اصلی را تقلید کرده و وسایل نگاهداری و تکمیل آن اصل را که لازم و ملزوم یگدیگرند از دست بدهیم. بنا بر مراتب مذکوره در فوق جواب این سؤال را باید بر روی مبانی اقتصادی قرار داد که زود تر به مقصود اصلی رسیده و واقعاً دانست علت نبودن احزاب سیاسی منظم در این مملکت چیست. (امضاء) چیره

(آینده) - مانعی نخواهد بود اگر بعضی از خوانندگان محترم که در این موضوع تتبع کرده اند نتیجه تحقیقات خود را باین مجله بفرستند. بنظر ما خوب است نویسندۀ محترم مقاله فوق که از قرار معلوم مسئله را پیش خود حل کرده و حتی راه حل آنرا هم بطور کلی آنگونه که بنظر ایشان رسیده در آخرین عبارت مقاله نشان داده اند، قبلاً صورت حل شده قضیه را بمعرض مطالعه خوانندگان بگذارند. ما هم بنوبه خود نظریات خود را خواهیم نگاشت.

اندر فلسفه جبر و اختیار

ادیب نیشابوری

سخره مکن بجزیره کشتی را

خود چاره چیست خوی سرشتی را

نبود نکو نکوهش زشت آدمی

بیچاره خود نخواسته زشتی را

ای آتش رخ تو بزرگ آیت

توقیر قله زردشتی را

برده بهل زروی و پیر از دل

یاد جمال حور بهشتی را

زان چشم نیم مست خمار آگین

شکن بهار زگس دشتی را

و از تاب آندو سنبل خود رونیز

فرو بهای سنبل کشتی را

پروفیسور ادوارد برون

— ۲ —

در سال ۱۸۸۲ پروفیسور برون سفری باسلامبول
مسافرت پروفیسور رفته بود ، در مراجعت بانگلستان شور و شوق
بایران
زیادی برای مشرق زمین بخصوص ایران داشت .
در سال ۱۸۸۷ عزیمت کرده از راه ارضروم
وارد خاک ایران شد و يك سال در این مملکت بگردش پرداخت . کتاب
«یکسال میان ایرانیان» (۱) یادگار نفیسی از این سیاحت است . تمام
مطالبی را که ما از این مسافرت نقل میکنیم مأخوذ از آن کتاب است .
در مهمانخانه طرابوزن پروفیسور برون بایکنفر مهندس بلژیکی که سالها
در ایران و گویا مستخدم دولت بوده آشنا میشود . بلژیکی مذکور از
ایران و ایرانیان با او بی اندازه بد گوئی می کند . از جمله میگوید :
من در بسیاری از ممالک مسافرت کرده و در هر ملت بعضی صفات
خوب مشاهده کرده ام بغیر از ایرانیان که دارای هیچ خصلت نیکی
نیستند . گفتار آنها شاهد افکار آنهاست . وقتیکه میخواهند از شما اظهار
تشکر نمایند میگویند « لطف شما زیاد » یعنی بیشتر عطا کنید . . . موقع
دیگر میگویند « بجان عزیز خودت » یا « بمرک شما » یعنی جان شما را فدای
خود میکنند ! — حقیقهٔ اسباب تأسف است که بعضی از اروپائیان که در
خدمت ایران هستند و باصطلاح سالها نان و نمک این دولت را میخورند
بی باکانه آنچه بتوانند در حق ملت ایران بد بگویند و بد بکنند مضایقه
ندارند . . . اگرچه ما اساساً مخالف این گونه تعارف هستیم ، اما ناچاریم
بگوئیم که « لطف شما زیاد » یا « بجان عزیزت » در موارد تعارف هیچ
بمعنی لغوی خود استعمال نشده بلکه دارای معنی اصطلاحی است . این نوع
اصطلاحات در زبانهای دیگر هم یافت میشود و فقط آن خارجی ممکن است

(1) Year amongst the Persians.

نکته گیری کند که نسبت بما بدینت باشد .

خلاصه پرفسور برون از خط تبریز بطهران آمده ، از اینجا باصفهان ، شیراز ، یزد و کرمان رفته و سپس از راه یزد و کاشان وقم بطهران مراجعت کرده ، بمازندران آمده ، از مشهد سر در کنار بحر خزر مملکت ما را وداع گفته و از طریق باد کوبه بارو پابازگشته است .

خوشبختانه بیانات زنده « مسیو » بلژیکی در احساسات آن دوست ایران تأثیری نکرده ، بلکه مشاهدات شخصی او در مملکت ما او را بیش از پیش دوست و حامی ایران ساخته است . کتاب يك سال میان ایرانیان و دیگر کتابها و مقالات او در جرائد انگلیس بر راستی گفتار ما گواه است . ما این قسمت را آخر مقاله جدا گانه خواهیم نگاشت . اینک نظر اجمالی بمسافرت پرفسور در ایران بیفکنیم .

فصل سوم کتاب فوق الذکر که در تحت عنوان « از سرحد ایران

به تبریز » نوشته شده باین دوشعر سعدی وحافظ شروع میشود :

« چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد امیدواری ! »

سعدی

« کنج عزلت که طلسمات عجیب دارد فتح آن در نظر همت درویشان است .

حافظ

حقیقه پرفسور مملکت ایرانرا اخلاقاً فتح کرده است ، زیرا با وجود دلتنگی که ایرانیان گاه گاه از سیاست انگلیس دارند همیشه شرمنده نیکیهای آن استاد بزرگ نهاد هستند و این حقیقت بارها آشکار شده و در پایان مقال مختصری بدان اشاره خواهد شد .

پرفسور برون در ورود بخاک ایران فرق زیادی بین این مملکت و عثمان یافته است . پس ، راستی آن مملکت چقدر باید خراب باشد که کشور ویرانه ما در نظر او جلوه کرده است ! مینویسد که خانه های دهات ایران معمولا از مال عثمانی پاکیزه تر است و بهتر ساخته شده .

بهر حال ، بعد از سیاحت تبریز بطهران آمده و پس از چندی

توقف در پایتخت از راه اصفهان بشیراز رفته ، و در بین راه خرابه های « تخت جمشید » را در مرو دشت ، خرابه های بازار گادا و مقبره کورس را در دشت مرغاب تماشا کرده است . در آن خرابه ها که تک تک و گروه گروه مردم از نژادهای گوناگون در ادوار مختلف آمده و هر يك باندازه خود خرابی رسانیده اند پرفسور برون با نظر احترام نگاه کرده است . همانطور که بر کس پوشیده نیست خرابی و تاراج عمده را مقدونیدها در زمان اسکندر کبیر و بعد تازیها در زمان عمر نموده اند . اما پس از آن هم عابرن و سیاحان بحجاره های آن خیلی خرابی رسانیده اسامی خود را با احساسات و تفکرات خود پهلوی خط های میخی قدیم کننده ، حتی بسیاری از سنگهای حجاری شده آترا اروپائیان بفرنگ برده زینت موزه های خود ساخته اند . در میانه اسامی اروپائیان که نام خود را در حجاره های « تخت جمشید » بطور یادگار کنده اند پرفسور اسم سرجان ملکم معروف که در دربار فتحعلی شاه از طرف دولت انگلیس سفیر بوده تشخیص داده است . پرفسور برون مینویسد :
 حس "تحسین و تزیین" که آن جایگاه در خاطر من برانگیخته چنین بنظر من مجسم ساخت که پیروی کار آنها بمنزله پشت پا زدن بمقدسات است ... بعد از تماشای خرابه ها بشیراز که « مدت هفت سال » آرزوی دیدن آن داشت آمده ، ولی پیش از ورود بشهر « آب رکن آباد » معروف را مشاهده کرده است . آنها که بشیراز رفته و آب رکن آباد را دیده میدانند که چیز تازه ای نیست يك جوی آبی است مانند دیگر جویها ، اما پرفسور برون هم انتظار دیگری نداشته ، چنانکه گوید : کسی حافظ را برای این دوست نمیدارد که تعریف رکن آباد کرده ، بلکه رکن آباد را از آن جهت دوست میدارد که حافظ در وصف آن شعر گفته است .

خلاصه ، بعد از سه هفته توقف در شیراز پرفسور به نزد آمد . در

این موقع شاهزاده عمادالدوله حکومت این شهر داشت . هنگام ورود پرفسور شاهزاده حکمران دستور تیرانداز را که از رؤسای مذهبی زردشتیان بود نزد او فرستاده تا بپرسد از کدام ملت است ، برای چه کار به یزد آمده و رتبه و مقام او چیست ، تا اگر متشخص است نسبت باو احترامات لازم بجای آورده شود .

پرفسور گفته است که انگلیسی است و مقصود دیگری از این مسافرت جز افزودن معلومات خود و تکمیل زبان فارسی و تفریح ندارد ، بعلاوه دارای مقام رسمی و تشخصی نیز بهیچوجه نمیباشد و ابدا لازم نیست که خود را برای خاطر او بزحمتی اندازه‌زند . . .

[بقیه مکالمه دستور و پرفسور]

دستور : - بسیار خوب ، چه چیز سبب آمدن شما یزد شده است ؟ اگر منظور شما فقط آموختن فارسی بود شما می‌توانستید این کار را در طهران ، اصفهان یا شیراز انجام دهید بدون گذشتن از بیابانها و تحمل رنجها که ناچار در این مسافرت برای شما بوده است .

پرفسور : - صحیح است ، اما من مایل بتماشا و آموختن زبان هر دو بودم ، و سفر من کامل نبود اگر شهر کهن دیدنی شما را مشاهده نکرده بودم . خیلی هم مایل بودم که از پیروان زردشت که علی‌الظاهر شما یکی از بزرگان ایشان هستید چیزی دانسته باشم .

دستور : - مشکل است که شما تمام مشقات مسافرت در بیابانها را برای سببی بهتر از این تحمل نکرده باشید . و باید منظور دیگری داشته باشید و من بی اندازه از شما ممنون خواهم بود اگر آرا بمن بفرمائید

[پرفسور گوید من باو اطمینان دادم که مقصود دیگری از مسافرت به یزد ندارم ولی معینا چون دیدم که باز بدگمان است صاف از او پرسیدم که آیا قول مرا قبول دارد یا نه او هم پوست کنده جواب داد که نه . . .]

بقیه دارد

آینده



جسمه امیر کبیر که آقای
کمال الملک ریخته اند

اقتراحات

آب زمزم و آتش

بقلم آقای دشتی

آب و آتش با هم جمع نمیشود ولی عرفی معتقد است که جمع میشود. بلکه بالاتر، آب زمزم و آتش هندو را با هم قابل تلاقی و جمع میداند و برای اثبات عقیده خود یک شعر هم گفته است :

«چنان بانیک و بد سرکن که بعد از مردنت عرفی»
«مسلمات بززم شوید و هندو بسوزاند»

این شعر هم در مجله آینده طبع و یکی از موضوع های اقتراحات آن بود. معنی آن پر واضح است : انسان باید طوری رفتار کند و بدرجه ای ملایم و خا کشیر مزاج باشد که همه کس شخص را «آدم خوبی» بداند، حتی در نظر هند و مسلمان یکسان باشد. این شعر یکی از دستور های اخلاقی است که در قرون اخیره، در ایران خیلی شایع شده و از اصول و مبادی اخلاقی متصوفین و دراویش است و گمان میکنم از سوقاتهای هندوستان باشد. حال باید دو مسئله را اول مورد بحث قرار داد : یکی اینکه آیا انسان میتواند طوری زندگانی کند که اشخاص متغایر، با مشربهای متباین، بانسان نیک بین باشند. دوم اینکه بفرضی هم که انسان بتواند اینطور باشد چه محسنات و مزایائی خواهد داشت ؟

۱ - آیا انسان میتواند طوری رفتار کند که همه با آدم خوب

باشند؟ - البته میتواند، مخصوصاً در محیط اجتماعی هندوستان و ایران کنونی. برای اینکه انسان اینطور باشد لازم است قدری بلغمی مزاج، در مشربها و مسلکها و معتقدات بی عقیده و بی تعصب باشد، از هیچ چیز متأثر نشود، همه چیزها برای او یکسان باشد، دنیا و امور دنیوی چندان پالستگی نداشته باشد، از گفتن دروغ هم بیهیزی نکند. بدیهی است وقتی انسان اینطور بیعلاقه و لاابالی و فارغ البال باشد کسی با او دشمنی نمیکند، زیرا تمام دشمنیها با برسر منافع و مصالح شخصی است، با برسر منافع نوعی. وقتی انسان، نه بمصالح شخصی و نه بمصالح نوعی پای بند نبود بالطبع مابین او و سایرین تغایر و مخالفتی موجود نخواهد بود. اما برای اینکه علاوه بر نداشتن دشمنی، اشخاص متباین با عقاید و مشارب متباین، انسان را دوست بدارند، بحدیکه بعد از مرگ «مسلمان» بخواند با آب زمزم جسد او را غسل دهد و هندو هم بخواند پیکر او را طعمه آتش مقدس کند، یعنی هر دو طائفه او را از خود بدانند و بخوانند رسوم و تشریفات مذهبی خود را نسبت به جنازه اش مجری دارند، غیر از صفات مذکوره و در فوق چیزهای دیگری هم لازم دارد. لازم است بصفات مزبوره قدری مجامله و مدهانه و نفاق هم ضمیمه کند. در اینصورت بدیهی است که «هر کسی از ظن خود بار او میشود»!

۲ - فوائد این طور زندگانی کردن چیست؟ - در ایران فوائد بیشمار دارد: انسان در هر محفل و مجلسی راه دارد، کسی بانسان کار ندارد و در اینصورت انسان محتاج نیست بخود زحمت داده در صدد مدافعه برآید؛ همه کس بنظر احترام بانسان نگاه میکند، دیگر انسان لازم نیست برای جلب احترام عامه زحمتی بکشد یا خیراتی کند یا فوایدی بمردم برساند؛ بدون زحمت و دردسر مصدرکارهای مهم میشود، زیرا هر دسته‌ای او را بیطرف میدانند و تصدی او را ترجیح میدهند بر تصدی یکی از افراد پارتی مخالف. علاوه بر همه اینها انسان «آدم خوب» معرفی میشود: همه کس او را بحکمیت و قضاوت قبول دارد، حرف او و رای او بر همه آراء تفوق پیدا میکند، حیثیت و شان او در جامعه

غیرقابل تماس و مصادمه خواهد شد. اگر باور ندارید به تاریخ قرون اخیر ایران مراجعه نمائید و به بینید چقدر « آدمهای خوب » فقط برای اینکه « آدم خوبی » بودند بکارهای مهم رسیدند. آن وسیله، اینهم فواید، شعر شاعر هم دلیل صحت این طرز سلوک است؛ دیگر برای زندگانی چه دستوری بهتر از این میخواهید!



راستی شما تصور میکنید علت انحطاط ایران غیر از شیوع اینگونه افکار مسموم قلندر مآبی چیز دیگر هست؟ شیوع اینگونه تعالیم آلوده به ضعف در میان ملتی علامت انحطاط اخلاق، رواج نفاق و دروغ، تعمیم ضعف و جن، محو فضیلت اعتماد بر نفس و صراحت اخلاق، سستی اعصاب و ایمان، رخوت قوه مقاومت، ازین رفتن تعصب و وحیت و بالاخره بی اهمیت بودن تمام مسائل حیاتی و بازیچه شدن تمام مبادی و تعالیم مقدسه است. دریک ملت جوان و زنده که هنوز اعصاب او را دود بنک و تریاک احاطه نکرده است این گونه تعالیم مسخره و شایسته استهزا و تحقیر است زیرا افراد آن متکی به نفس هستند، در مقابل هر عقیده ای سر تسلیم فرود آورند نمیتوانند عقاید مخالف را با خونسردی قبول و به پذیرند، از گفتن دروغ و مجامله عار دارند، مدهانه و تملق با اخلاق آنها راه ندارد؛ لذا صراحت اخلاق و لهجه، قوت ایمان و عقیده در میان آنها تعمیم دارد، حتی تهدید مرگ و اضمحلال هم نمیتواند آنها را از عقیده خود منصرف نموده و از گفتن کلمه حق بازدارد. روم در زمان جمهوریت، یعنی آنوقتیکه هنوز استبداد امثال نرون و کالیکولا نفوس را بعبودیت ورقیت و بالنتیجه بصعف مدهانه و تملق عادت نداده بود و عرب صدر اسلام، یعنی آنوقتیکه هنوز فضایل بدارت از نفوس آنها محو نشده و تعالیم اسلام بقوت و قدرت تمام بر روح آنها مستولی بود بهترین نمونه این ملکات فاضله هستند. امروز هم اگر کسی بخواهد با تعالیم مرحوم عرفی در آلمان یا انگلیس زندگانی کند، موهون، سرشکسته، بی اعتبار، غیر قابل اعتماد و بالاخره مفلوک خواهد بود، برای اینکه محیط عمل و سعی آنجا اجازه نمیدهد انسان بدرجه ای «خوب» باشد، یعنی بدرجه ای بی مسلک، بی عقیده،

لا قید و لا ابالی ، درویش و قلندر ، منافق و چند رو باشد که تمام احزاب او را دوست بدارند : هم کمونیسم ، هم کاپیتالیزم ، هم دیموکراسی ، هم منارشی و هم اریستوکراسی او را به پسندد . در عرف محیط های سعی و عمل این سنخ اشخاص ، لش و بی تعصب و بی مسالک نامیده میشوند .

اتصاف با اینگونه اخلاقی که مرحوم عرفی در شعر خود آورده اند برای جامعه غیر از ضرر چیزی ندارد . زیرا یک مسلمان واقعی نمیتواند هندو باشد همچنانیکه هندوی حقیقی نمیتواند مسلمان باشد ؛ پس برای اینکه انسان هم بدرجه ای طرف توجه مسلمانان باشد که مسلمانان بخواهند نعلش او را باب زمزم بشویند و هم بدرجه ای طرف توجه و تقدیس هندوها باشد که بخواهند آئین مذهبی خود را در باره وی مجری دارند ، باید در نفاق و دروغ گوئی مهارتی بسزا داشته باشد . انسان که باید در میدان زندگانی کار کند و برای کسب ثمن یا اقتخار سعی نماید ، بالطبع مواجه با مزاحمت سایرین خواهد شد . در مزاحمت و کشمکش ، قند و نبات پخش نمیکنند . پس ناچار مورد بغض و کینه با حسادت خواهد شد و بالنتیجه انسان نمیتواند بمذاق همه خوشایند باشد .

انسان لابد معتقدات دینی و سیاسی دارد ، و بالطبع باید در مقابل یک دسته از مبادی اذعان نماید و باید نسبت بمعقدات و مبادی خود مؤمن و متعصب باشد ؛ در اینصورت ممکن نیست در نظر مخالفین عقیده و مبادی خود طوری جلوه کند که او را تقدیس کنند . پس مصداق شعر عرفی از لحاظ اجتماع وجود پیدا نخواهد کرد ، مگر آنکه شخص همانطوری باشد که در فوق ذکر کردید . ممکن است بگویند غرض عرفی این نبوده است که انسان لش و قلند و بی عقیده و خاکشیر مزاج باشد ؛ بلکه غرض این بوده است که با همه مردم مماشاة کند ، بکسی اذیتی و آزاری نرساند ، نسبت به مخالفین عقیده خود رؤف باشد ، مزاحمت و مصادمه سایرین را به برد باری تلقی کند ، و خلاصه شخص نیکنفسی باشد . . . الخ . اولاً نیک و بد نباید در دنیا یک ان باشد یعنی نباید بطور مساوی « با نیک و بد

سر کند» که هم نیکان و هم بدان از آدم راضی باشند. عقل و شرع و منطق حکم میکنند که بد و خوب مساوی نیستند و نباید آنها را بیک چشم نگاه کرد. سیاست و نظام اجتماعی و اصول تقوی حکم میکنند بد را باید مجازات کرد بدی را باید با سخت ترین عقوبتی مواجه ساخت، بد را باید محو کرد، و تنبیه نمود تا اخلاق جامعه محفوظ بماند و قیمت خوبی ظاهر شود. کمترین مجازات بدان اینست که نباید آنها را بچشم نیکان نگاه کرد. فرضاً هم کسی از وجهه اخلاقی نخواهد بدی را به بدی مکافات دهد و عفو و اغماض را به پسندد دیگر نباید بد را مثل خوب بداند، اقلاً نباید با او مثل نیکان رفتار کند و الا بنحوی و حسن اخلاق و مبادی فاضله و ملکات عالییه صدمه زده است. ثانیاً تشبیه بیک عقیده ای لازم نیست که انسان مخالفین خود را مثل کاتولیک های قرون وسطی در شکنجه و عذاب بیندازد و اگر کسی نسبت بعقیده دینی یا سیاسی خود متشبث و متعصب باشد مستلزم این نخواهد بود که بسایرین سبب و لعن یا اذیت و آزار برساند؛ ولی در اینصورت هم انسان مورد تقدیس مخالفین عقیدتی خود واقع نخواهد شد. یعنی اگر انسان مسلمان حقیقی باشد و نسبت باصول دینان خود متعصب باشد، هرگز هندو، باو ایمان نخواهد آورد؛ اگر هم هندویی مثلاً بواسطه احسان یا مساعدت، مسلمان مزبور را دوست بدارد دیگر رسوم مذهبی خود را در باره او نمیخواهد مجرا کند، مگر وقتی که معتقد باشد این شخص هندو بوده است و هندوه جلوه کردن در نظر هندو و مسلمان جلوه کردن در نظر مسلمان محتاج بیک مهارت حیرت انگیزی است در نفاق و بی مسلکی

مگر اینکه آقابان عرفان مسلک، شعر « مذهب عاشق ز مذهب ها جداست » مولوی را قرائت نمود و وارد تحقیقات عرفانی و اصول عقاید عرفاء شوند البته در اینصورت از بحث ما خارج است و ما فقط شعرا را از لحاظ مباحث اجتماعی نگاه میکنیم ۱۷. بان ۱۳۰۴ ع. دشتی

دروغ از لحاظ علمی

بقلم آقای اعتصامزاده

تشریح دروغ از لحاظ علمی - میل مفرط اطفال بدروغ - راست کوئی علامت تکامل روحی است - دروغگوئی يك قسم ناخوشی است - آینده ببرد راستگو تعلق دارد - دروغ مصلحت آمیز در دو موقع جایز است .
در جواب اقتراح مجله آینده مقالات مفصلی در خود مجله و در جراید مرکز منتشر شده و خواهد شد . نگارنده نیز میخواهد دروغ را از لحاظ علمی و اجتماعی تشریح و عقیده خود را در ضمن مطلب از نظر قارئین محترم بگذراند .

یکی از اطباءى فرانسه رساله مختصرى در باب دروغگوئی اطفال نوشته و برای اثبات مدعای خود این حکایت را نقل میکند:
شخص محترمی متهم بارتکاب عمل قبیحی شده بود . سه دختر بچه با يك اطمینان و اتفاق کامل شهادت دادند که ارتکاب آن عمل را بوسیله این شخص برای العین مشاهده نموده اند . نزدیک بود که شخص فوق الذکر محکوم شود که دفعتاً قاضی محکمه را تردیدی در صدق شهادت اطفال حاصل گردیده خواست ، محض مزید احتیاط ، يك تجربه جدیدی بعمل آورد . پس حکم کرد سه نفر دیگر غیر از متهم مزبور را بان دخترکان نشان داده بپرسند : « مقصّر کدامیک از این سه نفر است . » سه نفر مذکور عبارت بودند از یکنفر دلال و یکنفر طیب و ... خود قاضی . هر يك از این دخترکان به هر کدام از این سه نفر نگاه کرده و بعد از تأمل گفت : « بلی . من مقصرا خوب میشناسم همین شخص است . »

این مسئله در نزد علمای روحشناس و تمام مربیان اطفال خواه مادر و دایه ، خواه پدر و لله و معلم ، مبرهن و مسلم است که کودکان

خورد سال میل مفرطی بدرنگوئی دارند. چرا؟ - چونکه: اولاً، راست را از دروغ تمیز نمیدهند - ثانیاً، از آنجائیکه قوه تصورشان بی اندازه بسیط و غیر محدود است، تصورات خود را عین واقع می پندارند - ثالثاً، طفل بالطبع خود پرست و مغرور است، و بهمین جهت از راه خود نمائی و محض جلب توجه مستمعین دروغهائی بهم میبافد - رابعاً، وقتیکه طفل را در نتیجه يك حرکت نامناسب تنبیه کردند، اگر دفعه دیگر هم مرتکب همان حرکت شد، تنبیه سابق را بخاطر آورد و محض اینکه گوشمالش ندهند از اظهار حقیقت استنکاف مینماید. زیرا که هوش طفل در دائره دقیقه فعلی محصور است و فکر یکساعت بعد را نمیکند، همانطوریکه غالباً یک نفر دزد، در موقع دزدی اسیر تحریکات عصبانی و روحی فعلی است و اندیشه مجازات فردا را نمیکند، طفل کامیابی آنی را بیشتر از خجالت و سرافکندگی یکساعت بعد در نظر خود محسوم مینماید. بالاخره طفل چرا دروغ میگوید؟ چونکه مریبان طفل يك سلسله اطلاعات و عقائد را که فهم آنها خارج از درایه طفل است باو گفته و توقع میکنند که بدون چون و چرا باور بکنند، پس طفل نیز بنوبت خود تصور مینماید که هر چه را هم او بسا پرین بگوید مردم حتماً باور خواهند کرد.

این قسمت اخیر نه تنها در اطفال، بلکه در اخلاق ملل متمدنه هم مدخلیت کامل دارد. مثلاً در میان مسیحیان، فرقه کاتولیک نسبت به پروتستانها بیشتر دروغ میگویند، زیرا که کشیشهای کاتولیک از مریدان خود متوقعند که تمام اظهارات و عقائد آنها را بدون دلیل و بینه قبول نمایند. برعکس پروتستانها چون در تعبیر اصول مذهب و تفسیر کتب آسمانی آزاد میباشند، خیلی فکر میکنند و میکوشند که بکنه هر مطلبی پی ببرند و چیزی را که براسی آن یقین حاصل نموده اند اظهار بکنند.

پس کلیتاً دروغگوئی نتیجه ضعف عقل است. طفل بیشتر از پیر

مرد - زن بیشتر از مرد - نادان بی سواد بیشتر از عالم - کاتولیک بیشتر از پروتستان - نژاد لاتین و چینی بیشتر از نژاد آنگلو ساکسون ، دروغ میگویند . گذشته از اینها تجربیات اطباء ثابت کرده است که اشخاص مبتلا بامراض عصبانی یا کم خونی ، بهر اندازه که عصیانیشان بیشتر و خونشان کمتر میشود ، بهمان اندازه به مبالغه و اغراق و دروغگوئی متماثل میگردند . در واقع دروغگوئی يك قسم مرض حافظه است . همین جهت ، همان اشخاص مریض فوق الذکر وقتی رو بصحت میگذارند و مغزشان محکمتر میشود ، بهمان نسبت از دروغ پرهیز مینمایند .



پس معلوم شد که دروغگوئی یکی از تظاهرات مرض موسوم به « نوراستنی » Neurasthénie (و یا - باصطلاح فنی اطباء - « پسیکاستنی » Psychasténie) میباشد .

هیچ يك از امراض روحی با اندازه مرض دروغگوئی برای يك جامعه مضر نیست . روزی خواهد آمد که مردمان راستگو بر تمام عالم حکمفرما خواهند شد - آینده متعلق بمردان راستگو و درستکار است . زیرا ترقیات علمی این عصر ثابت کرده است که راستگوئی علامت زندگی وصحت و اقتدار ، و دروغگوئی نشانه ضعف قوا و انحطاط روحی اشخاص و ملل میباشد . حتی در زمینه سیاست هم ، دروغگوئی - بعنوان دیپلماسی - بدترین چیزهاست ... مگر در يك موقع !



مگر در يك موقع ...

بلی ، نگارنده - باستناد افکار عالیه فلاسفه و حکمای قدیم و جدید - دروغ را در يك موقع - فقط در يك موقع - جائز بلکه لازم میدانم و آن عبارت است از موقعیکه يك نفر اسیر جنگی برای نجات دادن قشون وطن خود ، در موقع استنطاق ، راجع بوضع نظامی مملکت خودش

اطلاعات دروغی اختراع میکنند.

در يك موقع ديگر، دروغ نه تنها جايز و لازم است، بلکه آن دروغ مقدس‌ترین دروغهاست - آن در وقتي است که پسرى برای نجات دادن پدر خود از چوبه دار - با وجود اینکه ميداند پدرش جانی و قاتل مستحق اعدام است - با يك حس فداکاری قابل تقدیسی - در حضور محکمه اقرار میکنند که این جنایت را خود او مرتکب شده! (نظیر این مسئله مکرر دیده شده است).
بعقیده نگارنده، غیر از این دو مورد - یعنی باستثنای موقعیکه انسان میخواهد خود را فدای پدر و مادر یا يك دوست گرامی بنماید یا وطن و هموطنان خود را از يك خطر بزرگی نجات بدهد، دروغ گفتن، بهیچوجه جايز نیست.
گویا سعدی هم غیر از این مقصودی نداشته است، زیرا که وزیر میخواست يك نفر بد بخت را از چنگ میر غضب يك شاه مستبد و خونخوار برهاند - و برای حکیم بزرگوار ایران که میفرماید: «بنی آدم اعضای یکدیگرند» افراد بشر، در بیست زمین، با یکدیگر هموطن و برادر خوانده بودند و هستند و خواهند بود. منتها، اگر تا کنون کمتر اشخاص بحقیقت این اصل اساسی آدمیت پی برده اند، شاعر نوپروور ایران تقصیری ندارد. ۱. اعتصام زاده

غیبت

سعدی

سه کس را شنیدم که غیبت رواست
چو زان در گذشتی چهارم خطاست
یکی پادشاه ملامت پسند
کزو بر دل خلق بینی گزند
حلال است ازو نقل کردن خبر
که تا خلق باشند ازو بر حذر
دوم برده بر ب. حیائی متن
که او می درد برده خویشتن
سوم کج ترازوی ناراست خوی
ز فعل بدش هر چه خواهی بگویی

تعلیم ابتدائی یا عالی؟

بقلم آقای میرزا عیسی خان صدیق (۱)

اقتراحاتی که مجله آینده در شماره دوم طرح کرده بود این بود :
 « بعقیده شما با وضع امروزه ایران (بی پولی - بی معاشی - بی کتابی
 اداره بازی - احتیاجات امروزه و آینده و غیره و غیره) آیا بهتر است
 تعلیمات ابتدائی را توسعه داد یا تعلیمات متوسط و عالی را ؟ »

آقای تقی زاده نماینده محترم مجلس شورای ملی در شماره سوم
 مقاله مبسوطی در این باب مرقوم فرموده و ترجیح را بتعلیم ابتدائی
 داده اند . این عقیده را نیز در ده ماه قبل در موقع مطرح بودن
 بودجه ۱۳۰۳ معارف در مجلس اظهار فرمودند . نگارنده هم عقیده
 مخالف آنرا در روزنامه شفق سرخ مورخه ۱۴ و ۱۶ جدی ۱۳۰۳
 بیان کرد . متأسفانه نویسندگان و مطلعین تهران مسئله را تعقیب نکردند
 وبالاخره حقیقت مکشوف نگردید . اینک باید بمنون شد که مجله آینده
 مسئله را طرح کرده و نماینده محترم تهران راه حلی بر آن نوشته اند .

بعقیده بنده با وضع امروزه ایران واجب است که تعلیم عالی
 مقدم بر تعلیم ابتدائی باشد یا بعبارت دیگر چنانچه مطابق آرزوی همه
 وطنخواهان مبلغ قابل توجهی بر بودجه معارف افزوده شود بایستی
 آنرا صرف تعلیم عالی نمود .

البته چنانچه مجله آینده قید نموده بود « با وضع امروزه
 ایران » و بطور کلی برای يك مملکتی اقتراح را طرح میکرد شاید
 نگارنده با آقای تقی زاده هم عقیده بود ولی قید مذکور بکلی مسئله را بشکل
 دیگر در میاورد : وقتی فرضیات يك مسئله تغییر کرد بالبداهه راه حل
 نیز تغییر پیدا می کند .

(۱) صدیق اعلم سابق، فارغ التحصیل از دارالمعلمین و رسای ودیلمه از فاکولته علوم پاریس

وضع امروزه ایران چیست ؟

وضع امروزه ایران
اولاً ایران وسایل تعلیم عمومی یعنی پول و معلم و کتاب ندارد .

ثانیاً حوادث دنیا و رقابت روس و انگلیس نشان میدهد که ایران فرصت و وقت زیاد ندارد و هر چه از دستش برمیآید باید در ظرف چند سال انجام دهد .

ثالثاً امروز غرض ما از تعلیم اینست که ایران را بشکل یک مملکت اروپائی در آوریم ، بنا بر این احتیاج ما باشخاصی است که بتوانند عوامل تغییر ایران فعلی بایرانی که کمال مطلوب است بشوند .

در قسمت اول تصور می کنم اکثر خوانندگان

ب ی بولی مجله واقفند که از بودجه چهار و هشت کروری

مملکت ما بیش از یک کرور ونیم بمصرف معارف

نمیرسد . از طرف دیگر قدمی که اخیراً مجلس برای نشر معارف برداشته

و در قانون ممیزی صدی نیم از عایدات کل املاک را (غیر از خالصه جات

انتقالی و موقوفات) تخصیص بمعارف داده گرچه قدمی بزرگ و قابل

همه گونه قدر دانی است ولی بموجب اطلاعاتی که از وزارت مالیه بدست

آورده است از این راه منتها یک کرور ونیم بر بودجه معارف افزوده

شود . بنا بر این وقتی قانون ممیزی بموقع عمل گذارده شد روی هم رفته

سه کرور بمصرف معارف خواهد رسید و با حالت روحی اکثریت نمایندگان

مجلس تصور نمیرود باین زودبها دیگر تن در دهند که از سایر مصارف

مملکتی چند میلیون کاسته شود و بخرج معارف برسد .

حال بینیم با چه مبلغ ممکن است تعلیمات ابتدائی

را عمومی کرد . مطابق احصائیه ای که در شماره اول

و دوم مجله رسمی تعلیم و تربیت طبع شده اکنون

که ۹۷۵۳۴۱ تومان (که یک کرور ونیم آن

خارج تعلیم
عمومی

از خزانه دولت و ما بقی از عوارض محلی برداخته میشود) بمصرف کل تعلیمات مملکتی میرسد ۹۵۹۹۸ نفر در مدارس و مکاتب تحصیل میکنند. البته در رقم مخارج مبلغ شصت هزار تومان برای مدارس عالیّه منظور شده ولی در عوض قریب بیست هزار نفر محصل که در مدارس قدیمه و در مکاتب سر گذر تحصیل میکنند جزو عمده کل محصلین مملکتی بحساب آمده اند در صورتیکه از خزانه دولت و عوارض محلی برای آنها چیزی داده نمیشود.

باری - دو رقم فوق نشان میدهد که برای فراهم کردن وسایل تحصیل هر ایرانی باید در سال ده تومان خرج کرد. اگر جمعیت ایران را ده میلیون فرض کنیم مطابق احصائیه هائی که در ممالک متعمدنه از قبیل آلمان و ژاپون و فرانسه ترتیب داده اند و نسبت بصد میلیون جمعیت معدلات حسابی گرفته اند از هر صد نفر هشت الی شانزده نفر شاگرد مدرسه ابتدائی موجود است. چنانچه حدّ وسط آنرا که صدی دوازده است بگیریم معلوم میشود که در ایران قریب یک میلیون و دو بیست هزار نفر طفل مدرسه رو خواهیم داشت و مخارج تحصیل آنها در سال میشود دوازده میلیون تومان!

کجاست مردی که قد علم کند و از بودجه ۲۴ میلیونی مملکتی نصف آنرا خرج معارف کند؟

پس تعلیم ابتدائی عمومی یا لا اقل وسیع الانتشاری که آقای تقی زاده میخواهند با وضع فعلی میسر نخواهد بود و با یک کرور و نیم اضافه بودجه مصرف بیحاصل که مجلس تصویب کرده در صورتی که صرف تعلیمات ابتدائی بشود ده دوازده سال دیگر شاید عده با سواد را از یک در صد که فعلا حدس زده میشود بدو در صد برساند. آیا دو نفر با سواد در میان ۹۸ نفر بی سواد بکلی مستغرق نیست؟ آیا همتی که دو در صد

آن با سواد باشد بقول آقای تقی زاده (ص ۱۴۷ - آینده) آن «ملت با معرفتی است که افکار عامه در آن اندکی آثار رشد» دارد؟
 راجع بکتاب و معلم شاید زاید باشد عرض کنم
 که فقر مملکت ما از این حیث ما فوق تصور است.
 کتابهایی که داریم از لحاظ علم تربیت و تعلیم
 باید اغلب سوخته شود زیرا که اغلب شایسته
 تدریس در مدارس نیست: مطالب را طوری در کتب گنجانیده اند که
 مطابق با فهم و ادراک و حوائج طفل نیست و طفل را از تحصیل بیزار
 و متنفر میکند. تشریح این مسئله خود محتاج بمقالات جداگانه و خارج
 از موضوع فعلی است (۱). معذالك همین کتب ناقص هم بعده کافی موجود
 نیست. در اغلب از ولایات کتاب دبستانی وجود ندارد و آنجا که وجود
 دارد قیمتش حیرت آور است.

ب کتابی

ب معنی

و اما در باب معلم با وجود اینکه در تمام ادارات
 را قانون استخدام بر مردم بسته - با وجود این
 که در معارف بر کلیه داو طلبان کار باز بوده
 معهدنا بر طبق احصائیه رسمی در تمام مملکت ۵۲۷۵
 نفر آموزگار وجود دارد که از این عده شاید روی هم رفته یکصد نفر از
 روی میل معلم بوده و معلومات کافی داشته باشند. قریب سه مقابل
 این عده کسانی هستند که از حرفه معلمی بکلی تنفر دارند و بحکم
 ضرورت مشغول کار شده اند و در اولین فرصت آرا رها خواهند کرد
 ما بقی که چهار هزار نفر میشوند عبارتند از مکتب دار و روزه خوان
 و قاری و رمال و دعا نویس و عریضه نگار.....
 با این وضع اگر ملت ایران بدست این جنم معلمین سپرده شود

(۱) در این باب ممکن است مراجعه کرد بکتاب «نه کنفرانس در اصول تعلیم عملی»
 ص ۳۶-۳۰. [کتابخانه سعادت - تهران]

آیا بهیچوجه میتوان انتظار داشت که ملّتی بار بیاید که بقول نماینده محترم تهران (ص ۱۴۷ - آینده) دارای « استعداد و علم و تربیت و رشد اجتماعی و سیاسی و عقلی » باشد؟

حاشا وکلا! پرورش یافتگان مکتب دار ورمال

نتیجه تعلیم
آموزگاران دینی

ملّتی تشکیل خواهند داد خرافات پرست - بدون اراده - بدون استقلال فکر - بدون اعتماد بنفس

بدون رشادت و شجاعت - بدون کمال مطلوب

ملّی و خلاصه بدون آن صفات و فضائلی که موجب تفوق و تعالی و زنده ماندن ملل است. این ملّت ولو تماماً با سواد باشند عیناً حال همان سی هزار قشون اعرابی یا شامی مصر را خواهند داشت « که تمام مقدسات آسمانی قسم خورده بودند که تا دم مرگ در دفاع استقلال مصر ایستادگی نموده و از عرابی پاشا جدا نشوند » (ص ۱۴۸ - آینده) و بواسطه قرائت فرمان بی اساس سلطان عثمانی در روز نامه الجوائب عربی منطبعه اسلامبول دایره بریافتگی گری عرابی مصر را بدست اجنبی سپردند! پس تنها « آشنائی مردم بیک هنر خیلی جزئی و ساده یعنی خواندن سی چهل نقش » (ص ۱۵۳ - آینده) که آقای تقی زاده کافی میدانند بنظر نگارنده بهیچوجه کافی نیست و عادات و روحيّات مردم را بهیچوجه تغییر نمیدهد.

حال برسیم بقسمت دوّم: اشکال تعلیم ابتدائی

در اینجاست که تا عمومی و یا لااقل وسیع الانشار

طول مدت

نباشد آن فوایدی که آقای تقی زاده برایش تصور

میکنند دارا نیست و تعمیم و توسعه آن وقت

زیاد لازم دارد. اگر پول نقد بحد کفایت هم داشته باشیم تا کتاب

و معلم خوب باندازه لازم تهیه کنیم (برای تعلیم ابتدائی عمومی شصت

هزار آموزگار لازم است) و دست بکار تاسیس مدارس ابتدائی بشویم

عمر ما بسر رفته و اولاد ما هم بزرگ شده اند و فقط بنوادگان ما ممکن است تعلیم عمومی وصلت دهد و آنها احتمال دارد همه با سواد بشوند. ولی این کار سی چهل سال وقت لازم دارد. آیا ما این قدر مدت در اختیار خود داریم؟

بعد از دو قرن کشمکش و رقابت روس و انگلیس در نتیجه جنگ عالم گیر ۱۹۱۴ در مقابل مصائب و بلیاتی که مردم دنیا و مخصوصاً اروپا وارد شد و کمرورها نفوس را بکشتن داد یک

کمی فرصت

نعمت نصیب ما گشت: مملکت ما از قید رقابت و اسارت همسایگان مقتدر خویش موقتاً رهائی یافت. اگر در این مدت آزادی که قطعا کوتاه خواهد بود ما توانستیم خود را لایق آزادی و استقلال معرفی کنیم و بطریق فوق العاده سریعی شالوده حیات ملی خود را بر اساس متین ریختیم همیشه زنده و مستقل خواهیم ماند و الا دول معظمه بما مجال تفنن نخواهند داد و اوضاع مملکت ما بحال ده سال قبل عودت خواهد کرد. چنانچه از حالا در فکر تعلیم ابتدائی عمومی باشیم و وسایل آن رای ما موجود باشد البته در ظرف سی چهل سال امکان دارد که افرادی از بین تربیت شدگان پیدا شوند که تحصیلات عالی بنمایند و لیاقت و کفایت ریختن شالوده مذکور را پیدا کنند ولی حرف در اینجاست که دنیای امروز بما این فرصت را نخواهد داد.

برای انتخاب تعلیم ابتدائی یا عالی باید کمال

مطلوب خود را در نظر بگیریم. هر فرد یا

کمال مطلوب ما

ملتی در زندگانی خود باید کمال مطلوبی دارا باشد

و برای نیل بآن در صدد تهیه وسایل برآید

کمال مطلوب طبقه متجدد ایران چیست؟ در یکی از شماره های کاوه

آقای تقی زاده بخط جلی این کمال مطلوب را گوشزد نموده بودند: ایران

باید روحا و ماده مثل یکی از ممالک اروپا بشود.

بلی ، مملکت ما باید آباد و حاصلخیز و متمدن شود - منابع
تروش استخراج گردد - هر سال چند صد ملیون تومان محصولات فلاحی
و صنعتی بخارجه بفرستد - دارای دویست هزار قشونی باشد که باقشون
دول اروپا از حیث علم و آلات و ادوات همسری کنند - مردمش
صحیح المزاج باشند و با سواد و دارای رشد سیاسی - امنیت
قضائی کامل داشته و مجموعه قوانین اش بدنیا اعلام شده باشد - نمایندگانش
در محافل سیاسی اروپا در قضایا عامل مؤثر باشند - اعتبارات مالی اش در
بازارهای دنیا زیاد و روز افزون باشد - وسایل حمل و نقل اش از الاغ
و شتر بماشین و اتومبیل مبدل شود ...

برای نیل باین منظور آياشا گردان مدرسه ابرقو و جوشقان
و متصدین ملاحسن نزه بند و شیخ باقر جفار ممکن است عوامل تبدیل
و تحول واقع شوند؟

بعقیده نگارنده کسانی میتوانند مملکت ما را از حال
عوامل رساندن ما
ادبار فعلی نجات داده ما و مملکت ما را مبدل بآدم
بکمال مطلوب
و مملکت آدمها کنند که در مملکت از ما بهتران
تحصیلات عالیه نموده شخصاً باسرار ترقی و تعالی
آنها پی برده و بدانند چه باید بکنند . اینست که من معتقدم که باید یک
کرور ونیم اضافه بودجه ای که از وضع صدی نیم براملاک بدست میآید
صرف فرستادن هزار نفر محصل بی بضاعت یا استعداد وطنخواه باروینا کنند
که در مدارس عالیه آنجا علوم مختلفه ای را که ایران امروز برای تبدیل
و تحول خود لازم دارد از قبیل فنون عالی جنک - مهندسی فلاح و طرق
و شوارع - معصی و مدرسه داری - علوم مالیه و اقتصاد و غیره نظراً و
عملاً بیاموزند و بعد از چهار پنج سال برگردند و عناصر پوسیده ای که
مسند های مهم را تصرف کرده اند در زیر تفوق علمی و عددی خود مضمحل

کنند و زمام امور را در دست گیرند. البته اگر دوستان نفر معلم معنی کامل کلمه از فرنک برگشت آنها میتوانند معارف مملکت را تغییر شکل دهند و اساس تعلیم ابتدائی را طوری بریزند که تمام مزایائی که انتظار می‌رود از آن عاید مملکت شود و ملتی بوجود آید که بقول آقای تقی زاده (ص ۱۵۰ آینده) صمیمانه معاضدت و همدستی بطبقه مدیره روشن فکر نماید و تکیه گاه آن طبقه بوده و برای اصلاحات آماده باشد.

همینطور در صورتیکه شاگرد فارغ التحصیل مجرب از مدارس عالیه فرنک بحد کافی داشتید میتوانید (ص ۱۵۲ - آینده) «چند جلد کتاب بفراغت خاطر و تعمق کافی و استدلال» نوشته و «سخنوران و دانایان» برای بیدار کردن توده پیدا کنید و آنوقت است که «طولی نمیکشد که خرمن معرفت ملت همان حاصلی را بار می‌آورد که دانایان بخواهند» (ص ۱۵۳)

مملکت ژاپون هم که آقای تقی زاده مثال زده اند ابتدا تعلیم عالی را رواج داد و از ابتدای قرن نوزدهم شروع بتاسیس مدارس عالیه بتقلید اروپا نمود و پس از انقلاب ۱۸۶۰ هم که میکادو دارای اختیار و قدرت تام شد فوراً آغاز باعزام عده زیادی محصل بخارجه و تکثیر مدارس عالیه نمود و فقط بیست و چهار سال بعد یعنی در ۱۸۸۴ در فکر تعلیمات عمومی افتاد و در ۱۹۰۷ یعنی ۱۸ سال پیش فقط تعلیمات عمومی ابتدائی اجباری شد.

در خاتمه میخواهد راجع بقسمت دوم مقاله مهم

تعلیم عالی و
تعلیم ابتدائی و شیرین آقای تقی زاده اظهار عقیده کند. معزی
الیه مینگارند (ص ۱۴۸): «وقتی که بعضی ممالک

را که تعلیم عالی بدرجه قصوی و دار الفنونهای
خیلی عالی و کامل و کتابخانه ها و موزه ها و مجامع علمی (آکادمی)
و همه نوع تاسیسات علمی و مدنی عالی از هر قبیل داشته اند ولی عامه ملت در آنها بیسواد

بوده با بعضی دیگر از ممالک که در آنها ملت با سواد و دارای تعلیم ابتدائی بوده ولی تعلیم عالی نسبتاً وسعت زیاد ندارد مقایسه کنیم فرق حقیقی تأثیر تعلیم ابتدائی در حیات ملل روشن می شود « و برای مثال روسیه را ذکر فرموده عدم استحکام اوضاع بیست سال اخیر آنرا با وجود تعلیم عالی خیلی کامل معلول عدم توسعه تعلیم ابتدائی نموده اند.

البته نگارنده منکر تأثیرات تعلیم ابتدائی (بنحوی که علمای علم تربیت منظور دارند) نیست ولی از طرف دیگر معتقد هم نیست که ملت متحدالشکل و یک نواختی که تعلیم عالی بدرجه قصوی و دارالفنونهای خیلی کامل و عالی و همه نوع تأسیسات علمی و مدنی عالی داشته ولو تعلیم ابتدائی آن ناقص باشد دارای استحکام نباشد. عدم استحکام امپراطوری روس مبتنی بر علل مهمی بود که مثلاً یکی وضع اجتماعی اهالی آن بود یعنی حالت بردگی رعایای روس که فقط در سال ۱۸۶۱ آزاد شدند - دیگر وجود یکصد کرور غیر روس از نژاد و اقوام ولسنه و مذاهب مختلف از قبیل لهستانی و فنلاندی و گرجی و مسلمان و ارمنی و غیره در مملکت روسیه. تا ۱۸۶۱ در بار روسیه مخالف با تعلیم و تربیت این دو قسم تبعه بود و از این بعد هم میل نداشت معارف قسمت غیر روس و غیر ارتدکس توسعه حاصل کند چنانکه قبل از جنگ عالم گیر بودجه کل ممالک روسیه ۲۴۷۰ میلیون منات بود و از این مبلغ فقط ۱۱۷ میلیون منات یعنی کمتر از صدی پنج (کمتر از تومانی دهشاهی) بمصرف معارف میرسید!

گذشته از آن تعلیم عالی در روسیه آن رونقی که معزی الیه برای آن قائل شده اند دارا نبود زیرا بموجب احصائیه ای که وزارت داخله امپراطوری روس در اول ژانویه ۱۸۰۷ انتشار داده از سیزده کرور و صد و هفتاد هزار و دو بیست و چهل و پنج شاگرد مدرسه که در آنوقت موجود بود فقط چهل و چهار هزار و چهل و چهار نفر محصل

در کلیه مدارس عالیّه بودند یعنی در هزار نفر شاگرد مدرسه فقط هفت نفر در مدرسه عالی تحصیل میکردند. برای وسیعترین مملکت روی زمین که سیصد و شصت کرور جمعیت داشته ده دارالفنون و چهل و چهار هزار محصل (یعنی در هر صد هزار نفر ۲۴ نفر) بدرجه قصوی نیست بلکه همانطور که عرض شد نسبت بکلیه ممالک روسیه، معارف آن اعم از تعلیم ابتدائی یا عالی مورد توجه نبوده. ولی این عدم توجه شامل تمام ممالک روسیه نمیشد بلکه بیشتر در ممالک غیر روس و غیر ارتدکس حکمفرما بود چنانکه در قسمتهای روس و ارتدکس از قبیل ایالت و یاتکا از سال ۱۸۹۳ ببعد یکنفر شاگردی که بسن مدرسه رفتن باشد و مدرسه نرود وجود نداشت و در ۲۷ ایالت دیگر نیز بلا استثنا تمام شاگردان ذکور از سن هفت ببالا مشغول تحصیل بودند.

خلاصه آنکه نگارنده معتقد است که با در نظر گرفتن وضع امروزه ایران - در این فرصت کمی که داریم باید بوسایل فوق العاده تشبث جوئیم و تعلیم عالی را بر تعلیم ابتدائی مقدم داریم و یک طبقه مدیره روشن فکر متخصص وطن پرست اروپا دیده تربیت کنیم تا آنها وسایل حل معضلات مملکت را از قبیل ازدیاد ثروت و قشون و صحت افراد و غیره در مدّت کمی فراهم کنند و البته در ضمن این معضلات یکی مسئله تعلیم ابتدائی خواهد بود که شالوده آنرا بریزند و با تخصص و تجربه ای که دارند بموقع عمل و اجرا گذارند.

نمودن نیک و بد

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی

گر شرم همی ز آن و این باید داشت

بس عیب کسان زیر زمین باید داشت

ور آینه و ار نیک و بد بنمائی

چون آینه روی آهین باید داشت

فلسفه عرفی

بقلم آقای ترقی

«چنان باینک وبد سرکن که بعد از مردنت عرفی»

«مسلمات برزتم شوید و هندو به سوزاند»

قبل از شروع بمقاله خوب است برای یادآوری خوانندگان مقصود از این مقاله را که جواب یکی از اقتراحات مجله آینده است بیان کنیم. مقصود از این مقاله شرح این قضیه است که آیا در جوامع کنونی دنیا با همین ساختمان دماغی و اخلاقی عمل کردن باین فلسفه عرفی صحیح است یا خیر؟ و بفرض صحت آن آیا چه وقت و در چه صورت عمل نمودن باین فلسفه برای ملل دنیا صحیح است؟ و آیا رویهمرفته تأثیرات این شعر در جامعه کنونی ایران خوب است یا بد؟

انسان در عالم اجتماع دارای دو نوع وظیفه است: وظایف اجتماعی

و وظایف اخلاقی.

کارهایی است که بشر برای حفظ حیات و آسایش

وظایف اجتماعی: خود و جامعه خودش ناگزیر است آنها را مقدس

شمارد و بر طبق آنها عمل کند از قبیل رعایت

نظامات و قوانین ملی، فداکاری در راه نوامیس اجتماعی، دفاع از وطن

و حقوق برادران نوعی و مسلکی خود یا جدو جهد برای ترقی و عظمت

وطن خویش.

هیچ چیز مانع انجام وظایف اجتماعی انسان نمیشود و هیچ خوب و بد

و زشت و زیبایی نمیتواند سنک راه پیشرفت این وظیفه گردد. در مورد

وظایف اجتماعی احساسات و عواطف رقیقه رحم و مروت، عدالت و

انصاف، ضعیف پرستی و دلسوزی بحال بد بختان و این قبیل چیزها که

در مورد اخلاقیات استعمال میشود ابتدا نباید بکار رود.

از این لحاظ اشخاصی که در راه انجام وظایف اجتماعی اعمال منافی

اخلاق مرتکب می شوند شایسته نکوهش نیستند بلکه شایان تقدیس و تمجید هم می باشند. (این مسئله مورد تردید است. - آینده)
 بیسهارک در عالم اجتماع موظف بود که بهر طریقی ممکن است بجامعه خود خدمت کند و بهر شکلی است «الزاس ولرن» را از فرانسه انتزاع و ضمیمه آلمان نماید ولو بریختن خون هزاران جوان پاریس و آتش زدن صدها خانه فرانسوی باشد. یطرب کبیر وظیفه داشت که بهر قیمتی است عظمت روسیه را خریداری نماید و آنرا در ردیف دول معظّمه دنیا در آورد ولو بریختن خون جوان خود و کشتن صدها جوانان دیگر باشد.

لورد کرزن از لحاظ اجتماعی مأمور بود که با هر فداکاری است دائره حکمرانی امپراطوری انگلستان را وسیع کند و ملت بریطانیا را در میدان مبارزه ملل جلو اندازد ولو بیایمال نمودن استقلال ملل کوچک شرق و گفتن انواع دروغ و بکار بردن اقسام خدعه و مکر و حيله که از صفات ناپسندیده است باشد. (بنظر ما تمام موارد فوق جای تردید است آینده)

شاید بگوئید که این عقیده یعنی مقدس بودن هر نوع اخلاق زشت و ناپسندی در راه وظایف اجتماعی بر فساد اخلاق بشر کمک میکند و انسان را بتوحش سوق میدهد.

صحیح است ولی هر جامعه برای حفظ نوامیس اجتماعی خود جز ترویج این عقیده چاره دیگر ندارد و ناگزیر است که انجام وظایف اجتماعی را بر تمام محسنات اخلاقی مقدم بشمارد و اگر اینطور نکند در جاده انحطاط عقب میرود و ملل دیگر دنیا باعالمش میکنند. علی بن ابیطالب (۴) در جنگ با معاویه ۷۰ هزار نفر و بروایتی ۹۰ هزار از شیعیان خود و صدو بیست و چند هزار از قشون معاویه را در خاک و خون غلطانید ولی برای حفظ اسلام و شیعیانش جز این خونریزی هولناک چاره دیگر هم داشت.

شاید باز بگوئید که ممکن است مرتکب شدن اخلاق رزیزه در راه وظایف اجتماعی را محدود نمود و تا اندازه که انسان از جامعه خود دفاع کند و آن را از دستبرد دیگران محروس دارد کافی است و زیاد بر اینکه جهانگیری را شعار خود قرار دهد و استقلال دیگران را برای عظمت جامعه خود بکار برد جایز نیست.

این عقیده ایست خوب و از لحاظ اخلاقی باید آنرا در میان ملل عالم ترویج کرد تا شاید روزی عملی شود ولیکن تا وقتی عملی نشده و کلیه ملل عالم این اصل را مقدس شمرده اند تکلیف چیست؟ آیا جز اینکه بگوئیم هر نوع اخلاق زشتی در راه وظایف اجتماعی زیبا است چاره دیگر داریم؟ آیا میتوانیم تصدیق کنیم که اگر ملل شرقی امروز دارای عظمت کنونی انگلستان بودند سیاسیون آنها همان معامله لرد کرزن را نسبت بشرقیها در باره انگلستان عمل نمی کردند؟ (شاید نمی کردند - «آینده»)

با این تفصیل نا گریزیم اعتراف کنیم که این شعر عرفی (چنان یا نیک و بد سر کن که بعد از مردنت عرفی - مسامحت بزمزم شوید و هندو بسوزاند) وظایف اجتماعی را بکلی فلج میکنند و انسان را به مخالفت با آن ها دعوت مینماید، زیرا ممکن نیست انسان چند جامعه را از خود راضی نماید و از هر یک از آنها در مقابل دیگری دفاع کند. وظایف اخلاقی عبارت است از بکار بردن احساسات و

عواطف رقیقه، دلسوزی بحال فقراء رعایت عدل

وانصاف و مروت، اجتناب از دروغگوئی، دستگیری

وظایف اخلاقی

سیاه بختان و غیره.

این وظیفه مقدس است و قاعدتاً بایستی بروظایف اجتماعی مقدم باشد لیکن چون ساختمان اخلاقی بشر فعلاً ناقص است مؤخر از وظایف اجتماعی است. این وظیفه در دو موقع مورد پیدا میکند: یکی در وسط امواج اجتماع که گاهی اتفاق میافتد که اجراء وظایف اخلاقی باهیچیک از وظایف

اجتماعی تصادف نمیکند و بانها لطمه وارد نمی آورد مانند همراهیائی که ملل عالم در موقع مرض یا مجاعه یا یکدیگر می کنند دیگر در موقع اعتزال و گوشه گیری که انسان از عالم اجتماع و حشر با هم نوعهای خود دست بشوید و مغاره کوه یا بیغوله را مأوای خود قرار دهد و به تهذیب نفس مشغول شود. در این صورت بایستی تصدیق نمود که انسان ممکن است برطبق فلسفه عرفی عمل نماید و بلکه مورد حقیقی استعمال آن همین جا است. چنانچه در فوق اظهار کردیم فلسفه عرفی در جائی تاثیرات فلسفه عرفی باید استعمال شود که ابداً با وظایف اجتماعی تصادم در جامعه کنونی ایران نماید و بان وظایف که امروزه اساس سعادت هر جامعه ایست ضرر رساند.

آیا در عصر کنونی ، عصریکه تراحم اجتماعی به منتها درجه رسیده و هر يك از ملل دنیا از بزرگ و كوچك تماماً ، در فكر عظمت خود هستند و اگر دستشان برسد هیچيك از قربانی نمودن حیات و استقلال دیگران در راه عظمت خود دریغ نمیکنند ممکن است این فلسفه با وظایف اجتماعی تصادم نکند ؟ یا اینکه ممکن است با اوضاع دنیای متمدن جامعه ایران گوشه گیری را پیشه خود سازد و باب مراوده با سایر ملل را بروی خود به بندد و مشغول ورد و دعا و تسبیح و تهذیب نفس شود و از وظایف اجتماعی بکلی خلاص گردد البته جواب این سؤالات منفي است . بنا بر این ناگزیریم تصدیق کنیم که این شعر شاعر بزرگ ما عرفی با زندگانی کنونی جامعه ایران کاملاً منافی است و تاثیر آن جامعه که سالها وظایف اجتماعیرا فراموش کرده و تازه سیلی حوادث میخواهد او را برای انجام آن وظایف مجبور کند و هرساعت برای فرار از کار بهانه میتراشد فوق العاده بد و موجب شیوع تنبلی و تن پروری و درویشی که امروز جامعه ایرانی بانها مبتلا و بهمان جهت گرفتار انواع بدبختیهاست خواهد گردید.

میرزا لطف الله - ترقی

«دروغ مصلحت آمیز»

بقلم آقای درگاهی خاندانی کرمانی

آقای مدیر

اجازه می‌خواهم که در موضوع این اقتراح بنده هم چیزی بنویسم
اولاً بنده تصدیق دارم که دروغ بزرگترین عامل انحطاط اجتماعی
و مروج فساد اخلاق و مایه بی اعتمادی و شیوع تزویر و نفاق است و
بزرگتر از نفاق و دورویی مرض اجتماعی نبوده و نیست و از همین جهت
است که منافق همواره در کلام مجید در ردیف کافر بلکه بدتر از او
شمرده شده است. ولی در عین حال ساحت سعدی را هم منزّه میدانم
از اینکه دروغ گفتن را تحسین یا تجویز کرده باشد بنا بر این بایست
اول موارد مختلفه دروغ گفتن و موجبات آن را شرح داد تا مطلب
روشن شود و مقصود شیخ سعدی آشکار گردد دروغ بر چند قسم است
که هر کدام از يك منشاء دفع ضرر یا کسب منفعت ناشی میشود.
ترس و طمع، جاه طلبی، رحمت و شفقت بر غیر، عوامل دروغ اضطراری
یا اختیاری هستند دروغی که عامل آن بیم بر جان گوینده باشد و هم
دروغی که مبنی بر حفظ حیوة بی گناهی باشد آیا گناه است یا نیست
بایست قدری در این زمینه بحث کرد و علل اجتماعی آن را تشریح نمود
تا مطلب قدری روشن تر شود...

هر ملتی که حریت اولیه بدویۀ خود را از دست داد و تمدن
لایقی جای گزین آن نکرد طبعاً مبتلا بفساد میشود و حریت و مساوات
از آن سرزمین رخت برمی بندد خیانت، نفاق، استعباد، دروغ و دزدی سرلوحه
دفتر اخلاقی آن ملت میشود.

در صدر اسلام مردم همه احرار بودند شخص پیغمبر با

اصحاب خود مشورت می فرمود مطالب آنها را ولو به خشونت هم می گفتند اصفا میفرمود مادام که مرتکب عمل خلافی که مضرّ به حقوق دیگری باشد نشده بودند تعرض بانها نمیفرمود «لا اكره في الدين قد تبين الرشد من الغي» ضامن حرّیت افكار و عقائد بوده اهل ذمه محفوظ و مصون از تعرض بودند تظاهرات دینی سبب پیدشرفت مطامع اشخاص نبود چنانچه از امثله ذیل مطلب آشکار میشود .

عبدالله ابن اَبی قبل از هجرت حضرت رسول بمدینه در ایام فترت داعیه امارت یثرب را داشت و از طرف طایفه اش برای آتّمام ترشیح شده بود تاجی هم بنا بود برایش بسازند فروغ آفتاب رسالت بآن سرزمین ناییده هر قدرتی را تحت الشعاع و مانند ستاره روزمستور وی نور ساخت . عبدالله طبعاً رنجیده ولی چون عشیره و قبیله اش او را ترك گفته یکی بعد از دیگری مسلمان شدند او هم ناچار مسلمان شد اما گاهی حس حسد و خود خواهی برده شکیبائی را دریده قدری از غیظ درونی را ظاهر میساخت ولی باهمه این احوال تا آخر عمر مصون از تعرض بوده حتی پیغمبر اکرم برخلاف رأی و اعتراض خلیفه ثانی مراسم صلوة بر جنازه اش را شخصاً مجری فرمود .

در جنگ حنین در تقسیم غنائم پاره ای از تازه مسلمانهای قریش بیشتر مورد توجه حضرت رسالت واقع شدند یکی از مجاهدین سابقین شکایت نموده زبان عتاب گشود پیغمبر فرمود زبان شاکی جسور را قطع کنند خلیفه ثانی فوراً دست بخنجر برد از طرف رسول مورد سرزنش واقع شده علی علیه السلام مامور اجراء امر گردید بافزودن چند شتر بر سهم اوزبانش را قطع فرمود امیر المؤمنین علی علیه السلام در زمان امارت خود بشریح قاضی راجع باسلحه زبیر داوری برد یهودی طرف مقابل بود شریح از امیر المؤمنین بپتّه و شهود خواست امام حسن و قنبر شهادت دادند شریح گفت شهادت فرزند در مورد پدر و غلام در مورد مولایش مؤثر نیست امیر المؤمنین فرمود من برای بیت المال اقامه دعوی نموده ام نه برای خود این عمل میرساند که یهودی ذمی در مقام محاصمه باشخص اول اسلام مساوات در حقوق داشته است و هیچ اضطرابی من باب قدرت و رعب از حکومت در مقام داوری نداشته و نیز مدلل میکند که دیوان عدالت در اسلام مخصوص تصفیه اختلافات بین

مردم نبوده شکایت مردم از حکومت و شکایت حکومت از مردم هم در محاکم اصفا میشده است و دول اروپا و امریکا با هزاران فداکاری و تجربه در قرن ۱۹ مدعی العمومی را وکیل دولت در دعاوی دولتی یا بردولت و نظائر آن که جنبه عمومی دارد تاسیس کرده اند .

عصر حریت و عدالت اسلامی با شهادت امیر المؤمنین سیری شد معاویه تمام مصالح اسلام را فدای سلطنت استبدادی و نا مشروع خود نمود حریت و عدالت پایمال گشت تهدید و تطمیع با کمال سختی حکمفرما شد اولین مجاهد اسلام و قوام آن علی را تکفیر نموده بر منابر نا سزا گفتند اصحاب علی دچار تضییق شدند حجراتی عدی که از اصحاب سر امیر المؤمنین بود بواسطه امتناع از امن و سب بر مولای خود زیر شکنجه با کمال سختی جان داده زیاد این ایبه در کوفه درخیم قتل یاران علی شد حکومت استبدادی مطلق هر فساد اخلاقی را برای شهوت خود ترویج مینمود چماق تکفیر اختراع و با کمال شدت بفرق احرار و متدینین و مردمان غیور کوفته رشوه ها و شهریه های هنگفت به فرومایگان داده میشده ظلم و اضطهاد مردم را باستتار عقیده و ملازمت تقیه و ادار و ملزم ساخت حتی در وقت روایت حدیث بازاء اسم علی کلمات دیگری از قبیل مردی از قریش یا ابو زینب و غیره استعمال مینمودند .

خلافت بنی امیه روی مظالم خود خراب شد ایرانهای خراسان بنی عباس را روی کار آوردند بنی عباس اول منادی تشیع بودند داود ابن علی ابن عباس از بالای منبر خطابه در مسجد کوفه صریحاً اعلان نمود که بعد از رسول خدا فقط علی ابن ابیطالب و حسن ابن علی و اینمرد بحق بالای این منبر رفته (و بسفاج برادرش اشاره نمود)

مدتی نگذشت که حس رقابت بنی عباس را مجبور نمود همان تضییقات دوره اموی را نسبت بآل علی مجری دارند ما از معترضین بر سعدی میسرسیم وقتیکه امام علی النقی را اجباراً به بزم خلیفه فرور عباسی آوردند و با کمال سختی مورد عتاب و تهدید قرار داده آیا بایستی صریحاً عدم استحقاق خلیفه را اعلان نماید یا نه تقیه رفتار کند .

اگر شما بودید چه میکردید ؟

بشار ابن برد و صالح ابن عبد القدوس برای انشاد يك شعر کشته شدند

این مقع را برای مثل آوردن به دو بیت زنده پوست کردند چرا؟ - گناهش این بود که تظاهر بچب وطن نموده شعائر وطن خویش را تعجید کرده بود. در عصر مأمون و معتصم که بالنسبه اوضاع بهتر و علوم رواج یافت و دولت را ابهت و عظمت بود آزادی زبان و عقیده هم بیشتر حکمفرما بود مأمون نه تنها مانع انتقاد نبود بلکه مجالس مستمره ای برای مفاوضات دینی و بحث در اصول و فروع تشکیل میداده و علم کلام و فلسفه و تمام علوم سائره عربی در آن عصر رواج تام یافت مأمون و معتصم حتی از شنیدن ناسزا و هجو خود هم عصبانی نمی شدند دعبل خزاعی هجوهای مختلفی از مأمون گفت منجمله در يك قصیده گفته بود.

قبران فی طوس خیر الناس کلهم و قبر شرهم هذا من العبر [۱]
 [مرادش از دو قبر تربت رضا و مقبره هرون است] وقتی که هجوهای دعبل را بمأمون خبر دادند و باو اظهار داشتند که او را می کشیم گفت ابدأ قتل انسانی برای این اغراض واهی روا نیست شما هم او را هجو کنید . اشعار ذیل را در هجو معتصم سروده است

ملوك بنی العباس فی الکتب سبعة و لم تاتنا عن ثامن لهم کتب
 كذلك اهل الکهف فی الکهف سبعة خیار اذا عدوا و ثامنهم کلب
 وانی لاعلی کلهم عنک رفعة لانک ذو ذنب و لیس له ذنب (۲)
 وقتی نضر بن شمیل مأمون را بربک غلط ادبی واقف ساخت برخلاف بزرگان ماجبای اینکه حکم اعدامش را صادر کند شصت هزار دینار (معادل یکصد و بیست هزار تومان) جایزه باو داد.

و در عصر ما نه تنها زور مندان بلکه طلبه مدرسه هم از شنیدن خطای خود متغیر میشود و هرکس و نا کس هیل دارد اقوال و اعمالش

(۱) دو قبر در طوس است یکی از بهترین ناسر و دیگری از شریر ترین مردم و سخت عبرت انگیز است .

(۲) پادشاهان بنی عباس که در کتابها مذکورند هفت تن میباشند و از هشتمین آنها سندی نداریم درست مثل اصحاب کهف که هفت نفر بوده هشتمین آنها سگشان بود من سگرا برتری مینهم زیرا که تو کنانه کاری و سگ کنانه ندارد .

نمونه فضیلت و حکمت شمرده شود.

ولی این آزادگی متدرجاً باستبداد تبدیل یافت خواهه ناشان هر عمل زشت و بد خلیفه وقت را ترغیب نموده خوش آمد می گفتند. مرض خود ستائی از مقام خلافت بمراتب زیر دست هم سرایت کرده حق گوئی و حقیقت مهجور و متروک گشت برای تنازع و جلب منافع نهمت حربۀ قاطعی شد شیعه را قرمطی مینامیدند منصورها بر سر دار و شهاب الدین سهروردی بجرم دانش مقتول شد صفت زشت مداهنه و تملق عام البلوی و مرض مسری گشت کریمه «نامرون بالمعروف و تنهون عن المنکر» متروک «زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد» دستور عمومی گردید در اینحال طبعاً محیط باراست گفتن مساعد نبود بنا براین در مملکتی که آزادی مشروع وجود نداشته باشد و حقوق انسانی رعایت نشود و مردم مجبور باشند در مقام کدخدای زواره و قاضی جوشقان هم (هر عیب که سلطان به پسندد هنر است) بگویند تاجان و مالشان محفوظ باشد البته دروغ اول اضطراری و در مرتبه بعد برای جلب نفع یا خود ستائی و مردم فریبی شایع میشود سعی و عمل و فضیلت در چنین محیطی کمیاب میگردد.

در اینجا خوب است قدری باحوال و اوضاع حکومتهای ملل راقیه هم نظر انداخت.

استقلال فکر و عقیده مایه سعادت ملل مزبوره گردیده ترس و تزویر بالعکس سبب انحطاط امم مشرق است حکومتهای استبدادی هم که به دروغ شنیدن قانع شده خود را محبوب و قادر و جهان مطاع و عادل فرض میکنند در عین حال دروغگو هستند (کجا تدین بدان) از همان دست که میدهند واپس میستانند و در ازاء سگه قلب متاع کاسد را در یافت می کنند.

ویلسن رئیس سابق جمهوری امریکا در کتاب «دستور ممالک متحده» نوشته است از قول مورخین راجع بازادی انگلیس و احترام قوانین

در آن مملکت ملکه الیزابت که عصرش صبح سعادت ملت انگلیس است بمأمورین دول دروغ می گفت ولی بملت خود يك دفعه هم دروغ نگفت : بلی روزی خواهد آمد که دروغهای دیپلماتی هم مطرود و مردود خواهد شد اما وقتی که تمدن عالم گیر شده آسیا و افریقا هم هنر و علم و قدرت اروپا و امریکا را در یابند

آنوقت مطامع سیاسی وجود نخواهد داشت و ملل همه مساوی و آزاد بوده محتاج بتظاهرات نخواهند بود.

باری غرض این بود که صفات خوب و بد از مراکز عالی به طبقات زیر دست سرایت میکنند هر ملتی که حکومت فاضله و با تقوی داشته باشد طبعاً راست گو و درست کردار میشود حکومت نسبت بملت باید بمنزله پدر مهربان باشد .

چه بسیار شده است که پسر بیدر دروغ گفته چرا ؟ یا بواسطه بخل پدر یا سخت گیری بیموقع که هر دو ناشی از ضعف علاقه و دادی است و حتی در کتابی خواندم که واشنگتن مؤسس و قائد جمهوری امریکا هنگامی که کودک بود روزی در باغ پدرش قدم میزد تبری کوچک در دست داشت برای بازی و تفریح تبر را بدرخت ها میزد اتفاقاً نارنجی پیوندی از اثر يك ضربه شکسته پیوند تباه شد پدرش درخت را دیده در مقام مؤاخذه برسد که جسارت کرده و این درخت عزیزالوجود را شکسته است ؟ بچه باغبان طرف سوء ظن بود واشنگتن بعد از لمحۀ تفکر جلو آمده با کمال جرئت گفت گناه کار منم پدرش پرسید میتوانستی مخفی بداری ؟ جواب داد اول فکر کردم که بگویم کار من نیست بعد بادم آمد که شما بمن گفته اید دروغ مگو از اینجهت پیرامون دروغ نگشتم پدرش روی فرزند را بوسیده گفت هزارها درخت نارنج طلا هم که تلف بشود در برابر راست گفتن فرزندم هیچ است .

خوش بخت فرزندبی که در حجر پدر راست گو تربیت میشود و خوش بخت

ملّتی که سروکارش با حکومت و دادی است نه قهر
بعد از مقدمات مزبوره تصور می‌رود دیگر ایرادی بر شیخ نباشد
خصوص موردی را که او گفته است و مثال آورده نهی از سعایت و سخن
چینی است آنهم برای حفظ حیوة مظلومی که با دست از جان شستن هر چه
در دل داشته است بر زبان آورده .

بلی اگر حکومت عادل بود بی گناه را امر بکشتن نمی نمود دشنام
و طعن هم نمی شنید وزیر نیکونهاد و برای حفظ حیوة بی گناه مجبور
نمیشد که دشنام و نفرین را با ستغانه و استرحام تعبیر کند و پیغمبر
فرموده است «انما الاعمال بالنیب» و نیز فرموده است «الضرورات تبیح
المحظورات» بعلاوه عقل سلیم هم بمدلول نص قدیم معترف است .

اما اینکه میگویند در موقع اضطرار همه کس بحکم عقل دروغ
مصلحت آمیز را تجویز خواهد نمود لازم نبود شیخ مثال وقاعده ای برای
اینکار بیاورد این ایراد ناشی از مجاز پرستی امروزی محیط است که بتظاهر
و ریاء در هر کاری علاقتند. میباشند بر عکس نام زکی کافور می نهند و دل
بحرف خوش دارند فاحشه را عصمت و عفت نام میگذارند کور را بصیر
لقب می دهند دزد را شیخ میخوانند جبان را شجاع جاهل را فیلسوف
و ظلم را عدل و هر مفهومی را بر ضد آن اطلاق میکنند . و
در هر حال مادام که آزادی مشروع موجود نباشد دروغ گفتن
و خدعه و تملق و فریب دست از گریبان جامعه برنمیدارد آزادیهم بعد از
قرنها استعباد بصرف لفظ بدست نخواهد آمد تعلیم اجباری و ورزش لازم
است که ملّت را فرزانه و آزاده سازد تا بتواند آزادی خود را بدست
آورده فرزندان راستگوی حکومتها باشند نه عبید مزور و مداهنه کار .
و باید دانست که سعدی در ایراد جمله دروغ مصلحت آمیز وضع
قانون و دستوری ننموده بلکه از استقراء در موارد ابتلاء عقلا استنباط
نموده است و بعبارت دیگر مبتکر و مخترع نیست مستخرج است و البته

پیشوایان بزرگ و نفوس مهذبه جز در موقع ضرورت و اجبار از راستی انحراف نمی‌ورزند و تنها معرفت میتواند که عامه را هم بزبور صدق و تقوی آراسته نماید « انما بخشى الله من عباده العلماء » و در نتیجه تعمیم علم آزادی مطلوب بدست خواهد آمد که منشاء اصلی دروغ گفتن و هرصفت رذیله‌ای را زایل خواهد ساخت و الا ملت غیر آزاد با ابتلاء به رذائل و فساد اخلاق نه تنها از فضائل نفسانی محروم است بلکه حیوت مادی را هم متدرجاً از دست داده انقراض ابدی سرنوشتش خواهد بود.

در اینجا مقاله خود را باین شعر نغز استاد بزرگوار علامه طبسی ترشیح و ترصیح مینمایم:

بخت بر گردد از آن قوم که کس نتواند

آنچه می بیند و میداند تقریر کند

باید دید آزادی را چه اشخاصی سلب کرده اند... حکومت؟ نه، روحانیت؟ خیر. این جهل عامه است که سبب سلب آزادی از خود و از عقلاء یکجا شده است. مطلب واضح است حکومت طرفدار تمایل عامه است دانشمندانهم در میان جمعیت جاهل نمیتوانند مصالح حقیقی را فاش بگویند چرا که حفظ اعتبارات و شئون مادی خود را ناگزیر بسکوت یا همدستی دیگران هستند و اگر معدودی مصلح و تقی و پارسا پیدا شوند در گوشه خمول و اتزوا متقاعد شده بدین یا بقول نویسندگان کنونی منفی باف میشوند چنانچه رباعیات خیام و غزلهای حافظ بیشتر مبنی بر یأس و بی میلی بحیوة است.

وقتی من در کتاب « طغیان آسیا » تألیف ویکتور برار نویسنده اجتماعی فرانسه جمله ذیل را خواندم « آسیائی‌ها عموماً بودائی هستند یا بزبان و با قلب و با بقلب » بسیار از این نسبت تعجب کردم اما همینکه در اشعار و اقوال عرفا و بزرگان ایران مطالعات دقیقه کردم نظر نویسنده

مشار الیه را تصدیق نمودم . مثلاً این رباعی خیّام
 گر آمدنم بدی بخود نامدی و رزانه شدن بمن شدی کی شدی
 آن به نبدی که اندرین دبر خراب نه آمدی نه بدی نه شدی
 یا این شعر خواجه « دی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد » و شعر
 دیگرش « دهقان ازل کاشکی این نخم نکشتی » . این مطالعات مرا باصابت
 نظر نویسنده مزبور الزام نمود اگر چه خیام و حافظ و عرفاء ما
 شاید اصلاً باصول و عقائد بودا نظری نداشته ولی تأثیر محیط جهل
 پرور و عدم تناسب اوضاع آنان را مجبور کرده است که رو به « نروانا »
 یا فناء مطلق که مطلوب بودا است بروند و اصل « در کار خراب
 هر چه خراب اولتر » منظور و مطلوبشان باشد . اشخاص فاسد
 ولو معرفت پیدا کنند دزد یا چراغ بوده بگمراهی عامه کمک میکنند
 برای تنشيط صالح و نجات ازطالح فقط و فقط تعلیم اجباری مؤثر است
 لاغیر که ملّتی از نو بسازد و حسن و قبح اشیاء را طوریکه ذاتی است
 بمردم بفهمند آنوقت شجاعت صداقت وفا محبت و تمام صفات فاضله نشو
 و نما خواهد نمود و بدون آن عیوب و مفاسد مشهوده روز افزون
 خواهد بود

در نیکی کردن

علاء الدوله سمنانی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی

به زمین نبود که خاطری شاد کنی

گر بنده کنی به لطف آزادی را

بهتر که هزار بنده آزاد کنی

اقتراحات و انتقادات

مقصود از اقتراح چیست ؟

چند روز پیش یکی از دوستان میگفت چرا شما موضوع « دروغ
مصلحت آمیز » را در مجله آینده مطرح کرده اید؟ مگر نمیدانید دسته‌ای
هستند که میخواهند سعدی را خراب کنند و همه افتخارات گذشته
ایران را نابود نمایند؟ بسیار تعجب کردم. اول برای اینکه چطور ممکن
است عده‌ای باشند که بخواهند و سپس بتوانند سعدی و مفاخر گذشته
ایران را بی حیثیت کنند و برای چه؟ با کمال تعجب و بهت پرسیدم:
آخر چطور میتوان سعدی را خراب کرد؟ - گفت: همینطور که او را
انتقاد میکنند. گفتم: مقصود شما اگر از « سعدی را انتقاد میکنند »
اینست که باو بدمیگویند البته کار زشتی است و در مجله آینده برای هیچکس
بحال نخواهد بود که نسبت بسعدی بد گوئی کند. بچنان مقاله‌ای
در اینجا اجازه انتشار داده نخواهد شد، زیرا بعد از فردوسی بعقیده
نگارنده سعدی بزرگترین شاعر ایران است و به اندرزهای اخلاقی و اجتماعی
او همه عقیده داریم و به این واسطه است که گاه گاه اشعار او برای
هدایت افکار در این مجله درج میشود. اما اگر منظور شما از « سعدی را
انتقاد میکنند » اینست که در موضوع اشعار، نوشته‌ها، افکار
و عقاید اجتماعی و فلسفی او اظهار عقیده مینمایند و حتی بعضی از آنها
را مطابق مصالح امروزه مملکت نمیدانند این بدگوئی بسعدی نیست بلکه
تحقیقات ادبی، اجتماعی و فلسفی است که البته لازم و خوب است.

بنظر نگارنده اگر بگویند فلان دوا که در زمان ابوعلی سینا
به بیماران داده میشد و شفا مینیافتند امروز بفلان علت نباید
دیگر مریض داد، یا اگر بگویند حکیم بزرگوار موفق بکشف علاج
فلان درد نشد بهیچوجه توهینی باو وارد نیآورده اند. بعقیده

من اگر بخواهیم هر چیز زمینی را هم مانند چیزهای آسمانی و مقدّسات از دسترس اهل مطالعه و نقّاد دور بگذاریم نتیجه این میشود که همیشه از ملل دیگر دنیا عقب خواهیم بود و بالاخره همه چیز ما از آنها پستتر خواهد شد. اگر نتوانیم بعلم طب دست بزنیم، یعنی عقاید طبی حکمای خود را انتقاد کنیم چونکه مانند ابوعلی حکیم دانشمندی داشته ایم، طب ما ترقی نخواهد کرد. اگر بخواهیم ریاضیات و نجوم زمان عمر خیام و خواجه نصیرالدین طوسی قناعت کنیم و بگوئیم عقل ایرانی بیش از آن نمیرسد باز در حال توقف خواهیم بود. همچنین اگر نتوانیم در حکمت، فلسفه و ادبیات نویسندگان عالیقدر خود گفتگو و موشکافی نمائیم در این رشته علوم هم دنبال خواهیم ماند....

« دروغ مصلحت آمیز »، « بانیک و بد سر کردن »، « همرنک جماعت شدن » و صدها امثله مانند آنها در اخلاق، عادات، ادبیات و زندگی ما داخل شده و ممکن است که نتایج خوب یا بد داشته باشد. این فلسفه ها از لحاظ اجتماعی، ادبی و نظرهای دیگر قابل مطالعه، بحث و انتقاد است.

يك جمله حق دارد - مكلف است - كه اين موضوعهای اجتماعی و ادبی را طرح کند تا ادبا و دانشمندان قوم در آن بحث نمایند. در اقتراح نمودن این موضوعها ما کمال بیطرفی را رعایت کرده ایم؛ بطوریکه از اقتراح ماهیچ معلوم نبود که عقیده نویسندگان این سطور چیست. نه این باشد که نگارنده از اظهار عقیده خود بیم داشته باشد. خیر، بلکه رسم همین است که طرح موضوع باید بیطرفانه باشد. نگارنده نیز مانند یگنفر از شرکت کنندگان در اقتراح بنویه خود اظهار عقیده میکند.

نوشته بودیم (صفحه ۷۹): « از لحاظ فلسفی و اجتماعی در باره این سخن سعدی و شعر عرفی چه عقیده دارید؟ بنظر شما این کلمات چه تأثیرات خوب یا بدی در زندگانی اجتماعی و انفرادی ما داشته یا ممکن

است در آینده داشته باشد؟ آموختن چنین ضرب المثلهائی باطفال برای نسل آینده ایران مفید است یا مضر؟»

هر کس با نظر بیطرفی و ذهن خالی عبارات فوق را بخواند تصدیق میکند که ما نه از دروغ مصلحت آمیز تعریف کرده ایم و نه مذمت، نه قائل بضرر آن شده ایم نه نفع. موضوع را مطرح کرده ایم تا هر کس بتواند در نهایت آزادی اظهار عقیده نماید.

ممکن است آقایان محترم موضوع را از لحاظ فلسفه مورد مطالعه و انتقاد قرار بدهند یا از لحاظ اجتماع، در صورت اول مقاله ایشان بیشتر فایده نظری و علمی دارد و در صورت دوم ممکن است نتیجه عملی هم داشته باشد، یعنی بعد از آنکه دانستیم این گونه ضرب المثلهای فلان فوائد یا فلان مضار را در زندگانی اجتماعی و انفرادی ما دارد بیشتر ترویج میکنیم و در اشعار خود میسراییم، یا ترك میکنیم، از ادبیات جدید خود خارج میمائیم و در مدارس هم باطفال خود نمی آموزیم.....

بیش از آنکه نگارنده عقیده خود را در موضوع «دروغ مصلحت آمیز» اظهار دارد میخواهد برای اینکه کمترین شبهه ای در اذهان باقی نماند که انتقاد را تشریح نماید.

انتقاد یعنی چه؟

انتقاد قضاوت و اظهار عقیده نمودن در موضوعی است از لحاظ مختلف: خوبی یا بدی، فایده یا ضرر و غیره. ممکن است که عقیده منتقد با اصطلاح بر له یا بر علیه موضوع انتقاد شده باشد. از نظر علمی صحیح نیست که هر انتقادی را بمعنی مذمت و نکوهش بگیریم. پس انتقاد در حقیقت عبارت است از موافقت یا مخالفت با موضوع انتقاد و این بسته است بنظر انتقاد کننده که ممکن است نسبت بموضوع اظهار تأسف

یامسرت کند ، ستایش یا نکوهش نماید ، امیدوار یا بیمناک باشد .
 بهر حال ، انتقاد همیشه بیان حقیقی نیست ، یعنی هرگز یک حقیقت
 کلی و اصلی یا بقول فرنگیها يك «réalité objective» نمیشد ، بلکه
 نتیجه نظر و عقیده شخصی « subjective » منتقد است . باینواسطه دريك
 موضوع معین دو یا چند نفر بیک گونه قضاوت میکنند : یکی آنرا مفید
 میداند ، یکی آنرا مضر ، دیگری هیچ يك از این دو خاصیت را برای
 آن قائل نیست . این اختلاف عقیده نه بواسطه آنست كه موضوع
 بخودی خود دارای این حالات مختلف باشد بلکه بواسطه این است كه
 منتقدین هر يك آنرا از لحاظ منافع شخصی و ملی یا عقاید اجتماعی و
 فلسفی خود یا جمعیت خود یا ملت خود نگاه میکنند . چون عقاید
 و منافع مختلف است نتیجه انتقادات نیز مختلف خواهد بود . پس بطور
 کلی باید تصدیق کرد انتقاد علمی نیست كه بتواند يك حقیقت مسلمی را
 كشف یا اثبات نماید ، چنانكه علوم ریاضی یا علم تاریخ خالص (یعنی
 تاریخی كه فقط ذكر وقایع بدون اظهار نظر مورخ باشد) هست . مثلا
 ۲ باضافه ۲ مساوی است با ۴ و ۲ ضرب در ۲ هم مساوی است با
 ۴ پس ۲ باضافه ۲ مساوی است با ۲ ضرب در ۲ - اما ۳ باضافه
 ۳ مساوی نیست با ۳ ضرب در ۳ و هیچكس نمیتواند این حقیقت را
 انكار کند . همه متفق القولند . همچنین اگر بگوئیم در جلسه ۴م
 آبان ۱۳۰۴ ه . ش . مجلس شورای ملی ایران كه مركب بود
 از فلان اشخاص رای بخلع احمد شاه و انقراض سلسله قاجاریه داد
 ولی چند نفر مخالف بودند ، این حقیقت را هم هیچكس نمیتواند انكار
 نماید ، زیرا راستی در آن روز چنین عملی وقوع یافت و مخالفین هم بودند
 كه مخالفت كردند : این تاریخ خالص است .

اما در اینکه آیا خلع احمد میرزا و انقراض قاجاریه بنحوی که
 صورت گرفت خوب بود یا بد ، یا اظهارات موافقین و مخالفین از

لحاظ شخصی. با مملی آنها مفید بود یا مضر، این بسته بنظر های مختلف است و هر عقیده خوب یا بدی که در این زمینه اظهار بشود «انتقاد» است. معینا هر قدر هم که عقاید و منافع اشخاص مختلف و مخالف باشد باز زیاد اتفاق میافتد که عده ای در انتقاد يك موضوع وحدت نظر دارند. از این میتوان استنباط کرد که عقاید آنها یا منافع آنها یکی است یا نزدیک بیکدیگر است. پس هیچ غریب نیست اگر پیروان يك مذهب یا افراد يك حزب سیاسی یا شاگردان يك مدرسه عقاید مشترك داشته باشند و قضاوت آنها نیز بر يك نوع باشد. با وجود این وقتی در انتقادات آنها دقیق شویم و از چگونگی و جزئیات آن اطلاع حاصل کنیم خواهیم دید باز بدون اختلاف نیست....

زمانیکه بخواهیم يك کتاب یا يك شعر را انتقاد نمائیم ممکن است که آنرا از لحاظ مؤلف آن انتقاد کنیم یعنی مطالعه در این بنائیم که مؤلف یا شاعر در چه موقع و در چه حالت و در تحت چه تأثیرات بوده است موقعی که آن کتاب را نوشته یا آن شعر را گفته، و در حقیقت علی را کشف و انتقاد کنیم که باعث ایجاد آن کتاب یا شعر شده است. ممکن هم هست صرف نظر از مؤلف آن کتاب یا گوینده آن شعر و حالات روحی و جسمی آنها نموده مذاقه در این بنائیم که آن کتاب یا آن شعر چه فوائد یا چه مضار اجتماعی ممکن است داشته باشد.

این را هم تصدیق دارم که بسیاری از اشخاص نیز انتقادی که میکنند از روی عقیده نیست، بتقلید است. یا از روزنه منافع دیگری. بموضوع نگاه میکنند، مثل یکنفر وکیل مرافعه که در محکمه قضا یا را از لحاظ منافع موکل خود طرح مینماید، یا روزنامه نویس ها که ممکن است قضایای سیاسی را از لحاظ مصالح دولت یا احزابی که «ارگان» آنها هستند انتقاد نمایند، یا فلان عوام فریب آخوند باز که بدون داشتن عقاید مذهبی قضایای اجتماعی را بکمک احادیث و اخبار انتقاد می

نماید، یا فلان شیاد بد اخلاق که تمام مسائل را با اصول اخلاق حل میکند، و قس علیهذا.... اینها انتقاد حقیقی نیست، بلکه صورتی مجازی و مصنوعی است و داخل در بحث ما نمیشود.

خلاصه، برای خاتمه دادن باین بحث طولانی تکراراً بنحو اختصار گوئیم که انتقاد «critique» بمعنی مذمت کردن نیست، و انتقاد کننده میتواند کتاب نویسنده یا شعر گوینده‌ای را انتقاد نماید بدون اینکه کله‌ای نادرست در آن یافته و نکوهش کرده باشد. بلکه ممکن است تمام تعریف کند. ممکن هم هست کتابی را انتقاد نمایند و کله‌ای در خور ستایش در آن نیابند. پس کله «انتقاد» بمعنی «نکته‌گیری» و «عیب جوئی» نیست، بیشتر بمعنی «نکته‌سنجی» و «تحقیق» است.

چون این مقاله قدری مفصل شد ماعقیده خود را در موضوع «دروغ مصاحبت آمیز» بشاره‌های بعد محمول میکنیم و منتظریم که دانشمندان و رجال ادبی از اظهار عقیده خود در این موضوع خودداری نکنند. اگر نگارنده بنگارش شرح فوق مبادرت کرد برای این بود که چون کله «انتقاد» در نظر بسیاری بمعنی «عیب جوئی» و «خرده‌گیری» جلوه کرده است برخی اندیشناک بودند که انتقاد کلام سعدی در انظار خرد و کلان نیکو نماید، و حقا اگر مقصود از انتقاد كوچك کردن و باین آوردن مقام شیخ بزرگوار باشد اندیشه‌ای نکوهیده و کاری بس ناستوده و بیهوده خواهد بود. اما اگر همانطور که گفتیم مقصود تحقیقات ادبی، فلسفی و اجتماعی باشد البته لازم است و هیچ مرد بی‌غرضی هم پرخاش نخواهد نمود.

دکتر انشار

تقریظها و انتقادها

از این پس در زیر عنوان فوق بانی در مجله باز خواهد بود و آنرا بتقریظ و انتقادی که راجع بمجله آینده بقلم آقای نریمان پارسا هند در

روزنامه بمبئی کرنیکل (۱) مورخه ۲۳ سپتامبر ۱۹۲۵ و در روزنامه گجراتی و انگلیسی « جام جمشید » منطبعه هندوستان درج شده است آغاز مینمائیم . رسم ما نبوده و نخواهد بود که خود ستائی کنیم ، باین واسطه کلیه مقالات و اشعاریکه با نظر لطف و تعارف نوشته شده یا از درج آن خود داری کرده یا با تغییراتی منتشر نموده ایم . معینا با انتشار یکی از تقریظها و انتقادهائی که در جرائد خارجه راجع بمجله آینده شده است مبادرت میکنیم و این برای آنکه میدانیم نویسندگان محترم مجله میل دارند بدانند مقالات آنها چگونه در نظر دیگران جلوه کرده است .

در اینجا موقع را مناسب و مغتنم دانسته بعرض خوانندگان محترم میرسانیم که بچه سبب ما باین اندازه از درج هرچه که بوی تعارف و تعریف بدهد ، چه نسبت بخود مجله و کارکنان آن ، چه نسبت بدیگران ، احتراز داریم . علت این نیست که ما اصولاً آنرا بد بدانیم . خیر ، بلکه تعریف و تعارف هم بگفته شاعر مانند زلف و چشم و ابروست که هر یک بجای خود نیکو میباشد اما بجای خود . متاسفانه در ایران هیچ چیز بجای خود نیست و از همه کمتر بجای خود همانا تعریف و تعارف است که در حقیقت عبارت از چاپلوسی و تملق میباشد . در اروپا هم وقتی کتابی یا مجله ای طبع شود جرائد و نویسندگان مقالات تقریظیه مینویسند و آن کتابها و مجلات در طبع ثانی و شمارهای بعد خود بعضی از آن تقریظات را نقل میکنند تا بخوانندگان خود نشان بدهند چه تأثیر و جلوه ای در خارج دارند . این عمل ، خواه نوشتن تقریظ و تعریف ، خواه نقل آن از طرف مدوح ، در اروپا هیچ عیب ندارد ، زیرا که تمام بایک سادگی و صفای نیت انجام میگردد . آیا در ایران هم همینطور است ؟ نه ! اینجا بيشك و مشك بیک ترخ است ، خوب و بد را بیک چوب میرانند حتی آنکه از همه بدتر از همه گرامیتر و آنچه از هر چیز فاسدتر است بازارش گرمتر میباشد ، اگر باورند آرید نظری از روی کمال دقت و کنجکاوای باطراف خود ، بهره دلشان میخواهد ، بیفکنید و این حقیقت را باور کنید . ما چه مثالی زینم که بکسی بر نخورد؟

«آینده»، ایران

ترجمه آقای البرز

نقل از جرائد بمبئی کرنیکل و جام جمشید

تجدید حیات ملی ایران يك طريقه برای ظهور و تجلی خود یافته و آن از راه جراید و مجلات تازه است .

ایران برخلاف عراق و حتی سوریه و فلسطین مطبوعات زیادی داشته و پرفسور برون صورت مشروح و دقیقی از آنها تهیه کرده (۱) و بعد ها هم یکی از معروفین روسیه آن صورت را تکمیل و اضافات جدیدی بر آن نموده است (۲)

مندرجات مجله آینده بسیار جالب توجه میباشد ، مخصوصاً - ولی نه منحصرأ - برای ایرانیان و علاقه مندان بایران مقیم خارجه .

این مجله با آنکه ماهیانه منتشر میشود معذک تقریباً تازگی و طراوت روزانه از آن مشهود است زیرا مادامیکه پست هوایی در ایران تأسیس نشده و « سرویس » تلگرافی بقیمت نازل و ارزانی نرسد ما مجبوریم از وقایع و حوادثی که درهای تخت ایران حادث میشود درست سی روز بعد از وقوع اطلاع حاصل کنیم . از این لحاظ حتی اغلب خبر های مجله آینده تازگی دارد .

شماره اول حاوی چنان مطالب متنوع ، عالی و ممتازی بود که ما تصور میکردیم شماره دوم نخواهد توانست بیای امتیاز اولی برسد ولی خوشبختانه ترس ما اساسی نداشت .

شماره (تیرماه) مقالات متعدد سودمندی را حاوی بود که بیش از

(۱) اشاره به کتاب « مطبوعات و اشعار ایران جدید »

The Press and Poetry of Modern Persia

تألیف پرفسور برون است که قسمتی از آن از نسخه خطی آقا میرزا محمد علیخان

تریت اقتباس و در ۱۹۱۴ در کمبریج چاپ شده است .

(۲) اینجا چند سطر حنف گردیده است .

اطلاعاتیکه از منابع انگلیسی بما میرسید قضایای خوزستان و طغیان ترکمان را روشن میکرد. مقالات سیاسی این مجله همه مختصر و مفید و جالب توجه میباشد و ایران جوان از این حیث خوشبختانه بدرجه مهمی راه تجدد را پیموده است. بعلاوه در مقالات مزبور دیگر کنایه و گوشه تند و زننده ای برضد روس و انگلیس یافت نمیشود.

مقاله اقتصادی راجع به صنعت ابریشم در ایران بقلم رئیس فلاحات با آئمه مطالب و کیفیات مفیده ممکن است فرض کرد ترجمه از يك اصل اروپائی باشد.

تاریخ زبان فارسی در ترکستان نگارش آقای محمود عرفان نمونه ساده نویسی و تدقیقات متین است. سرگذشت تاجیکها با ایرانیان اصلی مقیم آسیای مرکزی مورد توجه جمع کثیری در هندوستان میباشد. آقا سید احمد تبریزی یکی از نویسندگان دیگر این مجله است که وارد در حوادث گذشته شده و تاریخ عرب را در خوزستان نوشته است. در اینموقع یاد آور شویم که نویسنده فاضل میتواندستند غیر از تاریخ طبری منابع دیگری از قبیل بلاذری و ابن الاثیر نیز رجوع کنند.

شعر هنوز روح ایران محسوب میشود و بهمین جهت ما متعجب نیستیم که مقام شایسته خود را حتی در يك مجله متجدد طهران نیز از دست نداده است ...

شماره شهریور با مقاله ای راجع به سپاه و سیاست شروع میشود. در همان شماره اقتراح خوبی نیز در موضوع تعالیم اخلاقی ظاهراً قابل ایراد شیخ سعدی (که این جانب هم در «ایران و پارسیان» صفحه ۷ بان اشاره کرده ام) یافت میشود (۱)

(۱) «ایران و پارسیان» Persia and Parsis کتابت بزبان انگلیسی که اخیراً آقای نریمان در بمبئی بطبع رسانیده اند و صفحه اول آن مزین است به شیه فردوسی. (گویا از روی مجسمه ای که آقای کمال الملک ریخته اند). در شماره آینده تقریظ و انتقادی از آن مطالعه خواهید کرد.

مقاله ای نیز بقلم آقای دشتی در خصوص موسیقی کلنل علی نقی خان وزیرى نگارش یافته است. آقای محمود عرفان تحقیقات خیلی مهم و مفید خود را راجع بزبان فارسی که در ترکستان معمول ولی در کار از بین رفتن است در این شماره تعقیب نموده است

بقدر کفایت برای نشان دادن درجه عالی مجله نگاشته شد ولی نباید تصور کرد که مندرجات آن فقط منحصر بمقالات فوق است

بالاخره اگرچه تصور میکنیم که در « هندوستان پاریسی » ما تمام اطلاعات لازم راجع بزندگانى و اشعار فردوسى را بدست آورده ایم (از آنجمله تحقیقات بارون روزن Rosen بروسى، نلد که Noldeke بالمانى مهل Mohl بفرانسه وشبلى Shibli بزبان اردو) معهدنا نطق آقای تقى زاده در خصوص مقام مقدس فردوسى در زندگانى ملی ایران حاوی بعضى نکات تازه میباشد و اگرچه موضوع دیرینه ولی در لباس جوانى و تجدد جلوه کرده است . ما آینده طولانى و شرافتمندى را برای «آینده» ایران خواستار میباشیم .



ما صمیمانه کارکنان مجله آینده را تبریک میگوئیم که توانسته اند آنچه تا کنون مختص و منحصر باروها و مصر بوده در طهران دایر نمایند. از محتویات این مجله بر میآید که قول خردمندان لاردرزث کلیف را که میگوید « مقالات هر قدر مهم و جالب توجه باشد چون از دستون تجاوز نماید کمتر کسی بخواندن آنها رغبت خواهد نمود » بکار بسته اند . مقالات این مجله موجزو مفید است . قسمت سیاسى آن راجع بسیاست روس و انگلیس در ایران خیلی مهم میباشد . مقاله مفید دیگری راجع بزبان فارسی در ترکستان بود که با کمال بی صبرى منتظر بقیه آن هستیم . تحقیقات تاریخی راجع باعراب خوزستان نشان میدهد که نویسنده آن مطالعات عمیق نموده است . مقالات راجع بکردستان و طغیان ترکمانها را منتظر بودیم که قدری مفصل تر باشد . انتقاداتیکه بمناسبت مرك لرد كرزف و نطق لرد بالفور از لحاظ مصالح ایران نوشته شده بی غرضانه بود

حسن مقدم - «علی نوروز»

« بهیچ باغ نبود آن درخت مانندش »

« که تند باد اجل بی دروغ بر کندش »

سعدی

میرزا حسن خان مقدم فرزند آقای احتساب الملك که از باهوشترین و جدیترین جوانهای ایران بود در ماه گذشته این جهان را وداع گفت. تولد وی در سال ۱۲۷۶ ه. ش. بود. تحصیلات خود را در شهر لوزان (سوئیس) با نظم و سرعت کامل طی نمود: کلتور و ژیمناز کلاسیک (یعنی ادبی) را تمام کرده پس از اخذ تصدیقنامه تحصیلات مقدماتی و متوسطه و دیپلم «باشلیه» ادبی وارد دارالعلوم شد و در رشته علوم اجتماعی بگرفتن دیپلم «لیسانسیه» نائل گردید. بعد از آن باسلامبول رفته در سفارت ایران داخل در خدمت دولت شد. از آنجا بطهران آمده بعد از چندی توقف در سفارت ایران در مصر ماموریت یافت. در آنجا بمرض سل گرفتار شده عازم سوئیس گردید و در بیمارستانی در کوهستان «لینز» مشغول بمعالجه شد. اما اجل ویرا چندان مجالی نداد و در آنجا دارفانی را وداع گفت.

حسن مقدم با اینکه هنوز خیلی جوان ولی نویسنده زبردست و شیرین زبانی بود. مقالات زیاد چه بزبان فرانسه و چه بزبان فارسی در جرائد ایران و خارجه بقلم او (غالباً با مضای مخفی «علی نوروز») انتشار یافته است. مخصوصاً در آخرین مکتوبی که از بستر بیماری بنگارنده نوشته وعده داده بود که مقالاتی نیز برای مجله آینده بفرستد. قطعه تئاری که بعنوان «جعفر خان از قرنک آمده» در طهران تصنیف نموده بود و چندین بار در اینجا نمایش داده شده مهارت و ملاحظت او را در نویسندگی میرساند.

حسن مقدم یکی از امید های آینده ایران و یکی از فرزند های رشید ، جدی ، باهوش و صمیمی این مملکت بود و مانند کمتر داشت . دوستان او همه از رفتنش خیلی متأثر و پریشانند در مملکتی که عده جوانهای تحصیل کرده ، خوش اخلاق ، وطن دوست و جدی آن بی اندازه کم است در گذشتن مقدم فقدان بزرگ و جبران ناپذیر است . دولت ایران قدر او را نمیدانست ؛ میان او و جوانهای بی سواد معمولی که از لحاظ اداری هم رتبه او بودند ولی از جهات علمی و اخلاقی ابداً قابل سنجش باوری نمیباشند فرقی نمیگذاشت ، بطوریکه در غربت به بیچارگی بسرمیبرد و شاید در نتیجه رنج و محنت ، مطالعه و کار زیاد مسلط گردید . او هم یکی از قربانیهای اوضاع اسف آور ایران است . خداوند باین مملکت بخت برگشته رحم فرماید !

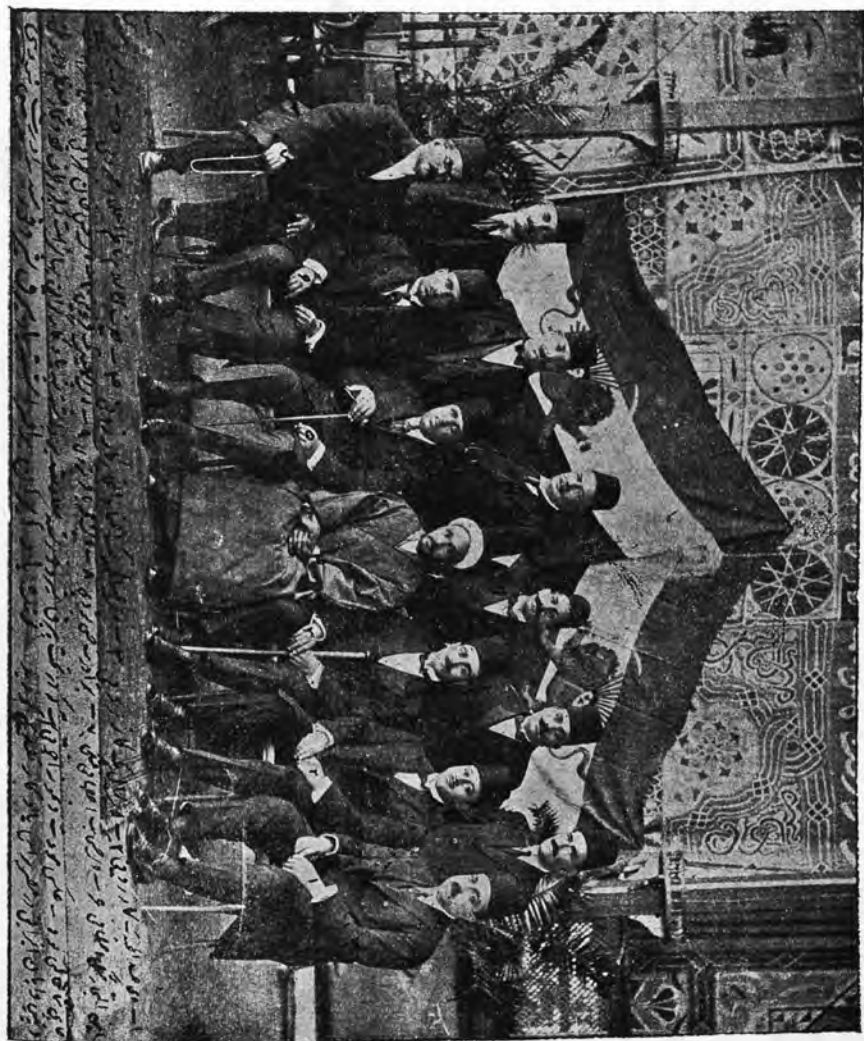
از طرف جمعیت ایران جوان مجلس سوگواری بی ریائی در مدرسه دارالفنون بپسداد آن مرحوم که عضو آن جمعیت بود تشکیل یافته در شرح احوال و مقام اخلاقی و ادبی او از طرف آقایان آقا میرزا علی اکبر خان سیاسی ، آقا میرزا اسمعیل خان مرآت و آقا میرزا سعید خان نفیسی نطقهائی ایراد گردید . چون مجلس مذکور موقع طبع آخرین قسمت مجله تشکیل یافت ممکن نشد که بیش از این در موضوع آن در اینجا چیزی بنویسیم .

د. ا.

صاحب سخن

از محمد ابن نصیر

چو صاحب سخن زنده باشد سخن
ببزد همه رایگانی بود
یکی را بسود طعنه بر لفظ او
یکی را سخن در معانی بود
چو صاحب سخن مرد آنکه سخن
به از گوهر نغز کافی بود
زهی حالت خوب صاحب سخن
که مرگش به از زندگانی بود



«کلیشه» فوق عکس تجار ایرانی مقیم مصر میباشد و با مراسله ای که از طرف آقایان آقا محمد حسن و آقا علی اصغر تاجر یزدی مقیم مصر باداره رسیده است عیناً بطبع میرسانیم .

ضمیمه مجله آینده

اعلانات و اطلاعات

ایرانیان مصر

اعلان

مثنی است شرح مختصر ذیل را در آن مجله درج فرموده و قارئین محترم را از وضع ایرانیان مقیم مصر مستحضر فرمائید : - ایرانیان مقیم مصر که سابقاً دراز است از جور عهد استبداد وطن عزیز را ترك گفته و در مملکت مصر اقامت گزیده اند در آنجا هم در ازمنه سابقه بواسطه نالایقی زمامداران امور دچار هزاران تضییقات گوناگون از طرف مأمورین آن عهد میشدند . در دوره ریاست وزرائی اعلیحضرت بهلوی آقای میرزا علی اکبر خان بهمن سفیر مصر شده و خدمات شایانی که فراموش نشدنی است نموده و بوسیله نطقها ایرانیان پراکنده را جمع نموده و عظمت و سعادت جدید دولت ایران را در دوره ریاست وزرائی اعلیحضرت بهلوی مجسم نمودند باین جهت ایرانیان آن خطه با هزاران شوق و شغف و علاقمندی به حیث ایرانی بیش از پیش مشغول خدمات ملی گردیدند و همیشه با دیدگان حسرت آرزوی وطن عزیز را مینمودند .

بفتنآ آقای جلیل الملك از طرف شاه مخلوع از پاریس گانندید سفارت مصر شد نظر باینکه ایرانیان مقیم خارجه وسائل استخباری بجز جرائد داخلی و خارجی راجع بوطن عزیز و اهالی آن ندارند و در جرائد آقای جلیل الملك بسوابق غیر مطبوعی مشهور شده بوده اند ایرانیان مصر بوسائل تلکرافات و عرایض بمقامات عالی از نصب مشارالیه شاکی شده و تمنای جلوگیری از این مأموریت را نمودند لذا از طرف اعلیحضرت بهلوی زمامدار وقت مسئول آنان اجابت شد و ایشان اعزام نگردیدند . حال آقای جلیل الملك بواسطه این پیش آمد که موفق باین مقصود نگردید بر علیه یکمده ایرانیان مسلم مقیم مصر که سرپرستان آیرانی و هر يك مدرسه و خیر و خدمات ملی دیگری را عهده دار شده و ایرانیان غریب و بی بضاعت را سرپرستی مینمایند مبلغ ۵۰۰۰۰ پنجاه هزار لیره مصری بغیر از محاکمه به محکمه مختلطه مصر که از قضایه اجنبی تشکیل شده ادعای شرافت و خسارت و نفع سوخت شده نموده اند رویم رفته بیول ایران مبلغ يك كرور تومان ادعا نموده است . میخواهیم بدانیم آیا شایسته است که یکنفر ایرانی که خود را صاحب منصب عالی وزارت امور خارجه ایران معرفی نموده بر علیه یکمده ایرانیان در مملکت اجنبی و محکمه اجنبی آیا حق چنین اقدام و ادعائی را دارد یا خیر؟ و آیا در محکمه مختلطه مصر با مشارالیه باید بصفه عضو عالی وزارت امور خارجه محاکمه نمود یا خیر؟ ما تجار ایرانی مقیم مصر که چندینست بطهران آمده و این دو روزه بمصر رهسپار هستیم از اشخاصی هستیم که آقای جلیل الملك اقامه دعوی بر علیه ما نموده و اینک اعلیحضرت قدر قدرت بهلوی چون از این قضیه مستحضر شدند کمال عطوفت رادر

بارۀ ما و سایر هموطنان مبذول فرموده و بمناسبت بیانیۀ که دو روز قبل راجع به عملیات مأمورین داخله و خارجه و مراجعه شکایات بشخص اعلیحضرت خودشان صادر فرموده ما را مطمئن فرموده و بوزارت امور خارجه هم امر اکبندی راجع به جلوگیری از این اقدام حق شکنانه آقای جلیل‌الملک صادر فرمودند با یکدنیا امید بمصر مراجعت و مجبوریم در موقع محاکمه باتفاق نه نفر دیگر از هموطنان در محکمۀ مختلطه مصر حضور داشته باشیم. و منتظر نتایج درخشان و عواطف شایان اعلیحضرت اقدس و وزارت جلیله امور خارجه می باشیم.

محمد حسن و علی اصغر یزدی مقیم مصر

تجارتخانه پرسپولیس در برلین

مدیر: رضا تربیت

بهترین واسطهٔ تجارتی ما بین ایران و آلمان میباشد

≡ PERSEPOLIS ≡

EXPORT—IMPORT

(Persia, India, Turkey, Egypt)

Address: عنوان تجارتخانه از قرار ذیل است:

«PERSEPOLIS» Berlin-Charlotteburg, Goethestr. 1.

نامهای خانوادگی و عنواناتهای تجارتی

واحصائیۀ بلدیۀ محترم طهران حق قدمت با این جانب بود لذا از آقایان محترم که دارای این اسم فامیل میباشند استدعا مینماید آنرا تغییر دهند تا موجب اشکالات درآبۀ فراهم نگردد
علی اکبر مهبئی
ولد آقای آقا میرزا ماشاء الله خان مهبئی

مرغه الحال

چون جدیداً در همدان ادارهٔ سجد احوال مفتوح گردیده و بنده دیرتر برای ثبت نام خانوادگی خود رفته بودم کلمهٔ (ساطع) گرفته شده بود لذا محترماً از عموم مستدعیم من بعد بنده را (مرغه الحال) بنامند

(مسعود مرغه الحال معلم مدرسه تأیید همدان)

وارسته (غنی زاده)

این جانب مشهدی عبدالحسین جواهری همدانی نام خانوادگی خود را وارسته و آدرس تلگرافی را غنی زاده معرفی مینماید و حاضر برای خرید و فروش هررقم جواهر سنگین قیمت هضم طالبین رجوع بهمدان بفرمایند عبدالحسین وارسته

امین (افتخار) اصفهان

آقا میرزا احمد امین اسم آقای افتخار التجار سابق اصفهان است، ولی عنوان تجارتی ایشان «حاجی محمد تقی امین التجار و پسر» و آدرس تلگرافی ایشان «افتخار» میباشد.

ملك عبد الوهاب یزدی

نظر به التاء القاب از عموم دوستان و رفقا تمنا مینماید که بجای ملك التجار بنده را کتباً و شفاهاً ملك عبد الوهاب یزدی خطاب فرمایند

آزاد

این بنده بمناسبت تخلص شعری کلمهٔ (آزاد) را برای نام فامیلی خود انتخاب کرده و در دفتر سجد احوال همدان ثبت کرده ام

علی محمد آزاد همدانی

مهبئی

نظر باینکه اسم فامیل «مهبئی» متعدد بوده و در نتیجه تحقیقات از اداره کل سجد احوال

خلاصه فهرست مندرجات شماره‌های ۱ و ۲ و ۳ مجله آینده

- (۱) آینده [شعر] ادیب پیشاوری
- (۲) مقدمات آینده روشن تقی زاده
- (۳) آغاز نامه [وحدت ملی - سیاست داخلی - سیاست اقتصادی و اجتماعی - پلتیک جدید انگلیس - سیاست روسیه] دکتر افشار
- (۴) راه آهن [شعر] بدیع الزمان
- (۵) زبان فارسی در ترکستان عرفان [محمود]
- (۶) اشتراك حواس دشتی
- (۷) عمرها در خوزستان [تحقیقات تاریخی] سید احمد آقا
- (۸) عفت [شعر] دکتر افشار
- (۹) «کتاب علیه» مکتبی شیرازی [تحقیقات ادبی]
- (۱۰) آینده [نثر شاعرانه] نقیسی [سعید] رشید یاسمی
- (۱۱) موازنه علم و شمشیر نقیب زاده
- (۱۲) گذشته و آینده ایرشم [اقتصادی] ذو الریاستین
- (۱۳) نظری باوضاع و اخبار [غائله خوزستان - مسئله کردستان - سرکشی ترکمانان - فوت لارد کرزن - نطق بالفور راجع ایران - الناء القاب و غیره] دکتر افشار
- (۱۴) سیاه و سیاست [السیف والقلم] « «
- (۱۵) دفتر جهان [شعر] ادیب پیشاوری
- (۱۶) مهتاب شب در کوهسار البرز [شعر] دکتر افشار
- (۱۷) رفع بحران اقتصادی ایران منوط بترقی فلاح است [مسئله قند] صمصام‌الملک
- (۱۸) در انتخاب رفیق - مقدار معلم [اشعار] افسر [محمد هاشم میرزا]
- (۱۹) موسیقی وزیری دشتی
- (۲۰) وحدت احساس سیاسی [علی اکبر]
- (۲۱) تصویب بودجه در پارلمانهای مختلف [مالیه] [امضا محفوظ]
- (۲۲) در معنی القاب [نقل از کتاب سیاست نامه] نظام‌الملک طوسی
- (۲۳) دریاچه [از آثار شعری لامارتین شاعر فرانسوی] ترجمه فلسفی [نصرالله]
- (۲۴) شرح حال خسروی کرمانشاهی و دو قصیده از اشعار او یاسمی [رشید]
- (۲۵) تابستان [نثر شاعرانه] نقیسی [سعید]
- (۲۶) چند کله درباره فردوسی [نطق آقای تقی زاده در وزارت معارف]
- (۲۷) تعلیم ابتدائی یا عالی؟ تقی زاده
- (۲۸) فکر آینده [شعر] مایل تویسرکانی
- (۲۹) دروغ مصلحت آمیز دشتی
- (۳۰) شیراز [شعر] دکتر افشار
- (۳۱) آینده [شعر] رشید یاسمی
- (۳۲) نفوذ صنایع مستظرفه ایرانی در ترکستان شعاع الدوله دینا
- (۳۳) وحدت آمال ملی [شعر] افسر [شیخ رئیس]
- (۳۴) لزوم اصلاح خط فارسی اعتصام زاده
- (۳۵) وحشی باقعی (تحقیقات ادبی) رشید یاسمی
- (۳۶) ایران و معاهدات کابینتولاسیون امضاء محفوظ
- (۳۷) شرح حال پرفسور برون دکتر افشار
- تصاویر این سه شماره : والا حضرت بهلوی - کلنل علی تقی خان وزیری - خسروی - پرفسور برون - دو نفر آلمانی که پیاده دور دنیا میگردند .

جریده هفتگی جبل المتین

جریده کهن سال و خوش سابقه جبل المتین منطبقه کلکته بهترین روز نامه ایرانی است
از اشتراك و خواندن آن دریغ ننمائید .
در طهران بویکل آن جریده آقای آقا میر سید علی متینی رجوع فرمائید .

کودکستان

کوچه سالار معزز در حسن آباد تهران
برای پرورش کودکان دو ساله تا ۶ ساله
است و در ۱۳۰۲ برای نخستین بار در تهران
بنیاد شده است. هر روز از ساعت ۹ صبح تا
۴ بعد از ظهر دایر است بوسیله کارهای دستی
و بازیهای علمی که خوش آیند و دلکش اطفال
میباشد بآنها يك قسمت مطالب مفیده لازمه آموخته
میشود که در نتیجه عضلات و هوش آنها متفقاً
ورزیده میگردد و کودکان از خلیصی امراض
حفظ میشوند و قوه درک و فهم آنها ترقی میکند
بطوریکه در هفت سالگی يك دوره مقدماتی را
بدون خستگی دماغ با بازی یاد خواهند گرفت.
شرایط پذیرفتن کودکان از قرار ذیل است
۱ - سن کمتر از ۲ و بیش از ۶ نباشد.
۲ - دارای تصدیق صحی از يك طیب
معروف که معلوم شود مرض مسری در وجود آن
طفل نیست .
۳ - ماهیانه ۱۵ قران است سه ماه به
ماه قبلاً تأدیه شود .

۴ - يك پیراهن مخصوصی که روی لباس
برای حفظ از کثافت پوشانده میشود و برای
پسران و دختران نمونه علیحده در خود مؤسسه
حاضر است با يك آنجوری يك پیشقاب و يك
قاشق و يك پیش بند (مطابق نمونه) باید برای
هر طفل تهیه و بدقتر کودکان سپرده شود.
اطلاعات دیگری هر گاه لازم شود ممکن
است بوسیله پست در خواست نمود تا جواب
داده شود .

یادداشت ماهیانه جیبی

ع . ن . فسا .

دارای جدولهای مفید برای عموم صاحبان
مستخدمین کشوری ، اطباء ، معلمین ، محصلین ،
و هر علاقه مند بخوش قولی در روابط خود با
دیگران و هر خواهان نظم در زندگی شخصی
مشتمل بر ۸۴ صفحه قیمت : دهشاهی . محل فروش
تهران بین الحرمین . شرکت شجاعی و میدان سپه
کتابخانه بروخیم

اصول تدریس حساب

و حل مسائل فکری

تألیف آقای میرزا عیسی خان صدیق (صدیق
اعلم سابق) (فارغ التحصیل از دارالعلمین
ورسای و دیپلمه از فاکولته علوم دارالفنون
پاریس) که دارای دو قسمت و هر قسمت دارای
پنج فصل است در کتابخانه سعادت تهران از
قرار جلدی هفت قران بفروش میرسد .
فصل اول اقامه برهان - فصل دوم : حساب و
طریقه تدریس آن - فصل سوم : در حساب
ذهنی فصل چهارم : طریق حل مسائل فکری
فصل پنجم : هندسه و طریقه تدریس آن .

احوال ابن مین

تألیف آقای رشید یاسمی که تاریخ اجالی قسمتی
از قرن هشتم هجری را نیز دربر دارد در ۱۵۲
صفحه در اغلب کتابخانه های معتبر بفروش میرسد
(۳ - ۵)

کتابخانه بروخیم

واقع در میدان سپه دارای همه نوع کتب
کلاسیک - علمی - رمان - فلاحتی - دیکسیونر
تاریخ - نقشه - تشریح طبی (فرانسه) انگلیسی
میباشد و بارزان ترین قیمت میفروشد . جهت
کتاب هر پست کتب فوق وارد میشود .

اعلان کتاب در مجله

هر کتاب که نسخه ای از آن بداره مجله آینده
بفرستند اعلان آن مجاناً درج خواهد شد .
اگر مایل باشند و ممکن باشد تقریظ انتقادیه
نیز بر آن نوشته خواهد شد .

مجله مجانی

بکسانیکه در یکی از شماره های مجله مقاله بنویسند
آن شماره برای آنها مجانی فرستاده خواهد شد .

مجله سیاسی و ادبی
مصور

اشترک سالانه

طهران و ولایات: ۲ تومان

آذربایجان و زنجان: ۲۵ قران

ممالک خارجه: يك لیره انگلیسی

اشترک ششماه آخر سال

طهران و ولایات: ۱۵ قران خارجه. نیم لیره

آینده

تعلیم ابتدائی یا عالی؟

بقلم آقای تقی زاده

(نماینده محترم مجلس شورای ملی)

چون آقای تقی زاده در پایان مقاله مهمی که در تحت عنوان فوق نگارش فرموده بودند و در شماره سوم این مجله بطبع رسید نوشته بودند که بواسطه طول مطلب و تنگ بودن مجال مجله از ذکر کلیه دلائل خود داری فرموده اند از ایشان درخواست شد که مطلب باین مفیدی را ناتمام نگذارند، باشد که اثر خود را بیخشد و توجهی که شایسته است از طرف اولیای امور باین مسئله بسیار مهم بشود. ایشان نیز با وطن پرستی بی نظیر و علاقه زیادی که همیشه بتعلیم و تربیت عمومی داشته و مخصوصاً در مجله «کاو» این موضوع را همواره دنبال فرموده اند در خواست ما را پذیرفته و مقاله مهم و مشروحی برای درج در این شماره نگاشته اند. لیکن چون مطالب دیگر مانع از درج تمام آن مقاله در یکجا بود لهذا قسمتی در این شماره و بقیه در شماره آینده که بازده روز دیگر منتشر میشود درج خواهد گردید.

[«آینده»]



۱۵ آذرماه ۱۳۰۴

آقای مدیر محترم مجله آینده!

اجازه میخواهم که باز چند سطر در دنباله مقاله سابق خود

راجع بتعلیم ابتدائی و عالی در مجله مرغوب شما بنویسم.

اینجانب مسئله مهمی را که سرکار عالی در مجله شریفه اقتراح

فرمودید مانند موضوعهای ادبی و سیاسی معمولی تلقی نکردم که آرا مطرح بحث تفنی و موضوع آزمایش قوه استدلال و احتجاج و قدرت قلم و بیان یا جدل منطقی قرار بدهم بلکه چون واقعاً این مسئله را یکی از مهمترین مسائل فلسفه اجتماعى و حیاتی ملی دانسته و از صمیم قلب باین مسئله علاقه مند بوده و مدتی در این موضوع فکر و تعمق کرده بودم خواستم نتیجه اجتهاد و تتبع خود را در این مسئله غامض بنظر خوانندگان «آینده» برسانم و بهمین جهت از طرح این سؤال در مجله شریفه و دنبال کردن آن در شماره‌های بعد خیلی خرسند بوده و از اینکه علاقه مندان دیگر این موضوع نیز در «آینده» و روزنامه محترمه «شفق سرخ» عقاید خود را در این مطلب با شوق مخصوص و تعلق خاطر و خلوص نیت اظهار کردند بسیار خوشوقتم این مباحثات وسیله آن شد که اینجانب بقیه مطالب خود را در مسئله تعلیم ابتدائی و مقایسه آن با تعلیم عالی برشته تحریر آورده و قسمتی دیگر از تیرهای «ترکش» استدلال رانه بقصد مبارزه با معارضین بلکه بامید رسیدن به هدف بیندازم.

اگر کسی در عقیده خود در موضوعی ادنی نگرانی و خدشه ای داشته و در یکی از ارکان دلایل خود جزئی ضعفی ببیند میل نخواهد داشت آن مسئله خیلی موضوع مباحثات و مجادلات شده درست حلاجی شود تا مبادا دلایل مخالف قویتر بوده و عقیده آهنین او در مقام مناظره در مقابل براهین فولادی معارضین درهم شکند لکن اگر کسی بصحت عقیده خود خیلی مطمئن بوده و بقول علماء بمقام حق یقین رسیده باشد و هیچ رخنه و منفذی در بنیان برهان خود نبیند از هیچ سیل استدلالی و همه نخواهد داشت و بحث و انتقاد را استقبال خواهد کرد که برای طلای خالص میان آمدن محک جز مزید اعتبار و قیمت نتیجه نخواهد داشت اینجانب نیز نهایت میل و آرزو دارم که در این مطلب بقدر امکان مباحثه و احتجاج شود تا درست همه اطراف مسئله شکافته شده

و کاملاً تمام دلایل و نکات موافق و مخالف بمیان بیاید و چیزی ناگفته نماند و یقین کامل دارم که نتیجه مباحثات و مناظرات هرچه بحث بیشتر بشود ثبوت قاطع و جازم اهمیت تعلیم ابتدائی عمومی خواهد بود مانند ظهور آفتاب در نصف النهار. ایمان راسخ من بر این مطلب باندازه ایست که میل دارم صد مقاله در این موضوع نوشته شود تا شاهد حقیقت بیشتر جلوه گردد و عامه مردم مهمترین راه نجات مملکت را در کمال وضوح در یابند



ظاهراً در این موضوع سه عقیده دیده میشود: تعلیم ابتدائی عمومی، تعلیم عالی و اصول تعلیم و طریقه تربیت یعنی بعضی اوّلی را اهمّ میدانند و برخی دوّمی را و جمعی سوّمی را

اگر چه اینجانب در مقاله سابق خود بقدر مقدور سعی کردم از ابتدا دفع هر اشتباه ممکن را کرده و راه سوء تفسیر را سد کنم لکن نازمی بینم بعضی در ضمن مذاکرات راجع باین موضوع طوری بیان مطلب می نمایند که مثل اینست فرض میکنند طرفدار اهمّ بودن تعلیم عالی منکر تعلیم ابتدائی عمومی است یا عامدار تعلیم عمومی دشمن تعلیم عالی و یا این هر دو غافل از فواید اصلاح طرز تعلیم هستند و آنرا طرف اعتنا قرار نمیدهند یک مرتبه دیگر هم برای دفع هر شبهه ای باید قبلاً بگویم که اینجانب هم تعلیم عالی را خیلی مهم و لازم میدانم و هم تربیت حقیقی ملت و بوجود آوردن ملت زنده را در آینده موقوف باصلاح طرز تعلیم میدانم و در واقع هم ساختن مردم آینده بهر صفت و هر خیال و بهر کیفیت نا آنجا که تأثیرات ارثی و نسلی ملی با آب و هوای وطنی دخیل نیست کاملاً بسته باصول مکانیکی و جنس چرخهای کارخانه ایست که ماده خام اصلی ملت یعنی اطفال بی نقش و موم مانند بدانجا ریخته شده و از طرف دیگر رجال و نسوان آینده بیرون می آیند. اگر در مدارس مملکتی اصول تربیت و اسلوب تعلیم انگلیسی کاملاً باورزشهای

گوناگون دائر شود ملتی پرکار و با صبر و استقامت و عملی مشرب و دارای استقلال افراد و قوت مبارزه در زندگی بعمل میآید، اگر اصول تربیت آلمان را اجرا کنید قومی با پشت کار و سخت جان و نظم دوست و نظامی و دارای تشکیلات عالی پرورش خواهد یافت و اگر طرز تربیت مدارس طهران را رایج کنید جمعی دسیسه کار و بیقید و طالب شغل در ادارات و بطالت پیشه و پر چانه و بر تعارف و تملق بار میآیند پس در لزوم تعلیم عالی و ابتدائی و اصلاح طریقه تربیت و عظمت تأثیر هر يك از این سه فقره اختلافی نبوده و وجوب اهتمام در هر سه متفق علیه عقلا است و فقط حرف در ترجیح یکی از این سه مسئله بردیگری از حیث اهمیت حیاتی آن در نجات ملت است و بس.

اینجانب قصد دارم که مدعا و دلیل هر فرقه را با کمال عدالت و بدون مغالطه و سوء تفسیر همچنانکه خود او بیان میکند کاملاً تدقیق کرده و با اصطلاح بذائقه بسپارم که در مقام بحث ظلمی بر هیچ صاحب عقیده وارد نیاید و حتی سعی میکنم اگر کسی عقیده خود را توانسته باشد کاملاً بیان کند یا دلایل کافی بر آن اقامه نماید مطلب او را بر وجه اتم روشن سازم و بعد بنشان دادن جهات ضعیف آن بپردازم.

نخست میخواهم چند کلمه در باب مسئله مهمتر

بودن تعلیم ابتدائی عمومی یا اصلاح طرز تعلیم

و اصول تربیت عرض کنم بدیهی است که

فقط داشتن مدارس ابتدائی زیاد در مملکت

و عمومیت یا انتشار وسیع تعلیم ابتدائی خودبتنهایی و فی حد ذاته مردم مملکت

را فوراً ملتی لایق و متمدن نمیسازد و نتیجه مطلوب را نمیدهد بلکه

اصلاً داشتن سواد مستلزم تربیت مخصوصی نیست و شاید تنها آنچنان را آنچنانتر

پکند و فقط اسلوب صحیح تعلیم و تربیت است که ملت لایق بوجود

تعلیم ابتدائی
و طرز تعلیم

میاورد و آنچه مطلوب دوستان ترقی و تمدن است آنرا در نهاد ابنای ملت و مغز و منش آنها جایگیر و ملکه میکند لکن این طرز تعلیم و تربیت صحیح را در کجا جاری کنیم؟ در مدارس ابتدائی خودمان - کدام مدارس؟ اگر ابتدا اساسی برپا نشود که بموجب آن تمام افراد ملت از یک عقبه معینی باید بگذرند شما کجا میتوانید آن اصول متحدالشکل را در آنها اجرا کنید؟ اگر نظام اجباری عمومی جاری نشود چه جای صحبت در ترجیح یک اصول نظامی بر دیگری است و ترویج دیسیپلین (نظم و اطاعت) مخصوصی؟ اگر زمین و سیعی اصلاحی قوه بوده و حاصلخیز نیست تا رشوه زیادی بتمام خاک ندهید و آنرا بر مایه و منبت نکنید از انتخاب این یا آن اصول فلاحت چه حاصل خواهد بود؟ مگر آنکه بگوئید ما بجای آنکه زمین را بر قوه کنیم و بگذاریم هر تخمی از گیاه هرزه و نبات با فایده در آن بروید خوبست یک مزرعه کوچک منبت را که داریم با اصول فلاحت صحیح زراعت کنیم که هر تخمی صد تخم بدهد و بی آفت بار بیاید ولی آیا تصدیق نمیفرمائید که یک باغچه کوچک یا گرمخانه مراقبت شده در وسط یک کور صد فرسخی نتیجه مهمی نتواند داد و اگر تخمی هزار تخم هم بدهد کجا کفایت غذای یک مملکت تواند کرد و انگهی چگونه ممکن است این واحه کوچک در مرکز صحرائی بی آب و علف شاداب بماند و نخشکد پس بهتر است اول زمین را سرتاسر منبت و حاصلخیز بکنید آنگاه در اصلاح اصول زراعت سعی کنید و چون در موضوع مخصوص مازمین شخم و شیار جسم جامد نیست و بلکه مغز مردم است که از خود شعور طبیعی هم همراه دارد و در واقع شما آنرا برشوه فن کشف معانی نقوش مکتوب مستعد فهم و ادراک صد برابر مطالب شفاهی و فرا گرفتن هر معنی خوب و بد میکنید لهذا امید قوی است که این زمین خود نیز در میان گیاه هرزه و نبات مفید دومی را جذب و اولی را دفع خواهد کرد و کم کم با اجرای اصول زراعت صحیح خود را مستعد خواهد ساخت

من خوب میدانم که خواندن و نوشتن حروف و کلمات فی حد ذاته جزیک هنر ساده و فن صناعی چیزی نیست و مثل جسد بیروح است و همان طور که اهل تحقیق میان هنر و صنعت فرق زیادی میگذارند مثلاً خط شکسته خیلی عالی نوشتن هنر است و نقاشی دور نما یا تصویر انسان صنعت است، خطبه بی نقطه ساختن هنر است و شعر نظامی و شکسپیر صنعت است یعنی اولی جسم بیجان است و دومی دارای روح و روان همانطور تنها خواندن نقوش کتابت و فرا گرفتن فن نقل و انتقال دادن مطالب هنریست که بخودی خود هیچ تأثیری در اعمال و اخلاق و تمدن و تربیت ملت ندارد ولی اصول تعلیم و تربیت مخصوصی که از روی علم عالی فن تربیت امروزه ترتیب و اجرا شود این جسد مدرسه سواد آموز را روح میدهد و از طفل بی نقش مردی را که مطلوب مرتبی است بوجود آورده و بدنیای عمل میاندازد که مصدر آثار تاریخی میشود لکن بعقیده من برای هر ملتی که میخواهد داخل شاهراه ترقی و تمدن شده و زنده شود اولین چیزی که لازمست ساختن و پرداختن همین جسد است تا مستعد روح دمیدن بشود.

في المثل اگر کسی بگوید چه خوب بود مردم مملکت ما همه کار میکردند و آدم بیکار پیدا نمیشد و هر آدمی از مرد وزن بر خود فریضه عینی میدانست شبانه روزی يك چیزی بسازد یا بیافد یا بنا کند یا بدوزد چنانکه پیروان مذهب سیاسی گاندی در هندوستان بافتن هر فرد هندی فلان مقدار زرع پارچه قطعی را اسباب نجات مملکت هند از استعمار اهل لندن و منچستر دانسته و ادای این فریضه را شرط عضویت در حزب «سواراجیست» کرده اند تمام اهل مملکت ما نیز خوبست کار بکنند که ثروت مملکت بچنین شکل خانمانسوزی بخارج رود و روز بروز فقر و استیصال ما را با فقر و افلاس سیاسی و اخلاقی و دینی نکشد ممکن است خوداً کسی در جواب او بگوید شما اول اصول صنعت

خود را اصلاح کنید و ماشین آلات لازمه بیاورید تا مردم از روی علم و فن کاری بکنند ورنه قدک و دارائی بافتن و کوزه گلی ساختن بچه درد میخورد ولی حرف این ایراد کننده دومی و باصطلاح تازه «منفی باف» ابدأ مبطل مطلب شخص اولی نمی تواند بشود چه اگر مردم مملکت همه کار بکنند اولاً هر چیزی از احتیاجات عمومی بعمل بیاورند که کمی بحفظ و تزئید ثروت مملکت میکند و ثانیاً مردم کارگر بزودی در پی تعلم فنون صنعت و پیدا کردن اسباب و آلات خوب و انتخاب متاع رایج و بهره دهنده خواهند افتاد ولی تا بیکاری و وافور کشی و فنون مبتذل و محترم گدائی و سیاست چپگری را پیشه دارند اصلاً بنحیال صلاح و فلاح نخواهند افتاد

پس اصل مطلب در تقدم و اهمیت زمانی یکی از این دو کار یعنی تعمیم تعلیم ابتدائی یا اصلاح اصول تعلیم و تربیت است ورنه مزیت ذاتی آنها موضوع بحث و قیاس نمی تواند باشد و کسی نمی تواند بگوید که فضیلت یاد گرفتن حروف ابجد از فرا گرفتن شیمی و فلسفه بالاتر و بر اصلاح فن تعلیم مرجح است

بعضی خواهند گفت که مقایسه این مسئله با مثالهای فوق قیاس مع الفارق است چه کوزه گلی ساختن یا حصیرتی بافتن اگر فایده ای نداشته باشد ضرری هم ندارد ولی تعلیم و تربیت با اصول غیر صحیح و نامطلوب ممکن است نتایج مضره داشته باشد و اگر هم نداشته باشد «شاگرد مدرسه ابرقو و جوشقان که پیش ملا حسن نزله بند و شیخ باقر جفار» الفباء و سوره جمعه را یاد گرفته باشد چه فایده ای جز زیاد کردن عدد جفار و رمال و نزله بند خواهد داشت

در جواب این خدشه باید بگوئیم که تعلّم فن خواندن و نوشتن پیش هر کسی باشد محالست که انسان را از پایه معرفت و اخلاقی که داشته تنزل بدهد. مردم مملکت بدون کتاب و قلم همه در پیش

ملا حسن ها تلمذ دارند و کلاسهای منظمی در مساجد و تکایا و قهوه خانه ها و معرکه ها داشته در سرتاسر مملکت شاگردان این حوزه های درس عمومی از مرد و زن در تمام عمر معلومات استاد های خود را کاملاً از روی دروس شفاهی و هزارها بار تکرار در منابر یا سگه-وی قهوه خانها و با دکه طویله ها در دهات فرا گرفته و ملکه میکنند و از احوالات جان بن جان و عالم نذر گرفته تا داستان بلعم با عور و عابد برصیصا و هدهد شهر سبا و تسخیر جن و دیو برای سلیمان و جنگهای رسم و دیو سفید و حکایت مدینه النحاس و بثرالعلم و سلطان قیس همه را در لوح ضمیر نقش نموده و این همه معلومات را که بقدر متدرجات يك دائره المعارف میشود و در باب تمام موجودات آسمانی و زمینی و ظهورات طبیعت حتی خلقت باران و تیر شهاب و رعد و برق و زلزله شرح مبسوطی را شامل است بی رفتن بمدرسه میآموزند حالا اگر این شاگرد بدبخت شیخ باقر جندقی که محدود و مقید بتعلیمات شفاهی همان استاد است بواسطه یاد گرفتن يك هنر ساده ولی معجز آسا با از دائره قفس خود بیرون نهاده و در ضمن خواندن کتاب جوهری و حمله حیدری که چیزی برجهل او نمیافزاید و در واقع تکرار همان فرمایشات جناب شیخ باقر است بیانات آقا سید جمال الدین واعظ اصفهانی را هم در روزنامه «الجمال» بتواند بخواند و یا قدم فراتر گذاشته کتاب احمد مرحوم طالبوف را نیز مطالعه کند آیا چیزی از او کم میشود یا بالعکس دائره دسترس او بمعلومات صحیح یا سقیم وسعت میگیرد و اگر هوش طبیعی او کم کند کم صحیح را بر سقیم و روشن را بر تاریک و معقول را بر غیر معقول ترجیح می دهد و برای کار افتادن قانون طبیعی تنازع بد و خوب و ضعیف و قوی و بقا و نشوونمای قوی و از میان رفتن ضعیف حتی در معنویات زمینه ای پیدا میشود و بنیجه تأثیر این سنت طبیعی تکامل میتواند کمال اطمینان داشته باشید که نه تنها داروین و اسپنسر آنرا دریافته اند بلکه آیه « فَاَمَّا

الرَّبْدُ فَيَذَّهَبُ جُفَاءً وَ أَمَا مَا يَنْفَعُ النَّاسَ فَيَمَكْتُ فِي الْأَرْضِ شَاهِد
جاودانی این قانون خلقتی است

گذشته از اینها آموختن فن خواندن و نوشتن برای عموم ملت
جز مسلح کردن او بیک هنری که دائره رؤیت او را وسعت میدهد و
افراد او را مستعد آن میسازد که اگر در یکی از آنها استعداد ذاتی
هست فراتر برود و عرصه ترقی در مقابل او مسدود نباشد و بواسطه
نداشتن این هنر از شرکت در مذاکرت خارج قریه خود محروم نماید
ضرر یا نفع دیگری ندارد. شما قید را از بال و پر این مرغان صحن
امامزاده برداشته و هوای آزاد را در جلو آنها بلامانع باز میگذارید تا هر
کدام میخواهد از لانه غفلت فراتر بپرد بتواند، شما این زمین وسیع ودشت
بهن را رشوه میدهید تا مستعد رویاندن بشود و البته هم باید سعی کنید
بعد ها نباتات خوب و مفید باصول فنی صحیح در آن بکارید. این هم مسلم
است که وقتی که زمین مستعد شد تخم از هر گوشه و کنار پیدا
میشود و تخم افشانها در این کار کم مایه بهمدیگر سبقت میجویند و تخم
میپاشند و گیاههای مفید در این زمین با شعور برگیاههای هرزه یا مضر
غلبه میکنند.

اولین نتیجه باسوادی عمومی درك مزایای وطن دوستی است
و وطن دوستی مفتاح تمام ترقیات ملی است اگر مشروطیت در سنه ۱۳۲۴
هجری قمری سد مانع مباحثه و مذاکره در امور عامه را در هم نشکسته
بود که این ترقیات کنونی ولو محدود و ناقص میسر و حاصل میشد ولی
اتحادیه طلاب مغنی و مطول خوان و انجمن سمسارها و بزازها و قتیکه
در میدان مشاوره و بحث و فحص افتادند و بی علاج کار شدند معدودی تربیت
شد های گوشه نشین و فراموش شده را پیدا کرده از زوانا بیرون
کشیدند، مهندس تحصیل کرده آلمان و فلاح تربیت شده پاریس را که اولیای
دولت در پستخانه گذاشته بودند و منجم رصد خانه پاریس را که در

تلگرافخانه بود و تحصیل کرده ا کسفور در ا که رئیس سیاق نویسان شده بود از هر جا بسته و سرکار آورده و کار را بدست آنها دادند و خود پیرو آنها شدند و ترقی دوستان خود رو و با سواد هم از گوشها پیدا شده و با آنها ملحق شدند و حلیم پزهای طهران یکی از دانشمندان مهم و بیغرض را بوکالت خود در مجلس انتخاب کردند تا ادارات رو باصلاح و نظم گذاشت و مدارس و مکاتب باز شد ولی اگر پنجاه سال دیگر بادشاه صاحبقران براریکه سلطنت مطلقه مداومت میکرد و تربیت شدگان فرنگستان که تکیه گاهی از عامه نداشتند در دربار فلك مدار بواسطه حاجی سقا باشی مسخره میشدند اگر هزار نفر تربیت شده مدارس عالی هم وجود داشت بقوه خود چه کاری میتوانستند بکنند و اگر امروز هم وقفه ای در کار ترقی مملکت نسبت بشوق و خلوص نیت دوره اول مشروطه پیدا شده باز جهش اینست که دخالت رای عامه در امور بتدریج کمتر شده و کار منحصرأ بدست « دانشمندان تربیت شده » گذشته است که اکثر آنها نه جرأت دارند و نه شور و نه خلوص نیت تعلیم ابتدائی عمومی فقط قفس را می شکنند و عامه را وسیله کسب معرفت و مشاهده حقایق بدست میدهد و افکار عامه را که سرچشمه ترقی و آزادی و استقلال و تمدن و ملیت است ایجاد میکند

آیا آزادی طلبان و وطن دوستان دوره استبداد که راه ترقی را (ولو بطور ناقص) برای این مملکت باز کردند در مدارس عالیه تربیت شده بودند؟ مگر نه اغلب مشروطه طلبان سال ۱۳۲۴ و ترقیخواهان دوره های بعد پیش ملاحسن و شیخ باقر کذائی درس خوانده اند و بعد بواسطه سواد و هوش طبیعی از مطالعه کتب و جراید احساسات وطن دوستی و ترقیخواهی کسب کرده اند؟ اگر بفرمائید سبب نواقص مشروطیت ما هم همین است که مؤسسين اساس عالتر نبودند و نفهمیدند چه کار بکنند کاملاً بی انصافی یا مغالطه میفرمائید در آن محیط اجتماعی و بیعلمی

عامه هزار نفر علمای علوم مملکتی هم يك قدم بیشتر از آن نمیتوانستند بروند. شکی نیست که برای هدایت ملت با سواد قاندين عالم و تربیت شدگان دانا و عاقل لازم است که تخم صحیح را در مزرعه مستعد بپاشند (اگر خواننده داشته باشد) کتاب معرفت بخشی بنویسند و بدون وجود آنها تنها با سواد شدن عموم ما را بمقصد نیرساند و این دو قسمت کار باید با هم بعمل آید لکن همه حرف در تعیین اهمیت و زیادتی وزن یکی از دو جزء این مرکب نسبت بر دیگری است و بعقیده من وجود یکدسته اشخاص تربیت شده مدارس عالی بدون حصول تعلیم عمومی نه مملکت را نجات میدهد و نه آن را از استبداد خلاص میکند و نه آزادی خارجی و استقلال آنرا حفظ میتواند بکند و نه ضامن انتشار تعلیم عمومی است ولی تعلیم ابتدائی عمومی قطعاً ضامن پیدا شدن طبقه دانا است. جرأت طبقه تربیت شده در مملکتی در مقام جنگ برای ترقی و تمدن و آزادی داخلی یا خارجی کاملاً و مستقیماً متناسب است با عده جماعت بیدار و با سواد و وطن دوست در میان عامه و بدون وجود ملت با سواد در پشت این قاندين تمدن وجود اینها بیشتر از وجود چهل و دو نفر تحصیل کرده های اول فرنگستان که در سنه ۱۲۷۶ ناصرالدین شاه آنها را بفرنگ برای فرا گرفتن فنون مختلفه فرستاد و پس از تکمیل تحصیل و عودت بایران مهندس را بآبدار خانه و نظامی را باصطبل و منجم را بقونسولخانه بغداد و گیاه شناس را به پستخانه گهاشت و درآستان ملایک پاسبان یا خلوت هماپونی پیر شده و از میان رفتند مضمحل خواهد بود.

هیچ چیز بهتر از امثال مطلب را روشن نمیکند

اینجانب عقیده دارم که ما در ظلمت زندگی

میکنیم و مرکز نور و منبع روشنائی ممالک مغرب

زمین است ولی آنهایی از ما که با سوادند در

نور

یا چشم

محس تاریک جهل و تعصب و ظلمت بیخبری از دنیای قرن بیستم در

قرن چهاردهم زندگی دارند و آنها که سواد ندارند اصلاً نابینا هستند و چشم ندارند تا فرق میان نور و ظلمت بدهند پس اگر ما پیکی فرخ بی بآن دبار نورانی میفرستیم تا اندکی روشنائی از آفتابهای درخشان سوربون و هایدلبرگ و کسفورد و کولومبیا برای ما بیاورد و با روزنه‌ای برای ما بآن دنیای درخشان و منور باز کند البته ما در عین آنکه قدم میمون این قاصد خجسته بی را باید روی چشم بگذاریم و نمون او بشویم که ما را از ظلمت نجات داده و روشنائی میرساند باید خوب بدانیم که این اشعه نورانی که از روزنه مغرب بواسطه همت این مبشرین سعادت بر ما خواهد تابید فقط برای دارندگان چشم از میان ما ها که در چهار دیوار محبس ظلمانی جهل مقیدیم مفید بوده و از آن فیض جهانتاب که اعظم نعمتهای خداوندی است تنها آنان بهره مند توانند شد ولی آن بدبختانی از برادران ما که اصلاً از عمت بصر محروم هستند چگونه از نور تمدن بهره توانند برد و برای آنها وجود نور یا ظلمت چه فرقی تواند داشت ، افسار آنها در دست کسانی از ساکنین ده خود خواهد بود که شخصاً آنانرا ملاقات میکنند و از راه گوش آنها را بهر جا که میخواهد میراند و چون چشم ندارند که کتابی بخوانند یا پیام کتبی را درک کنند همواره در حوزه فکری محدود قریه خود خواهند ماند

ما میخواهیم بجای این چراغهای نك و توك که در گوشه و کنار داریم آفتاب عالمتاب در ملك بدبخت و پر از مزبله ما بتابد و همه مردم چشم داشته باشند و کم کم کثافات را در هر گوشه دیده دفع کنند و گل و ریاحین معرفت و تمدن در اکناف ایران بیوررانند، ما ترجیح میدهیم که همه مردم یعنی ده ملیون نفوس چشم داشته باشند تا چند نفر هم چشم و هم دور بین داشته و باقی کور باشند و خلاصه آنکه در این موقع کمیت خیلی بیشتر از کیفیت در وصول بمقصود تأثیر و اهمیت دارد

تعلیم عالی
و تعلیم ابتدائی
عمومی

اینجانب بهیچوجه منکر فوائد تعلیم عالی نیستم و میدانم که مملکت ما اگر هم در بعضی فنون بتواند از اهل فن از خارجیان استفاده کند در بعضی فنون اداری و مملکتداری ناچار محتاج بدانشمندان بومی است و اصلاً وجود تربیت شدگان در مملکت تنها برای اداره دوایر دولت هم نیست بلکه بیشتر برای پیشوائی ملت ضرور است لیکن مرا یقین حاصل است که بدون باسواد شدن ملت و انتشار وسیع جرائد و کتب که روز نامهای مهم پنجاه هزار و صد هزار نسخه منتشر شود وجود اشخاص تعلیم عالی دیده مثل معلم بی شاگرد و دولتی ملت و تخم در شوره زار و معدن شناس در کشتی خواهد بود. این جمع نه عقاید ترقی طلب خود را پیش توانند برد و نه جرأت اظهار آرا خواهند داشت، اگر شجاع و رشید باشند مطرود در بار استبدادی واقع میشوند و اگر چاپلوس باشند حاشیه نشین همان دربار با مسند علماء میشوند و اگر هم ابتدا بقصد تقرب یافتن و ترویج و اجرای مقاصد خود بدست مراکز قدرت داخل آن حاشیه بشوند بعد ها بتدریج از مقصود دور افتاده و لاشه خوار آن دایره میگردند بدون آنکه يك قدم در مقصود خود پیش بروند بلکه آلت دست مصادر قدرت شده و قلب ماهیت میکشند، خوش فطرت ترین آنها را جهل مردم مایوس کرده معتقد بخرابی ابدی وطن خود شده با تارك دنیا یا مهاجر یا معتقد بلزوم تسلط خارجی میگردد و بدجنسان آنها آلت دست خارجیان میشوند. از یکطرف کثرت دانائی و اطلاع و مال اندیشی آنها که بپایه ممالکی است که در آنجا تحصیل کرده اند و از طرف دیگر جهل مفرط محیط اجتماعی که در درکه اسفل است آنها را نومید و بدبین میکند و این یأس نه تنها آنها را از حیث انتفاع انداخته و شوق و قدرت هر اقدامی را از آنها سلب میکند بلکه این فرق فاحش و هولناک بپایه معرفت و تمدن آنها را

در میان قوم خود بیگانه و حتی از پدر و مادر خود دور و با آنها ناسازگار میکنند و در واقع این طبقه تربیت شده در میان ملت خویش مثل جزیره یا واحه مهجور و منفصلی بی اختلاط و آمیزش مانده و درست مثل محله آرامنه در تبریز یا بلوکات آلمانیهای ولایت گنجه در وسط یک ملتی جاهل و کم تمدن قرفی زندگی توانند کرد بدون اینکه تمدن آنها سرباتی باطراف خود بکنند و مانند گلوله روغنی در وسط آب نسبت بهمدیگر غیر متجانس میمانند و اگر سرباتی بمرور زمان حاصل شود لابد از کثیف بلطیف و از مریض بسالم خواهد بود و بقول منطقیون نتیجه تابع اخس است یا بقول مافی اهریمن همیشه در هجوم است و اورمزد در دفاع

اما ملت با سواد از میان خود هزارها اشخاص وطن دوست و پر امید و شور (ولو از کمی عمق و غور) میسراند در صورتیکه ما چند صد نفر آدم عالم داشته باشیم و ملت جاهل باشد و کارها ظاهراً روبراه بنظر بیاید اگر استیلای خارجی برای مملکت پیش بیاید در یک روز همه چیز بهم میخورد و دستگاه بظاهر منظم پاشیده میشود و یک مشت تربیت شدها یا بخارجه میگرزند و یا با خارجیان میسازند لکن اگر ملت با سواد و بیدار باشد هیچ استیلائی او را نمیتواند از میان ببرد و بهر نحو است مقاومت خواهد کرد

برای این مطالب محتاج استدلال و استشهاد زیاد نیستم همین قدر کافی است که به بینیم از تربیت شدگان فرنگ ما در پایتخت چند نفر وطن دوست حقیقی هست و نفوذ های خارجی در کدام طبقه از مردم بیشتر مستولی است. اگر در میان صد نفر تعلیم عالی دیده پنج نفر وطن دوست و درستکار پیدا شوند تازه هیچ اثری از این جمع قلیل در اصلاح امور ظاهر نمی شود ولی اگر در میان صد هزار نفر دارای تعلیم ابتدائی پنج هزار نفر وطن دوست و اصلاح طلب پیدا شود میتواند مصدر آثار شود و در میان نود و پنج هزار نفر دیگر نشر

عقاید صحیحہ بنماید

در هر امری که تعلق بعامه و ملت و مملکت دارد سعی اجتماعی لازم است و هیچ مشروع خیری در مملکت تا ملت پشتیبان آن نباشد و بلکه معاضدت اجتماعی نکند پیش نخواهد رفت. این مسئله در امور اقتصادی و عمرانی آشکارتر است مثلاً فرض کنید اگر در هر کدام از ممالک اروپا و آمریکا ده بیست یا پنجاه و حتی بنامند نفر متمول بزرگ و باصطلاح «میلیونر» وجود داشت که هر کدام از ده تا صد میلیون تومان ثروت داشتند ولی عامه مردم آن ممالک فقیر و باندازه مردم کرمان و قزوین بی مایه بودند ابتدا ممکن نبود این اعمال عظیمه اقتصادی و فواید عامه مملکتی و بلدی از راه آهن ها و معادن و جنگلها و آبیاری و کانالها و هزاران مشروعات مهمه بوجود بیاید ولی قسمت بزرگ این اقدامات عظیمه ممالک متمدنه عمده از صد مارکها و هزار فرانکها و دوهزار دلارهای افراد ملت بوجود میاید و همه میدانند که راه آهن «آتلانتیک و پاسیفیک»، کشتی رانی اوقیانوسها، حفر کانال سویس و پاناما از اندوخته های افراد مردم و معاضدت اجتماعی يك ملت یا افراد ملل صورت پذیرفته است، همین طور صد یا هزار نفر عالم متبحر برای يك مملکتی آن نتایج را نمیتواند بدهد که يك کرور آدم که بضاعتی از معرفت داشته باشند

اگر ما میخواهیم تعلیم عالی را چنانکه مطلوب است و نتایج منظوره از آن انتظار توان کرد در خود مملکت بعمل بیاوریم مخارج آن بقدری سنگین و فوق العاده است که تمام بودجه معارف مملکتی کافی آن نمیشود و علاوه بر دارالعمل (لابوراتوار) ها و تشریح خانها و رصد خانها و کتابخانها و مؤسسات علمی دیگر اسانید بزرگ لازم

تعلیم عالی
نصیب
فقرا نمیشود

دارد و در صورتیکه معلم برای مدارس ابتدائی بقدر کافی نداریم چگونه ممکن است اساتید علامه از خود داشته باشیم و اگر اساتید فرنگی استخدام کنیم نتیجه مطلوبه حاصل نگردیده بلکه بعضی اوقات تقض غرض بعمل آمده و زبان و آداب ملی اهماهل میشود، پس بیشتر سعی در تعلیم عالی از طریق فرستادن محصلین بممالک مغرب زمین خواهد بود. خوب! اگر دولت بمخارج خود یعنی از کیسه عامه ملت از کرمانی و تبریزی جمعی از شاگردان مدارس متوسطه طهران را برای تحصیلات عالیه باروینا بفرستد باید بلاشک آنها را برای تحصیل علوم و فنون اداری و دولتی بامعلمی بفرستد نه برای تحصیل علم تجارت و فلاحهت و برگشتن و مشغول کار خود شدن و چون از این جمع آنها را که برای تحصیل فن معلمی در دار المعلمین میروند و در واقع مخارج تحصیل آنها جزو مخارج تعلیم ابتدائی عمومی باید محسوب شود استثنا کنیم باقی بخرج دولت و برای دخول در ادارات دولتی تحصیل میکنند حالا میخواهیم به بینیم در مقام عمل چه اشخاصی را این خوشبختی رفتن باروینا و امریکا و تحصیل در آنجا بخرج دولت نصیب خواهد شد. البته در مقام صحبت کلی و نظری میتوان گفت اولاد همه نوع مردم ممکن است فرستاده شوند و مخصوصاً ورد دائمی را که «از اولاد مردم بی بضاعت از هر ولایتی و خاصه آنها را که استعداد و هوش و اخلاق خوب داشته شرایط معینی را دارا باشند» باید فرستاد تکرار خواهند کرد ولی آیا در عمل نیز این اصول رعایت خواهد شد؟ اینجانب نمیخواهم داخل مجادله یا حمله بوضع امر روزی مملکت بشوم ولی همین قدر مرا یقین وجدانی حاصل است که در این مورد نیز مانند قانون استخدام و صد فقره امور دیگر دست حمایت و پای واسطه و ملاحظه در کار داخل خواهد شد و نمیدانم چطور خواهد شد ولی هرطوری هست نتیجه این خواهد بود که اولاد اشخاص دست اندرکار و سیاست باز و با بضاعت گسیل خواهند شد خصوصاً در این موضوع مخصوص که شخص را بفرنگستان کذائی بفرستند و مدرسه بگذارند و بعد کار مهمی هم بدهند و تا آخر عمر فارغ البال باشد کدست که این

نعمت آسمانی را نخواهد و سرودست در راه آن نشکنند و نتیجه آنکه بخرج مردم بر وجه دواردبیل که ز نهایشان ده بده باید بگردند تا کسی پیدا کرده بدهند بشوهرشان کاغذ بنویسد چند نفر از اولاد مردم «عالی مقام» طهران بفرنگ فرستاده خواهند شد که برگشته ادارات دولتی را بدست بگیرند پس اگر چنین است و مقصود دادن ادارات دولتی بدست طبقه پائین (۱) نیست و بهر حال اولاد «بزرگان» در کرسی اداره قرار خواهند گرفت در این صورت آیا تحصیل در فرنگ انقدر غیر مرغوب و پر مشقت است که باید خود دولت مردم را بالتامس و خرج گراف بان ممالک بفرستد و مثل مأمورین مقیم در «اماکن بدآب و هوا» مدد خرج بدهد تا ادارات او بی اجزا نماند و آیا ممکن نیست دولت یک درجه معینی از تحصیل و علم را شرط دخول در خدمات مختلفه خود بکند و مخارج تحصیل همان آقایان را بعهده اولیای با بضاعت خودشان بگذارد که هر چه خرج کنند حکم سرمایه ای را دارد که بعد از پنج سال پنجاه سال نفع و حاصل خواهد داد و هر کسی که قدرت دارد یا کمال میل این کار را خواهد کرد چنانکه دولت بلغارستان در ابتدای استقلال داخلی خود همین کار را کرد و آنچه توانست عایدات ملی خود را صرف تعلیم عمومی کرد

لکن تعلیم ابتدائی عمومی این حال را ندارد و اگر دولت که بمنزله پدر ملت و خصوصاً غمخوار اولاد بی بضاعت سکنه مملکت است بخرج عمومی و عایدات مملکتی آنها را صاحب سواد و معرفت نکند بچه معجزه ای بعد از هزار سال این مقصود صورت تواند گرفت ؟

اگرچه این مقاله بربطول انجامید لکن باز «ترکش» خالی نشده و دلایل لایحسی نگفته میماند معذک بدشتر از این اقامه ادله و براین را لازم نمیدانم و میل محاجه و

جواب بعضی
ملاحظات

مجادله هم بهیچوجه ندارم. قصد من فقط جلب خاطر ملت است بسوی این مهمترین کل و مسائل نجات و شبهه ندارم که قصد نویسندگان فاضل دیگر نیز خیر عامه و بحث در راه ترقی بوده و هست فقط میخواهم در خاتمه بعضی شبهانی را که ملاحظه میکنم خاطر جمعی از خیر خواهان را مشوب ساخته رفع نمایم.

بقیه دارد

وحشی بافقی

بقلم آقای رشید یاسمی

- ۳ -

در این حصار ناگوار ترین ساعات شب بود که گوئی سنگینی ظلمت را بر فشار تنهایی میافزود وحشی با توصیف یکی از آن لیالی میخواهد نصف تاریخ زندگانی خود را بیان کند :

غم افزا چون سواد خط ماتم	شب سامان ده صد مایه غم
بزحمت خواب راه دیده می یافت	تو گفتی از ملك انجم نمی یافت
ز روز من سیاهی وام کرده	بلائی خویش را شب نام کرده
من از افسانه اندوه بیتاب	چون بخت من جهانی رفته در خواب
من و جان کندن شمع سحر گاه!	چرا غم را نشانده صرصر آه

با پیش رفتن شب و گریز بانی خواب بسک امید فقط در دلش رو بافزایش میگذاشت و آن امیدورود مشفق ترین دوستان و راز داران یعنی خیال بود.

منتظر صدای پامهد کش خیال را	نیمشبان نشسته جان بر در خلوت دلم
مونس خیال گاهی از تذکرات شیرین جان او را آسایش می داد:	
تواضعی که با برو کنند کرد و گذشت	رسید و آن خم ابرو بلند کرد و گذشت
تبسمی زلب نوشخند کرد و گذشت	نوازشم بجواب سلام اگر چه نداد

اما بعد از این یاد آوری روح پرور کام او را از افکار یأس انگیز تلخ میساخت.

مرزا ندیشه آن می کشد شبهای تنهایی که چون تنها نشیند غیر پیشش جا کند بارب! فکر دیگران بمحض آنکه در میان او و خیال یار حایل میشد دیگر خواب و استراحت او را وداع قطعی گفته حساس ترین رشته عشق که حسد و رقابتش می نامند بار تعاش میآمد وحشی می گریست و می گفت :

باغیاری از تو این گرم اختلاطی ها که من دیدم

عجب نبود اگر چون شمع دارم اشکبارها
 آنگاه مثل تمام اشخاصی که از حال و مآل نا امید شده و بچهار
 دیوار گذشته پناه میبرند وحشی برای آسایش قلب تاریخ عشق خود
 را از ابتدا ورق میزد و علت خواری خویش و تقرّب دیگران را میجست:
 زآن عهد یاد باد که با ما بسکین نبود بودش گمان مهر و هنوزش یقین نبود
 اقرار مهر کردم و گفتم وفا کنی کشتی مرا - قرار تو بامن چنین نبود
 عاقبت پیدا کرد. آخر دریافت که علت سردی محبت دوست
 چه بوده. تا در او نقطه مجهول مانده و صفحه قلب را در برابر یار تمام
 کشوده نداشت حریف بحکم کنجکاوی طبیعی او را محل توجه و دقت
 قرار میداد و چون باقرار وحشی مفتونی او مسلم گشت دیگر مجهولی
 نماند و فایده بر توجه مترتب نشد. در عشق همواره يك نقطه نا معلوم
 باید محفوظ و يك مکان نا کشوده موجود باشد تا حریف کنجکاو باحرص
 متجسسانه خود را در آن بیاندازد، بزرگان گفته اند که عشق ایجاد میشود
 از تصادم هوسی بمانعی. اگر لیلی را از مجنون دور نمیداشتند قیس او را
 دختری عادی میدید.

محض اینکه علائم غلبه شیفتگی پدیدار شد دامن بر میچینند
 و بی اعتنائی آغاز میکنند.

پیش ازین با ما دلی ز آئینه بودش صافتر

آهی از ما سرزده است و این کدورتها شده است

در ناظر منظور هم باین حالت اشاره میکند.

کمال لطف جانان آن مجال است که روز اول بزم وصال است.

بعاشق لطف معشوق است بسیار ولی چندانکه شد عاشق گرفتار

بسا لطفی که من از یار دیدم بد ذوق بزم اول کی رسیدم

جفا هائی که وحشی دیده و در شبهای تنهایی از پیش چشم خود

میگذرانید و سعی میکرد حتی المقدور شدت و مرارت آنها را در قالب الفاظ نمایش بدهد بسیار است و در این مختصر جای ذکر ندارد. این آزارها او را فرسوده و پریشان حال کرد اما بنخواننده دیوان شاعر بافقی خدمتی عظیم نظیر نمود زیرا که فقط همان سختیها موجد این ابیات آه آلود آتش افروزی است که هر مستأمل صاحب دردی را بعالمی لطیف وارد میکنند. بالجملة شبهای هجران و خواری را با آن سختی و مرارت طی میکرد و میگفت:

عمر ابد زعهده نیآیدش برون نازم عقوبت شب یلدا ی خویش را
سحر گاهان که از زیر و رو کردن خیالات و تذکر مصائب خسته و
فرسوده میشد و احساس میکرد که شب بالاخره نزدیک بانجام است غرور
بشری او را تکان سخت میداد و بفکر چاره یا انتقام می انداخت. پس عزم میکرد
که بی اعتنائی را با بی اعتنائی مقابل کند:

دل اگر دیوانه شد دار الشفائی نیز هست میکم یک هفته اش زنجیر عاقل میشود
پس مردانه خیال او را مخاطب ساخته میگفت:

رور و که وحشی آنچه کشید از تو ست عهد ما را بخاطر است ترا گر یاد نیست
نه احتراز از آن جانب است همواره گهی ز جانب ما نیز احترازی هست
دل نیست کبوتر که چو برخواست نشیند از گوشه بلای که بریدیم بریدیم
سالهام بگذرد و وحشی که سوش ننگرم تا نینداری که خشم ما همین یکماه بود.

اما افسوس که اینها خیالی بیش نبود! در عمل صورت خارجی نمی پذیرفت. وحشی و صبر؟ وحشی و بی اعتنائی؟ این با طبع او مناسبت نداشت.

خود رنج و خود صلح کم عادت این است

یکروز تحمل نکم طاقم این است

ایستادن نیست بربك مطلبم در هیچ حال

بر نمی آیم بمیل طبع تا خرسند خویش

صدره جنون میگویند شد وقت پروازرهمی چون باز وقت کار شد خود را پیشانی می کم
آفتاب ندیده وحشی از خانه بیرون بود.

نی رضای ماست سویت آمدن از ما مرنج
 من آن گدای حریصم که صبح نیست هنوز
 این نه جرم ما گناه پای ناقرمان ماست
 کمینه خاصیت عشق جذبه است که کس را
 سب و بدوش و صراحی بدست و محتسب از پی
 تا ساعتی که زیارت نایل نمیشد از طلب نمی ایستاد:

شوقم چنان فزود که هر که نهان شوی
 این طی مکان بین که زهر جا که برون تاخت
 بعد ها در مثنوی ناظر و منظور گوئی شرح حالات خود را میدهد و
 از تذکر احوال پیشین لذت می برد:

در آراهش که روزی دیده باشی
 روی آنجا به تقریبی نشینی
 ز مهرش گردد سر گردیده باشی
 سرانگش گیری از هر کس که بینی
 که گردد ناگهان از دور پیدا
 نگاهش جانب دیگر بعیندا
 بهر دیدن هزاران خنده پنهاد
 توافل کردنی صد لطف باران

وحشی در نتیجه يك عمر تجربه و طی عوالم عشق در دیوان
 خود نکات و وقایعی گذاشته است که آنها را میتوان بدو دسته تجزیه
 کرد قسمتی کلیات و قواعد عمومیه راجع باین درد عالمگیر و طبقه جزئیات
 و تجربیات عملی و مختص بخودش .

اما قسمت اول در تعریف حقیقت عشق :

یکی میل است با هر ذره رفاص
 از این میلست هر جنبش که بینی
 کشان آن ذره را تا مقصد خاص
 بحسب آسمانی یا زمینی
 که محکم گاه را با کهر با بست
 زاستیلای قبض و بسط میل است
 وجود عشق کس عالم طفیل است
 همچنین در خواص عشق

مراد از کیمیا تأثیر عشق است
 برای اکسیر اگر خود رازند خاک
 که اکسیر وجود اکسیر عشق است
 طلائی گردد از هر تیرگی پاک

اما نکات جزئی که خود دیده و امتحان کرده است خیلی لطیف تر و
گرايبها تر از کلیات مذکوره است در مقدمه عاشقی و فن نگاهداری
محبت گوید :

بآن عشرت فزائی عالمی نیست	براه عشق زان خوشتر دمی نیست
شکی پیدا کند در کار شوق	که بیند بار زیر بار شوق
که در مستی گشائی پرده زان راز	تورا ساقی کند چشم فسون ساز
نهانی غمزه اش در راز جوئی	لبش با دیگری در بذله گوئی
نظر سویت بحساسوسی کشاند	تبسم را بدالجوئی نشاند
کند از ناز قانون دگر ساز	وگر در پرده پنهان سازی آن راز
که نوک خنجر مژگان کند نیز	بفرماید بترک چشم خون ریز
کشد ابروی خوبش بر کمان تبر	دهد هندوی زلفش عرض زنجیر
کشد زلفش دلت را در شکنجه	بجاست و ز زند از ناز پنجه
بروی خود در صد غم کشودی!	اگر اظهار آن معنی نمودی
بسا شادی که دیدی از وصالش	وگر کردی نهان راز جالش

ستارگان

نظامی گنجوی

چرا کردند گرد خطه خاک ؟	خبر داری که سیاحان افلاک
چه میجویند ازین منزل برین؟	چه میخواهند ازین محل کشیدن
پدید آورنده خود را طلبکار	هم هستند سرگردان جو بزگار
چرا کاین سیرداتم سرسری نیست	مرا بر سپر گردون رهبری نیست
یکی زین نقشها در نادی آواز	اگر دانستی بودی خود این راز
بجز گردش چه شایدیدن از دور؟	ازین گردنده کنبه های بر نور
که با گردنده گرداننده ای هست	ولی در طبع هر داننده ای هست

یکنفر استاد نثر

در قرن هشتم هجری

بقلم آقای محمود عرفان

اگر قرن پنجم هجری دوره جلال و عظمت نظم فارسی بوده
نثر فارسی نیز یکدوره با لطف و شکوهی را گذرانیده است .
ایرانی بعد از آنکه از زیر بار حکومت اجنبی خود را نجات داد
ذوق و قریحه اش مشغول کار شد . قرن سوم و چهارم زمینه دوره مجد
و ابهت نظم فارسی را فراهم ساخت سلاطین و بزرگان نیز از تشویق صاحبان
قریحه مضایقت نورزیدند تا قرن پنجم نظم فارسی بمنتهای کمال و اوج
خود رسید ولی طبع و استعداد ایرانی تنها برشته نظم قناعت نکرد
و همینکه کوچکترین تشویقی از طرف بزرگان بعمل آمد آثار نثری مهمی
نیز بر عرصه ظهور آورد .

اگر رودکی بدر نظم را افشاند ابو علی محمد بلعمی مترجم تاریخ
طبری نیز نهال نثر را کاشت که پس از او ابوالعالی صاحب کلیله و دمنه
بهرامشاهی و احمد بن حامد کرمانی صاحب عقد العلی و حمید الدین بلخی
مؤلف مقامات حمیدی و خواجه نظام الملک نویسنده سیاست نامه و نظامی
عروضی هر کدام بنویسند خود او را آبیاری کردند تا در قرن هفتم و هشتم
نهالی که محمد بلعمی کاشته بود برومند گردید و کتابهای بزرگ نثر مانند
گلستان و زهه القلوب و تاریخ جهانگشا و اخلاق خواجه نصیر نوشته
شد که هرگاه نثریات این دو قرن را بدیده نامل بنکریم میتوانیم قرن
هفتم تا نیمه قرن هشتم را زمان اوج و ترقی نثر فارسی بدانیم .

چون مقصود نگارنده بالا صاله ذکر تاریخ زبان فارسی نیست
و خواستم یکنفر نثر نویس زبردستی را که در نیمه اول قرن هشتم میزیسته
و با اینکه از نثر نویسان بزرگ زبان فارسی است متاسفانه جنبه نثر نویسی

او تا کنون مورد توجه واقع نگردیده است نام برم ذکر مقدمه فوق را مناسب بل لازم شمردم .

در قرن هشتم نویسنده ای بنام عبید زاکان ظهور نمود که نه تنها در میان اسامی استادان نثر نام او برده نشده بلکه در هر جا و در هر تذکره ذکری از وی رفته است او را فقط هجا گو یا سرآمد سخن سربان هزل گو معرفی کرده اند و بدبختانه چند سال قبل که یک نفر مستشرق فرانسوی خواسته است عبید را بهموطنان خویش بشناساند باز جنبه هجائی عبید را مورد اهمیت و تعریف قرار داده .

صحیح است که عبید در هجو و هزل بسیار زبر دست بوده ولی بیان مطلب و انتخاب الفاظ مانند سایر نویسندگان بزرگ و اساتید نظم اسلوبی مخصوص بخود دارد که باید جنبه هزل سرائی وی تحت الشعاع سبک شیرین نثر نویسی او شود زیرا گفتار عبید بقدری روان و بجدی از پیرایه تکلف عاریست که از این حیث بر تمام نثر نویسان قبل از خود برتری دارد . وقتی میخواهد خود را بزنجیر سجع و صنعت الفاظ که حتی گلستان سعدی نیز نتوانسته است از آن رهائی یابد بای بند نداند بلاغت گفتار و فصاحت الفاظ را نیز از کف نداده است . وقتی میخواهد اخلاق ابناء زمان را مذمت کند و مسکین را استهزا نماید گوید « هر کس خود را بسخا شهره داد هرگز آسایش نیافت . از هر طرف ارباب طمع بدو متوجه گرداند هر یک بخوش آمد و بهمانه ای آنچه دارد از او میتراشند و آن مسکین سلیم القلب بتراحت ایشان غره میشود تا در اندک مدتی جمع موروث و مکتسب در معرض تلف آورد و نامراد و محتاج گردد و آنک خود را بسیرت بخل مستظهر گردانید و از قصد قاصدان و ابرام سائلان در پناه بخل گریخت از درد سر مردم خلاصی یافت و عمر در خصب و نعمت گذرانید »

« مال در برابر جانست و چون در طلب آن عمر عزیز خرج مییابد کرد از عقل دور باشد که آنرا مثلاً در وجه پوشیدن و نوشیدن و

خوردن با آسایش بدن فانی یا از برای آنکه دیگری او را ستاید در معرض تلف آورد»

تمام آثار نثری عبید انتقاد و نکوهش رفتار ایناء زمان خود است و رساله ای که در اخلاق نوشته اخلاقی را که شایسته مردمی است ذکر نموده سپس رفتار مردمان عصر خود را که مخالف آن اخلاق است با طعنه و استهزا بیان میکند. افسوس که بزرگان مملکت در زمان او مقام معنوی ویرا بجزیری نخریدند و او مجبور شد شعر و قسمتی از نثر خود را با هزل و هجا آلوده سازد. دانشمندان و رجال ادب که در عصر عبید بودند میدانستند که او بهلوان میدان سخن است و نقاب هزل سرائی را از این جهت بصورت خود گذارده که مردمان زمان وی جز هزل را قدری نمی نهند و عبید با این زبان کسانی را که مصدر امورند و رفتار زشت دارند تنبیه میکند. سلمان ساوجی که سر حلقه شعراء زمان بود چون در کنار دجله عبید را شناخت و با او مصاف داد همینکه عبید لب بسخن گشود سلمان در برابر وی سپر انداخت. غالب لطایف و حکایاتی که عبید در رساله «دلگشا» ذکر نموده امروز زبازرد مردم است و غالباً نمیدانند که گوینده آن لطایف کیست. از جمله یکی این حکایت است که در اینجا از ایراد آن مقصود سلاست و عبارت و سبک انشاء عبید است: -

« قزوینی پیدش طبیب رفت و گفت موی ریشم درد میکند برسید که چه خورده گفت نان و پنخ گفت برو بمیر که نه دردت بدر آدم میباند و نه خوراکت »

منتخبات نظم و نثر عبید در طهران و اسلامبول و یکسال قبل در برلین چاپ شده ولی متأسفانه در تصحیح آنها و در نگارش شرح حال عبید دقت لازم بعمل نیامده است. چاپ برلین که با اسم «منتخب لطائف مولانا عبید زاکانی» است گذشته از اغلاط متن کتاب

در مقدمه ای که بان نوشته شده وفات عبید را بسال هفتصد و بیست و دو هجری قید کرده اند در صورتی که عبید خود در کتاب « اخلاق الاشراف » گوید « در این تاریخ که سال هجرت بهفتصد و چهل رسید عجباً آنوقت را این مختصر که باخلاق الاشراف موسومست در قلم آورد و آنرا بر هفت باب قرار داد » و در « روزگاری که تاریخ هجرت بهفتصد و پنجاه رسید از تاریخ سلطان الحکماء افلاطون نسخه ای « مطالعه او افتاده

عبید آگاه بوده است که شیوه هجا والفاظ هزل آمیز برای کسی که آیام شبابرا در شیراز بتحصیل علوم پرداخته و از آن پس در قزوین بمنصب قضا اشتغال یافته پسندیده نیست و شاید بعضی خرده گیران اوضاع عصر ویرا در نظر نگرفته بر او طعن زنند از این جهت بایبانی لطیف عذر میخواهد و در یکی از رسائل خود میگوید « هر چند که حد این مختصر بهزل منتهی میشود اما

آنکس که ز شهر آشنائیت داند که متاع ما کجائست »

خلاصه مقال اینست که عبید یکی از اساتید نثر فارسی است و قبل از او هیچکس نثر را بان روانی و صفا و لطافت ننوشته و چون از طرفی ذوق نویسندگی و قریحه شعری را دارا بوده و از طرف دیگر بازار هزل در زمان او رواج داشته گفتار خود را با هزل آمیخته است.

طمع بریدن

رودی بخارانی

ناکسی گوئی که اهل گیتی

در هستی و نیستی نینند

چون تو طمع از جهان بریدی

دانی که همه جهان کرمند

نامهای شهرهای ایران

بقلم آقای سید احمد آقا تبریزی

بیشتر شهرهای ایران - چه شهرهایی که اکنون نیز آباد می باشد و چه آنهایی که خراب گردیده و از میان رفته - آبادیهائی هستند که از روزگاران باستان و از زمانهای کیانیان و ساسانیان یادگار مانده اند. از شهرهایی که در دوره اسلام پدید آمده بسیاری پیش از ظهور اسلام یا در اوایل ظهور آن بشکل دهکده و آبادی کوچکی موجود بوده و پس از شهر شدن باز بهمان نام دیرین مانده اند. در ایران کنونی کمی از شهرها را میتوان پیدا نمود که نام آنها تازه و از یادگارهای دوره اسلامی است: مانند مشهد در خراسان، سلطانیّه در خراسان، سلطان آباد در عراق، بار فروش و اشرف در مازندران، مخمره و فلاحیه و عبادان در خوزستان و برخی شهرهای دیگر.

می توان گفت که در روزگار کیانیان و اشکانیان و ساسانیان مرز و بوم ایران را آبادی و خرمی تا اندازه کمال بوده و هر قطعه زمینی که می توانسته جایگاه شهری گردد مردم آنرا خالی و ویران نگذارده با بادیش پرداخته اند و از اینجا است که بیشتری از شهرهای نو بنیاد را می بینیم که در روی یا پهلوئی خرابه های شهر باستانی آبادی ساخته اند - مانند تهران و مشهد و فلاحیه که پهلوئی خرابه های ری، طوس و ورق نهاده، و مانند ناصری و مخمره که بر روی خرابه های اهواز و بیان پدید آمده است. از کاوش های فرانسویان در شوش چنین بدست آمده که آن شهر باستانی چند بار خراب گردیده مدتی ویران افتاده سپس بار دیگر از نو آبادی یافته است.

بسیاری از شهرهای کهن سال هم هست که چون روی بوبرانی نهاده بیک بار از میان رفته با اندازه شهرچه یا دهکده از آبادی خود یادگار گذارده است - مانند بند قیر و شاه آباد در خوزستان

که باز مانده های دو شهر تاریخی عسکر مکرم و جند شاپور است .
از شهر شلمیه قرن چهارم هجری اکنون ده شلمیه (درسراه طهران
و مازندران) بجای مانده . شهر بزرگ و تاریخی اهواز پس از قرن ششم
با هفتم هجرت جز دهی از آن بجای مانده بود و از آغاز قرن کنونی بار
دیگر روی به آبادی نهاده اکنون حاکم نشین و بزرگترین شهر خوزستان
است ، همچنان شهر باستانی را مهرمز از دیر زمانی بشکل دهکده درآمده
بود و شاید بیش از بیست سال نیست که آبادیش بیشتر گردیده و بار
دیگر شهر شمرده میشود .

شهر شوش نیز که خرابی آخری آن هشت قرن پیشتر امتداد یافته
و در این مدت جز مقبره دانیال پیغمبر هیچگونه آبادی در آنجا نبود
از چند سال پیش باز با آبادی اغازیده و اکنون یک راسته بازار و ۵۴
دکان و شش کاروانسرا و چند خانه محقری را دارا می باشد .

می توان گفت اگر امنی و آسودگی که اکنون در کشور ایران
حکمراست بایدار باشد و آشوب و ناخت و ناز از این سر
زمین بیکبار رخت بر بندد قرفی نخواهد گذشت که همگی شهر های
باستان که اکنون ویران بلکه نابود و ناپیدا هستند بار دیگر آبادی
یافته یا شهرهای نو بنیادی در نزدیکیهای آنها پیدا خواهد گردید .

برخی از مورخان و جغرافی نگاران دوره اسلام - از عرب و فارس -
از « وجه تسمیه » شهرهای باستان ایران سخن رانده کوشیده اند که
معناهای آن نامها را دانسته و باز نمایند که جهت و مناسبت گذاردن
آن نامها چه بوده است . بی گفتگو است که نامهای کسان و شهرها ، کشورها
و مانند آنها - که نحو یون عرب « علم » می گویند و دستور فارسی نویسان
به تقلید زبانهای اروپا « اسم خاص » خوانده اند - هر یک گذشته از
مستهای خود معنای لغوی را دارا و مناسبت و جهت از آن معنی نقل و

مثلا نام کسی یا شهری می گردد (۱) مثلا یکی از شهر های کنونی آذربایجان « ساوقبلاغ » (ساوجبلاغ) نامیده می شود ، این کلمه گذشته از آنکه نام آن شهر است در زبان ترکی بمعنای « چشمه سرد » می باشد ناچار آن شهر در آغاز پیدایش و آبادی خود چشمه سرد و خنکی را داشته و بهمان جهت و مناسبت بدین نام شناخته گردیده است .

پس بی گفتگو است که هر يك از شوش و نهران و امل و طوس و دماوند و رشت و بسیار نامهای دیگر نیز معنایی در لغت داشته و مناسبت آن معنی نام شهری گردیده است ، و دانستن و بدست آوردن آن معنا ها گذشته از آنکه خود شعبه‌ای از علم و بحث دلکش و شیرینی است بوسیله آن قسمتی از گذشته و سرگذشت شهرها روشن می گردد و چنانکه مؤلفان که بدین کار پرداخته اند می توانستند از عهده انجام آن برآیند خدمت بزرگی را بعلم های تاریخ و جغرافی می نمودند ، ولی این مؤلفان ابی بحوض نیاورده جوی آب را گل آلود ساخته اند و چنانچه رسم و شیوه بیشتری از ایشان بوده زحمت جستجو و کنجکاوی را بر خود هموار نکرده تنها از راه پندار و گمان یا از روی میل و هوس چیزهایی نوشته بلکه گاهی افسانه ها نیز سروده اند و در هر کجا که راه گمان و پندار را نیز بسته یافته اند به تقلید توریة یهودیان آن را نام یکی از پسران یا نوه های نوح پیغمبر گرفته او را بنیاد گذار آن شهر نوشته اند (۲) از گفتن بی نیازیم که اینگونه نگارش ها را در بازار علم و دانش امروزی ایران ارزش و بهائی نیست .

(۱) برای « علم مرتجیل » که نحوین عرب گفته اند گویا مثل و مصداقی پیدا نشود زیرا ایشان هر علمی را که معنای لغوی آن و وجه تسمیه اشرا ندانسته اند « مرتجیل » خوانده اند .

(۲) برای مثل و نمونه وجه تسمیه های چندشاپور و خراسان ، و فارس و نهاوند و اهواز و طبرستان در کتاب معجم البلدان دیده شود .

می توان گفت که علت دانسته نشدن و روشن نبودن معنای نامهای باستان - چه نامهای شهرها و چه دیگر نامها - یکی از این سه چیز است :

۱) در برخی جاها لغت و زبانی که مثلاً نام شهری یا کسی از آن لغت برداشته شده از میان رفته و فراموش شده و از این راه است که معنای لغوی آن نام و جهت و مناسبت آن نام گذاری بدست نمی آید . از مثالهای این قسم « بابل » است : این نام در لغت ارامی بمعنای « در خدا » بوده چه « باب » بمعنای در و « ال » بمعنای خداست ولی مؤلفان که آگاهی از آن زبان نداشته اند وجه تسمیه آن را چنین نوشته اند که چون در انشهر بود که « تبلبل السنه » پیدا شده و هر گروهی بزبان جداگانه سخن گفتند اینست که آنجا بابل نامیده شد !

۲) تلفظ و بزبان آوردن برخی از نامها از آنچه در نخست بوده تغییر یافته و از این راه است که معنای لغوی دانسته نمی شود . از مثالهای این قسم (دزفول) می باشد، زیرا آتشهر در قرنهای پیشین اسلام « اندامشك » خوانده میشد و آبادی کوچکی از توابع شهر جندی شاپور بود سپس چون رودی که از میانه باهلوی آن میگذشت « دز » نامیده شده و در همانجا پل بزرگ و بس با شکوهی بود که کاروانها و مسافر ها از روی آن می گذشتند و « دز پل » یعنی « پل آب دز » شناخته میشد این بود که کم کم نام اندامشك از میان رفته آتشهر را نیز بهمان نام خواندند و در زبانها تغییر یافته « دزفول » گردید و سید عبدالله شوشتری وجه تسمیه آن را در تذکره شوشتر چنین می نگارد که چون در آتشهر باقلا بسیار می کارند این است که

« دزفول » نامیده شده چه فول در عربی معنی باقلا است!

(۳) در بسیاری از نامهای باستان که از دو کلمه یا بیشتر ترکیب یافته یکی از آن کلمه ها خود نام ، یعنی علم و اسم خاص چیزی بوده و اکنون آن چیز که مسبب آن کلمه بوده از میان رفته و نا پیداست و از این راه معنای آن نام مرکب نیز نا دانسته می باشد . از مثالهای این قسم « طبرستان » است : چه در روزگار پادشاهان کیان و با در زمانهای دیر تر آن سر زمین نشیمن گروهی بوده که مؤلفان باستان یونان نام ایشان را « تیوری » نگاشته اند (۳) و « تبرستان » یا « تیرستان » که عربها آن را « طبرستان » کرده اند معنایی جز « سر زمین گروه تیوری » ندارد لیکن در قرن های دیر تر و پس از ظهور اسلام که مؤلفان عرب و فارس پیدا می شوند از گروه تیوری در طبرستان نام و نشانی نمانده بود و آن مؤلفان در معنای نام طبرستان دچار سختی گردیده و آنچه دانشمند ترین آنها نوشته و پسندیده اند اینست که چون مردم آن سر زمین هم در جنگل ها و هم در جنگهای خود « تبر » داشتند و هر کسی از توانگر و بی چیز ناچار بوده که تبری داشته باشد از اینجا بوده که آن ولایت را « تبرستان » نام نهاده و عربها « طبرستان » اش کرده اند . (۴)



نگارنده از دیر زمانی معطالع نام های باستان شهرها و کوهها ورودها پرداخته خواسته ام بدستیاری سنجیدن آنها بایکدیگر و با نامهای پادشاهان و سرداران

(۳) استرابو ترجمه انگلیسی جلد دوم ص ۲۶۳

(۴) معجم البلدان چاپ مصر جلد ششم ص ۱۸

کیانیان و ساسانیان و از راه کنجکاو و موشکافی پی بمعنای آن نامها ببرم . بس آشکار است که این کار با آشنا نبودن بزبانهای باستان ایران کاری بس دشوار است ، ولی من کاری را که خودم آغازیده و خودم پایان رسانم با هر اندازه سختی و دشواری باشد بهتر از آن میدانم که مانند بسیاری از همکیشان و نویسندگان همروزگار خود با ترجمه کردن کتاب ها یا در دیدن از نگارشهای آنها خودم را نویسنده و داننده معروف کنم .

بجای زبانهای باستان نگارنده از لهجه ها یا « نیم زبانهای » ولایت ها که یکی دو تا تا اندازه ای آشنا می باشم کمک خواسته و استفاده میکنم ، زیرا بی گفتگوست که این لهجه های ولایتی ، از کردی ، طبری و گیلکی و سمنانی ، ولری و دیگر ها - باز ماندها و یادگارهای آن زبانهای باستان می باشند و هنوز بیشتری از کلمه های آنها را نگاه داشته اند که بهمان معنا های دیرین بکار برده می شود . بهر حال من در نتیجه مطالعه چند ساله توانسته ام معنا های حقیقی و درست بسیاری از نامهای باستان شهر ها را پیدا کرده و روشن نمایم و در این هنگام بخشی از آنها را در مجله آینده نشر خواهم کرد ، و در شماره بعد شرحی را که درباره نامهای « نهاوند » و « دماوند » که از کهن سال ترین آبادیهای ایران می باشند اندیشیده ام مینگارم .

يك دل ويك دوست

جامی

ای آنکه بقیله وفا روست ترا

برهمنز چرا حجاب شد پوست ترا

دل در پی این و آن نه تیکو است ترا

یکدل داری بس است یکدوست ترا

ابوعلی سینا

بقلم آقای درکاهی خاندانی کرمانی

- ۲ -

ابن خلکان در وفيات الاعیان مینویسد که شیخ
در اواخر عمر پس از یاس از معالجه به یکباره
دل از دنیا برکنده متوجه باخرت شد و اموال
خویش را صرف رد مظالم و صدقه فقراء نمود
و تمام وقت را بتلاوت قرآن و عبادت مصروف داشت دائرة المعارف
بریتانی هم اشاره ای بمطالب فوق نموده و نیز یکی از موجبات اهلاک
شیخ را مطالعه و کار زیاد شمرده است

تحقیق در
تاریخ تولد و وفات
او

مؤلف تاریخ الحکماء بنقل از ابو عبید تولد شیخ را سال ۳۷۰
هجری قمری و وفاتش را در ۴۲۸ هجری مینویسد ابن خلکان
ماه تولد را صفر ۳۷۰ و وفات را رمضان ۴۲۸ ضبط کرده است.
محب الدین خطیب در مقدمه منطق المشرقین شیخ زندگانی مؤلف
را از تاریخ الحکماء نقل کرده و اشتباهاً در آنجا ولادت شیخ را ۳۷۵
هجری مینویسد و با اینکه خود ذکر نموده که سند او رساله ابو عبید
و مأخوذ از تاریخ الحکماء است معلوم نیست بچه مناسبت بر خلاف
آن نوشته است.

مآخذ اروپائی که در دست رس ضعیف بود از قبیل دائرة المعارف
بریتانی و لاروس هشت جلدی فرانسه و تاریخ ژنرال ساکس عموماً
تولد را سنه ۹۸۰ میلادی و وفات را ۱۰۳۷ - گرفته اند که
مطابق میشود با آنچه ابن خلکان و تاریخ الحکماء ضبط کرده اند.
اعتراض دیگری که بر قول ناشر منطق المشرقین وارد میاید
این است که چون بتصریح خود شیخ نوح ابن منصور را معالجه کرده
و نیز خود تصریح نموده است که هنگام مراجعه و مطالعه طب شازده

ساله بوده و محقق است که وفات نوح در ۳۸۷ بوده و معلوم است که قبل از سال وفات معالجه شده و بهبودی یافته و اگر تولد شیخ را سال ۳۷۵ بگیریم لازم میآید که سن شیخ در هنگام طبابت دوازده سال یا کمتر باشد و اینمطلب علاوه بر اینکه مخالف قول شیخ است بر حسب عادت هم محال بنظر میآید شاعری هم که نزد ضعیف معروف نیست تولد و وفات شیخ را در قطعه که چهار مصرع است بحساب ابجد بنظم آورده و درست بنظر نمیآید و اشعار مزبور ذیلآ نکاشته میشود.

حجة الحق ابو علی سینا درشعب (۳۷۳) آمد از عدم بوجود درشما (۳۹۱) کرد کسب کل علوم درتکذ (۴۲۷) کرد اینجهان بدرود (۱) بنا بر این ضبط هم لازم میآید که هنگام وفات نوح که مدتی بعد از شروع شیخ بطبابت بوده است سن شیخ چهارده سال باشد. مخالفتش هم بالنسب صریح شیخ معلوم است و عادتاً مشکل بنظر میآید که یکنفر در حدود سیزده سالگی مرجع اطباء عصر بوده باشد شرح مختصری را که لاروس هشت جلدی فرانسه ودائرةالمعارف بریتانی راجع بزندگان شیخ مینویسند مطابق میشود با تاریخ الحکماء الا اینکه دائرةالمعارف بریتانی چیزی علاوه دارد و آن این است که جهة حرکت شیخ را از نزد خوارزمشاه مبنی بر این میدانند که محمود غزنوی که آن وقت سطیره و حمایت خود را بر خوارزم مسلم ساخته بود اعزام شیخ را با چند نفر دیگر از حکماء و افاضل که در دربار خوارزم شاه بوده اند تقاضا نموده و شیخ قبول نکرده و از آنجا مسافرت کرده است ژنرال ساکس هم در تاریخ ایران عیناً همین مطلب را متعرض است.

(۱) قطعه مزبور را دولت شاه ضبط کرده و در حاشیه این خلکان طبع طهران نیز ایراد شده است

اگر چه نه دائرة المعارف و نه ژنرال ساکس هیچکدام ذکری از ماخذ خود نکرده اند ولی تصور میشود که ماخذ آنها چهار مقاله عروضی سمرقندی بوده است چه عروضی این قضیه را با شرح و بسطی مینگارد که خلاصه عبارت آن ذیلاً تحریر میشود.

« ابوالحسین احمد ابن محمد السهلی وزیر مامون خوارزمشاه مردی حکیم طبع و کریم و فاضل بود بدین صفات نیک جمعی از حکماء و علماء را در آن دربار جلب نموده بطور اجماع و انس میزیستند از آنجمله بوده اند ابوعلی سینا و ابوریحان بیرونی و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار و بنو نصر عراق محمود غزنوی خواجه حسین ابن علی میکال را بخوارزم فرستاده با نامه ای مخصوص و اعزاز افاضل مشار الیه را تقاضا نموده خوارزمشاه از خود آنها استعلام نمود که هر کدام راضی بنقل و انتجاع بدربار غزنه هستند عازم شوند و هر کدام بعکس خوش ندارند قبل از اطلاع سفیر بکوی دیگر شتابند ابوعلی سینا و ابوسهل مسیحی از رفتن بدربار محمود امتناع نموده سایرین روی موافقت نشان دادند بنا بر این بسیج مسافرت شیخ و ابوسهل را ساز نموده در نهان با راه بلدی بطرف گرگان از راه باورد حرکت نمودند و در راه ابوسهل از تشنگی هلاک شدو سایرین بدربار محمود شتافتند و چون مقصود اصلی محمود ابوعلی بود بابو نصر عراق که نقاش ماهری بود دستور داد که تصویر شیخ را نگاشته و برای مامورین و حکام خراسان فرستاد که هر کجا او را دیدند بحضرت روانه دارند »

فاضل ناقد میرزا محمد قزوینی در حواشی چهار مقاله انتقال ابوریحان و سایر فضلاء را بدربار غزنه در سنه ۴۰۸ بعد از کشته شدن مامون ابن مامون ابن محمد خوارزمشاه یس از شورش امراء و لشکر کشی محمود بدانجا دانسته است و عین عبارت فاضل معظم که بر خلاف عروضی نوشته است ذیلاً نقل میشود

« تفصیل وقایع ابو العباس (مراد مامون ابن مامون خوارزمشاه است) مذکور را ابوالفضل بیهقی در آخر تاریخ مسعودی از یکی از مؤلفات ابوریحان بیرونی موسوم بمشاهیر خوارزم که بدیختانه گویا بکلی از میان رفته است نقل نموده هر که خواهد بدانجا رجوع نماید و از قراریکه از آن کتاب معلوم میشود ابو ریحان بیرونی مدت هفت سال از سنه ۴۰۰ تا سنه ۴۰۷ ظاهراً در دربار ابوالعباس خوارزمشاه بسر برده و از خواص مقربان وی بوده و سمت مستشاری او را داشته و خود بنفسه در تمام این وقایع یعنی شورش امراء و قتل ابوالعباس خوارزمشاه حاضر و ناظر بوده است و بعد از همین فتح است که سلطان محمود ابو ریحان و بسیاری از فضلاء دیگر را که در دربار خوارزم بوده اند در مصاحبت خود بغزنه برد و کیفیت رفتن ابوریحان از خوارزم بنحمت سلطان محمود چنانکه در این حکایت چهار مقاله مسطور است گویا بی اصل باشد » و آنچه شیخ شخصاً راجع بحرکت از خوارزم مینویسد مبهم است فقط میرساند که بر حسب اقتضا و ضرورت ملزم بحرکت شده است و عین عبارت او این است

« ثُمَّ دَعَتْ الْأَصْرُورَةَ إِلَى الْأَلِيقَالِ إِلَى نَسَا وَمِنْهَا إِلَى بَاوَرْدٍ »

اینجا دو احتمال میتوانیم بدهیم اول اینکه محمود فقط شیخ و ابوسهل را خواسته بوده دوم اینکه تیرگی روابط مامون ابن مامون خوارزمشاه با ابو الحسین وزیر که چندی پس از مرگ علی ابن مامون حادث و روز بروز قوت میگرفته سبب بی میلی شیخ در اقامت در آن کشور شده چه بتصریح خود شیخ اتکالش بهنر پروری و علم دوستی وزیر بوده است و چنانچه از تاریخ مستفاد میشود وزیر مشار الیه در حدود سنه ۴۰۴ خوارزم را ترک و حفظ جان خود را مجبور بمهاجرت ببغداد گردیده است و مسافرت شیخ هم از خوارزم در حدود سنه ۴۰۳ صورت گرفته (۱)

(۱) اگر چه شیخ تاریخ حرکت از خوارزم را تعیین نکرده ولی چون نوشته است که بقصد شمس المعالی کاوس از خوارزم حرکت نموده و در این اثناء

مدت اقامت شیخ در کرکناج بطور تحقیق معلوم نیست زیرا که نمیتوان زمان حرکت از بخارا را معلوم نمود قبلاً نوشته شد که هنگام وفات پدر شیخ سن شیخ بیست و دو سال بوده است بنا بر ضبط ابن خلکان و شیخ خود تصریح میکنند که هنگام تألیف کتاب مجموع بتقاضای ابوالحسین عروضی بیست و یکساله بوده و از فحوای کلام معلوم میشود که وفات پدرش مدتی بعد بوده چه بعد از تألیف کتاب مشار الیه تألیف دو کتاب دیگر را بنام حاصل و محصول در بیست جلد و کتاب بر و اُمم را بتقاضای ابوبکر برقی خوارزمی المولد اشعار داشته و پس از این جمله اخیر نوشته است «تَمَّ مَاتَ وَالِدِي وَتَصَرَّفْتُ بِنِي الْاِحْوَالِ وَتَقَلَّدْتُ شَيْئاً مِنْ اَعْمَالِ السُّطَّانِ وَدَعَّتْنِي الضَّرُورَةُ اِلَى الْاِرْتِحَالِ عَنْ بَخَارِيْ وَاِلَّا تَقَالِ اِلَى كِرْكَنْجِ (۲)

بعد از این تفصیل پدرم وفات یافته و تغییراتی در زندگانی پیدا شده و متصدی اعمال دیوانی شدم و ناگزیر از ترك بخارا و مسافرت به کرکناج گشتم .

دائرةالمعارف بریتانی هم سن شیخ را زمان وفات پدر بیست و دو سال نوشته است

این خلکان علت حرکت شیخ را از بخارا اضطراب و اختلال دولت سامانی مینویسد و این درست نماید زیرا که انقراض دولت سامانی بنا بر ضبط ابن اثیر و عتبی در تاریخ یمنی و غیره در سنه ۳۸۹ صورت

حادثه گرفتاری کاوس اتفاق افتاده و عتبی از تاریخ یمنی حادثه گرفتاری کاوس را در سنه ۴۰۳ ثبت نموده و این اثیر هم این حادثه را در ضمن حوادث سال ۴۰۴ نوشته است معلوم میشود که مسافرت شیخ در همان سال بوده .

(۲) کرکناج بنا بر ضبط یا قوت شهری بوده در خوارزم و پای تخت قدیم آن و غیر از جرجان مغرب گرکان عاصمه طبرستان است و اکنون هر دو شهر غیر مسکون و خراب میباشد .

گرفته است و بنا بر اینکه تولد شیخ در سنه ۳۷۰ باشد مقارن انقراض دولت سامانی و غلبه ایلک خان بر عبدالمملک دوم بایستی سن شیخ را نوزده سال محسوب داشت مگر اینکه بگوئیم یا شیخ قبل از سنه ۳۷۰ متولد شده چنانکه نامه دانشوران ضبط کرده است (۱) یا اینکه بنا بر آنچه دائرة المعارف بریتانی ضبط کرده حادثه انقراض سلطنت سامانی را بعد از سنه ۳۸۹ بگیریم (۲)

و یا اینکه بگوئیم بعد از زوال دولت سامانی شیخ چندی در بخارا بوده و بعد از وفات پدر داخل خدمت حکومت جدید شده است و بنا بر این دو احتمال اخیر سال مسافرت شیخ به گرگانج در حدود سنه ۳۹۳ میشود و قریب ده سال در دزبار خوارزم شاه بسر برده است تا سنه ۴۰۳

و اگر بنا بر مشهور حادثه انقراض سامانی ها در سنه ۳۸۹ باشد تعلیل این خلکان علیل میشود که تصور کرده است ضرورت را که شیخ برای مسافرت خویش نقل کرده يك حادثه سیاسی بوده و آنها اضطراب حکومت سامانی و تطبیق تاریخی بین دو قضیه نموده است

اما اینکه تاریخ تولد شیخ را بطوریکه نامه دانشوران ضبط کرده است قبل از سنه ۳۷۰ هم تصور کنیم با اینکه این قول مأخذی ندارد اشکال عمده ای وارد میآید و آن اینست که بنا بنقل میرزا محمد قزوینی ابو عبید در دیباچه شفا نوشته: وقتی که در جرجان (گرگان) بشرف صحبت شیخ نایل آمده سن شیخ سی و دو سال تقریباً بوده و محقق است که ورود شیخ در سنه ۴۰۳ بوده است و اگر فرض شود شیخ در سنه ۳۶۳ متولد شده بایستی در آن تاریخ چهل ساله باشد

(۱) نامه دانشوران نوشته است باصح احوال تولد شیخ در سنه ۳۶۲ بوده ولی ماخذی برای این ترجیح ذکر نمیکند

(۲) دائرة المعارف بریتانی حادثه انقراض سیامانی ها اگر در سنه ۱۰۰۴ میلادی گرفته است که مطابق میشود با سنه ۳۹۴ هجری

لامعی گرگانی

بقلم آقای سعید نفیسی

- ۱ -

در موقع تحقیق در آثار و احوال شعرای ایران رجوع به تذکره های فارسی زحمت بیهوده است و چیزی بر معلومات اشخاص نمی افزاید مگر شکسته باره ای چند که اغلب محقق را بشبهه میاندازد لامعی گرگانی هم در تذکره ها همین سرنوشت را دارد

در تذکره لباب الالباب محمد عوفی و تذکره الشعراء دولتشاه سمرقندی که بالنسبه معتبر ترین کتب این فن است ترجمه این شاعر زبردست ثبت نشده. حاج لطفعلی بیگ آذربئیگدلی در تذکره آتشکده در حق او می نویسد: (۱) « اصلش از جرجان و ظهورش در دولت سلجوقیان است، در ابتدای حال از وطن بخراسان شتافته، در خدمت حجة الاسلام محمد غزالی به کسب علوم مشغول و از برکت آنجناب فواید بسیار یافته و بعد از آن مدتی در آنجا توقف و سر آمد امثال و اقران خود شده، قطعه ای در حق خواجه عمید سمرقندی گفته که بعد از این قصیده لامیه که مسطور میشود نوشته خواهد شد. الحق بسیار طبع خوشی داشته و آخر الامر در سمرقند رفته وداع این عالم فانی کرد... » و از آن پس ۱۱۵ بیت از اشعار وی را که حاوی هفت قطعه و قصیده است ثبت کرده

امیرالشعراء رضا قلی خان هدایت لله باشی در تذکره مجمع الفصحا پس از اسجاع و مترادفات چنانکه شیوه تذکره نویسان متقدم است و به نقل

(۱) تذکره آتشکده در فصل شعرای گرگان و استراباد -

آن در این مقام حاجتی نیست در حق وی نکاشته است: (۱) «....»
 زهرش در آیام ظهور دولت سلجوقیه و تلمذ در خدمت جناب
 حجة الاسلام محمد غزالی نموده و مداح خواجه نظام الملک وزیر سلطان
 ملکشاه بوده، بایه طبعش برفق برین سپهر و زادگان طبعش محسود
 ماه و مهر، در شاعری استاد است و در سخنوری فصاحت بنیاد، بعضی
 از فضایل عهد او را بملاحظه کمال فضل و دانش «بحر المعانی» لقب
 کرده اند؛ گویند حکیم لامعی با شعرای عهد خود: برهانی و سوزنی
 سمرقندی، و جمالی مهر یجردی که کتاب بهمن نامه از مصنفات او است
 و عمق بخاری مناظره و مشاعره داشته و اکثر شعرای بلخ در وقتی که
 حکیم ابوالحسن لامعی در بخارا میزیسته مانند رشیدی و روحی سمرقندی
 و لواجی و شمس سیم کش و عدنانی باستانی و تقدم وی اقرار کرده اند
 اما حکیم سوزنی سمرقندی و نجیب فرغانی باوی معارضات نموده اند.
 وفاتش بروزگار سلطان سنجر در سمرقند اتفاق افتاده؛ از اشعار وی
 آنچه در تذکره ها و مجموعه ها دیده و جمع نموده انتخانی از آن
 نگاشتم. اشعار بلند دارد، اما قلیل است؛ دریغ که هنوز دیوانش
 دیده نگردیده است بهمان قدر که شعرش بدست آمده ناچار
 قناعت شد....» و از آن پس ۴۱۴ بیت از اشعار وی را که بیست
 قطعه و قصیده ازو باشد نقل کرده است.

آنچه در تذکره آتشکده و مجمع الفصحاء در حق لامعی نوشته شده
 بالنسبه مشروح ترین تراجم او است و در تذکره های دیگر اطلاعاتی برین
 افزوده نمیشود.

دولت شاه سمرقندی در تذکره الشعرا در ذیل ترجمه سوزنی سمرقندی
 شاعر معروف قرن ششم می نویسد: (۳) «ولامعی بخاری و جنتی و

(۲) مجمع الفصحاء جلد اول ص ۴۹۴

(۳) طبع ادوارد برون ص ۱۰۲

لسفی و شمس حاله و شطرنجی شاگردان سوزنی بوده اند. « و بهمین جهت شرق شناسی نامی استاد ادوارد براون در جلد دوم تاریخ ادبیات ایران با نکلیسی نگاشته است: « علی شطرنجی صاحب قصیده لکلك (لباب الالباب عوفی جلد دوم صفحه ۱۹۹ - ۲۰۰) و جنتی نخشی و لامعی بخارائی بنا بر گفته دولت‌شاه شاگردان و پیروان سبک سوزنی بوده اند. نظامی عروضی در چهار مقاله در ابتدای مقاله دوم (طبع اوقاف گیب ص ۲۸) جانی که شعرای سلف را نام می برد در سلسله شعرای آل سلجوق گفته است: « اما اسامی آل سلجوق باقی ماند به فرخی گرگانی و لامعی دهستانی و جعفر همدانی و در فیروز فخری و برهانی و امیر معزی و ابوالمعالی رازی و عمید کالی و شهابی ... »

دانشمند محقق آقای میرزا محمد خان قزوینی در حواشی آن کتاب (صفحه ۱۵۴) در توضیح عبارات متن مینویسد: « لامعی دهستانی، هو ابوالحسن محمد ابن اسمعیل اللامعی الجرجانی الدهستانی از شعراء سلطان ملک‌شاه سلجوقی و وزیر اونظام الملك طوسی بود و معاصر برهانی پدر معزی و آن طبقه از شعرا بوده است. »

شمس الدین محمد ابن قیس رازی در کتاب المعجم فی معابر اشعار المعجم دو جا اسم لامعی را ثبت کرده: يك جا در صنعت اغراق (طبع اوقاف گیب ص ۳۳۵) می نویسد: « و لامعی گوید در بخل » ماه رمضان کرچه شریف است و مبارک سی روز بود نوبت وقت او هر سال در خانه او سال سرا سر رمضان است تا حشر نینند عبالانش شوال و در جای دیگر (ص ۳۶۰ - ۳۶۱) در صنعت تسمیط نگاشته

است: « و لامعی گرگانی گفته است:

مرغ آبی بسرای اندر چون نای سرای با سگونه بدهان باز گرفته سرنای
اثر پایش کوئی که بفرمان خدای بر زمین برک چنار است چو بردارد پای

بر تن از حله قبا دارد و در زیر قبا

آب گون پیرهنی جیب وی از سبز حریر»



در کتب متقدم بیش از این ذکر می
از لامعی نیست و آنچه دیده میشود نقل کرده آمد
انتقاد
چون اغلب از آنچه در حق وی نوشته شده
آتشکده
خالی از خطائی نیست بدواً بانتقاد آنچه در فوق
گذشت می پردازم و سپس آنچه از مطالعه آثار وی بر می آید در
شرح آثار و احوال او ثبت می کنم ، اما انتقادات در آنچه
گذشته است :

(۱) اینکه صاحب آتشکده وی را جرجانی نوشته و مؤلف
جمع الفصحا و شمس الدین محمد بن قیس رازی و استاد میرزا محمد خان
قزوینی نیز تأیید کرده اند درست است و بعد در ضمن همین مسطور
مسلّم خواهد شد که لامعی قطعاً از مردمان گرگان بوده است چنانکه
امین احمد رازی نیز در تذکره هفت اقلیم اسم وی را جزو شعرای گرگان
ضبط کرده است .

(۲) اینکه مؤلف مزبور معتقد است که ظهور وی در دولت
سلجوقیان بوده نیز مسلم میشود و قطعی است که لامعی شاعر الب ارسلان
بن چغریك بن میکائیل دومین پادشاه این سلسله بوده و او را مدح
میکرده است .

(۳) مؤلف مزبور می نویسد « در ابتدای حال از وطن
بخراسان شتافته » و این نکته نیز درست است چه مسلم میشود که
لامعی از گرگان برخاسته است و در زمانی که مدح الب ارسلان
می گفته در سرود بوده و از وطن خویش دور مانده و در این باب
به تفصیل بحث خواهد شد .

(۴) مینویسد : « در خدمت حجة الاسلام محمد غزالی به کسب
علوم مشغول و از برکت آنجناب فواید بسیار یافته » ولی این نکته

بغایت دور از قراین و شواهد تاریخ است زیرا که محمد غزالی که مراد امام ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد شافعی غزالی طوسی باشد در قریه غزال از توابع طوس در ۴۵۱ متولد شده ، در جوانی در طوس مقیم بوده و سپس به نیشابور رفته و از آنجا بحجاز و شام شده و سپس چندی در بغداد و دمشق و اسکندریه و مصر القاهره اقامت داشته و در اواخر عمر به خراسان رجعت کرده و در موطن خویش منزوی در خانقاهی میزیسته و عاقبت بسن ۵۴ سالگی چهاردهم جمادی الاخره سال ۵۰۵ در قصبه طایران از قراء مجاور طوس رحلت کرده و در آنجا مدفون شده است . اما لامعی در زمانی که مدح سلطان البارسلان را می کرده است یعنی از سال ۴۵۵ تا سال ۴۶۵ که این پادشاه سلطنت میکرده است حجة الاسلام غزالی در آن زمان خورد سال ورضیع بوده و شاعری که در سال ۴۶۵ (سال رحلت البارسلان) قطعاً شعر می گفته است می بایست بحد اقل در آن زمان از بیست سال متجاوز داشته باشد و اگر هم تا آخرین سال حیوة حجة الاسلام غزالی یعنی تا سال ۵۰۵ زنده باشد چون چهل سال از آن زمان گذشته است ناچار متجاوز از شصت سال داشته و بعید است که شخص ۶۰ ساله و آنهم ادیب و شاعر معروف آن زمان و کسی مثل لامعی که ستایشگر ملوک بوده است در نزد امام غزالی که بیش از ۴۵ سال در زمان رحلت نداشته است شاگردی کند . از طرف دیگر فن حجة الاسلام غزالی بارشته لامعی تفاوت داشته ، یعنی غزالی در حکمت و کلام و فقه و تصوف و اخلاق تحصیل علم کرده و درین علوم شهره روزگار است و لامعی در ادب و شعر کار کرده و ازین راه مشهور شده است و واضح است که ادیب و شاعر را از درس فقیه و حکیم و عارف چندان بهره لازم حاصل نمیشود و اقوی دلیل آن است که لامعی بطوریکه خواهد آمد و مسلم خواهد شد غیر از حدود گرگان و اقامت گاه ممدوحین وی که در مرو بوده است

در جای دیگر مقیم نبود و اگر هم سفری کرده است ناچار در رکاب الب ارسلان و در غزوات وی بوده و حال آنکه حجة الاسلام غزالی جز در طوس و نیشابور و عراق و شام و مصر و حجاز در جای دیگر سکونت نداشته است و دلیل محکم تر آنست که بعد بحث خواهد شد و مسلم خواهد گشت که لامعی پس از سلطنت الب ارسلان یعنی بعد از سال ۴۶۵ زنده نمانده است و در موقعی که رحلت کرده حجة الاسلام غزالی در حدود سن پانزده سالگی بوده است .

پس جای تردید نیست که قائلین این نکته راه خطا پیموده اند و لامعی هرگز شاگرد حجة الاسلام امام محمد غزالی نبوده است و چون قدیم ترین مآخذ این قول تذکره آتشکده است و معلوم نیست که وی از کدام منبع این نکته را یافته است نمیتوان تحقیق کرد که در اصل چه بوده و بمرور به تصحیف و تغییر چه تفاوت در آن حاصل گشته است مگر آنکه فرض کنم که لامعی شاگرد غزالی دیگر بوده است غیر از حجة الاسلام محمد فقیه و حکیم معروف و مؤلف آتشکده آن غزالی را با این امام اشتباه کرده است ، حل این مشکل نیز دشوار است چه با نام غزالی در میان مشاهیر ایران غیر از حجة الاسلام محمد و برادر کهنتر وی امام احمد که او نیز در نیمه دوم قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم میزیسته است کسی که با نام غزالی معروف باشد نیست مگر غزالی مشهدی از شرای قرن دهم ایران .

۵) و نیز مؤلف مزبور می نویسد: «قطعه ای در حق خواجه عمید سمرقندی گفته» ، مراد از این قطعه چند شعری است که گفته است و بیت اول آن این بیت است :

بزد خواجه سخنی چند فرستادم من و ندر آن چند سخن در دسرش دادم من .
و این قطعه بجای خود ذکر خواهد شد و مسلم خواهد گشت که در حق خواجه ابونصر عمید الملک کندی وزیر معروف است و مراد

از خواجه عمید هم او است ولی خواجه عمید الملک را سمرقندی دانستن مخالف تمام نصوص تاریخ است چه شکی نیست که خواجه مزبور از اهالی کندر از توابع نیشابور (۱) بوده و هرگز نه وی و نه پدران او سمرقندی نبوده اند و نشست او مدتی در نیشابور و سپس در مرو بوده و چندی در آنجا صاحب دیوان رسالت الب ارسالت بوده و سپس به مقام وزارت وی رسیده است .

(۶) و نیز می نگارد : « و آخر الامر در سمرقند رفته و داع ابن عالم فانی کرد . » این نکته نیز خطاست و واضح است در صورتیکه خواجه عمید الملک کندری را کسی سمرقندی کند ناچار لازمه آنست که در سمرقند هم مقیم باشد و مداح وی به سمرقند رود و هم در آنجا دوره عمرش سپری گردد و حال آنکه نه خواجه مزبور در سمرقند نشسته است و نه لامعی بدانجا شده و بطریق اولی در سمرقند رحلت نکرده است و دلیل آنکه نه خواجه عمید الملک و نه لامعی به سمرقند نشده اند آنست که سمرقند در زمانی که لامعی و ممدوح او سلطان الب ارسالت زنده بوده اند هنوز بدست آل سلجوق نیافتاده بود و این شهر را در سال ۴۷۱ سلطان جلال الدین ملکشاه پسر الب ارسالت گرفته است (۲) و چون لامعی پس از خروج از گرگان همیشه ملازم خدمت الب ارسالت بوده است و الب ارسالت نیز هرگز به سمرقند رفته واضح است که لامعی نیز بسمرقند نشده و رفتن وی به سمرقند و رحلت او در آن شهر از امهات خطاهای تذکره نویسان است .

(۱) معجم البلدان یا قوت حموی در کله (کندر) و مراصد الاطلاع مؤلف مزبور در همان کله .

(۲) راحة الصدور وآية السرور تاریخ آل سلجوق طبع اوقاف گیب ص ۱۲۸

« دروغ مصلحت آمیز »

بقلم آقای تتری

(از همدان)

کلمات و اشعار سعدی بقدری ساده و بفهم عامّه نزدیک است که غالباً بعضی از ادراکات دقیق و تند مخصوصاً اگر صاحبان ان ادراکات يك رو و عصبانی هم باشند در فهمیدن معنی آن کلمات از مقصود متکلم دور افتاده و يك معانی دیگر برای کلام قائل میشوند که بهیچوجه آن معنی مقصود گوینده نبوده است . بعقیده بنده شرحیکه در شماره سوم مجله آینده در تحت عنوان فوق بقلم آقای دشتی مندرج شده یکی از همین موارد است .

یکی میگوید : « بعقیده من شراب خوردن بهتر از تریاك کشیدن است » دیگری میگوید « مردن بهتر از زندگیست که ما داریم » و هزاران عبارت دیگر که در السنه و افواه معروف و هریك چیزی را از چیز دیگر بهتر معرفی میکنند و کاری را بر کار دیگر ترجیح میدهند ولی همه میدانند که مقصود گوینده این نیست که شراب خوردن کار خوبی است یا مردن برای انسان لذیذ و گواراست بلکه گوینده این عبارتها بدی شراب خوردن و ناگوارائی مردن را نزد همه مسلم فرض کرده و میخواهد بواسطه ترجیح اینها بر تریاك کشیدن و زندگی حاضر اندازه ضرر افیون و سختی زندگانی فعلیرا بیان کند و ابدأ نظرش باین نیست که گاهی شراب خوردن جایز است یا ممکن است بعضی از اوقات مردن برای انسان گوارا باشد .

عموماً این قبیل عبارات در مواقعی استعمال میشوند که نویسنده یا ناطق بخواهد بدی يك چیزی را بطور مبالغه بیان کند : کسی در زمانی واقع شده است که می بیند يك عده از جوانان مملکت از کار ، تحصیل ، تجارت ، صنعت ، ورزش ، بالاخره از همه چیز دست کشیده پای منقل و افور نشسته ساعتی چرت میزنند و گاهی مشغول دود کردن تریاك و مسموم ساختن خود و سایرین هستند و میدانند که این

ترتیب بالاخره مملکت را بیک شیره خانه بزرگ مبدل نموده هستی همه را بباد فنا خواهد داد آن وقت برای جلو گیری از این کار میگوید هر جوانیکه میخواهد تریاکی بشود مردنش بر زندگی ترجیح دارد در اینجا مقصود فقط مذمت از تریاکی است و ابدأ مقصود مقایسه تریاکی بودن و مرگ نیست. سعدی در زمانی واقع شده که جمعی مفتخوار باسامی مختلفه مشاور، وزیر، ندیم، و امثال آن دور امراء و سلاطین را گرفته هیچیک از افراد حقیقی ملت نمی توانند درد خود را بحضور امیر عرضه داشته تقاضای رسیدگی کنند. مصلحین و اشخاص خیر خواه بواسطه تفتین و سخن چینی و بد گوئی همین مفت خوران بدربار راه ندارند این حکیم و شاعر بزرگ بوسیله این جمله مختصر میخواهد این اشخاص را از تفتین و بد گوئی افراد مردم و مصلحین حقیقی باز داشته براه راست هدایت کند و ابدأ باینکه دروغ اگر قرین با مصلحتی باشد گفتن آن جایز است یا نه نظری ندارد بلکه بدی دروغ مصلحت آمیز را مسلم فرض کرده تفتین را بطور مبالغه یا بطور واقع بهتر از او معرفی میکند.

سعدی میخواهد يك قانون اخلاقی بیان کند و باشخصیکه حاشیه نشین مجلس امراء هستند بگوید که نباید در نزد امراء و سلاطین از دیگران سعایت کرده مردمرا دچار زحمت نمائید بلکه بعکس حتی المقدور باید اسباب رفاهیت دیگران را فراهم کنید و در اینجا این شاعر بزرگ کاملاً مطابق سلیقه آقای دشتی رفتار کرده و این قانون را بطوری عمومیت داده است که هیچوجه نتوان در او رخنه کرده و تخصیص برایش قائل شد. شاید همین جمله سعدی بعضی از درباریان آن زمان و عده از مردم قرون بعد را از تفتین و سعایت باز داشته است در این صورت نه تنها بنده بلکه هیچکس باور نخواهد کرد نسبتیکه آقای دشتی باین جمله داده و نوشته اند « همین يك جمله

برای مسموم کردن اخلاق جامعه ایرانی بقدر حکومت‌های استبدادی چنگیز و تیمور و سایر دربار‌های فجایع آلود سلاطین خود خواه و بد اخلاق ایران مؤثر بوده است « صحیح است در این گونه مواقع باید گفت این بدتر از آن است نه آن بهتر از این است ولی سعدی هم مثل اغلب ادبا و نویسندگان زبان قوم سخن گفته و باصطلاح رایج مقصود خود را بیان کرده است امثال و نظایر این قبیل تعبیرات در کلمات بزرگان از حکما و نویسندگان و ادبا زیاد است .

حافظ میگوید :

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد

که می حرام ولی به زمال اوقاف است

حضرت حسین ابن علی میفرمایند :

الموت خیر من رکوب العار والعار خیر من دخول النار

خود آقای دشتی در همین مقاله مینویسند : « بنده ابدأ بدروغ مصلحت آمیز معتقد نیستم و راست فتنه انگیز را هم بهتر از آن میدانم » اگر غرض ایشان این است که فتنه انگیزی بوسیله سخنان راست جایز است میتوانند بسعدی هم نسبت بدهند که مقصود او تجویز دروغ مصلحت آمیز بوده است . این جمله جزء حکایتی است که هر کس آن حکایت سعدی را بخواند در اولین نظر می فهمد که غرض سعدی در اینجا فقط مذمت از تفتین بوده و کاری با دروغ و راست نداشته است اگر میخواهید عقیده ابن شاعر بزرگ را درباره راست گوئی و دروغ بدانید این کلمات را بخوانید .

راستی موجب رضای خداست کس ندیدم که کم شد از ره راست

« دروغ گفتن بضرت شمشیر ماند اگر جراحت درست شود نشانی

همچنان ماند »

ره راست خواهی بکن راستی که کج پشت آید چو کج خواستی

كوشش

اثر طبع آقاي بدیع الزمان خراسانی

که خواهد بگیتی شود سرافراز
به بیم اندر از پهته چنک نیست
بچشم اندرون مرک خوار آیدش
اگر آیدش سنک خارا به پیش
بدرد دل آهنین سنک را
جهانرا بشادی نگوید سیاس
به پیش بلا کس چنو سخت نه
بود مرد داننده بخت آفرین
بکوشش گرانمایه را بر ترست
چو لختی بکوشید هنگام کار
همان کش زگیتی بر آورده گرد
چوکوشش کندمرد سنجیده رأی
زگیتی بر آید بساده سیهر
بجورشید نشگفت اگر یافت دست

سوی بر شده چرخ نارد نماز
چوپیش آیدش کار دلتنک نیست
بجان و بدل خواستار آیدش
که بر تابش رخ زارمان خویش
نسازد دگرگونه آهنک را
زبخت بدش نیست دودل هراس
زخود یاوری خواهد ازبخت نه
نه یا کس جهان مهردارد نه کین
جهانرا بنزدیک او چاکریست
بسا خوار مردا که شد شهریار
نیاز آورد پیش کوشنده مرد
بروزی دوییش گردون گرای
فروزان شود نامش مانند مهر
بکوشش توان یافتن هرچه هست

اقتراح

آقای آزاد از همدان اقتراح ذیل را برای مطرح ساختن در مجله باداره
فرستاده اند . ما هم آنرا قابل بحث دانسته بعرض خوانندگان محترم میرسانیم . البته
مقالات سودمندی که در این زمینه برسد درج خواهد شد .

برای نشر افکار نظم بهتر است یا اثر و دلیل آن چیست ؟

آینده طهران

بقلم آقای عمیدی

همیشه سعی کنید که پرده از ظاهر های رنگین اشیاء بردارید و با دیده ژرف بیطون امور بنگرید. آن آدم متجسسی که نگاه سردی بحس و خاشاک دریا نموده ماهرانه از میان آبهای دریا گذشته خود را بقعر آن میرساند میفهمد که حقیقت دریا چیست. فقط طنطنه ظاهری دریا باشکوه نیست بلکه گوهر های قعر آن که نتیجه تجسس او بود گرانبها تر از منظر فریبنده ظاهری دریا است. پس همیشه دقت خود را از رنگهای ظاهری معطوف بحقیقت امور نمائید، همیشه مواظب باشید که عمیقانه در قضایا قضاوت کنید. قضاوت عمیق یعنی بر روی برهان - نه بر روی احساسات و تصورات - بایه تفکرات شما قرار گرفته باشد. قضاوت صحیح یعنی استنباطات شما از روی احصائیه و حساب های صحیحی استخراج شده باشد.

در میان اوراق مختلفه که روی میز انباشته شده است چشمم بیک مجلد سبز رنگی افتاد.

تنها عنوان مجله « بلدیہ » برای من کفایت میکرد که جدول « متوفیات » و « متولدات » طهران را طرف مطالعه قرار دهم. از قرائت آن دانستم که در چه جهت حقیقی زندگی میبایم و در میان چه خسارات معنوی بزرگی هستم. من ظاهر طهران را اینروزها باشکوه دیدم..... شعله های نور اطراف خیابانها.....



این کجاست که مردم قدم میزنند؟ در چه محیط وافقی این مردم زندگی میکنند؟ در طهران! آری طهران!
طهران بایتخت مملکتی است که بیش از یک میلیون ونیم کیلو متر مربع مساحت دارد. طهران مرکز تمدن یک قطعه خاک وسیعی است که بیشتر از خاک فرانسه و انگلستان و آلمان است.

آری طهران باین وسیعی با این اختصاصاتش مطابق احصائیه بلدی در سال ایت ایل ۱۳۰۱ بیش از ۲۱۰ هزار نفر جمعیت نداشته است در صورتیکه لندن هفت میلیون و نیم و پاریس پنج میلیون و برلن متجاوز از سه میلیون و نیم جمعیت دارد و بعبارت اخری جمعیت این سه پایتخت از جمعیت تمام مملکت ایران بیشتر است .

این سه شهر پایتخت های سه مملکتی هستند که مجموع آن ممالک نازه از یک مملکت ایران که طهران پایتخت آنست کوچکتر میباشند .

شیکاگو یک شهر بزرگ و معروف امریکا است که برای تحقیق آثار صنایع تاریخی ایرانی مدهوش خواب غفلت متخصص دار الصنایع با ایران میفرستد . این شهر بزرگ مهم در نود و پنج سال قبل آثار شهری ابا در آن دیده نمیشد و فقط محل یک برجی بیشتر نبود . بتدریج بعضی ها بدانجا آمده مرکز تجارت پوست حیوانات و فروش چوبها قرار دادند هفت سال بعد عده سکنه آنجا فقط به چهارده هزار نفر رسید و قریب هفتاد سال بعد یعنی در ۱۹۰۷ این شهر کوچک بقدری وسیع و پرسکنه گردید که جمعیتش بیک میلیون و هشتصد و هفتاد و چهار هزار نفر رسید . این است عظمت و افتخار ساکنین یک شهری که در نتیجه دقت در امور زندگی و نشاط حیات در عرض ۷۰ سال اینطور بر جمعیت خود افزوده اند . نیویورک بندر معروف عالم در ۱۷۹۰ یعنی در ۱۳۵ سال قبل بیش از سی و سه هزار نفر جمعیت نداشت . شهر فیلادلفی بیست و هشت هزار نفر و بسن هیجده هزار نفر و سن لوئی اساساً بیش از یک دهکده بیشتر نبود . واشنگتن در ۱۸۱۰ بیش از هشت هزار نفر و کلواند بیش از صد هزار نفر جمعیت در ۱۸۴۰ نداشتند ولی همین شهرها در قرن بیستم بر تعداد سکنه شان بمقدار زیادی اضافه گردیده است . مثلاً نیویورک در ۱۹۰۷ چهار میلیون و صد و بیست هزار نفر و فیلادلفی یک میلیون و سیصد و شصت و سه هزار نفر و کلواند چهار صد و پانزده

هزار نفر جمعیت داشتند.

این است نتیجه فعالیت و رعایت اصول صحی مصادر امور ممالک متحده امریکا که به نتیجه معجز اساسی کنونی رسیده اند و این نتیجه از دقت در امور بلدی بدست میاید.

اما طهران! احصائیه بلدی در تیر ماه ۱۳۰۴ تعداد متوفیات را ۱۳۷ نفر بیشتر از متولدین نشان میدهد. آری طهران در این ماه ۲۱۲ نفر نو زاده و ۳۴۹ نفر در گذشته دارد....

آیا ما در برابر تزئید نفوس سریع شهرهای معروف امریکا سیر تزولی نمی نمائیم؟ آیا کارهای ما بعکس کارهای ملل متمدنه عالم نیست؟ آیا باز هم اگر ادعای پوسیده نمائیم و در موقع حرف زدن و گراف گوئی خود را چند پله جلو قلمداد نمائیم واقعاً شرمسار نباید بشویم؟ با این طرز بزودی طهران ویران میشود. اطباء و خادمین عالم بشریت چه زحمانی در راه اکتشاف امراض کشیده و میکشند. چگونه خود را فدای انسان مینمایند تا دفع میکرب يك مرض را مینمایند. عدهای زحمت کشیدند و با بهترین طرزی علاج مرض مسری آبله را بوسیله تلقیح کشف کردند و یاد و دقیقه تلقیح حیات يك طفلی را می خرنند، عجب تر آنکه در برابر این خدمت بزرگ يك شاهی حق تلقیح هم مطالبه نمی نمایند، آن وقت طهرانی تنبل بی قید در زندگانی بقدری در امر حیاتی خود بیفکر است و از تلقیح تکاهل می نماید که در يك ماه ۵۷ نفر از مرض آبله قربانی میدهد!

در ستون تعداد متوفی عدد ۵۲ را می بینید که چشم شما را خیره می کند، البته انتظار دارید که این رقم بزرگ نتیجه يك مرض مسری اجتماعی مهمی باشد ولی وقتی بستون علل فوت نظر می افکنید

می بینید که این ۵۲ نفر از مرض اسهال فوت کرده اند. اسهال يك مرض مسری مهمی نیست که بگوئیم در نتیجه فعالیت میکروبها و مقتضیات جغرافیائی طهرانیان را گرفتار کرده باشد بلکه مراقبت شخص در حفظ مزاج و تعدیل آن بهترین دستور عدم ابتلای بمرض اسهالست يك رقم مهم دیگری می بینید که بیشتر شما را از طهران مایوس می نماید. ایران مطابق مقتضیات جغرافیائی در منطقه معتدله شمالی کوه واقع شده و علاوه بر اختصاص مزبور در فلانی واقعت که متجاوز از هزار متر از سطح دریا ارتفاع دارد و تمام اینها سبب شده است که آب و هوای طهران بزی «شدید» باشد و البته می دانید که این آب و هوا یعنی تابش اشعه سوزان خورشید بهترین نعمت خدا دادی است برای طهرانیان که اساساً باید از شر میکروب مرض سل نجات یافته باشند. باسید دوکخ در هوای مرطوب فقط میتواند زندگی کند ولی در آب و هوای طهران کمتر ادامه حیات میدهد. اما با تمام اینها می بینید که در طهران ۳۹ نفر در یکماه از مرض سل مرده اند! آیا می دانید علت پیدا شدن این عدد بزرگ چیست؟

در طهران بجای آنکه مراقبت در اموات مبتلاء بمرض مزبوره نمایند بجای آنکه لوازم و اثاثیه آنها را آتش زنند لباسهای متوفی را بدکانهای سمساری بفوریت میفروشند و با آنکه بطور چابکی بخانههای سالم انتقال میدهند و بهمین سبب میکروبها بزودی بدن گرم انسا را محل نشو و نماي خود قرار داده بوسیله لباس و اثاثیه وارد ربه انسان سالم شده او را مبتلا میکنند.



آیا مسئول اینها کیست و خود مسئول هم چگونه انجام وظیفه مینماید؟ جواب این سئوال در موقع دیگری باید بیان شود.

ولي فعلاً بطور اجمال میگوئیم که آینده طهران مطابق این

احصائیه خیلی وخیم است و در قرفی که در ممالک عالم سکنه شهرها بیک سرعت سیر فوق العاده ترقی میکنند، در عهدی که جمعیت يك دهکده امریکا « سن لوئی » در ظرف صدسال به ۷۲۰ هزار نفر رسید، احصائیه سکنه طهران بقدری یاس آورا است که دویت سال دیگر طهران بیش از قبرستانی نخواهد بود.

در تیر ماه عدۀ متولدین ۲۱۲ نفر است در صورتیکه متوفیات همین ماه ۳۴۹ بود پس ۱۳۷ نفر در یکماه از سکنۀ طهران کاسته شده است.

اگر هم دست بالا را گرفته جمعیت طهران را باحومه آن ۳۰۰ هزار نفر فرض کنیم و هر ماه هم از اینمقدار کاهش دست کم را گرفته تفاضل بین متوفیات و متولدین با تقلیل نفوس را ۱۰۰ نفر تعیین کنیم می بینم که در ظرف ۲۵۰ سال دیگر تمام این ۳۰۰ هزار نفر جمعیت از بین رفته طهران بکنفر هم جمعیت نخواهد داشت در صورتیکه در آنروز چه بسیاری از دهکده های امروزی ممالک اروپا و امریکا بشهر های بزرگی مبدل شده دارای ۳ یا ۴ ملیون جمعیت می شوند. آیا با این احصائیه غریب جای آن نیست که طهران جهنم را حقیقی دانسته طهرانیان را برهنگان خوشحال نام گذاریم؟ ...

جاهل و منافق

ناصر خسرو

بیر از جاهل ارچه خویش باشد	که رنج وی ز راحت بیش باشد
مکن دل خوش بسود بیکرانش	که صد سودش نیرزد یک زیانش
تبراکن ز هر بد فعل و بد نام	که بد نامت کند چون خود سرانجام
منافق را مدان یار موافق	منافق را منافق دان منافق



غارت افتخارات دیگران

ترك تازی نو ظهور

ای که بتاریخ شما نیست
جز قاتل و غارتگر و بجرم و حرامی
طفلی که نداند پدر و مادر خود را
آلوده چه سازد نسب مردم سامی
یکروز نویسد که زردشت بود ترك
یکروز بیاید که از ماست نظامی
آقوم که از علم و ادب بهره ندارد
حاصل چه زدزدیدن انساب و اسامی
تاریخ علومى که کنون درکف خلق است
کردیم نصّح همه جا را بتسامی
در آنهمه اعصار کهن بالفت ترك
چیزی نشد اظهار ز مردان گرامی
هم زندو او ستاست کنون شهره آفاق
هم خسه بود درکف هر عارف و عامی
زردشت و نظامی ز چه ترکی نسرودند
با آنهمه دانشوری و نغز کلامی
یادعوی بیجای شما جله دروغ است
یا عار شمرند بخود ننگ عوامی
غارتگری و دزدی هی کار شما بود
اما نه ز پیغمبر و از مردم نامی

ایران و توران

از زمانهای خیلی قدیم همیشه بین نژادهای ایرانی و تورانی دشمنی و کینه جوئی بوده است. افسانه رستم و افراسیاب و ناخت و نازهای تورانیان بطریقی که فردوسی در شاهنامه فنا نا پذیر خود شرح داده مشهور است. ترك نازبهای چنگیز و تیمور و وحشیگریهای مغولهای بی تمدن دیگر که بایران هجوم آورده اند در تواریخ مسطور است. از زمانی هم که ایران در حدود غربی با تركهای عثمانی ساکن آسیای صغیر همسایه شده است آتی از تهاجم و تهدید آنها آسوده نزیسته. در این سالهای اخیر نیز تركهای عثمانی هر وقت توانسته نیشهایی بایران زده اند. مطبوعات ملی آنها در خاک عثمانی و جرائد مزدورشان در قفقازیه هر چندی یکبار نغمه های شوم تورانی ساز میکنند.

در اینموقع که قضیه موصل مطرح است ما گمان میکنیم که تركان و ترك پرستان قفقازیه بمنفعت و حتی بتحریرك دشمنان خود بازی میکنند. ما میل نداریم که در این موقع وارد در بحث قضیه ایران و توران شویم از ترس اینکه نخواستیم و ندانسته ما نیز آلت سیاست دیگران گردیم. اما بخوانندگان خود وعده میدهیم که وقتی دیگر با مجالی بهتر مسئله را برای آنها بشکافیم و خطراتی که در آینده از این رهگذر متوجه ایران است شرح دهیم. جواب ترهات جرائد اسلامبول، آنقره و یادکوبه را روزنامه های ما داده و میدهند. مجله آینده باید با کمال خون سردی یا استدلالات علمی، حقوقی، سیاسی و غیره در بحث این قضیه وارد گردد. در چندی قبل یکی از دوستان قطعه ای در جواب ادعاهای کودگانه تركهای عثمانی و ناآرامی قفقاز ساخته و برای درج در مجله آینده فرستاد، بود، ولی ما ملاحظاتی از درج آن خود داری کرده بودیم. اما اینك که جرائد یادکوبه نغمه های شوم اسلامبول و آنقره را از سر گرفته اند محذور اخلاقی برای ما باقی نمی ماند و در صفحه بعد بدرج آن مبادرت میکنیم.

نظری باوضع سیاسی

توضیح مقاله سابق مجلس مؤسسان و اصلاح قانون اساسی

تأسیس سلسله پهلوی کابینه آقای فروغی

در شماره گذشته شرحی دربارهٔ انقراض سلسله قاجاریه نگاشتیم و رشته سخن را تا آنجا کشیدیم که مجلس شورای ملی در جلسه تاریخی نهم آبان پس از الغاء چهار اصل از اصول قانون اساسی، خلع احمد شاه و سپردن حکومت موقتی بدست رئیس الوزراء وقت، آقای پهلوی، وضع مواد چهار گانه قانون و تعیین طرز حکومت جدید و تکلیف قطعی مملکت را بمجلس مؤسسان واگذار کرد . . .

پیش از آنکه دنباله مطالب را بگیریم لازم است راجع بقسمت اول مقاله سابق خود سطری چند برای توضیح بنگاریم :

همانطور که تا بحال خوانندگان محترم مشاهده فرموده اند و امیدواریم در آینده نیز مشاهده فرمایند این مجله بهیچ نحو وارد در شخصیات نشده و نخواهد شد و تعریف و تکذیب بیجا از اشخاص نکرده و نخواهد نمود. این مجله برای آن ایجاد شده است که در مطبوعات ایران سبک زشت و سست ستایش و نکوهش بی جا را از میان ببرد و رویه پاکدامنی و بیغرضی نسبت باشخاص و قضایا را جایگیر آن سازد. «آینده» میخواهد که با گذشته و مخصوصاً با امروز خیلی فرق داشته باشد. بنا بر این ما همیشه سعی داریم که چیزی برخلاف حقیقت در اینجا نوشته نشود و اگر وقتی قلم تندروی با کجروی نمود حاضریم که اصلاح کنیم.

قسمتی از مقاله سابق بنظر برخی ما را از سبکی که مبلّغ و مروج آن هستیم دور کرده بود. اما آنان که مقاله را با

نگاه دقیقتری خواننده بودند خطای ما را چندانی نشمردند. ولی ما خود چون میخواهیم با وجود همه محذورات باز ادعای بی جا نکنیم و حرف ب. با تزئیم و برای خود علاوه بر مسئولیت سیاسی يك نوع مسئولیت اخلاقی نیز قائل هستیم مایلیم که نکته ایراد شده را یاد آوری و اصلاح نمائیم.

در موضوع سلاطین قاجاریه نوشته بودیم: « احمد شاه آخرین سلطان این سلسله نالایقترین آنهاست. بدترین صفات او تن پروری و پول دوستی بود. پول دوستی او باعث شد که از قرار معروف از خارجیها رشوه بگیرد و حقوق ملت خود را در برابر آن بدهد، یا در موقعیکه مردم مملکت او گرسنه بودند گندم احتکار نماید... »

ایراداتی که شده بر دو جمله از عبارات فوق است: یکی اینکه بعضی عقیده دارند که احمد شاه نالایقترین سلاطین قاجار نیست و از او نالایقتر بوده است و مظفرالدین شاه را مثال میاورند، و دیگر نسبت پول گرفتن از خارجیها که شنیده شده بود باو میدهند و ما هم بی تحقیق و اطمینان درج کرده بودیم. در قسمت احتکار گندم گویا مسلم است و اعتراضی نشد. یکی از اشخاص بی غرض مطلع میگفت که احمدشاه از حکام و مأمورین تابع خود برای دادن شغل و منصب رشوه میگرفته است اما از دول خارجی هیچوقت پول نگرفته و وطن فروشی نکرده است و این نسبت که باو داده میشود ناصحیح است. اما ما هم در آن مقاله مستقیماً این نسبت را باو نداده بودیم و نوشته بودیم «از قرار معروف» یعنی بنا بر آنچه که میگویند پول از خارجیها گرفته است. معیناً چون علاقه زیاد داریم که در مجله آینده يك کلمه حرف بی جا نوشته نشود و نهمت و بدگوئی با اشخاص را چه از پا در آمده و چه با دستگاه باشند روا نمیداریم اینست که بنگارش شرح فوق مبادرت شد.

در اینجا از بیان يك نکته نمیتوان خودداری کرد و آن اینکه

همین رشوه نگرفتن از خارجیها شاید در هیچ کجای دنیا صفت مثبتی برای سیاسیون نباشد ، زیرا هیچکس نباید رشوه بگیرد و حقوق مملکت را در ازای آن بدهد ، مثل این که دوست داشتن پدر و مادر را نمیتوان صفت ممتازی از برای کسی دانست چونکه يك چیز طبیعی و عمومی است . آیا میشود گفت « واقعاً فلان آدم خوبست چونکه مادر خود را دوست میدارد . » - نه . ولی میتوان گفت « فلان مرد پلیدیست چونکه مهر فرزندی نسبت بمادر خود ندارد . » همینطور است بگمان نگارنده وطن دوستی و رشوه نگرفتن از خارجیها و خیانت نکردن . پس نباید گفت « فلان سیاستمدار خوبست زیرا مملکت فروشی نمیکند » بلکه اگر خیانت کرد باید گفت آدم بدیست . اما در این مملکت فضائل اخلاقی از میان رفته و چون اغلب سیاسیون سست عنصر و ناپاک هستند آنکه پاك است در میان آنها جلوه میکند در صورتیکه میبایست معکوس آن باشد ، یعنی سیاسیون مملکت همه پاکدامن و درستکار باشند و آنکه خیانت میکند و رشوه میستاند انگشت نما شود . مقصود آنکه رشوه نگرفتن شاه سابق از خارجیان بهیچوجه معایب و عدم لیاقت او را نمیپوشاند . اما از طرف دیگر اینهم دور از انصاف است که بيك شخصی هر که باشد و هر عیبی داشته باشد نسبتی داده شود که حقیقت ندارد .



بهر حال ما نمیخواهیم باین مسئله بر گردیم و همانطور که در شماره گذشته نوشتیم موضوع را کاملاً ختم شده میدانیم و امیدواریم که رو بهمرفته بضرر مملکت هم تمام نشده باشد ، زیرا مثل معروف بالا از سیاهی رنگی نیست و شاید بدتر از آن وضعی هم که ما داشتیم نمیشد . معمولاً وقتی اوضاع بدترین درجات نزول مینماید ممکن است در انقلاب و تغییر راه علاجی یافت . تغییرات سیاسی هم انواع دارد : گاهی با آتش و خون صورت میپذیرد و زمانی بوسائل صلح چو یانه قانونی باشبه قانون ،

« تغییرات » و « انقلابات » مملکت ما این اواخر همیشه با صلح و مسالمت وقوع یافته است : مشروطه را از مظفرالدین شاه با آتش و پلو گرفتند ، تغییرات دیگر هم بی خون و خونریزی صورت گرفت ... بیشتر خوشوقتی ما از این است که مملکت از حالت بی تکلیفی بیرون آمده . دوگانگی که میان شاه لفظی (احمد میرزا) و شاه واقعی (رضا خان) پیدا شده بود و نااندازه ای کارهای مملکت را فلج نموده اینک بواسطه خلع شاه سابق و جلوس اعلیحضرت جدید رفع و مملکت و دولت بازدارای وحدت سیاسی و اداری شده است .



خلاصه پر از مطلب دورنشویم . بعد از آنکه مجلس شورای ملی در جلسه نهم آبان ماه ۱۳۰۴ رأی بخلع احمد شاه داد بسرعت هرچه تمامتر از طرف حکومت موقتی نظامنامه انتخاب اعضاء مجلس مؤسسان تدوین و منتشر شد و فوراً در تمام نقاط مملکت شروع بانخابات گردید بموجب این نظامنامه دو برابر کلّیه نمایندگان کافی که برای مجلس شورای ملی انتخاب میشدند در مدت کمی بعضویت مجلس مؤسسان انتخاب گردیدند و لی فقط مراکز حوزههای انتخابی در انتخابات مذکور شرکت جستند . این سرعت انتخاب تا کنون در ایران سابقه نداشت .

نمایندگان ولایات بزودی در مرکز مجتمع شده و ۱۵ آذر ماه ۱۳۰۴ مجلس مؤسسان در تکیه دولت افتتاح گردید . آقای میرزا صادق خان مستشارالدوله بسمت ریاست انتخاب شد . مجلس مذکور مواد ۳۷، ۳۸ و ۳۹ متمم قانون اساسی را بشرح ذیل تغییر داد و اصل ۴۰ را بحال خود باقی گذارد (۱) :

اصل ۳۶ - سلطنت مشروطه ایران از طرف ملت بوسیله مجلس مؤسسان به شخص اعلیحضرت شاهنشاه رضا شاه پهلوی تفویض شده و در اعقاب ذکور ایشان

(۱) مواد مذکور در شماره ۴ صفحه ۲۲۲ درج شده است .

نسل بعد نسل بر قرار خواهد بود .

اصل ۳۷ - ولایت عهد با پسر بزرگتر پادشاه که مادرش ایران‌الاصل باشد خواهد بود - در صورتیکه پادشاه اولاد ذکور نداشته باشد تعیین ولعهد بر حسب پیشنهاد شاه و تصویب مجلس شورای ملی بعمل خواهد آمد مشروط بر این که آن ولعهد از خانواده قاجاریه نباشد ولی در هر موقعی که پسر برای پادشاه بوجود آید حقاً ولایت عهد با او خواهد بود .

اصل ۳۸ - در موقع انتقال سلطنت ولعهد وقتی میتواند شخصاً امور سلطنت را متصدی شود که دارای بیست سال تمام شمسی باشد اگر باین سن نرسیده باشد نایب السلطنه از غیر خانواده قاجاریه بتصویب مجلس شورای ملی برای او انتخاب خواهد شد .

بعد از تفویض سلطنت بر رئیس حکومت موقتی مجلس مؤسسان در ۲۲ آذر ماه متفرق شد . پس از آن اعلیحضرت رضا شاه پهلوی در مجلس شورای ملی حضور یافته بر طبق اصل ۳۹ قانون اساسی قسم یاد نموده بسلطنت ایران شناخته شد . قسم نامه مذکور در شماره ۴ مجله صفحه ۲۲۳ مندرج است .

دول خارجی بزودی وآسانی دولت جدید ایرانرا شناختند .
 اعلیحضرت پهلوی در ۲۸ آذر آقای آقامیرزا محمدعلیخان فروغی (ذکاء الملک) را بریاست وزراء انتخاب و ایشان نیز کابینه خودرا بتفصیل ذیل معرفی کردند :

وزیر خارجه : آقای آقا میرزا حسنخان مشار (مشار الملک)
 وزیر جنگ : آقای امیر لشکر عبدالله خان امیر طهماسب
 وزیر فلاح و تجارت و فواید عامه : آقای آقا میرزا علی اکبر خان داور
 وزیر مالیه : آقای مرتضی قلی خان بیات (سپاه السلطنه)
 وزیر پست و تلگراف : آقای جعفر قلی خان اسعد (سردار اسعد)
 وزیر داخله : آقای آقا میرزا حسین خان دادگر (عدل الملک)
 وزیر عدلیه : آقای آقا میرزا مهدیخان فاطمی (عماد السلطنه)
 کفیل وزارت معارف : آقای آقا میرزا یوسفخان مشار (مشار اعظم)

آقای رئیس الوزراء جدید و آقایان مشار الملک ، سردار اسعد و عماد السلطنه بعنوان وزارت و آقای مشار اعظم بسمت معاونت وزارت

معارف در کابینه سابق که در تحت ریاست اعلیحضرت تشکیل شده بود عضویت داشتند. وزرای جدید (غیر از آقای امیر لشکر امیر طهباسب) همه اعضاء مجلس شورای ملی هستند و یکی از آنان، آقای داور، فارغ التحصیل دارالعلم حقوق شهرژنو (سویس) میباشدند. کابینه جدید خط مشی حکومت سابق را پذیرفته است. از آنجا که ما معتقد شده ایم که دیگر حرف بکار این مملکت نمیخورد این است که خیال نمیکنیم مطالعه و انتقاد آن پرگرام با هر دستور دیگری چندان مفید فایده باشد. ما معتقدیم که باید از این پس اعمال اشخاص را مورد انتقاد قرارداد. اینست که در این موقع طومار مقاله را می ییچیم و ناظر اعمال آقایان میشویم و اگر ممکن باشد در شمارههای آینده در کارهای آنان بحث خواهیم نمود.

دکتر افشار

بعد از طبع مقاله خبر استعفای آقای مشار الملک از وزارت خارجه و تعیین آقای میرزا داود خان مفتاح (مفتاح السلطنه) بکفالت آن وزارت خانه رسید درج میکنیم.

حد احسان

سعدی

بگفتیم در باب احسان بسی

ولیکن نه شرط است باهر کسی

بر انداز بیخی که خار آورد

دزختی بیور که بار آورد

کسی را بده یابیه مهتران

که با کپتران سر ندارد گران

نه بخشای در هر کجا ظالی است

که رحمت بر او جور برهالی است

جهانسوز را کشته بهتر چراغ

یکی به در آتش که خلقی بداع

شکایت از پستخانه

قابل توجه آقای وزیر محترم پست و تلگراف

حقیقۀ اسباب نهایت تأسف است که پستخانه ایران تا این اندازه بی نظم است . ما شماره های اول و دوم و سوم مجله را توسط پستخانه در طهران منتشر کردیم . بواسطه شکایات زیادی که از طرف مشترکین بواسطه نرسیدن یا در رسیدن مجله رسید ناچار شدیم که موزع گرفته و از وسیله پست صرف نظر نمائیم . بطوریکه شماره ۴ و ۵ مجله بواسیله موزع توزیع شد . از این شماره فقط يك نسخه باسم آقای آقا میرزا حیدر علی کمالی بعد از چسباندن ۵ شاهی تمبر بصندوق پست انداختیم و پس از چند روز از ایشان شنیدیم که مجله بدستان نرسیده است . یقین کردیم که در پستخانه (در مرکز پستخانه) از میان رفته است . نظر باینکه نمیتوانیم بیش از این تحمل ضرر بنمائیم و سزاوار نیست که آقایان پستخانه اگر میخواهند مجله بخوانند مجلات مردم را تصرف کنند ناچار شدیم که بنگارش این سطور مبادرت کرده تنفر شدید خود را از این حرکت زشت و پست کسانیکه هیچ انصاف و درستی ندارند اظهار داشته ضمناً نظر توجه آقای وزیر محترم پست و رؤسای محترم پستخانه و اداره تفتیش آن وزارتخانه را جلب نمائیم که شدیداً مسئولین را تعقیب نمایند . درست است که مجلات یا پاکتهائی که سفارشی نشده است مسئولیت مخصوصی از آن متوجه پستخانه نمی شود اما اولیای محترم پست هم تصدیق دارند که نمی توان روز نامه و مجله را هم بواسطه عدم اطمینان از يك موسسه دولتی سفارشی نمود . ما نمی خواهیم بگوئیم که بعضی از مأمورین پستخانه بواسطه نرسانیدن پاکتها و مجلات در حقیقت دزدی میکنند ولی یقین داریم که مجلات را بمقصد نیرسانند . این زشت کاری بعضی از مستخدمین پست باعث این میشود که مقداری مجلات و روزنامه ها و غیره که ممکن است توسط پست بمشترکین رسانید بواسطه همین

با اعتمادی بوسایل دیگر فرستاده شود و همین تا حدی از عایدات است کم می کنند. بعضی از مشترکین ولایات و نمایندگان محترم مجله نیز شکایت دارند که مجلات بعد از آنکه میفرستیم بمقصد نمیرسد و این پیش آمد صدمه و سخته بزرگی بکار ما و به پیشرفت مطبوعات وارد آورده است. اگر پستخانه جلوگیری نکند ما مسئله را دنبال خواهیم کرد و حتی در مجله سوء ظن های خود را صریحاً مینویسیم.

یکی از دوستان روزی میگفت بمنزل همسایه خود که پستیچی بود دعوت شده بودم. در اطاق پذیرائی او عده زیادی کارت پستال دیدم که بر دیوارها آویزان بود. چون بدقت آنها را نگاه کردم هر يك بنام کسی بود و آقای پستیچی برای زینت اطاق خود بصاحب آن رسانیده بود. همان دوست محترم میگفت که چون بفرنگ رفتم این نکته بخاطرم بود و همیشه وقتی کارت پستال میخریدم هر چه از آن بدتر و زشت تر بود اشیاع می کردم که چون وارد پستخانه ایران میشود طرف توجه مستخدمین آن وزارتخانه نشود. بهر حال با این وضع زشت و قابل سرزنش آقایان پستخانه ایران این اندرز خوبیست که باید فرا گرفت.

قابل توجه نمایندگان محترم

مجله و مشترکین محترم ولایات

چون متأسفانه برای رسانیدن مجله بولایات ما مجبوریم که متوسل به پستخانه بی نظم و بی همه چیز بشویم و غالباً اتفاق افتاده است که بسته ها را ناقص رسانیده اند بموجب این ابلاغ خاطر آن آقایان محترم را یاد آور میشویم که ما همیشه روی لفافه بسته ها عده نسخه هائی که در هر بسته میباشد و مجموع بسته هائی که بایک پست بنام یک نفر میفرستیم معین میکنیم. بعلاوه نمبر الصاق شده وزن بسته را معین میکنند لهذا از نمایندگان محترم خود تقاضا داریم که در حضور فراش پست بسته را باز فرمایند و اگر از میزان معین شده کتر است مطالبه نمایند. بعلاوه تاریخ ارسال مجلات را هم روی بسته ها معین میکنیم تا اگر دیر برسانند بما خبر داده شود اینجا تعقیب کنیم.

مجله سیاسی و ادبی مصور

مؤسس و مدیر مسئول: دکتر افشار

قیمت اشتراك سالانه: ۳ تومان

محل اداره: خیابان پهلوی چهار راه قنصلخانه طهران

آینده



پرفسور ادوارد برون

مستشرق ایران دوست

برای قاب گرفتن از طرف مجله آینده بمشترکین تقدیم شد

اشترک سالیانه

طهران و ولایات : ۳ تومان

آذربایجان و زنجان : ۲۵ قران

ممالک خارجه : يك لیبره انگلیسی

اشترک ششماهه آخر سال

ایران : ۱۵ قران - خارجه : نیم لیبره

آینده

تعلیم ابتدائی یا عالی ؟

بقلم آقای تقی زاده

نماینده محترم مجلس شورای ملی
(بقیه مقاله سابق)

بدبختانه طبع این مقاله در يك شماره «آینده» میسر نشده و رشته مطلب گسیخته شد لهذا برای ربطه طلب میان این دو قسمت مقاله از بیان مختصری ناگیریم در قسمت اول این مقاله بعضی دلایل تازه برای اثبات ترجیح اهمیت تعلیم ابتدائی عمومی بر تعلیم عالی محدود اضافه بر دلایل مذکور در اولین مقاله این موضوع (منتشر در شماره سوم «آینده») بیان کردیم و در خاتمه کلام خواستیم برای رفع بعضی شبهات و رد دلایل مخالف که در جراید و افواه بداهها برمیخوریم چند کلمه علاوه کنیم که بناگاه بواسطه عدم گنجایش در مجله رشته سخن قطع شد اینک سر رشته را از همانجا دوباره بدست گرفته و مطلب را پایان میرسانیم.



شبهاتی که در این موضوع از طرف ارباب

عقیده مخالف بنظر اینجانب رسیده عبارتست

از اشکالاتی که در اجرای تعلیم ابتدائی عمومی

تصور میشود و فواید مهمه ای که در تعلیم عالی بوده و مؤید ترجیح و

تقدیم آن شمرده میشود جواب بعضی از این شبهات را مانند اشکال فقدان

معلم و پول و کتاب کافی برای تعمیم تعلیم ابتدائی در مقاله اول بعنوان

رفع
شبهات

جواب سؤالات مقدر داده بودیم و اینک در پایان این مقاله برفیع بعضی خدش‌های دیگر از همان قبیل یا غیر آن می پردازیم :

۱- اوضاع سیاست بین‌المللی - تصور اینکه فرصت کوتاه بهبودی حالت سیاست خارجی و استقلال حرکت کنونی ایران موجب عجله در تعلیم عالی و نپرداختن بتعلیم ابتدائی عمومی است درست اعتقاد بعکس حقیقت است. هر شخص متفکر و با معرفتی باید با کمال وضوح این حقیقت را ببیند که تمام اصلاحات و تأسیسات و ترقیات و حتی اشخاص معدود تربیت شده. بمجرد واقع شدن مملکت در مضیقه سیاسی بین‌المللی پاشیده و درهم شکسته میشود و اثری از آنهمه دلخوشکنها باقی نماند و فقط ترقی پایه معرفت عمومی ملت است که یک سرمایه زوال ناپذیری برای مملکت و قوت مغلوبیت ناپذیری برای ملت است و او را از خطر پامال شدن و در هم شکستن و انقراض کم و بیش حفظ میکنند و اگر ما این قدر در غفلت یا کوتاه نظر باشیم که تصور کنیم ایران از خطر عظیم تاریخی که او را تهدید میکند بواسطه هزار نفر تحصیل کرده علوم عالی خلاص میشود و این سیل بزرگ کوه افکن در مقابل یک مشت جوان تربیت شده بند میآید بسیار بخطا رفته ایم وجود یک عده عالم بدون تعلیم عمومی ملت مانند وجود یک عده صاحبمنصب خوب بدون سرباز مشق دیده است که متمرثر مطلوب درموقع حاجت نمیشود و این در صورتیست که ذو ثلک آن صاحبمنصبها هم بی عقیده و بی اخلاق نباشند

۲- فقر دولت و کمی عایدات - اگرچه درین باب درمقاله اول بقدر کفایت سخن گفته شده ولی دو نکته دیگر لازمست برآنچه ذکر شده علاوه شود: یکی آنکه اصلاً نباید دروسعت دائره تعلیم عمومی از روز اول شروع بکار و بلکه در آینده نیز مبالغه کرد. مقصود ابداً آن نیست که مایک میزان وسیعی در نظر بگیریم که متناسب با ثروت مملکت و عایدات

دولت نباشد بلکه منظور آنست که يك قسمت مهمی از عایدات مملکت را و اقلأً صدی ده آن را در ابتدا صرف این کار حیاتی کرده بعد ها هم بتدریج (مثلاً تا صدی پانزده) بالا ببریم دیگر آنکه برای تعلیم ابتدائی عمومی نه آن اندازه پول کلی که تصور می شود لازم است و نه آن قدر اشکال که گمان می رود در پیدا کردن آن موجود است حسابهای ما که برای تعلیم عمومی و فراهم آوردن وسائل آن میکنیم غالباً مبالغه آمیز است نه در يك سال تمام اطفال مملکت را از شش ساله تا پانزدهساله میخواهیم در مدرسه بگذاریم که بیشتر از يك میلیون طفل از سال اول باید در حساب آورد و نه میزان مخارج آموختن سواد ساده و الفباء باطفال رفسنجان و ابرقو و شبستر را باید از روی مخارج مدارس شهر طهران اندازه گرفت که هر معلمی دویست و چهل الی سیصد و شصت تومان در سال لازم داشته باشد پس اگر از سال اول که مصمم نشر تعلیم عمومی و وضع قانون و اجرای آن بشویم چند دار المعلمین در مراکز ولایات عمده و کلاسهای معلمی ساده در مراکز بلوکات و قصبات و يك دار المعلمین بزرگتر و عالی در طهران برای تربیت معلمین دار المعلمینهای ولایات تأسیس کنیم و سی و چهل نفر هم برای تحصیلات عالی علوم تربیت بقصد تهیه معلمین برای دار المعلمین طهران با اروپا و آمریکا بفرستیم و کتب ابتدائی سهل و ساده لازم در کمال اختصار و نهایت ارزانی تهیه کنیم و بتدریج تأسیس مدارس خیلی ساده و بسیار کم خرج در بلوکات و شهرهای عمده شروع نمائیم و باین ترتیب باکمال متانت و تدریج بقدر مقدور چند سال (مثلاً چهار پنج سال) پیش برویم تازه بعد از پنج سال ممکنست منتهی سیصد الی چهار صد هزار نفر شاگرد در مدارس ابتدائی داشته باشیم و شاید بعد از ده سال بيك کرور برسد و مخارج آن نیز بترتیب خیلی سهل و ساده در سالهای اول بیشتر از دو میلیون تومان و در سالهای بعد هم منتهی بیش از سه میلیون نخواهد

بود و این مبلغ ممکنست همیشه در حدّ عشر مخارج کلّ مملکتی نگاه داشته شود که مبلغ گزافی برای این کار مهمّ و اساسی نیست خصوصاً اگر درین مورد اصول پیدا کردن کار برای اشخاص و نان رسانیدن بدوستان و بستگان شخصی و خانوادگی یا سیاسی را کنار گذاشته مخارج اداری را بمنتهی درجه امکان محدود کرده پول را بنهایت قناعت صرف حد ضروری مخارج بسیط ترین مکاتب کرده و قاعده تحصیل حدّ اکثر نتیجه از حدّ اقلّ مخارج را منظور نظر و شیوه خود قرار دهیم شاید مخارج حتی کمتر از میزان مزبور هم بشود. علاوه برین لازم نیست یکمرتبه از تعلیم اجباری ناگهانی و تأسیس مدارس فوری « برای سه کروار اطفال و خرج دوازده میلیون تومان در سال » برای این کار حرف بزیم و اصلاً امروزه حرف تعلیم اجباری بمعنی کامل آن که حالا در اروپای غربی جاریست بی موقعست فقط صحبت در نشر و توسعه تدریجی ولی جدّی و سریع تعلیم ابتدائی است و باید دانست که در ممالکی که تعلیم اجباری دایر شده مدتها پیش از وضع آن قانون وسعت دائره تعلیم ابتدائی بحدّ مطلوب رسیده بوده است در فرانسه پیش از جنگ پروس و فرانسه هم که قانون تعلیم اجباری کامل بر قرار نشده بود تعلیم عمومی خیلی انتشار داشت و در ژاپن در بیست سال قبل در موقع جنگ با روس که تعلیم اجباری هنوز بشدت و حقیقت اجراء نشده بود همه شنیده اند که عدّه باسوادان مملکت از شصت در صد بیشتر بود در صورتیکه در روسیه فقط بیست و پنج در صد بود

از بابت پیدا کردن مخارج تعلیم ابتدائی عمومی در بودجه عمومی هم هیچ جای نگرانی نیست اگر فقط همت اولیای امور و اقدامات اساسی نمایندگان ملت بتدارک این وجه جداً معطوف شود. در بودجه حالیه این مملکت فقیر اسراف در مخارج بحدّیست که در بودجه هیچیک از دول دنیا این نوع اسراف و صرف پول مملکت برای

راضی نگاهداشتن این و آن و تجملات بی لزوم موجود نیست و بدون هیچ صدمه ای با اداره مملکت میشود ربع مخارج حالیه را حذف کرد. اثبات این مطلب با ارقام و اعداد مشکل نیست اگر نه آن بود که حمل بر سعی در قطع نان اشخاص میشد. خوشبختانه قریب هفتصد هزار تومان فعلاً و شاید یک میلیون تومان در سالهای آینده وجه نقد برای تعلیم ابتدائی در بلوکات مطابق قانون میتری جدید و تخصیص صدی نیم مالیات ارضی برای اینکار پیدا شده و باز خوشبختانه آن را بمصرف تعلیمات عالی یا شعبه دیگر معارف نمیشود رسانید اگر خدای نخواست دولت طریقه نامطلوب کم کردن در عوض از میزان بودجه معمول معارف و صرف در امور دیگری را پیش نگیرد.

۳- فقدان معلم — نبودن معلم کافی عایق بزرگی در راه سرعت

حصول مقصود یعنی تعلیم عمومی است و نا لایق بودن نه عشر از معلمین موجود و بکار نیامدن آنها برای وظیفه ای که بعهد گرفته اند مانع تربیت و تعلیم صحیح و مطلوبست ولی اگر اینها عذر نیست و ملتفت اهمیت حیاتی و اساسی کار شده و بانجام آن عزم مردانه کرده اید باید شروع بکار کرد. فراهم آوردن عده کافی معلم ابتدائی برای آموختن سواد خواندن و نوشتن در صورت اهتمام جدی مدت خیلی زیاد لازم ندارد و بعقیده من تمام «مکتبدارها و روضه خوانها و قاریها و رمالها و دعانویسها و عریضه نگارها و نزله بندها» که طرفدار تعلیم عالی آنها را «آموزگاران دینی» خوانده و مضر میپندارد همه بدرد معلمی ابتدائی میخورند بشرط مرور بیک دوره دروس معلمی ساده در یک کلاس مخصوص معلمین و نیز بعقیده اینجانب از تأثیر تربیت این معلمین «ملتی خرافات پرست و بی اراده و بدون شجاعت» بوجود نخواهد آمد بلکه ملت همان خواهد ماند که بود بعلاوه آموختن فن خواندن و قابلیت قبول تخم ترقی و سهولت تخم و شیار و تخم پاشی در مزرعه مستعد آن. ولی اگر مقصود تربیت صحیح علمی و مدنی

و اجتماعی و اخلاقی مردم باشد. با اصول صحیح علمی که در آن صورت این کار معامین لایق و اسباب کاملی میخواهد که در پنجاه سال دیگر هم بدست نخواهد آمد و اگر همت را صرف تعلیم عالی کنیم در دوست سال دیگر هم اولاد ما حسرت دیدار این گونه معامین را بگور خواهند برد و چون بعقیده من کلید همه کارها با سواد شدن مردم است لهذا ترقی فن تربیت را در مملکت نیز موقوف بیاسوادی اکثریت ملت میدانم و در مقام تجربه و تحقیق برای العین خواهید دید که ملت با سواد در امور اداره مملکت بیشتر مداخله خواهد داشت و وکلای بهتری انتخاب خواهد کرد و افکار عامه اصلاح خواه و ترقی طلب او پشت سر وکلای ترقی دوست خواهد ایستاد و اصلاح اوضاع عمومی و مخصوصاً مدارس و طریقه تعلیم و تربیت را نیز باصرار خواهد خواست و پیش خواهد برد چه هر اصلاحی در هر مملکتی ناشی از ملت و حسن نیت بی غرضانه اوست و اولیای امور بدون مراقبت ملت نادراً اقدام جدی بیک اصلاح حقیقی میکنند و بنا پیش میبرند و با بقدر کافی دنبال میکنند

۴ - طول مدت - یک اشکال دیگر در راه تعلیم عمومی طول

مدت برای اخذ نتیجه آن شمرده میشود در رد این شبهه بسیار ضعیف لازم نیست هیچ نوع تطویل کلام کنیم. هیچ کار مفیدی انجام نمیباید تا روزی بآن شروع نکنید. اگر یک موضوعی اهمیت حیاتی ندارد که هیچ عجله در آن لازم نیست و جزء تفننات و تجملاتست که باید برای موقع داشتن فرصت زیادی و پول زیادی گذاشت که پس از فراغت از امور ضروری اوّلی بدان اقدام شود ورنه اگر تشخیص دادیم که فلان مسأله اساسی و حیاتی و ضروری اوّلی و شرط لابد مننه زندگی سیاسی و اقتصادی و ملی است که در آن صورت عقب انداختن کار چه حسنی خواهد داشت، کار مفید را از هر جا که بگیرید کمتر زبان کرده اید و ضرر را از هر عقبه و مرحله آن که برگردید و نیمکاره بگذارید سود است و بقول معروف

ماهی را هر وقت از آب بگیرد تازه است علاوه برین در طول مدت نتیجه بخشیدن کار هم نباید مبالغه کرد اولاً برای مقصود ما که توسعه تعلیم عمومی ابتدائی بسیط و ساده و با سواد کردن اکثریت مردم است ولی بطور تناسب با استطاعت مالی مملکت سی چهل سال مدت لازم نیست نانیاً اگر هم مدت زیادی برای رسیدن بغایت مطلوب لازم باشد این کار مثل کاشتن درخت خرما نیست که برای اخذ حاصل باید سالها منتظر شد و تا سال بار دادن آن هیچ ثمری نگرفت تعلیم عمومی پس از سه چهار سال شروع بشمر دادن میکند و سال بسال هر چه زمان میگذرد بر بارش افزوده میشود.

۵ - عدم تولید تعلیم ابتدائی نتیجه منظوره یا کمال مطلوب را -
 درین فقره که خود تعلیم ابتدائی و سواد خواندن و نوشتن فی حد ذاته سبب مستقیم وصول بکمال مطلوب ما طبقه تجدد پرست یعنی آبادی و آزادی و تمدن عالی و ثروت ملی و سهولت زندگی اجتماعی و ترقی انسانی و قوت نظامی و صحت عمومی و بهره مندی از ذوق و صنعت و جمال و امنیت قضائی و کثرت جنگل و استخراج معادن و تزئین آب و بستن سدها و اصلاح آبیاری و ترقی زراعت و تجارت و حفظ و تکمیل آزادی خارجی و کسب آزادی سیاسی و روحی و اجتماعی نیست و در اینکه این کار بوسیله تعلیم عمومی یک درجه بالاتر و تعلیم عالی کافی و طرز تعلیم و تربیت کاملتر و علمی صورت تواند گرفت شبهه نیست لکن مقدمه حتمی این اسباب بلا فصل و شرط ضروری ایجاد آنها همانا تعمیم سواد ابتدائیت و بدون وجود این یکی وصول بان دیگری غیر ممکنست و اگر هم تعلیم عالی و اسباب و لوازم آن فراهم شود و آبادی و ثروت و قوت ظاهری بوسیله آن تدارک شود باز - تکرار میکنم - باطن کار سالم نبوده و ملت دارای صحت مزاج کامل و بنیه قوی نیست و پایه کار استحکامی ندارد و برای اثبات قطعی

این مسأله هیچ برهانی قاطعتر و حجّتی بهتر و مثالی واضحتر از حالت ژاپن و روسیه نمیتوان پیدا کرد و ناچار همان مثال را باید تکرار کنیم:

این مثال یعنی مقایسهٔ حال این دو مملکت

ممالک مختلفه بقدری عبرت آموز و معرفت افزا و نتیجه بخش است که بوصف نمیآید نه تنها برای اثبات

اهمیت تعلیم ابتدائی و مقایسهٔ آن با تعلیم عالی

در نتایج عظیمهٔ آنها بلکه در همان مسألهٔ مدت لازم برای اخذ نتیجه از هر کدام از دو طریقهٔ تعلیم نیز قیاس حال این دو مملکت نتیجه واضح نشان میدهد.

در باب مطالب و حقایق احصائی و تاریخی حاجت برد و بحث

نیست و اینجانب نمیخواهم داخل در مباحثه و مجادله بشوم فقط کافست عرض کنم آنچه ثبت میشود از روی بهترین مآخذ علمی و احصائیات رسمی است استخراج نتیجه و دادن حکم را بخوانندگان وامیگذارم.

روسیه از زمان یطر بزرگ یعنی دوست سال قبل باخذ تمدن

اروپائی از ممالک همسایهٔ خود و بتعلیمات عالی و تأسیس مدارس عالییه و مراکز علمی شروع نمود و از آنوقت تا حال (یا برای توضیح خوب

مطلب بگوئیم تا اول قرن بیستم مسیحی) روز بروز بر تعلیمات عالییه افزود بحدّی که بیایهٔ ممالک متمدنهٔ اروپای غربی و مراکزی رسید و با

اندکی عقبتر بود لیکن بتعلیم ابتدائی واقعی نگذاشت سهلست دستی مشکلاتی در این باب نموده و حتی از انتشار آن رسماً جلوگیری کرد

این حرف را از خود نمیگویم بلکه از یک تألیف علمی خیلی معتبر اساتید اروپا نقل میکنم نقص عظیم مملکت روس و عقب بودن آن

در معرفت و تمدن و استحکام اساس از ممالک دیگر اروپا قطعاً نه ارتباطی بوجود ملل محکومه از لهستانی و آتاری داشت و نه بیندگی

دهاقین، این سبب دومی اگر چه دخالتی در خرابی اوضاع داشت ولی

خود نیز معلول فقدان تعلیم عمومی و سافل بودن پایه معرفت عمومی بود. دهاقین روسیه در سنه ۱۸۶۱ مسیحی آزاد شدند ولی در پنجاه سال بعد از آن هم مانند رعایای بد بخت ما از گله احشام و اغنام فرقی نداشتند. بودجه عمومی سالیانه دولت روس در اول قرن کنونی مسیحی بیشتر از دو هزار میلیون منات طلا بود ولی از این مبلغ برای تعلیم ابتدائی ملت بیش از پنجاه میلیون منات صرف نمیشد یعنی دو و نیم درصد، آنهم در مملکت وسیعی که با اندازه سدس مساحت خشکی کره زمین مساحت و قریب صد و پنجاه میلیون نفوس داشت. و خلاصه آنکه حالت تعلیم عمومی در روسیه خیلی یست و اسف انگیز بود و همین جهت هم یکی از شاهکارهای اصلاحات حکومت انقلابی حالیه سعی و اهتمام در نشر تعلیم ابتدائی میان طبقات پائین بوده است.

زاین چنانکه معلومست ابتدا از سنه ۱۲۸۲ هجری شروع بترقی و اخذ جدی تمدن مغربی کرد و یکی از بزرگترین اقدامات اوئی او توسعه عظیم دائره تعلیم ابتدائی و تاسیس مدارس در اکناف مملکت و تعیین کمیسیون برای شور در این باب شد و در نتیجه راپرت آن هیئت اقدام جدی در پیشرفت این کار نموده در حدود سنه ۱۲۹۰ (یعنی بیست و سه سال بعد از تاریخ تاسیس دار الفنون در ایران) تحصیل در مدارس ابتدائی را اجباری کرد و اگر چه این حکم چنانکه طبیعی است در سلطای اول بدرجه کامل اجرا نشد ولی باز باوجود این در سنه ۱۳۱۸ (یعنی همان وقت که در تبریز بازار و دکانرا بسته و علمای شهر «موقوفی میخانها و مهپانخانها و معلمخانها» را یعنی مدارس جدید را رسماً در ضمن اصول مطالب خودشان از حکومت تقاضا میکردند) از هر طفل ژاپنی چه پسر و چه دختر ۸۲ نفر در مدارس ابتدائی تحصیل میکردند و در سنه ۱۳۲۲ یعنی دو سال قبل از مشروطیت ایران نود و پنج در صد اطفال مملکت در مدارس

ابتدائی بودند و دختران هم از پسران عقب نمی‌آمدند .
 در سنه ۱۳۲۷ (یعنی موقع استبداد صغیر در ایران که
 مدارس را تکفیر میکردند) در ژان ۲۷۲۶۵ مدرسه ابتدائی بود .
 در ژان تاسیس مدارس عالییه از دارالفنون طهران قدیمتر نیست و حالا
 دو دارالفنون دارد که یکی شش شعبه و دیگری چهار شعبه دارد و اولی
 قبل از جنگ ۲۲۸۰ نفر و دومی ۱۱۰۰ نفر محصل داشت و در
 همان وقت در تمام مملکت ۲۱۶ مدرسه متوسطه وجود داشت .

ممالك متمدنه بالنسبه قدیم که از دو سه قرن
 پیش براه تمدن افتاده اند برای ما سر مشق کاملی
 نمیتوانند بشوند ولی بهترین سر مشق کسب تمدن و
 ترقی بعقیده من از میان تمام ممالك دنیا ژان و
 بلغارستان است این دو مملکت جوان هر دو در مدت عمر ما بعرضه
 ترقی و تمدن رسیدند و هر دو با يك شور بی مانند وسعی و خودکشی حیرت
 انگیزی در اندک زمانی خود را داخل جرگه آدمها کردند ، شاید بلغارستان
 برای مذاقه و تقلید از ژان هم مناسبتر باشد . این مملکت کوچک و غیور در
 ظرف سی سال چنان ترقی فوق العاده کرد که کمتر نظیری در تاریخ دارد و با
 هزاران هزار مشکلات سیاسی که کمتر مملکتی در دنیا (حتی ایران) نظیر آنرا داشته
 خود را از هیچ بیایه دول متمدنه رسانید . مملکت مزبور در سنه ۱۲۹۵
 هجری قمری باستقلال داخلی رسید و ابتدا مدتی در تحت تصرف نظامی
 قشون روس بود و بعد از تخلیه از قوای نظامی هم تا ده سال
 و بلکه بیشتر بلغارستان مانند ممالك تحت الحمایه در تحت نفوذ و مداخلات
 روس بوده امور سیاسی و حتی عزل و نصب وزراء و بلکه تغییرات
 سلطنتی باراده کار گذاران پترسبورگ و حرکت انگشت قنسول ژنرال
 روس در صوفیا میگردید لیکن این ملت با يك مجاهده حیرت انگیز و
 کرامت نمونی نه تنها مملکت خود را از تحت نفوذ روس و عثمانی خارج

دو مملکت
 جوان

کرد بلکه روم ایل شرقی را نیز ضمیمه بلغارستان اصلی کرده در جنگ با سرستان غلبه نموده و بر خلاف میل روس يك پادشاه آلمانی برای خود انتخاب کرد

این ترقی حیرتبخش بجه وسیله بحصول پیوست ؟ بلغارستان که در هنگام کسب استقلال یعنی در سنه ۱۲۹۵ هیچ تشکیلات معارفی صحیحی نداشت و دهاقین در جهل و بی سوادى مستغرق بودند و از همه جهت در تمام مملکت ۱۶۵۸ مکتبخانه یا مدرسه بود فوراً از روز اول تعلیم اجباری عمومی را اعلان نمود و مجاهده خارق العاده و جانفشانی و خودکشی غربی در نشر تعلیم ابتدائی کرد بحدیکه در سنه ۱۳۰۷ در صدی چهل و يك از پسران مملکت و شانزده درصد از دختران در مدرسه ابتدائی بودند و هشت سال بعد از آن یعنی در ۱۳۱۵ این نسبت برای پسران هشتاد و پنج درصد و برای دختران چهل در صد شده بود در سنه ۱۳۰۵ عده باسوادان در مملکت یازده در صد از کلیه نفوس بود ولی در پنج سال بعد یعنی در سنه ۱۳۱۰ این نسبت بصدی بیست و در سنه ۱۳۱۹ بیست و سه و نه عشر در صد بالغ شده بود .

البته درینگونه امور نمیتوان مدعا را با دقت و صحت ریاضی اثبات و مانند قضایای هندسی با براهین اختلاف ناپذیر مسلم کرد ممکنست یکی دیگر بگوید ترقی بلغارستان بواسطه راه آهن شد و سومی بواسطه قوت نظامی بداند و طرفدار تعلیم عالی هم تأثیر مدرسه آمریکائی «روبرت کالج» اسلامبول را در ترقی بلغارستان و تربیت رجال لایق برای دولت جدید پیش بکشد این اجتهادات مختلفه مبنی بر حکمهای وجدانیست و این گونه مباحثات فلسفی مانند علوم ریاضی و طبیعی بالغوی حد یقف ندارد و آنچه گفته شد نتیجه تفکرات طولانی و مطالعات

يك حقیقتجوی بی ادعائی است که ترقی و تمدن و عظمت این مملکت
غایت آمال زندگانی او بوده و در تحقیق راه نجات این ملت عمری بخود
زحمت و رنج داده است و اگر هم درمان حقیقی علت این ملت را در
نیافته و بخطا رفته باشد چون جز خلوص نیت و عشق مقصود داعی دیگری
باین اظهارات نیست امید است که اقلأً این بحث موجب و محرك فحوص داروی
اصلی شود و افکار چاره جوینان متوجه تحقیق و تدقیق مطلب گردد.

در خانمه کلام يك نکته خبلی مهم و باریک را
يك نکته هم میخواهم نگفته نگذارم و آن اینست که بعقیده

من غالب هموطنان ما و حتی اکثر تربیت شدگان

هم موضوع ترقی و تمدن يك مملکتی را خیلی سهل
میدانند و چنانکه لازمست عظمت این کار و دوری و مشقت این راه را
نمیسنجند مقصود آنست که اگر ایران یا افغانستان یا مصر بخواهد مجموع
وسائلی را تهیه و راهی را طی نموده خود را بمقامی برساند که مثل ایتالیا
یا سوئد و بارومانی از پیل صراط بقا و هلاک گذشته استقلال آن موضوع
صحت و حدس نشود و بعبارت مختصر و مفید « نجات » یابد این امر
چونکه اغلب تصور میکنند کار آسانی نیست و بلکه بقدری مشکلمست
که اگر هم اوضاع سیاست بین المللی و استعداد و قدرت ذاتی يك ملت
مساعدت کند باز نتیجه مشکوکست و اطمینان حاصل نیست . در واقع
حتی صحت و سلامت ممالک قوی مانند صحت مزاج يك مرد تندرست
است که با وجود نبودن سبب نگرانی ظاهری دائماً مواظبت میخواهد و باندک
غفلتی یا مرض عارضی ممکنست حالت مزاجی بهم بخورد و بنیه مختل گردد
و چون مملکت نیز مثل جسد انسانی يك کارخانه بسیار پیچا پیچ و دارای
ماشینهای فوق العاده باریک و تودرتواست که بمهارت استادانه قوای فوق
بشری چیده و کوک شده است لهذا اندک خللی در آن خصوصاً در مورد
امراض داخلی ممکنست هر طیب حاذق را عاجز و حیران کند درین
صورت ممالک ناتندرست که حکم طفل مریض را دارند در زندگی آنها مانند

شع ضعیف بود تندی بسته و نمونی آویخته است چقدر باید نگران کار خود باشند و آسانی و سهر نگری ز نجات حرف زنند این نکته که بین کامل آن محتاج بشرح زیاد است در موضوع همین مباحثه ترجیح تعلیم عمومی ابتدائی و تعلیم عالی و در موضوع هر مسأله عمده و هر اصلاح مهم مؤثر است و باید در نظر باشد چه غالباً دیده میشود که شخصی که در اهمیت یک اصلاح عمده به یک امر مفید و حتی یک مسأله حیاتی و اساسی مبالغه میکنند آن امر را خواه راه آهن و خواه ورزش بدنی عمومی و خواه ایجاد آب و ترقی زراعت و خواه آزادی دهقان و بهداری او و خواه امنیت قضائی و خواه ترک زبک و خواه اصلاح القباء و خواه تربیت و آزادی زب و خواه ترقی اقتصادی و موازنه صادرات و واردات و خواه اصلاح مالیه و خواه قوت نظامی و خواه اصلاح دینی باشد مایه « نجات » مملکت شمرده و گاهی مصدر بگانه ترقی و استقلال قلمداد نموده و چنان وانمود میکنند که اگر آن مقصود حاصل شد مملکت ما از همه خطر ها جسته و قوی و مصون از آفات و خوشبخت میشود این گونه مبالغات اگر چه برای تحریک همت ملت مفید است لیکن حقیقت هم بر شعر مرجح است و هم برای ملت مفید تر این جانب با آنکه تعلیم ابتدائی عمومی و ورزش بدنی عمومی را مهمترین کل عوامل اصلی ترقی و نجات مملکت میدانم و باین مطلب با اندازه اعتقاد بخوبی تمدن و آزادی ایمان دارم ابتدا نمیخواهم ادعا کنم که تعلیم ابتدائی عمومی چه بنهایی و چه با وجود تعلیم عالی و راه آهن و ترقی زراعت و غیره ضامن نجات ایران تواند شد .

نجات مملکتی که در قرون گذشته بخواب غفلت رفته و از قافله عقب مانده نه بجدی مشکل است که با یک یا دو وسیله ترقی بحصول قطعی آن بتوان اطمینان کرد . کلیه نجات یک مملکت (یعنی دخول در جرگه ملل متمدنه و زنده) چنان سعادت عظیم و مقام

بلندیست که باسانی و تفتن کاری رسیدن بان محالست . اگر قضا و قدر یعنی اوضاع بین المللی مساعدت کند و فرصتی بدهد و اگر ملت دست و پا بجنباند و با تمام حواس و قوای خود بکار بچسبد و اگر تعلیم ابتدائی عمومی را بکمال عجله و اهتمام جاری نموده تعلیم عالی را ترویج و تشویق کند و تحصیل عالی را شرط دخول در ادارات دولتی قرار دهد و درصدی نود سعی و مجاهده اجتماعی و عایدات خزانه خود را مصرف معارف و صحت عمومی و فواید عامه و ترقی اقتصادی و امنیت داخلی کند و اگر عناصر تاریک و فاسد مملکت و تعصبات جاهلانه و ظالمانی بر قوای اصلاحی غلبه نکرده آن را در هم نشکند و متانت اخلاقی و اجتماعی و حسن نیت و وطن دوستی ملت باندازه ای باشد که از دسایس و کشمکشهای داخلی بر همزنده هر اقدام با دوام جلو گیری کرده فراغتی برای فکر آینده بدهد شاید با چندین « اگر » دیگر امید توان کرد که پس از سالیان دراز جهد و زحمت متوالی و مستمر از پل نجات بگذریم و از بیراهه رسته باول شاهراه سعادت ملی و ترقی برسیم و بعبارة اخیری طفل علیل صحت یافته برشد برسد با کشتی بساحل سلامت بگراید ولی البته همین امید با اساس که نمیتوان آن را یقین یا اطمینان نامید هم کاملاً کافیتست و ارزش آن دارد که ملتی که میل زندگی در او قویست و از حیات خسته نشده و بلکه اراده قوی و عزم قطعی بر هر گونه تثبیت در راه تمدید زندگی خود دارد پنجاه سال شب و روز با تمام قوی بتهنئه وسایل و اقدام بهر واسطه ممکن پرداخته و بهر امتحان متضمن امیدی دست بزند همچنانکه شخص مریض برای حفظ جان خود و کسب صحت هر تقلائی را که ادنی امیدی در آن باشد ولو زحمت بسیار داشته باشد بعمل میآورد و بهر طیبی مراجعه و هر داروئی را امتحان میکند و لازم نمیداند که تا یقین کامل بتأثیر شفا بخش يك علاج نداشته باشد ظن و امید را دنبال نکند

مشروطیت
و تعلیم ابتدائی

این ملاحظات متفرقه را با یک مطلب مختصر و بر
معنی ختم میکنم شکی نیست که صحبت ترقی و
تمدن و نجات مملکت و اصلاحات در ایران با مشروطیت
شروع و از آن ناشی شد و این نکاتی که مملکت در سنه ۱۳۲۴ قمری خورد مبدأ
این نهضت جدید گردید که هر قدر هم ضعیفست نسبتی با عهد « صلاح مملکت
خویش خسروان دانند » ندارد و فرقی با آن عصر مثل فرق تاریک
و روشنائی صبحست با ظلمت محض شب . اگر این آزادی مبادله
افکار در صلاح مملکت بکلی از میان برود یا شیخ کاذبی از آن باقی
ماند هیچ امیدی بنجات نمیباشد و هزاران تعلیم عالی دیده بقدر ندیمباشی
منشأ اثر نمیشود و یک چاپلوس داد خود را از کپتر و مهر میستاند
ولی از آنطرف هیچ مسئله و هیچ یک از شئون ترقی هم باندازه مشروطیت
و آزادی سیاسی باعلی درجه متناسب با میزان تعلیم عمومی نیست و موازی با آن
بالا و پائین نمیروند و اگر ما بخواهیم در خط اصلاحات باقی بمانیم و امکان وصول
بترقی و تمدن را از دست ندهیم باید اساس مشروطیت خود را دو دستی
چسبیده حراست کنیم و دخالت ملت را در حل و عقد امور مملکت
مرعی داریم و برای داشتن آزادی سیاسی و مشروطیت هم باید قطعاً
و ناچار پایه معرفت عامه را بالا ببریم و برای این کار هم ناگزیر
از سعی در تعلیم عمومی هستیم ورنه با هزار تدبیر و مجاهده و تشکیل
احزاب سیاسی و فتوای علما و تخصن در بقاع متبرکه و استمداد از ایالات
این مرغ آزاد درین قفس تاریک باقی نخواهد ماند و قانون طبیعت
تخلف پذیر نخواهد بود . پایه معرفت عمومی در ایران هم از عثمانی در عهد
جلوس سلطان حمید و مشروطیت اوّل آن مملکت و از روسیه در زمان
وزارت استالیپین بالا تر نیست مگر عقل طبیعی و ذوق سلیم که از
گاهی بگاهی خود را درین مملکت نشان داده است بداد ملت برسد و
نهالی ازین درخت بیست ساله باقی نگاه دارد تا بتدریج بنسبت انتشار
تعلیم عمومی باز نشو و نمائی پیدا کرده تناور شود . حسن تقی زاده



حکیم قانی

قائنی شیرازی

بقلم آقای حاج میرزا یحیی دولت آبادی

نماینده محترم مجلس شورای ملی

شاعر شهیر و دانشمند معظم میرزا حبیب شیرازی خلف میرزا محمد علی گلشن در شیراز متولد شده از سنه ۱۲۲۲ تا یکهزار و دوست و هفتاد هجری زندگانی مینموده در طهران وفات یافته و در زاویه مقدسه مدفون است. قائنی در شیراز شروع بتحصیل کرده و در خراسان و دیگر ولایات ایران بتکمیل تحصیلات خود پرداخته در علوم ادبیه و عقلیه و نقلیه تا آن حد و بدان ترتیب که معمول زمان بوده است ممارست نموده و بهره وافر برده بحدی که جنبه شاعریش با عظمتی که دارد دون مرتبه سایر فضایل او شمرده میشود.

قائنی را سرشاری طبع حلاوت ذوق روشنی قریحه بلندی و آزادی فکر بعلاوه لزوم معیشت بر آن داشته که باقتضای زمان در بازار کسب معاش کالای شاعری را بالای دکه معلومات خود نهاده آرا بیشتر در برابر دیده خریداران بیآورد چه حکیم معظم تنها باین وسیله میتوانسته است خود را بارباب ثروت و نفوذ از رجال دولت و اعیان و اشراف مملکت و بالاخره بدر بار سلطنت نزدیک نموده باسایش خاطر زندگانی نماید.

اگرچه قائنی در مدارس ادبیه نزد آموزگاران بزرگ در آموختن آنچه شاعران را بکار آید دقیقاً فرو گذار نکرده است ولی با تتبع در آثار فکری و ادبی او معلوم میگردد که در دبستان فرهنگ ذاتی او آموزگار طبع غرّا و هوش و ذکاوت جبلی است که با کمی اسباب او را نابغه عصر خود ساخته گاهی حسان العجم میشده و گاهی مجتهد الشعرا میگردد است

قآنی زبان ترکی و عربی را نیکو میدانسته و در سایه مختصر روشنائی آن عصر که از جانب مغرب گماهی بدر و دیوار در بارطهران تابش مینموده و باین نکته پی میبرده اند که دانستن یکی از زبانهای اروپائی کلید در گنجینه های علوم و صنایع است زبان فرانسه را نیز آموخته و بر فضائل خود افزوده است.

چیزی که در آثار این شاعر شهیر امروز بذهن ارباب ذوق سلیم میزند همانا مدیحه سرائیهای بی موقع و تملق گوئیهای بی جاست که در آن دیوان بزرگ و زین دیده میشود ولی باید دانست که مدیحه سرائی و مزاجگوئی آمیخته بمبالغه در مدح و ثنا شیوه دیرینه شعرای ما است این شیوه از بجا شروع شده و چرا باین شدت رواج یافته اینجا جای نگارشش نیست بجز این مختصر که شروع این رویه ناپسند از سیاست پسندیده ترویج زبان فارسی و علتش کسب معیشت بوده است که ممدوحین از مدح و ثنا و تملق سرائیها بهره میبرده اند همان اندازه با بیشتر از آنکه مدیحه گوینان از سیم و زر آنها بهره برده باشند چنانکه لامعی جرجانی گوید

من آن لامعی شاعر کرم بمدیح شادکام آنکه بسیم وزر ازوشادم من
هر قدر شعرا بیشتر متوقع بوده اند که صله آنها بر زیادت گردد بمبالغه نمودن و باغراق گفتن میفروده اند هفت گنبد گردون را زیر پای
قرل ارسلان مینهادند و ماه یک شبه را نعل سمنند شاه جهان
میخوانده اند که آسمان هر ماه نو از روی افتخار بر فرق خود میگذارد
قآنی هم در این فن پیروی پیشینیان را نموده و بلکه از بسیاری از
آنها پیشی گرفته است و آنچه امروز بذهن ما میزند آنروز مطبوع
طبع ارباب ذوق و ادب بوده است خصوصاً که ستمکاران و بدکرداران
از ممدوحین شعراء تصور میکرده اند مدح و ثنای خریداری شده میتواند

ساز زشتی کردار و ناپسندی رفتار آنها بوده باشد بدیهی است که در برون نور علم و دانش نه آن شبهه برای مدوحین و آن شیوه برای مادحین باقی خواهد ماند.

پس اگر قاآنی باقتضای زمان در مدح و ثنای پادشاهان و شاهزادگان و اعیان و اشراف مملکت و در مبالغه گوئیها داد سخن داده است این تقصیر را نمیتوان بتمامه در نامه عمل شاعر نوشت بلکه آنچه او میپرورانیده است در حقیقت همان قافیه ها است و آنچه بیش از آنها آمده از مذاق و مشرب شاعر حکایت نمیکند و ناشی از طبع تملق دوست و تملق سرای زمان بوده است که مانند گرد و غبار غلیظ بر روی آینه طبع نورانی شاعر پیوسته می نشیند و ناچار بوده است آنها را بکار برده روزگار زندگانی خود را ادامه داده باشد.

بدیهی است که در هر عصر و زمان شعراء و ادبائی که به پیرامون مدیحه سرائی بیجا نمیکشته سرمایه طبع خود را تنها بمصرف نشر آثار علمی و ادبی اخلاقی و اجتماعی میرسانیده و اگر مدح و ثنائی میگفته اند در باره پیشوایان دین مبین بوده است و بس و هم بوده اند اشخاصی که هر دو کار را انجام داده وظیفه وجدانی را ادا و بوسیله طبع موزون خود تحصیل معاش مینموده اند قاآنی از این اشخاص بوده و در هر دو کار بر بسیاری از پیشینیان خود سبق جسته است

قاآنی در اقسام شعر در قصیده سرائی و مسمط سازی بد طولائی داشته قصیده های طولائی مانند آب روان از سرچشمه طبع سرشار او جاری میکشتمند و دارای قوه حافظه بوده است که میتواند ضرب المثل بوده باشد یکی از معاشربین او میرزا ابراهیم ساغر اصفهانی که در هزار و سیصد و دو هجری از دنیا رفت بنگارنده میگفت صبح نوروزی بود بجنانه حکیم رفتم تا باتفاق او بدیدن سلطان العلماء و امام جمعه اصفهان رفته

باشیم چون از خانه در آمد گفت شاید مناسب شود که شعری هم بخوانیم در صورتیکه چیزی حاضر ندارم آیا قصیده حفظ داری گفتم آری از انوری گفت يك يك قافیه های آنرا بگو قافیه را میگفتم کمی اندیشه میکرد و میگفت بگو قافیه دیگر میگفتم تا رسیدیم بمسجد جامع که نزدیک خانه مدوح است بردر مسجد نشست و تمام قصیده را بر نوشته با خود برد در مجلس عام خواند این است قدرت طبع و میزان حافظه کم نظیر شاعر شهیر ما قآنی با وجود قدرتی که در پروراندن معانی بدیعه داشته است در تنظیم الفاظ و ترصیع و تردیف آنها و هرگونه محسنات لفظی که بتصور در آید قدرتی بخرج میداده که در آثار ادبی گذشتگان مثل و مانند آن کمیاب است و بجزئیات میتوان گفت قآنی در میان شعرای ایران از سلف و خلف یکه تاز میدان الفاظ است بگردون تیر ابری بامدادان بر شداز دریا

جواهر ریزو گوهر ریزو گوهر بیزو گوهرزا

اگر شخص بی اطلاعی با آثار ادبی این شاعر نظر کند او را شخصی دارای اخلاق نکوهیده و عملیات ناپسندیده تصور مینماید و گمان میکند او تمام وقت خود را بلهه و لعب و عیش و طرب میگذرانیده است در صورتیکه از معاشرین او غیر از این شنیده شده است و اگر بواسطه معاشرت با درباریان فاسد العمل و یا باقتضای طبیعت گاهی مختصر ارتکابی داشته بجدی نبوده است که بتوان اینگونه نسبتها را باو داد و تفننهای زندگانی او در برابر اخلاق حمیده و صفات پسندیده که دارا بوده است چیزی شمرده نمیشود و خود گوید

شعرا را بود این قاعده از رسم قدیم

که سخن از می و معشوق در اشعار افتد

قآنی دارای قلب سلیم و طبع کریم خوش محاوره و بی نهایت مهربان بوده همه وقت بشاش و خندان چنانکه آثار و جدوسرور از بیشتر

آثار ادبی او هویدا است و از غمگینی و حزن انگیزها که شعار آثار فکری و ادبی ما میباشد در آثار این شاعر بسیار کم است و این یکی از خصایص او شمرده میشود چنانکه گوید

الا چه سالها که من می و ندیم داشتیم چو سال نازه میشدی می قدیم داشتیم
پیاله ها و جامها ز زر و سیم داشتیم دل جواد برهنه کف کریم داشتیم
چه خوش بناز و نعمتم گذشت روزگارها

قاآنی در سبک شاعری در عین آنکه از متقدمین پیروی مینموده و میخواست است هر کس هر چه گفته او بهتر و بالا ترش را بگوید باز برای خود سبک مخصوصی اختیار کرده که شباهت بسبکهای دیگران ندارد و میتوان حدس زد که بعد از آشنا شدن قاآنی بیک زبان اروپائی بهتر موفق شده باشد سبک مختص خود را برنگ آمیزهای تازه بیاراید در این صورت میتوان گفت قاآنی فاتح سبک جدید و خاتم سبکهای قدیم است و میتوانیم شروع بانقلاب ادبی را در قرن نوزدهم را از قاآنی بدانیم باین معنی که دفتر طرزهای گذشته را قاآنی درهم پیچیده و از دفتر جدید باقتضای روشنائی عصر خود ورقی چند زده باشد نهایت آنکه نه محیط افکار عمومی اقتضا داشته که شاعر زبر دست ما قدمهای سریعتری بجنبانقلاب ادبی بردارد و نه راه روشن همواری در برابر خود می دیده که مرحله هائی از آن را ببیناید.

بلجمله با دقت نظر در آثار ادبی این شاعر بلند مرتبه و مقایسه با آثار ادبی همقدران او در زمانهای گذشته بما ثابت میکند که در تنظیم الفاظ و پرورش معانی در نکته سنجیهای با لطافت و در ایجازهای مطلوب و مؤثر بودن بیان در گوش و قلب شنونده در دیوان این شاعر آثاری دیده میشود که بافکار جدید بعد از قاآنی بیش تر شباهت دارد تا با آثار وافکار پیش از زمان او در این صورت جای افسوس است که این شاعر قوی الاراده با این طبع بلند سرشار و با این درجه از معلومات و فضائل

یکصد سال زود بدنیا آمد و یا هفتاد سال زود از دنیا رفت و نبود در این عصر که آفتاب انقلاب ادبی از افق افکار این ملت در شرف سر بر آوردن است جوهر وجود خود را یکجبهت در این راه بخرج داده نام خویش را در سر دفتر انقلاب ادبی ایران با خط جلی ثبت نماید

بلی جای تأسف است که در این وقت یعنی وقتی که بواسطه روشنائی عصر حاضر رنگ دیرینه مزاج گوئی و تملق سرائی که صفحه ادبیات ما را غبار آلوده نموده است زدوده می‌کردد و عالم شعر و شاعری با رعایت حفظ اصول و اساس باقتضای زمان رنگ و رونق تازه بخود می‌گیرد این شاعر بزرگ وجود ندارد که در این میدان بهترین ناخت و ناز کشنده بوده باشد عجباً که شاعر معظم ما خود این نکته را احساس کرده و تأسفات ما را در این موضوع پیش بینی و پیش گوئی نموده است چنانکه گوید:

ملك نرادا چو من جهان نزايد همی پس از من ای بس حکیم که میباید همی
بمرك من پشت دست زغم بخاید همی دودست خویش از اسف بهم بساید همی

که کاش قا آنبا بدی در این روزگار

(یحیی دولت آبادی)

راجع بتولد ابوعلی سینا

محب الدین خطیب اشتباه نکرده

موجب تمام با اکثر و اصح از اسناد تاریخی ولادت شیخ رئیس ابوعلی سینا در سنه (۳۷۰) سیصد و هفتاد هجری واقع شده تنها شبهه که در این موضوع برای ارباب فحص و تحقیق حاصل گشته مقدمه ایست که مرحوم محب الدین خطیب در ترجمه احوال شیخ بر کتاب منطق المشرقین اضافه کرده

بنظر نگارنده مرحوم خطیب شخصاً در این موضوع اشتباهی نکرده

و تاریخ ولادت شیخ را همان سنه (۳۷۰) ضبط نموده است فقط اشتباه از این راه پیدا شده که خطیب در نسخه که بخط خود مرقوم داشته در تحریر عدد سنین تاریخیه بشت ارقام قناعت نموده و صفر هفتاد را بر خلاف مرسوم نزد عموم ایرانیان که نقطه میگذراند محجوف و بصورت هاء مدوره ثبت نموده و برقارئین امر مشتبه شده صفر را عدد پنج تصور نموده در نسخه های مستنسخه خویش سیصد و هفتاد و پنج ضبط کرده اند. این طور (۳۷۵) صفر در نزد ایرانیان نقطه بوده است و صفر محجوف بر اثر آمیزش با اروپائیان در ایران پیدا شده نکارش صفر بصورت هاء مدوره مخصوص بوده است ببعضی از اهل علم و حکمت و عامه ایرانیان نه اینکه آنرا نمیشناخته بلکه از آن احتراز داشته اند بهمین ملاحظه که اختصاص بخود ایران ندارد و بعدد پنج هم مشتبه میشود. چه مابین صفر محجوف و رقم پنج جز یک مرکز خیلی کوچک فرقی نیست. و آن مرکز یا دندان هم غالباً متروک شده امتیاز رقم پنج با صفر محجوف از میان رفته صفر پنج و پنج صفر خوانده میشود بالجمله مستنسخین مقدمه منطق المشرقین کمترشان با صفر محجوف آشنا و براسناد تاریخی محیط بوده اند لهذا بیشترشان آن صفر را رقم پنج تشخیص داده نوشته اند تولد شیخ در سنه سیصد و هفتاد و پنج واقع شده

حق بعضی از آنها برای اینکه عدد پنج از قلم نیفتد ارقام را بالفاظ مبدل و باصطلاح مشهور (شغلتننا) را (شدرسنا) کرده اند. یا (خر موسی صعقاً) را خر عیسی صعقا ضبط کرده اند

شاید خوانندگان عظام تصور فرمایند که تحقیقات سابقه الذکر فقط منبعث از فکر و نظر من باشد و سندی بر آن نداشته باشم اگر چنین باشد البته محتمل الطرفین است. ممکن است این نظریه صحیح و مطابق واقع باشد و ممکن است سقیم و مخالف حقیقت باشد ولی نه چنین است. من هر قدر نظریه خود را صحیح بدانم تا سندی بر صحت آن نیابم آن نظریه را تعقیب نخواهم کرد

چنانکه در همین قضیه ساها بود که این اختلاف تاریخی را بطوری که ذکر شد بنظریه خود حل کرده بودم ولی باظهار آن مبادرت نمیکردم تا در سنه ۱۹۲۲ که در موزه بریطانیا در شعبه کتابخانه شرق قدیم ترین نسخه خطی منطق المشرقین را با مقدمه خطیب از نظر دقت گذرانیدم و یقین کردم که خطیب همان سنه سیصد و هفتاد را ضبط کرده و این اشتباه از طرف مستنسخین حاصل شده ولی باز هم مؤید می‌طلبیدم زیرا در آن نسخه ارقام عددیه را باز با صفر مجوف ثبت کرده بود چنین (۳۷) اگر چه در آن نسخه صفر را بخوبی تشخیص دادم ولی مزیداً للتایید در صدد بر آمدم که نسخ دیگر را هم مراجعه کنم

چون توقم در پاریس بیش از یک هفته نبود در آنجا مأموماً حصول نیافته پس از ورود به قاهره مصر و توقف یکساله با کثرت مکاتب رجوع کرده بالاخره در کتب خانه سلطانی نسخه قدیم دیده شد که لفظ سیصد و هفتاد را بانضمام ارقام (۳۷۵) ضبط کرده بود. بنا بر این دانسته شد که بطور حتم ولادت ابوعلی سینا در سیصد و هفتاد واقع شده و خطیب هم فضلا از اینکه فضلش مانع است که یک تاریخ مهمی را که قلم برای ثبت و ضبط آن بر داشته بی دقت و بلکه سرسری و مشوب ضبط نماید عملاً هم ثابت است که این کار را نکرده و تاریخ را صحیح ضبط نموده است

پس آنچه را آقای درگاهی در مجله آینده تذکر داده اند حاکی از همان اشتباهاتی است که مستنسخین سلف حاصل نموده اند و این بنده فقط برای رفع این اشتباه خدمه للتاریخ بنگارش این سطور مبادرت نمود.

(ع. آیتی)

آب زمزم و آتش هندو

بقلم آقای درگاهی خاندانی کرمانی

بنده همیشه شعر معروف عرفی را که مورد اقتراح مجله آبنده است در افواه عامه سائر میدیده و غالباً مردمان عداهنه کاری که خود را آزموده و مجرب و سرد و گرم چشیده میدانند این شعر را عشق زندگیت و دستور سلامت ضلّی خود قرار میدهند. اما بنده که چندین بار مجامله نیستم نظری ببدلول شعر و اینکه آن شاعر چه مقصودی داشته است نداشتم این اوقات که شعر مزبور مورد اقتراح شد بنده در آن فکر کرده سه فرض در اینجا در خاطر من نسبت به نیت شاعر حضور نمود:

اول - هم نظوری که عامه می فهمند غرض شاعر ماثت «

اضداد و تظاهر بعقائد مختلفه بوده بطوریکه خواجه نظامی در ابس

طعن و استهزاء صاحبان این رویه دلبه را مخاطب ساخته میفرماید:

غافل مشین بهیچ کوئی میکن به تقاق های و هوئی

دوم - اینکه نظر شاعر بلند تر بوده و نحواسته است مردم را

با داشتن عقیده ثابت و مسلک مستقیم با احترام و توقیر عقاید دیگران هم

ارشاد نماید بطوریکه حافظ در این زمینه فرموده « با دوستان مروت

با دشمنان مدارا » و این نظریه تقریباً از دستور کتاب کریم و شرع قویم

ماخوذ است « ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنه و جادلهم

بالتی هی احسن »

سوم - اینکه نظر اجتماعی شاعر بقدری لابشرط و مطلق و ما

فوق محیط بوده است که احزاب مختلفه و امم متنوعه را با همه اختلافات

و مغایرتها و تفرقتها که دارند در یک مرتبه عالی نری یکسان دیده و همه

بچشم محبت نگاه میکنند و این نظر با اصطلاح عرفا وقتی برای سالک

دست میدهد که بتقام جمع الجمع رسیده آنجا دیگر رضایش رضای حواست

و از مرتبه توامیس مدنی و سیاسی و احساسات وطنی و نژادی میگردد

و بمقامی اعلی و ارفع میرسد چنانچه مولوی بلخی فرموده است :

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد

موسی با موسی در جنک شد

و شیخ سعدی فرموده :

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

اینها همه تصویری بود که برای بنده عارض شده بدون اینکه رویه عرفی را تحقیق نموده باشم . اما وقتی که بدیوان عرفی مراجعه کردم و یک سیر اجالی در اشعار او نمودم برای نگارنده چنین معلوم شد که فرض دوم خیلی بعید و فرض سیم بکلی بيمورد است و بر نگارنده چنین مکشوف شد که عرفی آدم شجاع و جسوری نبوده و بمقتضی محیط نمیتوانسته است آزادی خود را در تقریر و اداء مقاصد و منظورات خویش محفوظ دارد این است که برای سلامت و اجتناب از تعرضات و داشتن يك معاش و زندگی آسوده و بیدرد سری همرنگی با هر جماعتی را فرض و لازم میدانسته است . و البته چنین شیوه ای در نظر آزادگان و فرزندان ممالک را قبه بسیار نکوهیده و ناصواب میناید بلکه رسوائی و شنت حقیقی است .

عجالة ما در دوره ای و در منطقه ای هستیم که با اجتناب از این رسوائی باز نمیتوانیم سریعاً و جداً باصلاح آن بکوشیم و محیط را عوض کنیم فقط میتوانیم از مقامات و مشاغل مادی صرف نظر کرده و خود را از فرو رفتن در گرداب نفاق و فساد حفظ نمائیم .

اصلاح محیط موقوف است به تعمیم معارف که ملتی نوونسلی جدید پیدا شود تا مقاصد دیرینه ای که ایرانی را به پست ترین درجه انحطاط و ابتدال کشیده و باج گذار جهان نموده است اصلاح گردد .

فرهنگ پارسی

بقلم آقای محمود عرفان

دو سال قبل مسافری از هندوستان بطهران آمد و از جمله کتابهایی که همراه داشت « فرهنگ آندراج » بود. نگارنده چون اسم چنین کتابی را شنیده بودم و میل داشتم آنرا ببینم با اشتیاقی تمام مسافر را باقم و کتابرا بعاریت گرفتم

این کتاب حاوی لغات فارسی و عربی و ترکی و هندیست که تدریجاً وارد زبان فارسی گردیده و تقریباً بیست سال قبل با چاپ سنگی درسه جلد در هندوستان بطبع رسیده و قطع و ضخامت هر جلدی برابر « فرهنگ انجمن آرای ناصری » است

از زمانیکه سلطان محمود غزنوی مملکت پهناور هندوستان را در نوردید زبان فارسی در آن سر زمین حکومت کرد و هر شاعر بزرگی که خواست افکار خویش را در سلك نظم بیاورد زبان فارسی را اختیار نمود بحدی نفوذ این زبان دامنه گرفت که اکثر دواوین شعرای فارسی و اغلب فرهنگ های فارسی در مطابع هندوستان بچاپ رسید ولی بد بختانه این رونق و شکوه زبان فارسی در هندوستان دیر نپائید و از یکقرن قبل هم شعرائی که در هند نشیمن دارند کمتر شعر فارسی گفته و هم کتب فارسی کمتر بطبع رسیده بطوریکه هرگاه کتابهای فارسی را که امروز در هندوستان طبع میشود با پنجاه سال قبل مقایسه کنیم میتوان گفت که پنجاه مرتبه تنزل کرده است (۱)

(۱) شاید بعضی تصور کنند که اگر مطبوعات فارسی در هندوستان تنزل نموده در ایران ترقی کرده یعنی کتابهاییکه سابقاً در هند چاپ میشد امروز در ایران بطبع میرسد ولی نه چنین است. در هندوستان ترجمه تاریخ طبری، شاهنامه، نظامی، منوچهری، مثنوی و دیوان ملای روم، سنائی، عطار، حافظ و سعدی، صائب تبریزی، برهان قاطع، غیاث اللغه و غیره چاپ میشد ولی امروز در ایران رکامبول و یک مشت

سابقاً زبان فارسی بقدری در هندوستان اعتبار و رواج داشت که ممکن است بگوئیم هرگاه (ناگور) شاعر معروف و معاصر هند در دو قرن قبل میزیست قسمتی از منظومات عالمگیر خود را بزبان فارسی میسرود اما امروز که این زبان شکوه سابق را از دست داده تألیفو طبع کتاب مفصلی مانند فرهنگ آنند راج باعث تعجب نگارنده گردید و چون دیباچه آنرا خواندم معلوم شد کتاب مزبور در پرتو تشویق و حمایت یکنفر از راجه های دانش دوست نوشته شده و همان راجه بلند همت مخارج طبع و نشر آنرا نیز بعهده گرفته است. نگارنده اطلاع نداشتم که در طهران یکنفر هم میتواند وجود داشته باشد که بدون هیچ اجرو بدون هیچگونه حمایت و تشویق عمر خویش را در تألیف فرهنگی صرف کند که هم جامعتر و هم مرغوبتر از فرهنگ آنندراج باشد

این فرهنگ گمنام که مؤلفش مرحوم میرزا علی اکبر خان ناظم الاطباقست دارای صد و پنجاه و هشت هزار و سیصد و هشتاد و یک لغت میباشد که پنجاه و هشت هزار و هشتصد و هفتاد لغت آن فارسی و ما بقی عربی و بعضی لغات ترکی و فرنگی است که در زبان عامه وارد شده مثل (بیلاق و سماور)

این کتاب در سه جلد و سه هزار و دویست و پانزده صفحه تمام

کتاب کلاسی که حال آنها برمه معلوم است بطبع میرسد. اگر در کتابهای کلاسی طهران نظیر یکدسته تألیفات نفیس آقای میرزا عبدالعظیم خان گرگانی وجود داشته باشد انحطاط مطبوعات طهران را سلب نمیکند زیرا بقول طلاب قدیم «حکیم بر اغلب وارد میشود» و اگر همت اوقاف «گیب» و مستشرقین عالیمقام نبود کتابهای ذیقیت فارسی که در فرنگستان چاپ شده برطاق نسیان باقی میماند و امروز کتابهای چاپ شده فارسی منحصر بود بکتابهاییکه سابقاً در هندوستان بطبع رسیده و کتابهای کلاسی و زمانهاییکه امروز در طهران چاپ میشود و میان مردم منتشر است

میشود و مانند کسر کتب لغت بحروف ایتی منظم گردیده و لغات
 عربی و سائر لغات بیگانه را در ضمن لغت فارسی ضبط میکنند و چون
 لغتی را ذکر مینمایند تا لغت عربی آنرا قید میکنند و برای اینکه لغت
 فارسی را صرفاً منحصراً بنام جنس لغت عربی حرفی (ع) و جمع لغت
 فارسی سه نقطه گذارده است . مثلاً در لغت کتب مینویسند : کتب (۱)
 گری و حرارت و شعاع و آتش و برداشتنی و رونق و زلف
 و بجز و ظهور و عظمت و پیوستگی و گنجه و در لغت عربی و در لغت
 معنی و لغت عربی تا در لغت عربی مینویسند . در لغت عربی فارسی
 کرده است ذکر قبلاً مثلاً در لغت کتب مینویسند : کتب
 معنی که در لغت عربی معنی کتب است و در لغت عربی
 علم آید . در کتب کتب و در کتب معنی کتب است و در لغت
 آن هر دو را در لغت عربی مینویسند که در لغت عربی
 و کتب کتب و در لغت عربی مینویسند که در لغت عربی
 و کتب کتب و در لغت عربی مینویسند که در لغت عربی
 عربی و در لغت عربی مینویسند که در لغت عربی
 کتب کتب و در لغت عربی مینویسند که در لغت عربی
 کتب کتب و در لغت عربی مینویسند که در لغت عربی

کتابت کتب و در لغت عربی مینویسند که در لغت عربی
 کتب کتب و در لغت عربی مینویسند که در لغت عربی
 کتب کتب و در لغت عربی مینویسند که در لغت عربی
 کتب کتب و در لغت عربی مینویسند که در لغت عربی
 کتب کتب و در لغت عربی مینویسند که در لغت عربی
 کتب کتب و در لغت عربی مینویسند که در لغت عربی
 کتب کتب و در لغت عربی مینویسند که در لغت عربی
 کتب کتب و در لغت عربی مینویسند که در لغت عربی

(۱) کتب کتب
 کتب کتب

بعد از مراجعه بکتاب لغتی که امروز در دسترس ماست تألیف گردیده از جمع آوری فرهنگ های متعدد مستغنی خواهیم بود مثلاً کلمه (نف) را که در فوق ذکر کردیم اگر فرهنگ برهان قاطع رجوع کنیم نوشته است «نف بفتح اول و سکون ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و روشنی و برتو را هم گفته اند و بمعنی عفونت هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد»

در فرهنگ انجمن آرای ناصری مینویسد «نف بالفتح بخار و گرمی و بمعنی روشنی و برتو نیز آمده ...» فرهنگ انجمن آرا برای هر يك از لغات مترادف (نف) شعری شاهد میآورد

فرهنگ مرحوم میرزا علی اکبر خان مانند کتب لغت مفصل اروپائی هر حرفی را اینگونه شروع میکنند «ش - حرف شانزدهم از الفبای پارسیان و حرف سیزدهم از الفبای ایتالیایی و حرف بیست و یکم از الفبای اجددی و آنرا شین تلفظ کنند و شین منقوطة و شین معجمه و شین قرشت نیز نامند و در حساب حمل سیصد باشد»

خوشبختانه در اصول تألیف و تنظیم این کتاب بیش از سه نقص نمیتوان یافت

اول - چون لغتی را ذکر میکنند نه برای آن و نه برای لغات مترادفش شواهدی ذکر نمینماید اگر برای هر لغتی و هر مترادفی شاهدهی از نظم یا نثر اساتید سخن میآورد بر اعتبار کتاب افزوده میشود

دوم - هرگاه برای هر لغتی متوازی ذکر میکرد مثلاً نوشته میشود «نف بر وزن کف» یا تف بفتح اول و سکون ثانی هر چند بر حجم کتاب میافزود ولی بهمان اندازه ارزش آنرا زیاد میکرد. اگر چه مؤلف هر لغتی را با اعراب ضبط فرموده ولی اعتبار ذکر وزن بیش از ضبط اعرابست بعلاوه ممکن بود هم اعراب را ضبط کرد و هم وزن لغت را ذکر نمود

سوم - چنانچه در متن یا مقدمه کتاب کتبی که مآخذ و مراجع مؤلف بوده است یادداشت شده بود اهمیت کتاب چندین برابر بیش میگردید. از قرار مذکور مؤلف با همت آن پس از فراغت از کار در نظر داشته است مقدمه مفصلی در خصوص تاریخ زبان و صرف و نحو آن و کتبی که اسناد کتاب بوده است بنگارد ولی زمانه با او یاری نکرده و اجل مهلتش نداده است و چون مسوده های مؤلف با کتابهای ایرانی و عربی و فرنگی که در تالیف کتاب مستند بوده است محفوظ و منظم باقی مانده این نقیصه را در موقع طبع کتاب میتوان رفع کرد

با این حال باز کتاب مزبور بهترین و جامعترین فرهنگی است که در زبان پارسی نوشته شده و هر کس بطبع آن مبادرت کند بهمان اندازه که مؤلف بزرگوارش بفارسی زبانان منت دارد او نیز باین زبان خدمت کرده است.

شکایت شاعر

قاآنی شیرازی

گر تاج زر نهند ازین پس بسر مرا	بر درگه امیر نبینی دگر مرا
عزت چو در قناعت و ذلت چو در طعم	باید قناعت از همه کس بیشتر مرا
نخل امید من بمنزل شاخ بید بود	ور نه چرا نداد بگیتی ثمر مرا
.....
راه عراق امن و طریق حجاز باز	وحدت طریق راه و قضا راهبر مرا
عوری لباس و بیهنری مایه جوع قوت	تسلیم همعنان و رضا همسفر مرا
زین پس ببجرو بر تجارت سفر کم	سرمایه فضل ایزد و کالا هنر مرا
خورشید سان بمشرق و مغرب سفر کم	تازان سفر فزوده شود فال و فر مرا
از روز و شب گریم اگر بهر روشنی	باید کشید منت شمس و قر مرا
جائی روم که بر تو خورشید و مه در آن	بر فرق می نشابد شام و سحر مرا
آوخ که جنس فضل کساد است و رنه بود	نقد سخن روا جتر از سیم و زر مرا

وحشی بافقی

بقلم آقای رشید یاسمی

- ۴ -

بعضی از شعرا را برای الفاظ منسجم و عبارات مستحکم دوست دارند و برخی را برای معانی عرفانی و خیالات فلسفی. نماینده طبقه نخستین شعرای ترکستانی و نمونه گروه دوم بزرگان قرون متوسطه مانند عطار و جلال الدین بلخی (در مثنوی) و جامی (در بعضی از مثنویات) لفظ خوب عذر خواه آنان است از فقر معنوی: و فکر عمیق بهانه ایشان است از برهنگی لفظی هر دو گروه قابل ستایش و در خور تقلید و متابعتند

اما شعراء را بهمین دو طبقه نباید منحصر دانست؛ در کنار آنها يك زمره دیگر هم هست که نه لفظ بسیار خوب و فصیح دارند و نه معنی خیلی عمیق و مفید. طبعشان دستخوش طوفان احساس است هر چه میگویند فریاد و هر چه میدانند حالات عاشقانه است که از کثرت تکرار در وجودشان از جاودانی نهاده است. شعر نمی گویند طبعشان مینالد ولی منظوم روحشان صغیر میزند اما مقفی. در لفظ گاهی کوناه میآیند و در معنی غالباً تقصیر می کنند؛ ولی قصدشان (اگر قصدی داشته باشند) این است که احوال خود را ترسیم نموده و کیفیات روحی خویش را بدیگران بیان کنند

آیا این اشخاص را شاعر باید خواند؟ البته. اما در ردیف بزرگان کشور نظم چه مرتبه بآنها باید ارزانی داشت؟ اینجا راه بچند شعبه متقسم میشود. آنانکه طرفدار صورتند براهی و آنانکه هواخواه معنید بطریقی و آنانکه دروی کشیده اند و حکایت دردمندان بر ایشان لذت دارد برسبیلی سیر می کنند

این جماعت اخیر میگویند و عقیده خود را مدلل میدارند که

شعر حکایت احساسات و انعکاس عواطف باید باشد. مرغ برشاخ میخواند انسان هم در زمین شعر میگوید. مرغ چرا میخواند؟ آیا قصدش این است که مردم را از سرود های خوش ظاهر و فصیح خود بحیرت اندازد یا از معانی و افکار بدیعه خویش شنوندگان را هدایت کرده عبرت ببخشد؟ البته نه! مرغ بی اختیار احساس میکند که باید بخواند زیرا که تاج کوه ازطلای خورشید زربین شده و شاخ درخت کهن از وزش نسیم و ساق درخت باریک از جریان آب باهتزاز درآمدہ است. در هوا و در زمین بوی گل و شکل ابر و منظره مرغزار وقامت گلبن او را بفریاد کشیدن دعوت میکند و در شاخسار مقابل یک پرنده دلپذیر و محبوبی با کرشمه غیر ارادی خود وی را بسرائیدن فرمان میدهد. پس مرغ خود را بخواندن مجبور می بیند.

در انسان هم هرچند بادشاه «عقل» و آموزگار « تربیت » قرن هاست که سعی میکنند طبع حیوانی را بکشند و تعقل و تفکر را جانشین حرکات بی اختیارانه سازند، ولی خوشبختانه تیغ فرمانفرمائی آن. و چوب آموزگاری این هنوز باعماق و چین و شکنج وجدان بشر فرو رفته است و علی رغم هر پیشگیری و تهدیدی گاهگاه انسان خود را فراموش کرده و چیز هائی می کند و میگوید که نتیجه احکام نفس حیوانی اوست و بس. و آتش فشانهائی است که از قعر ضمیر بیرون آمده و قشر مصنوعی تربیت و ستر نازک عقل و اختیار را دریده به خارج میریزد.

انوقت روح نقاب از چهره فرو کشیده مثل بر روی محبوسی جمال خود را عرض میدهد.

آن جماعت اخیر الذکر معتقدند که شعر باید ترجمان آن حالت باشد و آنچه جز این است مصنوعی است و باید « نظم » نامیده شود. در اینباب زیاده بر آنچه گفته شد پیش نمیرویم این عقیده آن اشخاص است و قصد ما از ذکرش آنکه اگر وحشی بیان شیوای غمائی

فصیحی ندارد و از رتبه شعرای ترکستان فرسنگها عقب است و اگر معانی وسیع عرفانی و فلسفی در ابیاتش کم است و از مقام بزرگان عهد متوسط بدرجات دور است باید دانست که جمعی هوا خواه دارد که ترجمه های روحی او را بالاتر از هر نظمی قرار میدهند وقتی غزلی از وحشی میخوانند اگر بدقت در آنها بنگرید می بینید کم کم بخود فرو رفتند و درحالتان تغییری رخ داد و عاقبت بچند قسم بیخودی خود را خائمه دادند یا با تکرار اشعار و زمزمه بعضی از ابیات . یا با آه سرد یا با چند قطره اشک که از گوشه دیدگان فرو ریختند . چطور شد ؟ - این اشخاص احساس کردند که همین حالت طبیعی را يك روز خودشان دریافته اند ولی چون ترجمانی نبوده آن افکار و احوال بی شکل و قالب خاص و مناسبی مانده و رفته رفته فراموش گشته اند . امروز این شاعر با زبانی خیلی ساده و عادی نقاب زمان را برداشت و آن پرده را باز جلوه گر نمود . جماعت مذکور می گویند این است شاعر حقیقی . این است گراموفون روح . این است شیشه حساس حالات طبیعی و گریزهای بشر !



صاحب مجمع الفصحاء اشعار وحشی را پست تر از گفتار پیشینیان شمرده است . فی الحقیقه یک نفر ظاهر بین مثل من هم میتواند معایب و لغزشهای زیاد در اشعار وحشی پیدا کند . اما انصاف کجا میرود ؟ این شاعر ابدأ مدعی همدوشی با فصحاء عجم نبوده و با کمال فروتنی گفته است :

ز صد بیت ارفتم يك بیت پرکار ز طبع من بود آن نیز بسیار

زیبائی مناظر روحی که او نشان میدهد جبران هر لغزش ظاهری را می کند و بعقیده ما اگر وحشی را و مقام وحشی را از روی صورت اشعارش بسنجیم چنانست که بعلت « کچلی » (۱) وزشت روئی کسی

(۱) از این قطعه برمیآید که « کچلی » بوده است

سر کل را بزر فوته پنهان

نشتم دوش درکنجی که سازم

حکیمی گذر کرد و خندید خجل شدم .

دیوانش را نگشاییم و گفتارش را بچشم حقارت بنگریم .
در بیان وحشی يك سادگی هست که از ساده هم ساده تر است
و این بی تصنعی چنان مطبوع میافتد که راز گوئی دوستان صمیمی در
وجود باران موافق آهسته آهسته پیش میاید . سر درگوش شما میگذارد
و یکی از احوال عادی و طبیعی عشق را برای شما نقل میکند و کلامش
از فرط بی پیرایگی و صراحت سوزاننده و لرزاننده است .

زبان جانگدازان آتشین است چوشه‌ش آتش اندر آستین است
کسی کش آتزان در آستین نیست زبانش هست لیکن آتشین نیست

این شیوه بوحشی انحصار ندارد قبل و بعد از وهم بابا طاهر و تا اندازه
فرخی سیستانی و تا حدی حافظ و بابا فغانی شیرازی و عاشق اصفهانی
و غیره دست بتار روح زده اند ولی وحشی در این سادگی و تعمّد در
بی آرایشی مقامی خاص دارد و در این باب گفته است

طرح نوی درسخن انداختم طرح سخن نوع دگر ساختم

اگر این مترجم معانی روحی الفاظی قوی و بیانی بلند تر از این میداشت
از شعرای مذکور بهیچ وجه واپس نمی ماند و امروز بیش از آن در
دل ها جای گرین میشد اما افسوس که بی مبالائی در حق الفاظ مرتبه
او را پست تر از آنچه هست جلوه گر ساخته است

از آثار وحشی مثنوی فرهاد و شیرین و ناظر و منظور و خلد
برین و دیوان قصاید غزلیات و قطعات باقی است . فرهاد و شیرین رادر
اواخر عمر سروده و مجال اتمام نیافته است مرحوم وصال در سنه ۱۲۶۵
آرا بانجام رسانیده اشعاری جانسوز و مؤثر دارد

ناظر و منظور از آثار او اوسط عمر اوست در سنه ۹۶۶ خانه
یافته ماده تاریخ ذیل در ضمن قطعه است که بمناسبت اتمام آن سروده است .
سزد که در ی تاریخ در ده کویم (دهی نظام در درج درس درج دول)
این مصراع چندان دلپذیر و با معنی نیست ولی اهمیتش در این

که آن دارو سرکل راست درمان

بن گفتا که داروئی مرا هست

آهی کشیده گفتم :

درو تخم عمل ضایع مگردان

زمین شوره سنبیل بر نیارد

است که حروف منقوطة یا غیر منقوطة و حروف متصله یا منفصله آنرا اگر حساب کنیم از همه عدد ۹۶۶ استخراج میگردد و نیز عبارت (همه ابیات بر فکر) تاریخ اتمام ناظر و منظور است این مثنوی حکایت عاشق و معشوقی است که از سختگیری اولیای خود بغیرت افتاده و در مصر بیکدیگر رسیده اند مطلب تازه ندارد بیت اولش این است :

زهی نام تو سر دیوان هستی ترا بر جله هستی پیش دستی

خلد برین در اخلاق است و تسایح و عواقب حسد کبر کینه غرور و غیره را با حکایاتی که بتمثیل میآورد نمایش میدهد در این کتاب افکار خوب و تعبیرات تازه دیده میشود در هند بهمت ناسولی چاپ شده است اما قصاید او مرتبه عالی ندارد و سبک جدیدی هم در آنها منظور نشده شریطه ذیل از تجربه خالی نیست

صورت این اثر عیان باشد

تا زمرآت دیده عینک را

برده دیده جوان باشد

گر دهد چشم پیر را قوت

عینکش عین فرقدان باشد

بنظر بازی تو پیر سپهر

قطعاتش معدود و غزلیاتش از مقالات گذشته معلوم است مسقط دلپذیری دارد که بعضی از تذکره ها درجش نموده اند و در جلد چهارم تاریخ ادبی مرحوم ادوارد برون نقل شده است :

«دوستان شرح پریشانی من گوش کنید داستان غم پنهانی من گوش کنید

در مطایبه قصیده دارد که بسیار مشهور و در آنشکده آذر مندرج است

«زیبا تر آنچه مانده زبانا از آن تو بد از من ای برادر و اعلا از آن تو»

در روانی بیان و سادگی معانی و صمیمیت آهنگ و تفسیر احساسات

عاشقانه بدون پرده و رنگ آمیزی و تصنع و وحشی در قرن خود متماز و

در قرون پیشین و پسین نیز کم نظیر است و مخصوصاً وقتی قدرش معلوم

میشود که شخص قرن دم هجری را از لحاظ ادبی مطالعه کند و خیال

باقی و تکلف و تصنع معاصرین را به بینید و نا رواجی ادبیات را در عهد

شاه طهماسب صفوی بداند آنگاه غزلی از دیوان یا داستانی از مثنویات را

بکشاید و تأمل کند.

نہاوند - دماوند

بقلم آقای سید احمد آقا تبریزی

در نگاه نخستین بنامهای نہاوند و دماوند باسانی توان دانست که هر يك از آنها از دو کلمه ترکیب یافته و در کلمه «وند» در آخر شريك و یکسان می باشند. آیا آن دو کلمه دیگر «نہا» و «دما» نیز که در لفظ متغایر و جدا از هم هستند علاقه و ربطی در معنی با یکدیگر دارند؟

در زبانهای باستان ایران «نہا» بمعنی پیش و «دما» بضم دال بمعنی پشت و دنبال بوده چنانکه در نیمزبان (لهجه) شوشتری و دزفولی اکنون نیز آن دو کلمه بهمان دو معنی بکار برده می شود و فارسی زبانان خوزستان بجای کلمه های پیش، و جلو و پشت و دنبال لفظی جز نہا و دما نمی شناسند و در شعر هائی که برخی از شعرای خوزستان در زبان ولایتی خود سروده اند آن دو کلمه فراوان آمده است: صالحا گوید:

مندوم بدموی تو مو از بسکه دو سوّم از بسکه دوسوّم بد موی توهر سوّم (۱)
باز او گوید:

تو که آغوی نهوی مری مود مات (۲)

ملاحسن شوشتری گوید:

مو ییاده دموی رزق دوام رزقومه دیده سواری یید (۳)

باز گوید:

مثل ناز (۴) موندونوم اچی درنگره سیم ای فلك بهرخدا لیردیکه ده دولووه (۵)
در فارسی فصیح کنونی از لفظ «نہا» نشانی نتوان یافت، ولی

(۱) درماندم از بسکه دنبال تو دویدم - از بسکه دویدم دنبال تو خسته و ناتوان شدم (۲) تو که آقائی پیش میری من از دنبال تو (۳) (از سختی روزگار و تنگدستی خود می نالد) من ییاده دنبال روزی می دوم روزیم را دیده اند که سواری بوده. (۴) مخفف «نہا تر» یعنی پیشتر. (۵) مانند پیشتر من نمی دانم از چه برای من درنگیرد (روزگار سازگار نمی شود) ای فلك بهرخدا چرخیدن دیگری بده دولاب را.

از «دما» بسی نشانه‌ها و یادکارها موجود است، مانند دنبال بمعنای پشت و پی و دمدار بمعنی ساقه و دنباله لشکر، و دمدام (۶). بمعنای پیایی و پشت همدیگر، و دنب و دم و دنبه بمعنای عضو و افسین حیواناتها این قاعده در زبان فارسی شناخته است که نون و با را در آخر کلمه با میم تشدید دار عوض می‌کنند چنانکه دُنْب سُنْب و خُنْب را دم و سم، و خم گویند، دماوند نیز در نخست «دنباووند» با نون و با بوده است و این نام را گذشته از آنکه در فرهنگهای فارسی نوشته و نگهداشته اند در کتابهای عربی که تا قرنهای چهارم و پنجم تألیف شده بیشتر همان نام (دنباووند) است و دماوند بس کمتر می‌باشد و نتوان باور نمود که از تصرف و دستبرد رو نویسان قرن‌های بعد نباشد.

در شعرهای عربی نیز که در آغاز اسلام سروده شده نام آن شهر را «دنباووند» آورده اند ابن ذی الحبیکه نامی را در زمان خلیفه سوم بدماوند تبعید کرده بودند می‌گوید:

(۶) این کلمه گاهی بضم دو دال و بمعنای پیایی است و گاهی بفتح دو دال و بمعنای دمدم میباشد. نخستین را فلکی شیروانی گوید:

وز قوت تو زمین گران سم	از سنت تو فلک سبکیای
ایام بکین نگویدش قم	آزرا که بمر گوئی اجلس
رایات ترا قدر دمدام	فرمان ترا قضا پیدا پی
	دومین را عنصری گوید:
میراث بنزدیک ملوک عجم از جم	نوروز بزرگ آمد آرایش عالم

پز لشکر شادی شود آفاق دما دم
 هر که که دما دم کند او رطل دمدام
 شاهد در «دمادم» آخری است.

بیش شعرای پیشین دمدام با ختم بیشتر بوده است و هر کجا که دلیل و قرینه از ناحیه معنی یا قافیه برای یکی از ختم یا قنچ نباشد بهتر است که دمدام با ضم خوانده شود.

وان اغترابی فی البلاد وجفونی
و ان دعائی کل یوم و لیلۃ

و شتی فی ذات الا له قلیل
علیک بدتبا و ندکم لطویل

بجزری در ستایش لشکرهای خلیفه المعترز بالله میگوید:

مددن وراء الکوکی عجاجة
وزعزن دباوند من کل وجهة

ارته نهاراً طالعات الکوکب
وآن وقوراً مطمن الجوانب (۷)

گویا جای گفتگو نباشد که « دما » در اول نام دماوند همان « دنیا »
بمعنی پشت و دنبال ، و همان کلمه است که در نیمزبان شوشتری بمعنای
پشت و دنبال بکار برده میشود . و ابن خود دلیل است بر اینکه « نها »
نیز در اول نام نهاوند همان لفظی است که در زبان مردم شوشتر و
دزفول بمعنای پیش و رو برو می آید. این را نیز باید گفت که دماوند
اگرچه اکنون با فتح دال شناخته است در نخست با ضم دال بوده
و هنوز در زبان برخی از روستائیان پیرامون آن قصبه ، دماوند با ضم
دال گفته میشود. (۸)



اکنون باید معنی « وند » را دانست : این لفظ در آخر نامهای
خانوادها و ایلها بسیار آمده ، چنانکه باوند ، هیداوند و سکوند ، و
لغت نویسان آنرا اداة نسبت دانسته و در کلمه خداوند بمعنای « مانند »
نوشته اند. ولی آنچه ما می پنداریم و در نامهای نهاوند و دماوند آن
کلمه بهیچیک از این معناها نبوده معنی دیگری دارد ، چه « وندن »
در زبانهای باستان ایران بمعنای « نهادن » بوده و در نیمزبان شوشتری
اکنون نیز بان معنی شناخته است و بکار می رود ،
ملاحظه ملاحظه کنید :

(۷) معجم البلدان جلد چهار ص ۹۲ (۸) مقصود ضمّه عربی و ترکی نیست بلکه حرکتی است که در زبان فرانسه (eu) نوشته میشود زیرا هم شوشترها کلمه « دما » را هم روستائیان دماوند نام دماوند را با همان حرکت تلفظ می کنند نه باضمه عربی . و گویا بیشتر بلکه همگی ضمّه های فارسی همان نوع میشود . تلفظ

شو بخو زلف و کاکلی دیدوم دستونم کرّدمی و ماری بید (۹)
 یکی از معنای « نهادن » واقع شدن و ایستادن بر جایی است
 مثلاً ناصر و خسرو می گوید: « و عبادان بر کنار دریا نهاده است »
 بیت المقدس را می نویسد « شهرست بر سر کوهی نهاده » در باره حلب
 می نویسد « و بناها بر سر هم نهاده » (۱۰) و ناچار « وندن » نیز همان
 معنی را داشته و « وند » که ماضی آنست بمعنی نهاد، بر جایی ایستاد،
 (واقع شد) می آمده است. (۱۱)

پس « نهاوند » یعنی شهر یا آبادی یا قلعه ایستاده در پیشرو،
 و « دماوند » یعنی شهر یا آبادی یا قلعه ایستاده در دنبال و پشت،
 می توان گفت که در نامگذاری این دو آبادی دوری و نزدیکی آنها
 را نسبت بجایی یا شهری میزان گرفته آنچه نزدیک بوده « نهاوند » و آن
 دیگر را دماوند نامیده اند.

برای آنکه مطلب هر چه روشن تر گردد باید دانست که دو شهر
 نهاوند و دماوند از چندین جهت مانده یکدیگر و شریک هم می باشند:
 ۱ - هر دو از کهن ترین شهرهای ایران هستند و شاید پیش
 از روزگار کیانیان پدید آمده باشند.

۲ - دو رشته کوهستان که برابر یکدیگر ایستاده و تقریباً از
 غربی ایران بجنوب شرقی کشیده می شوند از روزگاران
 شمال شناخته و بنام بوده: ات یکی در شمال شاخه از کوههای

(۹) شاعر از تیره بختی خود مینالد) شب در خواب زلف و کاکلی دیدم، دست
 میزتم کرّدمی و ماری بود. (۱۰) سفر نامه ناصر خسرو چاپ کاپویان ص ۱۴،
 ۲۹، ۱۳۴ - شاید در نخست باین معنی « نهاده شده » بصیغه مجهول می آورده اند
 سپس برای سبکی و کوتاهی « نهاده » با صیغه معلوم آورده اند. (۱۱) وندن بمعنی
 نهادن و بنیاد گذاردن گویا تا آغاز اسلام شناخته بوده است زیرا برخی از علمای
 عرب که بفهم خود برخی از نامهای شهرهای ایران را معنی کرده اند در هر
 کجا ات وند را بمعنی نهاد و بنیاد گذاشت گرفته اند چنانکه نهاوند را گفته اند
 در نخست نوحاوند بوده « ای نوح وضعها »

بلند قفقاز ، و این یکی در جنوب رشته از کوههای تاریخی ارمنستان (۱۲) می باشد و هر يك از آنها قلّه بس بلندی را داراست . این دو قلّه - قلّه دماوند و قلّه الوند - گذشته از آنکه بلندترین قلّه های ایران (۱۳) هستند هر يك دارای منظره دلکش و هوشربائی است ، و جهال جادو گر و خود فریب آنها بوده که افسانه ها و داستانها پدید آورده است (۱۴)

بهر حال این دو قلّه از معروفترین کوههای ایران و بیشتر آنست که در شعرها و سخن سرائی ها نام دو تا با هم می آید و شهرهای تهاوند و دماوند هم هر یکی در دامنه و نزدیکی یکی از آن قلّه ها ایستاده است .

۳ - شاهراهی از روزگاران باستان غرب عالم متمدن را بشرق آن میرسانیده و از لیدی به بابل ، و از بابل بها کباتان (همدان) و از آنجا بزی ، و ازری بباختر (بلخ) می رفته ، و همچنان شاهراه دیگری از شوش بها کاتان کشیده و در آنجا بشاهراه باختر می پیوست . این راهها از باستانی ترین زمان و روزگاری که آگاهی توان یافت راه آمد و شد جهانگشایان تاریخی و اردو های بزرگ و کاروانیان بوده و قلّه های تهاوند و الوند در سر این شاهراهها نهاده و چنانست که از فاصله های بس دور چشمهای راهگذاران و کاروانیان را بسوی خود می کشند . شاید تهاوند نیز در نخست نام کوه بوده و این نامها را کاروانیان عرب داده قلّه نزدیکتر را نهاوند و آن یکی را دماوند گفته اند .

(۱۲) این درپیش یونانیان Taurus و شاخه که به ایران آمده و اکنون کوهستان لرهاو بخاریها است Zagrus نامیده میشده . (۱۳) ژنرال شندر در کتات خود موسوم به Eastern Persian Irak میگوید « اندازه هائی را که درخور اعتماد بود تا آنجا که آگاهی داشتم بایکدیگر سنجیده چنین بدست آوردم که بلندی قلّه دماوند ۱۹۴۰۰ پاست » درباره بلندی الوند آگاهی در دست نبود ولی بگفته است که بس از دماوند بلندترین قلّه ایست در ایران . (۱۴) افسانهها و داستانها درباره دماوند فراوان است دین زردشت آنجا را بهشت میستاید . درباره الوند نیز گفته اند که چشمه ای از چشمه های بهشت از آنجا جاریست .

ابوعلی سینا

بقلم آقای درگاهی خاندانی کرمانی

کارهای علمی شیخ در ایام اقامت خوارزم آنچه

محقق است بقرار ذیل میباشد:

کتاب (التدارك لانواع خطاء التدبير) که برای

تالیفات حکیم

سهیلی وزیر نوشته است

مثنوی عربی در منطق که متجاوز از سیصد شعر است و در مصر

بحروف عربی بطبع رسیده نیز برای وزیر مشار الیه سروده است قیام الارض

فی وسط السماء را (معلق بودن زمین در فضا) نیز برای سهیلی تألیف نموده

و اینمقدار تألیف در مدت ده سال از مثل شیخ که طبیعیات

و الهیات شفا را در بیست روز نوشته است بسیار کم و غیر مهم بنظر

میاید مگر اینکه کتب دیگری هم در آنجا تألیف کرده که محل تحریر

تعیین نشده است و ظاهراً بهترین اوقات زندگانی شیخ ایام اقامت در

گرگانج بوده چه مامونیان را در تعظیم و تجلیل علم و توقیر علماء

مقامات محموده ایست که برای کمتر کسی از پادشاهان شرق سعادت

وصول بان روی داده است و در هیچیک از دربارهای شرقی اینقدر

از علماء و حکماء بزرگ که در عصر مامونیان در حضرت آنان گرد

آمده اجتماع ننموده و این خود از عجائب و نوادر تاریخی است و برای

اینکه دانسته شود تا چه اندازه خوارزمشاه مامون مقید باحترام حکماء

بوده است حکایت ذیل ایراد میشود:

(بیهقی از ابو ریحان بیرونی نقل میکنند که روزی خوارزمشاه

سواره بمنزل من آمد همینکه باستقبالش شتافتم احتراماً خواست پیاده

شود رعایت ادب را در مقام منع بر آمدم فرمود « العلم من اشرف

الولایات یاتیه کل الوری ولایاتی » یعنی علم از هر سلطنتی عظیم تر

و شریف تر است همه کس میبایست رو باستانه اش آورند و او روبکسی

نیارود) باری کتبی که شیخ در جرجان تألیف نموده است بقرار ذیل است قسمتی از قانون - موجز در منطق ایضاً موجز صغیر در منطق الزاویا (این رساله را برای ابوسهل مسیحی تألیف نموده است) [۱]

ارصاد کلیه (این کتاب را برای ابو محمد شیرازی تألیف نموده) مبدء و معاد (این کتاب را نیز برای ابو محمد شیرازی تألیف نموده است)

مدت اقامت شیخ در جرجان (گرگان) و ری جمعاً دو سال میشود و در حدود سنه ۴۰۵ از ری بهمدان رفته دلیل بر این مطلب کلام ابوعبیداست که نوشته بعد از کشته شدن هلال بن بدر بن حسنیوه و شکست لشکر بغداد شیخ بهمدان رفت و حادثه مزبور را این اثر در عداد حوادث سال ۴۰۵ ضبط کرده است

تالیفات شیخ در ری آنچه در کلام ابوعبید مصرح است کتانی است در معاد لاغیر

اقامت شیخ در همدان هفت سال یا کمی بیشتر بوده چه که در سنه ۴۰۵ بهمدان رفته و تا مردن شمس الدوله که در سنه ۴۱۲ واقع شده است در آن دربار مدتی را بوزارت و چندی را هم باختفاء و آزادی از قیود مشاغل بتالیف بسر برده و بعد از وفات شمس الدوله چنانچه قبلاً هم اشعار شد چهار ماه در قلعه فردجان محبوس و متوقف بوده است و بعد از آزادی باصفهان شتافته است

(۱) عنوان این رساله که برای ابوسهل تألیف شده میرساند که ابوسهل ایام اقامت شیخ در جرجان حیات داشته و این دلیل میشود بر عدم صحت آنچه که عروضی در باب حرکت شیخ از خوارزم و هلاکت ابوسهل نوشته است اینجاست که عروضی مینویسد شیخ از قواعد نجوم گم کردن راه و خطرهای آینده را استخراج نموده در صورتیکه شیخ اصلاً منکر احکام نجوم و بطلان آن را عقیده داشته است و این خود یک دلیل دیگری است بر افسانه بودن حکایتی که در چهار مقاله ایراد شده است.

و تالیفاتی که در همدان نموده است در صفحات قبل اشعار شده است و در ایام اقامت اصفهان بمشاعل دولتی نیرداخته و علاوه بر تالیف و تدریس و منادمت محضاً لله فقراء را معالجه مینموده است (۱)

شیخ در اصفهان تالیفات نفیس و مفیدی نموده که در سطور گذشته بآن اشاره شده و از آنجمله است کتاب انصاف در دفع از ارسطو که در سنه ۴۲۱ لشکریان مسعود غزنوی آن را در ضمن بنه شیخ غارت کرده اند قبلاً باین مطلب اشاره شد که شیخ را بابو سهل مسیحی دوستی و مخالطه بوده و کتاب زاویه را در جرجان بنام وی تالیف نموده اینک توضیحا نگاشته میشود که در حین نگارش بتاریخ ادبیات عرب تالیف مسیو کلان هوارت (۲) مراجعه شد وی ابوسهل را در طب استاد شیخ مینویسد و هم او نوشته که مشارالیه از اهل جرجان (گرگان) و نامش عیسی بن یحیی بوده است و در خراسان طبابت میکرد و در سن چهل سالگی در حدود سنه ۱۰۰۰ میلادی وفات یافته است (۳)

آقای میرزا محمدخان قزوینی هم در حواشی چهارمقاله در شرح حال ابوسهل مینویسد «ابوسهل عیسی بن یحیی المسیحی الجرجانی مولدوی جرجان بود و در بغداد تحصیلات خود را باتمام رساند وی یکی از مشاهیر حکماء و اطباء قرن چهاردهم هجری و یکی از اساتید شیخ ابوعلی سینا است» بد بختانه نه مؤلف تاریخ ادبیات عرب و نه فاضل اخیر الذکر

(۱) درست بعکس اطباء این عصر ما که اگر دوسه ماهی بوزارت منصوب شدند دیگر شغل طبابت سابق را ترک گفته وجودی عاطل میشوند

(۲) Clément Nauart

(۳) قبلاً ذکر شد که شیخ در سنه ۴۰۳ به جرجان رفته و در آنوقت سی و دوساله بوده و در جرجان کتابی بنام ابوسهل تالیف نموده است و با این ترتیب لازم میآید که دوسال قبل از مسافرت شیخ به جرجان ابوسهل وفات یافته باشد و منافات آن بتالیف شیخ کتابی برای او در جرجان معلوم است.

هیچکدام سندی برای این نسبت ذکر نموده از کلام شیخ و رساله ابو عبید هم چیزی دائر بر اینمعنی استنباط نمیشود و بنده نگارنده محض استقراء تمام يك نسخه خطی رساله ابو عبید را متعلق به کتابخانه مدرسه سپهسالار دیده و از بدو تا ختم مراجعه نمود اضافه بر آنچه که در تاریخ الحکماء و جاهای دیگر ایراد شده مطلبی نداشت



در آتموقع که قسمت سوانح عمری شیخ را بقدر
 - ۱ - مقذور شرح داده لازم است چند مطلب مهم
 اصل و نژاد او نیز اظهار شود راجع بهویت و نژاد شیخ اروپائی
 ها را اشتباهی روی داده که او را عرب مینویسند
 و این اشتباه ناشی از این است که کتب عمده شیخ چنانچه معمول بوده
 است بزبان عربی نگاشته شده در صورتیکه شیخ را بزبان پارسی کتاب و اشعار
 است و از آنجمله است کتاب دانش نامه علائی و کتاب دیگر بنام دانش مایه
 و دائرة المعارف بریتانی بعد از آنکه شیخ را از فلاسفه عرب شمرده
 مینویسد که از اصل ایرانی است و اینکه اسم مادرش ستاره بوده دلیل
 دیگری بر ایرانی بودن شیخ میباشد

چنانچه شیخ شخصاً تصریح میکند
 - ۲ - بمذهب اسمعیلی تمایلی نداشته است و مشهور
 راجع بدیانت این است که زیدی بوده در هر صورت اسلام
 او محقق و تمایلش به تشیع هم معلوم است و
 در اشارات شرح مشبعی که اعتقاد او را به مبدء و معاد و نبوت
 کاملاً میرساند نگاشته و اعمال خیریه ای که در روزهای آخر عمر بجا آورده
 و ردّ مظالم و صدقه که داده و اعتکاف بر عبادت و تلاوت خلوص ایمان
 او را مدلل میدارد

شیخ را صفت اعتدال بوده است نه
 مثل هزاره رجال باقتحام در مناصب و توسلات
 - ۳ - زهد و جاه طلبی
 مایل بوده و نه مانند سلفش ابو نصر (فارابی)
 و خلفش خیام بانزوا و کناره جوئی از مقامات
 دنیوی مصر بوده است و تصدی شغل وزارت را بر حسب تکلیف و اصرار
 شمس الدوله نموده و بعد از وفات شمس الدوله با اینکه سماء الدوله
 وزارت را باو عرضه داشت از قبول آن استنکاف ورزید و این خود میرساند
 که چندان پای بست بمقام نبوده است .

با وجود تبخّر در حکمت در « اشارات »
 فصلی بعنوان مقامات عارفین نوشته و با شیخ ابو
 - ۴ - تمایل بتصوف
 سعید ابوالخیر مکاتبات دوستانه داشته و از يك
 فقره مکتوب که به ابو سعید نوشته معلوم میشود
 که ابو سعید کاملاً او را محترم میداشته است و در این مراسم نصاب و
 اندرزهای مفیدی به ابو سعید میدهد که ترجمه باره ای فقرات آن ذیلاً
 اقتطاف میشود

« باید دانست که افضل حرکات نماز است و بهترین سکنات
 روزه (۱) و سودمند ترین نیکی ها صدقه است و بدترین مفسد
 ربا . عمل نیک آن است که مبنی بر نیت خیر و خالص باشد
 و نیت خالص از پیشگاه علم صادر میشود حکمت سرچشمه تمام فضائل
 است و معرفت خدای تعالی اول اوائل و بر همه چیز مقدم است ارتکاب
 لذات از اکل و شرب و غیره فقط برای احتیاج و تداوی مطلوب است نه من
 باب شهوت و لهو باهر کس باید مناسب طبیعت خودش معاشرت نمود

(۱) مراد از حرکت و سکون اعمال وجودی و عدمی میباشد که در اصطلاح نویسندگان
 کنونی مثبت و منفی بجای آن رایج شده است

و حتی الامکان از بذل مال نبایستی مضایقت کرد و همواره بایستی از دیگران دستگیری نمود ولو مخالف آسایش شخصی باشد تقصیر در اوضاع شرعیه نارواست و تعظیم سنن آلهیه و مداومت تعبدات دینیه فریضه و موجب طول عمر میباشد»

شیخ را در سیاست کشور و لشکر و اقتصاد کتابی

بوده است که بدبختانه نسخه آن در دسترس

سیاست
و اقتصاد

نگارنده نیست و معلوم است که یک چنین هوش

بزرگ با وسعت علم و عظمت نفس اگر محدودی

مساعد میدید و مدت طولانی مدیر و سائنس میشد اصلاحات بزرگ مینمود ولی با کمال تأسف زمان شیخ یک سلسله انقلاب و اضطرابات محلی بوده است دولت سامانی رو بزوال گذاشته بود و بالاخره منقرض شد دیلمی ها بملوک الطوائفی مبتلا شده و غالباً بین خودشان در زد و خورد بودند خوارزمشاهان قربانی مطامع محمود شدند کائوس و شمگیر با همه علم و فضل و سداد رای دچار محنت و نکبت شد مطامع محمود غزنوی با خشونت طبعی که داشت عرصه را در اصفهان هم بر شیخ تنگ نموده و ترکتازیهای سپاهیان او شیخ را مجبور بفرار از اصفهان نموده و یکی از بهترین تألیفات او کتاب انصاف که بیست مجلد بوده است دستخوش بی انصافی نهب شده است

با این حوادث و اوضاع شیخ موفق باداره امور نشد در

صورتیکه اسلاف او ابوالفضل بن عمید و اسمعیل بن عباد بواسطه مساعدت اوضاع در سیاست توفیق و حسن نسیاء تاریخ را نائل شده اند

لامعی گرگانی

بقلم آقای سعید نفیسی

- ۲ -

۷) صاحب مجمع الفصحای نویسد: «مداح خواجه انتقاد مجمع الفصحاء نظام الملك وزیر سلطان ملکشاه بوده» این نکته صحیح است چه در میان اشعار لامعی سه قصیده بمدح ابن وزیر معروف دیده میشود و مسلم میگردد که ستایش او کرده است ولی نباید باشتباه رفت و تصور کرد که این قصاید در زمان سلطنت سلطان معزالدين ملکشاه سروده شده و بلکه در دوره اول وزارت نظام الملك لامعی وی را مدح کرده است یعنی در زمانی که وزیر الب ارسالان بوده چه این وزیر معروف هم وزارت پدر داشته است و هم وزارت پسر و بعد از این در جای خود بتفصیل خواهد آمد.

۸) و نیز او گوید: «بعضی از فضلاء عهد او را بملاحظه کمال فضل و دانش «بحرالمعانی» لقب کرده اند دوست دانشمند من مششرق ارجمند آقای چایکین که تتبعات و تحقیقات وی در حق شعرای ایران در سمو رفعت و علو اعتبار است و اینک محافل ادب طهران به قدوم او مزین است در یکی از مقالات خویش می گفت که این لقب «بحرالمعانی» در تذکره خلاصه الاشعار نیز در حق لامعی مندرج است و معلوم میشود که مؤلف مجمع الفصحای آنرا از خلاصه الاشعار گرفته است. اما تذکره خلاصه الاشعار و زبدة الافکار تذکره ای است تألیف تقی الدین محمد بن شرف الدین کاشانی متخلص بذکری که در قرن دهم در کاشان تألیف شده و از جمله کتب معتبر ادب پارسی است و تراجم احوال و منتخب اشعار بزرگان شعرای متقدم ایران بتفصیل نام در آن مسطور است و نسخه آن نایاب و از آن جمله نسخه ای بسیار نفیس در کتابخانه ملی پاریس *Bibliothèque nationale* مضبوط است و آنچه من اطلاع دارم در

طهران یافت نمیشود ولی ملخصی از آن بدست نگارنده است که در قرن یازدهم میرعلینقی کمره ای شاعر آنرا تلخیص کرده که شامل شرح احوال و منتخب اشعار سی نفر از اعظم شعراست که متاسفانه احوال و اشعار لامعی در آن نیست ولی معلوم می شود در نسخه اصل گذشته از ترجمه لامعی نزدیک بسیصد بیت از برگزیده اشعار اوست زیرا که چندی قبل مجموعه ای متعلق بیکی از دوستان نزد من امانت بود که منتخب اشعار ابوالدین اخسیکتی و مجیرالدین بیلقانی و لامعی گرگانی را داشت و از همان تذکره خلاصه اشعار نقل کرده بودند و اشعار لامعی در آن مجموعه نزدیک بسیصد بیت میشد .

(۹) و هم او مینویسد : « گویند حکیم معاصرین لامعی با شعرای عهد خود : برهانی و سوزنی سمرقندی و جمالی مهربوردی که کتاب بهمن

نامه از مصنفات اوست و عمیق بخاری مناظره و مشاعره داشته ... »

برهانی

برهانی که مراد امیر عبدالملک نیشابوری متخلص به برهانی پدر امیر معزی باشد از شعرای معروف قرن پنجم بوده ، از مختصر تحقیقی در شرح احوال وی واضح میشود که معاصر با لامعی بوده است : زیرا که نظامی عروضی در چهار مقاله (ص ۴۰ - ۴۱) مینویسد که در سال ۵۱۰ که سلطان سنجر بن ملکشاه در دشت تروق از توابع طوس در بهار توقف کرده بود در اردوی آن پادشاه با امیرالشعراء معزی ملاقات کرده و در بین سخن از زبان وی این عبارات را شنیده است : « پدر من امیرالشعراء برهانی رحمه الله در اول دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بعالم بقا تحویل کرد و در آن قطعه که سخت معروف است مرا بسطان ملکشاه سپرد در این بیت :

من رقم و فرزند من آمد خلف صدق او را بخدا و بخداوند سپردم »

و چون جلوس ملک‌شاه در سال ۴۶۵ روی داده مسلم است که برهانی پس از ۴۶۵ رحلت کرده و فوت او در اواسط قرن پنجم اتفاق افتاده است. قطعه معروفی که بیت آخر آن در فوق ثبت شده و بعضی از مورخین از آنجمله حمدالله مستوفی در تاریخ‌گریده و دولت‌شاه سمرقندی در تذکره الشعراء با اندک تحریفات آنرا بخاطبه نظام‌الملک طوسی نسبت داده‌اند عبارت از این قطعه است که برهانی در دم مرگ در قزوین خطاب به ملک‌شاه سروده و پسر خویش معزی را توصیه کرده است:

یک چند باقبال تو ای شاه جهانگیر کرد ستم از چهره ایام ستردم
 طفرای نکو نامی و منشور سعادت نزد ملک‌العرش به توفیق تو بردم
 پنجاه و شش (۱) آمد ز قضا مدت عمرم در خدمت درگاه تو صد سال شمردم
 بگذاشتم این خدمت دیرینه به فرزند و ندر سفر از علت ده روزه بردم
 من رقم و فرزند من آمد خلف صدق او را بخدا و بخداوند سپردم

ازین قطعه معلوم میشود که برهانی در سن پنجاه و شش سالگی رحلت کرده و در سفر قزوین پس از ده روز بیماری در گذشته است و در اینکه سن برهانی بیش از پنجاه و شش سال نبوده است شکی نیست چه امیر معزی در قصیده‌ای که ذکری از پدر خود میکند در حقوقی میفرماید:

با پدر بودم بهر بقعت مهتا و مصیب بی پدر گشتم بهر مجلس معزا و مصاب
 چند گیرم من حساب عمر او پنجاه و شش نیست دیدارش مرا روزی‌الی یوم‌الحساب

و چون رحلت برهانی در اواسط قرن پنجم یعنی پس از سال ۴۶۵ اتفاق افتاده و در آن موقع پنجاه و شش سال داشته است مسلم میشود که در اوایل قرن پنجم متولد شده و چنانکه بعد خواهد آمد لامعی هم در همین اوان میزیسته است و شکی نمی‌ماند که این دو شاعر معاصر بوده‌اند.

(۱) مؤلفینی که این ابیات را باسم نظام‌الملک ثبت کرده‌اند مضمون این مصرع را با سیرت او مطابق ساخته و بجای ۵۶ «۹۶» که سنین عمر نظام‌الملک باشد درین بیت وارد کرده‌اند و این مصرع را چنین تحریف کرده‌اند: «چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش»

سوزنی سمرقندی

مؤلف مجمع الفصحا وی را معاصر با لامعی دانسته است؛ این خطائی است بغایت دور از حقیقت و آن نخست از تذکرة الشعراى دولتشاه ناشی شده است چه در تذکرة مزبور در ذیل شرح احوال سوزنی مسطور است (ص ۱۰۲) که لامعی بخاری و جتئی و نسفی و شمس حاله و شطرنجی شاگردان سوزنی بوده اند « و این نکته در منتهای نادرسق است زیرا که سوزنی سمرقندی گذشته از اینکه همیشه در بخارا سکونت داشته و لامعی هرگز به بخارا نرفته است عصر سوزنی با دوره حیوة لامعی مدت مدیدی فاصله دارد چه مسلم است سوزنی بیشتر مادح صدر جهان امام شمس الدین محمد بن عمر بن عبدالعزیز بن مازہ از خانواده معروف آل برهان یا بنی مازہ بوده و این خاندان رؤسای مذهب حنفی و پیشوایان مردم ماوراءالنهر بوده اند و در بخارا سکونت داشته اند و امام شمس الدین مزبور رئیس بخارا بوده و در ۵۵۹ غارت ترکان قزلق را بر بخارا مانع شد و سوزنی خود بقول همان مؤلف تذکرة الشعرا در سال ۵۶۹ و یا بقول مؤلفین دیگر در ۵۶۲ رحلت کرده و فوت او قطعاً در اواخر قرن ششم روی داده است، در صورتیکه لامعی در اواسط قرن پنجم در گذشته (بطوریکه بعد خواهد آمد) و بدیهی است لامعی که نزدیک صد سال زودتر از سوزنی رحلت کرده است هرگز ممکن نبوده که شاگرد وی باشد و حتی زمان ولادت سوزنی را درک نکرده است.

کل و بلبل

حافظ

صبحدم مرغ چمن با گل نو خاسته گفت نازکم کن که در این باغ بسی چون تو شکفت
گیل بچندید که از راست زنجیم ولی هیچ عاشق سخن سحت معشوق نگفت

پرفسور برون

- « امیدوار وجودی که از جهان برود »
 - « میان خلق به نیکی بماند آثارش »
 - « چراغرا که چراغی از او فرا گیرند »
 - « فرو نشیند و باقی بماند انوارش »
- (سعدی)

در شماره‌های سوّم و چهارم مجله شرحی از احوال پرفسور ادوارد برون شرق شناس ایران دوست نامی نکارش یافت ، افسوس که بواسطه تنگی جا نتوانستم در نمره‌های بعد موضوع را دنبال کنم ، ولی مصمّم بودم که در این شماره رشته رها شده را از نو بگیرم و مقاله راجع باحوال و افکار دانشمند انگلیسی را پایان برسانم . ناگهان خبر درگذشتن او (۷ ژانویه ۱۹۲۶ م .) از اروپا رسید و مناسبت این کار افزون گردید .

نخستین بار که من این خبر را شنیدم نخواستم باور کنم زیرا چنین بخاطر دارم که نوبتی دیگر نیز خبر وفات او را برا کنده کرده بودند و گویا در یکی از جراید فارسی زبان خارجه (چهره نما یا جبل‌المتین ؟) هم این خبر یا تکذیب آنرا بقلم خود پرفسور خوانده بودم . اما ساعتی چند پیش نگذشت که متن تلگراف را در روزنامه ها دیدم و آن دم غرق تأثرات بی پایان گردیدم .

همه ایرانیان از این بیش آمد ناگوار متألم شدند . چندین مجلس سوگواری در طهران برپا شد و تلگرافهای بیشمار در اظهار تأسف و شرکت در مصیبت از ایران ، بانکستان ، محاربه گردید . شرح آنها در جراید روزانه چاپ شده است ولی در این اوراق ماهیانه جا برای گنجاندن آنها تنگ است .

در میان بیگانگان ناچار بیش از همه کسانی در این غم و اندوه شریکند که بیدار عالم متوفی نائل آمده و از صحبتش بهره برده اند .

نکارنده این سطور نیز که در سال ۱۹۲۱ درك این فیض کرده ام و یکی از ارادتمندان آن مرحوم بودم و نسبت بمن همچنانکه در باره کسانی دیگر محبت کرده بود در این مصیبت بی اندازه غمگین شدم. موقعی که در لوزان (سوئیس) بودم و بنگارش کتاب «سیاست اروپا در ایران» (۱) اشتغال داشتم برای مطالعه و تحقیق نیاز مند نامه های سیاسی تألیف آن مرحوم بویژه «انقلاب ایران» شدم. چون این کتاب نایاب بود برای بدست آوردن آن ناچار گردیدم که بنویسنده آن رجوع کنم و بپرسم که چگونه میتوان نسخه ای از آن بچنگ آورد. او با اینکه تا آنوقت مرا ندیده و شاید نامی هم از من نشنیده بود نامه ای بمن نوشت و يك نسخه از آن کتاب گرانها را با چند جلد دیگر از کتابها و رساله های تألیف خود بطریق ارمغان برای من فرستاد. پس از آنهم برخی از کتابهای تازه چاپ تألیف خود را بعنوان یادگار بمن هدیه داد.

خواندن کتابها و رساله های سیاسی پرفسور برون که تمام در دفاع از حقوق وطن ما نوشته شده بود مرا یکی از ارادتمندان صمیمی او نمود. ارادتمندی من بیشتر بسبب این بود که يك تن انگلیسی که همیشه منافع دولت او با مصالح ملی مملکت ما توافق نداشت بلکه بیشتر بعزت پیش آمدهای سیاسی مانند «لزوم» ائتلاف بین روس و انگلیس حقوق ما از طرف حکومت لندن پایمال میشد مدافع حق حیات سیاسی ما نه تنها در برابر روسیه جابر بلکه در برابر منافع «رسمی» مملکت خود میگردید. مقصود از منافع رسمی منفعتها نیست که حکومت لندن بمناسبات سیاسی و دیپلماتی گوناگون تشخیص میداد ولی پرفسور برون و برخی انگلیسان دیگر مصالح واقعی انگلستان را دیگرگونه میدانستند. پس مستشرق نامی در مخالفت با سیاست دولت خود تنها مدافعه

(۱) بزبان فرانسه در اغلب کتابخانه ها بفروش میرسد.

از حقوق سیاسی ما نمی‌کرده بلکه چون مصلحت انگلیس را نیز در نگاهداری ایران دانسته بود بگفته معروف بیک تیر دو نشانه میزد: هم حقوق حقه ما را دفاع میکرد هم مصالح واقعی مملکت خویشرا. البته اثر از لحاظ دیگر هم نگاه کنیم، یعنی گمان نائیم که در این سودای ایران دوستی سود کشور خود را هیچ در نظر نداشته بازبطور غیرمستقیم بواسطه طرفداری از ایران خدمت بزرگ بمملکت خود نموده است... بنگاه نخست شاید این مسئله متضاد باشد، اما اینطور نیست، یعنی رویه دوستانه ای را که نسبت با ایران او و همفکران وی در انگلستان تبلیغ و ترویج میکردند بالطبع سیاست نامساعدی را که پاره ای اوقات حکومت لندن نسبت با ایران بکار میبرد تلافی کرده و خشمی را که ناگزیر درمیان ایرانیان تولید میکرد از شدت می انداخت و شك نیست که حکومت انگلستان استفاده خود را مینمود... مقصود آنکه پرفسور برون پیش و بیش از ایران دوستی قطعاً وطن دوستی داشته و البته ما نمیخواهیم که از این گفتن خردلی از مقدار او بکاهیم، بلکه بالعکس اگر جز این بود در خونی عقیده ما نسبت با او سستی رخ میداد. اگر بیک نفر روسی یا انگلیسی یا فرانسوی بمملکت ما خدمتی کند که آن خدمت خیانتی بوطنش باشد ممکن است حکومت ما از آن خدمت سود ببرد اما البته در نظر ما برای آنکس قدر و منزلتی نخواهد بود. خود پروفسور هم درباره ای از نگارشهای خود این نکته را رسانیده است، چنانکه در کتابچه «بحران دسامبر ۱۹۱۱ در ایران» (۱) صفحه ۱۵ مینویسد:

«موافقت بیجای سرادودرگری (وزیرحارجه انگلیس) با روسیه و بی‌اعتنائی کامل نسبت باصولی که همه سیاسيون سابق انگلیس بآن متکی بودند و عبارت بود از لزوم نگاهداری دولتهای فاصل «buffer States» درمیان امپراطوری های انگلیس و روسیه حالیه از تقسیم ایران ما را بیک فاصله محدودی آورده است و

(1) *The Persian Crisis of December 1911* (University Press, Cambridge)

توجه آن تنها نابود ساختن يك ملت قدیمی ولایتی (مقصود ایران) که ما در هنگام بیداری او را بدست مظالم بیرحمترین و وحشیترین دولت دنیا (منظور روسیه) سپرده ایم نیست، بلکه ایجاد سرحدات وسیع و بی دفاعی میان روسیه و خود نموده ایم که ناچار خارج نظامی خیلی زیاد خواهد داشت و از این پس روسیه میتواند فشارهای مستقیمی که تاکنون برای او غیر ممکن بود بر ما وارد آورد.

بعد از مقدمه فوق دنباله مطلب را از همانجا که در شماره ۴ گسیخته شد میگیریم :

مستشرق دانشمند شرحی تمجید از شاهزاده

عمادالدوله حکمران یزد مینماید و گوید که این
پرفسور برون در یزد

شخص عادلترین، درستترین و فاضلترین تمام حکام

شهرها و ولایات ایران است . . . (۱)

در مورد زردشتیان چنین اظهار عقیده مینماید : آنچه من از

آنها مشاهده کرده ام، خواه در یزد و خواه در کرمان، در نظر من مردمانی

نجیب، و درست کاری جلوه نموده اند. مذهبشان آنها را از ازدواج با

ترکها، عربها و سایر طوایف غیر آریز نگاه داشته است و بالنتیجه آنها

نماینده واقعی نژاد ایران که در حسن طبیعی کمتر نظیر دارد میباشد. (۲)

پرفسور برون در یزد بتماشای آتش کدههای پارسیان رفته و در یکی

(۱) تحقیقات خصوصی نیز که نگارنده هنگام توقف در آن شهر بعمل آورده ام

بر راستی گفته این گواه است .

(۲) این نکته خیلی قابل دقت است زیرا پرفسور برون گذشته از اینکه مستشرق

بود علم طب نیز آموخته است و میدانیم علمای طب فرنگی عقیده دارند که وصلت بین

خویشان انحطاطی در نسل تولید میکند و وصلت بین اقوام و ملل مختلفه را بواسطه اختلاط

خون سود مند میدانند. معلوم میشود که پرفسور باین عقیده شرکت نداشته است زیرا

همانطور که خود اشاره کرده زردشتیان با طوائف بیگانه وصلت نکرده اند و این قریب

هزار و سیصد سال طول کشیده است .

از آنها عکسی ملاحظه کرده است که بگفته آنان تمثال زردشت است و از يك حجاری قدیم در شهر بلخ گرفته شده است. شرحی نیز از طرز رفتار مردم نسبت بزردشتیان ذکر نموده که ما از بیان آن در اینجا صرف نظر میکنیم. فقط بيك نکته اشاره مینمائیم و آن برای نشان دادن اخلاق پرفسور برون است.

موقعیکه پرفسور بمصاحبت یگنفر زردشتی عازم رفتن بمنزل شاهزاده حکمران بوده و اسبی از برای وی آماده کرده بودند چون مشاهده میکند که رفیق راه او باید پیاده بیاید او هم از سوار شدن امتناع میکند و میگوید: «او یگنفر زردشتی است و من عیسوی، هر دو در نظر مسلمانان کافر و نجس هستیم و اگر آنها بتوانند با من نیز همان رفتار خواهند نمود، پس بهتر است که من نیز پیاده با او بروم تا تحقیر خود را نسبت باین وضع و احترام خود را نسبت بدستور و هم کیشان او نشان داده باشم...»

نظر بعجله ای که در انتشار این شماره بود بقیه این مقاله راجع بافکار سیاسی و ادبی پرفسور برون بشماره بعد محول گردید.

دکتر افشار

بار خدایا ...

ناصر خسرو علوی

گوهر انسان ز آخشیع سرشتی	بار خدایا اگر ز روی خدائی
آلت خوبی چه بود و علت زشتی؟	طلعت رومی و طینت حبشی را
همچو دل دوزخی و جان بهشتی؟	چهره هندوی و روی ترك چرا شد
زاهد محرابی و کشیش کنشتی؟	از چه سعید او فتاد و از چه شقی شد
چون مہرا دایه و مشاطه تو گشتی؟	جیست خلاف اندر آفرینش عالم
مخت مفلس چراست کشتی کشتی؟	نعمت منعم چراست دریا دریا؟
در گل ایشان سخا و شرم نکشتی؟	هیچ نگویی که از برای چه آخر

«خاطری چند اگر از تو بود شاد بـر است»

زندگانی براد همه کس توان کرد!

صائب

آینده

سیاست و اقتصاد ...

... دو قوه متلازم است . باین واسطه در مدارس عالیۀ علوم سیاسی اروپا مسائل اقتصادی و تجارنی جزو قسمتهای مهمّ تدریس است و بسیاری از قسوهای دول نیز از طبقۀ تجار انتخاب میشوند
تجار که از مهمّترین عوامل فعال هر مملکت محسوب میشوند بیشتر از سایر طبقات باستقلال مملکت علاقه دارند ، زیرا استقلال سیاسی که مقصود سیاستون ماست در حقیقت فرق چندانی با استقلال اقتصادی که منظور تجار و اقتصادیبون میباشد ندارد . اگر ملتی استقلال اقتصادی خود را از دست بدهد استقلال سیاسی او هم از میان میرود ، و معکوساً نیز اگر مملکتی سیاستاً مستقل نباشد آزادی اقتصادی هم نخواهد داشت .

مقصود از آزادی یا استقلال اقتصادی يك ملت

استقلال سیاسی و این است که آن ملت مالک تمام یا اقلاً اکثر منابع

استقلال اقتصادی ثروتی خود بوده و حتّی المقدور محتاج بخارج

نباشد ، نه اینکه مانند ایران يك عده زیاد از

چشمه های ثروت و وسائل زندگانی او در دست خارجیان باشد - مثل

تجارت ، صرافی ، استخراج و غیره . منظور از استقلال سیاسی این است

که يك ملت داخل مملکت خود و در حدود حقوق و تکالیف بین الملل

مختار و حاکم بی ناظر باشد .

آنان که باستقلال سیاسی ایران علاقه دارند باید بدانند بدون

استقلال اقتصادی ممکن نیست اگر ملتی فاقد وسائل تولید ثروت و شدیداً محتاج بخارج باشد واردات او زیاد شده و باصطلاح عموم پول مملکت در ازای آن خارج میشود و فقر و دست تنگی عمومیت پیدا خواهد نمود. ملت که فقیر شد دولت هم نمیتواند وجوهی که برای مخارج مملکتی لازم است باسم مالیات یا استقراض داخلی یا عنوان دیگری از او بخواهد مگر آنکه يك صدمه و ضربت تازه بارکان اقتصادی و اجتماعی مملکت وارد آورد.

بدیهی است در نتیجه بودجه دولت از موازنه میافتد، یعنی عایدات کفاف مصارف را نمیدهد و باید متوسل باستقراض خارجی شد. دولت مقروض هم تا اندازه ای زیر نفوذ دولت قرض دهنده میرود، خصوصاً اگر قرض کننده ضعیف و بی اعتبار باشد مثل ایران، در آن صورت شرایط سنگین سیاسی بر شرایط مالی افزوده خواهد شد.

قرضه هائی که بطور سرمایه با استخراجات و عملیات اقتصادی بکار برده نشود و بمصرفهای اداری برسد سراسر زیان است، زیرا گذشته از اینکه فایده ای از پرتو آنها برداشته نمیشود سالی مبلغها بعنوان تنزیل بر آنها اضافه خواهد شد و باین طریق سال بسال بار قرض دولت سنگین تر، اعتبارش کمتر و شرایط قرضه های جدید سنگین تر خواهد گردید. نظر مختصری بتاریخ اخیر ایران مدلل میدارد که احتیاج همین قرضه های بی حاصل است که ایران را بیش از پیش متدرجاً در زیر نفوذ اجانب در آورده بود.

از طرف دیگر تجار که باید طرفدار استقلال اقتصادی مملکت خود باشند میدانند که بی استقلال سیاسی آن ممکن نیست، فرض کنیم (خدای نخواست) ایران بکلی در دست يك حکومت خارجی بیفتد و استقلال سیاسی خود را از دست بدهد - آنوقت چه خواهد شد؟ ...

آنوقت تجار زیادی از آن مملکت غاصب داخل ایران میشوند و چون هم سرمایه دارند، هم زور و هم علوم تجارتنی میدانند کم کم تمام شعب اقتصادی مملکت بدست آنها اداره خواهد شد: بانکهای متعدد باز میکنند و صرافی مملکت مخصوص آنها خواهد گردید، تعرفه گمرکی را طوری قرار میدهند و قوانین مالیاتی را نوعی وضع مینمایند که محصولات و مصنوعات داخلی یا مال التجاره آنها رقابت و مقاومت نتواند نمود. در این صورت تجار و صرافان و صنعتگران ایران بحال پیله ور و دلال و عمله خواهند افتاد...

خلاصه اگر دولت ایران فقیر است، اگر حکومت ایران نمیتواند منظمآً مواجب ادارات خود را بدهد، اگر تجار ما در تنگی هستند، اگر اغلب مردم فقیر و بی بضاعت شده اند، اگر رشوه، دروغ، تملق و هزاران اخلاق فاسد دیگر از سرناپا روح مملکت را فلج کرده است، بالاخره اگر از فرط بیکاری و تنگدستی بیشتر مردم با ادارات دولتی ناخفته یا پیرامون احزاب سیاسی میگردند، علت عمده اینست که اوضاع اقتصادی مملکت از حیث زراعت، صناعت و تجارت خراب میباشد.

در ایران نه سرمایه کافی داریم، نه اعتبار، نه علم تجارت و نه سیاست تجارتنی. هر يك از اینها مبحث مهمی است که مجال برای شرح آن در اینجا تنگ است. همینقدر بطور اشاره عرض می کنم که باید بواسطه تأسیس و اداره عالمانه شرکتهای تجارتنی صحیح سلطنت اعتبار را برقرار نمود. برای این مقصود لازم است قوانین مساعدی وضع شود، عدالت هم چون امنیت باید بنام معنی در مملکت حکمفرما باشد. اینجا دیده می شود که سیاست و اقتصاد تا چه اندازه باهم نزدیک است، زیرا وضع قوانین، اجرای عدالت و استقرار امنیت که برای پیشرفت تجارت از واجبات غیر قابل انکار شمرده می شود از مختصات مجلس و دولت است که مظاهر سیاسی ملت می باشد. از طرف دیگر باید سرمایه های خارجی را

بداخله مملکت خود دعوت کنیم چونکه سرمایه های داخلی برای بکار انداختن کلیه منابع ثروت ایران کافی نیست .

حال از کجا و چگونه این سرمایه های خارجی را باید یامیتوان بداخل این مملکت جلب نمود ؟ اینجاست که باز مسائل سیاسی و اقتصادی باهم نوام میشوند . حل آن باوزارت تجارت و مجلس آینده است . ما در اینجا بگذاشتن چند نقطه استفهام قناعت می کنیم :

آیا این سرمایه ها را باید از ممالکی جلب کرد که در مملکت ما منافع سیاسی و اقتصادی زیاد دارند یا باید از دور تر (امریکا و ژاپون مثلاً) طلب کرد ؟ آیا این ممالک که زیر کاسه اقتصادی شاید نیم کاسه سیاسی و با اصطلاح دیگر در پس منافع تجارتنی خود « منافع خصوصی » ندارند ، بما اعتماد خواهند کرد یا منفعتی در مهاجرت سرمایه های خود بطرف دشتهای گرم خراسان و کرمان یا تونلهائی که برای عبور راههای آهن باید درزیر گذارها و کتلهای « پیره زن » ، « دختر » و « کارج » در راه بوشهر حفر شود خواهند دید ؟

اینها نکات است که شکافتن آن ها کار آسان و شعر بالبداهه نیست و گر نه اینهمه شاعر های سیاسی و سیاسیون شاعر که از طهران تا کرمان و از تبریز تا تبریز در سراسر ایران وجود دارند گفته بودند . حل این مسائل مهمه سیاسی ، اقتصادی و تجارتنی از وظایف دولت و مجلس آینده است . مسلماً اشخاص بصیر و عالم نیز باید حتی القوه از همراهی فکری و قلمی مضایقه نکنند . « بمن چه بتوجه ! » و امثال آن ، کلمات و اعمال خطرناکی است که باید از گفتار و کردار ما خارج شود .

دنایای امروز مثل چندین هزار سال پیش نیست که هر نفر و با هر خانواده برای خودش زندگانی میکرد و میتوانست زندگی بکند . امروز سعادت هر نفر بسته است بسعادت آن ملتی که بآن تعلق دارد .
بکنفر انگلیسی یا فرانسوی بشخصه چه قدرت یا اهمیّت دارد که

حقوق او را در ایران پایمال بکنند یا نکنند ، ولی پشت سر آنها حکومت انگلیس یا فرانسه یعنی در حقیقت تمام ملت انگلیس یا فرانسه ایستاده است . فرانسویها میگویند : « هر کجا بکنفر فرانسوی است آنجا فرانسه است » . این نکته را نیز علاوه میکنم که چون در طی بیان صحبت از امتیازات اجانب ، بانگها و استخراجات اقتصادی آنها کردم ، تصور نشود که من بر ضد آنها هستم . ابداً ! اگر باشم يك خبط اقتصادی و در همان حال يك اشتباه بزرگ سیاسی کرده ام . در هر مملکت متمدن بطور کلی تجارت آزاد است و مسلماً هیچ میل نداریم بر گردیم بحال قدیم ژاپون و چین که درهای ممالک خود را بروی خارج بسته بودند - همچشمی تجارتی مفید است بشرط آنکه بواسطه علم و سرمایه تجار ما هم بتوانند برابری با رقبای خارجی بکنند و در کشاکش اقتصادی فاتحانه مقاومت نمایند . ولی آزادی اقتصادی و تجارتی هم مثل سایر آزادیها حدودی دارد و بهیچوجه نباید مانع قوانین ما شود که بواسطه بعضی انحصارات یا برخی حقوق گمرکی ، مالیاتی و غیره از تجارت ، فلاح و صنایع ما مدافعه بکنند همانطور که در همه جای دنیا مرسوم است . ترس عمده من این است که بواسطه بی علمی و بی قیدی ما خارجیهها منحصراً منابع ثروت ایران را استخراج کرده ، مارا بحال دست فروش و عمده انداخته و اقتصاداً وطن ما را قبضه سازند . تسخیر اقتصادی ایران هم چیز دیگری نخواهد بود جز استعمار این مملکت توسط دول اجنبی که بالاخره (خدای نخواست) باضمحلال سیاسی آن منتهی خواهد شد .

تجارت یکی از شعب صناعت است . باین معنی

که صناعت را میتوان بر سه نوع تقسیم نمود :

تجارت و اهمیت

یکی صناعت زراعتی و استخراجی که عبارت

مقام تاجر

باشد از فلاح ، استخراج معادن صید از

لحاظ اقتصادی و غیره ، این صناعت مواد اولیه را از برای انسان

آماده میکنند - از قبیل گندم ، پنبه ، پوست ، آهن و غیره . کمتر از این مواد اولیه را میتوان مستقیماً یعنی بدون تغییر و تکمیل بمصرف زندگی رسانید . بلکه هر يك بعد از گذشتن از دستها و کارخانه های متعدد قابل خوردن و پوشیدن و سایر استعمالات میشود . اگر گندم است باید آسیا و دکان نانوائی برود تا نان شود ، اگر پنبه است باید بکارخانه های ریسمن ریزی و رنگرزی و پارچه بافی و خیاطی برود تا لباس گردد ، اگر پوست است باید اول چرم رسیس کفش شود تا بتوان پوشید ، اگر آهن است باز باید در دست چندین کارگر و استاد برود تا بتوان بشکل داس و چاقو و غیره آنرا استعمال کرد ، و قس علیهذا .

شعبه دیگر صنعت ، صنعت کارخانجات و کارهای بدیست که مواد اولیه را تغییر داده و آنها را قابل استعمال مینماید . همان طور که در فوق ذکر شد ریسمن ریزی و پارچه بافی و آهنگری و امثال آنها جزو این صنعت است . بدون این نوع صنایع تمدن امروز نمی توانست وجود داشته باشد و انسان مجبور بود که گوشت خام بخورد یا لباس و کفش نپوشد ...

ولی ترقی و تکمیل این صنعت نیز بسته است به حرفه نائی که عبارت باشد از تجارت و حمل و نقل . مثلاً پنبه ابرا که فلاحان مصری در اراضی نیل بعمل میآورند تا وقتی که در کارخانه های ریسمن ریزی انگلستان رفته و بعد در دستگاههای نساجی بزد پارچه میشود و پس از آن در مغازه خیاط طهرانی لباس شده و قابل پوشیدن میگردد از چندین شهر و مملکت عبور کرده و از دستهای متعددی گذشته است . غیر از فلاح مصری که بعمل آورنده ماده و کارخانه انگلیسی و پارچه باف بزدی و خیاط طهرانی که سازندگان آن هستند اشخاص دیگری نیز واسطه خرید و فروش و حمل و نقل بوده اند که بدون سرمایه و مدد آنها کار صورت پذیر نبود . این اشخاص تجار و حرفه آنها تجارت است .

خلاصه در هر مملکت تجّار مانند رگهای بدن هستند که خون را در تمام بدن جریان میدهند. بدون تجّارت و وسائل حمل و نقل حاصل زراعت رنجبران و نتیجه کار صنعتگران باید در انبارها و کارخانها بماند. پس تجّارت است که مثلاً پنبه را از اراضی مصر میبرد بانگلستان و چون در آنجا رشته و بافته شد میآورد بایران و باز گاهی از این جا با باره‌ای تغییرات (مثلاً بشکل قاصکار) همان پارچه را بر میگرداند بارو با مصر. در حقیقت بواسطه همین اهمیتی که تجّارت در زندگی اقتصادی يك مملکت و در روابط اقتصادی بین المللی دارد تجّار دنیا همیشه در سیاستهای داخلی و خارجی عوامل خیلی مؤثری هستند. اما اگر در ایران منافع این طبقه طرف توجه نبوده و آراء آنها را در مسائل مملکتی و سیاست دولت نمیپرسیده‌اند باید امیدوار بود که در آینده تغییری در این رویه داده شود، زیرا تجّار که طرفدار استقلال اقتصادی مملکت هستند علاقه تامی نیز با استقلال سیاسی وطن دارند.



بعقیده نگارنده در ایران فقدان دو چیز عمده مانع شده و ممکن است مانع شود از اینکه خود تجّار و ارباب صنعت ایرانی بتوانند بالاستقلال منابع ثروت مملکت را بکار بیندازند: یکی سرمایه علمی و دیگر

سرمایه علمی و

سرمایه پولی

سرمایه های نقدی .

ثروت را هم بالاخره میتوان بمدد علم تولید کرد. یعنی وقتیکه در مملکت تجّار عالم پیدا شدند پول هم پیدا خواهد شد، زیرا منابع متعدّده ثروت را میخواهند، میدانند و میتوانند استخراج نمایند و استخراج خواهند نمود. پس آنچه را که ما بیش از همه چیز حاجت بآن داریم علم است. البته! چگونه میخواهید که تجّار منفرد ایرانی با شرکتهای بزرگ اروپائی و امریکائی که بسلاح علم مسلح هستند مبارزه و مقاومت نمایند؟ همانطور که با گرز و نیزه نمیشود بچنگ توب و تفنگ رفت همانطور

هم اطلاعات تجارتي ما در مقابل علوم تجارتي اروپا و امريكا مغلوب ميشود. تحصيل علوم تجارتي نظر تجار ما را وسيع و همت آنها را در تجارت بلند خواهد نمود. جغرافياي اقتصادي اهميت تجارتي فوق العاده راههاي شوسه و راههاي آهن و استخراج معادن را حقيقتاً با آنها خواهد فهمانيد، علم اقتصاد تجارتي و حقوق تجارتي فوائد شرکتها و اهميت اسهام و بورسهاي مختلفه را براي آنها ثابت خواهد نمود، علم گمرک و احصائيه آنها را در سياست تجارتي دولت و اصلاح حقوق گمرکي شريك خواهد ساخت، بالاخره دفتر داري جديد و اصول اداري محاسبات و تجارتيخانه هاي ما را در تحت نظم و ترتيبی داخل خواهد نمود...

شايد همينطور که ما فوائد علم تجارت را بيان

علم و ميکنيم اشخاص ديگري باشند و بگويند علم بي فايده

تجربه است آنهاهم مخصوص در تجارت! - بعقيده آنها در تجارت پول

لازم است و بخت و تجربه، ديگر همه اين حرفهاي

نازه شعر است.

اولا بگويم که من منکر هيچ يك از اين سه چيز نيستم و قبول

دارم که بعضي يا همان بي علمي (اگر بشود گفت) « عالمانه » پول پيدا

کرده اند. حتى همان اتفاقات خوب يا بد را هم که بخت يا بدبختي اسم

ميگذارند انکار نميکنم. مسالماً اگر خوشبختي و بدبختي يعني اتفاقات در تحت

تقوؤ و ميل ما نيست، اما تجربه و پول هر دو اکتسابي ميباشد - منتهي

من سر مايه علمي را اهم از سر مايه پولي و تجربه ميدانم،

زيرا تجربه را انسان بسا زود تر و خوبتر دارا خواهد شد اگر

هر آينه معلومات فني داشته باشد. مثلاً يك نفر جوان که در مدرسه خوانده

است هر ملكتي چه نوع محصول فلاحتي، معدني و صنعتي دارد، راههاي

حمل و نقل آن چطور و بچند نوع و بچه قيمت، حقوق گمرکي و ترازيت وغيره

آن بچه نحو، قرار داد هاي تجارتي و گمرکي آن بچه قسم و براي چه مدت،

حقوق و قوانین تجارتي و مسائل اعتبار و بیمه آن چگونه است، وقتی دفتر داری و تحریرات تجارتي و رموز تلگرافي را دانست و صدها اطلاعات اقتصادی دیگر را بواسطه خواندن جرائد و مجلات تجارتي و صرافي اروپا فرا گرفت، همیشه در جریان اوضاع اقتصادی عالم خواهد بود و وقتی که داخل در تجارتخانه میشود بعد از مدتی کمی بر کلیه امور آن اداره احاطه پیدا می کند. در صورتیکه يك جوان بی سواد سالها لازم دارد تا دارای تجربه بشود و باز ناقص خواهد بود.

چرا جوان عالم زودتر تجربه حاصل می نماید؟

زیرا علم چیز دیگری نیست جز حاصل یا جوهر تجربه های اشخاص. جوان عالم در حقیقت يك قسمت از آن تجربه ها را در مدرسه آموخته است. مسلماً یکنفر بی علم بعد از سالها تجربه در فن خود «عالم میشود». زیرا همانطور که گفتم علم چیز دیگری جز حاصل یا جوهر تحقیق و تجربه مردم نیست. این است که بیشتر تجار ایران که تحصیل علم هم نکرده بعد از سالهای دراز تجربه در فن خودشان ماهر و عالم شده اند. ولی تجربه را نباید از علم جلو انداخت، بلکه باید اول علم آموخت و بعد تجربه کرد. بعد از این توضیحات گمان میکنم هیچکس انکار نکند که سرمایه علمی برای تجارت (تجارتی که حقیقه بتوان این اسم را بآن داد نه بیله وری یا بازی و بخت آزمایی تجارتي) خیلی لازم است. حال که این مسئله محرز شد میتوان با اهمیت مدارس تجارتي پی برد.

سالهاست که در ایران در خصوص معارف و اقتصاد

معارف و صحبت میکنیم مدرسه تجارت مؤسسه است که

باین هر دو مقصود خدمت میکند، زیرا از يك

طرف اقدام در توسعه معارف است و از طرف دیگر

چون علوم تجارتي در آنجا تدریس میشود در گشایش اقتصادی مؤثر خواهد بود.

دکتر افشار

امنیت قضائی

بقلم آقای میرزا حسین خان مهیمن

رئیس محکمه حقوق

در وزارت خارجه

آقای مدیر - در شماره سیّم صفحه ۱۹۱ مجله آینده تحت عنوان (ایران و معاهدات کاپیتولاسیون) مقاله‌ای درج شده بود و نویسنده آن حفظ و استقرار اعتبارات ملّی ما را منوط به الغاء امتیازات دول خارجه و بالتّیجه تغییر متن پاره‌ای از معاهدات فعلی ما دانسته ضمناً از لحاظ سیاست خارجی و سیاست داخلی تأمین قضائی را چاره منحصر بفرد برای نیل باین مقصود تعیین نموده است .

اجازه می‌خواهم این نظریه را که فعلاً از لحاظ سیاست داخلی نهایت درجه اهمیت را برای ما حائز است فی الجمله تحت مطالعه و مذاقه قرار دهم . قطع نظر از اهمیت قوّه قضائیه که یکی از قوای ثلاثه مملکتی است و در اصل ۲۷ قانون اساسی بآن اشاره شده اصولاً در هر مملکتی قوّه قضائیه دارای امتیازات و مزایای مخصوصی می باشد . قانون اساسی مانیز این قاعده عمومی را پیروی کرده اقتدارات متنازه بقوّه قضائیه اعطا کرده است .

اصولاً پیشرفت هر منظوری در دنیا وسایلی دارد که تا آنها جمع و فراهم نشود امید کامیابی در آن ممتنع است . باید قبل از همه چیز آن چیزی را که موجبات اوضاع حاضره را فراهم کرده است مرتفع نمود . باینکه امید پیشرفت از لحاظ سیاست خارجی نیز کاملاً سهل و آسان بشود - برجسته ترین وظیفه دولت در این خصوص بسط و توسعه تشکیلات

قضائی در تمام مملکت است . دول اروپا امروز در ایران فقط در تحت يك عنوان میخواهند امتیازات مخصوصی را کافی السابِق دارا باشند و آن عبارت از ادعای « عدم احقاق حق و فصل خصومت از روی عدل و انصاف » . است هر گاه از این حیث تشویشی نداشته باشند شاید چندان اصراری در ابقاء و ادامه وضع فعلی نخواهند داشت و با بسط قوه قضائیه این ادعای آنها مرتفع گشته حقوق خصوصی افراد اعم از داخله و خارجه و همچنین حقوق عمومی و حق حاکمیت ملی ما تأمین و مصون خواهد شد .

مطابق اصل نهم قانون اساسی ما « افراد مردم

غرض از تأمین از حیث جان و مال و مسکن و شرف محفوظ و فضائی چیست؟
مصون از هر تعرض هستند و متعرض احدی نمی

توان شد مگر بحکم و ترتیبیکه قوانین مملکت

معین می نماید . و همچنین بر طبق اصل دهم « غیر از مواقع ارتکاب جنحه و جنایات و تقصیرات عمده هیچکس را نمیتوان فوراً دستگیر نمود مگر بحکم کتبی رئیس محکمه عدلیه بر طبق قانون و در آن صورت نیز باید گناه مقصر فوراً بامنتها در ظرف بیست و چهار ساعت به او اعلام شود »
و اصل هفتاد و يك متمم قانون اساسی : « دیوان عدالت عظمی و محاکم عدلیه را ملجأ رسمی تظلمات عمومی » قرار میدهد و برای اینکه حکم عدلیه نسبت بنیام افراد بتساوی اجرا شود اصل هشتم متمم قانون مزبور ، اهالی مملکت را در مقابل قانون متساوی الحقوق میدانند . اصل هفتاد و سه و هفتاد و چهار از تشکیل محاکم غیر قانونی بوسیله اعمال نفوذ شخصی و یا سایر وسایل نامشروع جلوگیری کرده است .

بنا بر این قانون اساسی ما برای اینکه در جامعه ایرانی مصونیت

جانی و مالی و مسکنی و شرفی در حدود قانون محرز و مستحکم شود عدلیه را برای اهالی مملکت بالتساوی و بدون رعایت امتیازات طبقاتی

ملجاً رسمی تظلمات عمومی قرار داده و ذبحق باید به محاکمیکه قانوناً تشکیل شده اند مراجعه و احقاق حق خود را تقاضا نماید ولی برای اینکه مطابق اصول فوق الذکر امنیت قضائی کاملی در مملکت حکمفرما بشود باید سایر شروط مربوطه باین امر را نیز از قبیل مصونیت قاضی، مسئولیت قاضی، انتخاب شخص قاضی و غیره رعایت و محترم شماریم.

مصونیت قاضی - از آنجائیکه فصل خصومت و تمیز حق از باطل

و بالاخره جلوگیری از تعدیات اشخاصی که مستلزم ابقاء امنیت از لحاظ جان و مال و مسکن و شرف جامعه است یکی از وظایف عمده قضاوت است متعديان بحقوق بشریت هر لحظه برای سرنگون کردن بساط عدل و انصاف و ترویج مبانی ضد اخلاقی در صدد رخنه باین اساس بوده و از اعمال نفوذ و افترا و شکایات بی موضوع برای تغییر و انتخاب قضات سوء خود داری نمی نمایند لذا باید مقام قاضی متزلزل نبوده و مصون از هر تعرض غیر قانونی باشد، قانون اساسی ما برای حفظ مقام قاضی و جلوگیری از اعمال نفوذ انتخاب قضات سوء مصونیت شخص قاضی را در اصل هشتاد و دو و هشتاد و سه تصریح کرده و این طور دستور میدهد:

« اصل هشتاد دو: هیچ حاکم محکمه عدلیه را نمیتوان از شغل خود موقتاً یا دائماً بدون محاکمه و ثبوت تقصیر تغییر داد مگر اینکه خودش استعفا نماید » اصل هشتاد و سه: « تبدیل مأموریت حاکم محکمه عدلیه ممکن نیست مگر برضای خود او » علیهذا با اجرای این دو اصل هیچ قاضی را نمیتوان بدون ثبوت تقصیر و به صرف افترا و تهمت از شغل خود معزول و حتی بدون رضایت خودش نمیتوان او را تبدیل مأموریت داد.

حال باید دید که آیا این دو اصل که منشأ احقاق حق و یشتیبان قضات است برای حفظ حقوق جامعه در محاکم ما رعایت میشود یا نه؟

جواب این سؤال را نگارنده به استنباطات شخصی قارئین محترم واگذار مینماید.

انتخاب شخص قاضی - فصل خصومت که مستلزم حفظ حقوق خصوصی و عمومی است امری است بس مشکل و قاضی مکلف است که حق را از باطل مطابق قانون و عدالت تمیز دهد. قاضی در آن واحد هم حقوق خصوصی را محفوظ می‌کند و هم حق عمومی را و انحراف از آن مستلزم تضییع دو حق خواهد بود. پس قاضی دارای وظیفه بس مهم و سنگینی است که فی الجمله تسامح در انتخاب آن حقوق عمومی و خصوصی و حاکمیت ملی ما را در مخاطره می‌اندازد، قاضی باید واجد اوصاف و شرایط قضاوت و واقف بمقتضیات و علوم قضاوت شرعی و عرفی باشد. فعلاً برای توسعه بساط عدل ناگزیریم قضائیکه واجد شرایط معینۀ قانونی باشند. تربیت کنیم تا اینکه بوسیله اعزام آنها به نقاط مختلفه بساط عدالت را در تمام نقاط مملکت گسترده حقوق افراد جامعه را مطابق مقررات قانون اساسی حفظ و تأمین نمائیم لذا باید در توسعه مؤسساتیکه بتواند چنین اشخاصی را برای ما تهیه کند کوشش نموده آن مؤسسات را با تمام وسایل و قوای مادی و معنوی تقویت کنیم و تا دولت در تهیه قضات فاضل و دانا قدمهای سریع بوسیله مدارس حقوق بر نداشته پیشرفت ما در این راه مشکل است.

مسئولیت قاضی - نظر بامتیازات مخصوصیکه قانون اساسی ما به قضات عطا کرده ممکن است از این حسن ظن قانون قضات سوء استفاده کرده در هر موقع به میل و رضای خود در روی منافع شخصی و یا به میل اشخاص با نفوذ احکام منافی عدل و قانون صادر و یا یک رویه مستبدانه قوه قضائیه را فلج ساخته و مملکت را به مخاطرات عظیمه که مستلزم تضییع حقوق خصوصی و عمومی است سوق داده و علی رغم نظریه قانون گذار در ایجاد اصل مصونیت قضات نتیجه سوء بخشد این است که قانون اساسی ما برای جلوگیری از این مضرات در اصل هفتاد و هشت تصریح میکند:

« احکام صادره از محاکم باید مدلل و موجه و محتوی فصول قانونیه که بر طبق آنها حکم صادر شده است بوده باشد » پس با این اصل قاضی نمیتواند بدخواه خود حکمی صادر کند که مدلل و موجه نبوده و با موارد قانونیه تطبیق نشود.

بر طبق ماده سوم اصول تشکیلات عدلیه متحاکمین میتوانند هر وقت شکایتی از قاضی داشته باشند به اداره امور عدلیه تظلم نمایند و همچنین بر طبق ماده نهم از قانون مزبور هر يك از مأمورین که از وظایف خود قصور نمایند در محضر مجلس مشاوره عالی به محاکمه جلب خواهند شد و بمناسبت تقصیر مورد ملامت یا تکذیب یا عزل واقع خواهند شد. ماده صد و هفتاد و نه اصول تشکیلات الی ماده صد و نود و شش مسؤلیت حکام و صاحبمنصبان عدلیه را در صورت تخلف از حدود قانونیه و یا در صورت مسامحه از انجام وظایف مربوطه اعلام و محاکمه آنها را به مجلس رسیدگی اداری یا مجلس رسیدگی عالی و مجلس فوق العاده که بنا بر پیشنهاد وزیر عدلیه بر حسب شکایت اشخاص و یا شکایت محکمه و یا بنا بر حکم محکمه صلاحیت دار که حاکم مرتکب جنحه و جنایت شده تشکیل و به ترتیبیکه در مواد مزبوره ذکر شده است رسیدگی می نماید.

موجب ماده صد و پنجاه و هشت از اصول تشکیلات حکام و صاحبمنصبان عدلیه بواسطه ارتکاب عملیکه بر خلاف شرف آنها باشد و یا دلالت بر ارتشاء و عدم درستی و فساد اخلاق نماید و یا اینکه اعمال و افعالشان عامداً مغایر قانون باشد بعد از رسیدگی در مجلس عالی منفصل می شوند. بر طبق ماده بیست و يك قانون استخداام قضات رسیدگی به تقصیرات اداری قضات و صاحبمنصبان پارکة بعهدة شعبه اول استیناف و اگذار شده است و بواسطه تراکم امور در شعبه مزبور و عدم مجال رسیدگی به شکایات در ماده اول لایحه که اخیراً به مجلس شورای ملی پیشنهاد شده

بود رسیدگی مزبور را به مجلس خاصی مرکب از سه نفر حاکم محاکم یا صاحب‌منصبان پارکه اعم از متصدیان شغل یا منتظرین خدمت محول نموده اند. لیکن هر گاه شکایاتی از محاکم استیناف و محاکم جنائی بشود معلوم نیست کدام محکمه صلاحیت رسیدگی را دارد. نه در قانون استخدام قضات و نه در لایحه فوق‌الذکر ذکر ذکری از این نکته نشده است مگر اینکه عبارت « حکام محاکم یا قضات » مذکوره در لایحه پیشنهادی وزارت عدلیه شامل محاکم استیناف و محاکم جنائی نیز بشود. در قوانین ما مسئولیت قاضی منحصر به مواردی است که فوقاً مذکور گردید ولی قاضی میتواند در روی دلایل سفسطه و شاید با تطبیق با مواد قانونیه بواسطه سوء تعبیر از روح قانون حکمی صادر و طرف محق را محکوم نماید و یا اینکه از روی خدعه و دسیسه با اتکاء به مواد قانونیه متداعین را ماه‌ها و سالها در دور میز خود سرگردان و در کلیه مسائل با ابراز سوء نیت حقوق افراد را تضییع و موجب خسارت کلی برای آنها بشود تنها وضع قوانین سخت در مسئولیت شخص قاضی است که میتواند از وقایع سوء جلوگیری و هر گونه بی‌ترتیبی را از بین ببرد.

بطوریکه فوقاً مذکور گردید در قوانین ما برای جلوگیری از سوء نیت و خدعه حکام مواد مخصوصی پیش بینی نشده است حال باید دید قوانین اروپا در این قبیل موارد چه مجازاتی را برای قضات معین کرده اند.

قانون اصول محاکمات حقوقی فرانسه « ماده ۵۰۵ تا ۵۱۶ » به افراد حق میدهد در موقعیکه قاضی از اجرای وظایف قانونی قصور و از اقتدارات خود سوء استفاده می‌کند در محاکم جنائی « که در این مورد جنبه حقوقی دارد » دعوائی بر علیه قاضی اقامه کرده او را محکوم به خساراتی نماید که متحمل شده (prise à partie) و این تنها وسیله ایستکه اصحاب دعوا می‌توانند خسارات وارده بخود را جبران نمایند.

مواردیکه ممکن است قاضی را بمحاکمه جلب و دعوی خسارت نمود در قانون صریحاً و محدوداً قید می شود و آنها عبارتند:

اولاً - حیله و خدعه «dol» تزویر (fraude) رشوه گیری (concuSSION) (قسمت اول از ماده ۵۰۵) حیله و خدعه و تزویر - وقتی است که قاضی مثلاً جواب یکی از متداعیین و یا شهادت شاهد و یا مفهوم سندی را عمداً تحریف و تغییر دهد و یا اینکه بواسطه حبّ و بغض و نفع شخصی طرفی را عمداً محکوم کند و قس علیهذا. در صورت رشوه گرفتن قطع نظر از اینکه اصحاب دعوا می توانند دعوی خسارت بر علیه قاضی اقامه نمایند هرگاه رشوه بیش از سیصد فرانک باشد مطابق ماده (۱۷۴) قانون جزائی فرانسه محکوم است بمجازات حبس در قلاع (reclusion) و هرگاه کمتر از این مبلغ باشد محکوم است به دو سال الی پنج سال حبس. و در هر صورت موافق مدلول ماده ۴۲ قانون جزائی فرانسه از پنج سال الی ده سال از حقوق سیاسی و مدنی ذیل محروم خواهد بود: «حق انتخاب، منتخب شدن، اشتغال بمشاغل هیئت منصفه، بابشغلی از مشاغل دولتی و ملتی، حمل اسلحه، رأی دادن در مسائل فامیلی، قیّم یا ولی شدن، شهادت دادن و مصدق واقع شدن، شهادت در عدلیه مگر اینکه فقط برای صرف اطلاع باشد» بعلاوه محکوم بجرعه خواهد بود که اکثر آن ربع رشوه مأخوذه و خسارات وارده و اقل آن يك دوازدهم آنها خواهد بود.

ترك خود بینی

امامی خلخالی (۲)

با خلق خدا سخن بشیرینی کن

اظهار نیاز و عجز و مسکینی کن

بر سر دیده جا دهندت مردم

چون مردم دیده ترك خود بینی کن



فتح سومنات

اشعار ذیل از قصیده ای که فرخی سیستانی در مدح سلطان محمود غزنوی بمناسبت فتح سومنات و شکستن بت بزرگ «منات» ساخته است انتخاب شده. این قصیده از بهترین اشعار او و یکی از شاهکارهای نظم فارسی است.

سخن نو آر که نورا حلاوتیست دگر
سفر گزید و بیابان برید و کوه و کمر
ملك رضای خدای و رضای پیغمبر
شیده گردد و گمراه و عاجز و مضطر
بسومنات برد لشکر و چنین لشکر
چو مردمک بین از تنک بیشه وقت سحر
کشیده تر ز شب درد مند خسته جگر
چو قول سفته همه کشتهای آن بی بر
زمین آن سیه و خاک آن چو خاکستر
نه خار بلکه سنان خننده و خنجر
نه مرغ را دل آن کاندران گشادی بر
گهی زمینی بیش آمدی چونوک تبر
که هیچ گونه بر او کارگر نکشت بصر
که اندر اینره مار دو سر بود بیمار
همی کشد نفس خفته تا بر آید خور
سیک نگرده از آن خواب تا که محشر
گذاشت شاه به توفیق خالق اکبر
میان بادیه ها حوض های چون کوثر
شکفته چون گل سیراب و همچو نیلوفر

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
بلی سکندر سر تا سر جهان بگرفت
ولیک او ز سفر آب زندگانی جست
ملك سیاه براهی برد که دیو در او
گمان که برد که هرگز کسی ز راه طراز
رهی که دیو دروگم شدی بوقت زوال
دراز تر ز غم مستمند سوخته دل
چو چشم شوخ همه چشمه های آن بآب
هوای آن دزم و باد آن چو دود جحیم
همه درخت و میان درخت خار کشتن
نه مرد را سر آن کاندران نهادی پای
گهی کیائی بیش آمدی چونوک خدنگ
بگونه شب روزی برآمد از سر کوه
عجب تر اینکه ملك را همی چنین گفتند
بشب چو خفته بود مرد سر برآرد مار
چو خور برآید و گرمی بمرد خفته رسد
بدین درشتی و زشتی ره می که کردم یاد
بزد ز بهر ز پس ماندگان و کشدگان
همه سپه را زان بادیه برون آورد

خراب کرد و بکند اصل هر يك ازین و بر
 چو کوه کوه فرو ریخت آهن مرمر
 حصاریان همه بر سان شیر شرزۀ نر
 زبت برستان گرد آمده یکی محشر
 زدستبرد بت آرای آن زمان آذر
 فکنده بودشان در پیش کعبه پای سپر
 بکشوری دگر انداختند از آنکشور
 بران زمین نشست و نرفت جز کافر
 بصد هزار تائیل و صد هزار صور
 چو تخته سنگ بر آتخانه تخته تخته زر
 در آتخانه بصدوق های پیل گهر
 بتی بر آمده زینگونه و برین بیگار
 ضیا دهنده شمس است و نوربخش قر
 بحکم این بود اندر جهان قضا و قدر
 بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر
 سجد کردند این را همه نبات و شجر
 بآب گنگ و بشیر و برعفران و شکر
 ز جای برکنند این شهریار دین پرور
 بدست خویش به بتخانه در فکند آذر
 چو سرخ لاله شد آب چو سبز سینبر

.....
 شهان شراب زده برکناره های شمر
 تودر شتاب سفر بوده ای ورنج سهر
 که بردو منزل از آواش گوش گرددگر
 نه موج دیدم و نه هیبت و نه شور و نه شر
 که بیش فضل تو چون ناقص است و چون ابر
 بقدر با تو نیارد زدار بخواهد بر
 که شهریارا دریا توئی و من فرغی!

بدانزه اندر چندین حصارو شهر بزرگ
 نخست لارده کرروی برج و باره او
 حصار او قوی و باره حصار قوی
 یکی حصار قوی بر کران شهرو درو
 منات ولات و غری درمکه سه بت بودند
 دوزان پیدر بشکست و هر دو را آروز
 منات را ز میان کافران بدزدیدند
 بجایگاهی کز روزگار آدم باز
 ز بهر آن بت بتخانه ای بنا کردند
 بکار بردند از هر سوئی تقرب را
 به بتکده در بت را خزینه ای کردند
 خبر فکندند اندر جهان که از دریا
 مدبر همه خلق است و کردگار جهان
 بعلم او بود اندر جهان صلاح و فساد
 بدین بگوید روز و بدین بگوید شب
 چو این زد دریا سر برزدو بخشک آمد
 فریضه هر روز آن سنگرا بشستندی
 خدای حکم چنانکرده بود کان بت را
 چو بت بکند ز بتخانه مال بت برداشت
 ز خون کشته کران بتکده بدریا راند

.....
 تو بر کناره دریای سبز خیمه زده
 بوقت آنکه همه خلق سیرخواب شوند
 شنیده ام که همیشه چنان بود دریا
 سه بار با تو بدریای بیگانه شدم
 نخست روز که دریا تو را بدید بدید
 بمال با تو تشاند شد از بخواد جفت
 از آب دریا گفتمی همی بگوش آمد

داستانهای قدیم ایران و یونان

بقلم آقای محمود عرفان

اگر چه افسانه ها و داستانهای قدیم در بعضی از ملل شباهت کامل بیکدیگر دارند ولی میان برخی داستانهای ایران و یونان چنان مشابهتی وجود دارد که گویی تمدن قدیم این دو ملت در تحت تأثیر يك سنخ عوامل بوده است .

اگر از شباهت افسانه های مذهبی هند با افسانه های مذهبی ایران باستان صرف نظر کنیم شاید هیچیک از ملل قدیمه مانند یونان از حیث داستان با ایران شباهت نداشته باشد . هرکس شاهنامه فردوسی و ایلیاد هر را که بیش از دو هزار سال تفاوت زمان با هم دارند بدقت خوانده باشد میدانند این دو منظومه رزمی از حیث صفات پهلوانان داستان و اعمال آنها و کیفیت مبارزه طرفین و آراستن میدانهای جنگ و حتی در تشبیهات پاره‌ای و استعارات ادبی چقدر بهم خویشی و پیوند دارند

از داستانهای قدیم یونان که باز یکی از سرگذشتهای شیرین و کهن ایران شباهت دارد حکایت « مایلو Milo » ایتالیائی است که نظیر سرگذشت ویرا در بهرامنامه نظامی گنجوی میبایم . خوانندگان ملاحظه خواهند فرمود که این دو قصه چقدر بیکدیگر شبیه اند و نظامی با چه لطافت و انتظامی قصه را شروع و ختم میکند . نگارنده سرگذشت مایلو را از کتاب « سرگذشت یونانیان » تالیف گریب امریکائی (1) باجمال ترجمه نموده سپس داستان کنیزك چینی را از بهرامنامه نقل می‌نمایم :

در شمال غربی اسپارت ، معبد قشنك و با شکوهی برای پرستش ژوپیتر خدای خدایان یونان ساخته شده و مجسمه او در آنجا نصب گردیده بود مجسمه اطراف ژوپیتر مجسمه خدایان دیگر و اشخاصی که در بازهای

(1) The story of the Greek, by H. A. Guerrer

(المپی) بر بودن جایزه موفق شده بودند وجود داشت. در میان آن مجسمه‌ها مجسمه (مایلو) که اهل یکی از مستعمرات ایتالیایی یونان بود و بواسطه قوت بدن در بازبهای ورزش جایزه را می‌بود دیده میشد علت اینکه مایلو توانسته بود چنین توانائی را داشته باشد این بود که گوساله کوچکی را همه روزه بدوش میگرفت و حرکت میکرد ولی روز بروز بمقدار مسافتی که میپیمود میافزود. هرچه گوساله بزرگتر میشد سختی و محکمی عضلات مایلو افزوده تر میگردد. رفته رفته مایلو بقدری زورمند شد که روزی در مقابل چشم رفقایش گاوی تنومند را بدوش گرفت و چندین میل راه را پیمود.

وقتی مایلو پیر شده بود روزی در جنگلی که چند نفر هیزم شکن بکار اشتغال داشتند عبور میکرد. هیزم شکن‌ها کننده بسیار بزرگی را گوه گذاشته و میخواستند آنرا بشکافند. مایلو نظری بآن تنه درخت افکنده زور ایام جوانی بخاطرش گذشت. نزدیک کننده رفت و خواست با قوت بازو آنرا بشکافد و دو نیم کند. دست را درشکاف کننده داخل کرد و فشار داد کننده کمی از هم شکافته شد و گوه از شکاف آن بیرون افتاد ولی فوراً شکاف بهم بر آمد و دست مایلو در میان آن کننده عظیم باقی ماند. تقلائی مایلو و کمک خواستن او بیفایده بود. روز تمام شد. دست مایلو از شکاف کننده بیرون نیامد و تاریکی شب فرا رسید. حیوانات درنده از کنام بیرون آمدند شکاری بسته و در دسترس دیدند مایلو طعمه آنان شد.

این بود انجام سرگذشت بهلوانی که گاوی بزرگ را بدوش میگرفت و مسافتی زیاد را طی میکرد.

نظامی قصه بدوش گرفتن گاو را اینطور شرح میدهد: -
 بهرام گور روزی بشکار رفت. کنیزکی ماهروی با او همراه بود بهرام چند صید را بجاگ افکند و چند دیگر را در کند آورد. کنیزک او را

آفرین میگفت و چون بهرام سرمست شکار گردید اندکی تأمل کرد تا شکاری از دور پیدا شد. شاه بکنیزك گفت «کجای این شکار راهدف سازم» کنیزك جوابداد «سر آنرا با دمش بدوز» شاه کمان در کشید و تیر را رها کرده گوش و سم صید را بیکدیگر دوخت و مغرورانه کنیزك را خطاب نموده گفت «دستبردم چگونه می بینی؟». کنیزك جواب داد این مهارت و چالاکی شاه در نتیجهٔ کار و مشق زیاد است زیرا «کار پر کرده کی بود دشوار» رفتن تیرشاه بر سم گور، هست عادت نه از زیادت زور» این جواب بر شاه بسی گران آمد و سخت رنجیده گشت. سرهنگی را طلبیده گفت این کنیز را ببر و خویش بریز. سرهنگ کنیزك را بنخانهٔ خویش برد و خواست او را بکشد. کنیزك گفت خون بیگناهی را بگردن مگیر

وز کنیزانش اختیار منم	«مونس خاص شهریار منم
جز ممش کس نبود مونس و یار	تا بدان حد که در شراب و شکار
شاه را گو بکشتمش بفریب	روزکی چند صبر کن بشکیب
بکشم، خون من حلالک باد	گر بر آن کشته شاه گردد شاد
ایمنی باشدت بجان و بتن	ور شود تنگدل زکشتن من
کانه کردی بخدمتت برسم»	روزی آید اگر چه هیچ کس

کنیزك این سخن را گفت و گردن بند خویش را باز کرده گوهرهای آنرا که «هر یکی زان خراج اقلیمی» بود بسرهنگ عرضه داشت «سرهنگ از سر خون آن صنم بر خاست» و گفت مبادا کسی از این کار آگاه شود تو در اینخانه باش و بگو من پاسبان خانه‌ام تا به بینم حال چگونه خواهد شد. پس از چند روز که سرهنگ بخدمت شاه رسید. شاه پرسید با کنیز چه کردی سرهنگ گفت حکم شاه را اجرا کردم و او را کشتم. بهرام را اشک بدیده آمد و سرهنگ خوش دل گردید

سرهنگ را در مکان دور از شهر کوشکی و قصری باشکوه بود که شصت پله داشت و « بود در وی همیشه جای کنیز. بعضی‌را دهنده جای عزیز » اتفاقاً در آن کوشک کاوی گوساله قشنگی زائید. کنیزك گوساله را دوست داشت و بآن انس پیدا کرد. همه روزه گوساله را بگردن می‌گرفت و پله پله بقصر میرفت. تا اینکه شش سال بر آن حیوان گذشت و کنیز عادت خویش را ترك نکرد. روزی چهار گوهر از گوشواره بیرون آورد و بسرهنگ داده گفت آنرا بفروش و از قیمت آن محفلی شاهانه تدارك کن و چون شاه بدین حوالی برای شکار آید استدعا نمای که در اینجا قدم رنجه کند زیرا

« شاه بهرام خوی خوش دارد طبع آزاد و ناز کش دارد »

اگر شاه تمنای ترا پذیرفت کار بر وفق مرام است

سرهنگ رفت. جواهر را فروخت. محفلی با جلال و شکوه که قابل پذیرائی شاه باشد بیار است شاه چون برای شکار بصحرا رفت و بر حوالی کوشک سرهنگ گذشت، زهتگاهی دلپسند دید از خاصان خود پرسید صاحب این کوشک کیست سرهنگ زمین بوسه داد و گفت « بنده دارم دهی که داده تست بزمش از جرعه ربز باده تست »

اگر مقبول خاطر شاهانه است قدم رنجه فرماید و مرا سرافراز کند. شاه گفت تو بکوشک برو و من از شکار گاه که برگردم بد آنجا خواهم آمد. سرهنگ کوشک را برای قدوم شاه بیار است و شاه چون از شکار برگشت بقصر سرهنگ آمد. شاه پذیرائی میزبان را پسندید و از سر لطف او را سؤال کرد که با این سالخوردگی چگونه از پله های این کاخ بلند بالا میروی. سرهنگ گفت اگر من از این پلکان بالا روم عجب نیست زیرا من مرد هستم عجب از دخترکی نازك اندام است که گاوی بجثه فیل بگردن میگذارد و بدون درنگ و خستگی از این شصت پله بالا میآورد. شاه از گفته سرهنگ در حیرت فرو رفت و گفت این

کار ممکن نیست و اگر چنین مطلبي دیده شود شعبده و سحر است من
 ناچشم خود نبینم باور نخواهم کرد میزبان از قصر پائین آمد وقصه را
 بکنیزك گفت . کنیزك را فرصت بچنگ آمد خود را نيك آرایش کرد
 و گاو را بگردن گرفته از پلکان بالا رفت و داخل قصر گردیده برابر شاه
 تعظیم نمود . شاه در اندیشه فرو رفت و بکنیزك گفت این کار
 عجیب از زور مندی تو تیدست زیرا تو بتدریج و مشق و ورزش توانسته ای
 بدون زحمت و رنج این عمل را نمایش دهی کنیزك گفت چگونه مشق
 و ورزش در باره گاو وارد است و در باره گور نیست . این سرزنش لطیف
 شاه را بیاد کنیزك چینی انداخت ، نقابرا از صورت او برداشت و ویرا
 در آغوش کشیده از او معذرت خواست



شك نیست که اصل داستان این لطافت و تفصیل را نداشته و
 قریحه پر طراوت و صفای نظامی این منظره دلکش را بآن بخشیده است
 نگارنده نتوانسم بدانم که نظامی اصل این داستان را از کجا اخذ نموده
 و چون بتاریخ طبری که نظامی آنرا در اول بهرام نامه یکی از مآخذ
 خود می شمارد رجوع نمودم داستان کنیزك را در سر گذشت بهرام گور
 نیافتم . مآخذ دیگر بهرامنامه نظامی تاریخ منظومی است که شاید جلد سوم
 شاهنامه فردوسی باشد . نظامی آن کتاب را بسیار تحسین میکند ولی اسم
 کتاب و گوینده آنرا نمیبرد و میگوید مؤلف این کتاب تمام تاریخ سلاطین
 را بخوبی نظم کرده و از کتابهای تازی و دری که هر سو پراکنده و
 هر کدام در گوشه نهفته بود نیز توشه گرفتم

و « گفتمش گفتنی که بیسندند نه که خودزبران بر آن خندند »
 هر گاه آن تاریخ منظوم را شاهنامه فردوسی بدانیم سر گذشت
 کنیزك چینی در شاهنامه نیز ذکر نشده و نظامی قصه کنیزك را از افواه
 مردم یا کتاب دیگر گرفته است



افسوس که جزئیات تاریخ ایران بفارسی ترجمه نشده و الا اسم (مایلو) را در یکی از گوشه های تاریخ ایران میتوان پیدا کرد زیرا (دموسیدیس) (۲) یونانی که طبیب حرم داریوش بود چون از ایران فرار کرد برای پشتیبانی و تحصیل قدرت، دختر مایلو را بجهالته نکاح خویش در آورد (۳)

Democedes (2)

(۳) دموسیدیس در تاریخ ایران سرگذشت مفصلی دارد که خلاصه اش

اینست :

در خیل غلامان داریوش که غالباً اسیران جنگی بودند یک نفر طبیب یونانی وجود داشت که به (دموسیدیس) موسوم بود . این شخص بامید اینکه زود بولی تحصیل کند و آزادی خود را بخرد و بوطن بازگردد فن خود را مخفی میداشت اتفاقاً پای شاهنشاه ایران را جراحی رسیده و دموسیدیس را تهدید کردند که اگر با اطباء ایرانی در معالجه شاه کمک نکنند ویرا خواهند کشت . دموسیدیس ناچار فن خود را بکار برد و شاه معالجه گردید دموسیدیس طبیب رسمی در بار ایران شد . (آنسا) که ملکه ایران بود سخت مریض گردید دموسیدیس ویرا معالجه کرد شاه بقدری خشنود شد که بدیموسیدیس گفت هرچه میل داری جز آزادی خود انتخاب کن تا بتوعطا کنم دموسید اجازه گرفت که بوطن خود مراجعت نموده و با ایران باز گردد .

شاه باو اجازه داد که در تحت نظر چهارده نفر صاحب منصب ایرانی یونان رود و بعد از آنکه از خویشان خود دیدن نماید بی درنگ مراجعت کند داریوش بصاحب منصبانی که بمراقبت دموسیدیس مامور گردیدند سفارش کرد از اوضاع و احوال یونان قدرت نظامی آن مملکت نیز اطلاعات لازم مخفیانه کسب کنند . دموسیدیس که یونان رسیده بهر شکل بود از چنگ صاحب منصبان ایران گریخت و برای اینکه حامی داشته باشد بادختر مایلو پهلوان وصلت کرد.

حکومت مشروطه

و احزاب سیاسی در ایران

مکتوب دوم

آقای مدیر مجله آینده

در شماره چهار مجله آینده لطفاً مراسله مرا درج کرده و در ذیل آن نظریات بنده را خواسته بودید. بطور اجمال آنچه بنظرم رسیده بمعرض انتقاد قارئین محترم میگذارم.

در آخر مراسله فوق الذکر که موضوع آن «حکومت مشروطه و احزاب سیاسی بود» اشاره شده بود که برای دانستن علت نبودن احزاب سیاسی منظم در ایران باید مراجعه به مبانی اقتصادی مملکت کرد. شاید دیگران با این روش موافق نباشند ولی مختصر نظری به تاریخ پیدایش حکومت مشروطه در اروپا و امریکا واضح میدارد که اصول حکومت دموکراسی بر روی طبقات اقتصادی قرار گرفته و احزاب سیاسی هم که زاده این طرز حکومتند منتسب بطبقات مخصوصه هستند.

تاریخ اروپای غربی بما نشان میدهد که از سقوط امپراطوری روم تا یکی دو قرن پیش هر وقت دوره های استبدادی از میان رفته و حکومتهای مشروطه بوجود آمدند تمام افراد جامعه و طبقات مختلفه دارای حقوق متساوی نشده و کشمکش بین طبقات برای بدست آوردن این حقوق خود باعث تشکیل احزاب سیاسی شده است.

بهترین نمونه تاریخی این قضیه مذاقشانی بود که

در اروپا در انگلستان رخ داد و چون مملکت انگلیس

معروف به مادر مشروطه های دنیا است بی مورد

نخواهد بود اگر مختصر توجهی به تاریخ حکومت

مشروطه آن مملکت بشود.

پادشاهان انگلیس در مواقع فوق العاده از قبیل جنگ هر وقت

محتاج بیول میشدند ناچار متوسل به طبقه متمولین شده و این طبقه هم از موقع استفاده کرده و درازای مساعدت خود حقوقی برای خویش تحصیل میکردند. اساس قانون اساسی معروف انگلیس ناشی از همین موضوع بود. مطالعه این قانون که مقدمه اش در قرون وسطی شروع شد نشان میدهد که مردم تقسیم به چهار طبقه بوده و هر طبقه هم منافع و حقوق مخصوصی داشته است: اول طبقه روحانیین دوم ملائکین عمده یا لردها سوم ملائکین جزء و چهارم اهالی شهرها و بلاد

تشکیلات پارلمان انگلیس هم دو قسمت بود یکی مجلس لردها مرکب از روحانیین و ملائکین عمده و دیگری مجلس عوام که اختصاص نمایندگان دو طبقه دیگر داشت. این را هم باید متذکر شد که انتخاب روحانیین از لحاظ نفوذ مذهبی تنها نبود بلکه بیشتر مربوط بموقوفات و اراضی متعددی بود که بعنوان مذهب بتصرف آنها آمده بود نظر باینکه مجلس لردها با اعیان بیشتر و جوهی را که برای پادشاه لازم بود می پرداختند اختیاراتشان بیشتر و از هر حیث به نمایندگان مجلس عوام مزیت داشتند.

در واقع مملکت انگلستان در قرون وسطی مانند امروز ایران فلاحتی بوده و آنهائیکه نمود ارضیشان زیاد تر بود نفوذشان بیشتر و دخالتشان هم در امور حکومت بالنسبه زیاد تر بود

در فرانسه طبقات مردم را به سه قسمت مجزا تقسیم کرده بودند روحانیین و اعیان و طبقه سوم. در سوئد چهار طبقه و هر طبقه مجلس مخصوص و نمایندگان معینی داشتند که بفراخور حال در امورات شرکت میکردند.

در سایر ممالک هم کم و بیش همین ترتیب معمول بود زیرا ثروت این ممالک زمین زراعتی و فلاحتی بود و چون اعیان و روحانیین قسمت عمده را دارا بودند سلطان وقت ملاحظه مخصوصی از آنها

کرده و بسایر طبقات چندان وقعی نمیگذاشت .

آزادی مطلق طبقات فوق و حق شرکت تمام افراد مردم در حکومت یکمرتبه و ناگهانی مانند مشروطه ایران تحصیل نشد و برای بدست آوردن این مقصود قرن ها وقت لازم بود تا آنکه طبقات دیگر نفوذ قدرت متمولین را درهم شکسته و حقوق سیاسی را برای خود تحصیل نمودند .

تا قریب یکصد سال پیش پارلمان انگلیس مرکب از نمایندگان طبقات فوق الذکر بود و از آنوقت ببعد اصلاحات شروع شده و طبقات دیگر هم در انتخابات شرکت کردند . مثلاً بر طبق لایحه ۱۸۳۲ طبقه دیگری که در اثر انقلابات صنعتی و بوجود آمدن تجارت بین المللی روی کار آمده بودند حق رأی پیدا کرده و در ۱۸۶۷ کارگران کارخانجات و در ۱۸۸۴ کارگران مزارع و دهات این حق را پیدا کردند . هر کدام از این طبقات وجودشان منوط بیک رشته واقعات اقتصادی بوده و هر وقت اقداماتشان باندازه ای کامل میشد که مقاومت در مقابل آنها میسر نبود فوری آنها را داخل و شریک در امر حکومت میکردند . این اقدامات اجتماعی بوده و اساس آن بر روی تشکیلات حزبی و صنفی قرار داشته است . اغلب معروف است که انگلستان مراحل انقلابی خود را بدون خوزری طی نموده و دستجات مختلف عادت کرده اند که بوسیله سعی و عمل مقصود را بدون اشتعال نائره انقلاب بدست آورند

در فرانسه این مقصود بدون خوزری صورت نگرفت و بالاخره انقلاب کبیر باعث حصول مقصود شد . ولی نباید تصور کرد که تقسیمات طبقاتی موجود نبوده و اثرات خود را نبخشیده است . مثلاً در سنه ۱۲۱۲ میلادی (سیمون دو مونت فرت) پارلمانی تشکیل و فقط طبقات روحانین و نجبا و متمولین را دعوت کرد . چند سال بعد مجلس دیگری مرکب از نمایندگان سه طبقه خاص تشکیل شد که نظریات خود را راجع به تشکیلات اداری ولایات اظهار داشت در سنه

۱۲۵۴ فرمائی از طرف پادشاه وقت صادر شد که روحانیین و نجبا و اعیان نمایندگانی انتخاب و ممرکز مملکت برای مشاوره با پادشاه اعزام داشتند .

اولین پارلمان ملی فرانسه در ۱۳۰۳ میلادی تشکیل و در سنوات بعد هم دوام داشت ولی انعقاد جلسات آن بر حسب میل و اراده پادشاه بود . وکلائی که در این پارلمان عضویت داشتند بطرز مخصوصی انتخاب و روهمرفته میتوان گفت که از همان طبقات ممتازه بودند . آخرین جلسه این پارلمان در ۱۶۱۴ منعقد گردید و در این جلسه تاریخی منازعات شدیدی بین اعیان و نمایندگان طبقه سوم رویداد . از آنوقت به بعد ریشه این اختلافات پرورش یافته و صدوپنجاه سال بعد انقلاب کبیر فرانسه را بوجود آورد .

از آن جلسه ناسنه ۱۷۸۸ پارلمان مذکور دیگر تشکیل نشد و انعقاد آن هم در این سال مربوط باشکالات پادشاه بود که دوباره محتاج بیون شده و لازم دید که استمدادی از طبقات مختلف بنماید . در پارلمان ۱۷۸۹ نمایندگان طبقات روحانی و اعیان و طبقه سوم شرکت داشتند و چنانچه تاریخ نشان میدهد دعوا و منازعات دوباره شروع شد . روحانیین و اعیان برای حفظ وضع خود اصرار داشتند که هر طبقه علیحده رأی دهند زیرا نمایندگان طبقه سوم از حیث تعداد اکثریت داشته و بیم آن میرفت که دیگران را مغلوب نمایند . اصرار وجدیت در این موضوع بالاخره انقلاب کبیر را باعث شده و طولی نکشید که تساوی حقوق برای همه مردم برقرار شد .

قانون اساسی پروس پس از انقلاب ۱۸۴۸ مخصوصاً مقرر میداشت که مملکت باید دارای دو مجلس باشد یکی مرکب از نمایندگان اعیان و ملاکین و دیگری مجلس مبعوثان که دوثلک نمایندگان آنها باید از طرف متوسطین و متمولین انتخاب شوند . این ترتیب تا انقلاب هفت سال قبل

معمول و طبقه بی بضاعت مملکت فقط حق انتخاب يك نكث از اعضاي مجلس مبعوثان را داشت و همیشه در اقلیت بود .

در ممالك متحده امریکا نه اعیانی در کار بود و نه روحانیین ولي قانون اساسی آن مملکت اگر دارای مواد متفاوتی است از این نظر است که تقسیم اراضی بین مردم زیاد تر رواج داشته و در واقع قسمت اعظم مردم در بدو امر دارای نمود ارضی بودند .

چنانچه از شواهد فوق معلوم است جامعه های اروپائی منقسم به طبقات مخصوصی بوه و حکومت مشروطه هم در اثر اقدامات و منافع دستجات بوجود آمده است دستجات مذکوره هم هر يك واحد اقتصادی معینی بوده و تا وقتیکه اصول ثروت و زندگانی در روی فلاح و زراعت بود طرز حکومت عبارت از همان پارلمانها و مجالسی بود که شرح آن مذکور شد .

تساوی حقوق سیاسی افراد جامعه يك موضوعی است جدید و شاید کمتر از يك قرن است که در دنیا متداول و معمول شده است . علت آن هم باز ناشی از مبانی اقتصادی است و بقول کارل مارکس مربوط بوقایع مادی بشر میباشد .

اختراع ماشین بخار و تکمیل صنایع در قرن نوزدهم يك انقلاب غربی در سرتاسر ممالك اروپا تولید کرد . ثروت هنگفتی که بالنتیجه پیدا شد در ده الی بیست سال از کل ثروت ارضی این ممالك جلو افتاد و نظر به منقول بودن این ثروت در دست افراد مخصوصی تمرکز یافت . همانطوریکه زمین و ملك و آب باعث استحکام اصول طبقاتی بود سرمایه منقول برای تخریب آن طبقات مؤثر شد جمعیت و نفوس رو باز زیاد گذارده و در نقاط مخصوصی بدور کارخانجات تمرکز یافتند . اختلاف طبقاتی از میان رفت و چه بسا بزرگهائی که متمول شده و به اربابان قدیم خود اعتنائی نداشتند . بالاخره نتیجه این شد که افراد مردم طبقات و دستجات قدیمه را کنار

گذارده و در راه تحصیل اصول مساوات و آزادی سیاسی کوشیدند. اصول تساوی حقوق در روی انقلاب صناعی قرار گرفته و ممالک اروپا یکی بعد از دیگری در مقابل این سیل عظیم سر فرود آوردند.

همانطوریکه شرکت تمام افراد مردم در حکومت محرز شد احزاب و طبقات اقتصادی جدید هم تغییر کرده و بر حسب احتیاجات خود تشکیلات نوئی دادند. در عوض اعیان و اربابهای قدیم امروز محافظه کاران و بجای متمولین و ملائین جزء صاحبان صنعت و کارخانجات و بجای دهاقین و برزگران کارگر و سوسیالیست بوجود آمدند. امروز هر يك از این طبقات تشکیلات حزبی خود را بر روی احتیاجات اقتصادی دسته خویش قرار داده و برای نیل بمقصود فداکاری میکنند.

مطالعه تاریخچه مختصری که در فوق ذکر شده بما

نشان میدهد که ایران - یعنی مملکتی که مبانی

در ایران

اقتصادی امروزش مانند اروپای قرون وسطی است -

میخواهد حکومت مشروطه اش را با حکومت

ممالک صنعتی اروپا توافق دهد و برای این علت است که تقلید از احزاب

سیاسی امروزه اروپا مورد ندارد وجود آنها را هم نباید انتظار داشت.

معهدا اگر تاریخ پیدایش حکومت مشروطه ایران را در نظر بگیریم

خواهیم دید که اصول دموکراسی و شرکت تمام افراد جامعه در حکومت

هنوز در مملکت ما لفظ و بامعنی حقیقی آن توافق ندارد.

بعقیده من جامعه امروز ایران را میتوان بسه قسمت تقسیم نمود

و کم و بیش تشخیص را برای آنها قائل شد. اول طبقه متمولین

یعنی ملائین عمده مملکت که در طی بیست سال اخیر لباس استبدادی

خود را تغییر داده و بعنوان مشروطه خواه حکومت کرده اند.

دوم طبقه متوسطین، ملائین جزء، صاحبان حرفت، تجار بی مکننت

اعضای ادارات، و سوم توده برزگر و دهاقین و عملجات.

در بیست سال قبل که ایران حکومتش مشروطه شد طبقه اول یعنی خوانین محلی و رؤسای ایلات و ملاکین عمده و متمنذین و همان کهنه دربارهای قدیم و مستوفی زاده های عتیق قبا ی بلند را تبدیل بسرداری کرده و جبهه را عوض کرده عبائی در بر کردند و بدون آنکه در حالت آنها تغییری روی دهد وکیل و وزیر شده و در این مملکت با طرز قدیم و با اسلوب معموله حکومت کردند . این طبقه لازم نبود حزبی یا فرقه ای داشته باشند زیرا همه بایکدیگر مؤتلف برده و سابقه بایکدیگر داشته و خوب افراد خود را میشناختند . برای خالی نبودن عریضه هم در اوایل حزبی به اسم اعتدالیون تشکیل و چون میدیدند که حزب دموکرات - یعنی طبقه دوم - ممکن است تغییراتی بر خلاف میل آنها ایجاد کند دسته بندی ظاهری را هم از دست ندادند . ولی شخصیت آنها به کسی مجهول نبود زیرا منافع مادی آنها و طرز فکر و طبقه کارگردشان و بی علمی و بی سوادیشان و خرافات پرستی و محافظه کاری آنها صفات برجسته شان را تشکیل میداد . یک مختصر نظری به کابینه های متوالی آنها ناموقع کودتای معروف چهار سال قبل اظهارات فوق را ثابت میکنند .

طبقه دوم کسانی بودند که در راه تحصیل مشروطه جانفشانی کرده و انقلاب ۱۳۲۴ زاده فکر آنها بود . بدبختانه بواسطه قلت افراد و نشئت افکار در یک مملکتی که تازه قدم بمرحله آزادی میگذازد و از همه بالاتر بواسطه نبودن وسائل تجارت و صنعت که زندگانی مادی آنها را تأمین کند این طبقه قناعت به استخدام در دوائر دولتی کرده و مقامات درجه دوم را حائز شدند . طولی نکشید که طبقه اول تشکیلات حزبی آنها را بدست خودشان درهم شکست و شش سال قبل چنین بنظر میآید که مقدرات سیاسی آنها کاملاً در خطر است ولی روش طبیعت

آنها را نجات داد و در آینه یقین بدانید که موجبات حیات آنها را بیشتر فراهم خواهد کرد.

از کودتای سوم حوت به بعد دیده میشود که این طبقه خرد خرد روی کار آمده و با اصطلاح حکومت بدست طبقه « بورژوازی » میافتد برای اینکه این طبقه موفق به تحصیل حقوق خود شود قدمهای اولیه را از قبیل برانداختن حکومت ملوک الطوائفی و تمرکز قوای مملکت و برقراری امنیت برداشته و حال موقع آن است که حیات خود را بوسیله ترویج و تشویق صنایع و برقراری اصول مادی جدیده تأمین کند . هر وقت انقلاب صنعتی در مملکت بوجود آمد و هر وقت راه آهن و کارخانجات و معادن و غیره بکار افتاد آرزوی روزی خواهد بود که طبقه سوم بآرزوی خود خواهد رسید.

طبقه سوم در مملکت ما تقریباً صدائی ندارد و آنهایی هم که با اسم آن دعوی دارند بیاناتشان مجازی بوده و اساسی بر آن مترتب نیست بنا بر این نمیتوان باین زودبها آرزو کرد که ایران دارای صفوف منظم حزبی مانند اروپا شده و مقدرات مملکت را بدست احزاب مختلف قرار دهد. ایران امروزه مانند اروپای قرن هیجدهم است که طبقه ممتاز آن - یعنی طرفداران بقای زندگانی اقتصادی امروزه ما - دارند بتدریج از میان میروند و جای خود را به طبقه متوسط میدهند. هر وقت زندگانی مادی ما مثل اروپا شد احزاب سیاسی ما هم مانند آنها بوجود خواهد آمد. عجالة همه چیز در تحویل بوده و شاید مقدمات این احزاب هم در حال تشکیل است.

م . چیره

هجو نمکین

خواجه نصیر الدین طوسی

نظام بی نظام ارکافر خواند
چراغ کذب را نبود قروغی
مسلمان خوانمش زیرا که نبود
مکافات دروغی جز دروغی

تعلیمات ابتدائی

یا

تحصیلات عالی؟

بقلم آقای دکتر مشرف نفیسی (۱)

لزوم مقدمه داشتن تعیم عالی بر ابتدائی - فرستادن سالی هزار شاگرد به اروپا .

آیا امروزه در مملکت ایران تحصیلات عالیہ لازم تر است یا تعلیمات ابتدائی؟ - این موضوع جالب توجهی است که مجلهٔ آینده مطرح نموده است . بعد از فضیلتی نمی که در این زمینه قلم فرسایی کرده اند مداخله من بحکایت آنکودکی می مانند که بر رقبت چهارصد تیر انداز ماهر خواست تیرکمان بچگانه خود را از میان حلقهٔ انگشتری بگذراند . ولی چون موضوع برای این مملکت حیاتی است و هر کس موظف باظهار عقیده میباشد اینجانب نیز عقیده خود را ابراز میدارم شاید که بگفتهٔ سعدی آنجا که متخصصین فن عاجز میشوند کودکی نادان ، بغلط بر حذف زند تیری .



در ایران هنوز کسانی هستند که منکر تحصیلاتند . چه بسا با گوش خود از اشخاصی و نه از پست ترین این مملکت شنیده ام که : « ایران حقوق دان لازم ندارد » یا « اقتصاد یعنی چه ؟ علوم سیاسی چه فایده دارد ؟ » یا « اشخاص تحصیل کرده مرد کار و عمل نیستند » و غیره .

آیا مقصود مجلهٔ آینده از سؤال فوق اینست که بدانند بین آنها و مخالفین آنها کدام حق دارند ؟ گمان نمیکنم ، زیرا با این قبیل اشخاص دلیل گفتن اطلاق است :

(۱) مشرف الدوله ، سابق ، دکتر در علم حقوق (مالیه) اژدارالعلوم پاریس .

باسیه دل چه سود خواندن وعظ نرود میخ آهنین بر سنگ
 بعقیده اینجانب مقصود از سؤال مزبور اینست که با داشتن وسائل
 محدود آیا بایستی تمام قوا صرف توسعه تعلیمات ابتدائی بشود یا اینکه
 بهتر است تمام وسایل بین شعب مختلفه معارف تقسیم، قسمتی بمصرف
 تعلیمات ابتدائی رسیده بقیه به تحصیلات متوسطه یا عالیه اختصاص یابد؟
 در مملکتی که عواید سرشاری بمصارف معارف میرسد اصلاً چنین
 سؤالی مورد ندارد زیرا برای اشاعه تعلیمات ابتدائی در تمام زوایای
 مملکت و برای تأمین مدارس عالیه توأمأً بقدر کافی پول موجود است .
 اما در ایران که ۲۵ میلیون تومان عایدی بایستی تمام حوائج عمومی
 را برگذار کند و فقط مبلغ کوچکی سهم معارف میشود یکمده از
 علاقه مندان بترقی ایرانیان از خود سؤال میکنند آیا این مبلغ جزئی
 چطور بهتر است صرف شود تا حدّ اکثر استفاده از آن حاصل گردد؟
 وضع ما درست شبیه بحال شخصی است که با هزار تومان پول میخواهد
 خانه بسازد نمیداند این پول را بمصرف ساختمان خانه کوچکی برساند
 که تمام لوازم زندگانی يك خانواده متوسط الحالی را دارا باشد یا عجالهً با
 پول موجود پایه يك قصر سلطنتی را بنا و صبر کند تا بعد ها که بقیه
 پولش رسید دیوار و سقف و سایر قطعات خانه را تکمیل نماید - بکنفر
 میگوید عجالهً این خانه محقر را میسازم و وسایل راحتی خود را در
 زمستان و تابستان فراهم میآورم بعدها اگر وسائش پیدا شد این خانه
 را توسعه میدهم. دیگری میگوید خیر من عجالهً نقشه قصر سلطنتی میکشم
 و پایه های این قصر را بنا میکنم چنانچه در آئیه انشاء الله تعالی پولی
 رسید قسمتهای دیگر قصر را هم میسازم و نارسیدن آن موقع در نداشتن
 خانه باکی ندارم زیرا درویش هر کجا که شب آید سرای اوست .
 کدام يك ازین دو نفر حق دارند و اگر شما که خواننده این
 مقاله هستید در سر این دوراهی واقع میشدید کدام ره را ترجیح میدادید؟

نظریات مختلف است و نمیتوان گفت هرکس درین زمینه بافکرمان موافق نیست یقیناً اشتباه میکند. باید با دلایل منطقی رجحان عقیده خود را بر عقیده مخالف ثابت نمود - ما هم در این مقاله همین رویه را برای رد عقیده طرفداران تعلیمات ابتدائی انحصاری اتخاذ میکنیم اعتراف میکنم دلایلی که برای رجحان تعلیمات ابتدائی بر تحصیلات عالی ذکر شده خیلی محکم است ولی هیچیک قاطع نیست و میتوان بسهولة دلائل محکم تری برای نقض آنها اظهار داشت. نمیتوان منکر شد در مملکتی که حکومت دموکراسی حکمفرماست یعنی عموم افراد ملت در تعیین سیاست حکومت و مقدرات مملکت شرکت دارند برقرار کردن تعلیمات ابتدائی عمومی ضرور است و وکلای مجلس و وکلای انجمنهای ولایتی و بلدی را افراد انتخاب میکنند یا افراد در تشکیل محاکم و هیئت های قضائی شرکت مینمایند؛ عنصری که نداند وطن چیست و مصالح مملکت کدامند چگونه میتواند وکیلی را که وضع کننده قوانین و تصویب کننده امتیازات و عهدنامهها و تشکیل دهنده حکومتها میباشد از روی لیاقت و فهم انتخاب نماید؟

منتخبین نادان وکلای نادان بمجلس میفرستند و آنها هم با مملکت همان رفتاری را میکنند که طفل خرد سالی بایک اسباب بازی گرانبهای لطیف رفتار مینماید یعنی فوراً آنرا میشکنند. هم چنین ساکنین بی سواد شهرها بادهات چگونه میتوانند سرنوشت شهر باده خود را بدست وکیل بلدی بسپارند که مصالح حقیقی آنها را درک و لوازم راحتی و نظافت و حفظ الصحة عمومی را فراهم آورد؟ اشخاص بی سواد چگونه میتوانند در هیئت های حاکمه شرکت کرده و حق را از ناحق و جانی را از بی گناه تمیز دهند؟

در مملکتی که اشخاص بی سواد اکثریت ملت را تشکیل میدهند بر قرار کردن حکومت دموکراسی خطرناکترین طرز حکومتها خواهد بود زیرا مؤسسات عمومی در دست یک «پلوتوکراسی» (۱) نالایق و فاسد

(۱) Ploutocratie

افتاده که منافع خصوصی را بر مصالح عمومی ترجیح و با دست خود اضمحلال مملکت را سبب میشوند.

در مملکتی که اکثریت بدست اشخاصی است که مدرسه ندیده اند آزادی حقیقی هیچوقت وجود ندارد زیرا آملت در مقابل افراد جاه طلب که آزادی عمومی را محلّ منافع خود میدانند قوه مقاومت نداشته و همیشه حکفرمایانی بر خود مسلط میکنند

از طرف دیگر در مملکتی که تعلیمات ابتدائی عمومی نباشد هیچوقت استقلال خارجی از خطر محفوظ نخواهد بود. هر چند در آن سرزمین سلطان مقتدر، وزیران دانا و سپاه نیرومندی باشند بازهم مواقع ضعف و بحران پیش خواهد آمد. در چنین مواقع تأمین استقلال مملکت با عموم افراد ملت است که بزور وطن پرستی و فداکاری در مقابل پیش آمدها و مصائب خود داری نموده نگذارند وطن آنها مورد تهاجم خارجیان واقع شود. یاد دارم در دیباچه تاریخچه جنگ بین المللی که یکی از مؤرخین معاصر فرانسه نوشته است خواندم که دولت فرانسه از چند صد سال قبل تا کنون مکرراً اعلان تجهیز عمومی و جهاد ضدّ خارجیان صادر و عموم افراد را به برداشتن اسلحه دعوت نمود ولی هیچ وقت احکامش کاملاً اجرا نشده و واقعاً قشون ملی تشکیل نگردید جز درین جنگ اخیر که تمام افراد بدون تفاوت حزب و طبقه برضد دشمن قیام و از هستی و دارائی برای حفظ خاک وطن دریغ نورزیدند. مورخ مزبور در صدد فهم این نکته برآمد علّت پیشرفت اخیر را اشاعه معارف در تمامی مملکت تشخیص میدهد: سابقاً که دولت اعلان تجهیز یا جهاد میداد افراد به تاریکی و اهمیت موقع پی نبرده مجری قانون واقع نمیشدند این مرتبه چون تعلیمات عمومی ذهن همگی را روشن ساخته بود تمام افراد چون معنی وطن پرستی را فهمیده و خطر را درک کرده بودند از صمیم قلب فریاد استغاثه دولت را شنیده استقبال نمودند. در میان ملتیکه تمام افراد

آن تحصیل کرده و کم یابیش با علم باشند شاید هیچوقت ناپلیونی ظهور نکند ولی هیچوقت هم آملت منقرض نخواهد گردید.

همچنین در ایران اگر در عهد داریوش سوم تعلیمات ابتدائی عمومیت داشت اسکندروطن ما را فتح نمیکرد. اگر در زمان بزرگمدرس ابتدائی در تمام ایران پراکنده بود اعراب بر ما تسلط نمی یافتند با داشتن این شرط چنگیز و مغول نژاد ما را زیر سم اسبان خود باعمال نمیکردند افغان جرأت طغیان برضد صفویه را در خود نمیدید و بالاخره عهد نامه ۱۹۰۷ بسته میشد .

پس میتوان گفت در مملکتی که تعلیمات ابتدائی عمومیت دارد بهترین و پایدارترین و نائق استقلال خارجی و آزادی در داخله و سعادت عمومی فراهم است .

اما در ضمن اینکه فوائد تحصیلات ابتدائی را تا این اندازه مسلم دانستیم نمیتوانیم از ذکر این نکته خود داری نمائیم که تحصیلات ابتدائی بشرطی این فوائد را داراست که منتهی به تحصیلات عالییه بشود و الا بخودی خود چندان مفید نیست و اگر اشخاصی در مملکت یافت بشوند که تحصیلات عالییه را پیموده باشند اصولاً فوائد منتظره از تحصیلات ابتدائی حاصل نخواهد شد .

فرض کنیم در کره زمین مملکتی یافت شود که تمام افراد آن سه الی شش کلاس ابتدائی را پیموده ولی هیچکس تحصیلات عالیتری فرا نگرفته باشد. آیا احوال و اوضاع این مملکت از چه قرار خواهد بود ؟

در چنین مملکت چون تمام افراد تحصیلات ابتدائی را طی کرده اند خواندن و نوشتن را بلد هستند و باهوشان آنها ضمناً میدانند در امریکای جنوبی رود عظیمی است موسوم به آمازون که لندن بزرگترین شهرهای دنیاست و هارون الرشید یکی از خلفای عباسی بود. البته در

مملکتی که بقال و لبو فروش آن دارای این قبیل معلوماتند میتواند گفت که آن مملکت از حیث بقال و لبو فروش خیلی آبرو مندست. اما آیا زندگانی اجتماعی در تمام شعب هم باین اندازه آبرومند خواهد بود؟ کمترین مطالعه ضد ایتران نشان میدهد.

مملکت بانواع اشخاص با استعداد های مختلف احتیاج دارد. زمامدارانی میخواهد که علم و تجربه را توأم نموده و کلیه امور مملکت را از روی دانش و اراده اداره کنند یا مهندسی و متخصصین فنی میخواهد که کار خانجات و مؤسسات فنی آنرا راه برند؛ علمای حقوق میخواهد که در محاکم آن نشسته بین افراد قضاوت کنند؛ متخصصین علوم اقتصادی لازم دارد نه بانکها و مؤسسات اقتصادی را اداره کنند؛ اطباء میخواهد که مرض را معالجه و در صدد دفع موجبات امراض برآیند؛ نظامیانی میخواهد که از فنون جدید جنگی با اطلاع بوده و قشونی مطابق مقتضیات امروزه فراهم کنند؛ بالاخره معاصینی لازم دارد که تمام این طبقات منور الفکر و توده ملت را تربیت نمایند. تمام این اشخاص از مدارس عالیہ بیرون میآیند. اگر مملکت دارای این مدارس عالیہ نباشد چگونه این اشخاص تربیت خواهند شد؟ آیا ممکن است موقه یا برای مدت متمادی از وجود آنها صرف نظر شود؟ مملکت هیچوقت از مهندس و طبیب و قاضی و معلم و غیره مستغنی نخواهد شد منتها اگر مدارس عالیہ برای تربیت آنها وجود نداشته باشد اشخاص نالایق و خرافات طلب جای آنها نشسته و خود را خلاف آنچه هستند معرفی خواهند نمود. اگر مدرسه طب نداشته باشیم باز از وجود طبیب مستغنی نگردیده و مانعی نخواهد بود که سر هر گذر یک تابلو کوبیده شود فقط بجای طبیب مدرسه دیده بکنفر فارغ التحصیل کلینیک پرفسور کلثوم ننه خواهد نشست. اگر مدرسه حقوق نداشته باشیم باز هم برای عضویت محاکم ما بیش از حد احتیاج داو طلب پیدا خواهد شد. همچنین

فقدان سایر مدارس سایر مشاغل عمومی یا خصوصاً در دست جهال قرار خواهد داد و مملکت را بقیه‌ترا خواهد برد.

آیا داشتن بقال و لیبو فروش یا سواد تمام این معایب را جبران میکند؟ اصلاً در مملکتی که تمام افرادش بالسویه و انحصاراً تحصیلات ابتدائی کرده باشند کسی حاضر نخواهد بود بقال و یا لیبو فروش بشود علت اینکه امروز تمام مردم دنبال مشاغل عالیہ نمیروند و برخی بکارهای پرزحمت کم منفعت تن در میدهند برای اینست که به عدم لیاقت خود معترفند ولی اگر روزی بشود که معلومات بقال و فضایل وزیر مساوی و بقال ازین کیفیت آگاه باشد طولی نکشیده دکان خود را مرد بقال نخته کرده و کتبادۀ وزارت خواهد کشید. در مملکتی که نصف افرادش اقلأ داو طلب وزارت باشند زندگانی اجتماعی غیر ممکن خواهد بود.

بالاخره باید در نظر داشت که فواید تحصیلات ابتدائی بقسمیکه در قسمت اول این مقاله شرح داده شد وقتی مرتب میشود که اشخاص دارای قوه مدرکه و تمیز خوب از بد باشند و الا اگر تحصیلات ابتدائی این قوا را در شخص ایجاد نکند نمی بینم فواید آن چه خواهد بود. مثلاً اینکه میگوئیم باید بقال تحصیلات ابتدائی کرده باشد برای این مقصود نیست که سیاهه خرج و دخل خود را شب بشب باخط خودش بنویسد اگر خود او نوشت خیلی بهتر است ولی اگر همسایه او نوشت بازچندان ضرری نخواهد داشت. منظور ما از تحصیلات ابتدائی برای بقال اینست که قوه فهم در او ایجاد شود که از خرافات دست بردارد و در زندگانی اجتماعی آلت دست مردمان خائن و خودپسند واقع نشود. تحصیلات ابتدائی بخودی خود این معایب را بر طرف نمیکند. فقط زمینه برای تهذیب اخلاق مهیا میسازد. بعدها خود افراد بوسیله خواندن جراید و کتب و نشریات دیگر، بوسیله استماع نطقها و کنفرانسها،

بوسیله حضور در نمایشها ، تماشای برده های سیما توگراف و اعلانات و غیره در روی آن پایه بنای محکمی می‌سازند اگر این وسائل ورزش دماغی فراهم نباشد دماغ بقال و امثال او مانند دورنمائی پس از غروب آفتاب بتدریج محو و تاریک گردیده و در فاصله کمی ظلمت جهل و خرافات آنرا فرا خواهد گرفت. اینک باید تصدیق کرد در مملکتی که از طبقات منورالفکر محروم باشد هیچ یک از وسائلی که ذکر گردید فراهم نمیشود .

بطور خلاصه میتوان گفت در مملکت مافوق سایر طبقات یک طبقه نخبه یا اشخاص منور الفکری باید باشد که امور مهمه اجتماعی را در دست گرفته موجبات سعادت اهالی را فراهم آورد -

در زیر دست این طبقه باید توده ملت دارای یک درجه معلومات و فهم باشد تا بتواند تکیه گاه و پشتیبان اداره کنندگان خود واقع شود ولی بدیهی است اول باید طبقه منورالفکر تشکیل و بعد به تهذیب سایر طبقات اتمام گردد

چنانچه نظری ممالک متمدنه روی زمین بیفکنیم می بینیم همگی آنها همین راه را پیموده اند - در فرانسه تعلیمات ابتدائی مجانی پنجاه سال قبل عمومیت یافت در صورتیکه قرنهایست دارالفنون پاریس یا سوربون Sorbonne تاسیس شده است - در نتیجه تدریس این دارالفنون و سایر مدارس عالییه فرانسه بود که طبقات منورالفکر بتدریج مملکت فرانسه را باین پایه عظمت و تمدن رسانیدند نیز در سایه مجاهدت آنان بود که انقلاب فرانسه بساط ظلم و استبداد را بر چیده موجبات تعمیم معارف را در تمام طبقات فراهم آورد همچنین در انگلستان و آلمان و سایر ممالک کهن سال اروپا دارالفنون ها هر یک چندین قرن عمر کرده اند. اگر ما هم خواسته باشیم مثل آنها بشویم باید راهی را که آنها پیموده اند دنبال کنیم و قبل از هر چیز وسائل تحصیلات عالییه را درین

مملکت فراهم آوریم .

مخصوصاً در ایران امروز که مملکتی است عقب مانده از قافله تمدن اگر خواسته باشیم هستی خود را در مقابل حریفان عالم و متممّن حفظ کنیم باید خود را با آنها نزدیک سازیم و هر چه آنها دارند برای خود کسب نمائیم . ما باید باندازه احتیاج و در تمام شعب اجتماعی بدون استثناء اشخاصی داشته باشیم که از حیث علم و تجربه و طرز کار از حریفان و همکاران خارجی خود کمتر نباشند و مقتدرات مملکت را در دست گیرند و این اشخاص باید در مدارس عالیّه تربیت شوند . احداث مدارس عالیّه هم چون با اوضاع فعلی مقدور نمیشود عقیده داریم تا مدتی با اعزام شاگرد بخارجه اکتفا شود . هر سال عده ای که از هزار نفر کمتر نباشد از جوانان ایرانی برای کسب علوم و فنون مختلفه بممالک متمدنه اروپا اعزام گردد . بعد از چند سال خود آنها قادر خواهند بود حکومت ایران را در دست گرفته و موجبات تأسیس مدارس عالی و تعمیم تعلیمات ابتدائی را فراهم آورند . مطلب بقدری واضح و موضوع بقدری برای مملکت حیاتی است که اقامه دلیل و ردّ دلایل مخالفین اصلاً بيمورد است ؛ آنجا که عیاست چه حاجت به بیان است . باتبلیغ این فکر که جز تحصیلات ابتدائی درین مملکت تحصیلاتی لازم نیست از داشتن مدارس عالیّه محروم و بمنظور دیگر خود عم نائل نخواهیم شد .

اگر واقعاً مایلیم درین مملکت همه کس باسواد باشد شرط اول آن ایجاد طبقه منور الفکر قوی در مملکت میباشد خود آنها تعلیمات ابتدائی بجائی را درین مملکت اشاعه خواهند داد .

عمل صالح و اکل حلال

سنائی غزنوی

فرخ آن کاختیار او همه سال عمل صالح است و اکل حلال
 هست به نزد من در این ایام بینوا زیستن ز کسب حرام



شب پائیز

از (آلفرد دوموسه) فرانسوی (۱)

ترجمه آقای محمد علی گلشائیان

آلفرد دوموسه که در ۱۸۱۰ مسیحی متولد شده و در ۱۸۵۷ وفات یافته است از شعرای بزرگ رمانتیک فرانسه است و دارای افکار و احساسات لطیف عاشقانه میباشد، صاحب تالیفات مهم نظمی و نثری است که بهترین آنها را میتوان چهار شب بهار، پائیز، تابستان و زمستان محسوب کرد. در قطعات شبها روح شاعر جوان سودا زده با بهترین نکات و دقایق شعری نمایان میباشد. قطعه فوق شرح مکالمه نظمی شاعر است با رؤیایی که تمام عمر در نظرش نمودار گشته است.

شاعر

زمانی که محصل بودم شبی در اطاق خود تنها بیدار ماندم کودک فقیر سیاه پوشی که چون برادر بمن شبیه بود مقابل میز آمد و نشست. این طفل با چهره زیبای غمگین خود سر را بروی دستم خم کرد و در روشنائی چراغ بخواندن کتابی که برابرم گشوده بود شروع نمود و تا صبح با تبسمی شیرین مشغول فکر و تأمل بود.

پانزده ساله بودم روزی آهسته در جنگلی قدم می زدم جوان سیاه پوشی که چون برادر بمن شبیه بود در پای درختی آمد و ایستاد. من ازین جوان که جنگلی بیسکدست و دسته گلی در دست دیگر داشت راه را پرسیدم بعد از سلام دوستانه کمی منحرف شده و با

انگشت تپه را نشان داد .

در سنی که انسان عقیده بعشق پیدا می کند روزی تنها در اطاق خود به نخستین سودا های خویشان می گریستم ناگاه نا شناسی سیاه پوش که چون برادر بمن شبیه بود نزدیک آتش بخاری آمد و نشست . این شخص خیلی افسرده و غمگین بنظر می آمد در يك دست خنجری آبدار داشت و با دست دیگر آسمان را نشان میداد و چنین می نمود که از دردهای درون من می نالد ولی آهی بیش نکشیده و چون خوانی از نظر محو شد .

در دوره هوسرانی روزی در بزم باده گساران ساغر خود را بلند کردم ناگاه مهمان سیاه پوشی که چون برادر بمن شبیه بود رو بروم آمد و نشست . در زیر شل خود لباس ژنده ارغوانی رنگی پوشیده بود و بر سر تاجی از گیاه بسبک رومیان قدیم داشت بازوی لاغر او در پی بازوی من میگشت و چون ساغر من بجم او خورد در دست لرزآم بشکست .

پس از يك سال شي نزدیک بستر پدرم که در حال احتضار بود زانو زده بودم ناگاه در بالینش یتیمی سیاه پوش که چون برادر بمن شبیه بود آمد و نشست چشمان او پر از اشک بود مثل ملك رنج و الم تاجی از خار بر سر داشت چنگ را بگوشه ای انداخته خنجر را در سینه فرو کرده و لباسش از خون ارغوانی بود .

بقدری خوب این شخص بیادم مانده است که در هر لباسی او را شناخته ام و این منظر شگفت که نمیدانم ملك است یا شیطان همه جا

چون خیال دوست در نظرم مجسم گردیده .

هنگامیکه یس از چندی از غم و غصه به تنگ آمده و برای
بیابان رساندن دوره رنج و محنت و تجدید زندگی خواستم از فرانسه سفر
کنم و هنگامیکه از راه رفتن بیهوده خسته شده خواستم عازم دیاری
شده و آثار امید ییابم در شهر ییز دامنه کوه آینن - در کفی مقابل
رود رن - در شهر نیس در سراشی درّه ها - در فلرانس درته قصرها -
در بریک در کلبه های دهانی و در میان کوه های خالی از سکنه آلپ -
در شهر ژن زیر درختان نارنج - در ووی زیر درختان سبز سیب - در
بندر هاور مقابل اقیانوس اطلس و در ونیز درلید و خطر ناک آنجائیکه
امواج کم رنگ بحر آدریاتیک بکنار چمن مقبره ای بر میخورد .

هرجا که در زیر این آسمان های بی پایان دل و دیده را بزخم
جاویدی خون آلود ساخته ام ، هرجا که کسالت روحی من خسته را
بدنبال خود برده و زجر داده است ، هرجا که تشنه دنیای ندیده
گشته خیالات خود را تعقیب کرده ام ، هرجا که عمر خود را تلف کرده
بی در پی روی بشر و دروغ های او را دیده ام ، هرجا که میان
راه ها چون زن سر خود را میان دو دست پنهان کرده زار زار گریسته
ام ، هرجا که روح نا امید را چون کوسفندی که پشم خود را بدست
خار میدهد ازظواهر خارجی برهنه یافته ام ،

بالاخره هرجا که خواستم بخوابم ، هر جا که خواستم جان
دم ، هرجا که بایم زمین رسید نا گاه بیچاره سیاه پوشی که
چون برادر من شبیه بود سر راهم آمد و نشست

آخر تو کیستی که همیشه در زندگی سر راه من پیدا میشوی با اینهمه

لطف که داری گمان نمی کنم سر نوشت بدی باشی . از لبخند شیرینت پیداست که بسیار طاقت درد داری و اشکهايت نشان میدهد که قابل رحم هستی . من از دیدن تو خدا پرست می شوم . درد من درنج تو چون دو خواهر با هم مهربانند .

آخر کیستی ؟ اگر فرشته ای چرا مرا از حالت خود آگاه نمی کنی - درد های مرا می بینی و حقیقهٔ چیز غریبی است می ایستی و نگاه می کنی بیست سال است که در راه خیالات من قدم می زنی و من توانسته ام از تو یاری بطلبم . آخر کیستی اگر هم پیک خداوندی بگو .

بدون شرک در خوشی و شادمانی من تبسم می کنی و بدون تسلی از من شکایت می نمائی . ای هیولای دورهٔ جوانی من ، ای ره نورد خستگی ناپذیر آخر کیستی و برای چه مدام سایه بسایه من حرکت می کنی ؟ ای مهمان روز های تنهایی و ایام رنج و محنت چه نتیجه ای برده ای که دنبال مرا درین دنیا رها نمی نمائی ؟ آخر ای برادر من تو کیستی که فقط در روز های حزن و اندوه بسراغ من می آئی ؟

رویا--

ای دوست مهربان من و تو از يك پدریم نه فرشتهٔ نگهبان توام و نه سر نوشت بد بشر و هر که را هم دوست داشته ام ندانستم درین نودهٔ گلی که مسکن ماست چه عاقبتی خواهد داشت من نه خدا هستم و نه شیطان همانطور که اوّل گفתי برادر واقعی توام هر جا بروی منم خواهم بود تا روز باز یسین که بر سر سنک مزارت آمده و می نشینم .

خدا دل تو را بمن سپرده است هر وقت اسیر غم و محنتی بدون نشویش بسوی من شتاب . همه جا همراهت هستم ولی دستت را نمیتوانم بگیرم دوست عزیزم من تنهایی میداشم .

عصر زمستان

(شرح ذیل چند سال پیش هنگام توقف
در یزد در نتیجه مشاهده اوضاع طبیعی
و اجتماعی آنجا نوشته شده)

فصل زمستان بود . هنگام غروب آفتاب میبایست حسب الوعدہ بمنزل یکی از آشنایان بروم . موقع حرکت یکی در خانه ما را گوید . دانستم مانعی است . برخلاف عادت عمومی که « دروغ مصلحت آمیز » را در چنین مواقع جایز میدانند نگفتم که مہمان را با جواب منفی روانہ کنند . وقتی داخل شد با کمال سادگی گفتم : « منزل دوستی وعدہ داده ام و از پذیرائی شما معذورم ، اما اگر مایل شوید ممکن است با ہم بآنجا برویم . » - چون مخاطب من جوان تربیت شده ای بود عذر مرا باروی گشاده پذیرفت و با ہم از خانه بیرون رفتیم ...



اشعه کم رنگ آفتاب مغرب سردیوارها را مطلقاً کرده بود . بنسبتی که خورشید ناآلتاب بسوی افق تمایل مینمود هوا نیز برتاریکی و سردی میافزود . متأسفانه تنگی و پیچ و خم کوچه ها بابلندی دیوارها توأم شده مانع بود که دندانہ های تفرہ قام قلل شاخه جبال در این موقع وداع آفتاب مناظر روندگان را بادورنماهای طبیعی قشنگ خود مزین نماید . برفهای زیادی که از اول زمستان پیاپی براین کوههای بزرگ باریده بر عظمت و شکوه آنها افزوده است ... اما اگر کوی و برزنهای این ده بزرگ که یکی از شهرهای مهم ایران است طوری بود که غابریں را از لذت مشاهده برخی از مظاهر قدرت الهی که در پرده های گوناگون طبیعت بمقتضای فصول اربعہ جلوہ میکند محروم میکرد ، بمصدق ...

... برک درختان سبز در نظر هوشیار

هر ورقی دفترست معرفت کردگار ..

..... بهر يك از آثار دیگر خلقت هم با نظر دقت توجه میشود

دارای همان کیفیت روحی بود. هاتف اصفهانی در همین فلسفه نیکو گفته است :

« دل هر ذرّی که بشکافی »

« آفتابش در میان بینی »

در حالی که باهمقدم خود راه میرفتیم من خود بخود در این افکار و در امرار خلقت فرو رفته در خاطر خود تهیه صحبتی در این زمینه مینمودم. همینکه سراز تفکر بلند کرده خواستم طرح مطلب کنم دیدم بمحاذی مدخل يك بناء بزرگی رسیده‌ایم: این مسجد جمعه شهر بود. خود و فکرم بی اختیار در برابر آن متوقف شدیم....

قسمت عمده کاشیهای رنگارنگ روح فزا از ستونها، طاق نماها و مناره ها افتاده و بجای آن آجرهای خاکی رنگ منظره حزن انگیزی نمایش میدهد. حوض بزرگی که در جلوی آن بود با حالت خرابی و بی آبی خود احساسات رقت آمیزی در انسان... میانگیزد.... خلاصه، من از مشاهده این بناء عظیم مذهبی و ملی که در کار خراب شد است انگشت حیرت بردندان حسرت گرفته رفیق خود گفتم: مسلمانان باید برابر ساز ملل دنیا خجالت بکشند که مساجد و ابنیه ملیه آنان باین حال ویرانی افتاده است. در نظر اجانب و اغیار گنبدها و طاقهای معابد و ابنیه عمومیّه ما، بعد از ریخته شدن کاشیهای درخشانده مینائی، اکنون با این رنگ پریده آجری شاهد انحطاط ملی و اضمحلال تمدن ماست. گفتم: رفیق، من سالها در این مملکت نبوده و از کیفیت اوضاع و چگونگی اخلاق اهالی بی اطلاعم. مگر چه شده که مردم دیگر بناهای عمومی برها نمیکنند، حتی مساجد و مدارس قدیمه را هم تعمیر و نگاهداری نمی نمایند؟ آیا ارباب همت کمتر شده یا فعالیت خود را در راههای دیگر بکار میبرند؟ آنهمه آب انبارها، کاروانسراها، مساجد، مدارس یا ابنیه عام المنفعه دیگر را چرا هیچ نمداسازند؟ - گفت آنچه من میدانم مردم کوشش خود را این ایام بیشتر بکارهای سیاسی مصروف میدارند.

اگر بیشتر مدرسه و کاروانسرا بنسازند امروز حزب و فرقه و فراکسیون میسازند...



صحبت بدینجا رسید که آخرین اشعه آفتاب که در سر گلدسته ها هنوز نور ضعیفی افکنده بود ناپدید گردید. مانیز راه خود پیش گرفته و رفتیم.

قدیمی چند فراتر به بناء خراب دیگری رسیدیم که عبور بی تماشا از آن را خود داری توانستیم. چون بدرون آن قدم نهادیم معلوم شد که یکی از مدارس قدیمه شهر است. از اطاقهای متعدد آن میتوان حدس زد که طلبه زیادی در آنجا مسکن داشته اند. هر چه فکر کردم علت چه بوده که این مدرسه بائر افتاده، باوجود اینکه مدارس مهم دیگری بعد از آن ساخته و دائر نشده، تصویری جز این نتوانستم نمود که اهل تحصیل و طالب علم روبه نقصان گذاشته است... خلاصه، از مشاهده وضع خراب این بناء دیگر حال پریشان خود را پریشانتر کردیم. دیگر اول شب بود و نمیشد بیش از این در آنجا توقف نمود. باخود وعده برای روز دیگری داده بیرون آمدیم.



باین طریق کم کم از کوچه های کم جمعیت محله خود خارج شده رو بطرف بازار میرفتیم. در کنار کوچه ها اقسام مختلفه گداو پریشان نشسته بودند: این یکی پیر مرد کوری که بنظر هفتاد ساله میآمد، گرچه شاید سن حقیقی او باین اندازه نباشد ولی از فرط بدبختی و کرسنگی باین حال افتاده بود؛ آن دیگر زنی که طفل صغیری را دردامن گرفته و هر دو باهم گریه میکردند؛ بالاتر پسری دوازده سیزده ساله که از شدت سرما در گوشه کوچه طپیده و ناله مینمود؛ قدری فراتر دخترک هشت نه ساله که چین غم و فلاکت برپیشانیش نقش بسته بود؛

گاهی هم بچه گداها از مسلمان و یهودی در عقب شرعابرین بادیست دراز و چشم اشکبار میدوبدند و طلب بخشش میکردند....

این وقت موقعی بود که تجّار ، تاجر زادگان و کسبه در های تجارتخانهها و دکانهای خود را بسته هر يك بجانب خانه خود میرفت ؛ گاهی هم ، باشخاصی مصادف میشدیم که از قیافه و رفتار آنها معلوم میشد از خانواده های اعیانی یا « حزب چپها » ی شهر هستند

خلاصه وقتی انسان با دیده حکمت بحال غابرین و حاشیه نشینان کوچه ها نگاه میکرد باین نکته بر میخورد که اساس دنیا تا چه پایه بر روی بی عدالتی نهاده است : گروهی باید شکم گرسنه ، بی لباس و بلا پوش گرم ، با هزار بدم و امید در این سرمای زمستان کنار کوچه ها بنشینند و چشم و دل و دست بطرف غابرین داشته باشند ، و گروه دیگری با چشم بشاش ، دل شاد و دست و کیسه پر بطرف خانه های خود رفته در زیر کرسیهای گرم یا برابر بخارهای سوزان و منقلهای بر آتش راحت کرده و غذا های الوان بخورند....

اما این اشعار حکیم طوسی خواجه نصیر الدین بخاطرم رسید ، آهسته خواندم و لب از چون و چرا فرو بستم :

جز حق حکمی که حکم را شاید نیست حکمی که زحکم حق فزون آید نیست
هر چیز که هست آنچنان میاید آنچیز که آنچنان نمی باید نیست

غرق در این اندیشه ها بودم که بدر خانه آشنا رسیدیم . در زده ، داخل شدیم . همینکه برده اطاق را بالا زدند در پس ابری از دود قلیان و سیگار و وافور گروهی را دیدم که گوش تا گوش نشسته گرم مباحثات سیاسی بودند . ورود ما مجلس را کمی بهم زد و تعارفات نشستن شروع شد ... نشستیم . بعد از رد و بدل تعارفهای معمولی باز صحبت از مسائل سیاسی پیش آمد . کابینه جدید مورد تمجید و تکذیب

واقع گردید. مدح عثمانی و ذم آنکلیس شد. از پیشرفت فلان حزب در فلان قصبه صحبت کردند....

باین طور ها ساعتی وقت گذرانیده بیرون آمدیم. در عرض راه باز بگدایان چند بر خوردیم که بیچارها با وجود سرما چون گرسنه بودند یا شاید در ویرانه خود گرسنگان داشتند روی بخانه نمیگردند.... دیگر چه بگویم از باکیزگی کوچه ها در آن تاریکی شب!...

در نزدیکی مسجد جمعه چند روزی است نصفه طاق بازاری خراب شده و نیمه دیگر آن هنوز بر سر عابرین بیچاره معلق است! من متحیرم که با این همه خرابی، پریشانی و ادبار دیگر جوانهای ما با چه دل صحبتهای «سیاسی» با یکدیگر میکنند! مملکت را که بحرف نمیشود آباد کرد! باید عملاً در راه اقتصاد، معارف و تعلیم و تربیت، حفظ الصحه و نگاهداری فقراء و عجزه کوشید ورنه با این یازهای سیاسی ایران ویرانتر و مخلوق پریشانتر خواهد شد.

دکتر افشار

توضیح

در شماره ۶ مجله شرحی شکایت از پستخانه نوشته بودیم. همانطور که انتظار داشتیم جلب توجه از آقای وزیر محترم پست و تلگراف و اولیای آن وزارتخانه شد و اهمیتی که لازم بود بمسئله دادند. ما هم مطمئن شده شماره ۷ را باز توسط پست منتشر کردیم. جز یک فقره که مشغول تحقیق هستیم هنوز شکایتی از مشترکین طهران نرسیده است و آن مربوط بمجله آقای نقیبزاده طباطبائی است. شرحی را که از آن شماره نوشته بودیم گویا قدری تند بود و اسباب رنجش بعضی از دوستان ما را در پستخانه فراهم آورد. البته ما این منظور را نداشتیم و میخواستیم از تمام اعضاء آن وزارتخانه شکایت کرده باشیم مخصوصاً از توجهی که از طرف آقای وزیر محترم و آقایان مدیر کل و رئیس تفتیش باین مسئله شده نهایت تشکر را داریم. لازم است گاه گاه از طرف آن وزارتخانه متحدالمآلی برؤسا و مامورین پست در ولایات صادر شود و راجع برسانیدن و عوقم رسانیدن جرائد و مجلات تاکید شود.

تألیفات ابن سینا

و معاصرین و اقران او

بقلم آقای درگاهی کرمانی

تالیفات شیخ را مورّخین شرق و غرب بین نسخه های بزرگ و مبسوط و رساله های کوچک قریب بصد مجلد ضبط کرده اند از آنجمله است کتاب شفا که مشتمل بر چندین مجلد است و فقط الهیات و طبیعیات آن در طهران بطبع رسیده .

نسخه کامل خطی شفا در طهران در کتابخانه کتاهای شفا مجلس و کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است و نسخه کتابخانه مجلس سابقاً متعلق به میرزا ابوالحسن جلوه حکیم مشهور طهران بوده است و بسیار نفیس است و در سنه ۸۷۱ در اصفهان نوشته شده و بطوریکه معلوم میشود کاتب آن خود اهل فضل بوده و نسبتاً صحیح است بعکس نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار که بسیار مغلوط بنظر میآید اما خطش خوب است و مدنی در تصرف علیقلی میرزای اعتضاد السلطنه بوده و نیز در کتابخانه دولتی قاهره و کتابخانه بودلئین در انگلستان و بعضی عاصمه های اروپا نسخه های عربی کامل شفا موجود و مضبوط میباشد .

دائرة المعارف فرانسه شفا را دائرة المعارف نامیده است و دائرة المعارف

بریتانیا شفا و نجات هر دو را « آنسکلوپیدیا » یا دائرة المعارف وصف کرده .

قسمتی از شفا در سنه ۱۴۹۰ میلادی در پلویا از بلاد ایتالیا بطبع رسیده است .

قانون کتاب دیگر شیخ است در طب علماً و عملاً شهرت این

کتاب مافوق تصوّر است دائرة المعارف بریتانیا نسبت بقانون شرح ذیل

را نوشته « قرن ۱۵ مفتخر است که شرح بر قانون نوشته است » و هم

دائرة المعارف مزبور نوشته « در قرن ۱۲ تا قرن ۱۷ قانون
اعمار علم در اروپا و مدار عمل در دار الفنونهای مختلف بوده است
و در تمام اینمذت شهرت ابوبکر رازی و علی بن عباس (۱) مجوسی
اهوازی ارجانی و ابن زهر اندلسی را تحت الشعاع گذاشته »

طریقه طبی شیخ ذاتاً مختلف نیست از رازی و اهوازی جزاینکه
آنها باعمال جالینوس پیروی نموده و شیخ از طریقه ارسطو طب بقراط
را مورد مراجعه قرار داده است. امتیاز « قانون » بر « الحوی » رازی
بواسطه قواعد وسیعه علمی است که شاید مرهون وسعت ربسط اطلاعات
منطقی شیخ باشد. در خصوص « قانون » عقاید متضادی هست: بسیاری
آنرا مخزن علوم شمرده اند در صورتیکه ابن زهر کاغذ باطله ای بیدش نمیشمارد
و بطوریکه گفته شد « قانون » از جنبه علمی ممتاز است و « حوی » از
جنبه عمل. ترجمه عبری قانون در سنه ۱۴۹۱ در ناپل از بلاد ایتالیا
انتشار یافته است و ترجمه لاتینی آن سی مرتبه بطبع رسیده است.

کتر علمی است که شیخ در آن تالیف نکرده باشد. کتاب حیوان
شناسی او ترجمه میکائیل اسکات و کتب منطق و الهیاتش چندین مرتبه
بطبع رسیده است از آنجمله در و نیز سالهای ۱۴۹۳ و ۱۴۹۵
و ۱۵۴۹ (۲) و منظومه عنطق شیخ را شملدرز (۳) آلمان بطبع رسانیده.

[۱] - علی بن عباس از اطباء بزرگ قرن ۴ ایران و پزشک مخصوص عضدالدوله
بوده ظاهرآ در حدود سنه ۳۸۴ وفات یافته است.

[۲] این نکته را بایست در نظر آورد که کتابهای فیلسوف شرق در غرب
بقتدری مطلوب افتاده که نسخه های مطبوعه در دو سال بمصرف رسیده و مجدداً
در ۱۴۹۵ بطبع رسیده است در صورتیکه الهیات و طبیعیات شفا و شرح اشارات
که در طهران بطبع رسیده است بعد از سی سال هنوز قسمتی از نسخه های
مطبوعه در نزد طابع و ناشر موجود است و باینقاعده اروپا یانصدسال از ما در
اقبال بعلم جلو است و جای افسوس است که هنوز هم بطور لاقیدی بعلم و معرفت
معامله نموده که گویا تصور نمی کنیم که ما هم انسانیم و مستحق علم و هنر

Schmoelders [۳]

پرفسور برون مستشرق مشهور انگلیسی در کتاب (طبّ عربی) راجع بقانون چنین افاده نموده است: « طرز نگارش و اسلوب دائرة المعارف بودن آن، ترتیب و تنظیم آن، طرح فلسفی آن که ضمیمه بشود با شهرت عظیم مؤلف آن که در فنون دیگر از طبّ هم مهارت داشته و مقامش در بین اطّباء عالم اسلام مقام اوّل واقع شده بطوری که شاهکار های رازی و اهوازی بواسطه قانون مستور مانده با اینکه آنها تقدم زمانی داشته اند.»

و نیز پرفسور مشار الیه در همان کتاب ارکان

علمای	اربعه طبّ عربی را چهار نفر از علماء ایران شمرده:
طبّ عربی	اوّل علی بن ربان (۱) دویم ابوبکر محمد زکریای
	رازی مؤلف «الحاوی» سوم علی بن عباس اهوازی

(۱) فقطی راجع باین حکیم و دانشمند و بزشک بزرگ ایرانی شرح ذیل را نوشته است: «علی بن ربان [یازین] الطبری فاضل درصناعت طب و در طبرستان میزیسته و در خدمت حکومت بوده و بمطالعه حکمت اشتغال داشته و در طبیعیات متفرد و متخصص بوده است. وقتی در طبرستان فتنه ای شد که در نتیجه آن حکیم مهاجرت بری نمود و در اوقات اقامت در این شهر است که طیب و حکیم مشهور محمد بن زکریای رازی نزد او تحصیل طب و حکمت نمود و بعد از مدتی حکیم مشار الیه ازری هم نقل و انتقال نموده بسامره شتافت و آنجا مقیم شده کتاب «فردوس الحکمه» را تألیف نمود.» و فقطی علاوه نموده است شرحی را که محمد بن اسحق الندیم در فهرست راجع بصاحب ترجمه نگاشته «ابوالحسن علی بن ربان وهو ابن سهل الطبری و ربان اسم سهل و علی مشار الیه کاتب و منشی مازیار بن قارن بوده است.»

یاقوت در کتاب «ارشاد الاریب الی معرفة الادیب» در ضمن شرح حال کافی الکفاة اسمعیل بن عیاد اصفهانی مشهور بصاحب وزیر دانای دیله در ضمن اعتراض برصاحب که خود را ذوقنون و جامع معقول و منقول میدانسته است اسامی عده ای از افاضل و دانشمندان را ذکر نموده و بطور مسخره صاحب را متهم نموده که مدعی افضلیت و برتری از آنها بوده و از آنجمله علی بن ربان مؤلف فردوس الحکمه را شمرده و هم او در جای دیگر نوشته است که محمد بن جریر طبری مورخ مشهور بقدری شیفته معلومات حکیم مشار الیه بوده که در بستر مرض هم بخواندن کتاب او اشتغال داشته است. (بقیه در پای صفحه بعد*)

مجوسی مؤلف کامل الصنائه ملکی (۱) و چهارم شیخ رئیس ابوعلی سینا. در مقام تفضیل و ترجیح یکی از چهار نفر بطور اطلاق ابوبکر محمد زکریا را از نظر طبی ترجیح داده است و آنچه در این خصوص در قسمتهای مختلفه کتاب نگاشته است ذیلاً نقل و ایراد میشود: در ضمن تاریخ رازی در صفحات (۴۵ - ۴۴)

(*) متأسفانه پیش از این از حالات حکیم مشارالیه برضیف معلوم نشد و درباب کله ربن که ظاهراً لقب پدرش بوده است تحقیقاً تلفظ صحیح آن معلوم نشد برفسور برون ربن به تشدید ضبط کرده باین ترتیب (Rabban) و در تاریخ الحکماء طبع مصر یکجا ربن و یکجا زبن ضبط نموده و از شرح منقول از ابن ندیم چنین معلوم شد که نام پدرش سهل بوده است و ربن لقب بوده و برای مزید اطلاع شرحی را که برفسور برون از مقدمه کتاب «فردوس الحکمه» از صاحب ترجمه نقل نموده است عیناً ذکر میشود:

«پدرم [او گفته است] یسر یک نفر منشی از اهالی مرو بود . . . او نشاط غریبی برای تحصیل فضیلت داشت و شیفته استقاده از کتابهای طب و فلسفه بود ترجیح میداد اشتغال بطب را از شغل دیوانی پدرش و چون نیتش تحصیل رضای الهی بود در مقام جلب حسن ثناء نبود بلکه رعایت انسانیت را منظور میداشت و بنا براین او مستحق لقب ربنان شد که معنی آن [خدایگان ما] یا [معلم ما] می باشد. « برفسور معظم چنین نتیجه گرفته است که مشارالیه یا کیش عیسوی را داشته یا برآئین یهود بوده است.

از این استنتاج معلوم میشود که کله ربن را سریانی یا عبری گرفته اند. اما در لغت عرب ربن بضم راء و بفتح آن وهم ربانی بضم راء بمعنی ملاح و قائد سفینه است و اگر باین معنی گرفته شود بی مناسبت هم نیست چه دانشمند سگان کشتی عقول را بدست گرفته و بساحل نجات حقیقت میرساند و نیز ربانی بفتح منسوب برب و معنی آن عالم و عارف باله است و مرادف با متاله یا خدا شناس و یزدان پرست میباشد. و ممکن است که کله ربانی بوده در استنساخ یا آن سقط شده ولی تمام این تصورات مبنی براین است که کلمه عربی باشد و اگر سریانی یا عبری باشد مطلب دیگری است در مراحل هویت کله برای ضیف معلوم نشد و اظهار عقیده منوط به تحقیق تام و محول بازباب درایت و اطلاع است.

[۱] کتاب ملکی را اهوازی برای فنا خسرو عضدالدوله دیلمی تالیف نموده است و از اینجهت آن را ملکی نامیده منسوب بملك که عضدالدوله باشد

نوشته است بنقل از قاضی سعید که «ابوبکر محمد زکریا در ابتداء مطالعاتی در فلسفه نموده ولی اضطراب برایش دست داده». پرفسور معظم له بعد از نقل شرح فوق چنین اظهار عقیده نموده است که مشرب رازی با ابن سینا متفاوت و در دو صف مخالف قرار گرفته اند این سینا در فلسفه متوغل تر و بارع تر بوده است تا طب ولی رازی در طب و طبیعیات تخصص داشته است. و نیز در صفحات (۶۶-۶۷) در ترجمه حای رازی بر کامل الصناعه ملکی و قانون ابن سینا و فردوس الحکمه شرح ذیل را نوشته است «من صریحاً اظهار میدارم موافقتم را با نوبورگر (۱) و پاگل (۲) و مورخین دیگر تاریخ طب علی رغم شهرت و آوازه ابن سینا. رازی بواسطه مهارت در عمل و معالجه (که از حای مستفاد میشود) سزاوار است که مرتبه اول را در بین اطباء چهارگانه نائل باشد و شاید در بین تمام اطباء اسلام در مدت سیزده قرن» و نیز در صفحه ۱۱۳ مهم ترین کتب طب عربی را حای تشخیص داده است و البته خوانندگان در نظر دارند که شیخ خود فرموده است که طب از علوم آسان بود که بآن مراجعه نمودم از طرف دیگر طول عمر و کثرت تجارب از ممارست طولانی رازی خاصه در شیمی و ترکیب و تحلیل ادویه و عقاقیر و تقطیر غیر قابل انکار است و جامع بودن شیخ هم مسلم

پاره ای کتابهای دیگر شیخ هم بالسنه اروپائی ترجمه و طبع شده است از آنجمله مسیو کلان هوارت (۳) فرانسوی در کتاب تاریخ ادبیات عرب کتب ذیل را شرح داده است: «خطبة الغراء» بتوسط گلیوس رساله «حی بن یقظان» در تصوف توسط مهرت

Neuburger [۱]

Pagel [۲]

Clement Houart [۳]

ترجمه اشارات توسط مسیو فرگت (۱) - « عیون الحکمه » که حاوی مباحث منطق و طبیعی و الهی است توسط مهران سابق الذکر ترجمه و طبع شده است - قصیده عربی (۲) راجع به نفس را با رون کارا دو و (۳) ترجمه و شرحی بر آن نگاشته و بطبع رسانیده است. مؤلف مشار الیه دو منظومه در طب و تشریح بشیخ نسبت داده است که در مآخذ شرقی ذکری از آنها نشده است و منظومه طی بنا بعقیده مشار الیه هزار و سیصد و سیزده بیت بوده و عدد ابیات منظومه تشریح را ذکر نموده است. حاج میرزا عبد الرحیم طالب اف مؤلف کتاب احمد یاسفینه طالبی، کتابی از شیخ در کتابخانه دولتی روس دیده است بنام « فاتحة ابواب المدرسه فی الحساب والهندسه » این کتاب هم در فهرست کتب شیخ که در مآخذ شرقی ذکر شده است دیده نشده.

آثار علمی شیخ منحصر بکتاب مزبوره نیست و کتابهای دیگر هم نوشته است که برای خوف اطناب اسامی آنها ذکر نشد و همانطور که دائره المعارف بریتانیا افاده کرده در هر علمی شیخرا تالیفات بوده است و چنانچه از عبارات و کلماتش مستفاد میشود باحکام نجوم بنیاعتقاد بوده است و معلوم است که در این فن تالیف هم ننموده.

اما مقام علمی شیخ در بین حکماء اسلام مانند او جامع و کامل باقی نمانده است و یک قسمت از علو مقام علمی و تبخیر او مذبوت

[۱] Forget

[۲] مطلع قصیده این است هبطت الیک من المحل الارفع و رقاء ذات تعزّر و تمنع تمام قصیده در کشکول شیخ بهائی و این خلکان ضبط است. مرحوم حاج مولی هادی سبزواری در کتاب اسرارالحکم که ییاری در توفیق بین حکمت مشاء و اشراق نوشته قصیده مزبور را با شرح مختصری درج نموده و در مقدمه چنین نوشته : « و شیخ رئیس را که مروج حکمت مشائیه است قصیده عینه است در این باب لفظاً و معنای تمامیتی دارد مانند خودش که در مباحث مشائیه اسلام تمامیتی دارد و همه فنون حکمت آراسته است »

[۳] Baron Carra de Vaeu

خلقت غریب و قوای طبیعی او است هم قوای باطنی و هم قوای بدنی بخاطر دارم وقتی مرحوم استاد میرزا حسن کرمانشاهی قدس سره راجع بموقع زهره و مشتری با شمس در حین تدریس فرمود که شیخ گفته است که من زهره و مشتری را در جلو آفتاب مثل دو خال دیده ام سپس توضیح داد که در تلسکوپ که مشاهده کردم کلفهائی در شمس دیده شد که بعقیده علماء اروپا سوختگی هائی است که در شمس حاصل شده و شیخ چون با چشم غیر مسلح و بدون دوربین نگاه میکرد است چنین تصوّر نموده که آنها دو سیاره دیگرند. از این مطلب قوه باصره شیخ معلوم میشود که تا چه حدّ بوده و قوه دراکه او هم بهمین مقیاس عظیم و ما فوق تصوّر بوده است که در اوان خرد سالی بر پیران سالخورد پیش افتاده است و بایست تصدیق نمود که مقامات و مدارج عالیہ علمی شیخ که نتیجه فهم بلند و هوش بزرگ و عظمت نفس و مغز وسیع و عفت و کرامت اخلاق و پشت کار و مطالعه زیاد است او را در بین علماء اسلام و شرق بی نظیر قرار داده است فقط ابونصر فارابی را در بین حکماء شرق میتوان سلف با شرف شیخ نامید و کتب اوست که مفاتیح خزائن حکمت را بدست شیخ داده و با مراجعه بخصوصیات زندگانی دو فیلسوف و خوش بختی ابونصر بدست رسی باساتیدی مثل بشر بن متی و یوحنا بن حیلان که دارای تبحر علمی بوده اند و بالعکس ابتلاء شیخ بابو عبدالله ناتلی که در ضمن تدریس از حسن فهم و قریحه شاگرد استفاده مینموده میتوان چنین نتیجه گرفت که با تأخر زمانی و تسلیم بقاعده الفضل للمتقدم شیخ را میرسیده است که بگوید

و انی و ان کنت الاخیر زمانه لآت بمالم یتطعه الاوائل
بدبھی است که با نظر انصاف نمیتوان علی بن عباس مجوسی اهوازی ارجانی یا ابوبکر محمد بن زکریای رازی را ولو اینکه دارای فضل باهر بوده اند

طرف شبهه با شیخ قرار داد چه آنها فقط طیب و طبیعی دان و کیمیا شناس متبحر بوده اند و شیخ در تمام علوم و فنون عقلیه و نقلیه متبحر و بیناند و ذی فنّ واحد متفرد بوده و شاید که تصور نمود که محمد بن زکریا را به کیمیا و گیاه شناسی بواسطه طول عمر و کثرت تجارب و ممارست اختصاصی بوده است و شیخ را در منطق بعد از ارسطو که اولین مبتکر و مستخرج قواعد آن علم است ید بیضا است و این خود اتفاق علماء و اهل خبث شرق و غرب است و مورّخین اروپا شیخ را نالی بقراط در طب و ارسطو در منطق و فلسفه گرفته و گراف هم نگفته اند (قولی است که جلگی برآند)

محمد بن عبد الکریم شهرستانی مؤلف ملل و نحل شیخ را مثال وقاعده فلاسفه اسلام شمرده و برای نمودن عقیده فلاسفه فقط خلاصه ای از عقائد شیخ را نقل نموده و همین ملاحظه است که گفته اند غرض غزالی از حمله بر فلاسفه فقط حمله بر شیخ بوده است لاغیر که کتاب «تهافت الفلاسفه» را نوشته و این رشد اندلسی که در غرب بمثابه شیخ ببراعت و تنوّق علمی شهرت یافته اداء وظیفه را نیکو انجام داده و جوابهای دندان شکن با اعتراضات غزالی داده و کتاب «تهافت التهافت» را نوشته است و مراجعه بدو کتاب خوب میرساند که زهد غزالی در فهم حقائق فلسفی کافی نبوده و سخت بحیرت اندر شده است مانند کسیکه چشمش را مواجه با اشعه خیره کننده آفتاب قرار میدهد و چه بسیار نیکو فرموده است مولوی بلخی مشهور برومی:

نکته ها چون تیغ الماس است تیز گر نداری اسپری واپس گریز
امام فخر رازی را حبّ شهرت و تفاخر بفضل باعث شده است
که بر کتاب اشارات شیخ شرحی بر از تشکیک و ایراد شبهات واهیه
نوشته و نکته سنجان لقب امام المشککین باو داده اند و خواجه نصیر الدین
طوسی که بچند واسطه شاگرد شیخ محسوب است محض حفظ حماء

علم و رعایت ناموس فلسفه تمام آن اعتراضات را با ادله و افیه رد نموده است. باره ای از علماء قرن اخیر اروپا این رشد (۱) را بر شیخ ترجیح داده اند و ظن غالب آن است که وضوح عقائد این رشد که مستخرج از کتب و آثار متقدمین از قبیل ارسطو و ابن سیناست مایه شهرت و امتیاز او شده است و شرح فلسفه این رشد و تفاهت عقیده او با شیخ بعداً نکاشته خواهد شد.

شاگردان معروف شیخ یکی ابو عبید جوزجانی سابق الذکر است که بجمع کتب شیخ پرداخته و همت و جهد او سبب حفظ مؤلفات نفیس شیخ گردیده و شرحی را که در دیباچه شفا ابو عبید مشار الیه نوشته است می‌رساند که چه اندازه عشق بضبط تالیفات شیخ داشته و برای همین مقصود از وطن خود جوزجان شد رحال نموده است که شیخ را بتالیف کتب تشویق و خود گنجور خزائن علم و معرفت و حافظ صحائف حکمت بوده باشد و در اینکار انصافاً داد همت را داده است. و نیز کیا رئیس ابوالحسن بهمینار مرزبان آذربایجانی که بنا بر

[۱] ابن رشد ابو ولید محمد بن احمد بن محمود بن رشد متولد در سنه ۱۱۲۶ متوفی در سنه ۱۱۹۸ در قرطبه از بلاد اسپانیا تولد یافته یگانه قرن ششم هجری است پدر و جدش قاضی القضاة بوده اند نخست فقه و علوم شرعی آموخته و سپس بتحصیل علوم عقلیه پرداخته در فروع تابع اصول مذهب مالکی و در طب و ریاضیات و فلسفه بانواعها متبحر بوده بیست و پنجسال تمام قاضی القضاة بوده یعقوب منصور پادشاه وقت از او جانب داری مینموده در سنه ۱۱۹۵ پاره ای ظاهر بینان برضد او قیام و تکفیرش نمودند به شهر لوسانیا تبعید و یکسال قبل از منصور وفات یافت با مرک او علم و حکمت و بافوت منصور سنه ۱۱۹۹ قدرت مسلمین از اسپانیا رخت بر بست پاره ای کتب او در باویر از ممالک آلمان بطبع رسیده است .
اسعد فهمی مترجم کتاب تاریخ فلسفه از علماء معاصر علاوه میکند که شاگردان ابن رشد حامل فلسفه یاروپا بوده اند و در آن قاره که استعداد نمو علم را داشته به فشانیدن نخم دافش پرداخته و مشهور ترین آنان موسی بن میمون بوده و بنا بر نگارش دائرة المعارف بریتانی این زهر رفیق ابن رشد بوده است .

مشهور کیش زردشتی داشته یکی از مشاهیر و اعظام شاگردان شیخ بوده و وی را تالیفات متعدده است در فلسفه از آنجمله است کتاب تحصیل که ملاحظه در اسفار بسیار از آن نقل نموده و باره ای کتب و رسائل او در کتابخانه های اروپا مضبوط میباشد و یکی از رسائل او که در مراتب وجود نوشته است در سنه ۱۸۵۱ در آلمان بطبع رسیده است (۱) دیگری از شاگردان نامی شیخ ابو منصور بن عمر بن زبیه اصفهانی است او نیز دارای تالیفات بوده و بعضی کتب او در کتابخانه های بزرگ اروپا ضبط است. برادر کهنتر شیخ (علی) را هم میتوان در عداد شاگردان شیخ شمرد چنانچه در مقدمه منظومه منطق شیخ بدان اشاره نموده است آنجا که سبب تالیف کتاب را بیان فرموده -

قد سئل الشيخ الرئيس سهل ذاك الذي تم لديه الفضل
ان اودع المنطق نظم الشعر حتى يكون ثابتاً في الذكر
لا سيما ولي اخ في حجري وصية الوالد عند الهجر
فيا على اجعله ظهر القلب حتى اذا بلغت سن اللب
و ندیدم که تالیفی به برادر شیخ نسبت داده باشند منزلت علمی او هم کاملاً مجهول است.

معاصرین شیخ از علماء و حکمای مشهور:

معاصرین
ابو علی احمد بن مسکویه رازی مؤلف کتاب

طهارت و کتب مفیده دیگر و ابوریحان بیرونی
که سمت مصاحبت شیخ را هم در کرکافج داشته

است و بعدها او را با شیخ مکاتباتی است و چنان بنظر میآید که از طرز خطاب شیخ رنجیده و در جواب عباراتی که برخلاف رویه اهل علم است نوشته از قبیل ایها الشاب و غیره. و دیگر ابوسهل مسیحی طبیب سابق الذکر و ابونصر عراقی و بهنام مشهور بابوالخیر که از اعظام اطباء

[۱] وفات بهمنیار در حدود سنه ۴۵۸ هجری اتفاق افتاده است .

عصر بوده سمت مصاحبت و رفاقت شیخ را داشته اند. از فقهاء شیخ مفید
 محمد بن محمد النعمان از معاصرین شیخ محسوب است. از فضلاء و متکلمین
 سیدین سندین شریف مرتضی و شریف رضی با شیخ معاصر بوده اند و
 همچنین قاضی ابوالحسن علی بن سعید استخری از اعظم متکلمین و پیشوای
 معتزله معاصر شیخ بوده است. ابوالعلاء معری فیلسوف و ادیب عرب هم در
 همان عصر میزیسته. و نیز محمد بن عبدالرحمن بن علی الکرمانی ساکن قرطبه
 (از بلاد اسپانیا) که از اعظام اطباء و ریاضی دانهای گذشته محسوب است و
 متجاوز از نود سال عمر نموده و در سنه ۴۵۸ هجری وفات یافته است
 در عصر شیخ میزیسته از خلفا الطائع و القادر و القائم با شیخ معاصر
 بوده اند. بانی کاخ بلند زبان پارسی فردوسی طوسی هم از مفاخر جاودانی
 همان عصر منور و قرن سعادت است معاصرین شیخ از ملوک سامانی
 و دیلمی و غزنوی و آل زیار و غیرهم در طی سطور سابقه شرح داده شده.
 چنانچه در افواه دائر است شیخ تقاضای

راجع
 بلقب شیخ رئیس
 لقب معلم داشته چون از فن رقص بی خبر بوده
 لقب معلم باو نداده و بشیخ رئیس اقتصار کرده اند
 اما نگارنده را این نسبت سخت سست بنظر میآید
 و چون در هیچ کتاب تاریخی اینمطلب را ندیده تصور میکنم افسانه
 باشد و چنانچه از کتب سیر و تواریخ مستفاد میشود در آن از مننه پادشاهان
 وزراء دانا را دوست میداشتند و بجای پدر احترام میکردند و چون
 رکن الدوله دیلمی وزیر دانشمند و فیلسوف خود ابو الفضل بن عمید را
 استاد رئیس میخوانده شمس الدوله هم شیخ را شیخ رئیس مینامیده و
 این لقب خاصی بوده است و فقط من باب احترام باشخاص فاضل و
 دانا خطاب مینموده اند چنانچه شیخ هم در مقام احترام ابوالحسین سهیلی
 وزیر خوارزمشاه را در اول منظومه بخطاب شیخ رئیس ستوده و «قد
 سئل الشیخ رئیس سهل» فرموده است.

گرم خاکی

بقلم آقای قویم الدوله

هزاران سال قبل سطح زمین از جنگلهای انبوه پوشیده شده ، درختان کهن باشاخه های در هم سر برآسمان کشیده ؛ و در پیرامون نقاطی که جریان آب ها تشکیل مردابزار میداد ، چمنهای خرم رسته بود . در این جنگل های بی پایان يك سسکوت عمیقی حکمفرمائی داشت ، که گاهگاهی صدای مهیب ماس تودنت ، ماموت ، کرگدن و خراسان عظیم الجثه ای - که در درندگی کم از پلنگ نبودند - آن را قطع میکرد . در این جنگلهای مخوف ، که خون ضعفا در هر گوشه آن زیر چنک و دندان اقویا جاری است ، يك مخلوق عاجز برهنه سرگردانی دیده می شود که برای حفظ خود از سرما نه پشم دارد نه پر ؛ بجهت فرار از برابر دشمن نه دارای سرعت دو چرندگان است و نه بال پرندگان . آلت دفاعیه اش منحصر است به مشت و دندان .

- آیا می توانید حدس بزنید که آن مخلوق ضعیف کیست ؟

- بیچاره انسان !

همینکه اشعه زرین آفتاب از سر شاخهای درختان می پرید تاریکی سطح جنگل را فرا میگرفت ، درندگان وحشی شروع بکار میکردند و بر سرگشتگی آدمی زاد میافزود :

مسکین در حیرت است بکجا پناه ببرد ، زیرا که غارها مسکون بود از شیر ، پلنگ ، خرس و کفتار . بیچاره بچه سد جوع نماید . و اگر به پاره ای میوه های جنگلی یا قطعه گوشت خام ، از باز مانده طعمه درندگان دست نیابد چه کند ؟

معذک ، این مخلوق ناچیز پادشاه آینده زمین است .

يك افسانه آلمانی میگوید: « سابقاً کره زمین مسکن غولان مهربی بود. روزی دختر بچه یکی از ایشان به انسان برخورد، او را گرفت و در پیشبند خود گذاشته بخانه برد و مسرور بود که باز بچه خوبی بدست آورده. پدرش از دیدن جنس دوپا وحشت کرده گفت: آه! این (کرم خاکی) را، که روزی ما را از تحت خواهد کشید، از خود دور کن. »

آری، جنس دوپا دارای اسلحه‌ای است که هیچ چیز در جلو آن نمی تواند مقاومت نماید.
هوش!

بوسیله هوش است که از وقتی نخستین پوست حیوان را بجای جامه پوشید، اولین سنگ را بر سر چوب نصب کرده بعوض سرنیزه در شکار بکار برد. مشت نخمی را بر زمین افشاند غله آن را برداشت روز بروز بر ترقی و پیشرفت او افزود. و بالاخره، به نیروی کوششی که نسل بعد نسل تعقیب فرمود، پادشاه روی زمین شد.

در دایره وجود انسان سلیم
نادر سیر است کاروانیست عظیم
هم خط امید گشته هم نقطه بیم
آنجا که فرود آمد ملکیت قدیم

بلی، بوزینگان امروز مانند همجنسان اولیه خود در جنگلهای دوردست از شاخه بشاخه دیگر گشته و فندقها را بادندان می شکنند. - حتی اندک تفاوتی در کردار و جزئی تغییری هم در رفتارشان راه نیافته است. و حال آنکه برای انسان ترقیات حیرت انگیز حاصل شده و می شود. مخلوق عاجزی که در قرون اولیه خلقت بفلاکت میزیست امروز بجامه های فاخر ملبوس و در شهر های آباد ساکن است. دارای بهترین کتب و مجلات، عالیترین مکاتب و مدارس: جامعترین کتابخانهها و موزه ها، تلگراف و تلفن، با سیم و بی سیم، راه آهن های روی زمینی و زیر زمینی، کشتیهای سطح البحری و تحت البحری. ماشین های هوا پیمایی و هزاران چیزهای محیر العقول میباشد.

اقتراح جدید

برای برانگیختن احساسات شعر مؤثر تر است یا موسیقی؟

بحث در موضوعهائی که تا کنون در مجله اقتراح شده نا تمام است. مقاله هائی که در آن زمینه ها رسیده یا برسد مهمترین آنها درج میشود. اینک موضوع جدیدی را اقتراح میکنیم.

حاجت باظهار نیست که شعر و موسیقی هر دو موجب هیجان روح است، اما میخواهیم بدانیم کدام يك در برانگیختن احساسات مؤثر تر است. لشگرهای منظم را با موزیک نظامی و سواران ایلاتی ایران را غالباً با اشعار شاهنامه بمیدان جنگ میدرند. هر دو دارای اثرات زیاد است. يك چکامه از رودکی بخارائی که با چنک و آواز خواند و نواخت سبب شد که امیر نصر ابن احمد سامانی دل از بزمی که در هرات داشت بر کند و و بی درنگ رهسپار بخارا گردید. این حکایت و قصیده معروف و مطلع آن این است:

« بوی جوی مولیان آید همی باد یار مهربان آید همی »

همچنین روزه دولیل Rouget de Lisle فرانسوی آواز معرف «مارسیز» Marseillaise را در سال ۱۷۹۲ ساخت و هموطنان خود را بجنبه جوی ترغیب نمود...

ما نخست میخواهیم بدانیم که بطور کلی تأثیر شعر در برانگیختن احساسات زیاد تر است یا موسیقی و پس از آن بدانیم که در ملت ایران بخصوص کدام يك از این دو مؤثر تر است و چرا - جوابها باید متکی بر دلایل علمی، عقلی، حسی و تاریخی باشد.

- « دوست آنست کومعایب دوست »
- « همچو آئینه رو برو گوید »
- « نه که چون شانه با هزار زبان »
- « در قفا رفته مو بمو گوید »

آینده

بحث و انتقاد

انتقاد مقاله آقای دولت آبادی

در میان پیغمبرها جرجیس ...

بقلم آقای دشتی

مدیر محترم « شفق سرخ »

در شماره ۷ مجله آینده چشم باین عنوان مصادف شد: « قآنی شیرازی -- بقلم آقای حاج میرزا یحیی دولت آبادی » فی اختیار بیادمثل مشهور افتادم که « در میان پیغمبرها جرجیس را پیدا کرده اند » مع ذلك قبل از سایر مطالب مجله اول این مقاله را خواندم خیال کردم شاید انتقادی است از اشعار مبتذل و اغلاط فراوان و اخلاق نامطلوب « حکیم قآنی ! » ولی متأسفانه آقای دولت آبادی هم مثل تمام تذکره نویسان خود را بدون وجود يك الزام معقولی ملزم دیده بودند از ایشان حمایت کرده و همه چیز او را خوب بدانند

بلاخره باید این اصل کهنه و بیفایده از تحریرات و ادبیات ما دور بیفتد و نویسندگان مثل محققین اروپائی در نوشتن شرح احوال کسی اسناد بدست آورده خوب را خوب و بد را بد بنویسند شخص مترجم را همانطوریکه هست نشان بدهند و دست از این « فورمولهای » کهنه که غالباً این طور شروع میشود « فلانی شاعری بود سخن سنج و در میدان فصاحت و بلاغت یگه تاز اخلاق او حمیده در علوم ادبیه بی نظیر در علوم عقلیه ماهر ... الخ » بر دارند .

از این لحاظ بنده بانتقاد مقاله آقای دولت آبادی که خود از

بیشتر معارف و ادبیات هستند و بالطبع با انتقاد مخالف نیستند
 میپردازم و این نکته را هم اضافه میکنم که فقط بعضی از قسمتهای مختلفه
 مقاله هدف انتقاد میشود و الا اگر بخوام مو بمو وارد جزئیات شوم
 خیلی مفصل خواهد گردید
 ۱ - معلومات قاآنی !

آقای دولت آبادی مینویسند « در علوم ادبیه و عقلیه و نقلیه تا
 آن حدود و بدان ترتیب که معمول زمان بوده است ممارست نموده و
 بهره وافر برده بحدی که جنبه شاعریش با عظمتی که دارد دون مرتبه سایر فضائل
 او شمرده میشود » از این عبارت هیچ چیزی بر معلومات انسان افزوده نمیشود
 یعنی ابداً معلوم نمیشود که قاآنی در علوم عقلیه چه میدانسته و از علوم نقلیه
 چه بهره ای برده و بجه دلیل ایشان جامع المعقول والمنقول بوده اند . آثار
 آقای قاآنی در علوم عقلیه و نقلیه چیست . و دیگر آنکه معلوم نمیشود
 « حدود و ترتیب آن زمان » که قاآنی بآن درجه رسیده بود چیست .
 علاوه بر همه اینها جنبه شاعری قاآنی عظمتی ندارد و بر فرض که
 عظمت داشته باشد و بقول آقای دولت آبادی در قبال سایر فضائل و معلومات
 او هیچ است البته در این صورت باید « سایر فضائل او » ده يك جنبه
 شاعریش نمایش داشته باشد

روهم رفته این عبارت بیک تعارف و مجامله از قبیل « فدایت
 شوم » « بنده حضرت عالی هستم » بیشتر شبیه است تا تحقیق زندگانی عقلی
 يك نفر شاعر

در نقاط مختلفه مقاله آقای دولت آبادی اشارات زیادی هست
 بمعلومات علمی قاآنی که کمترین اثر و کوچکترین نمونه و متوسطترین دلیلی
 هم بر وجود معلوماتی غیر از « جنبه شاعریش » نشان نداده اند و این از
 دو حال خارج نیست : یا حقیقتاً مشار الیه غیر از شعر گفتن و معلوماتی
 که برای شعر گفتن لازم است و آن غالباً عبارت است از دانستن لغات

و اصطلاحات فراوان، راجع باغلب علوم چیزی نمیدانسته و تصور هم می‌کنیم همین شق صحیح باشد؛ و یا این که معلومات دیگری هم (مطابق دعوی آقای دولت آبادی) داشته است ولی آقای دولت آبادی ذکر نکرده اند. در هر صورت نقص موجود است زیرا در صورت اول آقای دولت آبادی بدون تحقیق و بحث عقاید مردمان عادی دوره ناصرالدین شاه را که هرکس خوب شعر میگفته او را شخص دانشمندی میدانسته اند بطور رای تحقیقی خود ذکر فرموده اند و در صورت ثانی صرف نظر کردن از ذکر دلائل و آثار جنبه عامی قآنی و اکتفا بذکر معلومات کردن در نظر اهل فکر و تتبع نقص است

۲ - اخلاق قآنی

بدیهی است ذکر احوال هر شاعری مستلزم بحث در معلومات او، اخلاق و روحیات او و بالاخره قدر و قیمت شعر و ادبیات اوست. آقای دولت آبادی هم این سه نقطه ملاحظه را فراموش نکرده در خصوص قسمت اول چنانکه ملاحظه گردید معتقد هستند قآنی «در علوم عقلیه و نقلیه و ادبیه بهره وافر برده» و حتی «جنبه شاعریش با عظمتی(?)» که دارد دون مرتبه سایر فضائل او شمرده میشود «ولی دلیلی برای آن ذکر نکرده اند.

اما در قسمت اخلاق و روحیات قآنی

آقای دولت آبادی در این قسمت مثل اینکه موظف بوده اند شاعر را آنطوری که هست جلوه نداده و از حیث اخلاق هم او را تمجید فرمایند و چون مسئله بدرجه ای فاش است و خود آقای دولت آبادی هم اعتراف باخلاق ذمیمه شاعر دارند و نمیتوانند آرا برده پوشی کنند معاذیری از برای آن تراشیده اند

در اینکه قآنی بک شاعر متملق درباری دروغگوئی بوده است

که برای پول شعر میگفته در مدح اشخاص نالایق و فاسد مبالغه مینمود
است شکی نیست. خود آقای دولت آبادی هم بدان اعتراف میفرماید (مجله
آینده صفحه ۴۰۹ و ۴۱۰ و ۴۱۱)

و باز در اینکه قاآنی يك شخص عیاش فاسد هرزه و بی تقوائی
بوده است شبهه ای نیست: صحائف اشعار او بدن معنی ناطق و خود
آقای دولت آبادی نیز بدان اعتراف دارند (مجله آینده صفحه ۴۱۲
سطر ۱۴ - ۲۱)

با وجود همه اینها، نویسنده محترم شرح احوال قاآنی خود
را ملزم بدفاع دیده و معاذیری ذکر میفرماید که احیاناً «عذر بدتر از
گناه» را بخاطر انسان میآورد
مثلاً در یکجا میفرماید «تنها باین وسیله (یعنی شاعری) میتوانسته
است خود را باریاب ثروت و نفوذ و بالاخره دربار سلطنت نزدیک نموده
بآسایش خاطر زندگانی نماید»

شاعری که برای نان شعر گوید شاعر نیست گداست

شاعری که برای خوردن ریزه خوان اعیان و اشراف شعر گوید
قابل تمجید نیست

باز جای دیگر میفرماید «مدیحه سرائی و مزاجگوئی (۱) آمیخته
به مبالغه در مدح و ثنا شیوه دیرینه شعرای ماست ... و علتش کسب
معیشت بوده است» و برای زناد گرفتن صله بر مبالغه و اغراق میافزوده اند
باز جای دیگر میفرماید «پس اگر قاآنی باقتضای زمان در
مدح شاهزادگان و اعیان و اشراف مملکت و در مبالغه گوئیهها داد سخن
داده است این تقصیر را نمیتوان بتمامه در نامه عمل شاعر نوشت ...»

(۱) گویا آقای دولت آبادی میخواستند مجاز کوئی بنویسند و اشتهاً کله
معمول بین عوام که مجاز سراج و مزاج را مجاز میگویند نکاشته اند

و ناشی از طبع تملق دوست و تملق سرای زمان بوده که مانند گرد و غبار غلیظ بر روی آئینه طبع نورانی (۱) شاعر پیوسته می نشیند و ناچار بوده است آنها را بکار برده روزگار و زندگانی خود را ادامه داده باشد.

گمان میکنم نان خوردن و زندگانی متوسط کردن مستلزم هیچ گونه کثافت کاری و درهم شکستن اصول عفت و تقوی نیست و تصور نمیکنم قآنی برای تحصیل معاش این طور شعر میگفته است بلکه طمع رسیدن بمعیشت وسیع و میل بنحوشگذرانی او را باین راه انداخته است.

ابدا این عذر موجه نیست که انسان بگوید من برای اینکه خانه پنج هزار تومانی داشته باشم دزدی کردم

دزدی وقتی معفو است که برای حفظ حیات مرتکب آن شده باشند و الا نایب حسین کاشانی هم باید در نظر ما بی تقصیر باشد زیرا آن بیچاره برای داشتن بارک و لوازم عیش و تجمل مطابق مقتضیات زمان مبادرت به راه زنی کرد همچنانیکه قآنی برای بیشتر صله گرفتن در مدح درباریان فاسد بیشتر مبالغه نموده است و برای رسیدن بدربار سلطنتی و تهیه لوازم زندگانی تا فرق در منجلا ب، تملق فرو رفته است.

این چه عذری است مگر تمام آنکسانی که مرتکب جنایت های مدنی و اخلاقی میشوند غیر از این عذر دارند و فقط برای زندگانی تلاش کرده اند - پس چرا ما آنها را مقصر میدانیم؟ - فقط برای اینکه تلاش برای کسب معاش و جنگ زندگانی حدودی دارد که شرایع آسمانی و قوانین مدنی و اصول اخلاقی آرا معین کرده است و هر کسی از آن تخطی کند مقصر است.

در اینصورت دیگر نباید قآنی را شاعر گفت بلکه کاسبی است که سرمایه آن قطار کردن الفاظ و مبالغه گوئی و تملق گفتن است.

از جمله دلائلی که آقای دولت آبادی از مجوز روش و اخلاق قآنی ذکر فرموده اند اینست که سایر شعراء هم این رویه را داشته اند. اولاً دلیل نقضی که شایع ترین اقسام استدلال است در ایران

يك دليل مقنع و كافي نيست : سايرين هم بد كردند ، بدى سايرين قلم عفو بر خطايای اخلاقی قاآنی نميكشد تملق و دروغ و ستايش ظالمه فاسد و تمجيد قبایح في حد ذاته قبيح و قبح آن عقلي است اگر فرض كنيم تمام افراد ملتی باین صفات متصف باشند همه افراد گناهكار و مستوجب نكوهش هستند نايناً همه شعرا اينطور نبودند و اگر هم مدحی گفته اند رويه اعتدال را از دست نداده اند و ممدوح آنها نیز اندکی شايستگی داشته است : فردوسی ، سعدی ، حافظ ، خيام ، سنائی ، ناصر خسرو ، نظامی در تمام ديوان اين شعرا يك سطر از تملق ها و مبالغه هائی كه سراسر ديوان قاآنی را سياه کرده است ديده نميشود و شاعر حقيقي اينها هستند كه شعر تراوش روح آنها بوده و برای « نزدیک شدن بدربار سلطنت » شعر نسروده اند . در ديوان منوچهری و مسعود سعد سلمان و قزّخی سيستانی كه قصايد مدح موجود است آيا نظاير اغراقات و مجاز گوئیهای قاآنی ديده ميشود ؟ و بالاخره ممدوح آنها حاج ميرزا آقاسی و مهد عليا است !

ثالثاً اگر اساتيد سلف به مدح و ستايش ارباب نفوذ پرداخته اند اقلّاً لطائف ادبی و شعری از خود باقي گذاشته و نمونه هائی از فصاحت و بلاغت زبان فارسی و تشبيهات بدیع در دواوين آنها بقدری هست كه كقاره گناهان آنها محسوب شود ولی قاآنی از اين مزيتها هم محروم است رابعاً در زمان خود قاآنی نیز شعرائی بوده اند كه پيرامون مدح و تملق و دروغ و مدهانه نمی گشتند : آيا مقتضيات زمان فقط به آقای قاآنی فشار آورده بود نه به شيبانی كه ديوان او پراست از نصاب و اندرز و مناعت طبع و بدیني نسبت باوضاع !



يکي ديگر از اخلاق نكوهيده قاآنی كه آقای دولت آبادی با اعتراف بدان ميخواهند آنرا نیز نديده انگاشته و از نظر پيوشانند

عیاشی و هرزگی شاعر است که آقای دولت آبادی میفرماید «اگر شخص بی اطلاعی (!) بآثار ادبی این شاعر نظر کند او را شخصی دارای اخلاق نکوهیده عملیات ناپسندیده تصور مینماید و گمان میکند - (خیر یقین میکند) - او تمام وقت خود را بلهو و لعب و عیش و طرب میگذرانیده است در صورتیکه از معاشرین او غیر این شنیده شده است و اگر بواسطه معاشرت با درباریان فاسد العمل و با باقتضای طبیعت گاهی مختصر ارتکابی داشته بجدی نبوده است که بتوان اینگونه (؟) نسبتها را باو داد...»

اولاً چرا آقای دولت آبادی میفرماید «اگر شخص بی اطلاعی» خیر هر شخصی (چه با اطلاع و چه بی اطلاع) که بصحائف شعر این مرحوم نگاه کند حس میکند که شاعر يك رند قلاش هرزه و فاسدی بوده است و هیچ دلیلی بهتر از شعر شاعر و اعترافات خود کاشف از اخلاق او نیست. شعر شاعر آینه روح او و مظهر فکر و روحیات اوست. خود شاعر میکوید من شراب میخورم قمار بازی میکنم و بدر از همه مرتکب قبیح ترین اعمال بشری (شنایع قوم لوط) میشوم ولی آقای دولت آبادی میفرماید «از معاشرین او غیر این شنیده شده»! یکی از مصادیق «اجتهاد مقابل نص» گمان میکنم همین طرز مدافعه آقای دولت آبادی است

مگر اینکه آقای دولت آبادی مدعی شوند که قآنی اینطور نبوده است و این اشعاری که حاکی از اخلاق نکوهیده اوست بیهوده سروده و اصل نداشته و عمداً بخود نسبت داده است. در اینصورت باید قآنی را در زمره مجانین آورده شعرها که بدین واقعیت اخلاق زشتی را بخود نسبت داده است

صحیح است بعضی الفاظ هست که در میان شعراً معمول شده و جزء لوازم شعر گفتن ایرانیان بوده است مثلاً تعریف از شراب کردن ولی توصیف اعضاء قبیح الذکر و شرح شنایع اخلاقی و مذهبی هم جزء لوازم شعر است یا حاکی از اخلاق شاعر؟

درخاتمه این قسمت من يك سؤال از نویسنده محترم شرح حال قآنی دارم و آن اینست که ایشان مینویسند قآنی خیلی بشاش و خندان و خوش معاشرت بوده است و دلیل خود را نیز اشعار قآنی قرار میدهند و این مسط را بطور نمونه ذکر میفرمایند :

الا چه ساها که من می وندیم داشتم چو سال تازه میشدی می قدیم داشتم... الخ
در اینصورت آبا همین طوری که ایشان از اشعار قآنی به بشاشت و خنده روئی استدلال میکنند ما حق نداریم از اشعار او مثل :

يك طبق بلور را ماند که... الخ و « تیغم بسپر... الخ و دنباله های مقتضح آن تصور کنیم که آقای قآنی يك شخص فاسدبها م معنی ال کلمه بوده است؟ و اگر کسی اینطور استدلال کرد « بی اطلاع است » برای اینکه از معاشرین او غیر این شنیده شده است «

قدرو قیمت ادبی قآنی

من بعید میدانم آقای دولت آبادی که خود شعر میگویند و باشعار فارسی آشنائی کامل دارند، مثل مبتدیان در ادبیات فارسی، به قآنی حقیقه قدر و قیمت ادبی بدهند و بآنچه در مجله آینده نوشته اند معتقد باشند. بنده بیشتر تصور میکنم تمجیدات آقای دولت آبادی جنبه تعارف و مجامله را داشته است و از قبیل همان الزاماتی است که غالب نویسندگان احوال شعرا داشته و آقای دولت آبادی نیز در قسمت معلومات و اخلاق قآنی اظهار نموده بودند

کسیکه استحکام تراکیب لفظی و بلاغت معانی شور انگیز فردوسی را دیده باشد،

کسیکه طراوت و لطافت و سلاست اشعار سعدی را در یاقته باشد،
کسیکه متانت و انسجام و بلندی فکر حافظ را مشاهده کرده باشد،
کسیکه به بدایع و لطائف تشبیهات و کنایات و استعارات و سبکروحي

نظامی آشنائی داشته باشد ،
 کسیکه با روح خندان و لاقید و احیاناً محزون خیام و شقایق
 الفاظ و تراکیب عذب او مؤانست نموده باشد ،
 کسیکه طبع بلند و منبع و قریحه و قاصد ناصر خسرو علوی را
 تماشا نموده است ،

کسیکه عزت نفس ، هوش بلند پرواز سنائی را دیده است ،
 و بالاخره ملتی که خاقانی دارد ، منوچهری دارد ، مسعود سعد
 دارد ، فرّخی سیستانی و این شعراء فحل را بدنیا داده است نقص است اسم
 قآنی گدا و قلاش و هرزه و متملق را در ردیف شعرا آورد ، دیگر چه
 رسد باینکه مانند آقای دولت آبادی آنرا شاعر عظیم و « فایح سبک جدید »
 و « خاتم سبکهای قدیم » ! بگوید .

خیلی عجیب است آقای دولت آبادی میفرمایند « به جرئت
 میتوان گفت قآنی در میان شعرای ایران از سلف و خلف یگانه ناز
 میدان الفاظ است »

اگر غرضشان ردیف کردن الفاظ بدون مراعات صناعات بدیعیّه ،
 ردیف کردن الفاظ مجوّف ، ردیف کردن الفاظ بیروح بدون زیبایی و
 شیوایی بوده است بنده هم تصدیق میکنم که قآنی يك شاعر مبرز است
 ولی اگر غرضشان صناعات لفظی است خیلی از شعرا از او گوی سبقت
 ربوده اند .

آقای دولت آبادی برای تأیید دعوی فوق باین شعر قآنی که
 بهترین نمونه عجز او و ابتذال قریحه اوست استشهاد کرده اند
 « بگردون بامدادان تیره ابری بر شد از دریا »
 « جواهر ریز و گوهر بیز و گوهر خیز و گوهر زا »

این قصیده را با استقبال فرّخی سیستانی سروده است که مطلع آن
 اینست و هر ذوق سلیمی بعد مسافت بین این دو قریحه را درك میکنند :

برآمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا

چورای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا

قاآنی با استقبال اغلب شعرا رفته ولی از اغلب این مسابقه ها مفتضح و مغلوب بیرون آمده است حتی نسبت به عبدالواسع جبلی که از شعرای متوسط ایران بشمار میرود .

قاآنی علاوه بر اینکه نتوانسته است « از متقدمین پیروی کند و از هر کس هر چه گفته بهتر و بالاترش را بگوید » و ابدأ قابل مقایسه و نسبت نیست با شعرای فحل متقدم ، از بعضی معاصرین خود هم مرحله ها عقب بوده است : محمود خان ملك الشعرا یکی از شعراء عصر ناصری و از معاصرین قاآنی بوده است و من تصور نمیکنم در تمام دیوان قاآنی مثل این هفت شعر او موجود باشد

نوبهار آمد با فرهی و زیبائی	رخ بر افروخته از تازگی و برنائی
چتری از قوس و قزح بر سر اورنگهارنگ	فرشی از سبزه بر زیر قدمش مینائی
خوب رویان همه در چاکریش بسته میان	کوه تا کوه همه خلنجی و یغمائی
جامه دشت پرندی است کنون شوشتری	حله کوه نسجی است کنون صنعائی
چون امیران سپه طبل زنان از سر کوه	ابرها راست بهر روز سیاه آرائی
هر دم از باغی مرغان بدگر باغ روند	مطربانند مگر هر دمی و هر جائی

قاآنی و انقلاب ادبی

از جمله مطالب عجیبی که در ضمن مقاله آقای دولت آبادی بنظر میرسید این بود که «شروع با انقلاب ادبی را در قرن نوزدهم از قاآنی» دانسته اند و «دفتر طرز های قدیم را قاآنی در هم پیچیده و از دفتر جدید باقتضای روشنائی عصر خود ورقی چند زده است»

کدام انقلاب ادبی !

شاید اگر بجای انقلاب ادبی انحطاط ادبی میفرمودند در مورد

قاآنی خیلی متناسب تر بود

اشعار قاآنی يك صورت هبتدل اشعار سابقین است

کدام سبک جدید را ایشان آوردند ، کدام معانی بکر و تشبیهات بدیع‌ه ای در دیوان قآنی دیده میشود که کسی جرئت کند او را طلیعۀ انقلاب ادبی بنامد. اسماً هنوز انقلاب ادبی در ایران پیدا نشده است و بیک قدم از سبک و رویه قدما باشکل مطبوعی تخطی روی نداده است ! قآنی وقتی میخواست از ناصرالدین شاه مدح کند از گرز و شمیر و زوبین و پیل و اژدر و سپر و نیز و کمان صحبت می کند در تغزل غیر از تشبیهات و استعاراتی که هشتصد سال تکرار شده چیزی نمیگوید - آیا این است معنی انقلاب ادبی ؟

شاید غرض آقای دولت آبادی از انقلاب ادبی قآنی و تجدد آن مرحوم و آشنائیشان بزبان اروپائی این است که وقتی خواسته است اغضاد السلطنه را مدح کند اسم نیوتن را در شعر آورده و گفته است نیوتن ریزه خوار خوان فضل علی قلی میرزا بوده است ! در هر صورت بنده از انقلاب ادبی قآنی چیزی دستگیرم نشده لذا متأسف هستم که چرا قآنی « یک صد سال زود بدنیا آمده است » شاید هم آقای دولت آبادی باین شعر قآنی که میگوید :-

« ملك نژاد چو من جهان نژاید همی (؟) »

« پس از من ای بس حکیم که می بیاید همی »

« بمرک من پشت دست زغم بخاید همی »

« دو دست خویش از اسف بهم بساید همی »

« که کاش قآنیا بدی در این روز گار »

گول خورده و خیال کرده اند چون قآنی خودش تعریف از خودش کرده و مدّعی شده است که حکماء بعد از او برای او متأسف خواهند شد پس حقیقتاً اینطور بوده است و ایشان هم باید از فقدان ایشان در این عصر نورانی متأسف باشند و از ایفرو پنج مصرع فوق را نیز در ذیل مقاله خود بطور دلیل ذکر فرموده اند ، در صورتیکه اگر مرحوم قآنی در این عصر هم تشریف میداشتند باز هیچ



یادداشت اداره

آن قسمت از انتقادات آقای دشتی که راجع باصل قضیه ، یعنی نوشتن شرح حال قآآنی است - اگر وارد باشد - متوجه اداره مجله است نه آقای دولت آبادی . گفتیم « اگر وارد باشد » بآن مناسبت که ایشان اشاره بمثل معروف (میان پیغمبر ها جرجیس را پیدا کرده اند) اعتراض میفرمایند که چرا در میان شعرا شرح حال قآآنی را نوشته اند . البته آقای دشتی تصدیق میکنند که عکس کسی را چاپ کردن یا شرح حال او را نوشتن دلیل عقیده خوب نسبت بآن شخص داشتن نمیشود . اگر نظری بجرائد خارجه بیفکنیم می بینیم که عکس فلان مرد نیکوکار و شرح حال او را درج میکنند ، ولی از طبع عکس و نوشتن سرگذشت فلان دزد معروف هم مضایقه نمی نمایند ، زیرا همانطور که فوقاً نوشتیم چاپ کردن عکس کسی دلیل بر تمجید و تقدیس او نیست .

اما اینکه نوشته شده اعتراض باصل مسئله ، یعنی نوشتن شرح حالی از قآآنی ، متوجه ماست نه آقای دولت آبادی باین واسطه است که ما عکسی از قآآنی بدست آوردیم و چون این شاعر (خوب باید) گوینده معروفی است خواستیم آنرا در مجله درج کنیم . از آنجا که تصور کردیم طبع عکس با مختصر معرفی از شاعر مناسبتر است (۱) این بود که چون شنیده بودیم آقای دولت آبادی در اشعار و افکار این شاعر تتبع فرموده اند بهتر آن دانستیم که از ایشان خواهش کنیم این زحمت را قبول فرمایند . ایشان هم با کمال لطف پذیرفته و با عجله ای که در کار بود در وقت کمی

(۱) پس ملاحظه میفرمائید برای شرح حال نوشتن ما « میان پیغمبرها ننگشیم جرجیس را پیدا کنیم » بلکه اینطور بیش آمد که عکس این شاعر زود تر بدست ما افتاد . عکس شرای دیگر را هم بدست آورده تدریجا طبع خواهیم نمود .

مقاله ای را که درج کردیم برای ما فرستادند انتقاد نامه آقای دشتی را هم با نهایت میل و امتنان درج کردیم ، اما لازم بود آن قسمتی را که بما مربوط و اشتباهاً با قای دولت آبادی متوجه شده بود بخود برگردانیم . اما مقاله آقای دشتی منحصر باین قسمت نیست و ایشان عقاید آقای دولت آبادی را در باره قآآنی انتقاد کرده اند . جواب این قسمت با خود ایشان است . آقای دشتی بکلی منکر قآآنی هستند ، حتی او را بقول آقای دولت آبادی « بگه ناز میدان الفاظ » هم نمیدانند . اما نویسنده محترم مقاله انتقاد شده در جای دیگر « جنبه شاعریش را با عظمتی که دارد دون مرتبه سایر فضائل او » شمرده اند . میان دو نویسنده محترم تفاوت عقیده در باره قآآنی خیلی زیاد است و البته این مناظره بسیار جالب توجه میباشد .

(د . ا .)

قاآنی یا یغما؟

بقلم آقای حیدر علی کمالی

در شماره ۷ آینده عکسی از قآآنی و مقاله ای از آقای حاجی میرزا یحیی دولت آبادی دیدم و با آنکه آن مقاله را در خور انتقاد باقتم از آن میگذرم و همینقدر میگویم : من قآآنی را متجدد در ادبیات میدانم . من قآآنی را يك شاعری میدانم که طبعی فوق العاده سرشار داشته علاوه بر نيك نفسی صاحب قریحه خیلی خوبی نیز بوده است محیط خود را هم کاملاً شناخته و خود را هم رنگ محیط ساخته و از زندگانی بطور دلخواه برخوردار گشته و رفته است و السلام .

اما عکس قآآنی بر طبق معلوماتی که شخصاً در این موضوع دارم این عکس را عکس قآآنی نمیدانم بلکه این عکس را عکس یغما میدانم و این است اطلاعات من که مینویسم :

حالیته من پنجاه و پنجسال از عمرم میگذرد و من در اصفهان وقتیکه بیست و پنجسال داشتم روزی با « خرم » که آنوقت هفتاد سال یا چیزی بیشتر داشت از قاآنی صحبت میکردم « خرم » قاآنی و یغما هر دو را دیده بود از خرم پرسیدم راستی قاآنی چه شکل بود؟

گفت وقتی من قاآنی را دیدم در سن ۱۸ یا ۱۹ بودم و اتفاقاً يك روز در خانه اربابم مهران بود و من خودم رفتم او را از مکانی که بود برای راه نمائی تا خانه اربابم آوردم.

آدمی بود تنومند مجدر شلوار قصب قرمز پایش بود جبه ترمه و قباء صوف داشت کلاه بلند پوست بخارائی سرش بود شال بزرگ ترمه خلیل خانی هم کمرش بود يك لوله کاغذ هم بر شال کمر داشت بعد از ناهار هم چون مشروب خیلی خورد همانطور که چهار زانو نشسته بود دو لاشد و هر دو دستهایش را گذارد روی زمین و به پیشخدمت گفت بیاشال مرا از کرم باز کن پیشخدمت هم رفت و شالش را باز کرد.

اما یغما! میگفت پیر مردی بود بلند قامت و بر خلاف قاآنی همیشه متفکر و ابروانش در هم بود. و این دو اگر بهلوی هم می ایستادند قاآنی از یغما کوتاه تر نبود الا آنکه چون قاآنی فربه و یغما لاغر بود یغما بلند تر می نمود.

حالا بر طبق این اطلاعات که شخصاً دارم و برای خودم لامحاله حجت است این عکس را عکس یغما میدانم نه قاآنی! و اگر همانطوریکه از گفتار شاعر ممکن است حالت روحیه اش را شناخت همانطور هم بشود قیافه او را نشان داد! آنوقت این عکس شاعری خواهد بود که میگوید: گفته ای یکشب بکام و میل یغما گشته ام کذب نهمت افتراء حاشا کجا کی آسمان؟! نه آنکه میگوید:

ما ای ندیم دولت خویش آزموده ایم لختی ز روزگار بسختی نبوده ایم

انتقاد در باب ابوعلی سینا

آقای مدیر ، اگر ممکن است این مختصر را در باره تحقیق آقای آبی « راجع بتولد ابوعلی سینا » مندرجه صفحه ۴۱۴ - ۴۱۶ شماره ۷ مجله آینده در شماره آتیه درج نمایند

کتاب منطق المشرقیین (نه منطق المشرقین) که یکی از مصنفات شیخ الرئيس ابی علی سیناست بضمیمه يك رساله منظومه مثنوی شیخ در علم منطق در سال ۱۳۰۸ هجری برابر ۱۹۱۰ میلادی باهتمام و تصحیح دو نفر صاحب و مؤسس کتابخانه (کتابفروشی) سلفیه در قاهره مصر در مطبعه المؤید بطبع رسیده ، این دو نفر صاحب کتابخانه یکی محبّ الدین الخطیب و دیگری عبدالفتاح القتلان بوده اند .

محبّ الدین خطیب در مقدمه این کتاب ۳۹ صفحه در ترجمه حال و مصنفات بعضی اشعار شیخ از روی کتاب تاریخ الحکما که تلخیصی است از کتاب اخبار الحکماي قفطي (متوفی بسال ۶۴۶) و کتاب وفيات الاعیان ابن خلکان (متوفی بسال ۶۸۱) و عیون الانباء ابن ابی اصیبعه (متوفی بسال ۶۶۸) و دائرة المعارف بریتانی بتتبع وافی نگاشته و اساس ترجمه حالی که در کتب مذکوره از شیخ نوشته شده رساله بوده که ابوعبید الواحد الجوزجانی شاگرد شیخ نیمی را بانشای خویش و نیمی را بنقل از خود شیخ الرئيس نوشته بوده . محبّ الدین در آخر ترجمه حال در صفحه « بب » آخرین جمله که از ابن ابوعبید نقل میکنند اینست :

وکان عمره ثلاثاً و خمسين سنة (۵۳ سال) وکان موته فی سنة ثمان و عشرين و اربعائة (سال ۴۲۸) و ولادته فی سنة خمس و سبعين و ثلاثمائة (سال ۳۷۵) بعد در ذیل صفحه اشاره میکند که ابن خلکان تاریخ ولادت او را شهر صفر سنه ۳۷۰ گفته است و شاید که محبّ الدین تصریح شاگرد شیخ را که مدت زبادی هم در خدمت او بسر

برده و احوال او را از خودش شنیده بر قول ابن خلکان که مدتها بعد از شیخ میزیسته ترجیح میداده که قول آنرا در مین و قول ابن را در حاشیه بطور تردید که مثلاً نمیدانم چرا ابن خلکان چنین گفته ذکر کرده است.

حال که این جمله معلوم شد نظری میکنیم بتحقیقات آقای آیتی محب الدین قریب با نژده سال پیش از این این مقدمه را بر کتاب نوشته و آن را با خود کتاب در حال حیات خود بچاپ رسانیده شاید امروز هم هنوز نمرده باشد و یقین است (اگر چه محال نیست) که با وجود چاپ کردن کتاب دیگر کسی نسخه خطی از روی آن استنساخ نمیکند و بنا برین «قدیمترین نسخه خطی منطق المشرقیین مضبوطه در موزه بریتانیا در شعبه کتابخانه شرقی» و «نسخه قدیم» دیگری از همان کتاب در «کتابخانه سلطانی قاهره مصر» که منتقد محترم دیده اند نمیدانم چگونه ممکن است «مقدمه خطیب» را داشته باشد البته منتظریم که توضیح بدهند.

«پژوهنده»

انتقاد مقاله در اجاع بطرزی افشار

بقلم آقا سید احمد آقا تبریزی

شماره ۱۲ ایرانشهر مقاله درباره «طرزی افشار» چاپ شده است؛ نویسنده مقاله (آقای میرزا محمد خاں تمدن) شرح حال و گذارش زندگانی طرزی را از قصائد و اشعارش استنباط و با بخشی از اشعار او نشر کرده اند.

شاید بسیاری از شعر خوانان طرز شکفت طرزی را در شعر سرائی که افعال عامه یا فعلهای معاون (شدن و گردیدن و کردن) را نیآورده و افعال جعلی بکار میبرد نپسندیده در خور خرده گیری

دانند ، بویژه که طرزی در این باره راه افراط پیموده و بچند غزل و قصیده بعنوان تفنّن اکتفا نموده است .

استنباط شرح حال و گذارش زندگانی شاعری از اشعار او ، که از شرق شناسان اروپا تقلید می شود ، طریقه چندان مستقیم و مطلب بی چوب و چرا نیست ، بویژه در امثال طرزی که بواسطه تقلید بسبک اختراعی خود در بیشتر اشعاری که سروده جانب نظم و لفظ را زیاده تر مراعات کرده تا جانب معنی و حقیقت را .

برخی از اشعار طرزی که در جزو مقاله چاپ شده خالی از غلط نیست ، از جمله این شعر :

از حوادث چنان امیندم که بدرگاه شه پناهیدم

ولی ما میخواهیم در اینجا اشتباهی را که در باره سفر عتبات طرزی از نویسنده مقاله سرزده اصلاح نمائیم ، زیرا می نویسند : مسافرت های عذیده نموده و من جمله سفری نیز بعتبات کرده چنانکه در ضمن یکی از غزلیاتش اشاره می نماید :

ترکیدم و ناتیدم و آنکه عربیدم در دیده کوتاه نظران بوالعجبیدم
شعبان رمضان کرب و بلا دم متعجب بی آس جمادیدم و بی نان رجیدم

معلوم است که شاهد در مصراع بیّم است که میگوید « کرب و بلا دم » یعنی کربلا رفتم ؛ لیکن صحیح این مصراع طرزی - چنانکه نگارنده میدانم - چنین است : « شعبان رمضان کربلا دم چه تعجب » یعنی اگر شعبان و رمضان را پلو بخورم چه تعجب است ! بهترین دلیل صحت قول ما مصراع چهارم و لفظ « نان » و « آس » است ؛ البته بکربلا رفتن مناسبت و ربطی به بی آس جمادی و بی نانی رجب ندارد . گویا طرزی در ایامیکه در مدرسه های اصفهان میزیسته زندگی سختی داشته نان و آس هم بگیرش نمی آمده سپس چون ماه شعبان و رمضان رسیده درهای مجالس خیرات و احسان بر روی طلبه دینی باز ، و طرزی هم که بسیار شبها پلو

سیر میخوردند این شعرها را سروده است .

در برخوردن بدینگونه اشتباهات لفظی باید نقصان وبدی خط عربی را نیز یاد آورد ، زیرا از نقصان خط است که با مختصر تحریفی «پلو خوردن» طرزی « کربلا رفتن » خوانده میشود .



در مقاله از « تاریخ افشار » و « تواریخ مختلفه راجع بارومی » نام برده می گویند نسخه آنها در ارومی بدست می آید . نخستین دفعه ایست که نام این کتابها را می شنویم و به عقیده ما اگر آقای تمدن خلاصه مطالب آن کتابها و اطلاعات خود را درباره تاریخ و حوادث شهر باستان ارومی و ایل بزرگ افشار برای درج در مجله بفرستند بسیار سودمند خواهد بود .
سید احمد تبریزی

یاد داشت اداره راجع بایل افشار

اشیگل Spiegel آلمانی در جلد اول کتاب Erânische Alterthumskunde صفحه ۷۴۴ مختصری راجع بایل افشار و تقسیمات آن مینویسد . نگارنده مقاله فوق و مقاله « افشار های خوزستان » (مندرج در شماره ۴ مجله آینده) که راجع بایل افشار تحقیقات علمی میکنند میتوانند از آن منبع استفاده نمایند . مؤلف کتاب فوق الذکر از جمله مینویسد : « افشارها دو شعبه عمده هستند : کاظمو و ارشلو (موریر Morier انگلیسی شاملو و کرکلو مینویسد) و عمده آنها را هشتاد و هشت هزار خانواده ذکر میکنند . هر یک از این دوشعبه مهم را نیز بشعبات جزء تقسیم میکند که مهمترین آنها را بقرار ذیل یاد میکند : در حدود دریاچه ارومیه : ۲۵ هزار خانواده - در ناحیه خمسه از زنجان در کنار قزل اوزن تا سلطانیه و صائین قلعه ۱۰ هزار - در قزوین : ۵ هزار - در همدان : ۷ هزار - در ری و طهران : ۷ هزار - در خوزستان ۱۰ هزار - در کرمان : ۶ هزار - در خراسان : ۸ هزار - در فارس : ۵ هزار - در مازندران : ۵ هزار . »
از قراریکه شنیده شده عمده ای از افشارها نیز در آسیای صغیر و افغانستان مقیم هستند و در نقاط دیگر ایران از قبیل یزد نیز پراکنده میباشند . (د . ا .)

«ایران و پارسیان» (۱)

بقلم آقای صدیق اعلم

[ایران دوست محترم آقای نریمان پارسى (از زردشتیان مقیم بمبئی) اخیراً کتابی در تحت عنوان فوق منتشر کرده اند. ما در پشت جلد شماره ۶ سطری چند در خصوص آن نوشتیم. اینک مقاله انتقادیه ای را که وعده داده بودیم ذیلاً درج میکنیم. علاقه تامی که ایران یارسیان هندوستان دارد ما را وادار میکند که در این مجله از آنان بیشتر صحبت کنیم و البته خوشوقت خواهیم بود که آقای نریمان نیز پاره ای مقالات در زمینه مطالعات مفیده خود راجع بایران و پارسیان برای درج در مجله آینده بفرستند - آینده]

در تحت عنوان فوق کتابی بزبان انگلیسی اخیراً در بمبئی بطبع رسیده و يك نسخه آنرا برای مجله آینده فرستاده اند. گر چه کتاب مذکور بیش از ۹۸ صفحه و يك مقدمه یازده صفحه ای ندارد - ولی کمی وقت و شدت گرفتاری مانع شده است که با دقت تام آنرا تحت مطالعه در آورد. تذکرات آقای مدیر مجله مرا مجبور کرد که هر چه از کتاب مذکور میدانم بنویسم - خواه سطحی باشد خواه از روی تأمل و دقت. این کتاب در سلسله نشریات انجمن ایران بطبع رسیده و در دو جلد است. آن که در دست ما است جلد اول و جلد دوم در تحت طبع میباشد. انجمن ایران از یکعده از زردشتیان محترم بمبئی تشکیل شده و مؤلف کتاب آقای نریمان نایب رئیس آن انجمن میباشد.

مؤلف محترم در مقدمه کتاب مقصود از این نشریات را این طور بیان می کنند:

« در این سلسله نشریات سعی شده است که دقت برادران مذهبی

من مخصوصاً به سستی اطلاعاتی که نسل بعد نسل بما رسیده است جلب بشود و همچنین بنکافی که جهل و نخوت ما آنها را در سایر جمعیت های مذهبی (که از لحاظ ملیت یا نژاد یا ما مربوطند) نواقص اجتماعی و اخلاقی و مذهبی نمایش میدهد « (ص X مقدمه) برای نیل باین مقصود آقای زیمان مهمترین فصول کتاب خود را از کتاب (دارمستتر) (۲) مستشرق مشهور فرانسوی و از کتاب (گلتزبهر) (۳) عالم بزرگ آلمانی ترجمه و نقل کرده اند و هر کس آشنا به کتب مستشرقین اروپائی است قطعاً این دو فصل را دیده است.

قسمتی که بقلم دارمستتر میباشد در تحت این عنوان است :
 « ایران - توصیف مختصر از لحاظ تاریخی و ادبی » که مؤلف اصلی پس از شرح ایران قبل از اسلام راجع بفتح عرب مینویسد :

« اگر با دقت زیاد تر بایران نظر افکنده شود می بینیم که عنصر ملی بیشتر در صورت ظاهر از بین رفته تا در باطن امر . مملکت ایران وقتی قید اجانب را بگردن گرفت فاتحین خود را بیشتر تغییر داد تا نفس خویش را . ایران زندگانی و مذهب جدید خود را بر طبق عادات و سنن قدیمه خود ترتیب داد و بیجهت نیست که گفته اند که نسبت به کلیه عالم اسلام ایران در خارج واقع شده است . » (ص ۱۷)

درضمن تاریخچه تمدن خودوقتی دارمستتر بزمان جلال الدین رومی و شبستر می رسد و از اشعار متصوفین سخن میراند میگوید : « این اشعار موجب افتخار ایران و درعین حال علامت انحطاط آن میباشد ... »

بعضی نکات غلط در این فصل دیده می شود که مقتضی بود از طرف شخص ایران دوستی مثل آقای زیمان تصحیح بشود . در صفحه ۳۲ و ۳۳ نادرشاه یکی از قطاع الطریق ترك نژاد معرفی شده و خانواده

کریمخان زند از قبایل ترک بشمار رفته و در این ایام که ترکها صحبت‌هایی میکنند تجدید طبع اینگونه سطور بدون اظهار عقیده برای مصلحت مملکت ایران نافع نیست .

فصل دوم کتاب چنانکه در فوق گفته شد بقلم گلزهر آلمانی و عنوانش « نفوذ عقاید زردشتی در مذهب اسلام » است . همانطور که عنوان آن حاکی است مؤلف در این فصل اجلاً بثبوت رسانده است که قسمتی از احادیث و آداب و رسوم و صنایع مسلمانان منشأ و مأخذش در طریقت زردشت و در ایران هخامنشی و ساسانی بوده است . مثلاً از قول « پلوشه » که یکی از محققین فرانسوی در تاریخ مذاهب است نقل میکند که مسئله براق یعنی اسب بالدار که حضرت رسول بر روی آن صعود فرمودند اصلاً از ایران اخذ شده است .

همینطور در زمینه کارهای فکری گلزهر مینویسد : « بواسطه تماس دائم با تمدن ساسانیان بود که اعراب که فقط در شعر کار میکردند بطرف زندگانی ادبی عمیقی سوق داده شدند » (ص ۲۳) و برای مثال میگوید که عربها قبل از فتح ایران تاریخ نمی نوشتند و از سرگذشتهای سلاطین ایران تدوین تاریخ را آموختند .

خلفای عباسی همواره تقلید از پادشاهان ساسانی میکردند چنانکه خود را مانند ساسانیان رئیس مذهبی و از طرف خداوند میدانستند و محل انکاء خود را مثل آنها بر حقیقت خویش قرار میدادند . مسلمانان معتقد بوده و هستند که حکومت خوب حکومتی است که اصول آن با مذهب موافقت و مطابقت داشته باشد و در حقیقت حکومت و مذهب یکی است و مذهب حکومت ملت است . این اصول عیناً از کتاب (دینکرد) پهلوی است که در ایام اخیر دوره بارونق زردشتی تدوین یافته است .

برای تطبیق آداب و عقاید مسلمانان با زردشتیان نویسنده فصل امثال متعدد

ذکر میکند و نشان میدهد که آداب و عقایدی که از اسلام موجود است قبلاً در مذهب زردشت موجود بوده و همه اظهارات خود را مبنای باسناد و مدارک متقن مینماید. ما در اینجا فقط بشمردن آنها اکتفا میکنیم: نجس دانستن بدن میت - ثواب دانستن قرائت کتاب آسمانی - خواندن کتاب آسمانی پس از مرگ - سنجیدن اعمال خوب و بد انسان متوفی بوسیله میزان - وضو - غسل - استعمال مسواک و غیره و غیره. همینطور عدد ۳۳ که اهمیت نامی در طریقت زردشتی دارد در سنن و آداب اسلامی نیز قابل ملاحظه است: ۳۳ فرشته ثواب انبیا را با آسمان میروند - او را اغلب بعد از ۳۳ باید ذکر شود از قبیل ۳۳ تسبیح - ۳۳ تحمید ۳۳ تکبیر....

حتی راجع به نماز گلزنهر باستناد محققین اروپائی و مسلمانان مینویسد که حضرت رسول در ابتدای طلوع اسلام دو نماز در روز برای مسلمانان معین فرمود سپس برای وسط روز هم نمازی تعیین کرد ولی پس از معاشرت مسلمانان با زردشتیها - مسلمانان از آنها « پنجگانه » یعنی پنج مرتبه نماز در روز را اقتباس کردند.

پس از بیان اقتباساتی که مسلمانان از ایرانیها کردند گلزنهر عکس العملی که پاره از آداب و عقاید زردشتی در مسلمانها تولید کرد ذکر میکند مثلاً مینویسد که سگ نزد زردشتیها حیوان محبوبی بود و نزد مسلمانان نیز مورد تفریب نبود و در حیات حضرت رسول در مساجد داخل میشد ولی پس از فتح ایران محبت زردشتیها نسبت به سگ عکس العملی در اعراب ایجاد کرد و آنرا نجس و بد اعلام کردند.

در آخرین فصل آقای زیمان چند صفحه تخصیص داده اند به یاد داشت و تبصره هائی که راجع به نفوذ عقاید و آداب زردشتی در مذهب اسلام بنظرشان میرسیده در این چند صفحه اسامی عدّه زیادی از ایرانیان و اعیان آنها را که بوسیله آن نفوذ بوده اند ذکر کرده اند

از قبیل اسمعیل بن یسار - شاپور البرویه - ابو نواس - ابو الحسن مهیار
بن مرزویه - ابو اسمعیل اصفهانی - رستم دمشقی - بهرامشاه بن فرخشاه
سیبویه - بهزاد - بهمن بن فیروز الکسائی - طبری و غیره و غیره ...
و بالاخره میگویند از ادبیات عرب اگر آن قسمتی که بوسیله ایرانیها و
ایرانی الاصل ها نوشته شده کنار بگذاریم چیز قابل ملاحظه ای که بان
بشود افتخار کرد باقی نمی ماند

از صفحه ۷۵ تا ۸۳ مؤلف محترم کتاب باین سؤال جواب میدهد:
کی آتشکده های ایران را خراب کرد؟ خلاصه مطالبی که نوشته اند این
است که علت انهدام آتشکده ها تنها خشم و غضب مسلمانان نبود بلکه
بی تعصبی زردشتیها در این قضیه نیز بهمان اندازه دخیل بوده و بقول
(گین) قسمت اعظم آتشکده های ایران بواسطه بیعلاقگی زردشتیان
از بین رفت.

«روایات» عنوان قسمت آخر کتاب و بقلم آقای زریمان است.
دوره روایات شامل چند قرن است و اطلاعات مفیدی راجع به زردشتیان
ایران به خوانندگان میدهد.

این بود خلاصه ای از جلد اول کتاب «ایران و پارسیان». ما
بانجمن ایران تبریک میگوئیم که شروع به نشر چنین کتبی نموده زیرا علاوه
برآنکه حقایق را برای عموم زردشتیهای ایران و هندوستان روشن میسازد
چون بزبان انگلیسی است ایرانیها بطرز نیکوئی بخارجها می شناساند.
البته هر قدر ایرانیهای زردشتی ساکن هندوستان که بواسطه فقدان امنیت
در ادوار سالفه از وطن اصلی خود مهاجرت کرده اند بهتر بحال مملکت
خوبش آگاه شوند وطن پرستی آنها زیادتر شده و بیشتر و زودتر بطرف
مرز و بوم حقیقی خود کشانده خواهند شد. و باین ملاحظه است که
ما از آقای زریمان در تالیف این کتاب صمیمانه تشکر میکنیم.

درو

بقلم آقای ذوالریاستین

رئیس فلاحت

تصوّر نفرمائید که نگارنده خیال دارد منظره دلربای هنگام درو را شرح دهد. خیر تشریح این پرده قشنگ را واگذار بادبا و شعرا و آنهاییکه میل مفروطی بادیات دارند مینمایند.

مسئله درو و برداشت محصول و بعبارة آخری نتیجه دسترنج فلاح در مملکت ما یکی از کارهای پر زحمت و مشقت میباشد مخصوصاً در این سنوات اخیر بواسطه فقر ملاکین و بیچارگی زارعین و کمیابی مزدور اغلب محصول در بیابان تلف و از میان رفته و متصدّیان ناچار شکایت خود را از قضا و قدر نمودند - باور کنید که در بعضی از نقاط ایران مالک با مزدور قرار میدهد نصف محصول را باو بدهد در برخی از نقاط سهم مالک بثلث و ربع هم میرسد و باوجود این عمده برای درو حاضر نمیشود درو اغلب بیشتر از چهار ماه طول میکشد چونکه مانند سایر کارها پیشرفت عملیات زراعتی را رعایا بقضا و قدر و طبیعت واگذار مینمایند. انسان بیچاره ایران از تصوّر خود خارج می بیند که مانند انسان اروپائی طبیعت سرکش را مطیع و منقاد خود ساخته باصطلاح جل خود را از آب بیرون کشد

در اینمذت طولانی درو بواسطه تلف شدن وقت، بی مبالائی مالک ورعیت و عدم توجه مقامات مربوطه و غیره اقلایك نك عایدی محصول از میان میرود (البته در این قبیل موارد مانع تلف شدن يك نك غله مملکتی بهتر است تا خرواری پنجاه تومان غله خریدن و به ۲۴ تومان فروختن.....)

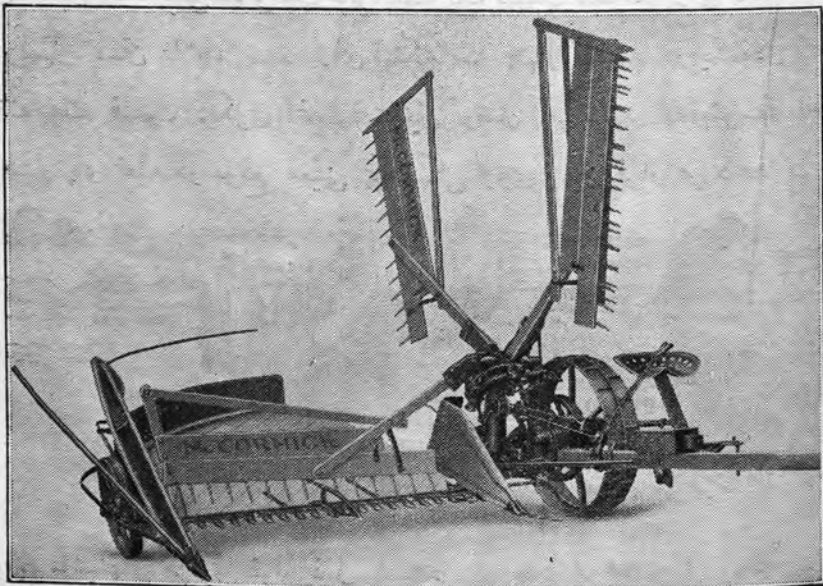
در اروپا برای دروی غلات ادوات مخصوصی بکار میبرند که ما

مختصراً بشرح آن میپردازیم

در میان ماشین های دوو - سهل تر و آسانتر از همه *Moissonneuse Javleuse* میباشد اجزاء ماشین مزبور به چهار دسته منقسم و هر یک عهده دار انجام کار مخصوصی میباشد .

قسمت برش - يك ارّه بطول يكزرع و نیم از فولاد که بوسیله یکعده چرخهای دندانه دار از حرکت دو چرخ متحرک ماشین کسب قوه نموده با کمال سرعت درین انگشتهای آنها يك حرکت رفت و آمدی تولید و ساقه گیاه را در سطح زمین میبرد

قسمت تنظیم - بواسطه اهرمهای معینی تیغه را نزدیک یا دور از زمین نموده ساقه را کوتاه تر یا بلند تر قطع مینماید یا مانع حرکت ارّه میشود

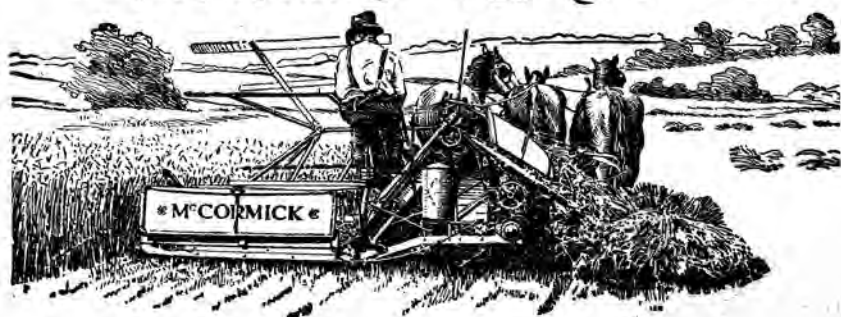


قسمت دسته دسته نمودن ساقه و کلش گندم - چهار عدد شانه چوبی که در دور محور واحدی حرکت دورانی دارند ساقهای بزیده شده را در صفحه چوبی جمع و پس از یکدور کامل دسته ها را با هستگی روی زمین میگذارد

قسمت محرك ارّه و شانها - يك سلسله چرخهای دندانه داری حرکت چرخهای متحرك ماشين را كه از قوه كشت و وزن ماشين توليد شده است در تحت قوانين مكانيكى صحيحى منتقل به شانها و ارّه مينمايد اين ماشين و زانش تقريباً يكخروار - بادو اسب يا چهار گاو حرکت مينمايد يك طفل ده ساله يا بگزن ميتواند در روى صندلى ماشين نشسته و در روز اقلأ شش جريب ده هزار زرعى را درو کرده دسته دسته در زمين بگذارد

ماشين ديگرى نيز براي درواختراع نموده اند موسوم به *Moissonneuse lieuse* كه غله را درو نموده و دسته دسته کرده باريسان مى بندد

براي حرکت دادن اين ماشين سه اسب و يك نفر لازم است در روز چهار جريب را درو نموده و دسته کرده ريسان مى بندد اجراي اين ماشين مانند سابق الذكر است مگر اينكه يك قسمت ضميمه براي دسته کردن و ريسان بستن علاوه شده براي اينكه سه چهار دسته در يك محل زمين بيفتد يك قسمت ديگرى اغلب بماشين وصل ميكند كه بتوسط اهرم و فشار پاى عمله در موقع معينى باهستكى روى زمين قرار مي دهد



فوايد ماشينهاى مزبور بقرار ذيل است:

۱ - در مدت كمى مقدار زيادى درو ميكند

۲ - از اوقات مساعد هوا استفاده مينمايد

۳ - كلش را يك نواخت ميبرد

- ۴ - محصول را بموقع مناسب میتوان بریده و بمصرف رسانید
 ۵ - از تلف شدن محصول جلوگیری میشود

در ایران هنوز همان ادوات قابیلی و هابیلی متداول نه مالک بخمال ترقی و آبادی ملک نه زارع استطاعت اتباع ماشین را دارد باهزار گونه بدبختی و بکمک مزدور محصول خود را با دست بریده جمع آوری مینماید دو نفر عمله در روز محصول یکجریب ده هزار زرعی را بصعوبت درو مینماید نمونه هائی از ماشینهای مذکور در ایران مخصوصاً در طهران یافت شده مشغول کار میباشند در نمایش فلاحی امسال نیز اقسام و انواع ماشین درو بمعرض ملاحظه گذارده شده بود البته علاقه مندانی به بهبودی اوضاع زراعتی ایران استفاده های لازمه را نموده اند بعقیده اینجانب ماشین دروی ساده فوایدش زیاد تر است تا ماشین دروی که دسته را با ریسان می بندد - در هر صورت تا کاملاً به ساختمان و کار ماشین اطلاع بهم نرسانیده و مشورت با اشخاص مطلع ننموده اید از خریدن و استعمال ماشین اجتناب ورزید امیدوارم اگر وقتی باشد مختصراً انواع ادوات زراعتی جدید را شرح دهم

منع سفر

وحشی بافتی

یاران خدا را بسوی او گذر کنید

باشد کش این خیال ز خاطر بدر کنید

منعش کنید از سفر در میان منع

اغراق در صعوبت رنج سفر کنید

وحشی بافقی

مکتوب آقای یاسمی - یادداشت از طرف مجله

آقای مدیر !

میخواستم مقالات راجع بوحشی را تمام شده بدانم زیرا از زندگانی و احوال روحی و مقام شاعری او هر چه می بایست گفته و شاید بیش از حد لزوم سخن رانده ام . تصور نمیکردم وحشی از شاعران دیگر مستثنی بوده و بعد از وفات آری غیر از دیوانش باقی مانده باشد . از حسن اتفاق دوست فاضل آقای احمدی بختیاری مراسله فرستادند که مربوط بآن سخن گوی لطیف است و بعضی از سطور آن ذیلاً نقل میشود

« آقای امیر حسین خان بختیاری در زمان حکومت یزد سنک مزار وحشی را در گلخن حمام صدر در آغوش خاکستر سراغ کردند . دستور دادند بنائی خراب موسوم بعمارت تلگرافخانه را که نزدیک دارالحکومه بود برای مکان سنک لحد وحشی تخصیص دادند (۱) بدو در ساختمان تعمیرات کافیه نموده و صحن حیاط را مسطح و باغچه بندی و گل کاری کرده سپس در وسط محوطه سکوب مربعی ساختند که از چهار طرف یله های سنگی بیالای آن می رود . در وسط سکوب یک مربع کوچکتری بنا شد که سنک قبر وحشی بر آن نصب گردید از اطراف سنک چهار ستون قطور آجری بالا رفته و گنبد قشنگی را با سقف مزین بر دوش کشیدند شکل این بنا باصطلاح معموله چهار طاقی است اما چهار طاقی بزرگ و زیبایی که نظیرش را در ایران کمتر دیده ام مبلغی گراف خرج این ساختمان شده است (۲) . اما سنک مرقد از مرمر اعلی است و عرض و طول و قطرش را هر چند بتحقیق در نظر ندارم

(۱) تلگرافخانه که سابق در جای خود باقی است . در وسط آن چهار طاقی

(آینه)

یادگار وحشی ساخته شده است

(۲) اگر چه بنای مذکور کار خوب و قابل تقدیر است و باید بیانی آن تبریک گفت اما

از حیث عمارت دارای اینقدر اهمیت نیست که نوشته اند . (آینه)

ولی از حدّ متوسط قدری بزرگتر است. در حاشیه سنک یکی از غزلیات وحشی که مطلعش این بیت است نقش شده کردیم نامزد تو بود و نبود خویش گشتیم هیچکاره ملک وجود خویش مکتوب آقای احمدی تمام است و بر این سخن سخنی در نمیتوان افزود جز اینکه اگر عکس بقعه یا سنک مزار یا عین عبارت منقوره بر لوح بدست می آمد بهتر بود.

وحشی در زندگانی روی کام و آسایش ندید نه از حیث معاش و نه از جهت ضمیر و خیال. همیشه در تنگی و سختی و تلخکامی بسر می برد عجیبی نیست اگر بعد از وفات سنک قبرش هم بژست ترین حالتی بیفتد و شاید بقایای جسدش آتش حمام را غذا داده باشد. شنیدم روزگاری سنک قبر او در کنار چاهساری بوده و کشندگان آب دلو بر آن قرار میداده اند اگر سر نوشت اخیر آن سنک را که واقع شدن در گلخن حمام صدر است بنظر بیاوریم سنگش از بهشتی بجهنمی افتاده است و وحشی این مکان را از بخت خود انتظار میبرده و چند جا در دیوانش پیشگویی کرده است.

گلخن فروز حیرتم گرد آورم خاشاک غم بیدرد پندارد که من گشت گلستان میکم مخصوصاً این بیت که گوید

ساکن گلخن شدم ناصاف کردم سینه را دادم از خاکستر گلخن صفا آئینه را
در هر حال توجیهی که آن مدیر محترم بوحشی دارند و همتی که آقای امیر حسینخان فرموده اند وحشی را از خوشبخت ترین شرای این مملکت کرده و خواهد کرد بحدّی که از حیث بنای مقبره این گوینده گمنام از فردوسی نام آور بالا زده است زیرا که آرامگاه زنده کننده عجم را امروز باید بحدس و بزرحت یافت ولی در نزد بقعه زیبا و جدید البنائی سنک مزار وحشی بافقی را از گزند باد و باران حفظ کرده و زیارتگاه ارباب وفا ساخته است.

رشید یاسمی



یادداشت اداره

نگارنده شرحی در تکمیل مقالات آقای یاسمی راجع بقسمتی که مربوط
 بپند از وفات اوست نوشته بود که در این شماره درج کند . اما چون
 مکتوبی از آقای یاسمی رسید که تاحدی آن نکات را بیان می نمود لهذا
 عین مکتوب ایشان درج شد و فقط چند سطری بر آن اضافه میشود :

بنا بر آنچه نگارنده شنیده است محمد علی بیگ که
 بازاری از بناهای او هم اکنون در نزد برهاسات از زمان صفویه حاکم
 این شهر بود و مامور ساختن بنائاتی بر سر قبر وحشی گردید . حاکم
 مذکور در جلو امامزاده ابوالفضل مقبره ای بنا نهاد ولی چون از خشت
 و گل ساخته شده بود بعد از دوست سال رو بخرابی گذاشت - تا زمانیکه
 صدرالعلمای یزدی (جدّ اعلاّی صدر حالیه) حامی در همان محل ساخت .
 مزار قدیم بهم خورد و بنای وحشی هم از میان رفت و گویند قبر شاعر
 گلخن حمام گردید و سنک مقبره را همچنانکه در فوق اشاره بآن شده است
 در سر گاو چاه حمام نصب کردند و بر سر آن نشسته دلو می گرفتند ، کسی
 نمیدانست که این سنک قبر وحشی است ، بلکه سنک دیگری را
 (در بازار میرزا عبدالکریم) میدانستند ، تا سال ۱۳۳۸ که سنک مذکور
 کشف و در بنائی که در باغچه تلگرافخانه بیادگار او ساخته شده بود
 نهادند . باید دانست که محل حالیه سنک قبر غیر از جای حقیقی قبر است
 و بهتر بود که قبری مصنوعی نمیساختند و سنک را بر آن نمی نهادند بلکه
 آنرا بنحوی دیگر در آنجا نصب میکردند تا بعد ها اشتباه نشود و خیال نکنند
 قبر شاعر آنجاست . آقا سید ابراهیم افصح الملک یزدی قطعه ای در تاریخ
 تاسیس آن بناء سروده و بر آن کتیبه کرده اند . چند شعری از آن در اینجا
 نقل میشود :

پسائی بنای قبر وحشی خدا یا مرحمت خلد برین کن
 زوحشی خواست بگذار د نشان که یعنی کارا گر کردی چنین کن
 پس از انجام آن باینده فرمود بتاریخش یکی فکر متین کن
 جوابش داد کلک افصح الملك « مزار وحشی است اینجا یقین کن »

مصرع آخر بحساب حروف اجدد ۱۳۳۸ (ق. ه.) میشود
 اشعار فوق را گوینده نیکو گفته است ، اما افسوس که آخرین
 مصرع آن ممکن است خطای فوق الذکر را در آینده بیشتر تأیید کند
 و گمان کنند که قبر وحشی در آن مکان بوده است . (د. ا.)

دفاع از عرفی

بقلم آقای اعتصامزاده

مدیر محترم « ستاره ایران »

میفرمائید : انسان نباید آنقدر خاکشیر مزاج و مذبذب و مزور
 باشد که همه کس او را « آدم خوبی » بداند . این فرمایشی است بسیار
 صحیح ! ضمناً به عرفی حمله کرده و این شاعر بدبخت را « آدم بدی »
 میدانید ، چونکه آب زمزم و آتش هندو را با هم مخلوط میکند و از
 ایندو بر حسب ضرورت یک فرد شعر میسازد ! اجازه میخواهم عرض
 بکنم که در این قسمت دوم فرمایش سرکار من یک نفر موافق نیستم ! خواهید
 برسید : چرا ؟ - جواب : بدلیل اینکه اگر خود سرکار در عهد عرفی ، در میان
 معاصرین عرفی ، در محیطی که عرفی و امثال عرفی را هیروورائید زندگانی میکردید ،
 اخلاق و صفات خود شما در آن زمان ، با صفات و اخلاق امروزی شما از زمین
 تا آسمان فرق داشت ! تأثیرات محیط ، قیود و شرائط حیات اجتماعی ، مقتضیات
 زمان و سیاست ، در هر عصری از اعصار به آثار و اشعار شعراء و نویسندگان

شکل مخصوصی داده و میدهند و خواهند داد. پس اگر میخواهیم منصفانه قضاوت کنیم باید کلمات و اشعار يك محرّر و شاعر را نخست با آثار معاصرین همان شاعر و نویسنده بسنجیم و مقایسه نمائیم و ضمناً باوضاع سیاسی و تاریخی و اجتماعی آن زمان عطف نظری کرده به بینیم چه چیز آن شخص را به اظهار عقاید خود وادار نموده است و آیا غیر از او هم کسی در همین زمینه چیزی گفته و نوشته است یا خیر؟ و اگر همان مطلب نوشته و گفته شده است بجه عبارت و بکدامین لجه معمولاً ادا میشده است؟ بعد از آنکه تمام این نکات برای ما کاملاً روشن شد، آنوقت میتوانیم تعریف یا تکذیب صحیحی بکنیم. طرداً للباب، اجازه بدهید مثالی ذکر کنم:

زمانی بود که تمام ایرانیان کلاه های لب شکسته بسیار بلند بر سر میگذاشتند و هیچکس هم تعجب نمیکرد زیرا که این يك مسئله عادی و طبیعی و عمومی بود. ولی اگر امروز یکنفر کلاه مرحوم امیر کبیر را بر سر نهاده در خیابان لاله زار قدم بزند، اسباب مسخره عابری خواهد گردید با وجود این، نباید فراموش کرد که کلاههای امروزی ما همان کلاه امیر کبیر است که متدرجاً کوچکتر و کوتاه تر شده تا باین اندازه رسیده است!

طرز انشاء و طریقه انشاء ایرانی هم عیناً همین حکم را دارد امروز ساده نویسی، احتراز از سجع و استعمال لغات صعب الفهم، و بالاخره خود داری از تشبیهات و استعارات غلو آمیز مطلوب و مطبوع است. ولی در ادوار سابقه اینطور نبود!

در زمان آل بویه، متنی باین زبان از لاغری خود شکوه

میکرد:

کفی بجسمي نحولاً انی رجل

لولا مخا طیبی ایاک لم ترنی

سعدی - بزرگترین استاد سخن - در همین موضوع بطریق ذیل

اظهار عقیده مینماید :

باد اگر در من اوفتد ببرد

که نمانده است زیر جامه تنی !

ظهیر فاریابی چایلو سی را در این شعر بجد کمال رسانده است :

نعل سمند شاه جهان است کآسمان

هر ماه تو بسر نهد از بهر افتخار (!!)

انوری غلو را بجائی رسانده است که میگوید :

دی بر جعت شود بقردا باز

گر اشارت کنی که باز پس آی!

حالا بیائید این اشعار را پهلوی شعر عرفی بگذارید و مقایسه نمائید تا بفهمید که این بد بخت آنقدر هم که شما تصور میکنید مقصر نبوده و فقط میخواست است بگوید : « طوری رفتار نکنید که بدون جهت و سبب مردم را از خود نرنجانید . » و تکیه قضیه باین شکل در آمد ، گمان نمیکنم دیگر کسی مخالفی با عرفی بکند ، زیرا مطابق علم اخلاق جدید باب هر فرنگی مآب چیز فهم ، احتراز از لاقیدی و خاکشیر مزاجی مستلزم این نیست که انسان مردم آزار هم باشد !

حکیم سنائی همان مقصود عرفی را با زبان ساده تر و فصیح تری

بیان مینماید و گمان میکنم غرض عرفی نیز عیناً همین بوده است :

با همه خلق جهان گر چه از آن

بیشتر گمره و کمتر برهند

آنچنان زی که بمیری برهی

نه چنان زی که بمیری برهند !

هم تعلیم ابتدائی هم معارف عالیہ

بقلم آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی

مدیر محترم دار المعلمین

موقعی که کار طبع این شماره تقریباً بیابان رسیده بود مقاله مفصل آقای فروغی رسیده و بدرج قسمتی از آن در این شماره مبادرت شد

بخاطر دارم که یکی از مقالات جریده تربیت باین قطعۀ لطیفه شروع میشد:

گفتم که بگوشه چو سنگی بنشینم روی دل بدیوار
دائم که میسرم نگرود نوسنک در آوری بگفتار

اکنون شرحی که بعرض محضر خوانندگان میرسد سخن سنگی است که مجله آینده بگفتار در آورده است

مباحثه که در این مجله بر سر ترجیح سعی در تکمیل معارف عالیہ یا نشر تعلیمات ابتدائی مطرح گردیده ضمناً طرح بعضی نکات مهمه و خفیه را شامل گشته است که اگر خطائی در آن رود برای حیات جمعی وسعدت آینده اهل این مملکت بشدت مضرّ و خودداری متذکرین از رفع آن گناهی عظیم خواهد بود لهذا این بنده نیز با آنکه سکوت را به پیروی کلام معجز نظام علوی از زر میدانم و سخن خود را از سیم بلکه از مس هم نمیداند خود را مکلف می بیند که سر از زانوی اندیشه بردارد و باظهار عرایض ذیل پردازد برای آنکه زودتر بنقطه منظور برسیم و اصل مقصود را بطرز نمایانی معلوم کنیم باید از مخالفت ظاهر با ترقب و انتظار خوانندگان محترم نترسد و بگوید بعقیده این بنده بچئی که می شود از اصل بيموضوع است چه طرفداران توسعه و نشر تعلیمات ابتدائی بالصراحه می

طرفدار تعلیم ابتدائی
و عالی با هم اختلاف
ندارند

گویند ما وجود تعلیمات عالیه و اصلاح طرز تعلیم هیچکدام را منکر نیستیم و طرفداران تعلیمات عالیه نیز نخواهند گفت مامطلقاً بسط و انتشار تعلیمات ابتدائی را منکریم بلکه هرکس بواقع و حقیقت یعنی از روی اعتقاد بخوبی و فایده دانش طرفدار تعمیم و اشاعه تعلیمات است خواهد خواست که هر قدر ممکن شود پایه تعلیم عمومی از حیث درجه علمی بالاتر باشد و باین دلیل که همه افراد ممکن نیست بمرتبه اعلی برسند نخواهد گفت جمع محدودی را که ممکن است برسند عمداً محروم بگذارید (مگر در بعضی مسلهکهای جاهلانه و مبنی بر حسد و لجاج که امیدوارم در صاحب نظران دانش دوست ما تأثیری نداشته باشد) و در مقابل هرکس طرفدار تعلیمات عالیه است باید منتهی درجه انتشار آنرا طالب باشد و باین علت که نمیتوان جمیع ناس را بآن مرتبه عالی رسانید نباید بگوید عدّه قلیلی را بآن حدّ برسانید و از باقی آنچه را هم مقدور است دریغ دارید (جز در مسلهک اشرفی اروپا که اصلاً در ممالک اسلامی نبوده و خصوصاً بعد از مشروطیت متنفذترین اعیان ما هم در انتساب بآن احتراز میجویند)

باری بحکم مالا یدرک کله لایترک کله طرفدار تعلیمات عالیه باید تعلیمات ابتدائی را بعنوان اقلّ مایقنع برای عموم افراد بخواند همچنین طرفدار عمومیت تعلیم باید بگوید همه را بفیض مواد فایز دارید و هر کس را باعلی مرتبه که ممکن است برسانید پس نتیجه دو رأی یکی است و نزاعی در میان نیست مگر بعضی خصوصیات در کار باشد که بواقع بحث ما بر سر آن قرار گیرد و شك نیست که باطن نظر بحث کنندگان همین است و خصوصیات که جالب توجه ایشان شده بر روهم نقصان و وسایل فعلی است برای جمع کردن بین تمام وسایل مطلوبه . اما از نقصان و وسایل آنچه را میتوان موجب ظهور این بحث دانست قلت بودجه ایست که ما فعلاً میتوانیم برای معارف خود تهیه نمائیم چه باقی چون درست

دقت کنیم همه چیز هائی خواهد بود که باید بهمان رفع نواقص معارفی تدارک گردد و ما مدعی هستیم که قلت بودجه نیز علت موضوع بافتن این مباحثه نمیشود چه در بنصورت طرح مطلب چنین خواهد شد که میگوئیم :
 بالفعل هر چه کوشش کنیم عواید معارف ما بحدی نمیرسد که همه منظور های ما را کافی شود پس میپرسیم آیا آنچه میتوانیم از عواید داشته باشیم . باید . بمصرف تعلیم ابتدائی عمومی برسانیم یا از همین بودجه قلیل سهم قابلی را وجوباً باید صرف تعلیمات عالیه نمائیم ؟

بعقیده بنده مقدمه این طرح (یعنی این

جمله که هر چه کوشش کنیم عواید معارف ما
 تحقیق مطلب
 بنظر اخلاقی

کافی نخواهد شد) قوی فرضی است نه امری

محقق و مسلم و اول عیب مباحثه ما در قبول

این فرض میباشد زیرا که میفهماند ما در روح ملت چندین هزار ساله

ایران (در ملتی که چندین بار نهضت آن در اکثر آثار تمدن صفحه عالم

را بنهضت در آورده و نام این قوم را با وجود آنکه اغلب آثار مهمه

اش با نام دیگران تمام شده مشهور آفاق گردانیده است) نمیتوانیم اینقدر

هوش و استعداد فهم یا همت و گذشت قائل باشیم که بتوان ضرورت

تعمیم و تکمیل معارف را برای نجات ملک و ملت . بایشان فہانید و

بعد از فہانیدن امید بذل جهد و صرف مال از ایشان داشت یا معلوم

میکند خود ما بحث کنندگان دارای این عزم و همت نیستیم که برای

چنین منظور عظیم . با سختی و اشکال رو برو شویم و بجد در این صراط

مستقیم قدم گذاریم پس بجای این بحث همت گاه یعنی بجای این گفتگو

که با قلت بودجه کدام درجه از درجات تعلیم را باید اختیار کرد

بہتر آنست که بلندی همت را اختیار کنیم و در علاج قلت بودجه بکوشیم

بنده که این کلمات را مینویسم از جهل و فساد عمومی خودمان

بیخبر نیستم و قلم مداحی و ظاهر سازی بر نداشته ام تا بخوام دل خود

و یاران را بالفاظ خطابی خوش کنم . جمود و خمود احساسات ، خرابی اخلاق ، ضدیت با علم و هرگونه ترقی و تعالی را بخوبی میدانم اما اگر ما از نشر معارف اعم از تعلیم عالی با ابتدائی اصلاح این مفاسد را نمیخواهیم پس چه میخواهیم و بچه عنوان دیگر این طریق را طریق نجات می‌شماریم اقرار باین درجه از خرابی و نقص همت را اگر باین سبب که تصدیق حقیقت است بد ندانیم یا در تجسس علاج آن مفید بشماریم بهیچ جهت تسلیم خود را بر این اوضاع زشت نباید نشان دهیم - اول نکته که امروز باید بهموطنان نیمخواب خود معلوم کنیم و بکوشیم تا عمل کردن بر وفق آنرا داخل در ملکات اخلاقی ایشان سازیم اینست که اقرار و تسلیم دو معنی متفاوت است و در یکجا ممکن است یکی خوب و دیگری بد باشد - ما عموماً ببدی اوضاع مخصوصاً زشتی اخلاق عمومی بعنوان تأثر اقرار میکنم اما تأثر ما بوجه اظهار یأس و این اظهار یأس بوجهی است که خوشی ما را با حدی الراحتین بودن آن مینماید - بنده میگویم : اگر آن اقرار از نظر حسن انصاف در باطن زشت نباشد یأس ما و این راحت ما در یأس که تسلیم در برابر زشتی و بدی است بدترین بدیهاست و هر وقت يك محقق بیغرض خارجی با بصیرت و دقت نظر معایب و مفاسد احوال و اخلاق ما را مورد تحقیق و تشریح قرار دهد این تسلیم ما را بر بدی اوضاع که در معنی میگوئیم چون عموماً بدیم باید راضی ببدی باشیم و جلو افزایش فساد را رها کنیم بزرگترین عیوب و ریشهٔ جمیع معایب ما خواهد شمرده . مراد آنکه محققین ما باید از رعایت اینگونه نکات خفیه که اطراف مطالب را فرو میگیرند غافل نشوند و بیک چنین غفلتی در مقصود مقدس خود نقص غرض راه ندهند حال بعد از توضیح این معنی برای آنکه

بحث را از هر جهت کامل کرده باشم فرض میکنم
قلت عواید معارف هیچ مربوط بنقص همت ما
نشود و ناشی از علل خارجی چاره ناپذیر باشد

تحقیق مسئله
از نظر بودجه
و میزان عواید

باز اینحال وجود این مباحثه را که کدام يك از مراتب تعلیم باید اختیار شود ایجاب نمی کند چه بطور مطلق مصارف تعلیمات عالیّه خصوصاً و قتیکه بضروریات اکتفا شود بحدی نیست که میدان را برای بودجه تعلیمات ابتدائی تنگ کند و مصارف تعلیم عمومی میجانی در هر صورت بقدری است که يك بودجه کافی برای معارف عالیّه ضروری در بغل آن میگنجد - بعد از تمام حسابها که طرفداران تعلیم در خصوص صرفه بودجه میکنند ما که در عمل هستیم می بینیم مصارف ماهانه تعلیمات ابتدائی در طهران تقریباً از قرار سری یکتومان است و در ولایات هم در میزان متوسط آن فرق قابلی حاصل نمیگردد زیرا که هر قدر از مصارف بعضی نقاط بواسطه مقتضیات سهل محلی کاسته شود بر بعضی نقاط دیگر که باید معلمین و وسایل لازمه را از مرکز یا نقاط خارج آن محل تهیه نمایند میافزاید پس اگر جمعیت کلّ مملکت را ده میلیون (قریب ناقل تخمینها از جمعیت ایران) و عده اطفال درس خوان را از ذکور و اناث در دوره ابتدائی شش ساله عشر جمعیت کلّ بگیریم (در صورتیکه باید خمس یا سدس گرفت) مخارج مدارس ابتدائی بتهنائی در ماه معادل يك میلیون و در سال دوازده میلیون خواهد شد (۱) و هرگاه بصرفه جوئیهای مختلف بتوان مصارف را از سری یکتومان کمتر کرد باز تفاوت بقدری نخواهد بود که با کمی عده که ما گرفتیم تکافی کنند بنا برین مبلغ دوازده میلیون در سال حدّاقل مصارف است در صورتیکه گذشته از مدارس نظام و مدارس فنی و حرفه که وجود آن تابع ضرورتهای دیگر و خارج از این حساب است

از تعلیمات عالیّه منظور شدنی در بودجه معارف بالا ترین مقدار ضروری با چهار یا پنج مدرسه عالی که اکثر مخارج سالیانه هر کدام بیول حالیه ما در

(۱) بعد از نگارش این مقاله دیده شد که آقای صدیق اعلم همین حساب را از روی احصائیه های رسمی نموده و عیناً بهمین نتیجه رسیده اند .

حدود صد هزار تومان خواهد بود کفایت می‌شود. حاصل آنکه مخارج تعلیمات عالیّه ما در حدّ اکثر بیدش از نیم ملیون نخواهد شد بنا برین از نیم‌عشر تعلیم ابتدائی عمومی کمتر است.

شک نیست که ما هر قدر همّت را بلند کنیم
 وسایل غیر مالی چه فوراً نمیتوانیم بودجه معارف خود را بچنین میزان
 حکم میکند؟ کلمی برسانیم لیکن میزان بودجه هر چه باشد نسبت
 مذکور در فوق بین تعلیمات ابتدائی و معارف عالیّه
 محفوظ خواهد بود و اگر کسی از آقایان بحث کنندگان غیر از این پنداشته
 این گمان ناشی از خارج بودن از جریان عملی کار بوده است. هر گاه در
 وسایل و مقدمات کار معارف تنها بودجه و میزان عواید ما محدود بود
 شاید میتوانستیم بدون رعایت نسبی بین درجات مختلفه تعلیم تمام عواید را
 منحصرأ بمصرف یکی از درجات مزبور از ابتدائی یا عالی برسانیم و در
 آن يك قسمت نتیجه مفیده حاصل کنیم اما در واقع امر تمام وسایل
 ما محدود است و بسیاری از آن طوری است که با افزایش بودجه هم
 فوریت فراهم نخواهد شد مثل عدّه محصل برای تعلیمات عالیّه منظمه که
 مشروط بچندین سال تحصیلات مقدماتی است باین سبب در هر حال بضرورت
 اقتضا و تناسب طبیعی کار نسبی بین مراتب مختلفه تعلیم باید موجود باشد
 و آن نسبت در بودجه همان است که در فوق دیدیم یعنی مصارف تعلیمات
 عالیّه نسبت بتعلیمات ابتدائیّه که هر کدام را بتناسب احتیاج و وسایل
 خاصه موجوده آن دایر بداریم نسبت بیست يك تا ده يك خواهد بود
 و اگر غیر از این شود عیب از سوء ترتیب و طرح ریزی در کار است
 مثل حال حالیه که تأسیس و ترتیب مدارس و دوایر علمی ما تابع
 پیش آمدها و ملاحظات خارجی بوده و مصلحت حقیقی کار هیچ منظور
 نشده است - از اینجا معلوم میشود اصلاح دوایر معارفی و طرح مدارس
 و تعلیمات ما که يك جزء آن اصلاح طرز تعلیم است گذشته از فواید

اصلی آن برای این منظور هم که ما حقیقهٔ بشر تعلیم عمومی و هر مقصود مهمّ دیگر از مقصودهای معارفی موفق شویم در اول درجهٔ ضرورت میباشد و این امر هم از اموری نیست که بتوان بعد از تقدّم امور دیگر مهمل گذاشت. - الغرض کسانیکه در جریان عملی کار دخیلند و صحت مقدمات فوق را با تطبیق آن بر اطلاعات شخصی خود میتوانند تصدیق نمایند بسهولت قبول خواهند کرد که درین بحث از هرجهت نزاع مرتفع است؛ نه خصوصیات و نه عمومیات. این مباحثه را باین شکل که تعلیم ابتدائی و عالی را مقابل اندازیم و منافی یکدیگر قرار دهیم تجویز نمیکند

پس چه شده که این مسئله باین صورت طرح

گردیده است؟ آیا محققین ما فقط از بیخبری

تفکیر مسائل

یک مباحثه بیهوده صرف را باین تفصیل شروع

کرده اند؟ - نه ما چنین نسبت توهین آمیز به

محققین محترم نمیدهیم و می گوئیم موضوع تحقیق مهمّی فی الحقیقه در کار است که بعقیدهٔ ما صورت طرح آن بعلم دقیقه بوجه خطائی قرار گرفته و آن علل بسیار سوابق تاریخی مربوط است یا باصطلاح معمول امروز این مباحثه ما هم تاریخیّه دارد که خطا و صواب آن بدون اطلاع بر آن تاریخیّه بخوبی روشن نمیگردد

در توضیح این معنی که گفتیم فی الحقیقه موضوع تحقیقی در کار

هست باید دانست که باوجود اظهارات ما توجه بمعارف دو وجه دارد:

یکی سعی در بالابردن مراتب دانش و درجات تعلیم دیگر اهتمام در تعمیم

سواد و حدود ممکنهٔ تعلیمات که قهراً منتها درجهٔ نشر آن بتعلیمات ابتدائی

محدود میشود و این دو وجه ممکن است در یک نظر جمع شود یا موضوع

دو نظر سعی متفاوت گردد بعبارت اخری یک نفر هر دو نظر را جمع کند

باینکه را بدون دیگری دارا شود پس طرفداری از تعلیمات عالی و طلب

نشر و تعمیم تعلیمات ابتدائیه هر کدام جداگانه موضوع دارد و در جای خود نظری صالح و مقصودی منید و مقدس میباشد و بطرفداران هر يك از دو طرف باید حق داد که منظور خود را بامنتهای شوق و شور بیان نمایند و با تمام وسایل در پیشرفت آن بکوشند بلکه سعی و جهد هر يك را باید واجب و مشکور دانست لیکن بهمین سبب که هر دو باید واجب و مشکور دانسته شود نباید منافی و معارض یکدیگر شناخته گردد پس حاصل حرف ما اینست که هر چند این دو نظر را میتوان بایکدیگر مقابل انداخت و تفصیل یکی را بر دیگری موضوع تفنن ادبی ساخت لیکن در حقیقت هر کدام جزئی ضروری از طلب و ترویج معارف است و تکمیل شرط معارف طلبی در جمع بین هر دو میباشد. علم و دانش امری مطلوب است لهذا هم کمال علو آن مرغوب خواهد بود هم منتها درجه نشر و عمومیت، آن پس هر دو نظر صالح است و آنچه ناصالح باشد ایجاد معارضه بین این دو مقصود مقدس خواهد بود که ممکن است هر دو را مبتلا بسستی و فالج سازد و خصوصاً در حال حاضر ما بعللی که بعد خواهیم دید تجویز قصور و اهماال در کار معارف عالیہ بیهانه اهتمام در نشر تعلیمات ابتدائی بشدت مضر و خطرناک خواهد بود و توجه باین نکته است که این بنده را در عین مخالفت با معارضه این دو مقصود بیشتر بطرفداری از معارف عالیہ منسوب میسازد

اما علت آنکه این معارضه موهومہ در نظر محققین ما جلوه حقیقت حاصل کرده بعد از يك توضیح و ذکر تاریخیه معروض در فوق روشن خواهد شد: طرفداران تعلیم عمومی ترضیحاً گفته اند بحث ما در مقابله سه معنی است: تکمیل تعلیمات عالیہ، اصلاح طرز تعلیم، اشاعه تعلیمات ابتدائی و از این سه امر اشاعه تعلیمات ابتدائی را مقدم میداریم. بنده لازم میدانم این نکته را بر این توضیح ایشان بیفزایم که طرفداری از تعلیمات ابتدائی هم بدو نظر مختلف میشود یکی نشر کامل

تعلیم و سواد که بدون مضادّه موجب صالح این طرفداری و اصل مقصود طرفداران فعلی است ، دیگر پایه و مقدمه بودن تعلیمات ابتدائی برای درجات دیگر تعلیم از متوسطه و عالیّه که بخلاف آنچه بدو جالب انظار است و خود محققین ما هم ممکن است معتقد باشند در اصل نظر ایشان داخل نیست معذک علت اصلی طرح مباحثه بشکل معارضه تعلیمات عالیّه و ابتدائیّه میباشد

بلی اگر این نظر ثانی نبود و بمانگفته بودند تعلیمات ابتدائی پایه و مقدمه معارف است و کار را باید از پایه شروع کرد تا بتیاری محکمی داشته باشد هرگز بذهن مباحثه کنندگان که خود از ارباب معارف عالیّه اند و تعلیم عمومی را برای مزید تربیت و بصیرت اهل مملکت می خواهند نیامد که هیچ سببی هیچ قسم تعطیل را در پیشرفت معارف عالیّه تجویز نمایند بلکه علت ظهور این نظر از ایشان اینست که بحکم مقدمه بودن تعلیمات ابتدائی برای مراتب دیگر تعلیم در خفیه باخود گفته اند (باذهن ایشان بدون آنکه خود ایشان بدانند با ایشان گفته است) تا تعلیمات ابتدائی و پس از آن تعلیمات متوسطه را مرتب نساخته ایم تعلیمات عالیّه بالطبع در حال تعطیل است و اگر کاری بآن عنوان شود بی اساس و در حکم قریب دادن نفس خود محسوب گردد پس ما که طرفدار اشاعه عمومیت تعلیم ابتدائی هستیم و بنشر چیزی متوجهیم که شروع از آن ممکن و مفید خواهد بود اگر باید چندی دیگر هم معارف عالیّه را در حال تعطیل گذاریم میگذاریم و بنشر تعلیم ابتدائی میپردازیم و این عقیده تحقیقات ایشان را بصورت معارضه تعلیمات ابتدائیّه و عالیّه جلوه داده و بیان مقصود مفیدی را بعقیده این بنده مضّر و خطرناک ساخته است

فی هیچ شك و تردیدی تعلیمات عالیّه مسبوق

بتعلیمات ابتدائیّه و متوسطه است و هیچ صاحب

فکری نمیتواند غیر از این فرض کند ، هر شخصی

ناگزیر باید القبا خوانده باشد تا بتواند ساده ترین

معارف عالیّه را سوابق

تعمّن و معارف ایران

ایجاب میکند

کتابها را بخواند ، باید حساب بداند تا جبر و مقابله بفهمد ، ریاضی بداند تا بتواند فیزیک عالی بخواند و قس علیهذا پس در اینکه قبل از تعلیمات عالیہ باید تعلیم ابتدائی وجود داشته باشد حرفی نیست اما این حرف هست که آیا تا کنون در ایران بجای تعلیمات ابتدائیہ و متوسطه یا مقدمات تعلیمات عالیہ هیچ چیزی وجود نداشته است ؟ آیا واقعاً تعلیمات عالیہ کلاً در حال تعطیل بوده یا اگر نبوده ضرورتی است که بکلی تعطیل شود تا وقتی که تعلیم ابتدائی همه صفحات مملکت و طبقات اهالی را فرا گیرد (چه ما در اظهار رای بر تقدیم تعلیمات ابتدائی داریم عناصر مرتجعہ صاحب این عقیده قهقرائی را تقویت میکنیم) ؟ ما که همه یش یا کم شاعریم یا لا اقل طبع مبالغه و اغراق شاعرانه را دارا هستیم یا اینحال که چندی است بگفتن آنچه بزبان آید و مخصوصاً از قبیل بدگوئی و ذم و هجو باشد عادت کرده ایم و اثبات ناچیزی و بیبایگی قوم خود را افتخار شخصی خویش فرض میکنیم بسهولت میتوانیم در جواب این سؤالها بگوئیم : بلی چنین است بلکه ما چندین درجه از وحشیان استرالیای هم عقبتر بوده و هستیم و باید بوضع مقتضی حال و استعداد آنگونه وحشیان صرف یش بیائیم . اما اگر نخواهیم شعر با صنعت اغراق مشرق زمینی بگوئیم نخواهیم توانست انکار کنیم که در مملکت ما یک جزء یا یک نوع از معارف عالیہ یا مقدمات لازمه آن وجود داشته که سابقه وجود آن یکعده از رجال قرن اخیر را بکمترین توجه در معارف عالیہ اروپائی ورود داده و هنوز هم با وجود انحطاط عظیم در معارف قدیم و جدید ما ممکن است از آن سوابق استفاده شود و مخصوصاً از طریق پیوند قدیم و جدید تسریع کثیری در ترقی معارف جدید ما حاصل گردد . آیا نام نامی فارابی ، محمد ذکریا ، شیخ الرئیس ابوعلی سینا ، ابوریحان بیرونی ، خواجه نصیرالدین طوسی و جماعت بیشمار از حکما و فقها و فضلاء دیگر در قدیم و وجود فضلاء دیگر در قدیم و

وجود فضایی اشارات و اسفار فهم و مدرّسین شرابع گودرین عنصر تنزل و انحطاط یا اولین ترجمه ها و تألیفها از علوم جدیده که همین میل ما بحرکت قهقرائی اینان بامثال آرا متعسّر ساخته کافی نیست که این مدعا را از قابلیت انکار خارج کند؛ اما چه باید کرد که علل خارجی و سوابق پیش آمدهای خصوصی ما را وادار بانکار نموده و حقیقت معلوم واضح را بهمان برده وضوح آن یا بحجاب غفلت ما پوشانیده است. (بقیه دارد)

مدرسه عالی تجارت

بقلم آقای اویسی

مدیر کل دروزارت فلاح و تجارت و فوائد عامه

پس از هشت سال مذاکره و پیشنهاد و تهیه لواج - بالاخره بهمت آقای داور وزیر فواید عامه مدرسه عالی تجارت تاسیس گردید. تقریباً يك قرن و نیم قبل که اروپا باکمال جدیت داشت قدمهای سربعی بطرف بسط تجارت برمیداشت و در فرانسه «کمبر» و «تورگو» بادستهای قوی توسن تجارت آن مملکت را باقطار ممالک دنیا بجلو میراندند - «ولتر» فیلسوف و ادیب شهیر فرانسوی که پیشرفت عملیات اقتصادی را بانظر دقیق تری میدید - مینویسد :

«نمیدانم کدام يك از این دو نفر برای مملکتی مفیدترند : آن درباری بزرگ کرده که اوقات برخاستن و خوابیدن شاه را باکمال دقت میداند و بانهایت تبختر و بزرگ منشی شغل غلامی را در پشت درب وزیری انجام میدهد و با آن تاجری که مملکت خود را فرومخند مینماید و ازدفتر خویش بشهرهای «صورت» و «قاهره» سفارشات میفرستد و بسعادت دنیا خدمت می کند.» شك نیست که در دنیای متمدن امروز تردیدی که در زمان ولتر وجود داشت مرتفع و رجحان وجود تاجر کاملاً محرز

شده است. مخصوصاً بواسطه توسعه بی نهایت زیادی که حیات اقتصادی دنیا پیدا نموده این نکته بدیتر مسلم گردیده که در هر مملکت که تجار عالم و محرزب زیادت و وجود دارد کار آن مملکت از همه جهت پیش تراست و آتیۀ آن درخشان تر.

بالاخص جنگ بین المللی و خرابیهائی که بدینا وارد آورد ملل متمدنه را بدیتر متوجه باصلاح امور اقتصادی خود نموده و اکنون اهم مشاغل اولیای امور ممالک دنیا اقدام باموری است که موجب جلب نفع و تزئید ثروت و بهبودی اوضاع مادی مملکت شود. افکار عامه نیز کاملاً بدین سوی منعطف شده و جوانان ملل مترقیه دنیا بدیتر بتحصیل معلومات عملی متمایل گشته و سعی هستند باینک سلسله اطلاعات عمیقه در اقطار و اکناف دنیا مسافرت نموده مال التجاره ممالک خود را ترویج کرده و بفروش برسانند و از روی فهم و معرفت در داخل بتولید ثروت و در خارج بجلب ثروت مشغول میشوند. دول نیز به پیشرفت این قبیل اقدامات عملی و مؤثر در حیات ملی بوسائل مختلفه مساعدت و همراهی مینمایند. در داخله برای تدریس معلومات لازمه تجارنی و صنعتی و اقتصادی مدارس و مکاتب افتتاح می کنند و حتی از کوچکترین نقاط و مراکز تجارنی دنیا اطلاعات جمع آوری نموده و بتجار می دهند و برای جلب مسافرن و مشتری نمایشگاهها در مملکت خود تأسیس می نمایند و در خارج مأمورین قونسول و تجارنی و غیره و غیره اعزام داشته و در نمایشگاههای دنیا شرکت کرده و باهر وسیله و اعمال نفوذ تجار خود را مساعدت و راهنمایی می کنند و علی الاتصال برای فروش امتعه و تزئید ثروت مملکت و پیشرفت امور تجار خویش بازارهای جدید پیدا نموده و تجار و مال التجاره خود را بدان صوب گسیل داشته و معرفی می نمایند و در اینکار رقابت شدیدی فیاین ملل متمدنه دنیا حکمفرماست.

دول امروز جهان همانطور که در سیاست و نظام محض بسط قدرت و

حفظ سیاست و حیات خود علی الاتصال بانواع و اقسام وسائل متوسل شده و اختراعات و اصلاحات تازه داخل می نمایند - در جنگ اقتصادی نیز برای توسعه ثروت ملل خود همواره در صدد تکمیل وسائل و اقدامات هستند و متصل بکسب و تکمیل معلومات می پردازند تا بتوانند گوی سبقت را از همکنان برابند - چه بخوبی دریافته اند که پیشرفت تجارت کار چندان آسانی نیست و نمیتوان با هواس طبیعی و یا مختصر تجربیاتی بدان نائل شد - بلکه پیش از هر کاری محتاج بمعلومات و تجربیات تازه است و هر روز باید برای ترویج متاع و جلب مشتری در دنیا فکر جدیدی نمود و طرح تازه ریخت و اینکار نیز میسر نشود مگر بوجود تجار عالم و مجرب و مطلع از جریان تجارت جهان

این نکته که يك قرن و نیم پیش در اروپا طرف توجه بوده اکنون میخواهد در مملکت ما مورد دقت واقع میشود . چه تأسیس مدرسه عالی تجارت اثر بسیار نیکوئی است از توجه اولیای امور بدین مسئله اساسی و حیاتی مملکت و باید امیدوار بود .

مدرسه عالی تجارت علاوه بر اینکه تجار خوب برای ما تهیه می نماید - افرادی میتواند حاضر کند که فکر و هم آنها در توسعه شعبات مختلفه اقتصادی مملکت مصروف و خدمات آنان در تولید ثروت و ترقی مملکت خیلی مغتم خواهد بود و علاوه میتواند در اغلب ادارات اقتصادی مملکت نیز از قبیل گمرکات و قونسولگریها و وزارت تجارت مصدر خدمات مهم و مفیدی واقع شوند . سابقاً در اروپا و هم اکنون در میان ما اکثریت طرفدار این عقیده بوده و میباشند که تنها در بر تو عملیات و تجربیات تجارنی میتوان تاجر شد و برای تاجر شدن فقط خواندن و نوشتن را کافی دانسته و باقی را بهوش طبیعی واگذار میمائیم چنانکه زارع و صنعتگر و سایر کارکنان عمومی نیز بر اثر همین فکر تربیت یافته و بلکه بعضی اوقات بداشتن سواد نیز معتقد نبوده - تجارت

که سهل است . برای مشاغل عمده از وزارت و حکومت و حتی شغل استیفا (بقول آت مستوفی ولایتی) میتوان منشی کرایه کرد ! البته بتجربه ممکن است کاری نمود و مقصودی از پیش برد - ولی تجربه که فقط بر روی هوش طبیعی قرار گرفته باشد - با تجربه که مبنی و اساس آن علم است خیلی تفاوت دارد . دنیای امروز بهوش طبیعی و تجربه قناعت ندارد و در هر شعبه از شعبات زندگانی نتیجه تجربیات و مکالمات قرون سالفه را تدوین کرده و بصورت علمی در آورده است که کارکنان آن شعبه مجبور از تحصیل آت هستند و الا باید مطمئن باشند که از همکنان خود عقب مانده و در صحنه زندگانی کامیابی حاصل نخواهند نمود .

تجارت نیز اکنون دارای علوم مدون و مرتبی است که هر تاجر باید آموخته و در صدد تکمیل آن بر آید تا عنوان تاجر بمعنی الاخص بر او اطلاق شود .

اگر از من بپرسید: چرا بازارهای تجارت مهم ایران حتی در داخله در دست بیگانگان است؟ چرا اینقدر کسر عمل تجارتي داریم؟ چرا عمل صرّافی ما منحصر به يك بانک شده است؟ چرا حقوق تجار ما در داخله و خارجه تضییع گشته و گروه گروه بسوی ورشکستگی و فنا سوق میشوند؟ چرا مملکت روز بروز فقیر تر میشود و دولت از حیث پول در زحمت است؟ خواهیم گفت: بواسطه عدم معلومات تجارتي است . بواسطه بی علمی یعنی فقدان معلومات تجارتي است که هر روز انواع موانع در بسط تجارت و صدور امتعه خود فراهم آورده و آنچه هم داریم یکی را بعد از دیگری بدست دیگران داده و خود دلال آنها شده و باقل نفع و اکثر زحمت قانع بوده و راه چاره و علاج خلاصی از این وضع ناگوار را هم هنوز در نیافته ایم . امروز در سایر نقاط دنیا کسی را تاجر میدانند که قبل از مبادرت بتجارت يك سلسله معلومات

لازمه را تحصیل کرده باشد.

۱- اکنون باید دانست که معلومات لازمہ تجارتي چیست ؟ -
 بدو در اس معلومات مزبور (رياضيات تجارتي) قرار دارد . اين معلومات
 مڪمل معلومات رياضى است كه قبلاً شاگرد بايد تحصيل نموده باشد
 در اين قسمت از رياضيات : حساب عملى تجارتي و حساب جارى و مراحجه
 و تبديل نقود و اوزان ممالك مختلفه بيكديكتر و ترتيب تنظيم جداول و
 خطوط ترقى و تنزل بورس و هر قسم عمليات تجارتي ديگر كه مبلغ آنها
 بالا و پائين ميرود و حساب استهلاك قروض و بيمه وغيره تحصيل ميشود
 و فايده اين اطلاعات آنكه شخص تاجر باصرف كمترين وقتى ميتواند
 احتياجات محاسباتى خود را مرتفع ساخته و حساب نفع و ضرر خویش را
 در هر معامله بقوريت معلوم نمايد . به اطلاعات فوق اضافه ميشود
 (معلومات محاسباتى و دفتر دارى) كه حائز نهايت اهميت است . بعد
 از آن معلومات تحصيل چند (زبان خارجه) در كليۀ مدارس تجارتي
 در درجه دويم اهميت قرار دارد . از لحاظ تجارت بين المللى مخصوصاً
 امريكا زبان انگليسى در اين قسمت از معلومات حائز مقام اوليه است ،
 ولى تحصيل اين يك زبان تنها كافى نيست و هر ملتى نسبت بروابط تجارتي
 كه دارد بايد زبانهاى ديگر را نيز تحصيل نمايد . چنانكه براى ما علاوه
 بر انگليسى تحصيل زبان روسى و فرانسه و آلمانى نيز لازم ميباشد .
 مسلم است كه با دو فقره تحصيلات فوق باز انسان ميتواند داخل تجارت
 شود . مگر آنكه (جغرافياى تجارتي) را نيز بخوبى بداند و معلومات
 كافيه در شناسائى مال التجاره مملكت خویش و ساير ممالك دنيا تحصيل
 كند و اين معلومات بايد متضمن اطلاعات ذيل بوده باشد :

۱- مراکز عمده توليد مواد خام و امتعه مختلفه ديگر

۲- طرز ساخت و تهيه مواد و امتعه مزبور از نظر فنى و شناسائى

مواد و امتعه مزبور و خواص و تركيبات و موارد فساد و انواع تقلباتى

که ممکن است در آنها بشود و طریق کشف تقلبات مزبور و غیره .

۳ - اطلاعات تجارتي راجع بطرز تهیه و معرض فروش در آوردن و بستن و فرستادن و صدور و ورود مواد خام و اتمعه دیگر .

غیر از مراتب فوق البته برای تاجر لازم است اطلاعات جامعی نیز راجع بطرز حمل و نقل و انواع وسایل نقلیه در دنیا و قیمت و شرایط دیگر آنها و همچنین (تاریخ اقتصاد و تجارت) و (حقوق و قوانین تجارتي) نیز تحصیل نماید و بعلاوه برای تکمیل معلومات خود (علم اقتصاد) را نیز باید یاد بگیرد و بخوبی بداند . بعلاوه اطلاعات دیگری نیز که در عمل خیلی طرف احتیاج واقع میشود - برای تاجر لازم است و تحصيلات ورا تکمیل می نماید - مانند : حسن خط - ماشین نویسی تند نویسی - نقاشی . مخصوصاً این صنعت اخیر برای تاجر خیلی اهمیت دارد - زیرا علاوه بر آنکه نقاشی سلیقه را زیاد می نماید - آموختن آن برای تاجر از این حیث خیلی مفید است که هر قسم ماشین و آلات و ابزار را که تاجر مایل است می تواند صورت آرزویش کشیده و سفارش دهد و یا بمعرض نمایش گذارد . اطلاعات راجع به (فروش مال التجاره) نیز مبحث مخصوصی از علوم تجارتي را تشکیل می دهد که از تحصیل آن نباید مضایقه کرد .

برای تدریس معلومات تجارتي در خارجه مکاتب بسیار زیادی تأسیس گردیده و دائر است که هر يك از آنها برای مقصودی ایجاد شده - قسمتی اطلاعات عملی بمحصلین می آموزد و آنها را برای عضویت تجارنخنها و مأموریتهای تجارتي حاضر می کند و قسمت دیگر معلومات فنی و عملی را باهم توأم کرده و اشخاصی حاضر می نماید که پس از کسب تجربیات مختصری مستقلاً برای اداره امور تجارت و مدیریت تجارنخنها و تصدی کارهای عمده اقتصادی بکار می آیند .

برطبق احصائیه تا قبل از جنگ عمومی در مملکت فرانسه ۲۴ مؤسسه تعلیمات عالیة تجارت و ۱۵۸ مدرسه و یا شعبات تعلیمات متوسطه

و ۲۰۴ کلاسهای تکمیلی و مدارس ابتدائی برای تدریس مقدمات تجارتي وجود داشته است. در هر شهر نیز اطاقهای تجارتي و اتحادیه اصناف و بورسهای مشاغل با بلديه ها در تاسيس مؤسسات مختلفه برای تدریس معلومات تجارتي رقابت کرده و ۵۶ مؤسسه ایجاد شده بود و بازم دارند توسعه می دهند. در رأس مؤسسات فوق الذکر دارالمعلمین تعلیمات فنی قرار دارد که بموجب تصویبنامه مورخه ۲۶ اکتبر ۱۹۱۲ دولت فرانسه (برای تربیت معلمین آتیۀ مدارس عملي و صنعتی مربوط بوزارت تجارتي و صنایع) تاسيس یافته است. دیگر (مدرسه آزاد علوم سیاسی) است که قونسولها و نمایندگان و مامورین تجارتي فرانسه را در خارجه تهیه می نماید بعلاوه نظر بعطف توجه بیشتری که از بعد از جنگ پیدا شده با کمال جدیت در صدد هستند که برعده مدارس و کلاسهای تجارتي چه در پاریس و چه در سایر نقاط فرانسه افزوده و کلاسها و مدارس مخصوص هم برای تربیت و تدریس دخترها و تهیه آنها بجهت خدمات تجارتي دائر ساخته اند که از آنجمله است: مدرسه عملی تعلیمات عالیۀ تجارتي برای دختران جوان . . .

آزادی تعلیم

ترجمه نطق ویکتورهوگو در ژانویه ۱۸۵۰
برضد قانون فالو. این قانون را فالو وزر
معارف وقت بحمایت حزب دست راست که
جزء عمده آنرا کشیشان تشکیل میدادند پیشنهاد
مجلس ملی نموده است.

حزبیکه این قانون را نوشته با لاقول طرح نموده است حزبیکه
در آن واحد خاموش و مشتغل میباشد خلاصه حزب کشیشان را مخاطب
قرار داده میگویم:

این قانون قانون شہاست صدق مطلب اینستکه من بشما اعتماد ندارم
تعلیم و تربیت درست بمنزلۀ آدم سازی است و من از هر چه ساخت شما
باشد احتراز میکنیم (آفرین - بسیار خوب)

من میل ندارم تعلیم جوانان روح کودکان اذهان تازه ای که برای زندگی منبسط و شکفته میشود عقل نسل جدید و بعبارۀ آخری آینده فرانسه را بشما بسپارم زیرا ابتکار مثل اینست که آتیۀ فرانسه را بشما بخشیده باشم (هیجان)

بعقیده من کافی نیست که نسل های جدید فقط دنبال ما بیایند بازماندگان ما نباید فرزندان خلف و زنده کنندۀ ما باشند باین علت است که من تسلط و حتی نفوذ جزئی شما را بر آنها جائز نمیشمارم من میل ندارم آنچه اسلاف ما رشته اند شما پنبه کنید پس از آنهمه شرافت و افتخار بنجالت و سرافکنندگی تن در نمیدم (هیجان طولانی)

قانون شما قانونیست که نقاب بر چهره دارد (آفرین) چیزی را میگوئید و امر دیگری را قصه میکنید نقشۀ اسارتی است که باسم آزادی طرح شده است توقیف و ضبطی است که صورت هبه و بخشش بخود گرفته است من هرگز باین امر راضی نخواهم شد (نحسین در طرف چپ) ما شما را میشناسیم ما خوب کشیشان را میشناسیم این حزب کهن سال خدمتها کرده است (خندۀ حضار) این حزب است که دیانت صحیح را برای خود احتکار کرده و دیگران را از آن محروم داشته است (خندۀ حضار) این حزب است که در مقابل حقیقت جهل و اشتباه کاری را دو حامی بزرگ خود قرار داده است این حزب است که افکار مردم را در همان اصول عقاید محصور و محدود نموده و مانع است از اینکه علم و هوش بشر از کتب دعا قدمی فراتر گذارد

هر قدمی که هوش و ذکاوت در اروپا بر داشته است علی رغم این حزب بوده تاریخ این حزب در تاریخ ترقی بشر نوشته شده است منتهی معکوساً، این حزب همه چیز ضد است (خندۀ حضار)

این خوب است که «پرینیلی» را برای اینکه گفته بود ستاره سقوط نمیکند واداشت کتک زدند، این خوب است که «کامپانلا» را

بیست و هفت مرتبه بحاکمه و عقوبت کشید بعلمت اینکه اجرام سماوی را نامحدود دانسته و از اینراه اندکی بسر خلقت راه یافته بود، این حزب است که «هارو» را شکنجه نمود بسبب اینکه قائل بدوران خون در بدن شده بود. این حزب بنام یوشع گالیله را زندان انداخت بنام بولس کریستف کلب را محبوس ساخت (بروز احساسات) یافتن قوانین هیئت بی دینی محسوب میشد کشف امریکا کفر میبود. این حزب بود که «باسکال» را بنام مذهب «مونتانی» را بنام اخلاق و «مولیر» را بنام مذهب و اخلاق تکفیر کرد. بالاخره هر که باشید گو که خودا حزب کاتولیک بخوانید و حال آنکه جز حزب کشیشان نمیشود بشما اسمی داد ما شمارا میشناسیم. اکنون مدتی است هوش بشر برعلیه شما قیام نموده از شما میپرسد چه از جان او میخواهید مدتی است که شما سعی دارید سرپوشی برعقل انسان بگذارید. شما می خواهید تعلیمات را در دست بگیرید در صورتیکه هیچ شاعر هیچ نویسنده هیچ فیلسوف هیچ متفکری را قبول نداشته و کلیه تحریرات، اکتشافات، تصورات و اختراعات نوابغ یعنی سرمایه گرانبهای تمدن میراث کهن نسلمها متروکات هوش و ذکاء نوع بشر را مردود می دانید. اگر مغز انسان مانند صفحات کتاب در تحت نظر و اختیار شما گذاشته شده بود برآن همه خط بطلان می کشیدند (بله البته) اقرار کنید بله شما ازرم آمده اید تبریک و روو عرض می کنم شما در آنجا بیسرفت کاملی داشته اید (خنده و آفرین از سمت چپ) شما نازه از خفه کردن فکر مردم رم فراغت یافته و اینک قصد جلوگیری از فکر فرانسویها را دارید بسیار خوب ولی اینها کمی فریب دهنده و شرور هستند ملتذب خود باشید فرانسه شیری است کاملاً هوشیار شما با که طرف هستید؟ جواب را خود میگویم. شما با فکر بشر طرف هستید برای اینکه روشن و منبسط شده است بله مطلب همین است آنچه اسباب درد سر برای شما شده و شما را آزار میرساند همین روشنائی

است که فرانسه از سه قرن باین طرف از خود ظاهر ساخته است
روشنائی که کاملاً از عقل ناشی شده است روشنائی که امروز بیش از هر
وقت درخشندگی و تلالو دارد روشنائی که ملت فرانسه را ملت منورالفکر
معرفی نموده بقسمی که نور معرفت فرانسه امروز از جبهه تمام مردم
عالم نمودار میباشد (بروز احساسات) شما میخواهید این روشنی فکر این
روشنی آزاد یعنی روشنی ازرم نیامده و از جانب خداست این چراغ
هدایت را بهر ترتیبی که هست خاموش کنید (بله بله - آفرین در
سمت چپ) ولی ما مانع هستیم

من قانون شما را رد میکنم من قانون شما را دور میاندازم زیرا
که این قانون میخواهد تعلیمات ابتدائی را منع کند تعلیمات متوسطه را
تنزل دهد علم را پست و مملکت را کوچک و حقیر نماید . این قانون را
رد میکنم زیرا من از اشخاصی هستم که هر زمان و بهر علت بفرانسه
وهن وثامه وارد شود جراحت درد ناک و فشار سختی بر قلب خود
احساس نموده و خجل و شرمسار میشوم خواه سلب اراضی مملکت
باشد چنانکه معاهده وینه (۱۸۱۵) کرد خواه پست کردن قوای
روحی ملت چنانکه قانون شما میخواهد بنماید (دست زدن و آفرین در
دست راست)

سید علی شایگان

در فوائد خاموشی

سعدی

وقار است و نااهل را برده پوش
وگر جاهلی برده خود مدر
که هرگه که خواهی توانی نمود
بکوشش نشاید نهان باز کرد
دواب از توبه گر نگوئی صواب

ترا خاموشی ای خداوند هوش
اگر عالی هیت خود مبر
تو سر دل خویش منمای زود
ولیکن چو پیدا شود راز مرد
بنطق آدمی بهتر است از دواب

یکی از نویسندگان بزرگ اروپا

بقلم آقای س. م. سعیدی

«زندگانی مشاهیر رجال ما را یادآوری میکند
که ممکن است زندگانی خود را بزرگ و
شرافتمند کنیم» - «لانگفلو»

والتر اسکات

Walter Scott

- ۱ -

در ربع اول قرن نوزدهم بزرگترین نویسنده اروپا والتر اسکات است
مشارالیه در نظم و نثر هر دو اقتدار و مهارت داشته و آثاری که از
خود یادگار گذاشته است از شاهکارهای ادبیات انگلیس و بلکه ادبیات
دنیا بشمار میرود

اسکات در ۱۵ ماه اوت ۱۷۷۱ در شهر «ادمبورگ» از بلاد
اسکاتلند متولد شده است. پدرش شخصی محترم و متدین بود و بشغل
وکالت اشتغال داشت - مادرش زنی عقیف و نیکوکار بود و تعلیم و تربیتی
عالی و ممتاز داشت و شاعر جوان بقدری مهر و علقه او را در دل
میپرورید که روز بعد از وفات او بعضی اشیاء کوچک متعلق باو را در
اطراف میز تحریر خود جمع کرده و هر روز صبح پیش از آنکه مشغول
کار شود بیاد او با آنها نگاه میکرد

اسکات در ایام طفولیت بعلمت ضعف و کسالت مزاج مجبور شد در
املاک بیلاقی پدر بزرگش اقامت نماید و باین ترتیب توانست روزگار کودکی
خود را میان مناظر زیبای طبیعی و متنزهات کوهستانی بسر برد
در مدرسه اسکات به فعالیت و چابکی و غرور و هوش سرشار معروف
و عموماً در میان همشاگردیهای خود سمت یدشوائی و قیادت را احراز
می کرد - از همان زمان طفولیت ممارست غربی در قاصه سازی داشت و به
مطالعه تاریخ و احوال گذشتگان دقت بسیار مبذول می نمود
بعد از آموختن تحصیلات مقدماتی در دارالفنون ادمبورگ به

تحصیل علم حقوق پرداخت و در آنجا بواسطه پشت کار و استقامت زیاد هوش و حافظه فوق العاده معروف بود - ذوق ادبی وی بیشتر بطرف زندگانی قرون وسطی تمایل داشت و قصه ها و افسانه ها و اشعار بهلوانی را بمیل و رغبت بی اندازه فرا می گرفت - در این ایام بعشق مطالعه نوشتجات « سروانت » زبان اسپانیولی را آموخته و بعد ها برای خواندن آثار « اریستو » زبان ایتالیایی را نیز تحصیل نمود.

در علم حقوق اسکات چندان پیشرفتی نکرد و بیشتر میل او بسیاحت در اکناف مملکت و مشاهده آثار تاریخی و اماکن طبیعی آن معطوف بود و بهمین جهت اغلب مورد ملامت و سرزنش پدرش واقع میشد که باو می گفت « تو برای پیمانه وری لایق تری تا برای وکالت »

اسکات مدت چهارده سال بشغل وکالت اشتغال داشت و چون ذوق و میل او متوجه این کار نبود هیچگونه ترقی حاصل نکرده و حقوقش ازسالی ششصد لیره تجاوز ننمود ولی درطول تمام این مدت تعقیب فنون ادبی را ترك نکرده و برای آثار و نوشتجات جاودانی آتیۀ خود دائماً اطلاعات و معلومات کسب می نمود

با آنکه آثار عمده و مهم اسکات به نثر است ولی زندگانی ادبی او بانظم شروع می شود . اولین اثری که در ادبیات از او ظاهر شده ترجمه اشعار شاعر آلمانی (بورگر) میباشد که سلاست و متانت ترجمه آن بر قدرت شاعر جوان و آتیۀ درخشان او دلالت مینماید - کمی بعد بعضی قطعات وطنی را که در ایام مدرسه سروده بود جمع کرده و در دو جلد با اسم « اشعار سواحل اسکاتلند » انتشار داد و این اثر اولیۀ از پیشرفت و انتشار شایانی یافت و مورد تمجید واقع شد .

در سنه ۱۸۰۵ رمان « سرود آخرین خیناگر » را انتشار داد و این کتاب بفوریت چنان مشهور شد که متجاوز از دوهزار نسخه آن در سال اول فروش رفت و تا سنه ۱۸۳۰ چهل و چهار هزار جلد آن فروخته شده و معادل هزار لیره منافع آن عاید شاعر گردید

چند سال بعد شاهکار شعری او « خانم دریا » (۱) بعرضه وجود آمد و در این آثار مخصوصاً در کتاب آخری اسکات روح « رمانتیک » و قریحه سرشار خود را بخوبی بمعرض شهود آورده و بقدری در وصف مناظر طبیعی و تشریح حالات و اخلاق ساده انسانی مهارت بخرج داده است که بلافاصله در تمام بریطانیای کبیر نام او معروف و مشهور شد و چیزی نگذشت که کتابهای مزبور بتمام السنه قاره اروپا ترجمه گردید.

« لکارت » داماد او که کتاب مفصلی در تاریخ زندگانی اونگاشته مینویسد « اسکات قسمت اول روز را به کارهای ادبی و تحریر و قرائت اختصاص میداد - صبح در ساعت شش برخاسته لباس شکار یا هرلباس دیگر که میل داشت میپوشید و او را ق و کاغذهای خود را بدقت و ترتیب زیاد در اطراف میز تحریر مرتب کرده . کتابهایی که بآنها احتیاج رجوع داشت در پای میز دسته میکرد و همیشه یکی یا دو تا از سگهای او رو برویش می نشستند و بچشم او مینگریستند - باین ترتیب مشغول کار میشد و تا پیش از آنکه افراد خانواده برای صرف لقمه الصباح گرد آیند او مقدار زیادی چیز نوشته بود « مدتها بود آرزو میکرد زندگانی عالی و مجللی برای خود فراهم سازد و فامیل بزرگ و معتبری تشکیل داده و به نیکنامی و افتخار زندگانی کند - این آرزوی او در « دبوترفورد » صورت گرفت و قطعه زمین وسیعی در آنجا بمبلغ بیست و نه هزار لیره ابتیاع کرده قصر و عمارت مجللی در آن بنا نمود و در اینوقت خانه او مطاف و زیارتگاه دائمی مسافرن و مشتاقان ملاقات او شده و از چهار گوشه دنیا فضلا و دانشمندان و خواستاران علم و ادب زیارت او میآمدند و او با کمال خوشروئی و ملاطفت از آنها پذیرائی و ملاقات مینمود

(۱) کتاب « خانم دریا » را نگارنده این مقاله ترجمه کرده و در باورقی او اخر سال سوم و اوایل سال چهارم شفق درج گردیده است

انتقاد سیاسی

در موضوع معاهده جدید ایران و عثمانی

مورخه اول اردیبهشت ۱۳۰۵ مطابق ۲۲ آوریل ۱۹۲۶

صلاح مملکت ایران در این است که با تمام ممالک همسایه روابط حسنه داشته باشد و کور کورانه آلت اجراء مقاصد یکی از آنها نگردد زیرا تا بحال در سایه رقابت میان آنها توانسته است زندگانی سیاسی خود را بحالت «بجور و نمیری» ادامه دهد. هر وقت که این رقابت بنوعی از رفاقت مبدل شده وطن ما جز زبان سودی ندیده است: قرار داد ۱۹۰۷ در تقسیم ایران میان روس و انگلیس که بلحاظ سیاستهای بین المللی برای تخفیف رقابت دو همسایه شمال و جنوب بدلالی فرانسویان منعقد گردید شاهد مدعای ماست. هر وقت هم که موازنه رقابت بواسطه ضعف یکی از رقبای درهم شکسته باز بضرر ما تمام شده است: گواه آن نیز قرارداد ایران و انگلیس ۱۹۱۹ و گذارشهای بعد از آن میباشد. پس اگر بخواهیم فقط با رجوع بتاریخ سیاسی قضیه را حل کنیم تاریخ چنین حکم میکند که حیات سیاسی ایران در قرن اخیر تا حدی متکی بر رقابت دول همسایه بوده است، اگر روسها با مملکت ما در شمال همسایه نبودند انگلیسها دامنه متصرفات خود را از هندوستان و بلوچستان بافغانستان و ایران بسط میدادند، همچنین اگر انگلیسها در هند سلطنت نمیکردند و با ایران سرحدات بری و بحری نداشتند روسها آن مملکت را آسوده نمیکذاشتند و «وصیت» پطر کبیر را در رسیدن بخلیج فارس اجرا مینمودند. اگر تازه این دو دولت با ما همسایه و در مملکت ما ذی نفع نبودند شاید عثمانیها با ناخت و نازهای خود سلب امنیت از ما میکردند. البته تمام

این خطرات از آن بابت متوجه ما بود که در قرنهاي اخير بواسطه جهل و استبداد ايران دولتي ضعيف و كوچك شده بود. ولي اگر رقابت دول باعث حيات سياسي ايران بود از طرف ديگر مضاري نيز داشت كه عمده آنها بآثر ماندن بلكه خراب شدن ايران ميباشد. چون اين خود موضوع جداگانه و مفصلي است در اینجا از شرح آن صرف نظر ميكنيم. مقصود اينكه بنا ببنكاف فوق صلاح ايران چون دولت ضعيفي است رو به مرفقه اين ميباشد كه موازنه سياسي را همواره ميآن دول هسايبه نگاه دارد و شرط اول آن حفظ روابط حسنه و مساوي با تمام آهست، و روي اين اصل است كه در بادي نظر عقد معاهده اي كه ذيلاً بنظر خوانندگان محترم ميرسد كار پسنديده ايت. اما چون ممكن است موجبات ديگري در كار بوده پس مطالعه سطحی متن عهدنامه و صورت جلسه و بيانات و مراسله سفیر كبير كه تلواً از نظر خوانندگان خواهد گذشت برای تشریح كامل قضیه از لحاظ داخلی و بين المللي و انتقاد سياسي كافي نمی باشد. البته بعد از مطالعات لازمه و در حدود امكان ما نظريات خود را در شماره های بعد خواهيم نگاشت.

جرائد طهران عموماً از عقد معاهده بين ايران و عثمانی بنحو مبالغه آمیزی اظهار شادمانی ميکنند، بعضی تصور کرده اند كه اين معاهده نشان استقلال كامل ايران است. ما هم نمیخواهيم نظر بدی نسبت بآن ظاهر سازيم، اما برای خوش آمد گوئی تصدیق بلا تصور هم نمیکنيم، و اگر در موقع عقد معاهده دوستی ادای كلمات مودت آمیز برای تقویت «سیاست» حكومت مستحب است اغفال ملت را بواسطه نگفتن بعضی حقایق یا گفتن پاره ای «دروغهای مصلحت آمیز» حرام میدانيم... اما افسوس كه مدار جهان امروز طوری است كه دروغهای «مصلحت آمیز» را میتوانند گفت ولی راستهای «فتنه انگیز» را نمیتوان!... نکته ای را كه عجاله ميتوان اشاره نمود اين است كه معاهده مذکور جز از كليدانی بيش نيست: هيچ يك از خطرات واقعی كه

از سمت مغرب متوجه ایران است جلو گیری نکرده و هیچیک از دردهای درونی را که در روابط ایران و عثمانی وجود دارد درمان ننموده است. روابط حسنه ، « صلح خلل نا پذیر » ، « دوستی صمیمی دائمی » و حفظ بیطرفی در زمان جنگ « فورمولهای دیپلماتیک » است و ما را از خطرات عظیمی که رجال سیاسی ما نمی بینند با بروی خود نمیآوردند حراست نمیکند. در مقدمه معاهده ۱۹۰۷ دولتین روس و انگلیس « تمامیت و استقلال » ایران را تضمین کردند ، اما تمامیت را که بمعنی حفظ « وحدت ارضی » باشد ب تقسیم این مملکت میان خود تعبیر و استقلال ایران را هم بمداخله در امور این مملکت تفسیر نمودند . پس باین الفاظ سیاسی ما نباید خود را دلخوش سازیم و گول بخوریم .

روابط سیاسی ما و عثمانی از آن بابت کدر است که در ایالات غربی ما تبلیغات و انتشارات تورانی خطر بزرگی را در برابر ما برانگیخته است . باید بوسیله ترویج زبان فارسی و آموختن تاریخ ایران ، بیک کلمه توسعه معارف ملی در آذربایجان ، آن ایالت را « ضد عفونی » کرد . و گر نه « دوستی » و « اتحاد » ضعیف با قوی همان حکایت گریه و بیره است و عهد نامه دوستی را وقتی بی فایده دانستند مانند کاغذ باطله باره می کنند. روابط حسنه واقعی زمانی حقیقه میان ایران و عثمانی ایجاد خواهد شد که عثمانیها از ادعای بیجای خود بر بعضی از قسمتهای مملکت ما صرف نظر کنند و آنطور که ما بر اخلاق و سیاست آنان بصیرت داریم وقتی از این ادعاها بکلی منصرف می شوند که از ناخت و تازهای تورانیان در این سر زمین دیگر آثاری بجا نباشد که بهانه بدست آنها بدهد و این کار بیشتر بوسیله انتشار معارف ملی در آذربایجان میسر خواهد شد. اینک ذیلاصل معاهده را با قسمت مهم صورت جلسه و مکتوب سفیر کبیر برای ضبط در مجله و استحضار خوانندگان محترم درج میمائیم

دکتر افشار

عهد نامه جدید ایران و عثمانی

تاریخ اول اردی بهشت ۱۳۰۵ مطابق ۲۲ آوریل ۱۹۲۶

مقدمه

دولت ایران از يك طرف و دولت ترکیه از طرف دیگر احتیاجات و وظائفی را که عصر حاضر برای ملتین ایجاد و ایجاب مینماید در نظر گرفته و چون معتقد و جازم میباشند که تحکیم رشته دوستی و برادری موجود بین ایشان واجب است لهذا مصمم شدند که شرایط مادی روابط صمیمی خود را روشن نمایند و برای نیل باین مقصود انعقاد معاهده و دادیه و نمایندگیه را لازم شمرده و برای این منظور طرفین توافق کردند که مذاکرات راجعه باین امر در شهر طهران بعمل آید و اختیار داران خود را بشرح ذیل معین کردند: از طرف اعلیحضرت همایونی شاهنشاه ایران: جناب اشرف آقای میرزا محمد علی خان فروغی رئیس الوزراء و جناب آقای میرزا داود خان مفتاح، کفیل وزارت امور خارجه. از طرف رئیس جمهوریت ترکیه: بمدوح شوکت بیک، ایلچی فوق العاده و سفیر کبیر ترکیه در ایران - و اختیار داران مزبور پس از ارائه اختیار نامه های خود که معتبر شناخته شد در باب مقررات ذیل توافق نظر حاصل نمودند:

فصل اول - صلح خلل ناپذیر و دوستی صمیمی دائمی ما بین مملکت شاهنشاهی ایران و جمهوریت ترکیه و همچنین ما بین اتباع آنها بر قرار خواهد بود.

فصل دوم - در صورت وقوع عملیات نظامی از طرف يك یا چند دولت ثالث نسبت به یکی از دولتین معظمتین متعاهدتین طرف متعاهد دیگر متعهد است که بیدطرفی خود را نسبت بمتعاهد خود محفوظ بدارد

فصل سوم - هر يك از متعاهدین تقبل مینمایند که از حمله نسبت بمتعاهد دیگر خود داری کرده و در هیچ نوع اتحاد یا ائتلاف سیاسی و اقتصادی و یا مالی که از طرف يك یا چند دولت ثالث بر ضد طرف متعاهد دیگر یا بر ضد امنیت نظامی و بحری آن منعقد شده باشد

شرکت نجویند. همچنین هر يك از متعاهدین تقبل مینمایند که در هیچ نوع عملیات خصانه که از ظرف يك یا چند دولت ثالث بر ضد طرف متعاهد دیگر وقوع یابد مشارکت نمایند.

فصل چهارم - در صورتی که يك یا چند دولت ثالث در موقع جنگ با یکی از متعاهدین معظمین بیطرفی متعاهد دیگر را نقض کرده و از خاک آن مملکت قشون و اسلحه و مهمات جنگی عبور دهد و یا بخواهد آذوقه و چهار پایان و کلیه هر چیزی که برای جنگ لازم باشد در آن مملکت تهیه نماید و یا قشون خود را که عقب نشینی مینماید از آن جا عبور دهد و یا سکنه مملکت بیطرف را برای مقاصد نظامی خود شویق و وادار بقیام بکند و یا در خاک مملکت بیطرف استکشافات نظامی بعمل آورد متعاهد بیطرف ملزم است که با قوای مسلحه خود از عملیات مذکوره جلوگیری کرده و بی طرفی خود را حفظ نماید.

فصل پنجم - طرفین معظمین متعاهدین تعهد مینمایند که تشکیل و توقف تأسیسات و دستجاتی را که مقصد آنها بر هم زدن صلح و امنیت مملکت متعاهد و یا تغییر حکومت آن باشد در خاک خود اجازه نداده و همچنین اشخاص و یا دستجاتی را که بوسیله تبلیغات یا سائر وسایل در صدد مبارزه با مملکت متعاهد دیگر باشند ممنوع از توقف در خاک خود بدارند.

فصل ششم - نظر بتأمین آسایش و امنیت سکنه مناطق سرحدی طرفین متعاهدین هر نوع اقدامات لازمه خواهند نمود که بخلاف کارها و عملیاتی که از طوایف ساکن نواحی مجاوره سرحدات ناشی میشود و ممکن است به آسایش مملکتین سکنه وارد نماید خاتمه دهند. اقدامات مزبور را دولتین جدا گانه و یا در صورتیکه لازم بدانند مشترکاً بعمل خواهند آورد.

فصل هفتم - طرفین معظمین متعاهدین موافقت مینمایند که اختیار دازان خود را در ظرف مدتی که بیش از شش ماه از تاریخ امضاء این

معاهده نباشد در طهران مجتمع کرده و قرار داد تجارنی و قوناسولی و گمرکی ویستی و تلگرافی و همچنین قرار داد اقامت و اعاده مجرمین را منعقد نمایند
فصل هشتم - طرفین متعاهدین توافق نمودند که برای تسویه اختلافاتی که ممکن است فیابین بروز کند و بطریق عادی دیپلوماتیک حل نشود طریق خاصی معین نمایند.

فصل نهم - محتاج بتوضیح نیست که خارج از حدود تقبلات متقابله که در این عهد نامه معین شده است هر يك از طرفین معظمین متعاهدین در روابط خود با دول ثالث آزادی مطلق خواهند داشت.
فصل دهم - این عهد نامه بزبان فارسی و ترکی و فرانسه نوشته شده و در صورت بروز اختلاف متن فرانسه معتبر خواهد بود.

فصل یازدهم - عهد نامه حاضر در اسرع اوقات بتصویب مجالس ملی مملکتین خواهد رسید و نسخه صحه شده در طهران مبادله خواهد گردید عهد نامه حاضر از تاریخ امضاء دارای اعتبار بوده و برای مدت پنج سال منعقد میشود. در صورتیکه یکی از طرفین متعاهدین شش ماه قبل از انقضاء مدت فوق راجع بخاتمه دادن باین عهد نامه تصویب خود را بدیگری اخطار نکنند یکسال دیگر بمدت آن بخودی خود افزوده شده و از طرفین برسمیت شناخته خواهد شد و در هر صورت اخطار تصمیم بخاتمه دادن عهد نامه قبل از انقضاء شش ماه مؤثر نخواهد بود. برای تصدیق مراتب مذکوره در این عهد نامه اختیارداران طرفین آنرا در دو نسخه در طهران نوشته و امضاء و مهر نمودند بتاريخ اول اردیبهشت ماه ۱۳۰۵ شمسی هجری مطابق ۲۲ آوریل ۱۹۲۶ میلادی. ممدوح شوکت د. مفتاح محمد علی فروغی

خلاصه صورت جلسه

در موقع قرائت فصل هفتم آقای رئیس الوزراء نطق ذیل را راجع بالقضاء کابینتولاسیون ایراد نمودند:
 «سالهاست ترتیب کابینتولاسیون که بی نهایت برای مملکت مضر است

در ایران برقرار شده و دولت ما عزم جزم دارد که این ترتیب را که همواره در راه ترقی و تعالی ملت ایران و نیل او بآمال و آرزوی خود ایجاد موانع و مشکلات نمیکند موقوف نماید از طرف دیگر پوشیده نیست که سابق بر این هر یک از دولتین ایران و ترک در حق اتباع و قونسولهای مملکت دیگر مزایایی قائل شده بودند که جنبه کاپیتولاسیونی داشت و بموجب عهد نامها برقرار شده بود و بنا بر این اساس کاپیتولاسیون مبنی بر معامله متقابل و قرار داد دوطرفی بود و مادام که دولت ترکیه آن را رعایت میکرد دولت ایران نیز خود را بر عایت آن ملزم می دانست ولیکن چون دولت ترکیه مزایای کاپیتولاسیون را کاملاً موقوف داشته ناچار حقوقی را که اتباع ایران در ترکیه داشتند از آنها سلب نموده است بنابراین دولت ایران هم بر عایت قرار دادهای فوق که از این بعد فقط یک طرفی خواهد بود ملزم نیست و آنها را منسوخ میداند و نمایندگان ایران رجاء واثق دارند که دولت ترکیه مانع نخواهد بود از اینکه ایران باستخلاص از کاپیتولاسیون نائل شود بلکه بامیل او بطی این طریق و رسیدن بآرزوی مشروع خود مساعدت خواهد نمود. بدلائل مذکوره فوق هیئت ایرانی پیشنهاد میکنند که در متن فصل هفتم قید شود که معاهدات مزبوره بر طبق قواعد مقررۀ بین المللی که دارای حقوق متساوی میباشد منعقد خواهد شد «

آقای سفیر ترکیه جوابی بضمون ذیل ایراد نمودند:

«هیچ مانع نمی بینم که پیشنهاد جناب اشرف آقای فروغی در ضمن مذاکراتی که عنقریب بجهت انعقاد معاهدات راجعه بروابط تجارتنی و قونسولی و گمرکی و غیرها بین مملکتین واقع خواهد شد جداً در نظر گرفته شود اما مباحثه طولانی را در این باب در اینجا بيموقع میدانم ولیکن بجهت اطمینان اختیار داران ایرانی از حسن نیت دولت خودم در آنچه راجع بمنافع ایران است قصد دارم مراسله بجناب اشرف عالی بنویسم و تصریح کنم که دولت من حاضر است در موقع انعقاد معاهدات مزبوره

قواعد مقررۀ بین المللی را که دارای حقوق متساویه هستند منظور دارد.»
و در پایان نطق خود آقای سفیر کبیر مراسلۀ را که بفرانسه نوشته شده بود بجناب اشرف آقای رئیس الوزراء تسلیم داشتند که ترجمۀ فارسی آن ذیلأ درج میشود :

« آقای رئیس الوزراء دوستدار نظر بتهایی که جناب اشرف عالی نسبت بمقاد مادۀ هفتم عهد نامۀ ودادیه و تأمینیه که امروز امضا میشود ابراز فرمودید باکمال افتخار به استحضار جناب اشرف میرساند که حکومت متبوع دوستدار کاملاً حاضر است اساس قرار دادهای مزبوره را بر اصولی که فیاین ملل متساوی الحقوق معمول است استوار نموده و برای اتباع دولتین متساوی قائل شود در خانمه احترامات فائقه را تجدید مینماید
امضاء ممدوح شوکت بیك »

بعد از قرائت فصل نه آقای رئیس الوزراء نطق ذیل را ایراد نمودند :
چون دولت ایران عضو جامعه ملل میباشد و مصمم است وظائفی را که از جهة این عضویت برعهده دارد انجام دهد مقتضی خواهد بود که در معاهدۀ حاضره يك ماده اضافه شود مشعر بر اینکه دولت ایران به تعهدات خود نسبت بجامعۀ ملل وفا خواهد نمود .

آقای سفیر کبیر جواباً چنین اظهار داشتند :

دولت ترکیه مسبوق بود از اینکه دولت ایران عضو جامعه ملل است و بنابراین طبعاً تقبلات ناشیه از این عضویت را باید رعایت کند ولیکن ضرورتی نمی بینم در اینکه این امور در چنین معاهدۀ ودادیه و تأمینیه ذکر شود زیرا که در این معاهده باید فقط مقررات راجع به منافع مشترکه طرفین مقید گردد

اختیار داران ایران اظهار داشتند که چون این اظهار جناب اجل آقای ممدوح شوکت بیك در صورت مجلس راجع بمعاهدۀ حاضره قید میشود ما هم بانظر ایشان موافقت مینمائیم .

هم تعلیم ابتدائی هم معارف عالیہ

بقلم آقای میرزا ابوالحسن خان فروغی

مدیر محترم دارالعلمین

- ۲ -

در زمان سلطنت محمد شاه و اوایل سلطنت تاریخ تعلیمات جدید ناصرالدین شاه بعد از انقلابهای شدید که کمتر در ایران مملکت بد بختی نظیر آنرا بخود دیده و موجبات عدیده انحطاط که از فتنه مغول ببعده برای وطن بیچاره ما پیش آمده بود باز معلومات قابل اعتنائی در مملکت ما نشر و رواج داشت که معارف خاصه اسلامی را با علوم و حکمت یونانی و تکمیلات دوره اسلامی بآن حد که ناسیصد چهارصد سال قبل متن معارف اروپا را تشکیل میداده با هم مرکب ساخته بود - اما بعلمت وجود و تأثیر همان عوامل سابقه انحطاط ممکن نبود سبک و اسلوب معارف مزبور به کاملاً صحیح و مفید مانده باشد چنانکه غلبه لفظ بر معنی و کثرت اصطلاحات موضوعه برای اقسام معانی که اظهار آن از قبیل توضیح و اضحات است و عدم توجه بواقعیات خارجیّه و معایب دیگر سبب میشد که غالباً طالبان معانی و حقایق نظری بعد از ساها تحصیل چیز قابلی در مشقت خود نمی یافتند و از جهت عملی نیز معلومات حاصله هیچ فایده نمائنی نمیداد پس طبیعی بود که اینصورت منتهی بختگی صاحبان ذوق از روش معمول شود و دوره ملالت از علوم قدیمه برسد. مقارن اینحال افزایش ارتباط با اروپا بر صاحبان نظر و قائدین قوم مثل مرحوم امیرکبیر معلوم کرد در ممالک مغرب لا اقل از جهات عملی معارف درخشان جدیدی شروع گشته و ضروریات امور ملکی مانند نظام و اصول اداری اقتباس آنرا ایجاب

میکنند و بالااجمال شروعی هم در این کار شد که از ابتدای امروز زمينه تعليمات عاليه بود. ازینراه تدریجاً اطلاعی حاصل شد بر اینکه ممالک اروپا معارفی دارد از حیث عملی مفیدتر و از جهات ذوقی مطلوبتر و برای طبقه از اهل ذوق این اطلاع خستگی و ملالت از معارف قدیمه را بیشتر کرد. بالاخره چنانکه لازمه تمام نازکیهاست معارف جدیده بمقاومت و مخالفت عناصر قدیمه بر خورد و همان حیث عملی در علوم جدیده اروپائی دست آویز مشاجره گردید. قدیمیان گفتند معلومات اروپائیان علم نیست صنعت دنیوی است و آرا باینعنوان محل نی اعتنائی عمدی قرار دادند، متجددین گفتند علوم قدیمه هیچ نتیجه مفید عملی نمیدهد پس مشتی مهملات است و هر دو طرف بجای آنکه ازین مشاجره استفاده رقابت کنند و در کار خود بیشتر بکوشند چون هیچ کدام در روش خود محکم نبودند در برابر اعتراض یکدیگر سست تر شدند و این حال شدت کلی یافت بمفاسد سیاسی که نیمه دوم از سلطنت ناصرالدین شاه را یکسره دوره انحطاط ساخت زیرا که عزل مجبوری مرحوم حاج میرزا حسینخان از صدارت که اقدامات و اصلاحات این وزیر متجدد را بی نتیجه کرد شاه را یکباره از سعی در ترقی مملکت منصرف بلکه برای حفظ راحت خود بابقای سلطنت استبدادی بجلوگیری از افکار و ترویج جهل و بی خبری عموم متوجه نمود و چنان تنزل شدیدی را فراهم کرد که شاید بتوان گفت بیشتر تنزل و انحطاط ما درین چهل پنجاه سال آخر شده است. مدارس و تحصیلات قدیمه تدریجاً متروک و مدارس جدیده (سوی ظاهری از دارالفنون و مدرسه نظامی) قبل از دایر شدن باطناً ممنوع شد تا عاقبت در سلطنت مظفرالدین شاه و صدارت مرحوم حاج امین الدوله اقدام این وزیر دانشمند سداین متع را شکست و طالبان اصلاح و ترقی مملکت مقدمه هر ترقی و اصلاحی چنانکه حق امر است نشر معارف را دانسته باشوق و شور تمام باین کار پرداختند. بتناسبی که محصل حاضر بود ترتیب مدارس و دروس دادند

و مقارنہ تاسیس و افتتاح مدارس ملی کہ گذشتہ از تعلیمات ابتدائی حد قابل از تعلیمات متوسطہ را هم بنام علمی حاوی شد با رفع تعطیل چند سائہ دار الفنون و افتتاح مدرسہ علوم سیاسی شروع خوشی را بہر سہ درجہ تعلیمات از ابتدائی و متوسطہ و عالی نمایش داد۔ بی توجہی بلکہ مخالفی کہ بعلم مشروحہ در فوق با معارف قدیمہ وجود داشت مانع از آن بود کہ این نہضت معارفی توجہ بمدارس و تحصیلات قدیمہ را هم کہ اصلاح و پیوند آن با معارف جدیدہ بہتر وسیلہ احیا و تکمیل معارف عالیہ بود فرا گیرد لیکن در تحصیلات جدیدہ بواسطہ مایہ مختصری کہ بعد از ہمہ انحطاطها از پیش باقی بود فی الحقیقہ شروع بوجہ نوید بخشی شد و اگر آن حرارت صالح اول بجا مانده بود امروز از جهت معارف خیلی پیش بودیم با این حس اخلاقی و معنی مشوق ترقی کہ پیشرفت در این رامہ با اقدام ملت شدہ بود و نتیجہ کار بجای مباحثات لفظی یا نظری کہ ما درین زمان عزیز بآن مشغولیم عملاً نشان داده بود کہ معارف عالیہ و تعلیم ابتدائی عمومی میتواند دوش بدوش هم جلو برود و صلاح کار و کمال پیشرفت نیز در همین است اما چہ سود کہ فساد کلی اوضاع دخیل شدن دستہای نامناسب، بی قیدی یا مخالفت باطنی دولت ممکن نبود بگذارد یک چنان حرارت و جنبش صالحی دوام یابد و کاملاً منتج نتیجہ مفیدی گردد۔

ہر وقت حرارتی رو بسردی میگنارد و کاری بسستی و نقص میکشد ناراضی و بر اثر ناراضی اعتراض و انتقاد زیاد میشود و درین مورد ما یک وجود ناراضی بیدارتر و توانا تر از خود داشتیم کہ از نقص و سستی کار ناراضی نبود بلکہ عدم رضای او از همان نہضت اولیہ و اثر ضعیفی بود کہ قہراً از آن باقی میماند و آن وجود عبارت بود از ہیئت نمایندگان و کارکنان سیاست خارجی و دولت کج نیئت تزاری۔ و گذشتہ از عناصر مخالفی کہ جہل و فساد عمومی بکام دل این ناراضی قوی دست

بر تخریب معارف ضعیف ما بر میانگیخت یک دسته ناصح انتقادکننده هم باز بکام دل خصم زور مند داشتیم که ما را بر تکمیل درجات تعلیم و توجه بمعارف عالیه ملامت میکرد و آن جمعیت اروپائیان ساکن ایران بود اعم از دوست و دشمن چه سوای یکعده مستشرق با مورخ و محقق با نظر که کمتر وقتی در ایران حاضر بوده اند اروپائی دیگر نمیتواند از مایه معارفی ما خبر داشته باشد و هر اروپائی قهراً بحکم غرور طبیعی که در نفس اقوام پیش افتاده است و اعتقاد بانحصار علم و سواد بانچه در زبان خود یافته است (چنانکه ما نیز بنوبه خویش همین حال را داشته ایم) باور ندارد که در مملکتی مثل ایران دور مانده از تمدن مغرب و میان مردمی که بزبان اروپائی حرف نمیزنند چیزی از دانش و سواد وجود داشته باشد لهذا اروپائیان ساکن ایران چون میشنیدند از مدارس متوسطه و عالیه گفتگو میشود گمان میکردند ایرانیها از غایت بیخبری میخواهند بدون داشتن تعلیم ابتدائی و طی مقدمات مؤخرات و علوم عالیه پردازند و ما را بر این کار ملامت مینمودند و طبعاً انتقادات ایشان از جانب نا راضی سابق الذکر تقویت می یافت و میدان مغالطه کاملی باز میشد. خود ما هم از یکطرف طوری از وجود معارف قدیمه رنجیده بودیم که عدم آرا ترجیح میدادیم از طرف دیگر بشکلی از ضعف پیشرفت خود دلتنگ بودیم که کرده های خویش را هم باهمان حس اغراق مشرق زمینی نا کرده میدیدیم و برای قبول هر انتقاد خصوصاً این معنی که هنوز تعلیم ابتدائی کافی هم نداریم حاضر بودیم، بعلاوه در بدو توجه بمعارف و مدارس جدیده درجات مختلفه تعلیمات را بسبب تقسیم اروپائیان فرق نمیکذاشتیم و چون آشنا شدن ما باین طرز تقسیم که در واقع اسلوب خارجی است مقارن شد با انتقاد منقدین مزبور باسانی این اشتباه برای ما حاصل گردید که ما بکلی در مقام شروعیم پس باید بتعلیمات ابتدائی اکتفا کنیم، احساس میکردیم که تقسیم و تنظیم درجات

تحصیل و اصلاح معایب و نواقص هر درجه ضرورت کلی دارد و این حق بود اما علل مذکوره سبب اشتباه این امر با احتیاج بشروع کار معارف از یست ترین مراتب تعلیم شد. مختصر نفس سرد منقذین ما را در طلب معارف عالیه دلسرد نمود و این دلسردی عمد اسباب فاسده دیگر شده نهضت معارفی شروع نأشده را رو بنجمود برد و مخصوصاً اهل علم و ارباب حقیقی معارف را از کار دور کرد و کارکنان معارف را محدود بیک عده مؤسسين مدارس ابتدائی نمود که بیش از تبدیل صورت مکتب خانه بمدرسه میز و نیمکت دار فقیرانه نمیتوانستند کاری انجام دهند (معدلك خانه همین مقدمین کم ادعا آباد باد که اگر مساعی ایشان نبود ما امروز الفبای فارسی را هم فراموش کرده بودیم و هزار درجه بیشتر از آنکه میکنیم بزبان ترك و عرب فارسی میدان حرف میزدیم و چیز مینوشتیم) - اما دل دشمنان ترقی ما باینقدر هم راضی نمیشد و کار انتقاد باینجا کشید که عاقبت يك عنوان صحیح یعنی ترویج ظاهری از صنایع و حرف را دست آویز کرده گفتند برای این مردم محتاج و مملکت فقیر دوره کامل از تعلیمات ابتدائی هم زیاد است این تعلیمات بچه کار میآید و چه نمر دارد جز اینکه دماغ اطفال را خراب و خیال آنها را از کسب و کار و حرفه و پیشه باز دارد و بافکار نا سالم سیاسی مشغول سازد بهتر آنست که بکمتر حد سواد اکتفا کنید و اطفال را بکارهای صنعتی واداریدی آنکه هیچ بروی خود بیارند که حرفه و صنعت حساسی هم در جای خود سواد حساسی می خواهد و آموختن مشاغل صنعتی مانع تکمیل تعلیمات نیست - اما ما در مقابل این وساوس مغرضانه چه کردیم ؟ از هر طرف آنچه جهت فساد بود گرفتیم و هر چه حیث صلاحی داشت رها نمودیم چنانکه از این جمله اصل مراد مغرضین یعنی تنزل دادن رتبه تعلیمات را بکار بستیم و در عوض هیچ فکری نکردیم و ترتیبی ندادیم که اطفال را در ضمن تحصیل بحرفه و صنعتی آشنا کنیم و اخلاقاً طوری تربیت نمائیم

که برای کسب و کار حاضر باشند و از هوای مدرسه انواع اخلاق فاسده را از میل زندگانی اعیانی و عیش و تجمل و عشق بمشاغل دولتی و فرار از هرگونه کار دیگر نیاموزند و بشکلی که فعلاً پیش آمده است مفسده وجود مدارس و تعلیم بجائی و غیر بجائی بر محاسن آن نچربد - بلی امروز با وجود مساعی قابل تمجید یکعده از زحمت کشان معارف تأثیر درس و مدرسه در دماغ و طبع جوانان و اطفال ما طوری دور از مقصود است که بجای تمام فوایدی که طرفداران تعلیم بجائی عمومی بخود وعده میدهند اطفال و جوانان را از مشی سالم زندگی باز میدارد و اگر بحال حالیه باقی بماند قوه کار و حرفه و صنعت یعنی عامل اصلی ثروت و هرگونه سعادت را بفلج کلی از اینکته هست مبتلا خواهد ساخت و این نکته باز معلوم میکند که گذشته از عدم تخالف بین تعلیم ابتدائی و عالی اصلاح طرز تعلیم و تربیت نیز ضرورت فوری دارد و سه امری که نظراً از یکدیگر جدا گرفته اند هر سه توأمأ واجب است و اگر نشر معارف را برای سعادت اهل مملکت میخواهیم نه برای بدبختی ایشان مخصوصاً از اصلاح سبک تعلیم و تربیت نباید منصرف باشیم و این اصلاح واجب هم ناگزیر بمعارف عالیه اتکاء میدیابد و یکی از وسایل علاقه تعلیمات ابتدائیه عالیه می شود .

تاریخ یا تاریخچه فوق معلوم کرد که کسانی که ضرورت اکتفا کردن بتعلیمات ابتدائی را بعنوان نتیجه آنکه مقدمه باقی تعلیمات است بما تلقین کردند دارای چه گمان در حق ما بودند زیرا که معلوم شد ما را در مقام قومی فرض کردند که اصلاً معنی خط و سواد را تا با امروز ندانسته و هیچ محصل حاضر برای تعلیم عالی یا متوسط نداشته و ندارد .

اکنون در جواب این اشتباه باید بگوئیم چنانکه پیش گفته شد و در میان هر قوم بهر درجه از درجات تمدن و نقص و

کمال که باشد برای افراد تعلیمات عالیہ بی تردید مسبوق بمقدمات طولانی از تعلیمات ابتدائیه و متوسطه است لیکن علمای علوم اجتماعی بعد از زحمات بسیار ثابت کرده و هر روز بهتر مدلل میدارند که هرکار چون از عنوان فردی خارج شد و بجماعت تعلق گرفت بکلی صورت دیگر می گیرد و درین مورد باید گفت تقاضای احوال اقوام و جماعات نسبت به مراتب تعلیم دوگونه است : یک قوم که تا امروز بنام معنی وحشی مانده باشد ، نه خط نه علم و ادب مخصوص بنخود داشته باشد بیگفته باید از تعلیم هر خطی که اختیار می کند شروع نماید و تمام محصلین آن قوم سال اول الفبا خوان باشند اما چنین قومی بنفسه در اداره تعلیمات خود هیچ راه دخالتی ندارد ، بکلی شاگرد دیگران است و اگر بخلاف آنچه تجارب قرون اخیر نشان میدهد تربیت شدنی باشد بمیل و سلیقه دیگران تربیت میشود ، پس از آنکه فرضاً مریبان خارجی که برای خود میگیرد تعلیم ابتدائی عمومی باسرع وسایل برای آنقوم مسکن ترتیب دادند از خط و زبان علمی و ادبی و طرز تربیت مخصوص بنخود یعنی آنچه حس ملی و غیرت قومیت بآن بستگی دارد و سبب حیثیت و لیاقت استقلال یا عنوان عزیز ملت است محروم و بنا براین محکوم بتابعیت نسبت به دیگران و مجبور بمستهلك شدن در ضمن سایر اقوام یا در حیثیات قوم مری خویش خواهد بود و بهر حال حیات سیاسی که اول منظور هر جمعیت یا حس است نخواهد داشت .

در مقابل قومی که قرنهای بتمدن زندگانی کرده ، علما و فصحا ، بزرگان و هنرمندان نامی داشته ، آثار علمی و ادبی آن بعد از هزار انقلاب قسمت مهمی از کتابخانهای بزرگ اروپا را بردارد نمی تواند خود در اداره تعلیم و تربیت عمومی خویش دخیل نباشد و تعلیم خط و زبان و ادبیات و آثار قومی خود را از معلمین و مریبان خارجی نخواهد - چنین قومی اگر تعلیمات عمومی خود را کلاً بقوه

خویش اداره نکنند ناچار است در اداره آن شرکت کلی داشته باشد پس ناگزیر باید انقدر از معارف عالییه را برای خود فراهم دارد و نگاهداری نماید که بتواند در هر زمان شورای عالی معارف، حوزه های نویسنده، برگزار و نظارت کننده، بر اجرای آن، نگارندگان کتب درسی از ابتدائی و نهائی معلّم و تربیت کننده معلّم، مختصر اشخاص کافی از اهل مملکت خود برای کفالت تعلیم و تربیت عمومی داشته باشد. بنا بر این در مورد اینگونه اقوام حکم جمعیت معکوس حکم افراد است یعنی بجای آنکه تعلیم ابتدائی و مقدمه و پایه تعلیمات عالییه باشد معارف عالییه مقدمه کار تعلیم و تربیت عمومی است - پایه بودن تعلیم ابتدائی برای تعلیمات عالییه از اینجهت راست و صحیح است که در هر نسلی هرچه طرز تعلیمات ابتدائی و تربیت اولیه اطفال و جوانان بهتر و کاملتر باشد تعلیمات عالییه نیز که بعد از آن بار خواهد شد کاملتر خواهد بود لیکن حسن و کمال تربیت و تعلیم ابتدائی در نوبه خود تابع معارف و تعلیمات عالییه دوره پیش است و این حال مقدمه بودن معارف عالییه را نسبت بتعلیم و تربیت عمومی در جای خود محفوظ میدارد - بهتر دلیل این مدعا آنکه بزرگتر طرفدار تعلیم ابتدائی و عمومی از لوازم حتمیه این کار وجود دار المعلمین های ابتدائی و عالی را میشمارد چه اگر نخواهیم در این میدان تنگ تحقیق برای تشخیص و تعیین رتبه دار المعلمین ابتدائی خود را باشکال اندازیم اینقدر را مقطوعاً میتوانیم بگوئیم که همه جا دار المعلمین عالی در رأس مدارس عالییه قرار میگیرد (همه کس میداند که رتبه آگرژه و پرفسر یعنی دیپلمه دارالمعلمین عالی و همرتبه های آن بالاتر رتبه معارفی رسمی است)

باری مقدمه بودن تعلیم ابتدائی برای تعلیمات عالییه و تقدم آن از اینجهت در معارف ایران بعقیده ما قولی مردود و اشاعه آن سوابق تاریخی و خطاها و اعتراض مشروح در فوق است. اما طرفداری

از عمومیت سواد و تعلیم ابتدائی مجّانی و عمومی نظر صالحی است که بعد ها همراه اصول مشروطیت و حکومت ملی بمیان آمده و ما خود دلایل صحیحہ آرا در سطور بعد خواهیم شمرد . لیکن ترکیب این نظر صالح اصلی با این رای که تعلیمات عالیہ باید فدای عمومیت سواد و تعلیم ابتدائی شود بدون آنکه خود صاحبان این فکر متذکر باشند تاثیر غیر مستقیمی است از عوامل فاسدہ معروضہ در صفحات قبل : این جمله که سواد و تعلیم را لا اقل در حدّ تحصیل ابتدائی در تمام طبقات مردم نشر دهید بیشتر از خود گویندگان و ناشی از حسن نیت یا تقلیدی از حسن نیت آزادی طلبان است و باین سبب سالم و مفید میباشد .

در اول انقلاب مشروطه در خصوص بعضی اقوال میگفتیم کلمه حق براد بها الباطل امروز در حق این قسم از تشویق تعلیم عمومی باید بگوئیم مطلوب حق یعبر عنها بکلمه الباطله

اینهمه قصّه گوئی ، طول کلام ، اعتراضات شدیدہ ما را با وجود توضیحات و تصریحات طرفداران تعلیم عمومی براینکه ما منکر معارف عالیہ نیستیم این نکته تجویز مینماید که تصریحات ایشان حقیقہ چاره سوء تفاهم را نمیکند همانقدر ذکر تقدم و ترجیح تعلیمات ابتدائی در عبارات ایشان اثر غیر مطلوب خود را در اذهان و افکار بنخسیده و میبخشد باید لحن را برگردانید و اگر این عبارت تند را بحسن خلق در برابر بزرگی مقصود معذور خواهید داشت باید از لحن پیش استغفار کرد والا نتیجه این تعبیرات تمیہ عذر برای کوتاهی در کار معارف بطور کلی خواهد شد و ما بدون داشتن عذر آنقدر که کافی باشد و دل هر دشمن ترقی را شاد کند کوتاهی بلکه سعی در حرکت قهقرائی کرده و میکنیم پس اگر کاری باید کرد سعی در تغییر اینحال است نه امداد بآن

عذر آوردن و کوتاهی کردن در اشاعه تعلیم ابتدائی نمایش از نقص همت خواهد بود و باینجهت ما اگر بتعلیم عمومی هم از نظر های دیگر معتقد

نبودیم برای احتراز ازین عیب اخلاقی رأی خود را ظاهر نمیساختیم اما ضعف همت در اکتفا کردن بحد ناقصی از تعلیمات ورها کردن معارف عالیہ نمایان تر است. با اینحال که اینجا موضوع همت معنوی و عین معنی ترقی و کمال بشمار میآید پس چگونه کوچکتر عبارتی را که موهم کترین روگردانی از چنین مطلوبی باشد میتوان جایز دانست؟

تعلیم ابتدائی عمومی واجب است و هرچه زودتر
 ضرورت تعلیم
 بآن اقدام شود دیر خواهد بود زیرا که باید
 ابتدائی عمومی
 اصول مشروطیت باین راه تکمیل شود یعنی
 عموم مردم لا اقل بتوانند خودشان اسم نمایندگان
 را که انتخاب میکنند بنویسند تا انتخاب عمومی فی الجمله معنی پیدا کند
 و اگر چه این اندازه سواد و آگاهی مختصر. باز سبب حسن انتخابات
 بقدر کفایت نخواهد شد ولی شاید قدری از معایب فعلی آت بکاهد.
 تعلیم عمومی واجب است برای آنکه هر فردی بتواند حساب خانه خود
 را شخصاً بنویسد و اداره زندگانی را قدری بهتر از عهده برآید. با اگر
 مورد استفاده از اختراعات و آثار جدیده تمدن پیش آمد زودتر بپذیرد
 تعلیم عمومی واجب است برای آنکه عامه مردم از اعلانات و ابلاغات
 دولتی بهتر مطلع شوند، قبوض احکام و عموم چیزهای کتبی را بهتر بفهمند
 و بشناسند و ازینراه دولت بحسن اداره کاملتری موفق شود و عامه از
 حسن اداره دولت بهتر استفاده نمایند و اینجمله را که گویا طرفداران
 تعلیم عمومی بصراحت ذکر نکرده باشند نباید بقیاس کوچکی الفاظ و
 عادی بنظر آمدن مطالب کوچک گرفت اما با داشتن کمال اهمیت اینگونه
 فواید و نظائر آن کاملاً ناجی مملکت نخواهد بود. فایده بزرگی که
 تعلیم عمومی در نجات مملکت میتواند داشته باشد تهیه استعداد است در عامه
 ملت برای قبول و پیروی نهضتی که بفکر صاحبان فکر و نظر باید وقوع یابد پس
 تعلیم ابتدائی ازین حیث هم چیزی نیست جز یک وسیله از وسائل تکمیل استفاده از

معارف عالیہ . برای توضیح مقصود فرض میکنیم تعلیم عمومی بدون مقدمات لازمه و وجود معارف عالیہ بدست اعجاز و دفعهٔ انجام گرفته و استعداد منظور را فراهم ساخته است . اگر درینحال صاحبان فکر که افکار ایشان باید علت نهضت شود وجود نداشته باشند نهضت کنندگان چه کسان خواهند بود و تعلیم عمومی چه ثمر خواهد داد ؟ برای این کار معارف عالیہ لازم است و یک کتاب احمد که خود چیز قابل نیست و معذک بتناسب ضعف تدریجی در مرتبهٔ تعلیمات رو بفراموش شدن میروود و کتاب حسین کرد قدیمی یا رمان جدید دزدان پاریس جای آنرا میگیرد باچند مقالهٔ روزنامه که هرچه معارف عالیہ ضعیف تر شود مندرجات آن یست تر خواهد شد درینعرصه بهلوانی معنوی کاری نخواهد ساخت . معارف عالیہ مقدمه و نتیجه بذر و خرمن هر دو میباشد و تعلیم عمومی جز تهیهٔ زمین مستعد کاری ندارد . هرکس زمین بی بذر و خرمن قانع است بگوئید تا بتعلیم عمومی ابتدائی بتنهائی دلخوش باشد اما چه میگویم که این زمین هم بدون برکات آن بذر معجز نما نمیتواند وجود یابد پس هر قدر مطلوب باشد چگونه قناعت بوجود ناآرام آن ممکن خواهد شد ؟

من بنده مملکت را جسمی میدانم که معارف بطور کلی روح آنست ولی بالین عقیده که معارف عالیہ در نوبه خود روح این روح شمرده میشود ، برصاحب این عقیده باید طول کلام ، حرارت و تندی عبارات را هم معذور دارند و اجازه دهند بی پرده بگویند : بنده از شروخی که در طرفداری تعلیم ابتدائی عمومی خواندم جز آنچه قبلاً بان معتقد بودم و بهیچوجه مانعی را بر جمع آن با اعلا مرتبه از طرفداری تعلیمات عالیہ نشان نمیداد چیزی نفهمیدم و مخصوصاً هیچ نتوانستم بفهمم چگونه یک مملکت میتواند یک دورهٔ چندین ساله از وجود سائسین و اداره کنندگان دانا ، نظامیان عالم ، اطباء ، مهندسین و سایر ارباب تخصص بی نیاز

باشد یا همه را از خارج بطلبد، مالا از عهده نگاهداری چنین بار سنگین برآید و حالاً مدعی زنده بودن در میان ملل عالم باشد - اگر ما هیچ وسیله برای تربیت رجال و کارکنانی که لازم داریم نداریم و باین سبب باید ازین خیال منصرف باشیم پس یکسره تسلیم قیوموت دیگرانیم و در آنصورت تحقیق و تصرف خود ما در اینکه از کجا باید شروع کرد باطل است و اگر میتوانیم کاری برای زنده نشان دادن خود بکنیم مقدمه عمل ما معارف عالیه خواهد بود. (بقیه در شماره بعد)

اخبار ادبی

اثر طبع آقای رشید یاسمی

صبحدمی گفت مرا باغبان	ز آنچه بتان چمنی کرده اند
گفت هر آن خو که نهان داشتند	دوش بخلوت علنی کرده اند
قربکان لطیفه گو بوده اند	بلبلکان خوش سخنی کرده اند
چون ملک بحری فوارگان	شب هم شب آب تنی کرده اند
برك درختان ز نسیم سحر	بر سر گل باد زنی کرده اند
در شکن دایره کردار موج	بچه بطان صف شکنی کرده اند
بیش هجوم سپه تند باد	نار و نان ییلتنی کرده اند
گلبن چون طور و بر او بلبلان	دعوت رب ارنی کرده اند
نیمشب از تابش با احترام	شکوفه ها ما و منی کرده اند
ز زنده کرباس چناران باغ	پارچه پبرهنی کرده اند
گفتی در رهگذر باد صبح	توده مشک ختنی کرده اند
بید بنان در بر و رزنده باد	ورزش و مشق بدنی کرده اند

جمالی مهریجردی

بقلم آقای سعید نفیسی

ازین شاعر مستقلا در تذکره ها اثری نیست ، فقط در مجمع الفصحا دو جاناام وی ثبت است : یکی در همان محل که اشاره شد (ج اول ص ۴۹۴) و دیگر در ذکر مثنوی گرشاسب نامه اسدی طوسی (ج اول ص ۱۱۰) مینویسد :
 «... و بهمن نامه نیز مثنوی است به وزن تقارب و دیداچه آن و دیداچه گرشاسب نامه مانند یک دیگر است و گویند جمالی مهریجردی ناظم آن است ، یا حکیم آذری غیر معروف است ، اما در تاریخ فرشته دیده شد که نوشته حکیم آذری صاحب بهمن نامه ، و بهمن نامه را بحکیم آذری نسبت داده ؛ تحقیق آن است که شیخ آذری طوسی معاصر شاه احمد بهمنی در هندوستان بوده ، فتوحات سلاطین بهمنی را نظم کرده بنام احمد شاه بهمنی و بهمن نامه خوانده ، بعد ازو نظیری و دیگران حکایات اتفاقیه را بآن ملحق ساخته ، اشعارش بیک پایه نیست ، وفات شیخ آذری در سنه ۸۶۶ در خراسان بوده است»

بهمن نامه اسم دو کتاب مثنوی است که نخستین از جمالی مهریجردی و دومی آن از آذری طوسی است . در باب مثنوی دوم درین مورد ذکری نمی رود زیرا که مربوط به موضوع نیست ولی نا گفته نماند که تحقیق مؤلف مجمع الفصحا در باب این کتاب صحیح است و آن مثنوی است به بحر تقارب در شرح وقایع سلطنت پادشاهان بهمنی هندوستان (سلاطین دکن) و برای سلطان احمد مزبور گفته شده و آذری طوسی مؤلف آن از معاریف شعرای قرن نهم و بیشتر متوقف در هندوستان بوده است . اما بهمن نامه جمالی مهریجردی که صاحب مجمع الفصحا مؤلف آنرا معاصر بالامعی دانسته نیز مثنوی است به وزن تقارب . ازین مثنوی دو نسخه در کتابخانه موزه بریطانی (British Museum) موجود است (رجوع

شود به ذیل فهرست نسخ فارسی کتابخانه مزبور تألیف ریو Rieu ص ۱۳۱-۱۳۲ و ص ۱۳۵-۱۳۶) که دیباچه آنها با يك دیگر تفاوت دارد: یکی از آنها باین ابیات شروع میشود:

سیاس از خدا ایزد رهنمای
یکی کش نه یارو نه انباز بود
که از کاف و نون کردگیتی بیای
نش آغاز باشد نه انجام بود

و نسخه دیگر دیباچه آن باین ابیات افتتاح میگردد:

نخستین سخن نام دادار داد
خداوند دانای پروردگار
که بی یاد او نامها هست باد
رساننده روزی مورو مار

نسخه اول دیباچه آن عیناً دیباچه گرشاسب نامه اسدی طوسی است (چنانکه مؤلف مجمع الفصحا هم کشف کرده) و این توافق غریب در دیباچه دو کتاب مختلف از عجایب است. عجیب تر آنکه این دیباچه منظوم بر مثنوی دیگر هم دیده میشود و آن مثنوی قوس نامه قطران تبریزی شاعر معروف قرن پنجم است که از اقربان لامعی گرگانی بوده. مثنوی مزبور را قطران ظاهراً در اواخر عمر خود در بلخ سروده و آنرا بنام امیر احمد بن کجاج از امرای معروف که در زمان سلطنت سلطان سنجر سلجوقی حکمران بلخ بوده است تمام کرده. چندی قبل در کتابی که حالا بنظر ندارم کدام است و هر چه اندیشیدم یادم نیامد خواندم که چون قطران این مثنوی را سرود و محسود اقران خود شد، شعرای معاصر برای اینکه اجرا و بر برد و قدر او را بکاهند نسخه ای از آن مثنوی برداشتند و دیباچه آنرا بگذاشتند و بجای آن دیباچه مثنوی گرشاسب نامه اسدی را که معروف بود نبشتند و گفتند این منظومه از قطران نیست و آنرا استراق کرده است و هنوز نسخی چند از مثنوی قوس نامه قطران با همان مقدمه منظوم گرشاسب نامه باقی است.

يك نسخه مثنوی دیگر در بین کتب فارسی کتابخانه موزه بریطانی موجود است. این مثنوی با اسم کوش نامه به بحر تقارب است و در شرح جنگها و پهلوانی های کوش ملقب به پیل دندان معاصر

ضحاک و فریدون می باشد . اسم ناظم این مثنوی معلوم نیست ولی ربو Rieu مؤلف ذیل فهرست کتب خطی فارسی کتابخانه موزه بریتانی در لندن (Supplement to the catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum - London 1895) این مثنوی را از جمالی مهرمجردی دانسته است . مثنوی مزبور باین ابیات افتتاح میشود :

ترا ای خرد مند روشن روان زبان کرد یزدان از اینسان روان
خرد داد و جان داد و پاکیزه هوش دل روشن و چشم بینا و گوش

و در ابتدای داستان کوش مندرج است :

درین داستان ژرف بنگر کنون چو بر خواند از پیش تو رهنمون
چنین تا به گیتی چه کرده است کوش سر مزر بانان فولاد پوش
دو چشم آسمان گون و چهره چوخون بیالا و پسر زبلی فزون

این مثنوی را کنت دو گوینو Conte de Gobineau وزیر مختار سابق فرانسه در ایران بدست داشته و در جلد اول تاریخ ایرانیان قدیم (Histoire des Perses. Paris 1849. T. I.)

از مندرجات آن بسیار نقل کرده است . ممکن است تصور رود که این مثنوی کوش نامه همان قوس نامه است که مؤلف مجمع الفصحا بنام قطران تبریزی شاعر معروف اشاره کرده (مجمع الفصحا جلد اول ص ۴۶۶) ولی با اشاراتی که از قوس نامه قطران در کتب ثبت است و مخصوصاً تصریح کرده اند که قوس نامه را باسم امیر احمد بن کج حکمران بلخ سروده است منافات دارد که همین کوش نامه باشد .

در هر صورت چون مؤلفین نا بحال کوش نامه را از قطران ندانسته اند و بالعکس قوس نامه را بنام او ثبت کرده اند و من هم مثنوی قوس نامه را ندیده و ذکر جامعی از آن در کتب نخوانده ام که بدانم این دو منظومه (قوس نامه و کوش نامه) هر دو یکی است یا نه تحقیق درین باب دشوار است و فقط بذکر آنچه در کتب رفته است اکتفا میکنم بالجمله ممکن است باهمین نامه جمالی مهرمجردی بعمد یا بسهو همان

معاملت رفته باشد که با قوس نامه قطران رفته و دیباچه گرشاسب نامه را بر آن ملحق کرده باشند ، در هر صورت فعلاً منظومه بهمن نامه بطوری که گذشت با دو دیباچه مختلف بدست است که یکی از آنها از اسدی طوسی است که برای گرشاسب نامه سروده و دیگری از ناظم بهمن نامه است که بقول مجمع الفصحا جمالی مهر بجردی بوده .

روایات مثنوی بهمن نامه پس از ختم دو دیباچه مختلف در هر دو نسخه باین ابیات افتتاح می یابد :

چنین گفتم دهقان مؤید نژاد که بر ما در داستان برگشاد
که تاج از کیومرث فرخنده بی یکایک بیامد به کاوس کی

و پس از آن سراسر کتاب در وصف جنگهای بهمن پسر گشتاسب پادشاه کیان با پهلوانان سیستان است . در دیباچه نسخه دوم که نسخه اصل باشد این دوبیت مندرج است :

کنون گشت ده سال تاروزگار بر آشت بر نامور شهریار
سر نامداران ملکشاه شاه کتون گشت شد سوی مینو براه

واضح است که مراد از « ملکشاه شاه » سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی سومین پادشاه آل سلجوق است که از ۴۶۵ تا ۴۸۵ سلطنت کرده و چون این ابیات ده سال پس از مرگ او سروده شده روشن است که در حدود سال ۴۹۵ دیباچه این مثنوی بنظم کشیده شده است . دیباچه نسخه دوم با اسم سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی است که پس از برادرش بارقیقارق (برکیارق) از ۴۹۵ تا ۵۱۱ پادشاهی کرده است پس قطعاً این مثنوی بین ۴۹۵ و ۵۱۱ سروده شده . مؤلف کتاب در همان دیباچه از دو واقعه تاریخی اسم برده است که باز بکمک آنچه اشاره شد تاریخ نظم کتاب را واضح میسازد : نخست در یکجا از گشادان قلعه شهدز ذکر می دارد و این واقعه در سال ۵۰۰ هجری رخ داده است . دوم در جای دیگر از شکست خوردن امیر صدته

بدست سلطان محمد اشاره ای دارد و این واقعه سال ۵۰۱ رخ داده است پس مسلم میشود که مثنوی بهمن نامه قطعاً در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم سروده شده است .

مهری مجرد مولد صاحب این مثنوی در کتب قدیم چندان عنوانی ندارد: در تاریخ گریده حمدالله مستوفی قزوینی دوبار اسم آن برده شده (طبع اوقاف گیب ص ۶۲۳ و ص ۶۴۲) . در کتاب معروف

مهری مجرد

«اراضی خلافت شرقی Cambridge 1905-Lands of the Eastern Caliphate» تالیف علامه شهیر انکلیسی لیستراچ که در بین شرق شناسان معاصر در جغرافیای قدیم ممالک اسلامی قول او حجّت و کتب وی اقوی دلیل است شرحی راجع به مهری مجرد هست (ص ۳۱۳) که این است ترجمه عین آن: « در يك ثلث از راه رایین به بم دوشهر مجاور آواریک و مهریگرد (یا مهری مجرد) واقع شده بود و از این دو شهر نخستین هنوز بجای است و اسم آن اینک آباریک می باشد . »

ازین عبارت معلوم میشود که مهریگرد موطن جمالی بر سرهمان راهی بوده است که امروز از شهر کرمان به بمپور میروود بدین طریق: از کرمان به ماهان ، رامین ، بم ، ریگان ، کبکان ، و از آنجا به بمپور . (نقشه ایران ، مشتمل بر یست خانها ، ترسیم میرزا رضا خان مهندس - طهران ۱۳۲۴) رایین و بم هر دو بر سرهمین راهند (رایین امروز راین هم خوانده میشود و چون مسافت فعلی بین بم و راین هفده فرسنگ است (رجوع شود به نقشه سابق الذکر) معلوم میشود مهریگرد که در ثلث این مسافت واقع بوده در پنج فرسنگ و کسری مسافت از راین به بم بر سر راه از کرمان به بمپور بوده است . پس جمالی مزبور از مردم کرمان بوده و چون مداح آل سلجوقی بوده است از کرمان به خراسان شده و بمدحت گری

این سلسله پرداخته است .

از جمالی مهریگردی (یا مهریگردی) بجز آنچه در مجمع الفصحاء ثبت شده تا جایی که من تتبع کرده ام در کتب دیگر ذکری نیست . اما در فرهنگ موسوم به « مجمع الفرس » تألیف محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی شهر به سروری و معروف به فرهنگ سروری در چند جا ذکری از شاعریست موسوم به جلالی ؛ از آن جمله در لغت پایمزد مندرج است « پایمزد ، اجزی که بقاصد دهند ، جلالی گوید :

همه پایمزد غلامان تست بمن براز امروز فرمان تست

و در جای دیگر در لغت سون ثبت است : « سون ، یعنی سوی که بتازی جهة و جانب گویند ، جلالی گوید :

شمارا همان به که یکسون شوبد سرخویش گیرید و بیرون شوبد

چون شباهت بین اسم جمالی و جلالی بغایت نزدیک است و فقط اندک تحریف و تصحیف می تواند این دو اسم را هشتبه سازد و چون اشعاری که از جلالی درین فرهنگ ثبت است همه بر بحر تقارب و از مثنوی است می توان حدس زد که این ابیات از همان مثنوی بهمن نامه است که ناظم آن را مؤلف مجمع الفصحاء جمالی مهریگردی خوانده است جلالی را به جمالی مبدل کرده است ولی چون من مثنوی بهمن نامه را نخوانده و نیافته ام و فقط از فهرست کتب کتابخانه بریتانی بدان پی برده ام و این دو بیت را نتوانستم در آن بیابم واضح است که این فقط ظن من است که چندان غالب نیست و ممکن است که مؤلف مجمع الفصحاء را درین مورد حق باشد و این جمالی و جلالی دو نفر شاعر متمایز اند ، زیرا که ازین جلالی هم چون جمالی مهریگردی در کتب دیگر اسمی نیافتم .

بالجمله از آنچه گذشت مسلم میشود که جمالی مهریگردی با جلالی (؟) در دربار آل سلجوق می زیسته و معاصر با محمد بن ملکشاہ بوده و قطعاً تا سال ۵۰۱ (که باخرین واقعه تاریخی در کتاب خود

اشاره میکنند) در حیوة بوده و قبل از آن از سال ۴۹۵ و سال ۵۰۰ هم اثری از وهست. اما جمالی مهر مجردی مشکل است که معاصر بالامعی بوده باشد زیرا که لامعی (چنانکه بعد اقامه خواهیم کرد) ظاهراً تا واسط قرن پنجم بیشتر زنده نبوده و حال آنکه جمالی قطعاً تا پنجاه سال بعد یعنی اوایل قرن ششم حیوة داشته است مگر اینکه فرض کنیم که جمالی بهمن نامه را در اواخر عمر خود سروده و وی مردی کثیر السن بوده و اوایل عمر وی مصادف گشته است با اواخر دوره زندگی لامعی گرگانی و چون شرح احوال جمالی مهر مجردی در کتب ثبت نیست و از مطالعه آنچه از مثنوی بهمن نامه او نقل کرده اند بیش از این چیزی معلوم نمیشود بحث درین مورد و حل این مشکل فعلاً دشوار است.

برای نشر افکار شعر بهتر است یا نثر؟

بقلم آقای نثری (از همدان)

مدتها پیش از آنکه دماغ بشر فلسفه و علم را ایجاد کند شعر و خواهر قشنگش موسیقی نثر افکار را منحصر بخود داشتند دانستن تاریخ پیدا شدن این دو عامل مهم همانقدر مشکل است که دانستن تاریخ ایجاد بشر اشکال دارد ولی میتوان حکم کرد که این برادر و خواهر هزاران سال قبل از آنکه بشر خانه بسازد و لباس بدوزد با هم از عاطفه بشری متولد شده و در دامان مهر و محبت مادر عزیزشان رشد و نمو نموده کم کم بجد رشد و بلوغ رسیده اند.

در آزمان انسان هنوز از فطرت طبیعی خویش منحرف نشده کاملاً تابع احساسات خود بود، آدم بود، در عالم آزادی قدم میزد، در

بهشت زندگانی میکرد، در آزمان انسان تابع عاطفه بود، شعر و موسیقی بر عاطفه حکومت مطلقه داشتند، زمام افکار بشری در دست سلطان شعر و ملکه موسیقی بود، مدتها گذشت حس کنجکاوی بشر فلسفه را بوجود آورد، انسان بطرف فلسفه رفت خواست حقایق اشیاء را بشناسد و بقول توراۃ طالب خوردن از درخت نیک و بد گردید. در نتیجه از عالم احساسات دور افتاده از بهشت عاطفه بیرون رفت. در اینوقت فلسفه با شعر و موسیقی در حکومت شریک شده و کم کم نفوذ خود را بسط و توسعه داد و برای اعمال نفوذ نثر را با خود همراه نمود چه فلسفه سر و کارش با دلیل و برهان بود، شعر و موسیقی زائیده احساسات بودند، با دلایل و براهین سر و کار نداشتند و ممکن نبود کاملاً مطیع و آلت دست فلسفه شوند با اینکه نثر مجوی میتواندست مطالب فلسفی را بیان کند و برهان هر قضیه را بطوریکه باید اقامه نماید باز فلسفه مدتها بشعر احتیاج داشت و در نشر مطالب خویش با و متوسل میگردد، چرا که در آنوقت صنعت طبع بوجود نیامده خواندن و نوشتن در مرحله طفولیت خود سیر میکرد و چون طباع مایل بحفظ کردن نثر نبودند بقای مطالب علمی و فلسفی و تاریخی و انتقال از طبقه بطبقه دیگر بوسیله نثر ممکن نبود، این شعر بود که میتواندست بکمک موسیقی در حافظه ها جای گرفته کتابهای ناطق ایجاد کند و از سینه پدران باذهان اولاد آنان منتقل شده فانی نشود، بلی شعر چه قبل از ظهور فلسفه و چه بعد از آن در افکار بشری حکومت داشته و خدمات مهمی انجام داده است ولی باید تصدیق کرد که دخالت او در فلسفه و علم بحسب ضرورت و خارج از وظیفه بوده است و همین خروج از حد باعث شده که میانه او و رفیقش موسیقی تفرقه افتاده و شعر در بسیاری از جاها تنها مانده و در نتیجه این تنهایی نثر خیال همسری باوی نموده و بعالم عاطفه قدم گذاشته ادبیات نثری را بوجود آورده است. علت این اعتدالیها ناقص بودن علم و فلسفه بوده که امروز

بواسطه فنّ طبع و زیادی کتب و امثال اینها تا اندازه رفع شده و دیگر این هر دو در حدود خود محتاج بکمک شعر نیستند. حالا دیگر میتوان شعر و نثر را در حدّ خود نگهداری کرده و نشر افکار را میان آنها عادلانه تقسیم کرد. شعر و نثر هر يك برای نشر یکدسته از افکار مناسبند نثر باید مطالب علمی و فلسفی را بیان کند، باید کتب علمی، صنعتی، تاریخی و سیاسی بنثر نوشته شود. شعر بطوریکه باید از عهده انجام اینوظیفه بر نمی آید، شعر کار دیگری دارد، این موجود لطیف از محبت زائیده شده و در مهد عشق و دوستی پرورش یافته همیشه با نغمات روح پرور موسیقی هم آغوش بوده و يك موجود روحانی محسوب میشود، باید روح بشری را از آلائش ظلمت مادیات پاک کند و خستگی دماغ انسان را که در نتیجه افکار تیره سیاست و فلسفه فرسوده شده اند رفع نماید باید اخلاق افراد بشر را که حرص و طمع از حدّ اعتدال خارج میکنند اصلاح کند و دهائی را که سخت تر از سنگ شده و برادران خویش ظلم و ستم میکنند نرم کرده شفقت و مهربانی در آنها ایجاد کند. شعر يك موجود بهشتی است، از جانی آمده است که درخت در آنجا آواز میخواند، نسیم با نغمه روح بخش زمزمه می کند - او را با فلسفه چکار است؟ او با سیاست چه مناسبت دارد؟ او فقط با عاطفه و احساسات کار دارد. در عالم الفاظ فقط شعر است که میتواند با موسیقی هم دست شده انسان را متوجه فطرت اولیه خود نموده عواطف و احساسات محبت آمیز در او ایجاد کرده سعادت و خوشبختی را با او آوری کند. آری شعر و نثر هر يك برای نشر یکدسته از افکار خوبند و از هر کدام بنحوی میتوان استفاده نمود که از دیگری آن استفاده ممکن نیست.

شعرا برای مطالب خود هیچ وقت برهان اقامه نمی کنند و همیشه مایلند که عواطف و احساسات دیگران را تهییج نموده و مددای خود را بدون دلیل بسایرین بقبولانند من هم عقیده خود را مطابق سلیقه آنها بیان کردم.



بقلم آقای بدیع الزمان
خراسانی

ایران دیروز ایران فردا

وین تیرگی مهر از کجاست
آوخ بندانم که از چه خاست
این بارش آن ابر دیوساست
آن پهنه روشن سبه چراست
آن فره یزدان چرا بکاست
درگله سبه گرك درچراست
آزاده به صد رنج مبتلاست
وین تیرگی از دیو تیره‌زاست
شاداست و بیازی درین فضاست
کر دیو همه تیرگی سزاست
یزدان اگر امروز یادشاست
فرمانش اگر برجهان رواست
اهرمین اگر برجهان کیاست
تاریک چرا قطر آسیاست
وین گفته بنزدیک من خطاست
بشکب که گیتی نه دیرپاست
نابای تر از نقش سینماست
ایران که نشستنکه بلاست

از چیست که این ابر تیره خاست
این ابر فشاننده دود و دم
بارد همه بر خاک نطق و قیر
پهنای جهان داشت روشنی
میتافت از او قرّ ایزدی
افتاده شبانان شکسته دل
بیمابه به صد خرمن قرین
گوئی که به یزدان شده‌است چیر
ایرا که بدو یافته ظفر
خواهد که ز گیتی برد فروغ
بازیده چرا دیو زشت دست
پذرفته چرا پیش دیو نیست
یزدان اگرش نیستی امیر
تابنده اروپا ز روی چیست
گویند نماند به جای ملک
گر چرخ بر آورد باز می
هر نقش که کرد این نگار کر
فرداست که سر تایا خوش است

پاشیده بهر ملك خاك و خون
و آنرا که زفرمان بتافت سر
شوید ز جهان باز نقش کفر
زانگه که فرو تافت نور مهر
ویرۀ که پذیرفت کیش حق
آن ياك ييمبر که روی او
آن بر تو گفتار احمدی
مانند بجهان تا فروغ دین
مانند یکی ماه بود کش (۳)
آسماء بجاك ار بود فرو
زودا که همان تیغ آتشین
دیری نه که آن کاویان درفش
نو باوه ایران بود بزرگ
درکنه جهان ای شکفت نیست
این ملت آزاده را هندوز
آن طاق بگردون کشیده سر
و آن کار گه نغز بیستون
ویرانه استخر بین که نوز
بر نیمه گیتی شده است چیر
ای تازه جوانان ياك دل
شاهیت یکی آسیا که خون
کوشید و نو آئین کنید ملك
مرغی که نکوشد بسال سر
دارید زبان راست همچو دل
یاسای نیاکان کنید نو

بگرفته زهرشاه باز وساست (۱)
در دیده بشمشیر چون گیاست
این ملك برآمدگه ستاست (۲)
این مرز پرستنده خداست
زانکس که بدو فخر انبیاست
آئینه رخسار کبریاست
زی دین خداوند رهنماست
پنوسته مر اینملك را بقاست
نادیده ز رفتار خویش کاست
یکشب نرود کاسمان گراست
در کشتی اینملك ناخداست
در نیم جهان بر شده لواست
گر پیش تو بیمایه کم بهاست
مرزی که نه دروی نشان ماست
آثار بزرگیش یا بجاست
در بار که تیسفون پیاست
بر مردی و کند آوری گواست
بالای فلك پیش او دو تاست
اینپایه اثر در جهان گراست
کوشید که هان نوبت شماست
راننده آن نغز آسیاست
کوشش ز شما و از ملك دعاست
در یوزه کر مور در شتاست
کاین رسم و ره مرد یاراست
زشت آنکه نه بر سیرت نیاست

(۱) سا مخفف سا و بمعنی باز (۲) لغتی است در لفظ اوستا (۳) خوب

مدهید بگفتار دیو هوش
 کردارش همانند گفت نیست
 این دیو بد آموز چربگو
 ما ساده دل و دیو بد گهر
 کانهاست بخاک اندرون فرو
 با آنهمه برك و نوا که هست
 بنشسته بزندان چرا غمین
 ماریست یکی روز خوش ولیک
 خیزید که با آن کشیده تیغ
 همواره بود خصم زندگی
 برنده رنج است و رنج ده
 آریم بر آن بامداد خوش
 باید که بآینده ما و تو

امنیت قضائی

بقلم آقای میرزا حسین خان مهیمن

رئیس محکمه حقوق در وزارت خارجه
(بقیه از شماره پیش)

ثانیاً - در صورتیکه مورد شکایت از قاضی صریحاً در قانون قید
 شده باشد (قسمت دوم از ماده ۵۰۵) موارد شکایت از قاضی غیر از
 موارد مذکوره در ماده ۵۰۵ منحصر است به موضوعات جنائی که در
 مواد ۷۷ ۱۱۲ ۱۶۴ ۲۷۱ ۳۷۰ ۵۹۳ اصول محاکمات جزائی
 فرانسه قید شده و بموجب آنها به متحاکمین اجازه میدهد در صورت
 نقض ترتیبات معینه برای حفظ آزادی شخصی و تضمین صحت تقریرات
 شاهد و تأمین صحت احکام و عدم رعایت ترتیبات مربوطه به احضار

(۴) ربو و کجیا یعنی حلیه است

وتوقیف وجلب متهمّ وعدم تعقیب متهمّ از طرف مدعی العموم استیناف مطابق قوانین مقررّه از حکام شکایت نمایند. قضات محاکم جنائی قطع نظر از مواد فوق الذکر هر وقت که مرتکب یکی از اعمال مندرجه در ماده ۵۰۵ بشوند نیز مورد شکایت واقع خواهند شد.

ثالثاً - در صورتیکه قانون قضات را در مقابل خسارات وارده به متحاکمین مسؤل قرار بدهد (قسمت سیّم از ماده ۵۰۵).

مواردیکه قانون قاضی را مسؤل قرار میدهد از قرار ذیل است.

(ا) - مطابق ماده ۲۰۶۳ قانون مدنی فرانسه هر وقت که قاضی حکم توقیف را خارج از مواردیکه قانون پیش بینی کرده اعلام نماید.
 (ب) - برطبق مدلول ماده ۱۱۷ قانون جزائی فرانسه در صورتیکه قاضی اقدامی برخلاف آزادی شخصی متحاکمین از قبیل حبس غیرقانونی و یا عمل مستبدانه و غیره نموده است.

(ج) - موافق ماده ۱۵ اصول محاکمات حقوقی فرانسه هر وقت قاضی عمداً در مدت قانونی دعوا را استماع و تعقیب نکند.

(د) - برطبق ماده ۹۲۸ اصول محاکمات حقوقی در صورتیکه مهر و موم محل توقیف شده را قبل از موعد قانونی بردارد.

(ه) - موافق ماده ۶۴۷ قانون تجارّتی فرانسه هر وقت که محکمه استیناف حکم محکمه تجارّات را به تعویق بیندازد ولو حکم مزبور از لحاظ عدم صلاحیّت مورد اعتراض شده باشد.

رابعاً - در صورتیکه قاضی استنکاف از احقاق حق نماید این

موضوع در ماده چهار اصول محاکمات حقوقی ما نیز تصریح شده است
 شکایات را میتوان برعلیه تمام درجات قضاة اقامه

نمود: امنای صالحیه. محاکم ابتدائی و تجاری.

مستشاران محکمه استیناف و اعضاء آن. صاحبمنصبان

پارکه و مستنطقین صاحبمنصبان قضائی ضابطین

شکایت
از قاضی

عدلیه (پلیس ژودیسیر) و همچنین کدخدایان در موقعیکه وظایف صاحبمنصبان عدلیه و پلیس قضائی را انجام میدهند.

از مستشاران دیوان تمیز نیز میتوان شکایت نمود یا نه؟ در اینخصوص قانون فرانسه ساکت است و این امر شاید برای اینست که محکمه بالاتر از دیوان تمیز وجود ندارد که مستشاران تمیز را تحت محاکمه بیاورد.

برطبق ماده ۲۵ قانون استخدام قضاة ما تعقیب مستشاران دیوان تمیز به مجلس عالی قضاة واگذار شده است لیکن موافق ماده ششم از لایحه که اخیراً به مجلس پیشنهاد شده بود بگلسی این ماده ۲۵ را نسخ کرده اند. و این امر نظریه فوق الذکر نگارنده را تأیید می نماید.

شکایت را می توان بر علیه يك محکمه اعم از ابتدائی و تجاری یا يك محکمه استیناف یا بر علیه یکی از شعبات آن اقامه نمود لیکن بر علیه يك عضو محکمه نمی توان شکایت نمود باید بر علیه تمام اعضائیکه در حکم شرکت داشته اند اقامه نمود.

در موقعیکه شکایت از قضات امکان پذیر است بر علیه وراث قاضی متشکی عنه متوفی نیز ممکن است در مورد خسارات شکایت نمود دعوای شکایت از قضات در کدام محکمه اقامه میشود؟ - دعوای شکایت بر علیه امنای صلحیه و محاکم ابتدائی و تجاری یا یکی از اعضاء آنها یا بر علیه رئیس یا یکی از مستشاران محکمه استیناف یا يك محکمه جنائی در محکمه استینافیکه در حوزه همان محاکم است اقامه میشود.

شکایت از محاکم جنائی یا محاکم استیناف یا یکی از شعبات آنها در دیوان تمیز اقامه میشود (ماده ۵۰۹ اصول محاکمات حقوقی فرانسه) طرز رسیدگی بشکایت و صدور حکم - دعوای شکایت از قاضی بهیچوجه صلح بردار نیست و باید از محکمه ایکه صلاحیت رسیدگی را دارد (محکمه استیناف یا دیوان تمیز) برای اقامه دعوی شکایت تحصیل اجازه شده

باشد تحصیل اجازه ضمن عریضه بتوسط avoué به محکمه استیناف و بتوسط avocat به دیوان تمیز که از طرف شاکی یا وکیل نابت الوکاله او امضا شده است تقدیم میشود (ماده ۵۱۰)

عریضه بهیچوجه نباید دارای الفاظ رکبکه و فحش باشد و در صورت تخلف شاکی جریمه خواهد شد بهر حال عریضه بلافاصله پس از تقدیم مدعی العموم ابلاغ میشود .

هرگاه رسیدگی بشکایت در حدود صلاحیت محکمه استیناف است بدون اینکه قبلاً مذاکره بشود جلسه شورای غیر علنی تشکیل داده اجازه را صادر میکنند و اگر رسیدگی در حدود صلاحیت دیوان تمیز است اجازه را شعبه عریض موافق ترتیبات معموله صادر میکنند .

در صورتیکه عرض حال رد بشود مدعی محکوم به جریمه میشود که کمتر از سیصد فرانک نخواهد بود بعلاوه اگر خساراتی به قاضی متشگی عنه وارد شده باشد باید از عهده برآید (ماده ۵۱۳) .

هرگاه عریضه قبول شود در ظرف سه روز به قاضی متشگی عنه ابلاغ میشود و احضاریه بشخص متشگی عنه و یا باقامتگاه دائمی او ارسال میگردد . بعرضحال احضاریه و سواد حکم اجازه نامه و مدارک مربوطه به دعوی ضمیمه میشود .

قاضی متشگی عنه باید avoué برای خود معین نموده در ظرف يك هفته دفاعیات خود را تهیه کند (قسمت اول ماده ۵۱۴) . مدعی میتواند جواب دفاعیات را نیز بدهد و بعد از آن کار بمدعی العموم ابلاغ و در جلسه رسمی محکمه رسیدگی خواهد شد .

شعبه که مبادرت بصدور اجازه نموده نمیتواند در ماهیت دعوا رسیدگی نماید و شعبه دیگر استیناف رسیدگی را شروع خواهد نمود و اگر محکمه استیناف بیش از يك شعبه ندارد رسیدگی از طرف محکمه تمیز به نزدیکترین محکمه استیناف ارجاع خواهد شد (ماده ۵۱۵) .

هرگاه عرضحال بمحکمه تمیز مراجعه شده است شعبه حقوقی
محکمه مزبور مطابق ترتیبات معموله شروع برسیدگی می نماید.

وقتیکه اجازه نامه دعوی شکایت از قاضی داده شد قاضی
متشگی عنه ملزم است از رسیدگی به ادعای مدعی و اقوام بلا فصل
ligne droite و زوجه او که در همان محکمه ممکن است اقامه نمایند
ناصدور رای قطعی خود داری نماید (قسمت دوم ماده ۵۱۴).

قاضی متشگی عنه حتی با رضایت اصحاب دعوا نیز نمی تواند در
محاکمه حضور بهم رساند هرگاه قاضی متشگی عنه بر خلاف این نهی قانونی
در محاکمه اشخاص فوق الذکر شرکت نمود حکم صادره باطل و کان لم یکن
خواهد بود (ماده ۵۱۴) هرگاه شکایت مورد توجه محکمه واقع شد
قاضی متشگی عنه به خسارات وارده بر شاکی محکوم میشود.

اگر مدعی صلاحیت اقامه دعوی نداشته باشد محکوم بهمان مجازات
رد عرضحال خواهد شد.

قاضی متشگی عنه از حکم صادره میتواند مطابق قواعد معموله
استیناف و یا اعاده محاکمه بخواهد

مدت دعوی شکایت از قاضی - مدت دعوی شکایت از قاضی
راجع بنسازات مدعی خصوصی سی سال است یعنی افراد حق دارند تا مدت
سی سال در محاکم مربوطه بر علیه قاضی اقامه دعوا نموده احقاق حق خود
را تقاضا نمایند و پس از انقضاء این مدت کلیه حقوق آنها بموجب
قانون مرور زمان ساقط خواهد بود (préservation)

از مراتب مسطوره بطور کلی استنباط میشود که اگر قوانین فرانسه مصوبت
قاضی را قبول کرده از طرف دیگر از لحاظ حفظ حقوق جامعه و جلوگیری از استبداد
و سوء استفاده قضات از اقتدارات خود مصوبت نیز برای افراد عطا و
مجازاتهای سخت برای قضات معین کرده اند که بهیچوجه نمیتوانند از
انجام وظایف قانونی خود سرپیچی نمایند.

نتایج حاصله از تأمین قضائی

بطوریکه فوقاً مذکور گردید نظر بمدلول قانون اساسی ما باید جان و مال و مسکن و شرف افراد مصون از هر تعرض باشد و اگر در فلسفه زندگی بشری و روح تمدن امروزه تعمق شود ملاحظه خواهد شد که جز حفظ و بقاء چهار عنصر مزبور مقصود و منظور دیگری نیست و اگر اروپائی‌ها امروز در مملکت ما می‌خواهند امتیازات مخصوصی را دارا باشند برای این است که می‌گویند قوه قضائیه ناقص ایرانی نمی‌تواند چهار عنصر اساسی فوق‌الذکر زندگانی اتباع آنها را کاملاً تأمین نماید پس اگر ما بوسیله تأمین قضائی بتوانیم اصول تمدن فوق‌الذکر را در جامعه ایرانی کاملاً محترم شماریم نه فقط از تجاوزات مادی و معنوی اروپائی‌ها مصون خواهیم بود بلکه نتایج ذیل حتمی‌الوقوع است :

چون ترقی اقتصادی مملکت منوط به تأمین مالی

افراد است بدیهی است هر کس که شخصاً فرمید

۱ - ترقی اقتصادی

اموال و دارائی او متعلق بنجود او ست و بوسیله

محاکم منظم قضائی میتواند از تعدیات غیر مشروع

اشخاص جلوگیری کرده و حقوق خود را حفظ و اعاده دهد در زندگانی

شخصی اطمینان حاصل خواهد کرد و همین اطمینان افراد جامعه به

یکدیگر سبب خواهد شد که مردم بوسیله بکار انداختن سرمایه های

خود شرکتهای صنعتی و تجاری و فلاحی و غیره تشکیل دهند و همینکه

جامعه توانست زندگانی خود را در روی اطمینان و اعتماد بنا کند آسایش ،

حسن ظن ، اعتماد بنفس مساعدت بیکدیگر قائم مقام فقر ، ذلت ، سوء

ظن ، کار شکنی از یکدیگر ، تکدی ، چاپلوسی و تملق که امروز در

جامعه ما مجده اعلی رسیده است خواهد شد و مملکت غنی و با ثروت خواهد گردید

امروز در جامعه ما کسانی که فی الجمله دارائی دارند چه می‌کنند ؟ -

یا ملک رهن می کنند یا جواهر و اسباب گرو می گیرند. املاک هم غالباً مال غیر در می آید و متعاملتین تا آخرین نقطه هستی در محاکم بمنزعه می پردازند پس امروز تنها معامله که در جامعه ما میشود مع التأسف با نهی صریح شارع مقدس مراجعہ یا گرو است .

بدیهی است این نوع معامله هم حدی دارد چه کسی که جواهر و اسباب گرو می گیرد مثلاً درصد تومان بیست و چهار تومان نفع می کند این شخص بوسیله تولید ثروت مثلاً صنعت و زراعت بر ثروت خود و مملکت نیفزوده بلکه ثروت موجوده سایرین را بطور غیر مشروع غصب می کند و تسلسل این معاملات منتهی بخرابی جامعه و متمدول شدن چند نفر که آنها هم بواسطه عدم استفاده از وسایل مشروع در ضمن مسافرت به اروپا و تضعیف و غیره بمرور از بین می رود .

تجارو کسبه بیچاره ما امروز بواسطه عدم اطمینان واعتماد بیکدیگر دست روی دست گذاشته سرمایه جزئی خود را میخورند و نمیتوانند معاملاتی بنمایند چرا ؟ برای اینکه اگر بکسی نسیه بدهد دیگر نمیتواند پس بگیرد مثلاً اگر صد تومان بکسی نسیه داد باید دکان خود را بسته شب و روز در پی بده کار باشد و آنها بیهم که هیچ سرمایه ندارند با تزویر و دسیسه سر همدیگر را می تراشند این استکه عاقبت همگی بکلی از پا در میروند . جامعه ایرانی تصور می کند که اروپائیا پول زیاد دارند ! اینطور نیست امروز در اروپا هشت عشر معاملات در روی اعتبار و اطمینان است . چه قوه این اعتبار را در جامعه اروپائی ایجاد کرده است ؟ همانا تامین قضائی است .

همینکه قوه قضائیه ما موفق شد که بوسیله حفظ

جان و مال و مسکن و شرف امتیبت قضائی را

در جامعه مستقر نماید اولین اثر مستقیم آن

بیشرفتهای سیاسی ما ست . دول اروپا و قدیکه

دیدند حقوق اتباع آنها دیگر باز یحیه صاحبان اغراض نشده در مقابل

قانون تبعه داخله و خارجه یکسان و از هر تعرض مصونند سوء ظن امروز بر طرف حق حیات ملی ما را که مستلزم دخول در جرگه ملل متمدنه است تصدیق کرده و از روی میل و با بحکم قانون طبیعی از روی اجبار برای ادامه و توسعه روابط دوستی و استحکام مبانی مودت از لحاظ احتیاجات عمومی با ما عهد نامه های متساوی الحقوق منعقد خواهند نمود و این امر ملازمه تام و تمامی با تکمیل استقلال سیاسی و تمامیت خاکی و حاکمیت ملی ما داشته حقوق ما را از هر حیث در هر موقع رعایت و محترم شمرده خواهی نخواهی ما را دوش بدوش ملل حیه بسرزمین تمدن واقعی سوق خواهند داد و بدیهی است همینکه ملتی با قوه و اقتدار اخلاقی و معنوی پا در عالم تمدن گذاشت فنا ناپذیر بود بلا مانع روز بروز ترقی و پیشرفت خواهد نمود.

مذکور گردید که استقرار امنیت قضائی کامل

در جامعه موجب اطمینان و اعتماد اشخاص بهم دیگر
۳ - منافع اجتماعی :

میشود و اطمینان در جامعه تولید نمی شود مگر

اینکه اخلاق افراد تصحیح بشود منتها در بدو

امر این تصحیح اخلاق بواسطه ترس از مجازات است و خیلی به بطئی

پیشرفت خواهد نمود لیکن متدرجاً و بمرور ایام همه و حتی اشخاص شرور

که در بدو امر تن با استقرار امنیت قضائی نمیدادند مشاهده خواهند

گرد رفاهیت و آسایش بشر در اعتماد بیگدیگر است لذا استقرار امنیت

قضائی لازم ملزوم تهذیب اخلاق است . از طرف دیگر همینکه

اشخاص در سایه اعتماد بدون اعمال دسیسه و تقلب و یا سایر وسایل

غیر مشروع معاش خود را تحصیل نمودند از توسل با امور منافی شرع و

اخلاق دوری بسته با عفت زندگانی خواهد نمود و بدیهی است وقتیکه

افراد يك جامعه در تحت لوای اعتماد بنفس و قوت بازو معاش خود را

نابین کردند از افترا ، شیادی ، غیبت ، بدگوئی ، آتريک ، دسیسه ،

تقلب ، هوچی‌گری ، تنگ چشمی ، حسادت ، بغض و کینه که امروز مع التأسف جامعه ما بدارا بودن این معایب مقتضی است احترام نمودن هر فرد و هر طبقه شغل و وظیفه و جدان و مملکتی خود را بدون هیچگونه مزاحمت انجام خواهد داد .

با مزایای مادی و معنوی که از استقرار امنیت قضائی برای حیات اجتماعی و سیاسی ما تصوّرات و وظیفه هر فرد است که دولت را بوسائل ممکنه باین امر مهم تشویق و تقویت کرده موجبات پیشرفت او را در اینخصوص از هر حیث فراهم سازد و دولت باید قبل از هر قدمی که برای اصلاحات مملکتی بر میدارد این موضوع مهم را مورد توجه قرار دهد . در خاتمه این نکته را نیز لزوماً یاد آوری مینماید گرچه ترتیباتی که اولیاء وزارت عدلیّه برای احترام موازین قانونیه و تامین حقوق عامه و لزوم سرعت و پیشرفت جریان دعاوی در محاکم بوسیله صدور احکام وزارتی و تهیّه لوایح قانونی اتخاذ میفرمایند مورد تقدیر و تائید حقوق جامعه را حفظ خواهد نمود لیکن مادام که بایک حسن نیتی مراقبت و مواظبت نام در اجرای قوانین موضوعه نشود تدوین هزاران لوایح دیگر و ترجمه تمام کدهای اروپا سودی نداشته بلکه روز بروز بر اثرات جامعه علیل ما افزوده خواهد شد . در بین حال این مسئله مهم را هم خاطر نشان میکند که نواقض قوانین محاکماتی ما از حیث حقوقی و جزائی بی شمار است و امید داریم قانون جزا که برای اثبات تامین قضائی اهمیت زیادی را دارا است بزودی زود حقیقه موقع اجری گذاشته شده بوسیله مجازاتهای قانونی از متخلفین موازین قانونیه و ناقضین حقوق عامه جلوگیری نموده تامین قضائی را با تمام معانی خود در مملکت معمول و مجری دارند .

جواب مقاله

میان پیغمبرها جرجیس ...

بقلم آقای دولت آبادی

در شمارهٔ نهم مجلهٔ آینده مقاله‌ای تحت عنوان فوق قرائت شد در انتقاد از شرح حال مختصری که نگارنده از قآنی نوشته بودم و در شمارهٔ هفتم همین مجله درج شده است چون تأثیری که مقالهٔ انتقادیه در داغ ارباب ذوق سلیم باید نماید نموده و محاکمه‌ای که بایستی میان این دو مقاله در محاکم وجدان بیغرضان از ارباب فضل و ادب بشود شده است دگر لازم میدانم کلمه بکلمه و یا جمله بجمله نظریات دفاعیه خود را بیان نمایم فقط بجواب چند جمله از مندرجات مقالهٔ مزبور که صلاحیت جواب دادن دارد میپردازم. انتقاد اول آقای منتقد این است که من چرا در میان شعراء برای شرح حال نوشتن قآنی را اختیار کرده‌ام عجباً مگر من حواسته‌ام شرح حال قآنی را بنویسم که مورد این اعتراض گردیده‌ام مدیر مجلهٔ آینده عکسی منسوب بقآنی بدست آورده میخواستند در مجلهٔ طبع کنند از نگارنده تقاضا فرمودند شرح حال مختصری از قآنی بنویسم که ضمیمهٔ عکس مزبور بنمایند چنانکه در شماره ۹ در ذیل مقالهٔ انتقادیه مدیر محترم خود تصریح فرموده‌اند و بر فرض آنکه من خود بصرافت طبع بخيال شرح حال نویسی یکی از شعراء افتاده و قآن را انتخاب کرده باشم گناهی نکرده‌ام زیرا که قآنی شخص مجهول و غیر قابل اعتنائی نیست قآنی مشهورترین شعرای قرن نوزدهم ایران است قصیده‌های قآنی که در توحید الهی و مدح و منقبت پیشوایان دین مبین و در احساسات وطن خواهی و در اوصاف طبیعت سروده نه تنها ثبت دیوان شعرا و است بلکه در لوح حافظه بسیاری از

ارباب ذوق و شوق ثبت و ضبط است و در مجالس و محافل خوانده میشود و در محاورات بگفته های او استشهاد مینمایند .

در معاصرین قآنی هستند اشخاصی که دقائق فکری و محسنات اخلاقی آنها بر قآنی ترجیح دارد ولی در عین حال هزار يك شهرت و معروفیت قآنی را ندارند و دیوان شعر آنها اگر بزحمت طبع شده باشد بواسطه دوری افق فکری آنها با افکار عامه در دست مردم نیست بخلاف دیوان حکیم قآنی که در کتابخانه و یا خانه کمتر صاحب ذوقی است که يك نسخه اش یافت نشود بلکه در دهات دیده ام که اگر يك کتاب ادبی پیدا شود دیوان قآنی است و مردم بحق یا غیر حق اشعار او را دوست میدارند در این صورت اگر صاحب مجله خواسته باشد عکس چنین شخصی را نشر بدهد و یا اگر من بصرافت طبع فرضاً خواسته باشم شرح حال از او بنویسم چه جای اعتراض است و چرا میان ییغمبران جرجیس را اختیار کرده ایم ؟

خوب من در نگارش شرح حال قآنی کی و کجا همه چیز قآنی را خوب دانسته ام چنانکه آقای منتقد در جمله اول از مقاله خود نسبت میدهند در صورنیکه خودشان در غیر واحد از مواقع مقاله انتقادیه تصریح می کنند که فلانی نواقص ادبی و اخلاقی قآنی را انکار ندارد بلی من خوب و بد قآنی هر دو را نوشته ام من فضائل قآنی را از روی تتبع در آثار و تفحص در احوالش ذکر کرده و اگر در شرح فضائل او دلیل و برهان وافی نیآورده ام بواسطه لزوم اختصار در مقاله بوده است که فقط فهرست مانند و با ادله اجمالی نگارش یافته و هر وقت خواستم شرح حال مبسوط او را بنویسم البته ادله مفصلش را بیان خواهم کرد .

من قآنی را شاعر بزرگ خوانده ام بواسطه جودت ذهن سرشاری طبع قدرت بیان تسلط در قافیه پردازی و لغت سازی او که نه تنها یگانه ناز

این میدان است بلکه خداوند این هنر است و قابل انکار نیست من اگر قآنی را غیر از فضل شاعری دارای فضائی دانسته ام از روی آثار او بوده است. و بدیهی است مراد من از آثار هزلیات او نیست زیرا که هزلیات کتاب قآنی و هزلیات کتاب هیچ شاعر را هیچگاه نخوانده ام و نمیخوانم و امید دارم در سایه توسعه علم و تربیت این علفهای هرزه رو از گلشن ادبیات ما ریشه کن بگردد

من در شرح حال قآنی افراط در مدیحه سرائی و مزاج گوئی او را نکوهش نموده فقط در این قسمت نخواستهم بی انصافی کرده تمام بار گناه را بدوش شاعر بگذارم بلکه رسم و عادت هر زمان را که گاهی قبایح در يك عصر محسنات در عصر دیگر شمرده میشود و بالعکس دخالت داده خواسته ام بنویسم که آنچه امروز در موضوع اغراقگوئیهای شاعرانه زشت و ناپسند بنظر میآید در زمان قآنی زیبا و پسندیده بوده است خصوصاً از شعرای درباری که غیر از خوش آمد گوئی و تملق سرائی از آنها چیزی پذیرفته نمیشده است بلی تملق گوئیهای نظمی آن عهد مانند مزاج گوئیهای نثری زمان ما است که نا مرغوب شمرده نمی شود با اینکه نا مرغوب است و اگر مراد این است که از آثار ادبی قآنی چیزی که دلالت بر مراتب علمی و فضلی او بنماید وجود ندارد من بعکس میدانم و تصور میکنم از روزنه های يك قسمت مهم از آثار ادیبش انواری ساطع است که میتوان آنها را دلیل فضل و کمال گوینده قرار داد و با قید اختصار در مقاله شرح حال جای تطویل^۱ مقال و اقامه دلیل و برهان تفصیلی نبوده است

اگر آقای منتقد در مقاله خود در صفحه ۶ و ۵ مجله سطر ۱۷ حاشیه رفته و تصور نموده اند لغت مزاج گوئی که در مقاله شرح حال استعمال شده و کنایه از خوش آمد گوئی است کلمه معمول میان عوام

میباشد و من اشتباهاً بجای مجاز گوئی استعمال نموده ام اگر آقای منتقد بسطر آخر از صفحه ۲۴۱ کتاب برهان قاطع طبع شده در سنه ۱۲۷۸ مراجعه میفرمودند اینجا حاشیه نمیرفتند و نسبت اشتباه بمن نمیدادند در صورتیکه هیچ کس از اشتباه کردن مصون نیست ولی من اینجا اشتباه نکرده ام و بعلاوه لغت مجاز گوئی را که آقای منتقد آنرا صحیح دانسته و استعمال کرده اند معنی خوش آمد گوئی من در جائی ندیده ام ممکن است ایشان دیده باشند در خاتمه عرض میکنم اگر من در آخر مقاله شرح حال قآنی آرزو کرده باشم که کاش این شاعر زبر دست با آن جودت ذهن و طبع سرشار در این زمان میبود بانقلاب ادبی ما که شروع شده یا میشود خدمت میکرد بمعانی میپرداخت بیش از آنکه بالفاظ پرداخته باشد حقایق را بیان مینمود پیش از آنکه مدح و ثنای نااهلان را گفته باشد نه خطائی کرده و نه بیک شاعر مرده هفتاد ساله اسائه ادبی کرده ام در هر صورت تصوّر میکنم من بد نکرده ام اگر از کسی خوبی گفته ام و ببدیهای او هم در زیر پرده های پوزش طلبی و معذرت خواهی اشاره نموده ام .

بجی دولت آبادی

نہاوند - دماوند

آقای مدیر :

در شماره ۷ مجله آینده شرحی بقلم آقای آقا سید احمد آقای تبریزی راجع بمعنی کلمات نہاوند و دماوند نگاشته شده بود نویسنده مقاله کلمات نہا و دما را که بمعنی پیش و بعد است در نیم زبان (لهجه) شوشتری و دزفولی و در میان فارسی زبانان خوزستان معمول و ساری دیده اند ولی از قرار معلوم دایره انتشار این دو کلمه وسیع تر از آن

است که مرقوم داشته اند مثلاً در ملایر و در دهات آن این دو کلمه معمولاً به ساکنین آن است در معنی کلمات همان طور که نویسنده محترم اشاره کرده اند اشتباهی نیست و جای خدشه و تأمل باقی نمی ماند ولی در شهر اخیر مذکور در فوق گویا از کثرت استعمال یا من باب آسانی و تخفیف آن دو کلمه را اینطور تلفظ می کنند (نوا) بضم نون و (دما) بضم دال مثلاً می گویند نواظهر یعنی پیش از ظهر و دما ظهر یعنی بعد از ظهر یا نوای گله یعنی جلو گله و دمای گله یعنی عقب گله -
اسمعیل شایگان ملایری (همدان)

خرده گیری و موشکافی

بقلم آقا سید احمد کسروی

بیشتر مردم ایران که با مطبوعات سروکار دارند و کتاب میخوانند چنین باور کرده اند که مؤلفان و دانشمندان اروپا در هر رشته از علم و فن که کتابی تألیف کنند و در هر موضوعی که مقاله نویسند بر مؤلفان و نویسندگان آسیائی پیشی و پیشی جویند. آری بسیاری از همکنان و همروزگاران ما در اعتقاد بشرق شناسان اروپا و در اطمینان به نگارشهای ایشان غلو و افراط دارند و شاید هیچگاهی نیاندیشند که در بیشتری از آن نگارشها سهو و غلط فراوان توان یافت. (۱)

بنی گفتگوست که در علمهای طبیعی، صنعت در بسیاری از

(۱) البته هیچ انسانی بنی سهو و خطا نیست و بحکم همین قاعده کلی علمای اروپائی نیز در تالیفات خود خطا و خطا میکنند، اما آنچه بر ما مسلم است تحقیقات و کاوشهای علمی محققین اروپا محکمتر و بیشتر طرف اطمینان است تا تالیفاتی که امروزه در ایران میشود. البته در زبان فارسی هم هنوز محققینی هستند که نتیجه تحقیقات آنان کاملاً طرف اطمینان است، اما البته عده آنها بسیار محدود میباشد ولی باید امیدوار بود که در آتی بر عده آنها افزوده شود. (آینده)

علمهای دیگر دانشمندان غرب گوی سبقت ربوده اند . همچنان در تاریخ روزگاران باستان که جز کاویدن خرابه و خواندن خطهای مرده ، از هیر و غلیفی و میخی و مانند آنها مأخذ و مدرکی نیست و ما شرقیان دسترسی باینچنین کارها نداریم ناچاریم که شاگرد دبستان و ریزه خوار خوان غربیان باشیم . ولی آیا توان پذیرفت که در آن قسمت از تاریخ و جغرافیای ایران نیز که باید از کتابهای فارسی و عربی بدست آید نویسندگان اروپا پیشی و فزونی بر ایرانیان دارند ، و هر کتاب یا مقاله که بنویسند بایست بی گفتگو پذیرفته لب بچون و چرا نگشود؟

شاید بسیاری از خوانندگان « آینده » یاد دارند که دو سال پیش نگارنده این مقاله بر کتاب ابن اسفندیار انگلیسی (۲) که پروفیسور براون ترجمه و چاپ کرده خرده گرفته در مقالهایی که در « نوبهار » هفتگی چاپ شد چنین نوشتم که در یکی دو بار خواندن صد و چهل و دوسه و غلط بر آن کتاب شمرده ام ، و بسیاری از آن غلطها بس مهم است که مطلب را بیگبار تغییر داده و تاریخ راه خود را کم میکند ، با آنکه پروفیسور براون یکی از ایران شناسان دانشمند بوده است (۳)

چندی پیش یکی از جوانان طهران با نگارنده گفتگو کرد که میخواهد کتاب (۴) پروفیسور « له استرانج » (۵) را که در جغرافیای عراق و ایران و آسیای وسطی نوشته بفارسی ترجمه نماید و با من در اینخصوص شور کرد . من این فکر او را پسندیدم ، چه کتاب له استرانج بس خوب و سودمند است ، ولی گفتم بهتر آن باشد که وی در ضمن ترجمه کردن آن

Abrided translation of the History of Tabaristan. (۲)

(۳) همه آن خرده گیریها در دفتری جمع آورده ام و نسخه هم بتوسط آقای میرزا محمد خان قزوینی برای خود پروفیسور براون فرستادم .

The Lands of the Eastern Caliphate (۴)

G. Le Strange (۵)

کتاب خود نیز در پیرامون مطالبها بجهتجو و کنجکاوی پردازد تا اگر لغزش و اشتباهی از مؤلف روی داده باشد تصحیح کند

اینک میخوایم فصلی از کتاب له استرانج را بدقت خوانده آنچه سهو یا غلط یا بام در مجله آینده چاپ کنم که هم گفته خود را با دلیل ثابت کرده و هم از غلو و افراطی که در باره نگارشهای شرقشناسان اروپا در میانست کاسته باشم.

فصل شانزدهم آن کتاب را که از خوزستان سخن میراند برگزیدم بس شگفت است که در همان يك فصل بسهو های فراوانی بر خوردم و بسیاری از آنها لغزشهای مهمی است که در خور چشم پوشیدن نبوده تصحیح آنها خود کار سودمندی میباشد.

بهتر آن دانستم که نخست از لغزشهای مهم جدا گانه و يك يك سخن رانده سپس همگی سهو های دیگر را در يك گفتار روشن گردانم :



۱ - اهواز و خوزستان و هویره

باید دانست که در آغاز اسلام عربها کشور خوزستان را «اهواز» نامیدند باقوت در معجم البلدان درباره آن نام چنین گوید «جمع هوز است و آن در اصل «حوز» بود چون فارسیان این نام را فراوان بکار بردند تغییر دادند چنانکه اصل آن از میان رفت، زیرا در سخن فارسیان «حاء» نباشد و در هر کله که آن حرف بیاید به «هاء» بدل کنند و حسن را «هسن» و محمدا را «مهمدا» گویند. سپس عربها چون آن نام را از فارسیان گرفتند به پیروی ایشان «اهواز» گفتند. پس اهواز نام عربی است که در زمان اسلام بآن کشور داده شده و در زمان فارسیان نام آن «خوزستان» بود

این گفته خود یاقوت است درباره نام «اهواز» سپس از گفته توزی (۶) هم میآورد که اهواز «اخواز» بود مردم عربی گردانیده اهواز گفتند. (۷)

ولی این گفته ها هر دو بی پایه است و هیچگونه ارزش و بهائی را در بازار علم و دانش ندارد زیرا آنکه گفته یاقوت است کی روی داده که عربها کلمه عربی را که حاء دارد به پیروی فارسیان با «ه» گویند؟ پس چرا این معامله را در باره حسن و محمد نکردند؟ و انگهی اگر نام اهواز بخوزستان در زمان اسلام داده شده و اصل آن با حاء بوده پس چرا «احواز» در شعری یا جمله که از قرنهاي نخستین اسلام مانده آورده نشده است؟

اما آنکه گفته توزی است معنای درستی ندارد. زیرا اگر اصل اهواز «اخواز» بوده خود آن کلمه عربی و جمع خوز است، دیگر عرب گردانیدن و اهواز گفتن چه معنی داشته است؟

این گفته ها با این بی پایگی و بی ارزشی برفسورله استرانج اند و را با هم در آمیخته و چیزی هم از خود افزوده چنین می گوید که خود را که نام مردم خوزستانست «حوز» (با حاء عربی) و «هوز» (با هاء فارسی) نیز گفتندی، عربها «هوز» را «اهواز» جمع بستند. شهر حاکم نشین آن کشور را نیز «سوق الاهواز» نامیدند، یعنی «بازار هوزیان» سپس برای کوتاهی لفظ سوق را هم انداختند (۸). میگوید

(۶) توز یا توج بر وزن تبت نام شهری بوده در فارس و توزی از دانشمندان برانست (در مرآت البلدان توری نوشته غلط است) (۷) معجم چاپ مصر جلد اول ص ۳۸۰

(۸) Khuzistan means the Land of the Khuz, a name otherwise written Huz; and the plural of Huz, in Arabic is Ahwaz, which was the capital city Al-ahwaz, being the shortened form of Sug-Al-Ahwaz the Market of the Huz people. (p. 332)

« حویزه » نیز مصغر همان نام « حوز » است (۹) مقصود مؤلف انگلیسی اینست که سه نام « اهواز » و « حوز » و « حویزه » را با هم مربوط سازد. ولی باید دانست که این سه نام هر يك کله جدا گانه می باشد و هیچگونه ارتباطی با هم ندارند. اهواز در کتیبه های داریوش پادشاه هخامنشی در بیستون نام برده شده (۱۰) و صدها قرن پیش از آنکه عربها بای از جزیره خود بیرون گذارده دیگر سر زمین ها را بشناسند کشور خوزستان با آن نام شناخته بوده است. « حوز » هم نام گروهی از مردم باستان ایران بوده که استرابو جغرافی نگار یونانی بنام « Cossaei » (۱۱) میخواند. این گروه نخست در کوهستانهای شمال و شرق خوزستان نشسته بس جنگجو و دلیر بودند و گویا در زمان اشکانیان بود که از کوهستان پائین آمده در دشت و جلگه جای گزیدند و آنسر زمین بنام ایشان « خوزستان » شناخته گردید اما حویزه تا آغاز قرن چهارم هجرت نامی از آن در کتابی برده نشده یا قوت می گوید که در همان قرن دبیس بن عقیف از بزرگان بنی اسد آنرا پدید آورد. خود نام آن بهترین دلیل است که آبادی نخستین اشرا طایفه از عرب پدید آورده اند. بهر حال « حویزه » نام عربی است و شاید چنانکه یا قوت نوشته مصغر « حوز » باشد که بمعنای ناحیه و جای است.

در باره « سوق الاهواز » هم که مؤلف انگلیسی « بازار هوزها »

(۹) *uwayzah*, the diminutive form of *Huz* or *Huz* the name of the people of this province. (p. 241)

(۱۰) (اوواجا) (*Uvaja*) - شکفت است که جنرال سایکس در کتاب خود (تاریخ ایران از کتیبه بیستون و نام اوواجا برای خوزستان سخن رانده با اینهمه درباره نام اهواز به پیروی له استراخ گفته که جمع هوز است و آن نام مردم آن سرزمین میباشد

(۱۱) ترجمه انگلیسی استرابو جلدسیم ص ۱۵۲

معنی میکنند باید دانست که عربها بسا بود شهر و مرکز محال یا بلوکی را بازاران محال یا بلوک خواندندی چنانکه شهر « بیان » را نیز در در نخست « سوق البیان » (۱۲) نامیدندی و ما از اینجا بدست میآوریم که بیشتری از شهر های بزرگ در آغاز آبادی و پیدایش خود جز بازاری یا هفته بازاری نبوده که روستائیان از دبه های نزدیک در آنجا گرد آمده داد و ستد کردند. پس سوق الاهواز یعنی بازار محال اهواز ، چنانکه سوق البیان یعنی بازار بلوک بیان .



۲ - جزیره یا ناحیه غربی اهواز

شهر اهواز که در قرنهای نخستین اسلام از بزرگترین شهر های خوزستان بود و چنانکه از گفته ابن فقیه همدانی فهمیده میشود پنجاه هزار کلبیش خانه داشت در کنار شرقی دجیل (کارون) نهاده جوی بس بزرگی از میان آن گذشتی . این جوی را که سیصد ذرع کلبیش بالاتر از سد آن دجیل یا کارون جدا گردیدی « شاهجرد » نامیدندی و بدست ذرع بدشتر پهنای آن بوده شهر را بدو ناحیه بخش کردی که یکی را « المدینه » ، دیگری را « الجزیره » گفتندی . الجزیره محله میان جوی شاهجرد و رود دجیل بود و بهمان جهت که میان دو آب نهاده بود جزیره نامیدندی (با آنکه خود جزیره نبود) . اما ناحیه « المدینه » در شرق و شمال شاهجرد نهاده بس بزرگتر و دارای بازار های بزرگ و مسجدی آدینه بوده حدّ غربی آن ، در شمال شاهجرد تا کنار دجیل رسیدی و شاید از آنجا نایک فرسنگ پهنای آن بود و رود مسرقان (شاخه شرقی دجیل) از کنار های شرقی آن گذشتی . (۱۳)

(۱۲) تاریخ طبری جلد یازدهم ص ۱۸۴ (۱۳) این شرح را درباره اهواز ما از دقت در نوشته های طبری و مقدسی و ابن حوقل و مسعر بن مهلهل و منجیدن آنها . هدیگر بدست آورده ایم .

لیکن له استرانج از کلمه « الجزیره » که گفتیم بمحله میات شاهجرد و دجیل گفتندی دچار لغزش گردیده چنین میگوید که « ناحیه غربی شهر اهواز بر روی جزیره در میان رود دجیل ایستادی » (۱۴) . بانکه کارون را در نزدیکی اهواز آن پهناوری نباشد که محله از شهر بر جزیره در میان آب بگنجد و قرینسه هائی در دست داریم که در عرض رود در آن نزدیکیها از آغاز اسلام تغییری روی نداده است . وانگهی مقدسی در سخن راندن از شهر اهواز چون نام جزیره می برد گوید « بدانسان که در باره فسطاط مصر گفتیم » (۱۵) و در باره شهر فسطاط هم گفته که جوئی از رود جدا کرده و آن محله شهر را که در میان آنجوی و رود نهاده بود « جزیره » گفتندی (۱۶)

گذشته از اینها طبری در نوشتن داستان ابراهیم بن عبدالله الحسینی و خروج او بر منصور خلیفه عباسی حکایتی از گفته عبدالله نامی از مردم اهواز آورده که معنی و چگونگی ناحیه « الجزیره » آن شهر را روشن گردانیده جای گفتگویی باز نمیگذارد : ما آن حکایت را در اینجا می آوریم تا در لغزش مؤلف انگلیسی شکی نماند . عبدالله اهوازی میگوید : ابراهیم بن عبدالله در خانه من که در ناحیه المدینه اهواز در کنار دجیل داشتم پنهان بود . محمد بن حصین (۱۷) که ابراهیم را بسته بدست آوردن میخواست روزی بمن گفت و امیر المؤمنین (منصور خلیفه) بمن نوشته که متجمین می گویند ابراهیم در اهواز در میان دو جوی جا دارد و من او را در جزیره بسته یقین کردم که در آنجا نیست میخوام فردا

In those days Ahwaz consisted of two quarters; one, the eastern, on the river bank, was the main quarter of the town, . . . and it was connected with the island in the Dujail river, on which stood the western quarter of the city. (p.234)

(۱۵) و (۱۶) مقدسی چاپ لیدن ص ۱۹۸ . ۴۱۱ (۱۷) گویا حاکم اهواز

در المدینه بجهتجو پردازم زیرا شاید مقصود امیرالمؤمنین میان دجیل و مسرقان میباشد . « عبدالله می گوید » مقصود محمد بن حصین از جزیره که میگفت میان جوی شاهجرد و دجیل بود . « (۱۸) این عبارت آخری تصریح است بآنچه ما نوشتیم . (بقیه دارد)

تعلیم ابتدائی یا عالی؟

بقلم آقای دکتر حبیب الله خان (از کرمانشاه)

بنده عقیده ندارم که تعلیم ابتدائی همه را چیز فهم میکند همچنین عقیده به تعالیم عالیه نیز ندارم ولی چیزیکه هست اینست تعلیم ابتدائی راه وصول بمطلوب را باز میکند . عقیده دانیال بلیس Daniel Bliss اینست که مدرسه علم نمی آموزد ولی راه وصول بعلم را ارائه میدهد و رئیس جامعه نیو یرک در نطق افتتاحی جشن سالیانه خود مدرسه را چنین تعبیر میکند : مدرسه بصیرت طفل را باز و توسعه فکر میکند و حس کنجکاوی او را تحریک مینماید و میفهماند که هر قدر بیشتر بفهمد هنوز ابتدای تحصیل است و تحصیل تمام نشدنی است هر قدر با معلومات بشود متواضع تر میشود هر قدر فایح شود خاضع تر میشود و هر قدر مغلوب گردد بر جدیت میافزاید و هر قدر بر تجربیات بیفزاید خود را ناچیزتر میداند ، مدرسه راه زندگی را میآموزاند و میفهماند که خروج از مدرسه ابتدای تحصیل است خلاصه معلوم میسازد که هر گرفتنی نتیجه يك دادنی است

اینهم پوشیده نماند که چون اشخاص تحصیل کرده در اقلیت واقعند لابد شارلاتانها جلو می افتند و باید ریزه خور خوان آنها بشوند

آنها همه مصدر کار اینها باید استاز بدهند بعد هم که دیدند کار از یدش نمرود روح شهامت و استقلال ذات و اعتماد بنفس را کنار گذارده ریش میگذارند و عبا میپوشند و عوام فریبی میکنند یا هوچی و سیاست چی میشوند تا مختصر کاری از برای رفع احتیاج پیدا کنند آنها بی مناسبت و نه در خور لیاقت آنها مثلاً فلانکس دکتر طب است در پستخانه مأموریتش میدهند فلانشخص مدتها درس زراعت خوانده رئیس باجگیرخانه اش میکنند یا آنکه حقوق بین الملل خوانده در مالیه میگنجانند و اگر خیلی منور الفکر باشند و عموم را با خود مخالف دیدند لابد مایوس و بدبین و شاید بعضی خائن میشوند یا خارجها میسازند ملیونها نفوس را افسار کرده وطن فروشی و خیانت میکنند. علت این چیست؟ بواسطه آنست که توده در وادی جهل واله و حیرانند و نمیدانند چه میکنند. و این نکته هم واضح و عیان است که اگر بنا شود جمعی محصل را بخارج بفرستند البته آقای صدیق اعلم تصدیق میفرمایند تا اشخاص کردن کلفت و با نفوذ ایستاده اند هیچوقت فقرا از این فیض بهره ای نخواهند برد و چه کله های مستعدی که دنبال خر و گاو عمر خود را تلف کرده و عاقبت با يك دنیا استعداد خواهند مرد میفرمایند (ص ۲۹۹) برای نیل باین مقصود آبا شاگردان مدرسه ابرقو و جوشقان و متامذین ملاحسن زله بند و شیخ باقر جفّار ممکن است عوامل تبدیل و تحول واقع شوند - آبا تصور نمیکنند که علم ناقص باز هرچه باشد بهتر از جهل صرف است؟ و اینکه میفرمایند بودجه معارف يك کرور و نیم است و شاید هم در قانون ممیزی يك کرور و نیم اضافه شود تازه میشود سه کرور بکسی چه اگر دولت بخواهد واقعاً قدم اصلاح بردارد و اقدام بر جسته بکند چنانچه دیدیم کرد در ظرف کمی همان سرباز هائیکه صرّافی و قضایی و هیزم شکنی و دل جگر فروشی میکردند در تحت دیسپلین نظام آورد و در انتظار خارجه و داخله آبرومند

کرد معارف هم که اس اساس زندگی است باید ترقی بدهد اعّم از اینکه بودجه کسر دارد یا ندارد قرضه میکند یا نمیکند و اما راجع بوضع تعلیم و تربیت عقیده بنده بر آنست همانطوریکه متخصص از برای دفع آفات حیوانی میآورند و دلشان برای حیوانات میسوزد قدرهم عطف توجه باین حیوانهای دوبا بکنند همانطوریکه پیش نهاد متخصص از برای جنگلها و معدنها (درختها و سنگها) میکنند نظر مرحمتی هم بحال این مردم بیچاره کرده و مستشارانی از امریکا برای اینکارا استخدام کنند ...

فلاحت و اقتصاد

ایجاد توتستان

برای پرورش کرم ابریشم

بقلم آقای ذوالریاستین

رئیس فلاحت

نظر باهمیتی که ابریشم در محصولات فلاحتی مملکت دارد و چون اغلب نقاط ایران مخصوصاً نواحی شمالی استعداد زیادی برای نشو و نمای درخت توت دارا میباشند بيمورد نخواهد بود که مختصری از مطالعات و تجربیاتی که در این زمینه شده با در نظر گرفتن نکات علمی و مراعات اصول زراعتی مملکت بمعرض مطالعه طرفداران توسعه و ترقی نوغان گذارده شود

تحقیقاتی که تاکنون شده است بغیر از بعضی نواحی مرکزی و نقاط بسیار سرد درخت توت در همه جای ایران نشو و نما نموده برومند میشود. نظر بفوائدی که از این درخت برده میشده پیشوایان هر قومی

غرس نهال آنرا ترغیب و انهدام درخت آنرا منع مینمودند بطوریکه در بیشتر نقاط ایران چه در شهرها و چه در دهات منظره قشنگ این درخت توجه مسافری را بخود جلب مینماید. میوه اش خوراک مدتی از سال روستائیان برگش در اوایل بهار برای تغذیه کرم ابریشم و پس از اینکه ضخیم گردید خوراک خوبی برای بز و گوسفند میباشد، چوبش در صنعت نجاری خیلی قابل توجه و بطور کلی می توان گفت که درین سایر اشجار تنها درختی می باشد که بیشتر طرف استفاده نوع بشر واقع گردیده است.

اقسام درخت توت

این درخت در همه جای دنیا با کمی تفاوت جز در نقاطیکه طبیعت اجازه نمونمیدهد دیده میشود از لحاظ صفات ظاهری آنها را سه دسته قسمت کرده اند: اولاً تود سفید - برگش درین سار اقسام بهترین اغذیه ایست که برای پرورش کرم ابریشم تا کنون اختصاص داده شده است. برگش صاف و لطیف، میوه اش سفید و ارتفاع درخت از ده ذرع تجاوز نمینماید (۱)

(۱) در ممالکی که اهمیت زیاد به پرورش کرم ابریشم میدهند مانند فرانسه و ایتالیا تجربیاتی نموده و بین انواع درختهای توت که برگشان برای این مصرف بهتر بنظر رسیده است اقسام ذیل میباشد:

Mûrier lhou که در اراضی کم قوت نیز بزرگ زیاد میدهد و بعلاوه بوسیله قلمه بخوبی زیاد میشود - Mûrier Sauvageon که از بذر کاشته شده و نمومینماید برگش بسیار لطیف و مخصوصاً برای روزهای اولیه کرم خوب میباشد - M. Multicaule قلمه آن بخوبی میگردد و به رطوبت زیاد مقاومت نموده در قلمه مدتی بزرگ و برومند میشود M. Romain درختش بزرگ در نقاط گرم که چندان رطوبت نباشد نمونموده برومند میشود. M. de tartarie محصول برگش زیاد و به سرما مقاومت زیاد دارد - M. Moretti درختش خیلی بزرگ و قلمه اش سهولت میگردد

در مملکت ژان که نوغان صنعت مهمی بشمار رفته و تقریباً یک هفتم اراضیش توستان است بیش از چهار صد رقم درخت توت در نقاط مختلفه آن زراعت میشود و آنها را از حیث زودرسی یا دیررسی برگشان به دسته قسمت کرده اند (بقیه صفحه بعد) (۵)

در این دسته باید آنها را انتخاب نمود که از هر حیث حائز شرایط مطلوبه بوده بسرمای بهار مقاومت و برگهایش زودرس و لطیف باشند.

نظر باینکه آب و هوای ایران در تمام نقاط یکی نیست باید دقت نمود که برای هر محلی درختی را انتخاب نمایند که با طبیعت آن محل موافق بوده و نتیجه منظوره را بدهد. بعقیده نگارنده دولت باید بتوسط اشخاص صاحب فن امتحانات لازمه در این خصوص بعمل آورده یا در بین اقسام درختهای توت هر ایالتی آنها را که بهتر است و صلاحیت دارد اختصاص به تغذیه کرم ابریشم بدهد و باشخاص ذیعلاقه معرفی نماید یا از چین ژاپن فرانسه و ایتالیا اقسامی که چندان مفایرتی با این آب و هوا نداشته باشند و درو نموده در باغهای علمی مخصوص کاشتنند پس از امتحان باشخاص ذیعلاقه بقیمت نازلی بفروشد.

ثانیاً: توت سیاه یا شاه توت - درختی است بومی ایران برگش زبر و خشن - میوه اش گلی و ترش ولیکن پس از رسیدن سیاه رنگ و شیرین میگردد - مقاومتش بسرما زیاد و در صورت فقدان برگ توت سفید برای تغذیه کرم ابریشم خوب است

ثالثاً: توت قرمز اصلش از امریکا برگش در بدو نمو سفید خاکستری و چندان برای تغذیه کرم ابریشم خوب بنظر نمی آید - ابریشمی

(*) چونکه آنها را که برگشان در سن اول کرم بمصرف میرسانند در سن های دیگر کرم برای تغذیه خوب نیستند و آنها را که در سن چهارم بمصرف میرسند دیر رس بوده و بکار احتیاجات اولیه کرم نمی خورند.

اقسام زود رس بسیار ولیکن مشهورترین آنها « اوجی رعین » و « یانا کوا » می باشد.

اقسام « نیم دررس » مشهورترین آنها که در سن چهارم و سیم بمصرف می رسند « اگامی » و « روزو » است

اقسام دیر رس که در سن پنجم برگش بمصرف میرسد « او بانا » و « جبو من جی » می باشد.

که از آن حاصل میشود حائز صفات یسنیدیه تجارقی نیست.

ازدیاد درخت توت

برای ازدیاد درخت تود چهار رویه معمول است: بوسیله بذر -
بوسیله پیوند - بوسیله قلمه - بوسیله خوابانیدن شاخه .

اولاً بوسیله بذر: بذری که بکار ایجاد توستان میبرند باید حائز
شرایط ذیل باشد:

۱ - از درختی حاصل شده باشد که بوسیله بذر کاشته شده
و نمو نموده باشد،

۲ - در دو سال اخیر برگشرا نچیده و تراشهم نکرده باشند،

۳ - آثار و علائم مرض در درخت ظاهر نشده باشد،

۴ - اقلأ سن درخت دوازده ساله باشد،

پس از رسیدن میوه درخت آنهائیکه بزمین می

اقتد جمع آوری نموده باشن نرم و خاکستر بهم

مالیده سپس در آب شستشو نموده خشك مینمایند

پس از برطرف شدن رطوبت در همان سال در

اواخر تابستان در محلی که برای خزانہ تهیه شده است میکارند

زمینی که برای درخت تود تهیه مینمایند باید اقلأ

نیم ذرع شخم خورده و نرم و فاقد تخم علف های

هرز و کود خورده باشد - در مازندران و

گیلان که چندان احتیاج بآبیاری نیست در زمین

جوبهای کوچکی بعمق چهار گره بفواصل یکذرع ونیم از یکدیگر متوازیاً

در زمین خزانہ حفر نموده که در مواقع لازمه آب زبادی را بخود

بکشد . در نقاطیکه آبیاری مینمایند بهتر اینستکه کرد هائی بعرض دو

ذرع بطول پنج الی هشت ذرع با مرز هائی بارتفاع چهار گره تهیه نمایند

تهیه بذر
درخت توت

خزانہ درخت توت

بوسیله نوك بیل شیار هائی بفاصله سه گره در کردها
متوازیاً رسم نموده تخمرا مرتباً بعمق یکسانتیمتر
پس از بر طرف شدن سرمای بهار در شیارها ریخته
طریقه کاشت
خاك رویش میرزند سپس بفخامت يك سانتیمتر
خاك برك مخلوط با ماسه سطح آنرا مفروش مینمایند و در مواقع خشکی
همواره زمین خزانه را باید خنك نگاهداشت که آسیبی از خشکی به
نباتات جدیدالولاده نرسد بعد از مدت يك هفته الی ده روز « شتیل‌های »
تود سبز شده از خاك خارج میشود - برای بذرکاری يك جریب ده
هزار ذرعی خزانه شش الی هفت من تخم توت سالم که جدیداً از درخت
گرفته باشند کافی خواهد بود

پس از اینکه « شتیل‌های » توت دوسه بر گه شدند
آنها را دجین نموده و فواصلشان را پنج سانتیمتر
مواظبت خزانة توت
قرار داده و همواره سطح زمین خزانه را از
علف هرزه مبراء و زرم نگاه میدارند - در تابستان
بوسیله سایه بانی اثر تابش آفتاب را کم و در هنگام عصر بتوسط آب پاش
زمین خزانه را مرطوب و خنك نگاه میدارند .

ارتفاع نهالها در اول زمستان به نیم ذرع میرسد . در این فصل
باید با مقداری پوشال خرده کاه پایه نهال‌های جوانرا پوشانید که سرما
آثراتی در ریشه آنها ننماید . در بهار سال بعد مقداری از این نهالها را
از خزانه خارج و در محل جدیدی بفاصله ده گره از یکدیگر نشا مینمایند
در ماه دوم بهار که جوانه های نهال هنوز کاملاً نشکفته است از پنج
گره سطح زمین آنها را قطع نموده و مواظبتهای لازمه باغبانی در حق
آنها مرعی میدارند بطوری که در روی هر پایه بیش از یکشاخه برومند
نمؤ ننماید - در اوایل زمستان این سال نهالها را در محل دیگر نشا نموده
و در صورت لزوم پیوند مینمایند
بقیه در شماره بعد

شعر و موسیقی

بقلم آقای اعتصامزاده

مدیر محترم ستاره ایران

آقای مدیر - افتراح جدید مجله آئنده موضوع بسیار مشکل اما بینهایت جالب توجه است . البته اظهار عقیده در باب این مسئله غامض با شرایطی که مجله قید نموده است کار آسانی نخواهد بود و تمام دلائل علمی ، تاریخی ، عقلی و حسی را در يك جا جمع کردن محتاج بمطالعه و تبحر میباشد . فرمودید عیب ندارد بنده هم چیزی در این باب بنویسم . اجازه بدهید منصفانه عرض کنم که با شرایط و قیودی که مجله معین میکند این کار از بنده ساخته نیست ، ولی ، معذرا ، تصدایق معروف (مالا یدرك كله ما یدرك كله) آنچه را که بنظر قاصر بنده میرسد ، ذیلا بعرض قارئین محترم مجله آئنده میرسانم و در پیشگاه فضلا استدعای عفو و اغماض دارم .



در اینکه از لحاظ تاریخ موسیقی مقدم بر شعر بوده است جای تردیدی نیست . انسان ادوار قبل از تاریخ شعر نمیگفت ولی اصوات موسیقی که در طبیعت بفرآوانی یافت میشوند دائماً بگوشش میرسید . وزش باد چهچه مرغان در شاخسار درختان و حتی غرش رعد نخستین اصوات موسیقی بوده اند که اعصاب سامعه بشری آنها را درك نموده و انسان در شنفتن آنها محظوظ ، مغموم یا مرعوب شده است . بعدها اتفاق افتاده است که در ضمن صحبت ، انسان ملتفت شده است که از اجتماع و تصادف بعضی کلمات آهنگ خوش آئندی شبیه به آهنگ های طبیعی تولید میشود و سعی کرده است که همان آهنگها را با کلمات دیگری تجدید نماید بعقیده نگارنده شعر و شاعری بدین منوال بوجود آمده است حالا برای اینکه بدانیم تأثیر شعر بیشتر است یا موسیقی باید

قدری دقیق شده به بعضی مطالعات علمی بپردازیم.

مطالعین میدانند که موسیقی يك شعبه از ریاضیات است، زیرا که اساس و شالوده موسیقی فصل (آکوستیک) [که یکی از قسمتهای مهم علم فیزیک است] میباشد.

هر نغمه و آوازی را بوسیله « گام » یا درجات موسیقی (Echelle musicale یا Gamme) که عبارت از هشت صوت ذیل میباشد میتوان ادا و تحریر نمود :

$\frac{\text{دو}}{\text{Do}}$ $\frac{\text{سی}}{\text{Si}}$ $\frac{\text{لا}}{\text{La}}$ $\frac{\text{سول}}{\text{Sol}}$ $\frac{\text{فا}}{\text{Fa}}$ $\frac{\text{می}}{\text{Mi}}$ $\frac{\text{ره}}{\text{Ré}}$ $\frac{\text{دو}}{\text{Do}}$

هر يك از این اصوات فوق اندازه معین محدودی دارد. اصوات در نتیجه اهتزازات ذرات اجسام قابل ارتجاع (باصطلاح علمی : الاستیک) تولید شده و بوسیله هوا به آت سامعه حیوانات انتقال مییابد. ارتفاع صوت بسته به عده اهتزازات (Vibrations) مزبور در وقت معینی میباشد صدا هر قدر نیز تر باشد عده اهتزازات بقرار ذیل است « دو » ۵۲۲ اهتزاز در يك ثانیه ره ۵۸۷ - می ۶۵۲ - فا ۶۹۶ - سول ۷۸۳ لا ۸۷۰ - سی ۹۷۸. در « اوکتاو » بالاتر یعنی در هشت نوت موسیقی که بلافاصله بعد و بنا بر این (دو) در اوکتاو بالاتر مطابق است با دو دفعه ۵۲۲ یا ۱۰۴۴ اهتزاز در هر ثانیه. همچنین در اوکتاو پائین تر باید هر عدد را نصف کرد.

تمام علم موسیقی روی اعداد فوق قرار گرفته است. پس ثابت شد که موسیقی یکی از علوم ریاضی است. بنا بر این بایستی اصوات و نغمات معینی ابدالدهر همان تأثیرات را داشته باشند مثل اینکه يك سیم تارو و بولون بقطر و طول معلومی دائماً همان صدا را خواهد داد.

ولی در قسمت احساسات بشری باید قدری از دائره ریاضیات خارج بشویم زیرا که عوامل گوناگون در وجود انسان تأثیرات خوب یا بد میکنند و هیچ مسئله و معنائی غامضتر از طبیعت انسان نمیتوانیم پیدا

بکنیم. جاد یعنی فلزات و سنگها تابع قوای طبیعی هستند و کاملاً بر طبق اصول ریاضی طبیعت بوجود میآیند میانند یا معدوم میشوند. نباتات که در درجهٔ عالیتری واقع شده اند از اغلب خواص حیوانی مثل هضم و تولید و تناسل و حتی جزئی احساس بهره مند میباشند. بالاتر از نباتات طبقهٔ حیوانات است که عواطف و احساسات ناقص یا کامل دارد و در بعضی از آنها عقل و شعور نیز موجود است (مثل سگ و فیل و اسب) اما انسان که اشرف مخلوقات است علاوه بر عواطف و احساسات فوق دارای قوهٔ فکر و استدلال میباشد. بعبارةٔ اخری این حیوان ناطق غالباً از روی اصول منطق رفتار میکند و در روح وی يك عامل مؤثر مهمی عبارت از نطق و منطق دیگران است. فقط انسان است که میتواند باین بیان بلیغ و فصیح خود همچنان خود را مجذوب یا مرعوب نماید. مارگیران هندوستان با نواختن يك قسم فی مخصوصی مارهای خطرناك معروف به (ناژا) را افسون کرده برقص و امیدارند ممکن است يك گروه آدمیزاد را هم بوسیلهٔ نغمات موسیقی رزمی یا زمی تشجیع یا تخدیر نمود. اما حیوان حرف نمیزند و استدلال نمیتواند بکنند پس موسیقی در احساسات حیوان و انسان باختلاف درجه تأییدی دارد ولی علاوه بر موسیقی خود نطق هم در بر انگیزختن احساسات بشر مدخلیت نام دارد و بدون اینکه هیچ قسم نغمهٔ موسیقی در کار باشد ممکن است بایک نطق فصیح و بلیغ و بوسیلهٔ قوهٔ مقناطیسی بشری يك جمعیت را تکان داد و بچنك یا گریه یا قهقهه واداشت. ممکن است شعر دارای هر دو جنبه باشد یعنی میتوانیم هم مطابق اصول موسیقی اصوات خوش آهنگ و خوش آیند و مهیج را در آن جا دهیم و هم در عین حال قوت منطق را در آن بکار ببریم.

پس اینطور نتیجه میتوان گرفت که شعر خوب، یعنی شعریکه

از لحاظ موسیقی خوش آهنگ و مفرح باشد و هم از لحاظ منطق بوسیله

فکر و استدلال روح مستمع را مجذوب نماید تأثیرش بیشتر از

موسیقی تنها است . و بدیهی است که شعر بد اگر کلماتش را ندانیم و فقط آهنگ و مقام آن را بشنویم در حکم موسیقی است و فقط خوبی بادی موسیقی آن را درک میکنیم و اگر کلماتش را هم بدانیم یا بشنویم تأثیر موسیقی آن از بین میرود یا خیلی ناقص تر میشود .

بهمین ملاحظات فوق میتوانیم با نهایت جرئت بگوئیم که تأثیر اشعار فردوسی در روح مستمعین ایرانی بیشتر بواسطه سحر کلمات است نه بعلمت موسیقی آن زیرا که مثلاً اگر بجای شاهنامه بحر تقارب نصاب الصبغان را برای ایلات ایران بخوانید ابداً بخیرال جنگ و ستیز نخواهند افتاد! و اگر هم امروز هر وقت قطعه (ماری بزم) نواخته میشود روح هر فرانسوی و بلکه هر آزادبخواه دنیا بهیجان میآید نه تنها بواسطه موزیک آن است بلکه شنونده غالباً کلمات بزمعی و صحیح آن را حفظ دارد و بلااختیار آنها را بخاطر میآورد . یک نکته مؤثر دیگر هم عبارت از خوش آهنگی کلمات یک زبان میباشد ، چون بعضی السمه بخودی خود بشهات خوش آهنگ بوده و یک جنبه (موزیکال) مخصوص دارند زبان فارسی و فرانسه از این نعمت بر خوردارند . پس در روح و احساسات ایرانی و فرانسوی هر دو بعقیده نگارنده - تأثیر اشعار خوب و خوش آهنگ بمراتب بیشتر از تأثیر موسیقی است .

۱. اعتصامزاده

تقسیم ایران میان روس و انگلیس

در سال ۱۹۰۷

ابرج میرزا [جلال الممالک]

گوبند که انگلیس با روس	عهدی بسته است تازه امسال
کاندر پلتيك هم در ایران	زین پس نکند هیچ اخلاص
افسوس که کافیان این ملک	بنشسته و فارغند از اینحال
کز صلح میان گربه موش	بر باد رود دکان بقال

یکی از نویسندگان بزرگ اروپا

بقلم آقای س . م . سعیدی

والتر اسکات

- ۲ -

اسکات یک خبط و بی احتیاطی بزرگ کرد و باعث خانه خرابی خود شد باینمعنی که بامید ازدیاد عایدی خویش مؤسسه ای برای طبع و انتشار کتب در ادیمبورگ تأسیس کرده و شخصی را به مدیریت آن گماشت - شخص مزبور بهیچوجه لیاقت و کفایت نداشت و شمرارت و الواطی او باعث بی ترتیبی تجارتخانه شد دیری نگذشت که انبار مؤسسه پر از کتب و مطبوعات غیر قابل فروش شد و فقط فروش فوق العاده آثار خود اسکات تا مدتی از ور شکستن قطعی تجارتخانه جلوگیری کرد لیکن ضربت قاطع بالاخره فرود آمده و در سنه ۱۸۲۵ اسکات ناگهان خود را به تنهایی مسئول صدوسی هزار لیره قرض یافت !

اگر هر کس در اینموقع بجای اسکات بود یقیناً از این ضربت موحش از پا در آمده و معدوم میشد ولی اسکات شجاعت و استقامت بی نظیری از خود بروز داد و بجای آنکه مصیبت و بدبختی باعث خرد کردن و زمین زدن او بشود محرک قوا و قدرت او واقع گردید و بلافاصله پس از حدوث این واقعه مشغول کار شده کتاب متعاقب کتاب از خامه خود بیرون داد تا آنکه قوای بدنی او تحلیل رفته و زندگانش فدای شهامت و زرگی روحش گردید

در سنه ۱۸۱۴ موقعیکه تجارتخانه سابق الذکر دچار اختلال و ورشکستگی شده بود اسکات کتابی را که سابقاً به نثر شروع کرده و مدتی تا تمام انداخته بود دست گرفته و بعجله آنرا پایان رسانید - این کتاب رمان مشهور « ویورلی » است که بمجزره انتشار نام مؤلف خود را بر رأس رمان نویسان تاریخی قرار داد و با آنکه ابتداء بامضای

مجهول و به غیر از اسم اسکات منتشر شد فوراً جلب توجه عمومی را کرده و در اندک مدتی بچند چاپ رسید - بعد از این اسکات شعر را کنار گذاشته و بنوشتن رمانهای تاریخی مشغول شد و در بقیه عمر خود علاوه بر چند کتاب ادبی دیگر سالی مرتباً دو کتاب رمان تحریر نمود و در تلو آنها قسمتهای مختلفه تاریخ انگلیس و اسکاتلند و سایر ممالک اروپا را از زمان جنگهای صلیبی تا اواسط قرن هیجدهم با مهارت و قدرتی فوق العاده شرح و توصیف کرده و زندگی و آداب آن قرون را رنگ آمیزی نموده است . قدرت و مهارت نویسندگی ، اطلاع صحیح و دقیق ، زیبایی سبک و بزرگی فکر همه از مزایا و خصائص سلسله « رمانهای » اوست - نقاشی « نابلو » سازهای وصفی که در آنها بکار رفته است در هیچ جای دیگر نظیر ندارد و انسان وقتی آنها را میخواند مثل آنستکه اشخاص مختلف از صلیبیون ، پاپها ، کشیشها ، شوالیه ها ، یهودیها ، کولیها ، گداها و هزاران اشخاص دیگر از طبقات و درجات مختلفه اجتماعی در نظر او حاضر شده و زنده و با روح در مقابل او حرکت میکنند پس از ور شکستن تجارتخانه و مقروض شدن اسکات بسیاری از دوستان و رفقای او پیشنهاد کمک و مساعدت کردند و حاضر شدند قروض او را بپردازند ولی روح بزرگ او برای این استقامت حاضر نشده از قبول پیشنهاد آنها امتناع نمود و مصمم شد تا لحظه آخر استقامت کند و قروض خود را بپردازد - برای این مقصود تنها وسیله ای که داشت قلم او بود و همین جهت شب و روز آرام و خواب را بر خود حرام کرده تا حد امکان نوشت و تصنیف نمود و بعد از سه سال متجاوز از چهل هزار لیره از عایدات قلم خود بطلبکاران پرداخت - اگر صحت مزاج با او مساعدت میکرد یقیناً تمام قرض را تأدیه مینمود ولی متأسفانه از سنه ۱۸۲۹ آثار تقار و کسالت در مزاج او هویدا شده و سال بعد به فلج شدیدی گرفتار شد -

غروب و کوهستان

امواج غربی روز در دره و دشت به جزر و مد آمده هرقله از غوایی و هر صخره مرتفعی را در سیل آتش فروزان شست و شو میداد اما يك فروغ تا بنده هم از اشعه آفتاب غروب در مغاره های ژرف تختانی که از هر جانب با سنگها و صخره ها محاصره شده بودند نمی تابید

قلل صخره ها از هر طرف شکاف خورده و شاخه شاخه شده برجها و گنبد هائی تشکیل میدادند و ازدور مانند مساجد مشرق زمین و معابد بت پرستان که با مناره ها و گلدسته ها زینت میشوند جلوه گری میکردند - این قلاع و قصور طبیعی بکلی ساده و عربان نموده و از بیرقها و علامات نیز بی نصیب نبودند : گلهای سرخ خود رو باقظرات ژاله شفاف دامنه سرایشب آنها را پوشیده و هزاران بوته و گیاه بانواع و الوان مختلف از اطراف و حواشی بیرون دمیده و از وزش نسیم شامگاهی در اهتزاز بودند

-۲-

طبیعت نیک نما و فرزندان کوهسار را از ریاحین و ازهار آزاده و آرد در اطراف پراکنده ساخته : این طرف احوان و شقایق فضا را عطر آگین نموده و آنطرف شوک و مغیلان سر در کنار هم نهاده - بنفشه کبود رنگ و لاله سپید رخ از حواشی هر صخره برون دمیده بلادنت و رقوم نشانه غرور و سیاست در کنار هم رسته و بوته و شاخ هر يك از

تنفس بید و زبان گنجشک بلرزه و جنبش آمده ، نارون تناور و بلوط جنگاور سر باسماں کشیده و بر صخره ها لنگر انداخته - صنوبر افراخته قد قامت خود را از آنها فرا تر کشیده و باشاخ و برك خویش بر اطراف سایه گسترده ، ولی بالاتر از همه آنجا که قله های سپید پوش جلوه گری می کردند و انوار و اشعه فرو زنده موج زده و میلرزیدند آسمان لاژوردی تابستان دیده نظارگیان را بخود معطوف می ساخت

منظره چنین سحر انگیز تنها بمنابر فریبنده رویای شیرین شباهت میتوانست داشت و بس

- ۳ -

صیاد برای خروج از دره هیچ راهی را بنظر نیامورد مگر آنکه آهسته و با احتیاط از پرتگاه مرتفعی بالا رفته و از سمت دیگر آن فرود آید - بدین قصد ریشه های جاروب و ساقه نباتات دیگر را که در دامنه آن رسته بودند ردبان قرار داده و باستعانت بوته ها و علفها از پرتگاه بالا رفت و بر قله مرتفع آن ایستاده باطراف نظر انداخت :

در پارچه وسیعی که در زیر پای او دراز کشیده بود در زیر اشعه یاقوتی آفتاب غروب مانند يك پارچه طلاي گداخته جلوه میکرد و جزیره ها و دماغه آن نیز برك ارغوانی شفاف رنگ آمیزی شده میدرخشیدند کوهسارها مانند پهلوآنانی قوی هیکل به دیده بانی این سرزمین سحر انگیز قیام کرده بودند :

در انتهای جنوبی جبال (بن ونو) سر باسماں کشیده و جنگلها و بیشه های انبوه قله سالخورد و دامنه های خاکستری رنگ آنرا مانند بر می پوشیدند - در سمت شمال نیز کوهستان (بن آن) یدشانی عربان خویش را در وسط فضا بر افراشته و جلوه گری میکرد

از منظومه اول - بند یازدهم و سیزدهم و چهاردهم

اگر آینده بهتری برای ایران آرزو میکنید
«آینده» را ترویج نمائید، زیرا این مجله فقط
برای خدمت بمملکت ایجاد شده است .

آینده

مؤسس و مدیرمسئول: دکتر افشار

بحران سیاسی

از کابینه آقای فروغی بکابینه آقای مستوفی و بعد . . .

در ۲۸ آذرماه سال گذشته (۱۳۰۴) آقای میرزا محمدعلی خان فروغی «ذکاء الملک» بتشکیل کابینه از طرف اعلیحضرت مامور شدند. اسامی آقایان وزراء ایشان در شماره ۶ مجله صفحه ۳۸۹ مندرج است. این کابینه بعد از قریب ۶ ماه در اواسط خرداد ماه سال جاری (۱۳۰۵) بعلت غیر معلومی مستعفی و در ۱۶ همین ماه آقای میرزا حسن خان (مستوفی الممالک) برای تشکیل کابینه جدید از طرف شاه دعوت شدند. طول زندگانی کابینه‌های ایران چندان نیست، و البته این کمی عمر از مزایای سیاسی این مملکت محسوب نتواند شد. از این حیث مملکت ایران را شباهتی با ممالک لاتینی مانند فرانسه است، اما موجبات بحرانهای سیاسی آن مملکت را نمیتوان کاملاً با این کشور مقایسه نمود. بعکس مملکت فرانسه در انگلستان کابینه‌ها هفت سال و ده سال عمر میکنند. در ایران هم اگر این کار کاملاً ممکن یا صلاح نیست باید هر وقت که وزیر یا معاون خوبی مناسب وزارتخانه ای پیدا شد او را سالها بر سرکار نگاه داشت و هر رئیس الوزرائی روی کار میآید ابقای او را لازم بداند تا نظم و دوامی با امور سیاسی و اداری مملکت داده شود. اگر اعلیحضرت شاه در چند سال پیش موقعی که وزارت جنگ را اداره میکردند بجای اینکه سالها در همان وزارتخانه دوام نمایند هر

چند روز یکبار مصدر کاری و اداره کننده وزارتخانه ای بودند بی شك مقدار فعالیت و جدیتشان تجزیه شده و تا اندازه ای که همه مشاهده کرده اند باصلاح وزارت جنگ موفق نمیشدند ... در ممالک اروپا نیز در موقع سقوط کابینه ها رئیس الوزراهای جدید بعضی اوقات تمام یا برخی از وزراء سابق را ابقاء مینمایند . بخاطر دارم که در مملکت فرانسه وقتی مسیو [میلران] از ریاست وزرائی بریاست جمهور انتخاب شد جانشین او مسیو [ژرژ لیگ] تمام اعضاء کابینه پیش را نگاهداشت و وقتی که در انگلستان مستر « بنارالا » از ریاست وزراء استعفا داد رئیس الوزراء جدید بیشتر وزرای کابینه پیش را ابقاء نمود ...

(سراداردگری) معروف عاقد قرارداد ۱۹۰۷ که حالیه ملقب به لاردگری میباشد در کابینه (کمپل بترمن) و کابینه مستر (اسکوئث) که حالیه لارد (اکسفورد) است قریب یازده سال وزیر خارجه انگلیس بود . لارد کرزن مشهور در سه کابینه متوالی (لاید جارج) ، (بنارالا) و (بالدوین) وزارت خارجه داشت . البته این مثالهای اخیر که ابقای وزیر خارجه را در کابینه های متعدد نشان میدهد شاهد بر این است که سیاست بین المللی يك مملکت را هر چند ماه یکبار نباید دست بدست گردانید ...

کابینه ها و وزرائی را که در انگلیس و فرانسه سالهای دراز بر سر کار می بینیم نگاهدارنده آنها در حقیقت افکار عمومی است . در بعضی ممالک از قبیل ایتالیای امروز و روسیه بلشویک بقوه « دیکتاتوری » همین منظور بعمل آمده است .

در مملکتی مثل ایران که افکار عمومی و احزاب منظم قوی بتمام معنی وجود ندارد « افکار خصوصی » یعنی افراد وطن دوست منور الفکر و رؤسای دولت و حکومت باید از وزراء و معاونینی که لیاقت و درستی نشان داده اند نگاهداری کنند ... اما افسوس که منتظر الوزاره زیاد

است و هر چند روز عده ای را باید سیر کرد، بطوری که منافع خصوصی اشخاص محالی بمنافع عمومی ملت نمیدهد



کابینه آقای فروغی مواجه شده بود با انتخابات دوره ششم و الحاق انتخابات مذکور بطور خوشی در ولایات جریان نداشت . بملت وعده بیطرفی دولت را دادند اما عملاً حکام و دیگر مأمورین دولتی بیطرف نماندند و این عدم بیطرفی آنها البته بنفع عناصر مرتجع غیر ملی تمام شد بواسطه ضیق صفحات شرح این قسمت را میگذاریم برای شماره آینده تا انتخابات طهران و کلیه نقاط مملکت پایان رسیده باشد .



کابینه جدید بطریق ذیل تشکیل شده است :

رئیس الوزراء و وزیر داخله : آقای میرزا حسن خان مستوفی (مستوفی المالک)

وزیر مالیه : آقای میرزا حسن خان (وثوق الدوله)

وزیر جنگ : آقای میرزا محمد علی خان فروغی (ذکاء الملک)

وزیر فلاحات تجارت و فوائد عامه : آقای مهدیقلی خان هدایت (نخبه السلطنه)

وزیر معارف : آقای میرزا احمد خان بدر (نصیر الدوله)

وزیر بست و تلکراف : آقای حاج میرزا احمد خان انابکی (مشیراعظم)

کفیل وزارت عدلیه : آقای منصور السلطنه

آقای تقی زاده که اکنون سمت نمایندگی ایران را در نمایشگاه (فیلادلفی) دارند

بست وزارت امور خارجه تعیین شده اند ، اما جواب رد و قبول قطعی ایشان

تاموقع نگارش این سطور نرسیده است .

کابینه آقای مستوفی از اشخاص خیلی متجانسی تشکیل نیافته است

و اغلب تصور نمیکنند دوامی بنماید . کدامین مسئله آمدن آزا بشکلی

که دارد ایجاب نموده است ؟ عموماً میگویند این کابینه « محلل » است ،

یعنی بعد از مدت کمی جای خود را بکابینه دیگری خواهد داد . البته

انتظار زیاد نباید کشید که صدق و کذب این عقیده روشن شود : تا افتتاح

مجلس یا چند ماهی دیر تر .

آنچه مسلم است در نتیجه تغییرات اخیر مردم قدری مشوش بودند و بعضی نگرانیها داشتند. البته کابینه آقای مستوفی الممالک و مخصوصاً عضویت شخص ملی و وطن دوستی مانند آقای تقی زاده در آن برای آنست که تا اندازه‌ای آن نگرانیها را برطرف سازد. اما تا چه میزان در اذهان مؤثر شده است نمیدانم. بهر حال قیافه‌ها را آنقدر شادمان و مطمئن نمی‌بینم. در هر صورت تا وقتی که آقای مستوفی الممالک رئیس الوزراء هستند اگر کارهای عمده صورت نگیرد بیم آنها می‌رود که مصالح مملکت خواسته و دانسته پایمال گردد. ما که با اصول منفی معتقد نیستیم اینرا کم میدانیم. مخصوصاً تعیین آقای تقی زاده بسمت وزارت امور خارجه بهترین انتخابات است و تا وقتی که ایشان مصدر کار باشند هیچگونه نگرانی از هیچ طرف نخواهد بود.

تاریخ ایران، اوضاع جغرافیائی این مملکت و کلیه حالات سیاسی آن گواهی میدهد که سعادت و نگاهداشتن استقلال و تمامیت ارضی ایران منوط بحفظ موازنه سیاسی بین دول همجوار است. وزارت خارجه ما وزیری میخواهد که حقیقه معتقد باشد که این است راه سلامت و سپس بداند و بتواند چنین سیاستی را اداره نماید. بعقیده ما آقای تقی زاده که در بیطرفی نسبت باجانب، وطن دوستی و با کدامنی و عقل سیاسی ایشان کمترین شکی نیست کاملاً لایق این مقامند و تا زمانی که ایشان مصدر کار باشند وطن پرستان حقیقی را خاطر آسوده است.

در قسمت سیاست داخلی نیز کابینه جدید که از عناصر مبرز و کار آزموده - اگر چه نامتجانس - تشکیل شده است (البته تا آن اندازه که « ایران آنها » میتواند رجال سیاسی کار آگاه داشته باشد) باید برخلاف کابینه های پیش قبل از همه چیز امور اساسی را از امور غیر اساسی تشخیص داده نگذارد مختصر فعالیت و اندک پولی که هنوز داریم صرف کار های بیپوده بشود: مثلاً اما بهتر نبود بجای مدرسه هوا

پیمائی یادریا نوردی و مدرسه تلگراف بیسیم وامثال آنها مؤسسه‌های معارفی لازمتری تأسیس شود؟ باید هوا و هوس سیاسی و تظاهرات را کنار گذاشت. امروز مملکت ایران تشنه اصلاحات اساسی است و از خود نمائیه‌های شخصی بیزار می‌باشد. باید در صدد توسعه و اصلاح معارف، رونق فلاح و آبادی مملکت بود.

متأسفانه از ابتدای مشروطیت تا کنون که بگمان خود داخل در دوره جدیدی از زندگانی سیاسی شده ایم يك قدم فهمیده و جدی بطرف اصلاحات اساسی بر نداشته ایم. با این همه تغییرات اوضاع و اشخاص هیچ روح تازه که بتوان سیاست اساسی بان نام داد در امور ما اندر نشده است. هر «رژیم» و هر کابینه روی کار آمد مواد دلفریب چندی را ریخت «پرگرام» خود نمود، ولی هیچ هیئت دولتی درست نمیدانست چه میخواهد چه میتواند و مخصوصاً چه میناید بکند، هیچ يك حقایق و احتیاجات اساسی مملکت را تشخیص نداده و هیچ پرگرام مبتنی بر نقشه جدی و عملی اصلاحات اولیه نبود. در اروپا که احزاب سیاسی منظم دارد کابینه‌ها موافق اکثریت پارلمان تشکیل میگردد و خطوط اساسی پرگرام آنها از روی مرامنامه حزبی که منسوب بآنها هستند بر داشته میشود. ولی در ایران که احزاب سیاسی و فراکسیونهای پارلمانی آن روی هیچ اصل صحیح و ثابتی تشکیل نشده و مانند امواج اقیانوسها و تپه‌های شن در صحراها مقلطم و متزلزل است پرگرام کابینه‌ها کمتر مفهوم عملی دارد و غالباً مرکب از يك عده مواد عمومی مبهم و عوام‌فریبانه است. پس اول قدم آنست که حکومت جدید احتیاجات اساسی و اولیه مملکت را تشخیص داده آنها را با حقایق موجوده تطبیق نموده پس از آن بی درنگ داخل در عمل شود. آیا کابینه آقای مستوفی هم بهمین عقیده است؟ ...

بحران سیاسی که از ابتدای کابینه آقای فروغی تولید شده با تشکیل کابینه آقای مستوفی رفع نگردیده و باید منتظر بالا رفتن پرده‌های تازه در صحنه سیاست بود.

شرط سواد در انتخابات

بقلم آقای دولت آبادی

آیا اعتراف بگناه در حکم بیگناهی نیست؟ البته هست. در این صورت من بر خود لازم میدانم بگویم و بنویسم که در ابتدای حکومت ملی تصور میشد هر قدر دایره انتخابات وسیعتر بوده باشد اساس حکومت ملی محکمتر خواهد بود غافل از اینکه این فلسفه در مملکتی صحیح است که اکثریت آنها با سوادان تشکیل بدهند و یا آنکه مملکت دارای احزاب سیاسی بوده باشد که رؤسای آن احزاب از روی اصول محکمی بی سوادان را اداره نموده نگذارند آلت اجرای اغراض خصوصی اشخاص واقع گردند ولی در ملتی که نه آن احزاب وجود دارد و نه افرادی با سوادند وسعت زیاد دایره انتخابات ممکن است درها بلکه دروازه ها بروی سیاستهای مضر خطرناک بگشاید و از حکومت ملی بجز قالب بیروح باقی نگذارده بجای سود رسانیدن مملکت و ملت زیان برساند.

نه اینست که بخوایم به بی سوادان مملکت که اکثریت جامعه ما را تشکیل میدهند حقارت نظر نمایم خیر زیرا که بی سواد ماندن آنها بار گناهش بدوش بی لیاقتی و بی عاطفتی حکومتهای گذشته است که آینده را ندیدند و یا نخواستند دیده باشند و در پرورش دادن نسل آتیه خود قصور کردند بلکه تقصیر نمودند بعلاوه در میان بی سوادان ما اشخاص با عقیده و ایمانی یافت می شوند که نظیر آن ایمان و عقیده ها در با سوادان هم کمیاب است ولی چه میتوان کرد که حکم بر اعم اغلب می باشد و در خصوص انتخابات که مخفی بودن شرط صحت آن است بضمیمه وجوب جلوگیری از دسایس ارباب غرض لزوم محدود بودن انتخابات باشخاص با سواد ایجاب میگردد و این شرط برای توسعه و تعمیم معارف هم بی نهایت مفید خواهد بود این است که من طرفدار شرط سواد در انتخاب کننده می باشم.

در دوره پنجم تقنینیه پیش آمده اقتضا کرد که نگارنده قبول نمایندگی نموده بمجلس وارد گردم. چون بنواقص قانون انتخابات پی برده ملتفت شده بودم که توسعه حدود انتخابات در این حال و در این روزگار که ما هستیم بدبخت کننده ملت و برباد دهنده مملکت است و چاره منحصر بفرش شرط نمودن سواد در انتخاب کننده است. من و رفقای همفکرم جد و جهدی نمودیم ولی این شرط را در انتخابات منافی حقوق ملی خواندند و مجلس بیایان رسید!

بلی اگر سواد در انتخاب کننده شرط میبود که موکل از یکطرف وارد شده نام وکیل خود را باهر خط شکسته و بسته که داشت همانجا نوشته در صندوق آراء میانداخت و میرفت امروز چشم ما باین اوراق عجیب و غریب که از صندوقها بیرون میاید و سیرت و صورت آنها میسراند که از دستهای متعدد گذشته جرح و تعدیها یافته و بالاخره از معامله ها و داد و ستدها حکایت می نماید نیافتاد.

چیزی که مایه امیدواری است این است که فکر لزوم شرط سواد در انتخاب کننده دارد توسعه مییابد و در میان اشخاص بصیر منورالفکر عمومیت پیدا میکنند در این صورت شاید انعکاس افکار مزبور مجلس ششم را برآن وادارد که تجدید نظر در قانون انتخابات و شرط سواد نمودن در انتخاب کننده را بضمیمه اصلاحات دیگر از قبیل محدود و رسمی ساختن عده نامزدان و داوطلبان وکالت از مسائل اولیه بشمارد و یک قدم جدی رو باین کار مهم بردارد.

بدیهی است نواقص اخلاقی را بزودی نمیتوان برطرف کرد و از مطامع اشخاص بآسانی نمیشود جلوگیری نمود ولی بوضع قوانین متناسب با اخلاق و عادات قوم و بارتع نواقص قوانین موضوعه که معایب آنها در مقام عمل هویدا گردیده است میتوان در برابر غرضانیدها و طمعکارها

حدود و سدودی گذارد و راه ورخنه هارا تايك اندازه مسدود ساخت
 بعقیده نگارنده نجات دادن فرشته بال و پر سوخته مشروطیت
 از چنگال اهریمنهای چشم دریده طمعکار راهش منحصر است بشرط
 سواد نمودن در انتخاب کنندگان و راه موفق شدن باین مقصد عالی
 هم منحصر است بتمرکز قوای فکری و عملی طرفداران شرط سواد و
 این کار یکی از مهمترین وظائف وطن پرستان واقعی و اصلاح خواهان
 حقیقی است که خستگی بخود راه ندهند که ترس و یاس را از خود دور کرده
 جرئت و امید را بخود جلب نمایند که در راه سعادت و خوشبختی ملت
 بدبختیهای خود را زیر پا بگذارند که بی خبری عوام و بد اخلاقی خواص
 را مانع عملیات خود قرار ندهند که از کمی عدد خود اندیشه نمایند
 که بدانند حقیقت گوئی و حقیقت خواهی را قوتی است که هیچ قوه
 باطل نمیتواند آنرا محو و نابود سازد و با ایمان کامل بحکومت ملی و
 عقیده ثابت با اساس مشروطیت دست یکدیگر را گرفته متفقاً بمیدان
 قدم نهاده صف مخالفین شرط سواد را که فقط استفاده کنندگان از
 شرکت بی سوادان هستند درهم شکسته پیکر مجروح فرشته حکومت ملی
 را از زیر سم ستور ستکاران در آورند

بیجی دولت آبادی

غزل حکیمانه

سعدی

کاین آب چشمه آید و باد صبا رود	بسیار سالها بسر خاک ما رود
بر خاک دیگران بتکبر چرارود	این پنجروزه مهلت ایام آدمی
شادی مکن که بر تو همین ماجرارود	ای دوست بر جنازه دشمن چو بکندری
فردا غبار کالبدت بر هوا رود	دامن کشان که میروی امروز بر زمین

این است حال تن که تویی بزیر خاک

تا جان نازنین که بر آید ، کجا رود !

هم تعلیم ابتدائی هم معارف عالیہ

بقلم آقای میرزا ابو الحسن خان فروغی

- ۳ -

این بار آقای تقی زاده شخصاً با نیات حسنه خود رفع بعضی اشتباهات نظر بدقت و خط-رنای اطراف مطلب اجازه خفیہ و احیای شہامت ملی خواهند داد کہ هر چند میدانم منظور ایشان از جوان ممالک تازگی آشنائی بتمدن جدید اروپائی است نہ کم و زیاد سابقہ در تمدن بطور عموم معذک برای رفع اشتباه از اذهانی کہ بدریافت تمام مقصود نمیرستند از ممالک جوان لفظاً بالحق تند انتقاد بظاهر الفاظ بچسبم و بگویم نظر ایشان بر اختیار مثال محل اعتراض نمایانی است چه ایران مملکت کہنی است کہ میخواهد خود را از عواقب لطمت واردہ برہاند و حیات سالم خویش را از سرگیرد بنا برین با ممالک جوان محل قیاس نیست تا طرز پیشرفت آنها را از هر جهت سر مشق خود قرار دهد و از جلہ اگر گفته شد فلان مملکت تعلیم ابتدائی عمومی را مقدم داشته این ترتیب را دستور حتمی خویش بشناسد در ذکر مثالها نیز بظاهر خلط بزرگی وجود دارد چه در احوال بلغار و ژاین نمیتوان بیکوجہ نظر نمود : قوم بلغار از اقوام نژاد زرد است کہ در اصل طوری در تمدن بی سابقہ بودہ کہ در بدو ورود خود باروبا زبان و تمدن اسلا و یعنی عقب مانده تر نژاد اروپائی آن عصر را اختیار نموده آنگاه چندین قرن تحت تسلط ترک زندگانی کردہ ویس از وصول باستقلال بمدد دول معظمہ اروپا ناچار بودہ است ہمہ چیز خود را از خارجیان اخذ نماید و اگر توانستہ باشد تنها با صرف اہتمام در

نشر تعلیمات ابتدائی باقی بماند و پیشرفت حاصل کنند از راه مساعدت معنوی و مادی دول معظمه خصوصاً دولت روس بوده است که برای ضعیف کردن و تجزیه نمودن دولت ترکیه ممالک جزء بلکان را از هر حیث تقویت و نگاهداری کرده اند بعبارة آخری بلغار در حقیقت بسرمایه مادی و معنوی دیگران زندگی کرده و الا هر مملکت دارای حوائج دائمی است که تعطیل بردار نیست و چنانکه بیک اشاره مختصر در عبارات پیش معلوم شد رفع آن حوائج درینصورت تمدن متوقف بر تعلیمات عالییه است - حال ژاپن هیچوجه قابل قیاس ببلغار نیست چه این مملکت فی الحقیقه از ممالک جوان محسوب نمیگردد بلکه مثل چین و سایر ممالک مشرق تمدن قدیم بالنسبه عالی داشته که فقط نوع آن با تمدنهای غربی متفاوت است با اینحال درادوار سیر خویش دوره های ترقی و تنزل پیموده از جمله در اواسط مائه اخیر مستعد انقلاب و ورود در مرحله جدیدی از ترقی بوده که غفله راه امریکا و اروپا بآن جزایر باز شده و این تصادف آن نهضت اصلی را تسریع و تکمیل کرده است پس بقرض آنکه ژاپن هم توانسته باشد شروع را از نشر تعلیمات ابتدائی عمومی کند و ازینراه فایده بردارد اینجا علت اینحال وجود سوابقی است در تمدن ژاپنی که از جنس معارف عالییه بوده است چنانکه مأمورین ژاپنی که در اول نهضت برای تحقیق در اوضاع جدید و بدست آوردن راه نازه ترقی بامریکا و اروپا روانه شدند رجال دانشمند بزرگی بودند و آثار دانش و بزرگی خود را در ضمن همان سفرها در آن ممالک گذاشته اند و نهضت ژاپن را وجود همان رجال باتکای عزم و استعداد و حسن نیت میکادو مونسومیو انجام داده است مع هذا کوشش ژاپنیها را در معارف عالییه از ارسال محصلین باروپا دایر کردن مدارس عالییه و تأسیسات عالییه کمتر از سعی در نشر تعلیمات ابتدائی نمیتوان شمرد و نمیتوان باور کرد اینهمه رجال عالم از نظامی و سیاسی، اطباء، مهندسين، کاشفین، مخترعین ژاپنی که

مدنی است بدون گرفتن مدد بزرگی از خارجیان مملکت خود را اداره میکنند و آثار بزرگان ایشان در اروپا نیز اشتهار یافته و میباید از مدارس ابتدائی چهار ساله بیرون آمده باشند. اما سخن ما در خصوص خودمان این نیست که ما نباید هیچ فایده از سوابق سیر و تجارب سایرین برداریم بلکه میگوئیم ما که ناعصر شاه عباس کبیر از همه جهت همدوش اولین ملل متمدنه بودیم یا با اروپائیان در معارف تقریباً برابر و در اقتصادات و حیث آبادی بلاد و غیرها برتر شناخته میشدیم لا اقل باید بطرز ژاپنیها که سابقه معلومی در تمدن داشتند داخل نهضت جدید شویم نه بوضع بلغاریان که جزئی قوی و قلبی جسور و گرم بتقویت ملل معظمه از خود هیچ نداشته تا بحفظ حیثیات قدیمه خود در تمدن و سوابق معارفی و معنوی قومیت خویش مکلف باشند. وانگهی ماببلغاری واقع در قلب یا بغل اروپا و مالک مکانی نیستیم که دیگران را از هر جهت بنگاهداری ما وادارد، ما قومی هستیم که بشهادت تاریخ چند هزار ساله خود همیشه بایستی در مقابل هزار بدبختی و اشکال خارجی بایستیم و قائم بنفس خود باشیم، مادر هر زمان بقدری که بلغارها و همه اقوام خوشبخت تر از بلغارها ممکن است شرایط مساعد در جلو خویش دیده باشند مانع و مشکل عوامل تهدید کننده بحیات و وجود خود در پیش داشته ایم و باز هم گردش روزگار اطمینان براحت ما نمیدهد لهذا باید در مقابل سید بنیان کن محظورات و مخاطرات چون کوه پارجا بقوه وجود بایستیم و درین ضرورت قیام بنفس تنها نگاهدار معنوی و حقیقی ما و مایه تمدن و معارف قدیمه ماست آن نیز از این تاریخ ببعد وقتی نگاهدار ما میشود که در حقیقت بپیوند با معارف عالیه جدیده احیا گردد. درینصورت چگونه می توانیم بیک تعطیل کلی در مراتب عالیه تعلیمات چنانکه علل فاسده معروضه پیش آورده و ما عاشقان ترقی برای طرفداری از عمومیت تعلیم ابتدائی که ادامه آنرا بمیان زده ایم راضی شویم - در تکمیل

این بیان باید بیاد بیاریم که ما بخلاف اقوام واقع در جنب اروپا و مورد لطف اروپائیان چون بخواهیم از دیگران هم استفاده کنیم (چنانکه بعقیده این بنده تا مدت‌ها باید بکنیم) باید با هزار مشکل سیاسی و غیر سیاسی روبرو شویم ، با چندین مورد مضرّ بایفایده مصادف گردیم تا بیک مورد بیضرر و مفید برسیم و بعد از رسیدن بمقصود خرج بسیار سنگینی را که ممکن است از عهده برنیائیم تحمل نمائیم و بعد از این مقدمات برای استفاده از مستخدمین خارجی خود از یک طرف رجال کافی دانشمندی میخواهیم که بر ایشان ریاست و در اعمال ایشان نظارت کنند ، از طرف دیگر اجزائی میخواهیم که زیر دست ایشان بتوانند کار کنند و البته ناصحین خارجی که ما را بانصراف از معارف عالیه میخواندند بایبخر از حال و صلاح کار ما بامغرض وبدخواه ما بودند ، حیف است که ما ذوق سلیم را زها کنیم ونصیحت ایشان را بشنویم و یکی از بهترین دلایل این سخن آنکه امروز کارآمدترین مستخدمین خارجی ما خودشان بخلاف آن راهنمایان سابق ما را بتأسیس اونیورسیتیه یعنی دارالفنون حقیقی یا مجموعه دار العلمهای عالی دعوت مینمایند و این طریق را وسیله اصلاح کار ما می شمارند .

اما این بنده بالا صاله بانصیحت دیگران کاری ندارم و دستور مرام خود را از سوابق تاریخ و معارف قدیمه خودمان میگیرم و این دستور دهنده باشما می که شایسته احیای یک قوم و درست نقطه مقابل سستیها و سر شکستگیهای موجود در محیط فعلی ماست میگوید شما باید تکلیف خود را بستمجش مقتضیات ومناسبات احوال خویش با اولین اقوام متمدنه دنیا ، آنها که تا دو بیست سیصد سال پیش بزحمت با شما همسری می کردند بیابید نه بتقلید اقوام وحشی بانیم وحشی که امروز تازه میخواهند وارد تمدن شوند

در ممالک متمدنه عموماً شروع کار بوجه عمومی از معارف

عالیه شده و در ممالک آزاد اروپا بعد از قرنها دایر داشتن و ترقی دادن دارالعلمها و دارالفنونها بتعلیم ابتدائی عمومی پرداخته اند. علت اینست که علم و دانش یا تربیت روحانی در حکم نور یا عین نور است (منتهی اینکه نور معنوی است) و همه انوار سرچشمه و کانونی دارد که در آنجا روشنی بیشتر است و اول باید افروخته شود تا بر تو آن محلهای اطراف را روشن سازد، سرچشمه و کانون نور معرفت و علم و تربیت معارف عالیه و افکار و معلومات دانشمندان بزرگ مملکت و محل پرتو افکندن آن اذهان عامه اهالی است، اشاعه این پرتو نیز تماماً بسته بعمومیّت خط و سواد نیست بلکه عامه اهل مملکت بی خط و سواد هم از برکات افکار و آثار تربیتی دانشمندان و بزرگان خویش بهره مییابند و بهره ایشان متناسب روشنی و نفوذ آن افکار و استعداد و صفای طبع بهره برندگان است و این نکته بمشاهده تغییر که در حال قدیمیان و جوانان عوام خود ما بتتبع تغییر احوال خواص از جهتی بنقص در روشنی فکر و از حیثی بگشایش چشم و نظر دیده میشود اثبات میگردد. باری مرتبه اول از تربیت عمومی که اصل مراد از عمومیت تعلیم است بدون نشر سواد ظاهر بهمان وجود معارف عالیه خصوصاً با صورت ادبی و جلوه فصاحتی که طبعاً مراتب سهل تر و عوام فهم تر را هم در ضمن ایجاد میکند بخودی خود انجام میگردد (اشعار شعرا و قطعات اخلاقی و حکمتی ایشان که گاهی مثل سایر در میان عوام نیز میشود عکس صوتی است از معارف عالیه و مؤثر ترین تعلیم و تربیت عمومی را بدون درس و مدرسه صورت میدهد). مسئله تعلیم عمومی بشکل آموختن خط و سواد مرتبه دوم و نتیجه سیر مخصوصی از تمدن و ترقی است. توضیح آنکه ترقی معارف اروپا با طبع آزادی منش اروپائی چنانکه میدانیم در اسلوب سیاسی و اجتماعی بظهور معنی آزادی کشیده و آزادی حقیقی آنست که نماینده تصرف فکر و نظر و بنا برین ناشی از فهم و دانش باشد پس چون دانشمندان حساس که خود باین

حقیقت رسیده یا نزدیک شده بودند آزادی حقیقی را برای عموم میخواستند تاگزیر بایستی طالب عمومیت سواد شوند و تعلیم ابتدائی عمومی را بعنوان اقل ما یقنع بخواهند. حال اگر تقلید و تبعیت دیگران جایز است ما هم باید روزی طرفدار تعلیم عمومی شویم که نه بلفظ یا ظاهر قوانین موضوعه بلکه بحقیقت یافتن معنی آزادی و آزادی طلبی در میان خواص بر تو دانش و روشنی فکر باینمقام رسیده باشیم و وقت آن شده باشد که آن انوار طالع را در توده ملت نیز اشاعه دهیم لیکن این بنده میگوید آن روز عزیز همین امروز است اگر ما بجد تمام بپیوند قدیم و جدید در معارف عالیہ قدم گذاریم و اگر نه هیچ روزی روز این کار و هیچ بهره یابی دیگری از سعادهای معنوی تمدن نخواهد رسید خلاصه آنکه برای ما سعی در طلب معارف عالیہ

نتیجه ثانیه: وجوب در اول درجه وجوب است زیرا که حوایج

تعلیمات عالیہ ضروریه فوریه داریم که رفع آن با توقف بر تعلیمات

عالیه تعطیل بردار نیست مگر باز با انحطاط و نزل

کلی و چهاراسبه دویدن بسوی فنا و زوال راضی باشیم، تعلیمات عالیہ واجب است زیرا که باصطلاح روز توده هیچ ملتی اگر چه تعلیم ابتدائی را در منتها درجه عمومیت داشته باشد بی هدایت هادیان دانا نمیتواند در هر زمان راه خود را بیابد و دانشمندان اقوام دیگر بنام معنی و در تمام جهات هادی قوم بی راهنما نمیشوند. تعلیمات عالیہ واجب است زیرا که مقدمه واجبیه عمومیت تعلیم میباشد... زیرا که بخلاف آنچه طرفداران تعلیم عمومی گمان دارند نشر تعلیم ابتدائی بدون شرایط حسن اداره و رعایت نکات تعلیم و تربیت اشاعه جهل و فساد عمومی خواهد بود نه سواد و تربیت عمومی. نشر تعلیمات عالیہ عین عدالت و طرفداری از طبقات ضعیف ملت است زیرا که بر خلاف فرض و گمان محققین ما این تعلیمات بیشتر عاید اغنیاء

نمیشود بلکه نصیب صاحبان استعداد و عزم و کوشش است از هر طبقه که باشند چه طلب شاهد علم هزار مرتبه بیش از استطاعت مالی استعداد دماغی و تن رنج کشیده بلاکش میخواید و این کمتر بهره ناز پروردان نعم می گردد .

تعلیمات عالیه برای ما واجب است زیرا که حس ملی ما را باید آثار قدیمه فصاحت و ادب ما بیدار دارد و اگر سهلترین آن آثار را بوسیله تعلیم عمومی میتوان نشر داد و وجوباً باید داد نگاهداری مجموع آثار و ظهور دادن منتخبات آن کار خواص دانایانی است که بتعلیمات عالیه تربیت میشوند . بلی اگر وجود شاهنامه را باید در حس ملی ایرانی دخیل دانست علاوه بر صاحبان سواد ابتدائی دانشمندان شاهنامه فهم و شاهنامه رواج ده هم میخوایم و بادبا و اهل فنون نقد شعر نیز محتاجیم بالاخره تعلیمات عالیه برای ما واجب است زیرا که هیچ قومی بدون شهامت ملی نمیتواند زنده باشد و ما هیچ وسیله شهامت و سر بلندی بزرگتر از آنکه با نمایش حسن استعداد معارف و تمدن درخشان قدیم خود را بتمدن درخشان تر جدید پیوند دهیم نخواهیم یافت و هر کس بداند آثار تمدن قدیم ما چه نمایش عالی در میان همه آثار داشته است ، هر کس بداند چقدر از معارف منسوبه بعرب که اروپائیان عظمت و اهمیت غیر قابل انکار آنرا همه جا تصریح میکنند بواقع معارف ایرانی است ، هر کس بداند در همان عصر تنزل ما بعد معول تا این اواخر باز از بعضی جهات معارف ما از ترقی و تکمیل خود باز نایستاده بود ، هر کس بداند چگونه بعد از چند صدسال سیر و تفحص در حقایق عالیه فلسفه جدید اروپائی دارد بطرز دیگر بمشرب عرفا و حکمای اشراقی و آراء متأخرین ما از جمله مسئله حرکت جوهری میرسد (۱) بر قومی که چنین معارف

(۱) این دو فقره اخیر را چون کمتر بر کسی معلوم است نگارنده حاضر است باوجود نقص احاطه و تتبع در علوم قدیمه خودمان بتفصیل اثبات نماید .

عالیه را متروک گذاشته و از پیوند دادن آن معارف جدیده و انجام خدمتی بزرگ ازینراه بتمدن عالم منصرف است بجای اشک خون خواهد گریست و متحیر خواهد ماند که چه وسیله شهادت و سرفرازی را دارند از دست میدهند و بجای آن چه بدست خواهند آورد. با اینهمه ما نیکوئیم عمومیت تعلیم ابتدائی را فدای تعلیمات عالیه کنیم چه منتها درجه از نشر سواد یکی از آرزوهای بزرگ ماست، ما میگوئیم مردم این مملکت را دعوت نمائید تا غفلت، سستی و طلب استراحت، قناعت بتقلید، دشمنی با حیثیت ملی خود بعشق بیگانگی و بیگانه پرستی، سبکی در نظر و عمل، جمود در نواقص سیره قدیم یا تعصب بر رذایل اسلوب جدید را فدای عزم و همت بر هر دو مقصود عالی بنمایند. ما نیکوئیم تعلیمات عالیه را رها کنیم چون تعلیمات ابتدائی را هنوز مرتب نکرده اید یا بالعکس از نشر تعلیم ابتدائی بگذرید چون تعلیمات عالیه مقدم یا مقدمه کار است بلکه میگوئیم سعی در تعلیم ابتدائی عمومی هم بپردازید زیرا که سوابق معارفی شما اینقدر مایه از معارف عالیه برای شما فراهم کرده است که مقدمه برای این مقصود بشود و اگر رشته تعلیمات عالیه را رها نکنید این مقدمه بسهولت تکمیل شده عمومیت سواد را از حیث معنی هم واقعیت خواهد داد و این عمومیت سواد در نوبه خود بازار معارف عالیه را بتبیه یک جمعیت توجه کننده، خواننده و شنونده آثار معارفی گرم تر خواهد کرد. اما هیچ وقت مقدمه و نتیجه، بذر و خرمن بودن معارف عالیه را فراموش نمی کنیم و از نظر دور نمیداریم که مطلوبیت تعلیم ابتدائی عمومی بالاصاله از جهت بسط و تکمیل مرام آزادی باسلوب دانشمندان و بعد از آنست که بانکای معارف عالیه امید نشر و حصول این مرام را ازراه تعلیم عمومی داشته باشیم.

هیچوقت فراموش نمیکنیم که معارف عالیه از هزار جهت مقدمه تعلیم ابتدائی عمومی است از جمله آنکه همتها باید باعلی مرتبه تعلیم

متوجه باشد تاوصول بدانای مراتب مطمئن گردد. بیاد دارم که پدرم در ضرورت وجود خوشنویس می‌گفتند: «میرود رویش باید باشند ناخط سایر مردم قابل خواندن شود» بهمین قیاس تعلیم عالی باید باشد تا تعلیم ابتدائی بتدریج هیچ نشود و الا اگر تنزل همت را بر خود اجازه دادیم روز اول تعلیم عالی، روز دوم تعلیمات متوسطه، روز سیم دوره کامل ابتدائی زیاد بنظر خواهد آمد تا برمیگردیم باینجا که چشم را آهسته بهم میگذاریم و ازاینکه بتابود سعی در اعمیم سواد کنیم میگذریم. نه تنها حافظ همت ما توجه بمعارف عالیہ است بلکه برسرکار آورنده اطفال درسخوان هم با آنکه بسیار دور بنظر آید همین قوه لطیفه خواهد بود چه در هیچ امر خصوصاً امور معنوی زور و اجبار بقدر شوق و قبول اختیاری مفید شدنی نیست و طفل صحرائی یا کوچہ دیده بطبیعت خود شوق تحصیل ندارد، ذاتاً گریز پاست و اگر تن او را جبراً بمکتب آوردیم علاج گریز فکر و اراده او را بکوچہ و صحرا نخواهیم کرد، بقول شاعر زمزمه محبتی لازم است و آن بارعایت شرایط اخلاق نخواهد بود جز کثرت آثار هنر و کمال و نمایش بلندی رتبه و مقام هنرمندان و دانایان مملکت تا اول ذوق معلّم و بتبع او احساس ساده متعلّم را بهیجان آرد و هردو را باشوق کافی بکار وا دارد.

احساس ساده طفل را دیدن و شنیدن کار و روش بزرگان

نتیجہ آخری: کمال مطلوب کافی است اما نفوس بزرگتری کمال مطلوبی قابل آرزو ایران و ایرانیت و طلب نفس حساس هرگز مجنبش نیاید و ضرورت توجه

باین نکته مهمه مجهوله قویتر داعی ما بر

تمام این گفتگوهاست افسوس که طول کلام و ملالتی که بچشم فراست در خوانندگان محترم می بینیم مانع بسط سخن دزین موضوع مهم و دقیق است پس همینقدر میگوئیم: بعقیده ما تا کمال مطلوبی را که باید جذب کننده ما بسوی خود باشد و بقدم عشق در صراط ترقی بدو اند معلوم نکرده و بروشنی نمایش نداده ایم، تا جمال آن آتش طوز در انظار ما تجلی خویش را

نکرده تمام حرفها باطل است و گلیم نجات دهنده قوم از جور فرعون چنانکه باید بکار نخواهد افتاد چه هرکس را براسی کمال مطلوبی نیست زنده و جاندار نیست تا از او توقع جنبش داشته باشیم - ثروت، آبادی، مکنت، رفاه و اینقبیل مادیات نیز کمال مطلوب حقیقی نخواهد شد چه این جمله را مردم هوشمند اگر مرغوب دانست اول برای نفس خود خواهد خواست و بسهولت از آنکه برای عموم بخواند خواهد گذشت پس در اینصورت شهوات مرغوبه خواهد شد نه کمال مطلوب یعنی همان چیزی خواهد شد که ماهمه بدبختیهای عمومی خود را از آن می بینیم و جلوه کمال مطلوب را برای رفع آن می خواهیم. اگر بواقع مادیات و ثروت و رفاه عمومی مطلوب است لااقل با آن حقیقت اخلاقی که طلب آنرا برای عموم باقدا کردن منافع شخصی ایجاب میکند باید معلوم و روشن ساخت و همان حقیقت کمال مطلوبی معنوی خواهد شد

همین بیان معلوم میکند که اگر امروز چیزی از آنچه دسترس ماست و وجود آن کسی تواند بود در تجلی کمال مطلوب بکقوم دخیل باشد آن چیز معارف عالیه است بخصوص که هر قومی باید کمال مطلوبی بفرآخور استعداد و سوابق تاریخ خود داشته باشد و ایرانی با سوابقی که دیدیم بلکه جز گوشه ضعیفی از آنرا ندیدیم کمال مطلوب خود را از مخزنی دون معارف عالیه نمیتواند بیرون آرد پس اصل فریاد ما اینست که معارف عالیه را ضعیف ندارید تا مخزن کمال مطلوب شما از دست نرود و چشمه سعادت و حیات این قوم نخشکد - اصل کمال مطلوب باید از معارف عالیه آینده بیرون آید اما ما از امروز میتوانیم بگوئیم پیوند معارف قدیمه را با معارف جدیده اروپائیی که اتصال در تمدن متفاوت الانار و تصادم دو جنس فکر را که جهاننده برق حقیقت باشد حاوی خواهد بود و ازین جهت خدمت بزرگی بتمدن عالم محسوب خواهد شد میتواند کمال مطلوب ملی ما و مقدمه تمام سعادت های منظور گردد.

این سخن مستحق بسط در مقالات و رسایل عدیده است. اینجا این اشارت بس که مدتی است کمال مطلوب دانایان و مہذبان مردم اروپا تحصیل خیر عموم بشر است از طریق علم و آزادی و وجود این کمال مطلوب علت جمیع سعادتہاست کہ میشنویم و آثار آنرا می بینیم نہ مادی شدن نظر یا علل سطحی دیگر کہ ما گمان بردہ ایم اکنون، ما میتوانیم سعی در اتصال و امتزاج تمدن مشرق و مغرب، جستن برق روشن تر حقیقت را بتصادم این دو جنس از فکر، تہیہ مقدمات تجدید قوہ را برای روزی کہ تمدن مغرب رو بکھولت میگنارد از طریق پیوند با مشرق، حل بسیاری از مشکلات کہ مواد و مقدمات آن در ممالک ما موجود است با دخالت سعی خود ما کمال مطلوب فعلی خود قرار دہیم تا ہمت را بتناسب افتخارات سابقہ خویش بلند کردہ و نظر را از منظر تنگ خود خواہی و انحصار توجہ بمصالح خصوصی و مختصر خویش تجاوز دادہ باشیم شاید کہ توفیق بخیری قابل حاصل کنیم - منظوریکہ میگوئیم با مقدمات مقطوعہ علمی و برہانی کہ در دست داریم بہیچوجہ بزرگتر از قوہ و استعداد ما نیست و از مقولہ آمال دور و دراز نامعقول محسوب نمیشود و اگر قدری ہم بزرگتر از میزان عملی میبود عیبی در قبول آن بعنوان مرام نبود چہ بخلاف نظرہائی کہ بیہانہ عملی بودن شیوہ کوتاہی را اختیار میکنند و بزبان قال یا حال خواهد گفت: سنک بزرک علامت نزدن است در عالم مصلحت چنانکہ مکرر گفتیم باید ہمت بلند باشد تا بطبی طریق کوتاہی ہم موفق شویم - اما خود ما راہ بکار بستن این مصلحت را نیافتہ ایم و چون چندی است از شعر و شعریات ہم دلسر د شدہ ایم مبالغہ شعری نیز بکار نبرده ایم تنها آنچه را بدلائل محکمہ عین حقیقت و قابل عمل دانستہ ایم گوشزد ابنای وطن عزیز کردہ ایم و بواقع معتقدیم کہ راہ ایرانی درین دنیا ہمیشہ بسیار صعب بودہ و ہمیشہ ہمردی یا صعوبتہای آن مقابلہ کردہ است. امروز ہم باز راہی کہ باید پیدماید

صعب و پرسنگ و خار است . بقول فرنگیها ماموریت تاریخی که دست طبیعت برای او فراهم کرده بلند اما دقیق و مشکل میباشد لیکن با وجود همه ضعف و نقص های دوره اخیر در منتهای بی اسبانی چو ت قومی با هوش و صاحب ذوق است و ادراك معنی عشق دارد اگرکمال مطلوب خود را شناخت و جمال زیبای آنرا درآینه معارف عالیہ چنانکه باید دید دیده خواهد شد که بسرعت برق بسوی مقصود میشتابد و میخواند جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط که خارهای مغیلان حریر میآید زیادہ طول کلام مرا ببخشید و آنچه من اطالہ سخن کردم شما بر بلندی همت بیفزائید والسلام علی من اتبع الهدی ابوالحسن فروغی

تاریخ پیدایش ورزش

بقام آقای میر مهدیخان ورزنده

[ورزش را کدام ملت ایجاد نموده ؟ حرفهای جالینوس - عقاید پلوتارک - آلت یعنی چه ؟ اغراق گوئیهای هم - کارهای هرودیکوس] ملتی که نام (ژیمناستیک) بورزش داده ملت یونان میباشد بنا بر این تصور می شود که یونانیها موجد ورزش هستند در صورتیکه مصریها قبل از یونانیها و هندیها هم قبل از مصریها ورزشهای مخصوص بخود داشتند . اساساً هیچکدام از ادوار زندگی بشر بدون ورزش سپری نگشته ، مبتدی ترین ملل دنیا هم احتیاج ورزش کردن را احساس نموده است . خلاصه ورزش و ریاضتهای بدن با بشریت بوجود آمده و بمرور زمان تکمیل شده است . یونانیها ورزش را ایجاد نکرده بلکه بتکمیل آن کوشیده و موفق گردیدند که یک شکل صحی و تربیتی بآن بدهند یعنی ورزش را بشکل فنی در بیاورند .

بر طبق اظهارات جالینوس که طبیب (مارک اورل) بود

ورزش در زمان (پریکلس) که دوره اقبال و تکامل یونانستان محسوب می شود (چهار قرن قبل از میلاد مسیح) خیلی در آن مملکت ترقی کرده بود.

یکی از مؤرخین قدیم یونان مینویسد:

« فن ورزش خیلی بیش از زمان (پریکلس) در یونان جریان داشته حتی در اثنای محاصره (تروآ) موقعیکه دلاوران یونانی از جنگ فارغ می شدند برای اینکه وقت خود را تلف نکنند مشغول کشتی و حرکات بدنی میشدند ».

چیزیکه هست میان ورزشهایی که در جنگ تروآ و آن دوره در یونانستان می کردند و ورزشهای زمان (پریکلس) فرق زیادی هست و این تفاوت با اندازه فرقیکه میان مدنیت کامل و مدنیت جدید دیده می شود بزرگ و مهم است. پلوتارک Plutarque حکیم و مورخ در این موضوع چنین مینویسد:

« یونانیها در فصل تابستان به جنگهای ممتدی اشتغال داشتند و در ایام زمستان برای اینکه وقت خود را بیهوده سرنبرند مشغول کشتی و سایر حرکات بدنی و سنک اندازی بودند ».

این قبیل ورزشهای بدنی را میتوان ورزشهای نظامی نامید زیرا یگانه واسطه حفظ حیات و تأمین آسایش انسانهای آن دوره قوای طبیعی آنها بوده جوانان آن زمان همیشه سعی بازدياد قوه و قدرت بدنی خود می نمودند و چون هنوز توپ، تفنگ و باروت کشف نشده بود لذا زد و خورد های آن دوره غیر از جنگهای تن به تن و محاربات دهشت انگیز دست بگریبان چیزی دیگر نبود.

دوره ستایش رب النوعها در یونانستان بر اهمیت ورزش براتب افزود. یونانیها در آن مواقع باشخاصی که قوه و قدرت ما فوق طبیعی از خود بروز میدادند امتیازاتی قائل شده مثلاً آنهایکه در دویدن مسافت زیاد و کشتی گرفتن در درجه اول بودند اوایل گوسفند، کاه و

اسب بعنوان جایزه میدادند، بعدها در شهرهای مسقط الراس این قبیل دلاوران مجسمه برای آنها ریخته و بالاخره با نظر نیمه خدا و معاونین ارباب انواع بانها نگاه کرده و می پرستیدند.

به پهلوانانی که کشتیهای سخت گرفته، زدو خورد دلیرانه کرده و در دویدن مهارت مخصوص داشتند عنوان آتلت Athlète میدادند (آتلس دوزبان یونان قدیم بمعنی جایزه بود) آتلتها که خیلی مورد احترام و محبت واقع میشدند مناقبشان بر روز زمان شکل خرافات بخود گرفت منجمله هم در ایلیاد خود (آشیل) را که هشت قرن قبل از میلاد در یونان بوده چنین تعریف می کند: « اوسنگ قلوبه های بزرگ را که ده نفر نمیتوانند از جای خود تکان بدهند تنها از جای خود بلند کرده بدور می انداخت.

(میلون) از اهالی (کروتون) که در نمایشات اولمپیاد هشت قرن قبل از میلاد مسیح بنام اقران خود غلبه می کرده روزی گاو میشی را بغل گرفته از این سر میدان تا آن سر برده بعد با ضربت يك مشت او را کشته و خورده است!

در آثار کلیه شعرای خیال پرست یونان قدیم باین قبیل مبالغات که باسلاف خود نسبت داده اند تصادف می شود. اگر چه این خرافات راجع بادوار خیلی قدیم یونان میباشد ولی فعلا هم در مملکت ما شبیه باین عقاید در جریان است چنانچه چندی پیش پهلوانی در اثنای صحبت پهلوان دیگری را چنین تعریف میکرد که « روزی دیواری روی آب پهلوان ریخته مشار الیه بدون این که تکافی بخورد یا صدمه باو برسد از زیر آن بیرون آمده و راه افتاده است». حالا پهلوان خیالی از زیر دیوار خراب شده چه شکل بدون صدمه قد خود را علم کرده و کجا تشریف برده خدا عالم است.

هر گاه تحقیقات کاملی در خصوص این مبالغات بعمل بیاید

علت ظهور دوره اساطیر یونان معلوم میگردد. مردم عوام اشخاصی را که مفتون قوای بدنی و باهوش و ذکاوت آنها میشوند بطور مبالغه و اغراق از آنها تمجید می نمایند و بآنها اسنادات خارق العاده میدهند. چیزی که جالب دقت میباشد این است که این خرافات با محیط و مردمان آن دوره که شخص موصوف در آن موقع بوده مناسبت کاملی دارد. کارلایل معروف چنین می گوید: « مردم بالطبع مفتون اشخاص دلیر و شجاع می باشند ».

پس از اینکه در یونانستان ورزشهای (آلتلیک) بتدریج بدرجه افراط توسعه یافت و بیک شکل طاقت فرسائی رسید عضلات بدن بر اثر آنها بطور غیر طبیعی که بضرر اعصاب تمام میشد رو باستحکام گذاشت. در این موقع هرودیکوس از حکمای یونان فن ورزش را تحت تدقیق کامل در آورده رابطه آن را باصحت مزاج کشف کرد و کمک بزرگ فعالیت بدنی را در مسئله تداوی ثابت نمود.

بعداز او اسکولاپ Esculape طبیب و شاگردان وی ورزش را از میدان های شهر جمع آوری نموده و بمؤسسانی انتقال دادند و برای محارسات بدنی قواعد و اصولی معین نمودند. (چنانکه در ازمنه سابق در مملکت ما هم دلاورانی برای ایجاد حس شجاعت در مردم درملاء عام زور آزمائی میکردند بعدها مردمان استفاده چی از زور بازوی خود شروع باستفاده نموده ، بازی پهلوانی را مایه معیشت قرار میدادند در یونانستان نیز ورزش بهمین شکل میڈل شده بود که حکمای مذکور برای اصلاح آن مؤسسانی تأسیس کرده و ورزش را تحت انتظام فنی و صحتی درآوردند).

بعد از اسکولاپ ، میبوگرات ، دیبوکلس ، پراک گور و ارازیستار موفق شدند که بفن ورزش شکل بدیع و صحتی بدهند و بدین ترتیب ابتداء ورزش شکل نظامی بعد طرز آلتلیک داشته و آخر الامر شکل صحتی بنحود گرفته است .

آتش و آتشکده

بقلم آقای قویم الدوله

امروز فایده و مورد استعمال آتش بر همه معلوم است و خوب میدانیم اگر آتش نباشد ناچاریم خوراک خود را خام بخوریم و در زمستان از سرما بلرزیم. لکن انسانهای اولیه قرنهای بسیار

فایده
آتش

از این نعمت محروم بوده و بواسطه فقدان آتش مکان ثابتی نداشته اند چه آنان که بگوشت شکار سدّ جوع میکردند مدام از جنگلی به جنگلی در پی حیوانات میدویدند و کسانی که از شیر تغذیه می نمودند پیوسته گاو و گوسپند خود را از مرتعی به مرتع دیگر به چرا میبردند.

پیدایش آتش سبب زندگانی بشر را بکلی

تغییر داده و او را از حالت آوارگی بدویت به جاده تمدن انداخته است :

کشف
آتش

آتش به اشکال مختلفه از قبیل خور و

کوه آتشفشان در طبیعت موجود است و گاه گاهی درختهای کهن جنگل بخودی خود آتش میگیرد. ولی باید دانست که نخستین آتش مصنوعی را که افروخت و چگونه افروخت. اگر تاریخ نام کاشف آتش و بسیاری از چیزهای مهم دیگر را - که بواسطه اکتشافات مفیده خود خدمات بزرگ بعالم انسانیت کرده اند - نتوانسته است ضبط کند لکن چگونگی کشف آن را میتوان حدس زد.

آتش باید در عصر حجری قدیم (دوره ما قبل تاریخ) جائی که

اسلحه و افزار سنگی میساخته اند کشف شده باشد. به این ترتیب که روزی بر حسب اتفاق جرقه ای از سنگ چتقاق حادث و روی ماده قابل اشتعالی افتاده تولید آتش کرده است و یکی از مستعدین دیده و بظنات ذاتی

در یافته است که اصطکاک ایجاد حرارت و جرقه میکند. - امروز هم وحشیان صحرای افریقا و استرالیا از مالش دو قطعه چوب خشک تولید آتش میکنند. در قرون اخیره هیچ طایفه وحشی دیده نشده است که بدون آتش زندگانی کند. ولی پاره ای اقوام هستند که طریق افروختن آتش را نمیدانند و هر کجا آتشی ببینند بر میدارند و با خود حمل میکنند و حتی الامکان نمیکذارند خاموش شود. هنوز در میان بیشتر طوایف بدوی طریقه متداولی ایجاد آتش همان بهم مالیدن دو قطعه چوب است.

انسان اولیّه آتش را مانند يك عطیه الهی

مقدس شمرده بچشم احترام در آن میدید. ملل

احترام

قدیمه چین، هند، مصر، ایران، یونان و روم

آتش

در برابر آتش قربانی و نیایش میکردند و احترامشان

نسبت به آتش بدین ملاحظه بود که سر چشمه حرارت و روشنایی است؛ پدر، مادر، فرزندان و سایر اعضاء خانواده پس از انجام کارهای روزانه کنار آتش گرد میآیند و این اجتماع سبب فرونی محبت و مزید اتحاد و مودت فامیل میشود.

مخصوصاً جنس آری توجه خاصی به آتش

داشته، هر جا تشکیل اجتماع میدادند آتش مقدس

آتشکده

را که بمنزله حافظ حقیقی مکان بود در

وسط قرارگاه خود میافروخته و برای احتیاجاتشان

از آن استفاده میکردند. پس از آنکه دستجات رحاله در سرزمینی رحل اقامت میافکندند و آنجا به مرور زمان وطن اخلاشان میشد در هر ناحیه يك کانون عمومی - یعنی آتشکده ملی - ایجاد میکردند.

کنت گوینو در تاریخ ایرانیان مینویسد: «آرینها در موقع ورود

به فلات ایران به قبایلی چند منقسم بودند و پیوسته بطرف اراضی که جدیداً کشف میکردند پیش می آمدند در حالی که زنان و کودکان و گاووان

و کوسپندان و چارپایان و سگان خود را همراه داشتند و در نجس جایی بودند که قابل کشت و زرع و دارای مراتع وافر و آبهای جاری و در هنگام حمله دشمن سهل الدفاع باشد. از قرار معلوم قرا و قصبه اولیه ایشای به نیت قلعه سازی انتخاب میشده: بدو محوطه مربعی را طرح ریزی میکردند بطول يك میدان - یعنی آنقدر فضائی که اسب را بتاخت بیاندازند و بمیل خود یکنفس بدود. در وسط آن محوطه آتش مقدس را می افروختند که برای احتیاجات عادی خود از آن استفاده کنند و با کمال دقت شب و روز محترماً مواظب بودند که خاموش نشود. پس از سه روز آنرا باآشکده عمومی حمل میکردند و بجای آن آتش دیگری می افروختند. در جنب آتشکده حوض و آبگیری به تناسب جمعیتی که در آن آبادی رحل اقامت می افکندند حفر کرده و آب در آن جاری می ساختند و پیوسته مراقب بودند که یلیدی و کثافتی در آن نیافتد. همینکه آتشکده و آبگیر ساخته میشد به ترتیب مسکن خود و آغل چارپایان می پرداختند.

قانون مقدس نگاهداری آتش مسلماً یکی از

قدیمترین قوانینی است که آئین ملی شعب اولیه

نژاد ابیض مخصوصاً جنس آری را تشکیل میداده.

در رم هر خانه آتشکده خاصی داشته که مدام

يك شعله آتش مقدس در کانون آن مشتعل بوده است.

ایرانیان باستان آتش را یکی از عناصر اربعه می شمردند مقدس

میدانستند و بدرجه پرستش احترام میکردند.

نوبهار بلخ قدیمترین کانون ملی ایرانیان بوده است. مؤبدان

زررتشی یعنی پیشوایان آئین مازدیسنی بعبادت دبرینه پیوسته در آنجا

بخدمت آتشکده قیام میکردند و نمیکذاشته اند آن شعله مقدس که سرچشمه

حرارت و روشنائی و وسیله اتحاد و شمع انجمن نیاگانشان بوده است

خاموش بشود.

موسیقی موثرتر است

تصور میکنم برخلاف اقتراح « تعلیمات عالیہ یا تحصیلات ابتدائی » موضوع تأثیر شعر یا موسیقی چندانی مورد اختلاف نظر آقایان نویسندگان واقع نشود و باز جحان فاحشی که موسیقی در برانگیختن احساسات انسان، حیوان و بعضی از نباتات دارد بدون چون و چرا بر شعر سبقت جوید.

شعر همیشه تابع موسیقی است و قسمت مهم اثرات آن مرهون موسیقی میباشد. در مثلی هم که مجله آینده برای اثبات تأثیر شعر ذکر نموده است با مختصر دقت و انصاف میتوان تصدیق کرد که اقلا دو نکت تجلیات مربوط بموسیقی بوده است. چه رودکی اولاً با موسیقی ثانیاً با آواز و در درجه سوم با قدرت شعر توانسته است امیر را به بخارا برساند والا چنانچه يك نفر واعظ از بالای منبر با آن لحن مخصوص داد میزد که ایها الامیر « بوی جوی مولیان آید همی » بعقیده بنده امیر از جایش هم تکان نمیخورد.

البته قارئین محترم فراموش نخواهند فرمود که قضیه مقایسه خوب با خوبر است و گرنه مقام ارجمند ادبیات را هیچکس نمیتواند منکر بشود و تأثیر شعر بحال خود باقی است. اما هر کس که با موسیقی و شعر توأمآ معاشرت کرده باشد می تواند معنی آنچه را که می خواهم ولی نمیتوانم بگویم بفهمد زیرا موسیقی با شعر باندازه ای مرتبط است که اهلیت در یکی بدون دیگری برای تشخیص خواص ذاتی و عارضی آنها کفایت نمیکند.

لسان شعر را هر کس نمیفهمد ولی این نقیصه غیر قابل اغماض هرگز متوجه موسیقی نمیشود، زبان ساده و آهنگ نغمه و لطیفی که موسیقی دارد در مدرسه خلقت تدریس میگردد.



فابل توجه زنان و دختران

وفاداری شیرین

که در دل نه آرام بودش نه تاب،
بدو بوسه ای داد و بگرفت باز،
از آن خواب دوشینش آمدیاد
گل رویش از زاله اشک تر،
وزان رو همی داد آزار خویش
چو در خواب پیش دگر کس نشست .
سوی بانوی خویش بشتافتند،
که با غیر خسرو می گفت راز ...
بیامد ز نخچیر زی بارگاه
نکرد از حیا چشم بر روی او،
بگریید در پای او زار زار،
شکر ریخت از در ، در اشک سفت :

شبی دید شیرین جوانی بخواب
در آن عالم خواب شیرین بناز
چو از خواب بیدار شد بامداد
دلش شد ز کیسویش آشفته تر
بناخن خراشید رخسار خویش
که با شاه عهد وفایش شکست
کفیزان چو این حال در یافتند
با نان نفرمود آن خواب باز
چو ایران خدای اندر آن صبحگاه
دوان رفت شیرین بپهلوی او
سراسیمه ، آشفته ، دیوانه وار،
بدو خواب دوشین خود باز گفت

شیرین

که من دوش کردم تنهای بزرگ،
کنم با کسی غیر خسرو سخن،
عجب تر که این کار شیرین کند!

« بیخشا بمن پادشاه سترگ
من از خود گمان کی نمودم که من
خیانت که با یار دیرین کند؟

چو این تلخ شیرین سخن شه شفقت
بر آشفته و تا وی چنین باز گفت :

خسرو

دلم را بحسرت نمودی کباب،
توانستی این راز کردن نهان!
اگر دامن عصمت پاک بود؟

دزکاری که نا کرده ای جز بخواب
نبایستی این خواب کردن بیان !
تو را از تکلفن چرا پاک بود

چو کلچهر گفتار شه را شفت
لبانش چو غنچه پیاسخ شگفت:

شیرین

«بارسم این خواب کردن نهان
اگر با تو گفتم حقیقت، رواست!
بویژه بشوهر نگوید دروغ
دو گونه دروغ است و هر دو صدمه
یکی زان دو نا راست گفتن بود،
اگر بر تو این خواب شهفتنی

که با دل همانند دارم زبان،
که از زن نشاید بجز حرف راست!
که در چشم او میشود بی فروغ،
یکسان نکوهیده نزد خرد:
دگر راستی را نهفتن بوده
چنان بد که ما راستی گفتنی!»

چنان خون شه گرم شد زین کلام
که نگذاشت شیرین نماید تمام.
بدو گفت آن شاه کشورستان،

خسرو

«الا دلستان یار شیرین زبان!

درایزان زمین راستی دین ماست،
نه ز نهای خانه که مردان کار
بدامان مادر بر اوستاد
ممالک گرفتیم بی بازخواست

حقیقت ز ارکان آئین ماست
همه راست گویند و پرهیزکار،
نگیریم جز راستی هیچ باد،
به تیغ کز اما بگفتار راست!»

شکر لب چو این گفته از شه شود
پیاسخ لب خویشتن را گشود:

شیرین

«بلی راستی، باز هم راستی،
وفا جز حقیقت دگر چیز نیست،
سخن باید آئینه باشد ز جان،
که کز بیار آورد کاستی،
اگر راستی نه، وفا نیز نیست،
زبان باید از دل بود ترجمان.»

چوشه را مر این گفته آمد بگوش
تو گفتی روان وی آمد بجوش،
گرفتش در آغوش جان تنگ تنگ
زدش بوسه بر لعل عناب رنگ،
بدستش گهی بوسه زد، که بیا،
نبوسیده نگذاشت عضوی بجاء
هم بست زلف شکن در شکن
ببفکند در گردن خویشتن

معنی که چون بنده در بند اوست
 رفتار عشق است و یابند دوست.
 رمیده دلش را چو بنمود رام
 سخن را بدینگونه داد او ختام :

خسرو

«من از گفته خویش شرمنده ام
 تو شیرین و شیرین زبانی تراست،
 تو مهری و هم مهربانی تراست،
 اگر حسن تو مظهر عشق بود
 زن با وفا عمر پاینده است،
 ز تو پوزش ای دوست خواهنده ام،
 وفا عشق را جاودانی نمود؛
 بهستان خلقت «گل زنده» است...»



وفا اینچنین بود در باستان
 که گفتیم ما اندرین داستان،
 چنین است رسم وفا در جهان
 که شیرین خسرو نمود آن زمان...
 ولی آن زمانهای پیشین گذشت؛
 وفا داری عهد شیرین گذشت؛
 در این عصر از آن مردم راستگو
 نیایی تو چندان، زیاده مجو؛
 هوا و هوس بس فراوان شده
 بلی عاشقی کاری آسان شده؛
 بدین سان که بینی هوس پیشگان
 کنند از محبت سخن رایگان
 فریب است و ریواست و آزهواست
 چوکوسی که خالی ولی برصداست...
 چرا راستی بست از این ملک رخت؟
 چرا تیره شد آن فروزند بخت؟...
 نه از من ز سعدی شنو این سخن،
 سخنهاى سعدی نگرود کهن :

« حقیقت سراپست آراسته »

« هوا و هوس گرد برخاسته »

« بینی بجایی که برخاست کرد »

« نبیند نظر گرچه بیناست مرد »

دکتر افشار

زن و سیاست

بقلم آقای ترقی

این مسئله امروز حواس متفکرین اروپا را بخود جلب نموده و محل اختلاف شده که آیا قوای روحی و ساختمان زن میتواند مانند مرد سیاست مملکت را اداره کند یا نه؟ و آیا صلاح است که زن در سیاست هم با مرد تزدیک شود یا اینکه برحسب تقسیم کار بایستی سیاست اختصاص ببرد داشته و زن کارهای دیگری را بخود اختصاص دهد؟

خانم «ماری کوریلی» نویسنده شهیر انگلیسی در طی يك مقاله مفصل راجع باین موضوع چنین می نویسد:

«زن خلق شده است برای اینکه محبت و مهربانی و ناز و لطافت را پیروراند و در پرتو این خصائص و ظرافت طبیعی و قشنگیش در قلب مرد راه پیدا کند و این روح زن ایجاد موسیقی می نماید و بنا برین زن برای موسیقی خلق شده و نمی تواند در سیاست مثل موسیقی هنر اظهار دارد. من جنس خود را خیلی دوست میدارم و مایلیم که بسعادت حقیقی خودش برسد ولیکن بغیر از راه طبیعی ممکن نیست»

«شارل ژارفس» رمان نویس معروف درین موضوع می نویسد:

«اگر من زن بودم آزادی وقوفی که بدست آورده بودم برای ترقی دادن دختران جنس خودم بکار برده و توجه خود را کاملاً بخانه و بچه های خود معطوف داشته و آنها را مطابق میل و منافع خود برای زندگانی تربیت کرده و میدان سیاست را برای مردها وا میکذاشتم»

بعضی نویسندگان دیگر هم که مخالف با دخول زن درسیاست هستند همه بیانات درین موضوع نظیر بیانات فوق نموده اند و در مقابل این ها عده دیگر نیز وجود دارند که زن را با مرد در همه چیز همزور میدانند و معتقدند که زن کاملاً از عهده اداره کردن سیاست مانند مرد برمیآید و ابدأ نقصی در او نیست.

يك دسته نالت نیز موجودند كه ما بين اين دو عقیده را اختيار نموده و ميگويند زن برای اداره كردن سياست لایق است ولی مآلاً یعنی در روح و جسم زن نقص طبیعی که او را عاجز از سياست نماید موجود نیست لیکن کار نکردن قوای او را برای سياست ضعیف نموده و بایستی زنها بدو تربیت سیاسی شده و قوای آنها برای سياست نمو کنند تا در آینده بتوانند وارد این میدان گردند. این افکار امروز راجع بدخول زن در سياست در دنیای متمدن وجود دارد ولی نهضت شدید زنها باین افکار اعتنائی ننموده و باین شدت کنونی ممکن است درین قسمت هم دوش بدوش مرد ها مشغول کار شوند. بتاريخ هم که نگاه کنیم برخی زنهاي با لياقت از قبیل « کازین » ملکه روسیه و « الیزابت » ملکه انگلیس و « ماری تریز » بوده اند که امتحان لياقت خود را داده و ثابت نموده اند که قوای آنها برای اداره كردن سياست کمتر از مرد ها نیست.

مادر

ارج میرزا

گویند سرا چو زاد مادر	بستان بدهان گرفتن آموخت
شبا بر کاهواره من	بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من	بر غنچه گل شکفتن آموخت
دستم بگرفت و پا بیا برد	تا شیوه راه رفتن آموخت
يك حرف و دو حرف بردهام	الفاظ نهاد و گفتن آموخت

پس هستی من ز هستی اوست

تا هستم و هست دارمش دوست

ايجاد توتستان

برای پرورش کرم ابریشم

بقلم آقای ذوالریاستین

(بقیه از شماره پیش)

نایباً از دیاد درخت توت بوسیله پیوند : مقصود از پیوند زدن درخت توت اینستکه درخت پر برگ و سریع النمو شده شاخه‌های مستقیم و قوی رو باند و بعلاوه تنها وسیله است برای انتشار اقسام خوب توت در يك توتستان. هر چند نتایج مذکور را نیز ممکن است بدون پیوند بدست آورد ولیکن امروزه در اغلب نقاط معمولست که درخت توت را پیوند می‌مایند.

درخت توت را یا هنگامی که ارتفاعش به یکسدرع و نیم رسیده است دو سه شاخه از تنه آنرا انتخاب نموده پیوند می‌زنند. با اینکه در موقعیکه نهال جوان هنوز در خزانه است پیوند می‌مایند.

عقیده بعضی بر اینست که طریقه اولی بهتر و مقاومت نهال بسرها زیاد تر خواهد بود و از قراریکه نگارنده در اغلب نقاط اطراف طهران دیده ام زارعین طرفدار طریقه اولی میباشند ولیکن برای زراعت اختصاصی بجهت پرورش کرم ابریشم پیوند در خزانه ارجح است.

پیوند در خزانه - پیوند لوله - ساقه نهالهایی که از بندر حاصل شده اند از نیم ذرعی گردنه ریشه قطع نموده و شعبات فرعی و منتها الیه ریشه را نیز قطع می‌نمایند. سپس در گودالهایی که بفاصله یکسدرع از یکدیگر در زمین حفر نموده اند در اول بهار این نهالهای آرایش شده را می‌نشانند و همینکه خون نباتی شروع بدوران نمود ساقه نهالرا از چهار گره سطح زمین قطع می‌نمایند. از طرف دیگر همینکه در اثر دوران خون نباتی دگمه‌های برکی درختی که منظور نظر است متورم گردید شاخه

که قطرش با ساقه پایه پیوند یکی باشد قطع و در محل مرطوبی در ماسه یا خزه جای میدهند

برای اجرای عمل پیوند - يك لوله از پوست شاخه که حامل جوانه برگی است بطریقی که در باغبانی معمولست بطور حلقه خارج نموده در چوب ساقه پایه پیوند که قبلاً پوست آنرا جدا نموده اند قرار داده و با ماستیک یا گل رست نرم یا تپاله گاو حوالی پیوند را اندود نموده که هوای خارجی نفوذ نماید. پانزده روز بعد از این عمل آثار و علائم شکفتن جوانه برگ نمودار شده میتوان با کمال اطمینان یقین بگرفتن پیوند داشت - در اثر مواظبات لازمه در اواخر تابستان ارتفاع شاخه پیوندی بیکذرع رسیده میتواند آنرا در جای اصلی غرس نمود

ثالثاً، ازدیاد درخت توت بوسیله قلمه: ازدیاد درخت توت بوسیله قلمه باندازه ازدیاد بوسیله بذر معمول و متداول نیست و در اقسام مختلفه این درخت نتیجه متفاوتست. آنچه که تا کنون معین شده و در عمل نتیجه قابل ملاحظه داده است اینست که قلمه درخت توت اقسام *mûrier lhou* و تودهای نژاد ژاپونی *mûrier multicaulis* بهتر از سایرین میگیرند در هر صورت قلمه اقسام درخت توت مذکوره چندان تفاوتی با قلمه زدن سایر اشجار ندارد (۱) شاخه های یکساله را از درختهای منتخب بطول پنج گره قبل از دوران خون نباتی قطع نموده در خاک نرم فرو میبرند بنحوی که بیش از يك گره از خاک بیرون نماند

(۱) از قرار اطلاعاتی که نگارنده جمع آوری نموده در مازندران معمول است که قلمه توترا کاو یا ش میکنند باین معنی که شاخه های کوچک را قطعه قطعه نموده در زمین میاشند و بعد با گاو شخم زده آنها را در زیر خاک مستور مینمایند بعد از اینکه جوانه ها روئید در سطح زمین تشکیل يك نهالستان توت داده شده که میتوان از برگش استفاده نمود. همین طریقه نیز از قراریکه یکی از ملاکین کرمان نقل مینمود در بعضی از نقاط آن ایالت معمول میاشد

برای اینکه قلمه توت بزودی ریشه دهد باید: ۱ - پوست قاعده قلمه را با دست بپچانید بدون آنکه چوب آن شکاف پیدا نماید، ۲ - مدت چهار پنج روز قلمه را در آب بگذارند، ۳ - مقداری از پوست قاعده قلمه را بردارند، ۴ - قاعده قلمه را دو شکاف صلیبی بدهند. بعلاوه برای اینکه عمل قلمه زدن بخوبی نتیجه بدهد قلمه‌ها را باید در محلی که ۲۴ درجه حرارت داشته باشد در خاک آره یا ماسه مرطوب نگاهدارند (۲)

در بهار سال بعد ممکنست نهالهائی که از ساقه ریشه دار بعمل آمده است در محل اصلی غرس نمایند

رابعاً - ازدیاد درخت توت بوسیله خوابانیدن شاخه - این طریقه در عمل بسیار پرزحمت است و مخارج زیاد لازم دارد.

بطوریکه ملاحظه شد عملی ترین و کم خرج ترین وسیله که میتوان نهالهای مناسبی برای توستان تهیه نمود ازدیاد درخت توت بوسیله بذراست و بس

زمین توستان

درخت توت سفید در اغلب زمینها بخوبی برومند شده و نمو مینماید: در اراضی گل رستی غیر قابل نفوذ بواسطه کثرت رطوبتی که در زمین حاصل میشود درخت توت رشدش متوقف در زمستان از سردی و در تابستان از خشکی ریشه هایش تلف میشود - در اراضی شنی بواسطه کم قوتی ناگربرند که هر سال کوث و افری بخاک بدهند البته چندان باصرفه بنظر نمی آید - در اراضی خاک سیاه و پر قوت برگ درخت ضخیم و شاداب و صلاحیت تغذیه کرمرا ندارد آنچه که اکنون اشخاص بصیر بتجربه رسانیده اند بقرار ذیل است: در اراضی رستی کلسی (۳) و شنی

(۲) این عمل را باصطلاح فن باغبانی Stratification نامند

(۳) رستی کلسی Argilo-calcaire شنی گل رسی Silico-Argileuse

رستی نرم که قابل نفوذ آب باشد برای رشد و نمو این درخت خوب میباشد زیرا که ریشه های شعریه بخوبی در فواصل ذرات اراضی نفوذ نموده مواد لازمه را جذب مینماید. بطور کلی درخت توت پس از سه چهار سال که ریشه اش باندازه کافی منشعب شد و نمو لازمه را نمود دیگر احتیاج چندان بمواظبت زراعتی نداشته و مواد لازمه را از زمین جذب مینماید (بشرط اینکه ریشه اش به قشر غیر قابل نفوذ نرسیده باشد)

برای اینکه برگ درخت توت بمصرف پرورش کرم ابریشم برسد بچندین طریقه آنرا غرس نموده و باشکال مختلفه آرایش مینمایند

اشکال مختلفه درخت توت

اشکال و آرایشی که به نهال توت برای پرورش کرم ابریشم میدهند بر حسب نقاط مختلف و در هر آب و هوا اقتضای مخصوصی دارد - طریقه که پرورش کرم ابریشم را میدهند بر دو نوعست پرورش برگی و پرورش شاخه. در حالت اول برك درخت توت را در طبقات تلعبار میریزند و در حالت ثانوی شاخه که از درخت بریده اند با برگی را که داراست روی کرم در طبقات تلعبار میکذارند. البته ما در آتییه بشرح هر يك از این دو طریقه خواهیم پرداخت. در صورتیکه منظور پرورش شاخه باشد درخت توت را بطریق ذیل غرس مینمایند درخت توت کوتاه قد - زمین توتستان را بدوایك شخم هشت گره زده بفاصله دو ذرع و نیم در تمام جهات گودالهایی بمعمق شش گره در زمین حفر و نهال توت را نشانیده ساقه را از چهار گره سطح زمین (۴) بریده مقطع آنرا با ماستیک اندود می کنند در بهار سال اول چندین شاخه از ساقه اولیه روئیده دو سه عدد آنها را که نسبتاً قوی تر بنظر میآیند از پنج گره بن شاخه حذف مینمایند بدین ترتیب استخوان بندی درخت توت تشکیل یافته هر سال شاخه های فرعی حامل برك آنها را

(۴) ممکن است این ساقه را از نیم ذرعی سطح زمین قطع نمود که قد درخت قدری بلند تر گردد.

قطع نموده بمصرف میرسانند - فواید و مزایای این طریقه بقرار ذیل است:

- ۱ - تراش این قبیل درختها آسان و بدسترس اطفال نیز خواهد بود
- ۲ - در سال دوم غرس در توستان میتوان برگشرا بمصرف رسانید
- ۳ - در اراضی کم قوت که قابلیت غرس سایر اشجار را نداشته باشد این رویه بسیار خوبست
- ۴ - در فواصل بین درختها ممکنست زراعت سبزی آلات و حیوانات و غیره را مجری داشت

۵ - برگ این قسم درخت قوت زود تر از سایرین بدست می آید. برای ایجاد این قبیل توستان بهتر اینست که تود های پیوندشده در خزانه را استعمال نمود که برگشان بدون شکاف و بیضی باشد (۲) در یک جریب ده هزار ذرعی که بطریق فوق توستان شده باشد در سال دوم سه مثقال و در سال سوم شش مثقال و سالهای بعد ۱۵ الی ۲۰ مثقال تخم نوغان میتوان پرورش داد. پس از چهار سال در یک جریب ده هزار ذرعی ۷۰ الی ۸۰ خروار برگ بدست می آورند و بتدریج حاصلش افزون تر می گردد. تربیت درخت توت کوتاه قد در مازندران و گیلانات بهترین طریقی است که میتواند فواید بسیار بدهد تربیت درخت توت بلند قد - زمینی که برای این قسم درخت تهیه مینمایند باید اقلأ بعمق یکذرع خاکش را با بیل زیر و رو کرده باشند حفرائی بعمق نه گره بفاصله هفت ذرع از یکدیگر یا بیشتر (بر حسب طبیعت زمین متفاوتست) تهیه نموده نهالها را در پائیز یا در بهار در کال دقت در گودالها قرار داده و مقداری کود نیم پوسیده با خاک مخلوط

(۱) درزاین که محصول سالیانه اش هشتصد هزار خروار پیله است در توستانهاشان توت کوتاه قد بطریقیکه ذکر گردید غرس مینمایند و همچنین در عثمانی که قبل از جنگ اروپا شصت هزار خروار پیله برداشت مینمودند توستانها ایشان را بترتیب مذکور غرس مینمودند.

(۲) اقسام توت های نژاد ژاپونی و چینی یا توت *chou moretti* برگشان بدون شکاف و بهن و محتاج به پیوند زدن نیستند و بعلاوه قلمه شان بخوبی میکیرند

نموده گودال را پر و سپس راس نهالرا از یکذرع و نیمی سطح زمین قطع نمایند. در سال اول باید دقت نمود که زمین توستان عاری از علف هرزه بوده نرم و خنک باشد

برای جلو گیری شاخه های بیفایده که هر سال میرویند ناچارند که بر طبق اصول صحیحی هر سال درخت توت را آرایش نمایند

آرایش شکل درخت - در بهار سال بعد سه شاخه از ساقه اولیه انتخاب نموده و بفاصله سه گره از بن شاخه نوکشانرا قطع مینمایند در سال بعد شاخه های فرعی که از سه شاخه اولیه روئیده اند نیز بفاصله سه گره از محل اتصال بشاخه اولیه قطع مینمایند بطوری که در هر يك دو چشمک بیشتر وجود نداشته باشد که سال بعد شاخه هایی که از این چشمکها روئیده اند بنوبه خود از سه گره بن شاخه قطع مینمایند - بنحوی که ذکر شد شکل شاخ و برگ درخت گنبدی میشود. هر سال شاخه های حامل برگی که از درخت میرویند برای مصرف کرم بکار میبرند. البته این نکته را باید در نظر داشت که تمام برگ درخت را نباید چید و بعلاوه اگر برگ تنها را می چینند باید شاخه های بدون برگرا در موقع تراش برید که درخت را از شکلی که داده شده است خارج نماید - در صورتیکه درخت را برای پرورش شاخه زراعت نمایند باید دقت نمود که شاخه هارا از بن قطع نمایند

مواظبتی که باید در این قبیل توستانها منظور داشت باید در هر يك هر دو سال یکمرتبه (پنجاه من) گردنیم تجزیه شده حیوانی ریخت و شخمهای متعدده در پائیز و بهار زد تا زمین هوا خورده و علف بیخود برطرف شود. از سال چهارم میتوان مقداری از برگ آنرا مصرف رسانید.

یکجریب ده هزار زرعی که ۲۱۴ درخت دارد در سال ششم چهل خروار تقریباً برگ میدهد که برای پرورش اقلأ ده قوتی تخم نوغان کافی خواهد بود

زیت درخت چمنی - این روئیه اخیراً طرف توجه شده و میتوان

در مازندران و گیلان عملی نمود مخصوصاً در زراعت مشدده توت در اروپا معمولست. فاصله خطوط یکذرع فاصله بین درختهاش گره هر سال باید ساقه او را از کف برید ناشاخ و برگ جدید برویاند از یک جریب ده هزار ذرع بعد از دوسه سال یکصد خروار برگ توت میتوان برداشت نمود

بطور کلی اگر مقصود پرورش یکصد قوطی تخم نوغان باشد بهتر آنست که درخت توت را بدوسه طریقه تربیت نمود که در مواقع لازمه از هر قسم برگی استفاده نمود. در نواحی خشک و کم آب زراعت توت بلندقد بهز است مخصوصاً در حوالی طهران و امثال آن. در نواحی مرطوب مانند مازندران و گیلانات و غیره زراعت توت کوتاه قد نیکوتر بنظر میآید. در هر صورت باید قبلاً مطالعات لازمه نموده پس از مشاوره با رباب فن شروع بعملیات نمود چونکه در هر امری مخصوصاً میشود عیناً اقداماتی که در مالک ابریشم خیز نموده اند سرمشق قرار داد بلکه باید اصول آنرا با وضع مملکتی و عادات رعیتی و آب و هوایی سنجید و رویه ای اتخاذ نمود که زودتر منظور نظر حاصل گردد گیلانات آب و هوای مساعدی برای غرس نهال توت دارد

مسیو لافن در مطالعاتی که در پانزده سال قبل نموده توستانهای گیلان را بیست هزار جریب تخمین زده است ولیکن بواسطه اتفاقاتی که رخ داده بر طبق اطلاعاتی که شخصاً در محل بدست آورده ام توستانهای گیلان در ۱۳۰۳ ده هزار جریب بیش نبوده (قریب ۲۰۰۰ هزار جریب در لاهیجان و مابقی در سایر نقاط گیلان منتشر میباشد)

در خاتمه برای تشویق مالکین و زارعین بایجاد توستان باید اولاً

تامدت ده سال کلیه توستانها از عوارضات مالیاتی معاف باشند

ثانیاً در نقاط ابریشم خیز بوسیله توستانهای سرمشقی ترتیب

زراعت علمی توت را نشان بدهند

ثالثاً باید تامدت ده سال نهال توت بدون عیب و صحیح از طرف

اداره ترویج و ترقی صنعت نوغان به زارعین مجاناً داده میشود

موسیقی و شعر

بقلم آقای رشید یاسمی

ای ارتعاش متناسب و روح نوازی که ترا موسیقی مینامند
مجله آینده خواسته است تأثیرات ترا وصف کنیم و ترا باشعر مقایسه
نمائیم ! اما ساعتی که تو در پرده گوش تأثیر مست کننده خود را محسوس
میسازی هیچکس سزاوار نمیداند که بقلم و کاغذ توجه کند و وقتی که
سامعه از تو محروم است کدام حافظه توانا می تواند کیفیات ترا زندگی
بخشیده و چنانکه لایق تو است بر صفحه کاغذ مرتسم سازد ؟

تا در بوستان مکاشفات تو بتفرج مشغولیم بوی گل چنان ما
را مست می کند که دامن از دست می رود و تا بیرون از آن بوستانیم
دقیقه از حالات مقیمان باغ را تصویر نتوانیم کرد !

بقلم و بیان این اجازه را نداده اند که نقاش یا راوی کیفیات
رومی بشوند ! تو زبان روحی و زردهر صاحب جانی مفهومی ، اما کیست
که با بیان و بنان مترجم یکی از قرعات و ضربات تو شود ؟

تو هم مثل تمام چیزهای خوب لذیذ و روحانی می آئی و بزودی
محو می شوی و جز بادی مبهم که با هیچ لغتی بیان شدنی نیست در خاطر
ها نمیگذاری ، امواج ترا این فضای حریص و غارتگر بزودی از هم می
باشد و هر قطعه از آترا موجی قوی و مهاجم بغنیمت میرباید . هر صاحب
دل و صاحب احساسی میداند تو چیستی و هیچ آفریده نمی تواند در تعریف
تو الفاظی بیابد . لغات تو از چه منبعی است که برای همه کس
مفهوم و بر همه کس نامعلوم است ؟ نخستین موجی که از تو بما می رسد
تمام حواس را از کار باز میدارد و بیک نقطه متوجه می سازد . قلب
را گرم و ضربانش را سریع می کند . نفس را که بی اختیار حبس
می شود بریده بریده بیرون می فرستد . هیجانی در تمام اعصاب ایجاد
می کند که بحالت اندوه دیدگان یاسرور یافتگان شباهت دارد اما اندوهی

که روی زمینۀ شادی استوار است و سروری که بپاشنی غم آمیخته است!
اندوه بر تمام وجود مستولی می شود. اشکی ملایم و شیرین در
مخازن چشم بالا می آید و کلیۀ احوالی که در مصائب شدیدۀ بروز
می کند احساس می شود. ولی با این تفاوت که عمق دل خندانست
و سویدای قلب ملتهب و متلذذ است.

شعرایی که عشاق خندان و گریان را بشمع تشبیه کرده اند
قدیمی کوتاه بجانب حقیقت برداشته اند. و آنها که ابر بهار را مثل قرار
داده اند قدری بیشتر بحقایق نزدیک شده اند.

ابر بهار چهره تیره و منقلب و مشوش خود را نشان میدهد
ولی ناگهان دل نورانی و خندان خویش را باز میکند.

اگر گردش افلاک را موسیقی عمومی کائنات بدانیم واقعاً سحاب
بهار را هم باید یکی از مستمعین شیدای آن مجلس تصور نمود!
توجه میگوئی و در گوش جانها چه میخوانی که دلهای مختلف
و مغزهای متفاوت همه در بجه خود را بر تو می گشایند و چون مریدان
کرامت دیده بتو ایمان می آورند؟

کدام حقیقت است که هیچ منکر ندارد و هیچ تردید پذیر
نیست و هیچ خلافي در آن راه ندارد و تو آنرا باروای حکایت می کنی؟
تو آن زبان بین المللی هستی که نوع بشر بیهوده در ترکیبات
الفبائی جستجویش می کند و گویا انسان در ساحت بهشت بآن تکلم
می کرده و خواهد کرد!

چون بدیهی است که کسی وسیله توصیف ترا ندارد در پی
شناختن تو رنج بردن و باصلاحات علمی و فنی متوسل شدن خلاف شأن
تو خواهد بود.

قدرت تو در ابهام است زبان مبهمی که تناسبش کامل باشد
مؤثر ترين زبان هاست تو خود را بر جمعی عرضه میکنی و هر کس بمناسبت

احوال خود ترا ترجمه می کند و همیشه درست و صحیح مینمائی زیرا که تو کلماتی را و مبهم تر از آنی که در قالب تصریحات ناقصه الفاظ درآئی. از تمام احوال روحی هسته و نطفه در تو هست و هر ذره روحی ترا برحالی که در آن لحظه بروی غالب است منطبق می کند.

آنانکه سعادت دارند و در کلوب استاد ماهر آقای علینقی خان وزیری حاضر می شوند اگر اختیاری در آنها باقی بماند و در سمای حضار بنگرند تأثیر عمومی ترا بخوبی درک خواهند کرد.

تمام این اشخاص که در خارج مجلس هر يك صاحب فکری خاص و عقیده مخصوصی است و شاید در هیچ بانی از ابواب با دیگران موافقت حاصل نکنند و در عالم هیچ چیز آنها را متفقاً مطیع و مؤمن بخود نسازد بعضی اینک صدای نار آقای وزیری هوارا مرتعش ساخت با یکدیگر متحد می شوند همه در مجذوبیت متفق می گردند. زیرا که تو با بیانی مبهم و کلماتی هر يك از آنها را بنوعی متأثر میدسازی و بر تارهای مختلف قلب آنها گذشته در هر دلی تازی را که حاضر و مستعد است مرتعش می کنی! تمام حضار در دریای لذت فرو می روند و امواج تو آنها را باهتزاز می تمام از جانبی بجانبی حرکت میدهد. از این جنبش سکون ناپذیر دائماً حرارت قلب و سرعت خون و درجه شوق ازدیاد می یابد تا بجدی که دیگر معاشقه دورا دور با معشوقی مبهم و غیر قابل ادراک لذتی نمی بخشد شنونده مایل می شود که منظور خویش را بیشتر و بهتر به بیند و آرا از پرده ابهام بیرون آورده و پیگیری حقیقی و معین ببخشد. اینجاست که شعر قدم بعرضه خود نمائی می گذارد و الفاظ که کالبد نارسای تو هستند چون ترا مفهوم و مدرك می کنند در مستمین اثری فوق العاده دارند.

چه باید کرد! دماغ بشر که همیشه لایق ادراک روحیات نیست و محتاج بفهم و کشف است در الفاظ شعرا تصریحی و تعریفی از تو می یابد.

اگر شعر فصیح باشد ، اگر اجزای آن تنافر و تعقید نداشته باشند ، اگر ترکیبات لفظی و معنویش با تو موافقت کنند در آن حالت هیچ چیز مؤثر تر از شعر نیست . تأثیر این ابعاد جامع‌الشرایط بمثابة است که اگر خواننده لب برهم گذارد و باز امواج غیر ملفوظ تو به تنهائی خود نمائی کنند دیگر میزان التذاز بحد نخستین نخواهد رسید !

آقای وزیری که کاملاً آگاه از این تأثیرات هستند ایاتی دلپذیر و موافق مضامین روحانی تو از شعرای بزرگ ایران اختیار کرده و لباس تو قرار میدهند . آنها غالباً از شاعری که گفتارش از فرط ابهام و کلیت و حسن ترکیب و تنسيق آراسته ترین لباسی است بر پیکر ملکوتی تو و آن حافظ شیرازی است !

بی شعر تو روحی نامدرک و عربانی . و شعر بی تو پیکری

بی احساس و بی روان !

در پیکر لذایت تو بمنزله احساسی و شعر بمثابة عقل . تفاوت تو با شعر همان فرق شعر است با نثر . تو شعر را قابل دخول در بهشت ارواح می کنی و بالهای آسمانی خود را در پیکر خاکی شعر استوار می سازی . توئی که نظم را از حسیض نثر باوج شعر پرواز میدهی . توئی که شعر را بقدری تلطیف می کنی که مهبط نغمات آسمانی و منبع تراوش های روحانی می گردد !

اما شعر نیز اجر ترا ضایع نمی گذارد . او ترا در دماغ بشر که از همه موجودات بیشتر قدر ترا می داند مفهوم و مرکوز می سازد . او ترا در جمع خاکیان که عشاق وفادار و بی دستگاہ تواند وارد کرده و لباسی که مناسب ادراک آن دل باختگان است بر تو می پوشاند و بدرجه تأثیر تو می افزاید . شعر ترا از رتبه محسوسی بمقام معقولی میرساند و نفخه لوزان و بی ثبات ترا در قالب مطبوع خویش قوام و دوام ارزانی میدارد . او ترا از ایوان قلوب بشری بقصر عقول که

محترم ترین و با شکوه ترین مکانهای عالم طبیعت است رخصت ورود می دهد و با فکر انسان که شریفترین زاده طبایع و عناصر است مزوج و هم آغوش می سازد. با یکدیگر شاد باشید ای موالید لطیفه دل و مغز انسانی و در پنجه بی نظیر و نعمه دلپذیر آقای وزیری بهترین نمایش های خویش را مقتم شهارید و این وصف نالایق را از من و مجله آینده بپذیرید!

(آینده) -- در اینکه شعر و موسیقی در بیشتر موارد بزم و رزم ، شادی و ماتم ، مکمل یکدیگر است مورد تردید نمیباشد . ما خواستیم بدانیم در ارتعاشات روحی که شعر و موسیقی توأمآ در دلتا ایجاد میکند بهره کدام يك زیادتّر است . آقای یاسمی بامهارتی تمام و در پرده الفاظی زیبا این نکته را تقریباً نا گفته گذاشته اند .

« سر مرابشکن حرف مرابشنو »

« انا کسان ته اکوشان مه »

بقلم آقای یکانی

از زبان یونانی تنها این دو حرف را میدانم . از صحت املاء و انشاء اینها هم اطمینان ندارم . این حرفها بار اول درده سال قبل بکوش من خورد . وقتی که شنیدم تأثیر عمیقی در من بخشید . خواستم بدقت یاد داشت کنم ، قلم و دفتر نداشتم . دیرگاهی بود که این دودوست دیرینه مرا از من جدا کرده بودند ، زیرا که من آنوقت با پنج نفر از دوستانم در یکی از محبسه های « یلدیز » محبوس بودم و محبوسین سیاسی از همه چیز حتی از داشتن کتاب هم محرومند .

پنجره زندان ما مشرف بر « بسفر » بود . امواج بسفر بای پست این زندان را همیشه میکوبید . رطوبت دریا تا سقف زندان سرایت

کرده بوی نماب که از زمین مرطوب زندان بر میخاست دماغ انسانرا از استنشاق هوای آزاد دریا باز میداشت. پرتو افسرده و باردی از وسط میلیهای آهنین پنجره - مانند شعله کاذبه سطح مردابها - داخل این زندان گردیده فضای نیلقام تیره بوجود میآورد. زندان غم انگیزی بود، سابقه مشومی داشت، وزنه های وزین در دوره حمیدی بیای احرار در این زندانها بسته میشد و خود احرار با آن پاندها از همین پنجره ها بقعر دریا روانه میگرددیدند. اسم این زندانها از آن دوره «مدفن افکار» مانده و وجه تسمیه آنها هم پرواضح است.

قبل از ما دو نفر انگلیسی و یک نفر یونانی در آنجا محبوس بودند. انگلیسیها - مانند اینکه از دنیا و مافیها قهر کرده باشند - با هیچکس آمیزش نداشتند، حتی با یکدیگر هم حرف نمیزدند. یکی از آنها پیه خود را غالباً در میان دو دندان چپ محکم نگهداشته گاهی آب دهانش را از طرف راست دریک حرکت و بایک صدا بکوشه زندان میچسباند. آن دیگری قیافه خشک و خشن و خنکتری داشت. بدون ضرورت از جا تکان نمیخورد؛ گوئی با قلاب به تخت خوابش دوخته اند. مجسمه کبر و غروری بود که از بیخ ساخته باشند.

رفیق یونانی ما «دگتر یا نایوت فیلیبوس» بر خلاف آنها مردی بود خوش اندام، با پیشانی گشاده، چهره بشاش، چشمان گهرا، پاکی طینت از سیمای او پیدا و نیکی فطرت از ناصیه وی هویدا. عصری که مارا وارد این محبس کردند سخت دلتنک بودم. پشت پنجره زندان مدتی مستغرق خیال ماندم. این نقطه مابین دو تنکه ایست که یکی معبر دارا و دیگری گدار کورسوس است. ایرانیان قدیم در پرتو اتحاد و اتفاق بر فرق امواج متمرد آن که داو داندل است تازیانه تادیب میزدند بر گردن عاصی این که بسفر باشد زنجیر اسارت میگذارند. حالا... ما که نیز ایرانی هستیم، میان این دو میدان مفاخر خود

در زندان لذت اسیر اجانبیم و این همه انحطاط بجز شقاق و نفاق سزای نداشته . برستی که من از تحمل ناملازمات بستوه آمده بودم ، آغوش وسیع دریا از تنکنای محبس بنظرم بهتر آمد ، افسوس که میلهای پنجره آهنین بود . . .

هوایش از اندازه سرد کرد . مه غلیظی مانند توری ماتم روی بیزانس را پوشاند . دریا متلاطم بود و امواج بی دربی بسوی زندان ما مهاجم . بخيال من چنانف وا مینمود که با وجود هراس تازیانه « کزرسس » که در دل « بسفر » باقی است امواج او بقصد تلافی سطوت « دارا » زندان ما حمله ور است . . . اینگونه خیالات شاعرانه - که مایه اشتغال بال و اغفال امثال ما از بدبختیهای خودشانست - ساعتی مرا مشغول داشته ، باد سردی که از کوههای پر از برف « طروس » عبور کرده میلهای ریزی را که از مه « بسفر » گرفته بود ، مانند کف آب بخی که بروی مصروعی زنند ، مرا از خواب خولیا سراسیمه کرده باز خود را در محبس « یلدیز » دیده این بیت « عارف » بی اختیار بر زبانم رفت : « تا بقفس اندوم ، ریخته بال و پر ، باید از این سر گذشت ، شاید ازین در پرید »

مگو . . . دکتر « پانایوت » متوجه من بوده ، از وضع مؤثرم متأثر گردیده ، محض انسانیت سیگاری بمن تعارف کرده تقاضا نمود که اندکی در گوشه تختخوابش راحت کنم . خواهشش را نپذیرفتم . تکرار کرد باز رد کردم . بار دیگر اصرار نمود ، دلگیر بودم عصبانی شدم ، جواب سختش دادم . دکتر خندید و با طرز محبت آمیزی گفت :

« اتا کسان ته آکوشان مه »

با طعنه اسلامیولی خوب حرف میزد . از تاریخ قدیم وطن ما اطلاعات عمیقی داشت . خسرو نامه « کسنفون » ، جزوه های « اکتریان » ،

تبار « اشیل » و همه نه جلد تاریخ « هردوت » را از اول تا آخر خوانده و وقایع جالب دقت را حفظ کرده بود .

بشرح مثال و بیان مورد آن شروع کرد . شیرینی زبان ، گرمی نفس ، محبت درونی وی در من اثر کرد . مطبعمش گشته ، منقادش گردیده ، پهلویش نشستم . با آهنگی که از داستانسرائی « هومر » خبر میداد ، قصه را از سر گرفت و چنین آغاز کرد که :-

« پسر دارا ، نبیره سیروس ، شاهنشاه ایران شما « کزرسس » آن آدمی زاد خدا سیرت و خدای آدمی صورت - که هزاران هزار پهلوان بنده او بودند و هزاران و هزارها بازوی توانا بفرمان وی می جنبید - با پنج هزار هزار و دوست و هشتاد و سه هزار و دوست و بیست تن لشکری که از آسیا و افریقا گرد آورده و با چهار هزار و دوست فرزند کشتی که از سواحل عمان و قلزم رانده بود بسوی پای تخت یونان ما « آن » رهسپار شد »

« سپاه کزرسس از مردمیکه فعلاً روی پل « برا » [۱*]»

در عبور و مرورند ، متنوعتر بود ، در میان این لشکر اقوامی بودند که بدیوهای افسانه های خودتان بیشتر شباهت داشتند بآبه انسان و آنها مردمان حبشه و دارفور بودند که لباس آنها از پوست شیر و ببر و پلنگ و کلاهدان کله های با یال و گوش اسبان بوده در هنگام جنگ بالای بدن را با گچ و پایین تنه را با گل سرخ میاندودند »

« اسلحه سپاه کزرسس بنوعی مختلف بود که از هر نوعی يك نمونه اگر مانده بود امروز زیباترین و شگرفترین و پر بها ترین موزه های عالم را تشکیل میداد و بداشتن همچو موزه ای تزار روس و قیصر آلمان و امپراطور انگلستان میبایدند »

[۱*] برا قسمت فرنگی نشین اسلامبول است که با یل بزرگی به سمت مسلمان نشین متصل است

« السنه این سپاه بنحوی متفاوت بود که حتی حضرت سلیمان
بسیاری از آنها را نمیدانست »

« و کورسس این قشون خود را بجای شهارش بایک حصار ده
هزار نفری مانند گندم کیل میکرد »

« نمایش لشکر کورسس فقط در قیامت داده خواهد شد اگر
مردم با البسه و عادات خود محشور گردند »

« شاهنشاه شما با این قشون دریا نمون وارد رزمگاه معروف
(تروا) شد ، قربانیها کشت ، شرابه‌های مقدس نوشاند ، بر سر امواج
دریا تازیانه زد ، برگردن دار دانیل زنجیر نهاد ، لشکر خود را از تنکه
(هلسپون) گذرانده باز رهسپار گردید ؛ آب رودخانه (ایسوس) قشون
کورسس را کفاف نداده خشک شد ، در کنار رود (استرین) مغان
اسبهای سفید قریافی کرده باز راه افتادند »

« آرام گرفتن امواج دریا ، از جریان افتادن سیلها ، ممکن بود ،
ولی ایستادن قشون کورسس محال مینمود . از خشکی مانند لهیبی در
جنگل خشکی از دریا همچون امواجی در اقیانوسی موج همواره پیش
میرفت . اقوام متمدن را نابود کرده ملل مطیع را باخود بر میداشت
و این قشون مانند موج بر موج بر خود میافزود . و هرگاه بزندان
ایرانیان خسته نمیشد و آلهه یونانیان عصیان نمیکرد پسر دارا روی زمین
را غرق لشکر مینمود »

« ولی یونانیان باهام مریخ که خدای جنگ و جدال است و
خداوند خود و خفتان ، تنکه « ترموپیل » را بروی او بستند و دیوار
تنکه را مانند سد سکندر از سر نو بر افراشتند و در شهر « آلین »
کنکاشی برپا داشتند »

« لیونیداس (سردار اسپارته‌ها) طرفدار جنگ و جانبازی بود
و تمیستکل (امیر پلوپونزها) معتقد خدعه و چاره سازی »

« لیو نیداس میگفت : نباید معبد هرکل که در این تنکه
و محافظ آن است پایمال ستوران و لکد کوب دلیران ایران گردد »
« تمیستکل میگفت : خواهی نخواهی خواهد شد و حتی معبد
(میزوا) که در خود آن است »

« لیو نیداس میگفت . شاید دو سپاه کزرسس در چشمه های
(شستر [۲۴]) شست و شو کنند ، زیرا الهه را که آن را گرم کرده نامحرمند »
« تمیستکل میگفت : گردو غبار سفر را در این آنها خواهند
شست و خلعت ظفر را در قصر های آن خواهند پوشید »

« لیو نیداس بر آشت و گفت : خداوندان ما را باری خواهند
کرد ، نبیره سیروس مغلوب خواهد شد ، روز فیروزی نخواهد دید »
« تمیستکل خندید و جواب داد که از دوازده آله یونان
بجز رب النوع دریاها بر این آدمی زاد یزدان شکن چیره نخواهد شد آن
هم نه به تنهایی بلکه بیاری خدایان رعد و برق و باد و باران و گرداب
و گرد باد »

« لیو نیداس بیشتر خشمناک شد سر خود را بلند کرد و به
تمیستکل گفت : معبد هرکل توهین کردی ، بچشمه های شستر تحقیر
مودی ، الهه یونان را حقیر می شماری ، دشمن یونانیان را بزرگ می نمائی
هموطنان خود را بترس و بیم و امیداری حتی مرا و اسپارتیهای مرا »
« این بگفت و سپر خود را پائین آورد گوشه سیر به پیشانی تمیستکل
خورده خون قرمزی فرو ریخت . تمیستکل عالم بود ، فاضل بود ،
حکیم بود ، مجرب بود ، قدر رفیق خود را میدانست ، تحمل کرد ،
عصبانی نشد و بلکه خندید و از زیر سیلپهایی که با خون لعل پیشانی
سفید خود رنگین شده بود ، دندانهای همچو درش پدیدار شد پس بازبان

[۲۴] چشمه های شستر آبهای گرم طبیعی است که در جوار تنکه ترمویل واقع است

نرم و صدای گرم برفیق خود خطاب کرد که :

« لیونیداس ، اناکسان ته آکوشان مه : یعنی « سرم را بشکن حرفمرا بشنو » لیونیداس خجل شد ، سر دوست جوانمرد خود را شکسته بود و بر اثر خجلت سری سپرد و سری فرود آورد و حرف نميستکل را پذیرفت و چندی بر آن نگذشت که قشون پسر دارا بر اثر این دو حرف در (سالامین) چنان شکست خورد که پیره مردان ایران در (شوش) جامه برتن دریدند . و این است که گفته اند : -
 « سر شمشیر ابدأ نگشاید گرهی را که سخن بگشاید »

جهانا!

منوچهری دامغانی

جهانا چه بد مهر و بد خو جهانی	جو آشفته بازار بازارگانی
بهر کار کردم ترا آزمایش	سرا سرفریی سرا سر زیبایی
وگر آزمایش صد بار دیگر	همانی همانی همانی همانی
غمی ترکس آن کش غنی ترکنی تو	فروترکس آنکش تو بر تر نشانی
همه روز ویران کنی کار ما را	ترسی که یک روز ویران بمانی
خوری خلق را و دهانت نینم	خورنده ندیدم بدین بی دهانی
ستانی همی زندگانی ز مردم	ازیرا درازت بود زندگانی
نباشد کسی خالی از آفت تو	مگر کاتفای کند آسمانی
تو هرچند زشتی کنی بیش بر ما	شود بیشتر بر تو مان مهربانی
بناچار یک روز هم بگذری تو	اگر چند ما را همی بگذرانی
سرا هرزمان بیش خوانی و هرگه	که بیش تو آیم ز بیشم برانی
خریدار دارم بسی از تو من به	چرا خدمت تو کنم رایگانی

فلسفه ابو علی سینا

بقلم آقای درگاهی کرمانی

شیخ مانند بسیاری از حکماء اسلام از قبیل یعقوب ابن اسحق کندی محمد ابن ذکریای رازی و ابن رشد اندلسی و ابو نصر فارابی مشائی بوده است و مقصود از مشائین آن دسته از حکما هستند که پیرو ارسطو و فلسفه افلاطونی جدید بوده اند و مدار عقائد و نظر آنها بر استدلال عقلی است و ریاضت و مجاهدت را از نظر وصول بمقائق دخالت نداده ولی مخالف تزکیه نفس و صفاء باطن هم نبوده اند و فرق آنها با متکلمین از اینجاست که متکلمین احکام عقلی را مقید به تطبیق با ظواهر آیات و اخبار مینمایند. با اشراقین هم فرق آنها واضح است چه این دسته اخیر مجاهدت و تزکیه نفس را شرط عمده اصابت نظر و وصول بمعارج ملکوتی دانسته اند و این فرق و اختلاف کلی آنان است اما در مسائل نظریه اختلافاتی از قبیل عقول طولیه و عرضیه و بعد مجرد و عدم آن و اصالت وجود یا ماهیت و غیره دارند که در کتب فریقین مشروح و ممدون است

مخفی نماند که شیخ بسیار سعی کرده است که قواعد علمی را با ترشیحات کتاب و سنت وفق دهد و این بواسطه قدرت و مهارتی است که هم در فلسفه و هم در دین داشته است

دائرة المعارف فرانسه فلسفه او را چنین شرح داده: « فلسفه ابن سینا مخلوطی است از حکمت مشائی و افکار شرقی. بدبختانه نظر او راجع بالهیات با اهمیتی که دارد بطوریکه در کتب او عرضه شده امروزه از فلسفه شرقی بکلی ناپدید شده است و برای ما هم فهم آن دشوار و اینقدر معلوم است که فلسفه لاهوتی میباشد

علوم عقلیه را بسه طبقه تقسیم نموده اول علوم عالیه که عبارت است

از علم بمعقولانیکه بکلی هم در خارج و هم در تصور و فکر مجرد از ماده هستند از قبیل علم مبدء و معاد و امور عامه و این علم ماوراء الطبیعه است دوم علم باشیائیکه در ذهن و خارج هر دو متعلق بماده میباشند مثل علم بخواص اجسام و معرفت حیوان و نبات یا تشریح و نظائر آن طبقه سوم علم بموضوعاتی است که در ذهن مجرد از ماده و در خارج محفوف بماده است از قبیل مقادیر و اعداد و از این قبیل است علم حساب و هندسه و کلیه علوم ریاضی

راجع بهستی و وجود این سینا اینطور شرح داده است آنچه که قائم به نفس و با لذات موجود عقیده شیخ راجع بوجود است واجب الوجود میباشد و آنچه که موجود باقی ولی قائم بغیر است واجب بالعرض میباشد و آنچه وجودی ممکن ولی در حصول بالفعل محتاج به تأثیر علت است ممکن الوجود است وجود باری تعالی جل شانہ واجب با لذات و افلاک و عقول مقارقه داخل در قسم دوم و صور نوعیه محوله و متبدله داخل در قسم سوم میباشد. عقیده او راجع بوجود اینطور است که عقل اول را صادر اول و معلول اول بلا واسطه ذات قدیم فرد دانسته سپس بتصور و توجه معلول اول بجناب باری جل شانہ عقل ثانی از او صادر و به ادراک خود و توجه بخود فلک اول یا نفس منتبئه در آن پیدا شده و سلسله عقول و افلاک منتهی میشود بفلك قمر و عقل عاشر و عقل عاشر را عقل فعال نامیده اند (۱) زیرا که در نفوس بشری تأثیر دارد.

و هم دائرة المعارف مذکورہ در ضمن بیان فلسفه ابن رشد بنقل از (ارنست رنان) (۲) فیلسوف فرانسوی چنین ایراد نموده « ابن سینا قبل از ابن رشد بیان و شرح کاملی از فلسفه عربی بما نشان داده

است و تمام نظر فلسفه ابن رشد خلاصه می‌شود در دو اصل که عقائد مشائین را تشکیل می‌دهد.

اول جاودانی بودن ماده مطلق که معرض صورتهای متعاقبه می‌شود دوم راجع بهویت نفس راجع به پیدایش اشیاء دو عقیده متضاد است عقیده ایجاد (۳) نظر نشوء (۴)

ابن سینا برای توفیق بین دو نظر جعل را به تبدیل صور دانسته ولی ابن رشد روی نظر اینکه موجود معدوم نمی‌شود و معدوم موجود نمی‌گردد سلسله آثار و معلولات را ازلاً و ابداً نامحدود دانسته و چون مبداً اعلی از هر جهت کامل و تقصی در آن متصور نیست که حالت منتظره داشته باشد انفکاک زبانی موجودات که بر تو نور حقیقی هستند مستلزم سکون و تعطیل در تأثیر دانسته است.

اما در باب نفس عقیده شیخ ابن است که نفس

انسانی را دو وجهه است از طرفی مواجه با

جسم بوده و توسط آلات بدن را اداره می‌کند و از

جنبه دیگر کسب فیض از عقل فعال مینماید و

راجم بنفس

نسبت عقل فعال با نفوس بشری نسبت آفتاب است که اشعه خود را در

اجسام صیقلی شفاف قابل استناره متوجه می‌سازد و از حیث طی مراحل

علمی و شدت وضعف این استناره چهار مرتبه را قائل شده است (۶)

اول مرتبه عقل هیولائی که صرف استعداد و قوه فهم اشیاء است و

این حالت اطفال است که استعداد فهم اشیاء را داشته اما فعلاً چیزی

(۳) Création (۴) Developpement

(۵) از کلام شیخ است « ما جعل الله الشمسه مشمشه بل اوجدها » یعنی خداوند

تعالی زرد آلورا زرد آلو قرار نداده بلکه زرد آلورا آفریده

(۶) این تقسیم را میتوان از کلام امیر المؤمنین علی علیه السلام استنباط کرد که

فرموده است عقل بر دو قسم است عقل مطبوع و عقل مسوع و مادام که عقل مطبوع

نبوده باشد مسوع فایده نمی‌دهد

فرا نگرفته اند مرحله دوم عقل بالملکه است که پاره ای امور جزئی فرا گرفته باشد مرتبه سوم عقل بالفعل است که در این مرتبه متعلم پاره ای علوم و فنون را آموخته و میتواند قواعد کلیه را بر مواد عمل تطبیق نماید و این مرتبه بسیاری از علماء و فضلاء است اما مرتبه اعلی که مقام وصول و کمال است در این مرحله انسان بمقام استفاده کامل از عقل فعال رسیده عالم بآنچه که هست میشود و برای چنین انسان سعادت مند حیوة حقیقی ابدی مقرر است (هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است در جریده عالم دوام ما) -

در باب نفس عقیده شیخ آن است که نفس کلی که مرجع نفوس انسانی است و از آن در لسان شرع بتعلیم شدید القوی تعبیر شده است (عالمه شدید القوی) قبل از پیدایش افراد انسان موجود بوده و هست و خواهد بود و بقاء او پیوسته بظل الهی است بدیهی است که لازمه آن نیست که نفوس عادی منطبعه در ابدان هم تقدم زمانی داشته باشند عقیده شیخ راجع به نبوت آنچه که در شفا و اشارات ایراد نموده است بطور خلاصه نگاشته می شود.

حکمت الهی

در آخر الهیات شفا جائیکه مکارم اخلاق و کمالات معنوی را که بموجب آن انسان ارتقاء بعالم قدس پیدا میکنند شرح داده بالاخره فرموده است «اصول فضائل عفت و حکمت و شجاعت است که مبانی عدالت میباشد و اینها مربوط بحکمت عملی است و هر کس که بانجلی بفضائل مذکوره توفیق فرا گرفتن حکمت نظری را هم دریابد باوج سعادت میرسد و بالاتر از تمام این مراتب داشتن خاصیت نبوت است که حائز آن مقام رفیع را میتوان خداوند عالم بشری خواند که بعد از مبدء اعلی و ذات کبریا پرستش شود و اوست سلطان عالم ارض و خلیفه الله فیه «
والبته آنچه را که حکیم ربانی از کریمه «قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی انما الهکم واحد» و از کریمه «علمه شدید القوی» استنباط

میکنند عقل ساده و هابی مانندها از آن قاصر است و در اشارات احتیاج به نبوت را بدین طریق بیان فرموده است « انسان محتاج بتعاون است که معارضه در اعمال و معاوضه نتایج مکاسب متنوعه و پیدشه های گوناگون پردازد و هرگاه غیر از این باشد و هر یک از افراد دسترس محصولات دیگران نداشته لازم است که بکنفر مورد هجوم اعمال کثیره واقع شده و از عهده آن برنخواهد آمد و چون در معاملات بشری که نتیجه اختلاط و اشتراك است غالباً اختلافات روی میدهد و اکثر مردم خاصه ضعیف عقول و فاقدین وجدان صلاح و صرفه شخصی را بر نوعی ترجیح میدهند و غافل از این دقیقه هستند که بقا و حیوة شخصی منوط بسعدت نوع و انتظام حیوة اجتماعی است بنا بر این لازم است که عدالت در بین حکمفرما باشد شارع منادی عدالت است که اختصاص بآیات با هره داشته دیگران را به حجج بالغه خود الزام باطاعت مینماید و جزاء محسن و مسیئی را قبلاً و لزوماً شرح میدهد و باین لحاظ شناسائی بمقررات الهیه توسط نبی صورت میگردد و لازم است که معرفت خدا ملکه راسخه باشد تا مصون از زوال بوده باشد و برای رسوخ ایمان عبادات مفروض میشود که بتکرار نام معبود تعالی و تذکار نعمتهای جمیله او مقرون بذکر شارع و تکرار آن در اوقات متعدده روز و شب مطلوب که حصول عقیده راسخه باشد صورت میگردد و استمرار دعوت بعدالت که در ضمن عبادت بعمل میآید موجب حفظ قوانین و کمال حیوة اجتماعی است و ذمه دار بقاء آن است و کمال نفسانی را هم موجب میشود و برای عرفاء و خاصان مقامی بالاتر و والاتر است که توجه بجناب قدس و تقرب بملکوت الهی است (۷) اما راجع بخلافات و امامت خلاصه

(۷) امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده است « الهی ما عبدتك طمعاً فی جنتك ولا خوفاً من نارك بل وجدتك اهلاً للعباده فعبدتك » و شیخ در این مقام به لفظ اندک معنی بسیار را شرح داده و سر کریمه « و اعبد ربك حتی یتابك الیقین » را واضح نموده است هم از نظر خاص و هم از نظر عام

عقیده اش که در الهیات شفا ذکر نموده است ایراد میشود

«نبی لازم است که اطاعت جانشین خویش را فرض نماید و حق اوست که لایق مقام خلافت را تعیین نماید و یا اینکه باجماع جمهور صحابه علناً مفوض شود و لازم است که نبی فرض نماید که تفرق و نشست کله مبنی برتنازع اغراض و اهواء میشود یا اتفاق بر غیر لایق و فاقد فضیلت و استحقاق موجب کفر است و در هر حال نص مقدم است» و معلوم میشود که تقدیم مفضول بر فاضل بر خلاف عقیده شیخ است چه می‌رساند که با فقدان نص اجماع معتبر است آنهم به ترتیبی که ذکر نموده و شرایطی که در منتخب و طریقه اجماع بیان فرموده است (۸) و باید دانست که عقیده حکماء و شیخ راجع باول ما خلق الله در شرع هم نائید شده است

و بنصوص صحیحه در اصول کافی و غیره از پیغمبر اکرم رسیده است که «اول ما خلق الله العقل»

اما موضوع عقول طولیه یا عرضیه تصور میشود که عقیده اشراقین که به عقول عرضیه معتقدند شبهه بر تشیحات کتاب و سنت باشد و عرفا هم تقریباً در اینمقام باستنباط از مبادی دینی بعقیده اشراق گردیده اند «و ان من شی الا عندنا خزائنه»

«صورتی در زیر دارد هرچه در بالاستی» (۹) و نگارنده را سر

(۸) و این عقیده تقدیم فاضل بر مفضول در یونان بنام «اریستو کراسی» مشهور شده و یاره ای اشخاص غیر واقف بحقایق تاریخی تصور کرده اند که اریستو کراسی حکومت اشراقی است و خلاصه تشیع شیخ از تحقیقی که نموده محزر است

(۹) حکماء قدیم ایران بعقیده اشراقیون بوده و از اینجهت وسائط فیض الهی که دارای اجنحه تقرب بنروء قدس است در عرف آنها بنام انوار اسپهبدیه نام برده شده است

آن نیست که در اینخصوص بحث نماید و از خداوند متعال توفیق سعادت می‌طلبد و در این طور سیناء شامخ قدس که امثال ابن سینا « لعلی آتیکم بقلبس » گفته اند هرکس را نمرسد که مشعل داری نماید خصوص امثال حقیر که گرم شب تا پی بیش نیدم و شیخ فرموده است « جل جناب الحق ان یکون ورداً لکل وارد » و حکیم طوسی فرموده « همه دانش ما به بیچارگی است به بیچارگان بر بیاید گریست »

محمود در گاهی خاندانی کرمانی

الحاق

بمقاله ترجمه حال ابوعلی سینا

آقای مدیر در شماره ۹ مجله آینده در شرح حال فیلسوف اعظم شرق شیخ رئیس ابوعلی سینا اشاره بیکی از مؤلفات آن بزرگوار (منظومه طی) شده و چون نویسنده فاضل مقاله اصل نسخه را ندیده بودند اثبات آنرا بطور تردید تلقی فرموده اند برای تکمیل آن مقاله عرض میکنم دو نسخه منظومه طی شیخ را این بنده کاملاً دیده بلکه آنرا برای دکتر سعید کردستانی استنساخ و تصحیح کرده ام دکتر مشارالیه اگر چه این نسخه را میخواستند برای یکی از مستشرقین اروپا ارسال دارند ولی شاید اصل نسخه هنوز در نزد ایشان موجود باشد خواهشمند است این چند سطر مختصر را برای تکمیل اطلاعات راجع بمؤلفات شیخ در شماره ۱۰ جریده آینده امر بدرج فرمائید

همدان ۱۴ اردیبهشت

آزاد همدانی

خرده گیری و موشکافی

- ۲ -

۳ - جایگاه رستاق مسرقان

باید دانست که تا قرن چهارم هجرت دو شاخه کارون که در بالا سر شهر شوشتر جدا میشوند هر يك راه جداگانه خود را تا دریا رسانیده دیگر با هم نپیوستندی. شاخه شرقی که مسرقان (۱) نامیده شدی نخست از میان شهر عسکر مکرم سپس بر کنار های شرقی اهواز گذشتی و رستاق یا محالی را که در میان عسکر و اهواز بر کنارهای آترود آباد و از آبهای آن قاریاب بودی « رستاق مسرقان » نامیدندی و پیشتر فراوان از آنجا برخاستی. حمدالله مستوفی گوید که شهری بنام مسرقان نیز در آنجا آباد بودی.

در قرن چهارم هجرت - چنانکه له استراخ نیز اشاره کرده رود مسرقان در نزدیکی عسکر مکرم راهی بدجیل باشاخه غربی پیدا کرده رفته رفته میل آب بانسوی بیشتر میگردد و سرانجام کار بانجا رسید که همگی آب از آنرا بدجیل پیوسته بحرای دبرین خشک گردید. ما در این باره سخن دراز خواهیم راند در اینجا گفتگو در این است که رستاق مسرقان در جنوب عسکر و در میان آن شهر و اهواز نهادی، ولی پرفسور له استراخ آنرا در شمال عسکر میانه شوشتر و آن شهر پنداشته در نقشه نیز در همانجا نشان میدهد. (۲) نام مسرقان در حادثه های قرنهای نخستین اسلام فراوان آمده و بسی جنگها در آن نزدیکیها روی داده و چنانچه سهو مؤلف انگلیسی تصحیح نشده خوانندگان تاریخ اسلام و خوزستان آن رستاق یا شهر را در شمال عسکر مکرم پندارند بسیاری از مطلب هارا نفهمیده دچار دشواریها و لغزشها خواهند گردید.

(۱) اکنون بنام گرگر و دودانگه شناخته می باشد.

[۲] در اینجا نویسنده محترم مقاله عیناً عبارات انگلیسی را نقل کرده بودند.

ما با سه دلیل روشن خواهیم ساخت که نوشته پرفسور لی
استرانج جز سهو نبوده درست مطلب همانست که ما نوشتیم :

۱ - طبری جنگ آغرتمش عامل خلیفه را در خوزستان باعامل
صاحب‌الزنج علی بن آبان که بر اهواز دست یافته بود چنین می نگارد :
« سپس [آغرتمش و همراهانش] از شوشتر ره سپرده به عسکر مکرّم
رسیدند علی بن آبان نیز [از اهواز] باهنگ ایشان کوچیده خلیل بن
آبان برادر خود را از پیشرو فرستاد خلیل بسوی آنها ره سپرده برابر
ایستاد سپس علی نیز رسید [آغرتمش و همراهانش] انبوهی زنگیان
دیده جسر را بریده آبرا در میانه حاجز ساختند تا شب رسید علی بن
آبان باهمگی گروه خود برگشته باهواز رفت لیکن خلیل با همراهان
خود در مسرقان نشسته خبر یافت که آغرتمش و آب (ابا؟) و مطوبن
جامع بسوی او آمده در کنار شرقی یدل اربک (۳) نشسته اند تا از آن
بگذرند ... (۴) »

این داستان جنگ هنگامی درست می‌آید و معنی دارد که مسرقان
را چنانکه ما گفتیم در میان عسکر و اهواز بدانیم . طبری باز در جای
دیگر جنگ احمد بن لیثویه عامل خلیفه را با علی بن آبان می نگارد :
از آن داستان نیز توان فهمید که مسرقان در جنوب عسکر بوده نه
در شمال آن (۵)

۲ - حمدالله مستوفی که استرانج نوشته خود را درباره مسرقان از کتاب
او برداشته رود دزفول را می نگارد « بر چندیشاپور و دزفول می گذرد
و بحدود مسرقان با آب تستر جمع شده داخل شط العرب میگردد » (۶)
رود دزفول اکنون در بند قیر (جایگاه عسکر مکرّم) که
دوشاخه کارون یکی می شود با آنها می پیوندد . و در قرنهای نخستین اسلام

(۳) پلی بزرگ بوده بر روی رود مسرقان و بر سر راه رامهرمز و اهواز

(۴) و (۵) طبری چاپ مصر جلد یازدهم ص ۲۵۶ - ۲۵۵

(۶) زهت القلوب چاپ کتب ۲۱۵

له استرانیج می نگارد که بسی پائین تر از آنجا بدجیل پیوستی . ما اگر چه این گفته له استرانیج را چندان استوار ندانسته عقیده دیگری داریم لیکن این اندازه بی کفتگو است که رود دزفول در پائین تر از عسکر ، و در جنوب آن شهر بکارون بادجیل پیوستی و مستوفی آنرا « در حدود مسرقان » می نگارد؛ و این مطلب را چه خود او بارسیدگی و جستجو بدست آورده چه از کتابهای مؤلفان پیشین برداشته باشد دلیل آشکار است بر اینکه مسرقان در جنوب عسکر بودی .

۳ - باز مستوفی مسرقان را که میگوید شهری بوده در عرض بلد باهواز یکی گرفته عرض هردو را « لا » یاسی و یکدرجه نگاشته همچنان در نقشه که برای نشان دادن عرض و طول شهرها آورده (۷) هم در چاپ بمبئی وهم در نسخه های خطی - اهواز و مسرقان را (۸) در یکخانه

(۷) له استرانیج در چاپ کتب آن نقشه را انداخته (۸) در چاپ بمبئی و در بعضی از نسخهای خطی مسرقان را « فرمان » نوشته و بی کفتگوست که از اشتباه نسخه نویسان می باشد . این عرض و طولها که بطلمیوس یونانی یا دیگر ستاره شناسان برای شهرهای ایران پیدا کرده و نوشته اند چنانکه باید از روی دقت و باریک بینی نبوده و در خور تصحیح می باشد . گذشته از این مستوفی در هر جا از کتاب خود چون عرض و طول شهرها را با حرفهای ابجد که اصطلاح منجمان است نوشته مخصوصاً این قسمت از کتاب او هر چه بیشتر دچار دستبرد رو نویسان گردیده ، مثلاً عرض عسکر مکرم در چاپ بمبئی ۲۱ درجه و ۳۵ دقیقه و در چاپ کتب ۳۱ درجه ۴۵ دقیقه چاپ کرده اند و هیچیک صحیح نیست زیرا عرض اهواز چنانکه گفتیم در زبجها وهم در کتاب مستوفی ۳۱ درجه است ، و از آنسوی هر درجه آسمانی در مساحت زمینی بیش از بیست فرسنگ است و از اینرو سی و پنج دقیقه بیش از دوازده فرسنگ خواهد بود با آنکه دوری عسکر از اهواز هفت یا هشت فرسنگ میباشد و انگهی عرض عسکر را در زبجها ۳۱ درجه و ۱۵ دقیقه نگاشته اند . شگفت است که چاپ کتب را له استرانیج با نسخه های خطی بسیاری مقابله کرده با اینهمه در عرض و طول شهرها کمتر درست و راست توان یافت . مثلاً از شهر های خوزستان عرض عسکر را « لامه » عرض شوشتر را در شمال آن « لال » عرض چندیشاپور را در شمال شوشتر « لایه » عرض دزفول را که دیگر شمال تراست « لا » چاپ کرده اند . نوگونی در آن کتاب قاعده منجمان وارونه گردیده مبدا عرض بلد را از قطب شمال گرفته اند .

نشان داده است . اگر چه باید گفت این نوشته مستوفی از روی دقت و باریک بینی نیست زیرا مسرقان بی شك شمالی تر از اهواز بوده ولی این اندازه بی کفنگوست که او نیز مسرقان را در جنوب عسکر می دانسته است .

بودن مسرقان را در مپانه عسکر و اهواز از نوشته های ابن حوقل نیز توان فهمید (۱۰) . برای کوتاه کردن سخن آنکه ما را شکی در این نیست که نوشته مؤلف انگلیسی در باره جایگاه رستاق مسرقان جز سهو نمی باشد ، ولی می خواهیم بدانیم که منشاء ابن سهو و لغزش چه بوده ؟ ما را باندیشه میرسد که وی فریب نوشته های ابن حوقل و مقدسی و مستوفی را خورده ، زیرا از یکسوی از نوشته های ابن حوقل و مقدسی چنین بدست آورده که رود مسرقان از قرن چهارم هجرت در نزدیکی عسکر راهی بدجیل پیدا کرده کم کم از مجرای دیرین خود برگشت . و از سوی دیگر مستوفی را دیده که هنوز در قرن هشتم مسرقان را شهر آباد و در کنار جوی آب می نگارد . از سنجدین این دو گفته با یکدیگر مؤلف انگلیسی ناچار گردیده که مسرقان را در شمال عسکر در میان آنشهر و شوشر پندارد تا بتواند در قرن هشتم آباد و در کنار جوی آب باشد .

ولی باید دانست که رود مسرقان اگر چه از نوشته های ابن حوقل و مقدسی بدست می آید که در قرن چهارم راهی بدجیل در نزدیکی عسکر پیدا کرده بود ، و مقدسی چون از مجرای آن رود در نزدیکی شهر اهواز سخن میراند میگوید « همه سال را خشک و بی آب می باشد » ولی از نوشته های تاریخ نگاران چنین بر می آید که هنوز در نیمه های قرن پنجم جوی مسرقان در نزدیکیهای اهواز بر آب و مالا مال بوده است . و آنچه باندیشه ما میرسد اینست که پس از برگشتن

مسرقان از مجرای خود بار دیگر بندی در جلوان بسته آبرا بمجرای درین برگردانیده باشند و شاید بند قیر را در همان زمانها ساخته اند پس میتوان گفت که آن بند تازمان مستوفی استوار و پایدار و رستاق یا شهر مسرقان نیز آباد بوده است . ولی چنانکه خواهیم گفت مستوفی خوزستان را با چشم خود ندیده و آنچه در باره آنجا نوشته از زبانها شنیده یا از کتابهای مؤلفان پیشین برداشته است و بانوشته او تنها نتوان بقین نمود که مسرقان تا قرن هشتم آباد بوده است .

۴ - مصب رود مسرقان

چنانکه گفتیم کارون در بالای سر شوشتر دوشاخه گردیده و در قرنهای نخستین اسلام هر یک از آن دوشاخه راه جداگانه خود را بدریا رسانیدی . لیکن مؤلف انگلیسی از گفته ابن سرا پیون و « دیگر نویسندگان پیشین » می آورد که در آنقرنها در پائین شهر اهواز در آنجا که دجیل بس بهناور و بزرگتر و دارای جزر و مد میگردد شاخه مسرقان نیز بدو پیوستی . ما بکتاب ابن سرا پیون دست رس نداریم ولی در کتابهای « دیگر نویسندگان پیشین » از مقدسی و ابن حوقل و ابن خردادبه و ابن رسته و یعقوبی چنین مطلبی پیدا نکردیم بلکه ابن خردادبه و ابن رسته هر دو آشکار می نویسند که مسرقان جداگانه و یکسر بدریا پیوستی . (۱۱)

۵ - مصب رود دزفول

رود دزفول را گفتیم که اکنون در جنوب خرابه های عسکر مکرم ، در آنجا که دیهی بنام بند قیر آباد است بکارون می پیوندد .

(۱۱) ابن رسته چاپ لیون ص ۹۱ ، ابن خردادبه چاپ لیدن ص ۱۷۴

مؤلف انگلیسی می گوید که در قرنهای نخستین اسلام آنرود باین تراز آنجا، و در نزدیکی شهر مناذر کبری بدجیل یا کارون پیوستی، و دلیلی که برای این مطلب دارد عبارت یعقوبی است که در سخن راندن از رود های خوزستان میگوید « یکی دیگر از همدان بر خاسته برشوش گذشته هندوان نامیده می شود سپس بسوی مناذر کبری روان گردیده در آنجا با آن دیگری یکی شده دجیل الاهواز خوانده می شود » (۱۲) ولی در این عبارت بسی آشکار است که یعقوبی نهر شوش یا کرخه را می گوید که در نزدیکی مناذر کبری بدجیل پیوستی، وجهتی ندارد که ما از نهر شوش رود دزفول را مقصود بگیریم. سید احمد تبریزی

پاسخ

راجع بکلمات محب الدین خطیب

در تولد ابوعلی سینا (۱)

۱ - بجای کلمه المشرقیین اگر المشرقین ضبط و طبع شده دخلی بنگارنده ندارد زیرا اینگونه اشتباهات در موقع تحریر و طبع لاتعدو لائخصی واقع میشود خواه این کلمه از قلم بنده سر زده و خواه در مطبعه این سهو رخ داده باشد.

۲ - آقای پژوهنده استعجابی فرموده اند از اینکه کتاب خطی منطق المشرقیین با مقدمه خطیب بعد از آنکه آن مقدمه در ایام خود خطیب طبع شده باز در کتابخانه های معتبر یافت می شود تعجبی ندارد...

ع. آیتی

(۱۲) یعقوبی چاپ لیدن ص ۳۶۱ - این عبارت در نسخه که پرفسور قویه چاپ کننده آن کتاب داشته نبوده لیکن آنرا در کتاب منافج الفکر پیدا کرده و باخر کتاب ملحق نموده است.

[۱] شرحی بقلم آقای آیتی در جواب انتقاد آقای پژوهنده رسیده است بواسطه تنگی جا خلاصه آن درج میشود.

قصه تسخیر آذربایجان

از طرف روس و « روم » [عثمانی] در زمان فتحعلی شاه

از قائم مقام فراهانی (ثنائی)

باز باغ از قرّ فروردین جوان شد	گلستان چون روی یار دلستان شد
قطره‌های ژاله بر رخسار لاله	چون عرق بر روی یار مهربان شد
ابر نیشان بر بساط باغ و بستان	چون کف شاه « جهان » گوهر فشان شد
« روم » شوم و روس منحوس از دو جانب	قصدها تسخیر آذربایجان شد
هم خدا داند که این کشور خدا را	چند رزم سخت و ناورد گران شد
.....	
که بر انداز گکچه و در ملک گنجبه	پنجبه اندر پنجبه باشیر ژبان شد
که به « روم » اندر بعزم رزم « قیصر »	چون فریدون با درفش کاویان شد
در چنین فصلی که فرش ریگ هامون	جمله پنداری پرند و پرنیان شد
شاه ما را آن فراغت کو که داند	بوستان را کی بهار و کی خزان شد

شکست ایران از روسیه

و برده پوشی شاعر

ایضاً از قائم مقام

روزگار است اینکه که عزت دهد که خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد
مهر اگر آرد بسی بیجا و بی هنگام آرد
کین اگر دارد بسی ناساز و ناهنجار دارد
که به تبریز از پطرز بورخ اسپهی غلاب راند
که به تفلیس از خراسان لشکری جرار دارد
که بلوری چند از آنجا بر سقاین حمل بندد
که کروری چند از اینجا بر هنویان بار دارد

اسناد سیاسی و تاریخی

در نظر گرفته ایم که اسناد سیاسی و تاریخی از قبیل معاهدات و مراسلات مهمه و غیره را تدریجاً در مجله آینده منتشر سازیم. اینک تلگراف را که آقا سید ضیاء الدین موقع رئیس الوزرائی بوالی فارس آقای دکتر محمدخان مصدق (مصدق السلطنه) بنسبت احساس مخالفت ایشان با خود مجاربه نموده اند بدست آورده درج مینمایم:

تلگراف آقا سید ضیاء الدین با آقای دکتر مصدق

ایالت جلیله فارس - آگاهی یافته ام اکل از قفا تلگراف تصدی مرا بشغل ریاست وزراء انتشار نداده و گفته اید که از حدوث اشکالات احتراز نموده اید. این خبر باینجانب معلوم داشت که حضرتعالی از وضعیت بی اطلاع واقف طهران را همان تصور کرده اید که قبلاً دیده و عیناً مشاهده کرده اید نه چنین نیست دوری مسافت و بی اطلاعی از جریان حضرت عالی را از اطلاعات مفیده محروم داشته است این حکومت جدید تشکیل که باسلحه و آتش يك سرکرده و نایبده اقتدار قشونی است بکسانیکه در معبر او ایجاد اشکالات نمایند جز مشقت چیزی نشان نمیدهد و در لحظه واحد جان مال عائله علاقه اشکال کنندگان بعنوان رهینه صداقت آنها در تحت تهدید قرار گذارده میشود و این زبری و خشوت نه برای مصالح شخصی است بلکه برای مصالح وطنی است که هر اقدامی را مجوز و مشروع میسازد بنا بر این تصور اینکه قرائت دستخط اعلی حضرت اقدس همایون شاهنشاهی ارواحنا فداء محتمل است حدوث اشکالی را تولید کند بالرغم فکری نارسا بوده است با کمال اقتدار و بانهایت نیرو مندی لازم است وظیفه خود را ایفاء ننمایید. تشکیل این دولت وطنی و اصلاح کننده را هیچکس جز جنایتکار نمیتواند تردید کند آنها فوراً تنبیه میشود من در اینجا تمام رجال پوسیده دروغین را توقیف کردم ندای اصلاحات داده و با تهور و جسارت قشونی که در تحت امر دارم هر مانع و مشکلی را بهیچ می شمارم حضرتعالی نیز اگر میخواهید نایبده یک چنین دولتی باشد با جسارت قدم برداشته اصلاحات را در خطه مأموریت خودتان شروع کنید و از تقویت بی نهایت این جانب استفاده ننمایید و باور کنید که اشخاص دانشمند و بیغرض را بجالی شایسته بدست آمده است راست و بی پرده همانطور که عادت من است بحضرتعالی سابقه میدهم که نسبت بشخص شما خوش بین و خیلی مایلیم که از چون حضرت عالی شخص شایسته در اصلاحات فارس استفاده کنم بنا بر این منتظرم که خودتان برای خودتان تعین تکلیف ننمایید ولی در همین حال خود را از ذکر این نکته که باز يك شمه از صمیمیت و صداقت من است ناچار می بینم و آن این است که انتخاب طریقی جز صداقت و راست گفتاری برای اشخاصی

قصه تسخیر آذربایجان

از طرف روس و « روم » [عثمانی] در زمان فتحعلی شاه

از قائم مقام فراهانی (ثنائی)

باز باغ از قرّ فروردین جوان شد	گلستان چون روی یار دلستان شد
قطره‌های ژاله بر رخسار لاله	چون عرق بر روی یار مهربان شد
ابر نیسان بر بساط باغ و بستان	چون کف شاه « جهان » گوهر فشان شد
« روم » شوم و روس منحوس از دو جانب	قصدها تسخیر آذربایجان شد
هم خدا داند که این کشور خدا را	چند رزم سخت و ناورد گران شد
.....
که برانداز گکچه و در ملک گنججه	پنجه اندر پنجه باشیر ژبان شد
که به « روم » اندر بعزم رزم « قیصر »	چون فریدون با درفش کاویان شد
در چنین فصلی که فرش ریگ هامون	جله پنداری برند و پرنیان شد
شاه مارا آن فراغت کو که داند	بوستان را کی بهار و کی خزان شد

شکست ایران از روسیه

و پرده پوشی شاعر

ایضاً از قائم مقام

روزگار است اینکه که عزت دهد که خوار دارد
چرخ بازیگر از این بازیچه‌ها بسیار دارد
مهر اگر آرد بسی بیجا و بی هنگام آرد
کین اگر دارد بسی ناساز و ناهنجار دارد
که به تبریز از بطرز بورغ اسپهی غلاب راند
که به تفلیس از خراسان لشکری جرار دارد
که بلوری چند از آنجا بر سفاین حمل بندد
که کروری چند از اینجا بر هنویان بار دارد

اسناد سیاسی و تاریخی

در نظر گرفته‌ایم که اسناد سیاسی و تاریخی از قبیل معاهدات و مراسلات مهمه و غیره را تدریجاً در مجله آینده منتشر سازیم. اینک تلگرافی را که آقا سید ضیاء الدین موقع رئیس الوزرائی بوالی فارس آقای دکتر محمدخان مصدق (مصدق السلطنه) بنسبت احساس مخالفت ایشان با خود مخبره نموده اند بدست آورده درج مینمائیم:

تلگراف آقا سید ضیاء الدین با آقای دکتر مصدق

ایالت جلیله فارس - آگاهی یافته ام اکل از قفا تلگراف تصدی مرا بشغل ریاست وزراء انتشار نداده و گفته اند که از حدوث اشکالات احتراز نموده اند. این خیر باینجانب معلوم داشت که حضرتعالی از وضعیات بی اطلاع و افق طهران را همان تصور کرده اند که قبلاً دیده و عیناً مشاهده کرده اند نه چنین نیست دوری مسافت و بی اطلاعی از جریان حضرت عالی را از اطلاعات مفیده محروم داشته است این حکومت جدید تشکیل که باسلحه و آتش یک سرکرده و نماینده اقتدار قشونی است بکسانیکه در معبر او ایجاد اشکالات نمایند جز مشت چیزی نشان نمیدهد و در لحظه واحد جان مال عائله علاقه اشکال کنندگان بعنوان رهینه صداقت آنها در تحت تهدید قرار گذارده میشود و این زبری و خشوت نه برای مصالح شخصی است بلکه برای مصالح وطنی است که هراقدامی را مجوز و مشروع میسازد بنا بر این تصور اینکه قرائت دستخط اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی ارواحنا فداء محتمل است حدوث اشکالی را تولید کند بالمره فکری نارسا بوده است باکمال اقتدار و بانهایت نیرو مندی لازم است وظیفه خود را ایفاء ننماید. تشکیل این دولت وطنی و اصلاح کنندہ را هیچکس جز جنایتکار نمیتواند تردید کند آنها فوراً تنبیه میشود من در اینجا تمام رجال پوسیده دروغین را توقیف کردم ندای اصلاحات داده و با تهور و جسارت قشونی که در تحت امر دارم هر مانع و مشکلی را بهیچ می شمارم حضرتعالی نیز اگر میخواهید نماینده یک چنین دولتی باشید با جسارت قدم برداشته اصلاحات را در خطه مأموریت خودتان شروع کنید و از تقویت بی نهایت این جانب استفاده ننمائید و باور کنید که اشخاص دانشمند و بیغرض را بجالی شایسته بدست آمده است راست و بی پرده همانطور که عادت من است بحضرتعالی سابقه میدهم که نسبت بشخص شما خوش بین و خیلی مایلم که از چون حضرت عالی شخص شایسته در اصلاحات فارس استفاده کنم بنا بر این منتظرم که خودتان تعیین تکلیف ننمائید ولی در همین حال خود را از ذکر این نکته که باز یک شمه از صمیمیت و صداقت من است ناچار می بینم و آن این است که انتخاب طریقی جز صداقت و راست گفتاری برای اشخاصی

که مرجع این سؤالات من میشوند مصلحت نیست و موجب زیان خودشان میشود امیدوارم بنام وطن و بنام اصلاحات حضرتعالی از آن فاصله بعید اغوش گشوده مرا برادرانه در بغل گرفته کمک و مظهرت خودتان را با احترام منافع ملی بمن اهداء نمائید. روش و منشور خودم را در بیانیه که اسر داده ام بولایات بخاره کنند لا محاله ملاحظه و از عقاید این جانب آگاهی یافته اید

۹ حوت ۱۲۹۹ ریاست وزراء

انعکاس شماره ۸ - ۹، «آینده»

در جریده «قیصر هند» (ترجمه از انگلیسی)

... آینده مجله وزینترست و نسبت به تنوع مطالب اهمیت بیشتری را حائز میباشد. . . . دو مقاله مندرجه در آن دارای اهمیت خاصی است. آقای محمود عرفان قصص و حکایات ایران قدیم را با روایات یونان مقایسه نموده و برای مطالعه قارئین حکایت مخصوصی از کتاب بهرام نامه انتخاب و شرحی راجع به دمسدس طیب یونانی داریوش که بطور احتمال قصص و حکایات گرانبهای ایران را بر سر زمین یونان برده ذکر نموده است بعضی اوقات گفته میشود که ایران از حیث ادبیات ملی و عربی عقب مانده است. . . . مقالات مندرجه در مجله آینده بخوبی نشان میدهد که ایران صاحب دانشمندان و محققین بسیار قابل است، من جمله درگاهی کرمانی میباشد. من گمان نمیکنم حتی در اروپا با زحمات متحده فرانسه، انگلیس، آلمان و ایتالیا معلومات فاضلانه تری در خصوص فیلسوف ابوعلی سینا بوجود آورده باشد. چقدر خوب بود که نویسنده دانشمند مقاله نسبت بگذارش زندگانی علی ابن عباس مجوسی (زردشتی) شرح مبسوطتری مینگاشت. هر گاه نمره آتیه مجله آینده شرح تصنیفات ابن طیب زردشتی را درج نماید ما خیلی متشکر خواهیم بود.

(آینده) - متأسفانه آقای درگاهی در مسافرت هستند، ولی بوسیله همین کلمات از ایشان خواهش میشود که اگر بکتابهای لازم برای مطالعه در موضوع فوق دسترس دارند تقاضای جریده «قیصر هند» را استقبال فرمایند

نظقهای مهم

در جلسه ۲۹ شهریور ۱۳۰۵ مجلس شورایی ملی

در موضوع قرار داد ۱۹۱۹

موقع بحث دربرگرم کابینه آقای مستوف الممالک آقای دکتر مصدق السلطنه حمله شدیدی بدو نفر از اعضاء کابینه، آقایان وثوق الدوله وزیر عدلیه و ذکاء الملک فروغی وزیر جنگ، نمودند. در جواب ایشان آقای مدرس و آقای وثوق بدفاع برخاستند. چون نظقهای مذکور دارای نکات مهمی در موضوع قرار داد ۱۹۱۹، مسئله مهاجرت و بعضی مسائل دیگر بود لازم دانستیم که قسمتهای مهم آنها را برای ضبط در مجله درج نمائیم. قسمتهائی که در نظقها حذف شده با رعایت تناسب بوده و قطعه های مسلسل علامت حذف آنهاست. چون در موضوع قرار داد ۱۹۱۹ و مسائل سیاسی دیگری که بآنها در جلسه ۲۹ شهریور اشاره شده است نگارنده نیز مطالعات نموده و معتقداتی دارم، و بواسطه تنگی جا در این شماره، نظریات خود را در شماره های آینده اظهار خواهم نمود. قسمتی از مطالعات خود را در موضوع قرار داد سابقاً در «کتاب سیاست اروپا در ایران» (۱) و در جرائد سوئیس و در مجله «Near East» (شرق نزدیک) منطبعه لندن انتشار داده ام. و برخلاف آنچه آقای مدرس در نطق خود فرموده اند من معتقدم که این مسائل گذشته را باید با کمال بیفرضی مورد بحث و انتقاد قرار داد. . . . یا باید معتقد شد که تاریخ بیفایده است.

برای اینکه سوء تفاهمی روی ندهد لازم است باستحضار خوانندگان محترم برسانیم که چون نظقهای فوق الذکر خیلی مفصل بود و در این شماره جای محدودی داشتیم، یعنی فقط ۱۸ صفحه اول چاپ نشده بود (۲)، مجبور شدیم که مقداری از آنها را حذف نمائیم. بعد از این حذف ابتدائی وقتی نمونه های چاپ شده را از مطبعه آوردند

(۱) کتاب مذکور بزبان فرانسه است و در اداره مجله آینده، کتابخانه بارنژود و سایر کتابفروشیها برای فروش حاضر است. با چاپ و کاغذ و جلد مرغوب دارای ۲۷۶ صفحه و نقشه ایران میباشد.
(۲) چون معمولاً یکی دو « فرم » اول مجله را دست آخر چاپ میکنیم موقتی که نظقهای ذیل ایراد گردید فقط ۱۸ صفحه از اول مجله باقی بود و صفحات بعد آن چاپ شده بود.

دیده شد که باز باندازه سه چهار صفحه زیاد است. مجبور شدیم که قسمتهای جدیدی را حذف کنیم تا بقیه در ۱۸ صفحه محدود بگنجد. باین لحاظ خیلی از عرض و طول آنها کم شد بدون اینکه چندان از حجم معنوی آنها کاسته شود. در حقیقت اگر در کمیت آنها نقصانی راه یافت در کیفیتشان خللی روی نداد. دیگر آنکه در تمام این حذفها که شده نظر بیطرفی داشته ایم و سعی کردیم که قسمتهای حذف شده در نطقهای مبارزین سیاسی از تمام جهات بیک نسبت باشد. اگر با وجود این درکار ما قصوری شده باشد نیت ما بیطرفی کامل بوده است. البته در این قضایا از حیث عقیده بی طرف نیستیم، ولی در نقل نطقهای ناطقین رعایت بیطرفی کامل را لازم دانستیم و عقاید خود را جداگانه موقع مناسبتری بیان خواهیم کرد. (د. ا.)

حمله آقای دکتر مصدق

بنده هیچ نمیخواستم که روزی در مقابل پروگرام

کابینه حضرت آقای مستوفی الممالک ذره‌ای مخالفت نمایم

ولی متأسفانه تشکیل این کابینه از ابتدا طوری شده است

که بنده با آن موافق نبودم و اکنون هم در پروگرام

آن نمیتوانم موافقت نمایم. پروگرام یعنی تعیین خط مشی، پروگرام یعنی

پیش بینی امور مفید و ممکن الاجرا. هیچ پروگرامی قاعدتاً بد نوشته نمیشود

ولو اینکه پیش نهاد کنند نیت خوب نداشته باشد بلکه معمولاً پروگرامها

پراز مواد مشعشع و درخشان است لذا بنده به پروگرام چندان اهمیت

نمیدهم و در مجریان آن قضاوت مینمایم. اگر پروگرامی عالی نباشد چنانچه

مجریان مواد آن متخصص و صلاحیت داشته باشند نتیجه فوق مطلوب

خواهد شد. برخلاف اگر پروگرامی از آن بهتر نباشد ولی مجربانش صلاحیت نداشته

باشند اجرای آن مفید واقع نمیشود و گاه برخلاف مطلوب نتیجه می بخشد

در ممالک خارجه هر وقت وضعیات فوق العاده است کابینه دولت

از اشخاص مختلف المسلک تشکیل میشود تا اینکه نظریات احزاب سیاسی

در یکجا مرکزیت یافته و بواسطه اجتماع نمایندگان قواء مختلف اجرای

پروگرام سهل و مملکت از بحرانهای سیاسی نجات یابد ولی دیده نشده که کابینه

پروگرام
و کابینه

از اشخاصی تشکیل شود که بعضی به بقاء و تعالی مملکت عقیده مند بوده و بعضی نباشند. معلوم نیست که در چنین کابینه مسئولیت مشترک چگونه محفوظ و پروگرام چطور اجرا میشود کدام يك از این دودسته نظریات دیگری را تعقیب مینمایند. در جلسه قبل بنده میخواستیم که عدم موافقت خود را نسبت به دوفقر از اعضای این کابینه، آقای وثوق الدوله و آقای فروغی، عرض تمام

آقای فروغی که بسمت وزارت جنگ معرفی شدند

مرتکب اعمالی شده اند که بعضی را در موقع عرض میکنم

آقای فروغی

و در این جلسه فقط بدو مراسم که مطابق اطلاعات من

بسفارت خانه های دول مجاور نوشته اند میپردازم.

اول مراسم است که بسفارت دولت شوروی نوشته و موافقت

خود را در قضاوت دعاوی اتباع آن دولت در اداره محاکمت وزارت خارجه

اظهار نموده و بعبارة اخیری عهدنامه ترکمن چای و برقراری کاپی تولاسیون را تجدید نموده است. . . . (سفارت روس و آقای مستوفی بعداً تکذیب کردند - آینده)

دویم مکاتبه است که فروغی با سفارت انگلیس نموده و در آن قریب

بدست کرور تومان دعاوی آن دولت را نسبت به ایران تصدیق کرده است

حقیقت چقدر معامله خوبی است که بعضی برای اختناق و فروش ایران

پول بگیرند و آقای فروغی اصل را با فرع تصدیق نماید. اگر در سایر ممالک

وزیرها بهیچ سفارتي مکاتبه نمیکند و بهیچ سفارتي سند نمیدهند مگر اینکه

بعد از تصویب مجلس باشد متأسفانه در این مملکت فروغی و امثالش اول

مضی این قبیل نوشتهجات میشوند تا بعد مجلس تصویب نماید بعبارة اخیری

اول ریش دولت را بدست میدهند تا بعد ریش ملت هم بدست آید.

فروغی چون تصور مینمود که وزراء کابینه اش موافقت نمایند

مطابق اطلاعات من این نوشته جات را بدون اطلاع آنها صادر نموده

« چند نفر صحیح است » چنانچه غیر از این است آقایان نمایندگان که در

کابینه ایشان وزیر بوده و امروز در مجلس حاضرند تکذیب فرمایند. چی

سبب است که فروغی تا ایندرجه در خیانت نجا هر نماید؟.....

فروغی را بعد از این اعمال در رأس قواء دفاعیه مملکت قرار میدهیم که با این عقیده حافظ و مدافع مملکت باشد و در آتیه صلاح خود را در این رویه و رفتار بداند و اگر دفعه دیگری بریاست وزراء رسید آخرین چوب حراج را زده باشد «یکی از وکلای - فروغی باید تسلیم دار مجازات شود» کما اینکه از اول عصر جدید ایران تا کنون فروغی بواسطه همین اوصاف ضرری ندیده و همیشه در کار بوده و بلکه گاهی هم مثل امروز غیر از وزارت یکی دو کار دیگر، ریاست دیوان تمیز و ریاست مدرسه حقوق، را ذخیره نموده که اگر از مقام وزارت کناره جوئی کرد باز مملکت از آثار وجودیه ایشان مستفیض شود! «صحیح است» . مکاتبات فروغی چون مخالف عهد نامه ایران و روس و بر خلاف قانون اساسی است بنده بآنها وقعی نمیگذارم «نمایندگان صحیح است» و کان لم یکن میدانم فقط از آقای رئیس الوزراء سؤال می نمایم که آیا آدم بیکار صحیح العمل وطن دوست در مملکت نیست که باید فروغی در مسافرت هم وزیر بوده و از حیثیات این مقام استفاده نموده و حقوق آن را دریافت نماید؟ آیا این رویه مشوق خیانت نیست و آیا این طریقۀ وطن خواهان را مأیوس نمی نماید؟

اما نسبت با آقای وثوق الدوله که در صدر قوه

آقای وثوق و قضائیه واقع شده اند بیدمناسبت نیست عرض و قرارداد

کنم و قتی که بنده در شیراز بودم روزی که

قونسول انگلیس برای امور اداری نزد من نشسته

بوده از آقای سید ضیاء الدین بیانیه ای رسید پرسید چه نوشته گفتم که

قرارداد را لغو کرده است خندید و گفت در انگلیس يك ضرب المثلی

است که میگویند گربه مرده را کسی چوب نمیزند قرار داد مرده بود و

حاجت لغو کردن نبود

شی آقای مستوفی الممالک به من فرمودند عقیده آقای وثوق الدوله

این است که قرار داد در صلاح ممالک است نه در صلاح خود حضرت که در مجلس از این عقیده دفاع نماید عرض کرده عقیده است برین که خود حضرت تعالی هم بکی از قرار داد عقیده برین است.

چون جزئیون معتقدند که کسی چه دفعه خلاف نمود باید او را برای فعلی تعقیب کرد نه محبتش در قانون بیشتر باشد بنده به بزرگترین خیانتی که ایشان مرتکب شده اند عقیده دارم که قرار داد است. قرار داد یعنی تسلط دولت مسیحی بر دولت مسلمان و برین وضع پرستی اسارت ملت ایران آفتی و توق آمیزه بری اینکه تیرش خطا نکند بر خلاف اصل ۲۴ قانون اساسی « در این موقع حالت گریه بر ایشان دست داد » که میگوید « استن عهد باهم و مقوله باهم و اعطای امتیازات انحصار تجاری و صنعتی و فلاحی و غیره عم از اینکه طرف داخله باشد یا خارجه باید بتصویب مجلس شورای ملی برسد » قبل از تصویب مجلس قرار داد را اجرا نمودند و اجراء هر قرار دادی قبل از تصویب بر خلاف این اصل است زیرا تصویب مجلس يك امر تشریفاتی نیست که در موضوع مؤثر نباشد بلکه برای این است که مقوله نفعه های مضرا رد کنند و اعتبار ندهد. پس هرگاه يك قرار دادی قبل از تصویب مجلس اجرا شد و مجلس آن را رد نمود و خسارتی متوجه طرف قرار داد شد جبران خسارت با کی است؟ با اعضا کنندگان قرار داد باید جبران کنند با طرف قرار داد می تواند باعتبار امضای وزراء خسارت را از دولت بخواند. باین لحاظ هیچ قرار دادی بدون تصویب مجلس شورای ملی معتبر نیست و سندی هم که اعتبار ندارد نمیتوان آن را اجرا کرد. توضیحاً عرض میکنم که فایده قرار داد انقدر محرز شده بود که حتی در آن تصویب مجلس را هم قید نمودند و باز برای اینکه تیرشان کارگر شود بقصب حقوق ملت مبادرت کرده در انتخابات مداخله و عده از وکلای مجلس را از نظر تصویب قرار داد تعیین نمودند. چه قدر فرق است بین سه سالار و توتوق الدوله که از سه سالار وقتی دولتین تقاضای برقراری

سبب است که فروغی تا ایندرجه در خیانت تجاهر نماید؟.....
 فروغی را بعد از این اعمال در رأس قواء دفاعیه مملکت قرار میدهیم که با این عقیده حافظ و مدافع مملکت باشد و در آئینه صلاح خود را در این روبه و رفتار بداند و اگر دفعه دیگری بریاست وزراء رسید آخرین چوب حراج را زده باشد «یکی از وکلا - فروغی باید تسلیم دار مجازات شود» کما اینکه از اول عصر جدید ایران تا کنون فروغی بواسطه همین اوصاف ضرری ندیده و همیشه در کار بوده و بلکه گاهی هم مثل امروز غیر از وزارت یکی دو کار دیگر، ریاست دیوان تمیزوریاست مدرسه حقوق، را ذخیره نموده که اگر از مقام وزارت کناره جوئی کرد باز مملکت از آثار وجودیه ایشان مستفیض شود! «صحیح است» . مکاتبات فروغی چون مخالف عهد نامه ایران و روس و بر خلاف قانون اساسی است بنده بآنها وقعی نمیگذارم « نمایندگان صحیح است » و کان لم یکن میدانم فقط از آقای رئیس الوزراء سؤال می نمایم که آیا آدم بیکار صحیح العمل وطن دوست در مملکت نیست که باید فروغی در مسافرت هم وزیر بوده و از حیثیات این مقام استفاده نموده و حقوق آن را دریافت نماید؟ آیا این روبه مشوق خیانت نیست و آیا این طریقہ وطن خواهان را مأیوس نمی نماید؟

اما نسبت با آقای وثوق الدوله که در صدر قوه قضائیه واقع شده اند بیمناسبت نیست عرض کنم وقتیکه بنده در شیراز بودم روزی که قونسول انگلیس برای امور اداری نزد من نشسته بوده از آقای سید ضیاء الدین بیانیه ای رسید پرسید چه نوشته گفتم که قرار داد را لغو کرده است خندید و گفت در انگلیس يك ضرب المثلی است که میگویند گربه مرده را کسی چوب نمیزند قرار داد مرده بود و حاجت لغو کردن نبود
 شی آقای مستوفی الممالک به من فرمودند عقیده آقای وثوق الدوله

این است که قرار داد در صلاح مملکت بسته شده و حاضرند که در مجلس از این عقیده دفاع نمایند. عرض کردم عقیده ملت ایران که خود حضرت تعالی هم یکی از افراد هستید غیر از این بود

چون جزائیون معتقدند که اگر کسی چند فعل خلاف نمود باید او را برای فعلی تعقیب کرد که مجازاتش در قانون بیشتر باشد بنده به بزرگترین خیانتی که ایشان مرتکب شده اند میپردازم که قرار داد است. قرار داد یعنی تسلیم دولت مسیحی بر دولت مسلمان و بزبان وطن پرستی اسارت ملت ایران آقای وثوق الدوله برای اینکه تیرشان خطا نکند بر خلاف اصل ۲۴ قانون اساسی « در این موقع حالت گریه بر ایشان دست داد » که میگوید « بستن عهد نامها و مقاوله نامها و اعطای امتیازات انحصار تجارنی و صنعتی و فلاحی و غیره اعم از اینکه طرف داخله باشد یا خارجه باید بتصویب مجلس شورای ملی برسد » قبل از تصویب مجلس قرار داد را اجرا نمودند و اجراء هر قرار دادی قبل از تصویب بر خلاف این اصل است زیرا تصویب مجلس يك امر تشریفاتی نیست که در موضوع مؤثر نباشد بلکه برای این است که مقاوله نامه های مضر را رد کنند و اعتبار ندهند. پس هرگاه يك قرار دادی قبل از تصویب مجلس اجرا شد و مجلس آن را رد نمود و خسارتی متوجه طرف قرار داد شد جبران خسارت با کی است؟ یا امضا کنندگان قرار داد باید جبران کنند یا طرف قرار داد می تواند باعتبار امضای وزراء خسارت را از دولت بخواهد؟ باین لحاظ هیچ قرار دادی بدون تصویب مجلس شورای ملی معتبر نیست و سندی هم که اعتبار ندارد نمیتوان آن را اجرا کرد. توضیحاً عرض میکنم که فایده قرار داد اتقدر محرز شده بود که حتی در آن تصویب مجلس را هم قید نثمودند و باز برای اینکه تیرشان کار گر شود بقصب حقوق ملت مبادرت کرده در انتخابات مداخله و عده از وکلاء مجلس را از نظر تصویب قرار داد تعیین نمودند. چه قدر فرق است بین سه سالار و وثوق الدوله که از سه سالار وقتی دولتین تقاضای برقراری

کنترل نمودند با اینکه دارای معلومات وثوق الدوله نبود نوشته کنترل را بنوشتن عبارت « بواسطه «فورس ماژر» امضا میکنم» وطی نمودن مراحل اداری طوری بی اثر کرد که از او صرف نظر کردند و برای تحصیل اسناد دست نوسل بدامان وثوق الدوله دراز نمودند ولی آقای وثوق الدوله تمام هوش ومعلومات خود را صرف نمودند که یا چیزی بخارجه ها ندهند و با اگر میدهند طوری شود که مؤثر باشد از روی این نظریه اقداماتی قبل از قرارداد و بعد از قرار داد فرمودند که بر خلاف قانون و اخلاق و مصالح مملکت بود. آقای وثوق الدوله در تمام ادوار زمامداری خود ضربه مهمی باخلاق مملکت وارد نمودند آیا دستگیری ۱۷ نفر از معترضین اعمال ایشان در مجلس روضه و در خانه خدا یعنی مسجد شیخ عبد الحسین و خارج و حبس چندین ماهه آنها در محبس قزوین که مقصودشان تهدید جامعه برای زمینه عقد قرار داد بود مخالف قانون نیست ؟

آیا پولهایی که برای دادن امتیازات و قرارداد به ایشان رسیده موجب نیست که ایشان را بمجازات این مواد محکوم و از حق وکالت محروم نماید؟ آیا وثوق الدوله مشمول ماده ۷۲ نیست که میگوید « هرگاه شخصی بادل خارجه یا مأمورین آنها داخل در اسباب چینی شود یا آنها را بخصومت یا جنگ بادل و ادار نماید باوسایل آنها برای آنها فراهم آورد محکوم بمحبس دائم در قلاع خواهد گردید حکم مزبور مجرا خواهد بود ولو اینکه اسباب چینی او مؤثر واقع نشود ؟ »

آیا مذاکرات (لاسنیك) *Shusueji* وزیر خارجه دول متحده امریکای شمالی در پاریس به تاریخ ۱۵ اوت ۱۹۱۹ که اینطور گفته « امریکا بیهوده کوشش کرد که هیئت ایران در پاریس در انجمن صلح حضور بهم رساند ومطالب ومقاصد خود را اظهار نماید وحتى سعی نمایندگان ملیون ایرانی هم در پاریس برای مذاکره بالرد کرزن بجائی رسید در این اثنا سفیر انگلیس در طهران بایک دسته کوچکی از سیاسیون يك عهد نامه مخفی بست این دسته

کوچک سیاسیون فوراً پس از عقد صلح اداره امور را بدست آورده بودند و هیئت ایرانی که در پاریس بود از کار افتاد و منحل شد خلاصه يك بازی خطرناك و محرمانه در آورده شد « کاشف از اسباب چینی نیست؟ بموجب این مذاکرات دسته کوچک سیاسیون قرار داد را قبلاً مخفیانه بسته اند ولی چون زمینه ابراز حاضر نبود آترا در ۹ اوت ۱۹۱۹ افشا نموده اند با اینکه آقای وثوق الدوله میدانستند اگر آبادی مملکت بدست ملل دیگر برای اهل مملکت مفید بود هر ملتی برای رفع زحمت و جلب فایده که یکی از اصول مهمه اقتصادی است اجنبی را بخانه اش دعوت میکرد اگر رقیب خوب بود هیچ ملتی نمیخواست بعد از اسارت با جنگهای خونین و تلفات سنگین طوق رقیب را رها نماید و با اینکه دیده اند اگر کسی ده خرابی را خرید و آباد کرد نسبت بمالکین سابق خوش بین نیست و هیچوقت نمیخواهد که آنها بانی از ابواب شرایع را بخوانند و معنی غبن را بدانند بلکه میل دارد همیشه در جهل بمانند و ادعائی نمایند



یکی از دوستان آقای وثوق چند روز قبل به بنده میگفت

موقعیت مملکت در آنوقت ایشانرا بعقد قرار داد

مجبور کرد زیرا در آن ایام قشون انگلیس قفقاز

چهار دلیل برد
قرارداد

و بین النهرین را متصرف بود و حتی در خود

ایران هم قشون دولت مزبور اقامت داشت لذا هر کس غیر از ایشان

بعقد قرار داد ناچار بود بنده با ۴ دلیل او را مجاب نمودم . اولاً تصرفات

قشون انگلیس در بین النهرین و قفقاز يك تصرفات دائمی نبود و فقط از

نظر پیش آمد جنگ بین المللی بود کما اینکه قشون دولت مزبور قفقاز را

تخلیه کرد و رفت . ثانیاً تصرفات يك دولتی در حدود مجاور

و اقامت قشون او در داخله مملکت دلیل نیست که ما را تسلیم نماید .

بواسطه ضعف و نا توانی عملاً ممکن است تسلیم شد ولی نوشته

تسلیم را نباید امضاء کرد فرضاً هم که مملکت دچار تهدید بود دائمی نبود ابراب در این عصر جدید خیلی دچار تهدید شده ولی استقامت باعث نجات او گردیده است حرف شما مثل اینست که جمعی در کین قتل کسی باشند و او قبل از کشته شدن اتحار نماید. اگر کسی مقتول شد ورثه میتواند از قاتل دیه بخواهد ولی اگر کسی خود را کشت باید جهنم را طواف نماید. هر تصرفاتی که بی مدرک شد غاصبانه و جای حرف باقی است ولی هر تصرفاتی که از روی ملاک شد جای سخن نیست مگر اینکه بیکی از جهات قانونی بی اعتباری ملاک ثابت گردد. تشخیص حسن سیادت و قبح اسارت چیزی نیست که معلومات عالیّه بخواهد این مطلب مثل الكل اعظم من الجزء از بدیهیات اولیه است و با اندک فهمی هر کسی میداند که حکومت داشتن در يك ده خراب بهتر از اسارت در يك مملکت آباد است. بنا بر این هر ایرانی که دیانت مند است و هر کسی که شرافت مند است نا بتواند باید روی دواصل از وطن خود دفاع کند و خود را تسلیم هیچ قوه نماید که یکی از آن دواصل اسلامیت است و دیگری وطن پرستی. ثالثاً بنده نمیتوانم قبول کنم که آقاي وثوق الدوله مجبور بود زیرا ماده اول قرارداد در خصوص استقلال دولت ایران حاکی است که ایشان با يك عبارات فریب دهنده خواسته اند طبقه عوام ملت را اغفال نمایند ولی خوشبختانه زود معلوم شد ملتی که قشون و مالیه اش دست دیگریست استقلال ندارد. رابعاً بنده نمی توانم مجبوریت ایشان را تصدیق کنم زیرا شخصی که پول گرفت راضی است و او را نمی توان مجبور دانست کما اینکه سپهسالار که پول نگرفته بود قید «فورس مازور» را در نوشته کنترل نمود مجبوریت خود را ثابت و نوشته را بی اعتبار کرد. در جواب من مستمع گفت ادله شما صحیح است خصوصاً اینکه مسئله پول زبان ما را الکن می نماید...

ای نمایندگان چشم ملت ایران سیاه شد بسکه از بعضی رجال خطا کاری و خیانت دید و ای برگزیدگان همان چشم از انتظار سفید شد از بس محاکمه رجال وطن فروش را ندید. در مملکتی که مسؤلیت وزراء نمودی بی بود و در مملکتی که اهلس این درجه فراموش کردند از خائنین خیانت به همه سرایت مینماید

این دفعه سوم است که آقای وثوق الدوله بواسطه عملیاتشان از صحنه سیاست دور شده و باز پاك میشوند

اشخاصی مثل آقای مستوفی الممالک مکلفند که اصل مجازات و مکافات را عملاً رعایت کنند تا اینکه دست خائنین از کار کوتاه شده و دیگران بخدمتینکه میکنند در آتیه امیدوار باشند .

ولی متأسفانه عدم رعایت این اصل
 اوضاع حاضره موجب تشویق خائنین و یأس خادمین خواهد
 شد خصوصاً اینکه وضعیات امروز با دوره قرار داد
 طرف مناسبت نیست زیرا عناصر متنفذ مرعوب و عامه بقدر مبتلا گردیده اند
 حکومت نظامی و سانسور مطبوعات و آزاد نبودن اجتماعات که بهترین وسایل
 اختناق است بخود صورت عادی گرفته و وسایل فقر و تنگدستی از هر جهت
 فراهم گردیده است چنانچه کسی از مرکز مملکت بخواهد باطراف نزدیک
 برود باید چند روز برای اخذ جواز معطل باشد. قبل از تشکیل کابینه و
 مجلس که آقای رئیس الوزراء می فرمودند کار را فقط برای اجرای قانون
 اساسی قبول میکنند بنده باتیه خیلی امیدوار بودم ولی با کمال تأسف میبینم
 که آنچه فرموده اند فراموش شده و متابعت شخصی مثل ایشان از این رژیم
 بنده را بی نهایت نسبت باتیه مأیوس می نماید. چقدر فرق است که اگر
 مأموری مایملک کسی را گرفت جرئت سخن نباشد تا ایام قرار داد که با آن
 همه لبره ها و حبس ها و قتل های بدون محاکمه و تبعید رجال وطن پرست
 باز در مردم رمقی بود که با قرار داد مخالفت نمایند. امروز نه تنها اوضاع
 داخلی طرف مناسبت نیست بلکه اوضاع بین المللی را هم نمی توان بان ایام

تشبیه کرد و همین جهات آقای وثوق الدوله را بفکر شکار انداخته و آقای رئیس الوزراء یا باهمیت قضیه توجه نداشته اند و با اینکه وضعیات کنونی طوری ایشان را مأیوس نموده که بدست وثوق الدوله انتحار نمایند زیرا برای اشخاص وطن خواه مملکت کشی خود کشی است.

نطق آقای مدرس

فرمایشات آقای دکتر مصدق دارای سه حیثیت بود: یکی حیثیت شخصی آقای وثوق الدوله بود از حیث قرارداد و معاهده و غیره که البته از این حیث خودشان دفاع خواهند کرد. يك حیثیت دولت است که آقای مستوفی الممالک و طرفداران ایشان که قریب هفتاد نفر هستند و منهم یکی از آنها هستم باید دفاع کنند. يك حیثیت دیگر هم هست که يك جهت خصوصی اختصاصی بمن دارد و آن حیثیت فقهاتی باصطلاح من و حیثیت حقوقی باصطلاح دیگران است

در این ده سال اخیر بعد از جنگ بین المللی وقایع مهمه در ایران اتفاق افتاده: یکی مهاجرت بود که در آن دو دسته بودند بعضی عقیده داشتند بمهاجرت بعضی هم نداشتند. بعد از مهاجرت قرارداد در میان آمده تا ریشه آن کنده شد و بعد مسئله جمهوری در بین آمد بعد مسئله سلطنت.

در مهاجرت آقای رئیس الوزراء بودند بنده هم مسئله مهاجرت جزو مهاجرین بودم با جمعی از آقایان - سلیمان میرزا وعده دیگر. يك مشت از آقایان عقیده داشتند که این مهاجرت بصرفه و صلاح مملکت است، یکمشت دیگر معتقد بودند که بر ضرر مملکت است. مسائل سیاسی مسئله نظری است در هر صورت دو دسته شدند. من از آن دسته بودم که عقیده ام بر این بود که خیر و صلاح مملکت است. بمهاجرت رفتم و هرگز هم تنقید نکردیم از کسانی که مهاجرت را صلاح مملکت نمی دانستند، غیبت هم نکردیم، خودم صاحب عقیده بودم

رفتم، پولهم از آلمانها گرفتیم و خرج کردیم» یکی از نمایندگان - خیانت کردید « خیانت نکردیم. رفتیم و پولهم گرفتیم و خرج هم کردیم. خسارت هائی هم وارد شد الا مهم که خدمت آقایان هستم عقیده ام این است که این کار بک فواید سیاسی داشت. حالا کی باید تشخیص دهد که این عقیده من خوب است یا بد است؟ محکمه باید تمیز دهد. اگر محکمه تشخیص داد که من مقصرم البته باید مرا مجازات کنند. بعد از مراجعت از مهاجرت آمدم تا تهران با خوفهای زیاد، بازحات زیاد. مملکت منظره غریبی بخود گرفته بود. با قحطی مقارن شده بود، قشون اجانب در آن بود. در آن موقع هم کابینه آقای مستوفی بود

بالاخره عقیده من با جمعی بر این شد که بعد از

قرارداد و کتاب زرد يك مدتی کابینه آقای وثوق الدوله بیاید. این کابینه

آقای مدرس قریب یکسال و نیم طول کشید. در این يك سال و نیم هم

يك نظم صوری در مملکت برقرار شده بود. بعد مسئله

قرارداد پیش آمد. همین طور که باقی مطالب مختلف فیه شد در مسئله قرارداد هم

اختلاف نظر پیدا شد. آنچه من توانستم تعداد کرده و ضبط کنم در تمام

ایران کارکنهای قرارداد هشتصد نفر بودند که در کتاب زردی که بعد از

مردن من منتشر میشود اسم آنها نوشته شده است. لکن من خودم صاحب

عقیده خلاف بودم. کدام صلاح و صواب بود خدا میداند، من نمیدانم.

زیرا عقیده ام این بود که قرارداد يك عقد فضولی است ولي يك معامله فضولی

را که نگذاشتند واقع شود بعد از بهم خوردن و ازین رفتن آن دیگر تنقید

در روزنامه و مجلس چیست؟ (۱)

همانطور که عرض کردم مسئله مهاجرت يك مسئله ای بود که

بعضی عقیده داشتند مضر است و پاره ای معتقد بودند مفید است هنوز يك

(۱) وظیفه مطبوعات است که «معاملات فضولی» سیاسیون را هم مورد انتقاد قرار

(آینده)

بدهد تا وسیله انتباه باشد

محکمه تشکیل نداده اند که مرا و آقای مستوفی را که با من هم عقیده بود یکطرف نشانده و سپهسالار و فرمانفرما را هم که مخالف بودند یکطرف نشانده محاکمه کند و ببیند کدام ذبحی بوده اند. این يك مسئله بود که واقع شد. اما در مسئله‌ای که واقع نشد: يك دسته معتقد بودند که قرار داد مطابق مقتضیات وقت است. شب آمدند پیش من که چرا مخالفت میکنی؟ گفتم من مرد سیاسی نیستم این مواد را نمیفهمم گفتند ماده اولش حفظ استقلال ایران است. گفتم در همین ماده حرف دارم زیرا اگر چیزی نبود این لازم نبود

بنده هم مهاجرت کردم، چهار هزار ژاندارمری را بیاد، دادیم يك محکمه سیاسی نبود که بیاید حرفهای ما را بشنود و دلایل ما و مخالفین ما را استماع کرده حکم بدهد. آلمانها میگفتند که ما تا قصر ۹ کرور پول داده ایم ۱۱ کرور هم میدهیم شما يك قبض بدست کروري بما بدهید گفتیم ما پولها را میستانیم اما رسید نمیدهیم گفتیم ما مشترکیم شما پول و اسلحه دارید ما هم آدم های لخت میخواستیم میمانیم نمیخواستیم میرویم «خنده حضار»

يك دستي بیرون آمد گفت جمهوری جمعی معتقد بودند بعضی هم عقیده نداشتند منجمله مخلص گفتم نه . طرفین زور زدند . آن طرف دید صرفه ندارد ول کردند حالا من هر جا بنشینم تنقید از موافقین آن بکنم . موافقین جمهوری يك نظر سیاسی داشتند و مخالفین آن يك نظر دیگر و در هر صورت حالا که مسئله بکلی ازین رفته است من با آن چهار نفری که نظر موافق داشتند کار نکنم؟ آنها را ول کنم؟ باید در این قبیل مسائل تقصیر و قصور را ثابت کرد و وقتی تقصیر ثابت شد باید محکوم کرد اما بمجرد اختلاف سیاسی نمیشود تنقید کرد و گفت آقا چون بعضی از وزرای شما بعضی کارها کرده اند نباید باشند. ما با هیچکس نظر بدی نداریم، با این شاهی هم که داریم نظر بد نداریم - اگر شاه مشروطه و قانون اساسی شد ما محترم میداریم .

دکاء الملک رفت توی خانه اش نشست کاری کرد فضولی کرده است بما چه آن مردیکه یکدینارش را تصدیق کند کی است؟ « صحیح است »

دفاع آقای وثوق الدوله

... اجتهاد شخصی من این بود که از ایراد و اعتراض اندیشه نباید کرد و مشکور شدن یا نشدن مساعی اهمیت نباید داد و از محوشدن و جاهت و حسن شهرت نباید ترسید. نتیجه این منطق این بود که بنده در شدید ترین مواقع قبول مسئولیت کردم و در هر موقع هم بر حسب عقیده و وجدان خود بر آنچه بهترین و جوه و اقل محضورها تشخیص دادم تصمیم کردم. با همه اینها عرض میکنم بنده مدعی عصمت و مصونیت از خطا و زلل نیستم و هیچیک از آقایان هم نباید باشند. خیلی ممکن است در تشخیصات خود سهو کرده باشم ولی اطمینان میدهم که هیچ وقت بعمد نحواستهام ضرری بمملکت متوجه کنم بلکه مقصودم جلوگیری از ضرر بوده است. بعد از این مقدمه اول در موضوع قرارداد ۱۹۱۹

کیفیات موقع
قرار داد

که نقطه بر جسته اعتراض آقای دکتر مصدق است
بحث میکنم و قبل از آنکه داخل در ماهیت آن
شوم بعقیده بنده لازم است در کیفیات و خصوصیات

موقعیکه قرارداد در آن موقع منعقد شد داخل شوم .
البته آقایان محترم فراموش نفرموده اند که در دوازده سال قبل حادثه بزرگ جنگ بین المللی در اروپا واقع شد. دول متهاجم از هر طرف بیطرفی ما را نقض کردند و اراضی ایران هم یکی از میدانهای جنگ واقع شد اما دستجات ملت و مردم ایران هم بر اثر عدم توانائی و بی اسبابی دولت و ورود قشونهای اجنبی و تبلیغات آنها هر کدام سیاستی برای خود اتخاذ کردند و کار مملکت منتهی بیک نوع هرج و مرج فکری و عملی گردید در نتیجه آن قوای تأمینیه مملکت که بازحات و مخارج زیاد تشکیل شده بود معدوم گردید اغتشاش و ناامنی و دزدی و غارتگری و خود سری و طغیان در سرتاسر مملکت طبیعی و عادی شد حتی در شهر طهران قوای « زوربسم » و آدم

کش هامدعی حاکمیت شدند قحطی و گرسنگی و در اثر آن امراض مهلکه عوامل بدبختی های دیگر واقع شدند. در مقابل تمام این بدبختیها دست دولت های وقت نمی و وسایل چاره از هر حیث مفقود و مالیاتهای داخلی بر اثر وقایع فوق لاوصول عایدات گمرکات بواسطه فاجع نام تجارت منتهی بصفرو تحصیل هر نوع عایدی حتی توسل باستقراض خارجی غیر مقدور بود. بنده در شدیدترین موقع جریان این قضایا و در وقتی که هنوز جنگ اروپا ناآمام و نتیجه اش نامعلوم و تمام عوامل بدبختی در ترقی بود باز ما مور شدیم که بدنامیهای جدیدی برای خود ذخیره نمایم. البته از گرانی با مسئولیت نرسیدیم و بالاخره باز حتم و مشقت شبانه روزی و تصادم با هزار سلسله ناگفتنی به نجدید تشکیل قوای تأمینیه مملکت و تهیه اسلحه و مهمات برای آنها و قلع و قمع اشراز و یاغیانی که سالیان دراز امنیت عمومی را تهدید میکردند و تأمین ارزاق عمومی و راه انداختن چرخ های از کار افتاده ادارات دولتی و امثال این امور موفق شدم. در این بین جنگ اروپا خاتمه یافت

بلی جنگ اروپا خاتمه یافت اما هنوز خاک مملکت ما سنگر قشون اجنبی بود و مخاطرات بسیار از انواع مختلف حیات ما را تهدید می نمود از همه اشکالات مهمتر این بود که در تحت تأثیر وضعیات فوق و نظر بفقدان تمام وسایل در داخله مملکت محتاج به تحصیل کمک خارجی بودیم. هر نوع استمدادی از مراکز خارجی دیگر با اوضاع آرزوزه دنیا ممنوع بود حتی مأمورین و نمایندگان ما در کنفرانس صلح عمومی دچار اشکالات شده به اظهار مقاصد ملی ما موفق نگردیدند. اضطرار حقیقی داعی شد که یا مملکت را تسلیم حوادث کرده از معرکه بگریزیم یا با مرکز واحدی که در آن موقع استمداد از آن ممکن بود (یعنی انگلستان) داخل مذاکره و قراری بشویم

حالا اگر اجازه میفرمائید قدری هم در اهمیت قرارداد حرف بزنیم. نقاط اصلیه قرارداد ۱۹۱۹ که علی الظاهر بیشتر مورد تنقید معترضین است اینهاست: که دولت متعاهد ما وعده میدهد که مستشارها

در اهمیت
قرارداد

و متخصصینی که لزوم استخدام آنها با توافق نظر طرفین ثابت شود بما
 بدهند و مستشارها و متخصصین مزبور به موجب کنترات با خود مستخدمین
 اجیر شوند و اختیارات آنها با توافق نظر بین دولت ایران و خود متخصصین
 تعیین شود. پس چون تعهد اولی یکطرفی بوده و در خصوص لزوم
 استخدام هم توافق نظر طرفین شرط شده و برای عدم استخدام یا عدم حصول
 توافق نظر حکم خاصی معین نشده نتیجه عدم اجرا از طرف مادر هر موقع فقط
 انتفای شرایط دیگر از قبیل استقراض و تعهداتی که در مراسله ضمیمه قرارداد
 شده و بالاخره لغو شدن قرارداد می توانسته است باشد و این ماده
 مطلوب مخالفین و متعرضین قرارداد بوده و نالی فاسد دیگری حقا بر
 آن مترتب نمی شده است اما راجع با اختیارات مستشارها که موقوف به توافق نظر
 ما بین اولیای دولت ایران و خود مستشارها بوده و رأی دولت متعاهد مدخلیت
 نداشته مطابق اصولی است که فعلاً نیز با مستشارهای امروزی دولت از آن قرار
 معامله می شود. گذشته از مراتب فوق مابین متعاهدین همیشه مفهوم و مسلم
 بوده است و بعد هم بر حسب بیانات رسمی نمایندگان طرفین و بیانیه هایی
 که اینجانب در همان وقت داده ام تا کید شده است که اجرای قطعی
 قرار داد منوط به تصویب مجلس شورای ملی ایران خواهد بود و هرگاه
 از نقطه نظر احتیاجات با اجرای بعضی از مواد شروع گردیده محکوم به نسخ
 بودن آن اقدامات موقتی هم در صورت عدم تصویب مجلس بین طرفین مفهوم
 و مسلم بوده است چنانکه عملاً هم همین ترتیب واقع شد و در ساعت حاضر
 قرار داد هر چه بوده با رضای طرفین منسوخ و ملغی شده و اگر آری
 هم از یکی از مواد آن باقی است ظاهراً بصرفه و صلاح است « مقصود
 قسمت تعرفه گمرکی است که فعلاً بآن عمل میشود »
 اما فلسفه حقیقی قرار داد و علل مهم تر و بزرگتری که انعقاد
 آن را ایجاد کرد مشکلات ایقاعی به تعهدات برای یکی از دو طرف متعاهد
 و موجباتی که مصالح را تغییر داد و علت و معلول های تاریخی که بر اثر یکدیگر

واقع شدند و در تغییر عقاید و سیاست‌ها تأثیر کردند و بالاخره اینکه عامل لغو شدن چه بود تمام اینها مسائلی هستند که هم از حوصله بیانات امروزی من و هم از مقتضای صلاح وقت خارج است انشاء الله این حقایق را وقتی در آثار محققین سیاست‌خواهید خواند و با فکر روشنتر در قضایا حکم خواهید کرد راجع به صد و سی هزار لیبره همینقدر میتوانم عرض کنم که اگر به آقای دکتر مصدق از این باب چیزی رسیده است به بنده هم رسیده است و اگر مسلم شود من همچو وجهی گرفته‌ام علاوه بر آنکه برای غرامت باضعاف آن حاضر تمام اعتراضات آقای دکتر مصدق را بر خود وارد میدانم. هرگاه مجلس لازم بداند حاضر این عرایض را در هر کمیسیونی مجلس تعیین نماید اثبات نمایم.

اینکه میفرمایند بنده اخلاق عمومی مردم را خراب کرده و احزاب ایران را متلاشی کردم این فرمایش بقدری پرفلسفه و دقیق بود که من از فهم آن عاجز و نمیتوانم تشخیص بدهم که بچه وسیله اخلاق عمومی را فاسد کردم یا احزاب را چگونه متلاشی کردم. وجود حزب در مملکت معلول يك علت هائی است که هر وقت آن علتها موجود بشوند احزاب هم موجود میشوند و من و امثال من نمیتوانیم آنرا معدوم یا متلاشی نمائیم و اگر آن علل موجود نشوند من و آقای مصدق نمیتوانیم حزب بسازیم. امیدوار هستم علل وجود احزاب صالح در مملکت موجود شود و هر وقت شد بنده نیز در آن حزب داخل شوم.

اخلاق عمومی
و احزاب

در خاتمه مناسب میدانم خاطر معترض محترم را حائمه باین نکته متوجه نمایم که اعتراض و تنقید در صورتی مطلوب و مؤثر است که از روی بی طرفی و بی غرضی باشد و بی طرفی و بیغرضی در صورتی رعایت میشود که اگر در عملیات شخصی که طرف تنقید است قسمت‌های مستحسنی هم یافت شود طرف توجه و قدرشناسی واقع شود

آقای دکتر مصدق لازم دانستند در مورد قرار داد ۱۹۱۹ بشرح و بسط افادهٔ مرام کنند ولی مثلاً در موضوع يك قرار دادی که در ۱۹۱۶ مابین يك رئیس الوزرای ایران و دو دولت خارجی منعقد شد و در آن اختیارات نامه راجع بمالیه مخصوصاً اختیاراتی که از خصایص مجلس شورایی ملی و حاکمیت مملکت است از قبیل تصویب بودجه ها و وضع مالیاتهای جدید و نسخ و تغییر مالیاتهای گذشته و غیره بيك کمسیون مختلط که اکثریت آن کما و کیفاً مامورین رسمی سفارت های خارجی بودند داده شده بود و قرار داد مزبوره بالاخره عملاً در جریان افتاد فقط بسعی و اهتمام من نسخ را بطال شد چیزی نگفتند و اگر گفتند طوری غرض آلود گفتند که خیلی از اثر تنقیدات ایشان کاست و همچنین زحمتی را که بنده برای اقامهٔ نظم و امنیت و جلوگیری از هرج و مرج و نجات مردم از قحطی و گرسنگی کشیدم قابل ذکر ندانستند پس حق دارم عرض کنم محرك تنقیدات ایشان صرف وطن پرستی و خیر خواهی مملکت نبوده است .

يك نکتهٔ دیگر را هم لازم میدانم به ایشان متذکر شوم که غالب محصلین و مبتدی های سیاست در دورهٔ تحصیلات خود يك دوره درس تحصیل و جاهت را لازم میدانند و اگر ایشان فعلاً در آن دوره از تحصیلات خود واقع هستند البته بنده ایراد و اعتراضی بر ایشان ندارم ولی باید عرض کنم که من در دورهٔ تحصیل سیاست از تعلیمات این کلاس بکلی صرف نظر کردم و از کلاس ماقبل مستقیماً و بطور ظفره بکلاس بعد رفتم باین جهت در مبارزه عوام فربیی و وجاهت طلبی ممکن است مغلوب شوم

ولی از ایشان سؤال میکنم که لا اقل در موقعیکه سخن از منافع عالیة مملکت گفته میشود آیا بهتر است باز هم ورزش آن کلاس را تکمیل نمایند یا شاگرد بنده بشوند؟

عالم اسلام

امير فيصل . ملك بين النهرين



زغلول باشا . رئيس مليون مصر



عبد الكريم، قائد ريف



اشعار ابن سینا

(دنباله مقاله های سابق راجع بابوعلی سینا)

بقلم آقای درگاهی کرمانی

شیخ در سرودن اشعار عربی و پارسی مفلق و مبدع بوده و قوت طبع و حسن قریحه خداداد با ترسیعات علمی و تصرفات دقیقه فلسفی را با هم جمع نموده الا اینکه اشعار پارسی او که از دست برد زمانه محفوظ مانده بسیار کم و اشعار عربی او بالنسبه بیشتر است. اشعار پارسی عبارتست از يك غزل و يك قطعه و چند رباعی که ذیلا ایراد میشود:

(غزل)

غذای روح بود باده رجوی الحق	که رنگ و بوش کند رنگ و بوی کلرادق
عقیق بیکر و باقوت فام و لعل سرشت	همای گردد اگر جرعه ای بنوشد بق
بطعم تلخ چو پند پدر و لبک مفید	به نزد جاهل باطل به نزد دانا حق
حلال گشته به تجویز عقل بر دانا	حرام گشته بفتوای شرع بر احمق
می از جهالت جهال شد به شرع حرام	چو ماه کرسبب منکران دن شد شق
شراب را چه کینه زانکه ابلهی نوشد	زبان بهرزه کشاید دهد بیاد ورق
غلام آن می صافم که بر رخ جانان	یک دو کاسه بیارد هزار گونه عرق
چه در چکد بیمان قح ز حلق کدوی	ز لحن باریدی (۱) خوشتر آید آن لقلق
چو بوعلی می ناب از خوری حکیمانه	بحق حق که وجودت شود بحق ملحق

(قطعه)

ز منزلت هوس گر برون نهی قدمی	نزول در حرم کبریا توانی کرد
ولیک اینعمل رهروان چالاک است	تو نازنین جهانی کجا توانی کرد

(رباعیات)

دل گر چه در این بادیه بسیار شتافت	یکدوی ندانست ولی موی شکافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت	آخر بکمال ذره ای راه بتافت

(۱) به لحن بار بدی میسراید (نسخه بدل)



تا باده عشق در قدح ریخته اند و اندر پی عشق عاشق انگبخته اند
با جان و روان بو علی مهر علی چون شیر و شکر بهم در آمیخته اند



کفر چو منی گزاف و اسان نبود محکم تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر جو من یکی و آنهم کافر پس در همه دهر یک مسلمان نبود



با این دو سه نادان که چنان میدانند از جهل که دانای جهان ایشانند
خر باش که از خری ایشان بمثل هرگونه خر است کافرش میدانند (۱)



از قهر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل
بیرون جسم ز فید هر مکر و جیل هر بندگشاده شد مگر بند اجل (۲)



ملائم بلطف حق تولا کرده وز طاعت و معصیت تبرا کرده
آنجا که عنایت تو باشد باشد نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده (۳)

(۱) در پاره ای نسخ رباعیات خیام این رباعی ثبت است ولی دکتر فرید ریش رزن در مقدمه نسخه رباعیات خیام طبع برلن و استاد کریستین سن در کتاب موسوم به تحقیقات راجع بر رباعیات خیام انتساب آنرا بشیخ ترجیح داده اند
(۲) این رباعی در مجمع الفصحا و پاره ای نسخه های خطی بنام شیخ ثبت شده است ولی فیتزجرالد در ترجمه رباعیات خیام بانگلیسی این رباعی را از خیام دانسته است. پرفسور برون در کتاب طب عمری در ضمن شرح حال شیخ با اشاره به عقیده فیتزجرالد و نقل ترجمه انگلیسی جانب مجمع الفصحا را ترجیح داده است علاوه سبک و مداول رباعی بمذاق شیخ که طیب حاذق بوده است میسازد نه با شیوه خیام که حکیم الهی و ریاضی دان بوده است

(۳) شیخ ابو سعید ابو الخیر در جواب رباعی فوق گفته است :

ای نیک نکرده و بدیها کرده آنگاه بلطف حق تولا کرده

بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود نا کرده چو کرده کرده چون نا کرده

از اینجا معلوم میشود اشتباه اشخاصی که رباعی اصلی را جزو رباعیات خیام شمرده اند در صورتیکه ابو سعید ابو الخیر که جواب رباعی مزبور را داده است در اوائل قرن پنجم میزیسته است و خیام در اواخر قرن پنجم و اوائل قرن ششم و نیز دارمستر مستشرق معروف فرانسوی در کتاب شاعری ایرانی رباعیات سه گانه فوق را که رباعی ۴ - ۵ - ۶ باشد جزو اشعار شیخ ثبت کرده است

اشعار عربی

ملخص از يك قصيده

وقد اصبحت عن ليل الشباب
و عسعس ليله فكم التصابي

اما اصبحت عن ليل التصابي
تنفس في عذارك صبح شيب

لهم عهدى بها معنى وباب
وذاك اخضر من قطر السحاب
و ذلكم نشور للروابي
مغالطه و تبني للخراب

عفا رسم الشباب و رسم دار
فذاك ابيض من قطرات دممى
فذا ينعى اليك النفس نعيًا
كذا دنياك تراب لا فصداع

باشراك تعوق عن اضطراب
عن الدنيا و ان كانت الهابي
فلما عفتها اغمر يتهاى
سوى صبرى ويسفل عن عتابى

و يعلق مشمئز النفس عنها
فلولاها لعجلت انسلاخى
عرفت عقوقها فسلوت عنها
بليت بعالم يعلو اذا

وكم كان الصواب سوى الصواب
من العلباء عنهم في حجاب

و ميل للصواب خلاط قوم
اخاطهم ونفسى في مكان

از قصیده دیگر

فصار عينك كالا ثارتهم
عندى و نائد صبرى الدارس الهدم

ياربع نكرك الاحداث و القدم
كأنا رسلك السر الذى لهم

في جبههم صحفة في جبههم سقم
قد تفهم الحال مالا تفهم الكلم
بان حدى الذى استدلقته ثم
و المرء يفتر و الايام تنصرم
و اسمم الدهر قولاً كله حكيم

ليت الطول اجابت من به ابدا
او عليها بلسان الحال ناطقة
اما ترى شيبى تنبيك ناطقة
الشيب يواعد و الامال و اعدة
مالى ارى حكيم الافعال ساقطة

فدا كرم النقص لما استنقص الكرم
عيني فالفيت داراً ما بها ارم
فيها و منها له الاوزاء و الطعم
فليس يجرى على امثالهم قلم

و ربما نعمت في عيشها النعم
ليس الذي وجدوا مثل الذي عدموا

رأيت ليشاً له من جنسه اجم
في عينه كحه في اذنه صم
اقل ما في ليس الجلل والعظم
باى مكرمة تحكيى الامم

انا اللسان قديم و الزمان قم
لا اله انا ذاك المعلم العلم
حتى جلاها بشرحى البند و العلم
لحط رحل عزيمى كنت اعترم

تغيث بد معنا الربيع المجل
قامسى لا رسوم ولا طولاً
فقاسى بدمهم زمنا طويلاً
يرم من مستحيل مستحلاً

هجرت تجملى هجرأ جيلاً
على عزيم فاعقبنا نزولاً

اقت له به قلبى كفيلاً
هو العقد الذى لن يستحلاً

مالي ارى الفضل فضلاً يستهان به
جولت في هذه الدنيا وزخرفها
كجيفة دودت فالدود منشؤه
سيان عندي ان بروا وان فجروا

ليسوا وان نعموا شيئاً سوى نعم
الواجدون فنى العادمون نهى

اسكنت بينهم كالليث في اجم
انى وان بان عنى من بليت به
مميز من نبى الدنيا يميزنى
باى ما ترة نيقاس بى احد

اما البلاغة فاستلنى الحبير بها
لا يعلم العلم غيرى معلماً علماً
كانت فناة علوم الحق عاطلة
ولو وجدت طلاع الشمس متسعاً
از قصيده ديگر

قفا نجزى معاهد هم قليلاً
تخونه العفائة كما تراه
لقد عشنا بها زمنا قصيراً
و من يستتب الدنيا بحال

خلى بلغ العذال ائى
و ائى من اناس ما احلنا

على جفنى لسعدى فرض دمع
عقدت لها الوقاء وان عقدي

فکم اخت لها خطبت فؤادی
منی وسعت لقصدی الارض حتی
يقول به انخراق الکف جداً
فما وجدت الي عذری سیلا

(قطعه)

هدب النفس بالعلوم لترقى
انما النفس كالزجاجه و العلم
فاذا اشرفت فانك حى
و ذر الكل فهى لكل بيت
سراج و حکمة الله زيت
و اذا اظلمت فانك ميت

(قطعه)

عجبا لقوم يحسدون فضائلى
عتبوا على فضلى و ذموا حکمتى
انى و كيدهم و ما عتبوا به
واذا الفتى عرف الرشاد لنفسه
ما بين غيبابى الى عدائى
واستوحشوا من نقصهم و كمالى
كالطود يحقر نطحة الارواح
هانت عليه ملامة الجهال

(قطعه)

اشكو الى الله الزمان و صرفه
محسن الى توجهت فكاننى
ابلى جديد قواى وهو جديد
قدصرت مغناطيس وهو حديد

(قطعه)

صبها فى الكاس صرفاً
ظنها فى الكاس ناراً
غلبت ضوء السراج
فطفأها با لمزاج

(ايضاً)

نزل اللاهوت فى ناسوتها
قال فيها بعض من هام بها
وهى والكاس و ما مازجها
كنزول الشمس فى ابراج يوح
مثل ماقال النصرى فى المسيح
كاب متحد و ابن و روح

(قطعه ايضاً)

قم فاسقنيها قهوة كدم الطلا
خمرأ تظل لها النصرى سجداً
يا صاح بالقدح آلا بين الملا
ولها بنو عمران اخلصت الولا

لو انها يوماً و قد ولعت بهم قالت الست برّ بكم قالوا بلی



در خاتمه نگاشته میشود دو دستور عالی از مرد بزرگ باقیمانده است که راهنمای تمام محصلین و محققین دنیا است :

اول - كلما قرع سمك فذره في لقعۃ الامكاث حتى يذك عنه
قائمة البرهان. ترجمه پارسی آن (هر چه شنیدی مادام که دلیلی بر خلاف آن نداری ممکن بدان)

جمله دیگر - من تعودان يصدق من غير دليل فقد انسلخ عن الفطرة
الانسانيه. ترجمه آن (هر کس عادت کند که بدون دلیل هر حرفی را باور کند از صورت انسانی خارج شده است) و معلوم است که مناط ترقی علم بر انتقاد و بحث و مماشاة با دلیل و برهان است و معنی فلسفه ملازم است با حریت فکر و اشخاص سریع القبول سریع الشك هم هستند و انقیاد عامیانه خوی حیوان فاقد عقل و وجدان است .

نمونه انشاء هشتصد و اندی

سال پیش

در حقوق و سیاست اداری

«اندر انك دو عمل يك مرد را نافرمودن و بیکاران را

عمل فرمودن (۱)»

نقل از کتاب سیاست نامه

تألیف خواجه نظام الملک

پادشاهان بیدار و وزیران هشیار بهمه روزگار دوشغل يك کس را نافرمودندی تا کار ایشان بنظام و رونق بودی از بهر آنک چون دوشغل بيك کس فرمایند همیشه نظام ازو خاسته بود و از این دو یکی باخلل بود

(۱) عنوان اصلی این فصل کتاب سیاست نامه است

بابتقصیری راه باید چون نیک نگاه کنی هر که او دو شغل دارد همواره باخلل بود و او ملامت زده ورنجور و مقصر بود و هر وقت که يك مرد را دو شغل فرمایند آن بدن حوالت میکند و این بدان لاجرم کار ناکرده ماند و مثل زده اند دربنمعنی که خانه بدو کدبانو تارفته بود و کتخدای ویران هر آنکه وزیر بی کفایت بود و پادشاه غافل نشانش آن باشد که يك عامل را از دیوان دو عمل فرمایند و امروز کسی هست که بی هیچ کفایتی ده عمل دارد و اگر شغل دیگر پدید آید هم الناس کند و درخواهد و اندیشه نکند که این مرد اهلیت این دارد یا نه و کافی است یا نه و دبیری و تصرف و معاملات دارد یا نه و چندین شغل که در خویشتن بپذیرد بسربرد یا نه و چند مردمان جلد و کافی و شایسته و معتمد و معروف را محروم گذاشته اند و در خانه ها معطل نشسته و کسرا تمیز آن نباشد که چرا باید که مجهولی بیکفایتی چند شغل بردست گرفته اند و معروفی و معتمدی يك شغل ندارد و محروم ماند خاصه کسانی را که درین دولت حقوقیست و شایستگی و شهامت و امانت ایشان معلوم گشته است و عجبت ازین همه آنک در همه روزگار شغل بکسی فرمودندی که او پاك اعتقاد و اصیل و پارسا بودی و اگر اتقیاد و قبول و اجابت نکردی به کره و زور در گردن او کردندی لاجرم مال ضایع نشدی و پادشاه فارغ دل و تن آسان روزگار گذاشتی و امروز این تمیز برخاستست

اکنون بسر حدیث باز رویم هر وقت که بی اصلاص و مجهولان و بی فضلانرا عمل فرمایند و معروفان و فاضلان معطل بگذارند و يك کس را پنج شش عمل فرمایند و یکی را يك عمل نفرمایند دلیل بر نادانی و بی کفایتی وزیر باشد و بدترین دشمن این است که ده عمل يك مرد را فرماید و ده مرد را يك عمل نفرماید در آن مملکت مردم محروم و معطل بسیار بود که آنرا درتوان یافت

حکایت ، در شهر ری روزگار فخر الدوله که صاحب عباد وزیر او بود کبری بود توانگر که او را بزجومید گفتندی و بر کوه طبرک ستودانی کرد

اتفاق چنان افتاد که آخر عهد فخر الدوله بریدان برداشتند که هر روزی چهل کس بیرون می آیند و برین دیده سپاه سالاران میشوند و نا آفتاب زردی بر آنجا می باشند آنکه فرود آیند و بشهر برا کنند و اگر کسی پرسید ایشانرا که شما هر روز آنجا بچه کار می روید گویند بتماشا فخرالدوله فرمود که ایشان را پیش من آرید و هر چه با ایشان بینید بیارید قومی از مقیمان درگام رفتند و بر آن کوه شدند بر آنجا توانستند شد زیر آن دیده آواز دادند تا آنان بشنیدند فرو نگرستند حاجب فخرالدوله را دیدند با قومی حاشیه زردبان فرو گذاشتند تا حاجب دیگران بر آنجا شدند نگاه کردند شطرنجی دیدند گسترده و ردی و دوات و قلم و کاغذ و سفره نان و سبوی آب و کوزه و کرخی باز افکنده حاجب گفت شما را فخرالدوله میخواند رفتند تا پیش فخرالدوله قضا را صاحب کافی پیش فخرالدوله بود از ایشان پرسید که شما چه قومید و بچه کار هر روز برین دیده میشوید گفتند بتماشا گفت بتماشا بکروز بود یا دو روز مدتهاست که شما این کار پنهان میدارید راست گوئید که حال شما چیست گفتند بر هیچکس یوشیده نیست که نه ما دزدیم و نه خونی و نه زن و فرزند کسی فریفته ایم و نه روزی کسی از ما بسبب رنجی پیش ملک بگله آمده است اگر ملک ما را زنهار دهد بگوئیم که ما چه قومیم فخرالدوله گفت شما را امان دادم بجان و خواسته وسوکنند یاد کرد گفتند ما قوم دیران و متصرفان ایم معطل مانده و از این دولت محروم و بی نصیب گشته و کس ما را شغل نفرماید و نگرستی نکنند می شنویم که در خراسان پادشاهی پدید آمده است او را محمود میخوانند و خریدار فضلا و بلغاست و ایشانرا ضایع نمی گذارد

و اکنون ما دل در او بسته ایم و امید از این مملکت برداشته ایم هر روز بدان شویم و حکایت و شکایت روزگار با یکدیگر میگوئیم و هر که از راه در رسد خبر از محمود می برسیم و دوستان ما را که در خراسان اند بدیشان نامه ها نویسیم و طلب صحبت میکنیم تا بجانب خراسان می رویم که قومی صاحب عیالیم و ضعیف حال بضرورت زاد و بوم خویش میگذاریم اکنون فرمان خداوند راست فخرالدوله چون این سخن بشنید روی بصاحب کرد و گفت در بنمعی چه می بینی و ما را چه باید کرد با ایشان صاحب گفت ملک ایشان را امان داده است و اهل قلم اند و مردمان معروف و مردم زاده و بعضی را میشناسم و تعلق بمن دارند ایشانرا بمن باز گذارید تا آنچه کند واجب در حق ایشان کرده شود چنانکه فردا خبر ایشان بملک رسد و حاجب را فرمود که ایشانرا بسرای صاحب بر و بسپار حاجب ایشانرا همه برداشت و بسرای صاحب برد و باز گشت ایشان همه دست از جان بسته بودند چون صاحب بیامد ایشانرا پیش خواند و بدید بدانت زمانی بود فراشی آمد و همه را برداشت و در حجره سخت خوش جای آراسته و بیراسته ایشانرا بنشانند زمانی بود شرابدارن آمدند و جلاب آوردند چون جلاب بخوردند خوان آوردند نان بخوردند و دست بشستند شراب آوردند مطربان آمدند و لواختن رودها آغاز کردند و دست بشراب بردند و جز فراش در آن خانه کسی دیگر را راه نبود و کس ندانست که حال ایشان بر چه جلست و همه شهر مرد وزن غم ایشان میخوردند و فرزندان و پیوستگان ایشان میگریستند چون روزی سه چهار درگذشت حاجی از آن صاحب آمد که صاحب میگوید خانه من زندان را نشاید شما امروز و امشب مهمان منید دل فارغ دارید و خوش بزیید فردا چون صاحب از دیوان باز آید ترتیب شغل شما خواهد کرد پس حاجب درزی را فرمود آوردن و بیست جبه دیبا بپیرید و بیست دستار قصب راست کرد و بیست اسب

بازین و آلت بفرمود آوردن چنانک دیگر روز چون آفتاب سر از کوه برزد همه ساخته بودند پس صاحب همه را پیش خواند و هر یکی را جبه و دستاری پوشانید و اسبی و ساختی بداد و شغلی نامزد میکرد و بعضی او را ادرار میفرمود همکنانرا صلت داد و بخشنودی بخانه میفرستاد دیگر روز همه ساخته و آراسته بسلام صاحب آمدند صاحب گفت اکنون ملطفه بسططان محمود مینویسید و زوال ملک ما میخواهید و حکایت و شکایت مکنید چون صاحب پیش فخرالدوله رفت برسید که با آنقوم چکردی گفت ای ملک همه را اسب و ساخت و جبه و دستار بدادم و هر که درین دیوان دوشغل داشت یکی بستدم و با ایشان دادم چنانک همه را باعمل بخانه بازفرستادم و همه دعا میگویند فخرالدوله را خوش آمد و بیسندید و گفت اگر جز این میکردی شایسته نبود و کاشکی آنچه امسال کردی از دو سال باز کردی تا ایشان بمخالفان ما رغبت نکردندی و بعد ازین نباید مردی را دو عمل بفرمایند الا هر مردی را عملی تا همه متصرفان باعمل باشند و همه عملها بارونق باشد دیگر چون دو عمل یکمرد را فرمائی عیش برمتصرفان تنگ شود و صاحب طرفان گویند در شهر ایشان مرد نمانده است و نه بینی که بزرگان گفته اند لکل عمل رجال یعنی هر مردی را کاری و در مملکت شغلهای بزرگ باشد و خرد و میانه و هر عامل و متصرف را براندازه کفایت فضلی و شایستگی و آلت يك شغل باید فرمود و اگر شغلی دارد و دیگر می خواهد اجابت مکنی و رخصت ندهی تا این رسم محدث برداشته شود و چون همه متصرفان برکار باشند مملکت آبادان شود و سرهمه عاملان و متصرفان که برکار باشند وزیر باشد و بهر حال چون وزیر دراز دست و خابن باشد و ظالم عاملان همه همچنان باشند بل که بتر..... الخ

منتخبات صائب

بقلم آقای محمود عرفان

در عهد سلطنت صفویه صنایع ظریفه در ایران دوره ترقی و شکوه خود را سپر میکرد و کاشی های معرق آزمان هنوز چهارباغ اصفهان را بهشت بر نقش و نگار ایران معرفی میکنند و نقاشی های به-زاد طراوت روح وجود قریحه ایرانی را حکایت مینماید ولی در چنین دوره ادبیات رونقی نداشت. ضربت حمله مغول و خساراتی که از وحشیگریهای این قوم بدجنس متوجه ایران شد نه چنان روح شعر و حس ادبی را در این سرزوبوم آزرده ساخت که سلطنت دویست و چهل ساله دودمان صفوی و روزگار آسایش و امنیت آن عهد بتواند آنگونه زخمها را مرهمی گذارد و رونق ادبیات را تجدید کند. اگر در این دوره سخنگویی بنام صائب تبریزی ظهور نمیکرد و مضامین بگری که او در قالب الفاظ ساده و بی پیرایه کشیده است ورقی تازه بر کتاب ادبیات فارسی نیمافزود میبگفتیم که ادبیات ما در زمان صفویه منتها درجه پستی را داشت

در عهد صفویه وسعت مملکت تقریباً با زمان ساسانیان برابری کرد و معماری اوج گرفت خط نستعلیق و شکسته بواسطه میر عماد و شفیقا اولی بمرتبه کمال و دومی بعرضه ظهور رسید. علوم عقلی اندکی ترقی کرد و کتابهایی از ملاصدرای شیرازی و ملا عبدالرزاق لاهیجی باقی ماند.

پادشاهان صفوی از تشویق صاحبان هنر و صنعت دریغ ننمودند ولی با تمام این احوال غیر از صائب شاعری که بتوان او را نام برد پیدانشد.

پدر صائب از خانوادهائی بود که شاه عباس بزرگ آنها را از تبریز باصفهان کوچانید. صائب چندی در اصفهان توقف کرد و چون متاع خود را خریدار نیافت رهسپار هندوستان گردید. هندوستان در استعداد طبع و قوه تخیل صائب تاثیراتی بسزا کرد و هرگاه بخواهیم از اثری که سبک خیال پرور ادبیات هندی در طبیعت وی نموده است حرفی

بزنیم باید بگوئیم که اگر در کنار زاینده رود قریحه این شاعر سرچشمه‌ای بود که تشنهٔ يك مضمون لطیف و يا يك فکر بدیع را سیراب میکرد در ساحل گائز طبع او آبخاری گردید که از اتصال این دو رود تشکیل یافته باشد و جویندهٔ معانی نغز را ممتع سازد

جنبهٔ اخلاقی صائب را اگر بخواهیم پیدا کنیم میگویند از گفتار شاعر میتوان بدست آورد ولی چون فکر شاعر آرام ندارد. گاهی کمال فروتنی را پیدا میکنند و زمانی چون شیری زنجیر گسته میشود، نمیتوان سخن ویرا آئینهٔ اخلاق حقیقی او دانست. اگر این مثل را صحیح بدانیم که اگر میخواهی کسی را بشناسی رفیق او را بشناس آقای کالی یگانه رفیقی است که هیچگاه صائب را ترك نمیکند و همیشه با او مونس و همراز است. مگر نه اینست اشتراك فکر و عقیده طرح دوستی میافکند و هرچه این اشتراك زیاد تر شود بر مراتب انس و الفت افزوده میگردد. اگر صائب زنده بود از تمام همکاران خویش آقای کالی بیشتر تعلق خاطر پیدا میکرد.

آقای میرزا حیدرعلی کالی از میان صد و بیست هزار شعر صائب اشعار نخبهٔ ویرا برگزیده و بنام منتخبات صائب مدون فرموده است وقتی ما این شعر صائب را میشنوم که « شاه و گدا بدیدهٔ دریا دلان یکی است » پوشیده است پست و بلند زمین در آب « همین مناعت روح و همین بلندی فکر و نظر را در شخص آقای کالی می یابیم

« دست طمع چو پیش کسان میکنی دراز

پل بسته ای که بگذری از آبروی خویش »

مضمونی است که چنانچه چهار صد سال قبل بزبان صائب جاری نمیشد امروز از طبع آقای کالی تراوش میکرد

صائب با اینکه مضامین بدیع و منحصر بخود دارد در ایران

شهرتی که سزاوار اوست ندارد آقای کالی دوست خود را از زاویهٔ گمنامی

بیرون آورده بلکه او را چنانکه شایسته مقام اوست با انتخاب اشعار وی بفارسی زبانان معرفی نموده اند. در هندوستان اشعار صائب انتخاب شده و بچاپ هم رسیده است ولی کشش و پیوندی که میان صائب و کالی وجود دارد منتخبات آقای کالی را بکلی ممتاز ساخته است

انتخاب اشعار صائب که بعضی کاملاً سبک هندی و مضامین پیچاپیج دارد کسی را شایسته است بآن دست زند که هم شاعر و شعرشناس و هم سبک و سلیقه صائب را بدست آورده باشد

آقای کالی جدی وافر صرف کرده و کمتر از چهار هزار بیت را برگزیده اند. امید است هر چه زودتر بطبع آن اقدام فرمایند و ادبیات فارسی را ارمغان نیکو آورند

صائب تبریزی

بقلم آقای کالی

از وقتیکه من باشعار این شاعر نازک خیال آشنا شدم فوق العاده افکار عمیق و خیالات دقیق او مرا مجذوب کرد و هواره آرزو میکردم که فرصتی بدست آورده منتخباتی از گفتار او جمع و در معرض انظار بگذارم. مخصوصاً وقتی دیدم که این شاعر شکفت خیال بطوریکه باید معروف هموطنانش نیست علاوه بر فزونی تأثر این فکر در من بیشتر میشد و حالا که این فکر صورت عمل گرفته زیاده از حد خوشوقت هستم. چون لازم بود مقدمه شرح حالی از حضرتش نوشته شود و در این تذکره های موجود چیزیکه منظور بود ندیدم پس از تجسس معلوم شد آقای میرزا محمدعلی خان تربیت در سنه ۱۳۴۱ شرح حالی از مشارالیه در مجله گنجینه المعارف تبریز شماره پنجم نوشته اند آن شماره را بدست آورده نسبتاً کامل باقتم لذا نخست آنچه طرف احتیاج است

عیناً از آن مجله نقل و یس از آن نظریه خود را مینگارم :



« سلسله نسب مولانا سید محمد علی صائب تبریزی بشمس الدین تبریزی معروف میرسد . و الا ماجدش میرزا عبدالرحیم که یکی از نجار معتبر تبارزه عباس آباد اصفهان بود از جمله اشخاصی است که بامر شاه عباس اول از تبریز کوچیده و در عراق متوطن شده و یسرش صائب در بلده اصفهان نشو و نما کرده و در آن شهر شهرت یافته است و بیت ذیل مشعر بوطن اصلی او است :

صائب از خاک پاک تبریز است هست سعدی کراز گل شیراز

مولانا بعد از وصول بسن تمیز بزیارت بیت الله مشرف شده و در حین عبور قصیده ای در منقبت « حضرت رضاع س » انشا کرده و این بیت از آنجا است :

شاه محمد که بعد از سفر حج صائب عهد خود تازه بسطان خراسان کردم

از بعضی غزلهای صائب چنان مفهوم میشود که بعد از مراجعت باصفهان از وضع ابران دلگیر شده و رنجیده خاطر گردیده است و لذا بحیال سفر هند افتاده و در شهر سنه ۱۰۳۶ از اصفهان خارج شده است و غزل ذیل از آنها است :

طلاتی شد چمن ساقی بگردان جام زرین را

بکش بروی اوراق خزان دست نگارن را

دل هر لحظه از دافی بداغ دیگر آویزد

چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را

بجای لعل و گوهر از زمین اصفهان صائب

ملک هند خواهد برد این اشعار رنگین را

مولانا صائب بعد از آنکه بشهر کابل رسیده ظفر خان متخلص به « احسن » که به نیابت حکومت پدر خود خواجه ابوالحسن تربتی در آن شهر مقیم بوده است از مولانا حق شناسی کرده و مدتی آن بزرگوار را در نزد خود معزز و محترم نگاه داشته و مشارالیه نیز بواسطه مدایح

و قصاید نام وی را زنده و جاوید ساخته .

ظفر خان مشارالیه نیز در بعضی از مقاطع غزلهای خود مولانا صائب را بخوبی اسم برده و از آن جمله است :

طرز باران پیش احسن بعد از این مقبول نیست
تازه گوئیهای او از فیض طبع صائب است

در تاریخ ۱۰۳۹ ظفر خان مزبور که بجهت تهنیت « شاه جهان پادشاه » بطرف دکن حرکت میکرد صائب را نیز همراه خود برده و مولانا بعد از ورود بحضور سلطان بلقب مستعد خان و بمنصب « هزاره » سرافراز شده است .

مؤلف تذکره « خیر الیان » مینویسد مولانا قبل از رفتن به هند روزی در جمعی از دوستان بوده و « حقاہ » نامی از درویش در آن میان حضور داشته است مولانا صائب را بلقب مستعد خان مخاطب ساخته و از آن به بعد بدین عنوان مشهور شده است .

در سال ۱۰۴۲ ظفرخان مشارالیه بحکومت کشمیر منصوب شده و در موقع حرکت مولانا صائب نیز نظر بسابقه مودت و الفتی که با او داشته همراه او بکشمیر رفته و در همان ایام پدر مولانا بجهت برگرداندن پسر از اصفهان به هند آمده و باتفاق فرزند خود بایران برگشته اند و بیت ذیل از غزلی است که در مملکت هندانشا شده :

خوش آرزویکه صائب من مکان در اصفهان سازم
زوصف زنده رودش خامه را رطب اللسان سازم

بیت ذیل هم از غزل معروف او است که بعد از عودت باصفهان به نواب جعفر خان وزیر اعظم نوشته و فرستاده و مشارالیه پنج هزار روپیه از هند در مقابل آن غزل صلہ و جایزه ارسال کرده است :

دور دستار باحسان یاد کردن همت است
ور نه هر نخلی بیای خود نمرمی افکنند .

مولانا بعد از آنکه از مملکت هند برگشته تا آخر حیاط در نزد

سلاطین صفویه معزز و محترم زیسته و از طرف شاه عباس ثانی بلقب
ملك الشعرائی مفتح شده است ولی در روز جلوس شاه سلیمان اشعاریکه
منظوم ساخته و مطلع آن این است :

احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را

گرفت خیل یری در میان سلیمان را

شاه سلیمانرا بجهت حسن صورتیکه در جوانی داشته بغیظ آورده
و نا آخر عمر با مولانا تکلم نکرده است مولانا سه چهار سال بعد از جلوس
وی در شهر اصفهان وفات کرده و در آنجا مدفون است و عبارت « صائب
وفات یافت » ۱۰۸۱ تاریخ اوست .

مولانا دواوین متعدده دارد مجموعه آثارش قریب به یکصد و
بیست هزار بیت است بیشتر بغزل پرداخته قصیده و مثنوی نیز دارد
بعضی نثرهای بلیغ و خطبه دیوانی نیز نوشته و یکی از دواوین وی بزبان
ترکی است کلیات وی عبارت از یک سفیندهای مملو از مواظ و آداب و جنگی
پراز حکمت و امثال است و اکثر ابیاتش بمقام ضرب المثل رسیده و در
السنه و افواه ساری و متداول است ولی غالب مردم منباب عدم اطلاع
بکلمه « لادری قائله » منسوب میدانند و نمیدانند اغلب آنها در دواوین
صائب مندرج و موجود است و چقدر جای حیرت است که چنین شاعری
در مملکت ایران الحال شهرتی ندارد و مجموعه گران بهای او در ایران
بطبع نرسیده است خیل محتمل است که همین عدم اطلاع مردم مکتسب
و ناشی از نگارش دونفر تذکره نویسان متأخر باشد ،

لطفعلی بك اذر در « آتشکده » گفته صائب در مراتب سخن
گستری طرزی خاص دارد که شباهتی بفصحای متقدمین ندارد دیوانش
یکصد و بیست هزار بیت است بعد از مراعات بسیار این چند بیت از دیوان
او انتخاب شد .

رضاقلیخان صاحب مجمع الفصحا نیز تقریباً همینطور نوشته است ،

جز دو نفر فوق الذکر سایر تذکره نویسان بالاتفاق تمجید فوق العاده از صائب کرده اند .

طاهر نصیر آبادی که یکی از معاصرین صائب بوده در تذکره خود شرح مفصلی از وی نوشته و چنین میگوید : میرزا صائب از علو فطرت و نهایت شهرت محتاج بتعریف نیست انوار خورشید فصاحتش چون ظهور خورشید عالم گیر و مکارم اخلاقش چون معانی رنگین دلپذیر خامه یگانه دوزبانش بتحریر سه انگشت یچهار رکن و شش جهت پنج نوبت گرفته . مؤلف تذکره ریاض الشعراء مذکور داشته که صیت سخنوری صائب از قاف تا قاف جهان رسیده و خوان نعم کلامش از شرق تا غرب کشیده معاصرین را باو پی همسری محال و دغدغه برابری چه مجال ؟ میرزا غلامعلی آزاد در « سروازاد » نوشته از آن صبحی که آفتاب سخن در عالم شهود بر تو انداخته معنی افرینی باین اقتدار سپهر دوار ۳۳ رسانده چنانکه خود او گفته :

ز صد هزار سخنور که در جهان آید

یکی چو صائب شوریده حال بر خیزد

سرخوش در « کلیات الشعراء » آورده از زمانیکه زبان بسخن آشنا شده چنین معنی یابی خوش خیال بلند فکر بروی عرصه نیامده در حین حیات دیوانش مشهور آفاق و اشعارش عالمگیر بود خوانندگان از روم و سلاطین هند در نامه های خود از شاه ایران درخواست دیوان او میکردند و شاه ایران برسم تحفه و هدایا میفرستاده است بعقیده نگارنده مولانا صائب را اگر « مثبتی » ایرانش بخوانیم سزا است زیرا که مانند وی مفلق و نکته سنج و باریک بین بوده معانی بدیع در غزلهای خود گنجاینده و سخنوران معاصر را تلخ کام گذاشته و خود نیز گفته است :

تلخ کردی زندگی بر آشنایان سخن اینقدر صائب تلاش معنی بیگانه چیست ؟
این بود آنچه آقای تربیت از احوال صائب نوشته اند بعلاوه

از غزلیات او اشعاری انتخاب نموده و تعریفی هم از قصاید و منظومه جنگی او کرده اند که از آن دو قسمت صرف نظر شد .

اما نظریه نگارنده :

باید دانست شعرای پارسی زبان از حیث طرز روش و سلیقه بر سه قسم هستند: خراسانیها - عراقیها - فارسیها و هر کدام از آنها در گفتار برای خود سبک خاصی اختیار کرده اند بطوریکه هر کس تتبع در اشعار پارسی داشته باشد بمحض شنیدن يك غزل یا قصیده بدون آنکه گوینده اش را بشناسد میتواند تشخیص دهد که شاعران از حیث بیان در ردیف کدام يك از این سه قسمت است .

ما بزرگان هر دسته را نشان میدهیم بدون آنکه داخل در بیان سبک و روش آنها شویم . چه هرگاه بخواهیم وارد در آن موضوع شویم از مقصد که بیان حال صائب است دور می مانیم .

بزرگان خراسانیها : فردوسی - رودکی - منوچهری - فرخی و عنصری است .

بزرگان فارسیها : سعدی و خواجه است . بزرگان عراقیها : کمال الدین و جمال الدین است این را هم بگوئیم نه آنکه هر کس عراقی است حتما در گفتار پی سیر عراقیها است یا همینکه فارسی یا شیرازی شد قطعاً باید کلمه بندی او کلمه بندی آنها باشد یا اگر خراسانی است لازم است بطرز خراسانیها سخن راند چنین نیست بل اختیار هر يك از روشهای سه گانه بسته بذوق و سلیقه شاعر است .

چه بسیار از عراقیها بسبک خراسانیها و خیلی از فارسیها بطرز عراقیها سخن گفته اند و از شعراء خراسانی نیز بسیاری ذوق شیرازیها را پسندیده اند ولی روی هم رفته شعرای ما بنا بر طرز گفتار به سه قسمند : خراسانی - فارسی - عراقی .

این نکته را هم خاطر نشان میکنیم :

سبک ترکستانی که میگویند مراد خراسانی است چه آفتاب ادبیات پارسی بعد از اسلام در رزرگار سامانیها طلوع کرد و در عصر غزنویها مخصوصاً زمان سلطان محمود بواسطه پیدایش فردوسی در وسط السهائ اقتدار آمد و چون این اختر نابناک همواره بر تو بخش دربار سلطنت بوده و دربار سلطنت هم با آنکه در بخارا و غزنین بوده ولی باز مرکز و کرسی مملکت خراسان شناخته میشده است و خراسان آروز نیز غیر از خراسان امروز بوده است .

خراسان آروز علاوه بر آنکه سرحد طبیعی خود را دارا بوده ترکستان را هم در زیر برداشته بنا بر این شعرای خراسانی را گاهی ترکستانی نیز گفته اند .

اما صائب گه موضوع بحث ها است با آنکه از حیث طرز بیان عراقی است ولی از روش فکر و خیال بهیچ دسته از شعرای سه گانه شبیه نیست . مگر آنکه هندوها را نیز دسته ای دانسته و صائب را در رأس آنها قرار دهیم .

این شاعر دقیق نازک خیال فلسفه خیام را با اصول عقاید متصوفه بهم آمیخته و این دو اصل همه جا در اشعارش موج میزند . اما چون با طرز فکر و اصطلاحات مخصوص خودش بیان میکنند گیرندگی دیگری دارد . بعلاوه علو صفات و بزرگی روح او که از سرتاسر گفتارش ظاهر است خیلی جالب نظر و جاذب دقت است . صائب در علو طبع بمقای است که حتی نسبت بنام معشوق هم که هرگردن کشی را خاضع کرده باز خود را منبع الطبع نشان داده و بی نیازی را از دست نمیدهد .

با آنکه صدها شعر برای برهان اثبات نظریه خود در دست داریم فقط شعر معروف او را مینویسیم :

سر زلف تو نباشد سر زلف دکری از برای دل ما قحط بریشانی نیست ۱

طبیعت گوئی همه ناملات و بدبختیهای عالم بشریت را يك كاسه کرده و بدست این شاعر حساس داده او هم با جبهه گشاده سرکشیده است. این است که اشعارش از اینگونه احساسات مملو است. از آن جمله است:

هر تلخی که قسمت ما کرده است چرخ

می نام کرده ایم و بساغر فکنده ایم!

گفتار او در بدو امر بنظر مجموعه ای از افکار شاعرانه می آید ولی پس از اندک تأملی روشن میشود که همه آنها حقایق ثابتی است در عالم عمل. عشق - عرفان - فلسفه - نصائح سودمند - تأثرات زندگی همه و همه میوه های شیرینی است که درخت گفتارش بدانها بارور است. در عین آنکه برای زندگی مادی کوشش سعی و عمل را لازم دانسته و تشویق میکند عالم صورت را چندان طرف اعتنا قرار نداده بلکه همیشه طرف حمله اوست چنانکه میگوید:

آتقدر باتن مدارا کن که جان صافی شود

گندمت چون پاک گردد پای برغربال زن.

عقیده ما این است که صائب اگرچه خیلی دنیای مادی را طرف حمله قرار داده و مردم را بطرف خدا و اخلاق خوانده است ولی علت همه صوفی مشرعی او نبوده است. چه وقتی شخص بخواهد داخل در احوال و صفات روحیه يك شاعر پاک دامن حساس شود باید نخست محیطی که شاعر در آن بوده است پیش چشم آورده و بعد محاکمه کند. صائب در بهترین زمان و یکی از اعصار خجسته ایران زندگی کرده، یعنی تمام دوره سلطنت شاه عباس بزرگ و شاه صفی و شاه عباس کوچک را دیده، و این دوره یکی از ادوار درخشانی است که ایران بخود دیده است. مملکت آباد و باثروت، نجات و فلاح در نهایت ترقی، از حیث سیاست هم آزاد و مقتدر بوده است.

اگر ایران آروز از همه اقطار جهان بالاتر نبوده لامحالہ پست تر هم

نموده است . و چون صائب چهار سال بعد از سلطنت شاه سلیمان از دنیا رفته درست چهل و سه سال پس از شاه عباس بزرگ زنده بوده است . و این همان زمانی است که ایران در اثر فتوحات شاه عباس بزرگ بیلاترین پایه از معموری و امنیت رسیده و ایرانیها سرگرم عیش و تن بروری هستند و میروند که بعدها زمینه خرابی خود را بواسطه فساد اخلاق بدست یکمشت افغان فراهم کنند . لذا چنان مینماید که این شاعر حساس از عواقب اینطور زندگانی اندیشناک است و چون بیشتر مرد اخلاق و اهل دل بوده نه سیاسی بنابراین مردم را بطرف اخلاق و خدا میخوانده و باز معلوم میشود از نفوذی هم که ملانماها درکارها و دربار داشته اند خیلی نگران بوده است و ما بآنکه مصمم شده ایم از آوردن اشعار برای اثبات نظر به خود امساک کنیم باز این يك شعر را از گفته های او در این موضوع مینویسیم :

تا سرانجام چه از برده درآید کامروز دوره بروری عمامه و قطر شکم است !

و این سرانجام همان دوره شاه سلطان حسین است که پیشاپیش او را نگران داشته بود . حالا چنین شاعر دقیق و نازک خیالی که ممکن است پس از نشر انتخابات اشعارش يك انقلاب ادبی ایجاد کند بالاقل دری دیگر بروی اهل ادب باز کند چرا باید مشهور نباشد ؟

ما علّت را بیان کرده و پس از آن برده ای که بیشتر از دویت سال است بر جبهه شهرت این شاعر بزرگ کشیده شده برداشته و او را چنانکه اوست نشان میدهیم : عدم معرفت او یکی بواسطه بگدست نبودن گفتار او است یعنی خیلی آسمان و ریسمان گفته است بطوریکه از وفور ریسمانها آسمانها پیدا نیست ! و دیگر تلاشی که برای بدست آوردن معانی غریب و غیر مانوس داشته طبعاً باشعار او پیچیدگی داده که فهمش برای اشخاصی هم که ذوق متوسط دارند خالی از اشکال نیست ! بعلاوه اصراری که در بکار بردن صنایع لطیف شعری از قبیل :

مراعات نظیر - تشبیه - متضاد - استعاره داشته که حتی از عراقیها پارا

بالا تر گذاشته است يك گره ديگر بر آن پيچيدگيها زده است .
چون آنها بهم دست داده اشعار او رنگ خاصی گرفته و زبر
همان رنگ مستور مانده است !

با اين همه گاهي خیلی ساده حرف زده است ولي حکم بر اغلب رفته .
بنا بر اين نمیتوان بصاحب « آتشکده » يا « مجمع الفصحا » اعتراض
کرد که چرا مزایای او را در پس پرده خفا گذاشته و گذشته اند .
اين گوینده عجيب آنچه مسلم است یکصد و بیست هزار شعر
گفته است و تکرارنده اشعار برجسته اي که از او بدست آورده و انتخاب
کرده در اثر بیش از یکسال کنجکاوی بوده است .

چنانکه از « مرأة الجمال » که تصور میرود بعد از صائب از کلیه
اشعار او انتخاب شده است و قریب بیست هزار بیت بود ما هزار شعر انتخاب
کردیم و در آخر انتخاب اشعار غزلیات با اسم انتخابات « مرأة الجمال » نوشته ایم .
از قصایدش چیزی انتخاب نشد چون اشعار برجسته ای نداشت .
جنگ شاه عباس ثانی را هم با « شاه جهان » پادشاه هند در
فتح قندهار بنظم آورده مفصل هم هست بعضی تشبیهات و مضامین تازه
نیز دارد با اینهمه احساساتش در آن منظومه بر خوبی شعرش رجحان دارد
اين جنگ در ۱۰۵۹ هجری بوده که هفت سال از سلطنت
شاه عباس ثانی میگذشته صائب در آنوقت از شصت سال چیزی بیشتر
داشته ولی بکسی که شصت سال عمر گذرانده باشد نمیاند حاصل گفتارش
با يك نشاط و سرور قابل تمجیدی این است : ابراینها خوب زدند . هندیها
خوب شکست خورده فرار کردند

و اینکه چیزی از آنها انتخاب نشد برای این بود که نمیشود بعد
از فردوسی در موضوع جنگ از کسی شعر نشان داد .
در میان شعرا بدو شاعر خیلی معتقد بوده است یکی خواجه
و دیگری نظیری نیشابوری چون خواجه بزرگتر از آن است که بتواند

کسی او را معرفی کنند از نظیری يك شعر مینویسیم تا معلوم شود چرا صائب باو معتقد بوده و هم پایه طبع نظیری را بدست داده و بگوئیم این شعر از اشعار نظیری مشق است نمونه خروار .
نوك خاري نيست گر خون شكارى رنگ نيست

افتنی بود این شکار افکن گرین صحرا گذشت

در موضوع پیچیدگی اشعارش باز توضیح میدهم که این پیچیدگی برای گوینده ای مثل صائب يك امر طبیعی است چه وقتی شاعر بخواهد مضامین و افکار بلندی را در قالب الفاظ کوتاه و كوچك بریزد ناچار همینطور خواهد شد .

هر وقت يك مناعت طبع و بی نیازی فوق العاده و حساسیت و دقت نظر زیادی و بلندی فکر و نازك خیالی کاملی با يك روح شاعرانه بزرك در قالبی دیده شد صائب خواهد بود!

چون در اشعار برگزیده صائب کیفیتی است که آن دیدنی است نه شنیدنی بنا بر این میتوان دعوی کرد که اگر کسی بگفتار شعراء رغبت و میلی داشته باشد بطوریکه از دواوین تمام گویندگان کتابخانه ای ایجاد کرده و اوقات شبانه روز را در آن کتابخانه بپایان برد بالاخره این کتاب كوچك را بخود نزدیکتر از همه میگذارد .
حیدرعلی کالی

خرده گیری و موشکافی

بقلم آقا سید احمد کسروی

— ۳ —

۶ - کردها و لرها از يك تبارند

همه طایفه هائی که در کوهستانهای غربی ایران از حدود آسیای صغیر تا خاک فارس نشین داشته بنامهای گوناگون کرد و لر و بختیاری

و بهمنی و دیگر نامها خوانده می شوند در آغاز اسلام همگی اینطائفه ها جز نام « کرد » نداشتند و تا آنجا که ما دانسته ایم نام « لر » نخستین بار در کتابهای اصطخری و مسعودی دیده می شود. مسعودی « اللریة » را گروهی از کردها شمرده اصطخری هم از « بلاد اللور » سخن میراند. (۱) در آقزرها شهری بنام « لور » در دوفرسخی دزفول آباد بوده (۲) و می توان گفت که نخست طائفه از کردها که در آن شهر با نزدیکیهای آن جای داشته اند بنام « لریة » یا لر شناخته شده، سپس آن نام بدیگر طائفه ها نیز سرایت کرده و کوهستانهایی که نشیمن آن طایفه ها بوده « لرستان » یا سرزمین لرها نامیده شده است.

شاید برخی از خوانندگان را شگفت آید که گفتیم « لر » نخست نام يك طایفه تنها بوده سپس کم بدیگر طایفه ها نیز سرایت کرده؛ ولی این ترتیب در همان کوهستانها چندین بار روی داده است. استرابوی یونانی در زمان خود مردمان آنکوهستانها را با نامهای گوناگون نوشته تنها يك طایفه را در شان، و در نزدیکیهای ارمنستان بنام کرد (Gordyaei) میخواند. (۳) لیکن در آغاز اسلام ما همگی آنطایفه ها را بنام کرد میبایم. نام لر را نیز گفتیم که در قرنهاي دوم و سوم هجرت نام يك طائفه تنها بود، ولی چندی نگذشت که از جنوب شاهراه تاریخی بغداد و همدان گرفته تا خاك، فارس همگی طایفه های کوه نشین بنام لر شناخته گردیدند.

نام « بختیاری » را هم بدلیسی مینویسد که نخستین نام يك طایفه تنها از لرها بود؛ ولی اکنون - چنانکه همه میدانیم - طایفه های فراوانی بنام بختیاری شناخته می باشند.

(۱) معجم البلدان چاپ مصر جلد هفتم ص ۳۴۲، کتاب التنبیه والاشراف چاپ لیدن ص ۸۹ (۲) مقدسی چاپ لیدن ص ۴۰۶، ۴۱۸، این حوقل چاپ لیدن ص ۱۷۰، ۱۷۱، ۲۵۹. (۳) استرابو ترجمه انگلیسی جلد دوم ص ۲۷۱، ۲۷۴، جلد سیم ۱۴۲، ۱۵۴

باری بی گفتگوست که کردها و لرها از يك تبار و نژادند و در آغاز اسلام همگی بنام کرد خوانده شدند. لیکن مؤلف انگلیسی گویا این مطلب را در یاد نداشته و چنین میگوید: «بیابانهای شرق و شمال دزفول و شوشتر که نشیمنگاه مردم «لر» بود «صحرای لر» خوانده میشد در قرنهای چهارم لرها از آنجا کوچیده بودند زیرا این حوقل در آقرن آن بیابانها را نشیمن مردم کرد نگاشته و لرستان را سرزمین خرمی ستوده میگوید بس ناهموار و کوهستان بود»

با آنکه از گفته این حوقل این نتیجه را بهیچوجه نتوان گرفت، زیرا چنانکه گفتیم در آقرنها هنوز لرها را بنام کرد نیز خواندندی. همچنان کوچیدن لرها از آن بیابانها بکوههای لرستان که مؤلف انگلیسی می گوید سخن بی پایه و نامسئیده است، زیرا لر نامیده شدن همگی آقرمدان، و لرستان خوانده شدن بوم و برایشان جز از راه سرایت نام که گفتیم نبوده است.



۷ - مصب رود کرخه

باید دانست که تا قریب صد سال پیش رود کرخه بشهر حویزه گذشته در پائین قرنه بشط العرب پیوستی. گویا در زمان کریمخان زند بود که هاشم نامی در شمال شرقی حویزه جوئی کند که از اب آنرود بکشت زار های خود ببرد و بجهت سستی و نرمی که طبیعت خاک خوزستانست انجوی روز بروز بهن تر و گود تر، و میل آب بدانسوی بیشتر گردیده سر انجام ناچار شدند که بندی دردهنه آن بندند. لیکن همه ساله سیل بهاری بند را می شکست و هنگامی چنان روی داد که سیلاب بند را از بیخ کنده همگی آبهای رود بنهر هاشم برگشت و حویزه و کشت زار هایش بی آب ماند. در اغازهای پادشاهی ناصر الدین شاه قاجار خانلر میرزا حاکم خوزستان بندی بران نهر بست ولی گویا چندان سودی بدست نیامد، و

اکنون جز در زمستان و بهار آب مجوزه نیاید و کرخه از همان مجرای نهر هاشم بمردابهای حویزه می ریزد.

خلاصه آنکه اکنون کرخه را با کارون هیچگونه بند و پیوندی در میان نیست ، ولی معنای سخن له استراخ اینست که آورد اکنون هم با کارون می پیوندد ، و این گفته ناچار جز سهو و لغزش نمی باشد . اما در قرنهای نخستین اسلام این خورددازه و یعقون و ابن رسته هر سه اشکار نوشته اند که کرخه بدجیل پیوستی . یکی از سیاحان فرنگی هم مجرای دیرین کرخه را که بسوی کارون میرفته است در میان شوش و دزفول پیدا کرده .

لیکن باید دید که در کجا و کدام نقطه ان دورود بهم رسیدندی ؟ ما عبارت یعقوبی را آوردیم که میگوید نهر شوش در پهلوئی منادز کبری بدجیل پیوستی و گفتیم که از « نهر شوش » جز زود کرخه مقصود نتواند بود . همچنان یعقوبی در عبارت دیگری که از همدان سخن میراند گوید : « بخشی از آبهای آنولایت بشوش که از کوده های اهواز است روان گردیده بدجیل یا نهر اهواز و پس از آن بشهر اهوازی گذرد . » (۴)

ولی مؤلف انگلیسی مقصود از « نهر شوش » را در این عبارتها رود دزفول دانسته چنانکه گفتیم آن رود را می نویسد که در شمال اهواز در نزدیکی منادز کبری بدجیل ریختی . در باره کرخه هم می نویسد که پائین تر از اهواز به دجیل پیوستی . و دانسته نیست که برای این گفته های خود چه دلیلی را دارد .



۸ - یا قوت « بیروذ » را ندیده !

باید دانست که باقوت حموی که معجم البلدان را در قرن هفتم تألیف کرده خود او خوزستان را ندیده و آنچه در باره شهرهای آنکشور

نوشته از کتابهای مؤلفان پیشین بر داشته و اینست که نوشته های او در باره خوزستان مانند نوشته های حمدالله مستوفی فی ارزش و کم بهاست و برای اثبات مطلبی سخن ایشانرا به تنهایی توان دلیل و گواه مطلبی ساخت. ولی یاقوت هر مطلبی را از هر کتانی که بر داشته نام مؤلف را می برد، چنانکه در باره « بیروز » که شهری بوده در خوزستان عبارت مقدسی را چنین می آورد: « ذکرها ابو عبدالله الیساری (۵) و قال هی کبیره بها نخل کثیر حتی انهم یسمونها البصره الصغری و یقال انها کانت قصبه کودة قدیما و اتیها و انا سائر من المدارا لی بصیئا ». (۶)

بس شگفت است که له استخراج کتاب مقدسی را از همان چاپ که ما داریم داشته و این عبارت را با اندک تفاوتی در آنجا دیده، (۷) تا اینهمه چون در کتاب یاقوت خوانده پنداشته که عبارت خود اوست و بیروز تا قرن هفتم آباد بوده و یاقوت آنرا دیده است (۸)

۹ - در خوستان « اسدآبادی » نبوده

شهر ملیر را در قرنهای نخستین اسلام « ایذج » نامیدندی. مقدسی چون از آن شهر سخن میراند گوید « وسلطانها یقوم بنفسه تکنون مثل اسدآواز وسط الجبال » (۹) بس شگفت است که مؤلف در فهمیدن معنای این عبارت بسیار زت افتاده از زبان مقدسی چنین مینویسد که قصر حاکم ایذج در جائی مود که « اسدآباد » نامیده شدی: (۱۰)

(۵) در پشت چاپ لیدن کتاب مقدسی اورا « ابو عبدالله... البشوی » نوشته و کویا « الیسوی » غلط باشد. (۶) معجم چاپ مصر جلد دوم ص ۲۳۰.

(۷) مقدسی چاپ لیدن ص ۴۰۸

(۸) ... the town of Bayrut or biruth which Yagut visited in the 7th (13th) century, (p. 241)

(۹) مقدسی چاپ لیدن ص ۴۱۴.

(۱۰)... it stood near the hills, wher at a place called Asadabad, was the place of the governer. (p. 245)

با آنکه مقدسی چنانکه خود عبارت او را آوردم جز این نمی گوید که ایذج مانند اسدآباد همدان در میان کوهها نهاده بود .

۱۰ - سهو های دیگر

سهو های بزرگ و عمده فصل شانزدهم کتاب پرفسور له استراچ اینها بود که شمردیم . چنانکه گفتیم پاره سهو های دیگر نیز هست که چندان مهم نیستند و گذشته از آنها برخی مطلب ها هم نوشته اند که بی گفتگو و مسلم نبوده مشکوک است. (۱۱) ما اکنون از مطلب های مشکوک چشم پوشیده سهو های کوچک را هم در یکجا و با شرح بس مختصر می شماریم:

۱ - « کوه رنگ » رایشته های رنگین « معنی نموده (۱۲) با آنکه چنین معنائی را از آن کلمه نتوان فهمید، و انگهی کوه رنگ نام رود بوده نه نام کوه و پشته .

۲ - صاحب الزنج پیشوای زنگیان را می نویسد که مدتی در اهواز نشیمن داشت (۱۳) با آنکه چنین مطلبی هرگز نبوده است؛ آری علی بن ابان عامل صاحب الزنج به قسمتی از خوزستان دست یافته سالها در اهواز نشیمن داشت .

۳ - از گفته مقدسی آورده که در دشت بیرون شهر اهواز مار و کژدم فراوان بود (۱۴) با آنکه مقدسی این مطلب را در باره درون شهر نوشته نه در باره دشت بیرون . گویا دانشمند انگلیسی که شهرهای شرق را ندیده باور نکرده که در درون شهری مار و کژدم فراوان باشد

(۱۱) چنانکه رامهرمز را می نکارد که جوی از نهر لهاب داشت با آنکه آن شهر رود جداگانه دارد ، همچنان مناذرکبری و مناذر صغری را پهلوی یکدیگر مینکارد با آنکه از گفته یاقوت فهمیده می شود که مناذر صغری در نزدیکیهای چندیشاپور بود است (۱۲) ص ۲۳۲ (۱۳) ص ۲۳۳ (۱۴) ص ۲۳۴

با آنکه در شهرهای خوزستان نه تنها مار و کژدم بلکه همگونه جانور از خزنده و گرنده، از رتیل و چلیپاسه و ملخ و مور و شب پره و سوسکهای گوناگون با مردم همخانه و انباز لانه و کاشانه می باشند.

(۴) - باز از گفته مقدسی آورده که نان اهواز که از آرد برنج می پختند در هضم ترین نانی بود (۱۵) با آنکه چنین سخنی را در کتاب مقدسی پیدا نمی کنیم، بلکه او نامهای اهواز را با عبارت «واخباز نظیفه» می ستاید.

۵ - شادروان شاپور را در باین شوستر می نگارد (۱۶) با آنکه در شمال و بالای آن شهر است.

۶ - پل شادروان را می نگارد که چشمه های کوچک فراوان دارد (۱۷) با آنکه آن پل هنگامیکه همگی طاقهایش درست بوده دارای چهل و چهار چشمه بزرگ و میان هر دو از آنها چشمه کوچکی بوده است

۷ - «بند قیر» را نام خرابهای عسکر مکرّم می نویسد (۱۸) با آنکه آن نخست نام بندی بوده که با قیر استوار کرده بودند و اکنون نام دهی است که در جنوب خرابهای عسکر مکرّم آباد گردیده.

۸ - مجرای باستان مسرقان را می نگارد که اکنون توان نشانی از آن یافت (۱۹) با آنکه نشانهای انجوی هنوز هست و از بند قیر تا نزدیکهای فلاحیه پی آنرا باسانی توان گرفت.

(۱۵) ص ۲۳۴. (۱۶) ص ۲۳۵ - منشاء این سهو این است که مستوفی در ترجمه القلوب می گوید «برتستر بران آب شاپور ذوالاكتاف شادروانی ساخته» کوبا در برخی از نسخه ها بجای «برتستر» عبارت «درزرتستر» بوده و استراخ هم در چاپ کتب زنه القلوب همانطور، یعنی «درزرتستر» چاپ کرده و در نوشته خود هم شادروان را درزرتستر می نویسد با آنکه غلط آشکارست زیرا شادروان در شمال شوستر میباشد و آب هم از شمال بجنوب روان میکرد و پیشینان اگر این قاعده را نداشته اند که طرف شمال را بالا و جنوب را باین خوانند این قاعده را ناچار داشته اند که روانی آب را از بالا باین دانند. (۱۷) ص ۲۳۵ (۱۸) ص ۲۳۷ (۱۹) ص ۲۳۷

- ۹ - شاه آباد را نام خرابه‌های چندشاپور می نویسد (۲۰)
 باآنکه نام دهی است که بر روی آن خرابه ها پدید آمده است ،
 ۱۰ - می گوید پلی که شاپور بر رود درُ لسته بود بازماندهای
 آن هنوز هست (۲۱) با آنکه ما از چنین بازماندهائی آگاهی نداریم و آن پلی
 از زمان شاپور تا کنون ده بار بیش شکسته و افتاده و دوباره آنرا ساخته اند .
 ۱۱ - درباره بودن شهر منادز کبری در شمال اهواز تردید کرده (۲۲)
 با آنکه جای هیچگونه تردید نیست که آن شهر در شمال اهواز بوده است .
 ۱۲ - قبر دانیال را در میان کرخه می نویسد (۲۳) با آنکه
 اگر باشد در میان بادر کنار رود شاهور است و کسی آنرا در میان کرخه
 نوشته .

- ۱۳ - راسبی را حاکم نیمه مستقل از واسط نا شهر زور
 نوشته (۲۴) با آنکه وی ضامن مالیات آن سرزمین ها بوده نه حاکم .



در پایان گفتار این را نیز می نگاریم که این انتقاد و خرده گیری
 ما بر فسور دانشمند انگیزی را نام و آوازه نکاسته و پایه دانش وی پستی
 نخواهد گرفت . ما در يك فصل از کتاب او که شازده صفحه بیش نیست
 بیست و دو فقره سهو و لغزش پیدا کردیم . گذشته از آنکه برخی مطلب
 ها هم - چنانکه گفتیم - در خور شك و گفتگوست اما اگر خرده
 گرفتیم باور هم نداریم
 سید احمد کسروی تبریزی



(آینده) تحقیقات و انتقادات آقای کسروی را بدون اینکه
 خود ما تحقیقات و تطبیقاتی کرده باشیم درج نمودیم ، بطوریکه مسؤولیت
 نگارشهای انتقادی نگارنده محترم کاملاً با خود ایشان است . اما از طرف

دیگر اطمینان داریم که اطلاعات تاریخی و محلی ایشان در خصوص خوزستان زیاد است و باین نظر بود که مقالات ایشان را در انتقاد کتاب مستشرق معروف انگلیسی درج کردیم. البته اگر از طرف پرفسور له استراچ یا دیگری از نویسندگان انتقاد نامه ای بر این خرده گیری ها برسد یا نهایت امتنان درج خواهیم کرد.

(د. ا. د.)

قابل توجه عموم

نظریات متخصصین در باره

لزوم بازی و تربیت بدنی

مخصوصاً در مدارس

بقلم آقای ورزشنده

عقیده تمام متخصصین تربیت اطفال اینست: « بازی برای حفظ صحت و سلامت بچهائی که در مدارس میباشند لزوم داشته و این مسئله باندازه نوشتن و خواندن در تدریسات ابتدائی اهمیت دارد. یعنی در مدارس در ردیف معلم قرائت، معلم خط و معلم حساب یک نفر معلم بازی هم لازم است.» سوئدبها که فضائل اخلاق و ترقیات افکار آنها دنیا را دچار حیرت نموده است متجاوز از شصت سال پیش یکباب دارالمعلمین بازی در (نه ئس) واقعه در حوالی شهر (کته برگ) تاسیس نمودند. بعد از دائر شدن آن مؤسسه مهم از تمام ممالک متمدنه هر سال عده ای معلم و معالجه برای کسب تخصص در بازی بدانجا اعزام و امروزه بازی در مدارس اروپا جزو پرگرام دروس میباشد یعنی وقتیکه میخواهند مدرسه ابتدائی تاسیس نمایند قبل از هر چیز تهیه باغ وسیعی را برای بازی بچه ها در نظر میگیرند.

سابقاً علما چنین تصور میکردند که بچه فقط برای خواندن و نوشتن باید مدرسه برود و ابداً اهمیت بازی را ملتفت نبوده بلکه عقیده شان این بود که بچه بایستی ساکت، محجوب و حلیم بوده و اینها از صفات ممیزه اطفال محسوب میشد. بعلاوه فعالیت و حرکات طفلی که دوران خون قوی او را بحسبت وخیز باز میداشت گناهی مستلزم مجازات بود. آری در اوایل اطفالی را که شوق بازی داشتند تنبیه کرده و حالا کسانیکه بازی نمیکنند دچار مجازات میشوند.

اطفال بدون شبهه بازی را بیش از درس دوست دارند زیرا بازی يك احتیاج خیلی طبیعی است. بازی در بچه تولید شادی و مسرت نموده، بچه بوسیله بازی میخندد و ازبازی لذت میبرد. البته ذوق و مسرت هم موجب صحت و سعادت است. بچه قبل از شروع براه رفتن اقدام ببازی نموده، داد میزند و میخندد و قتیکه عضلات او بجدی رسید که بتواند سر پا بایستد فوراً میل بدویدن و پریدن پیدا میکند زیرا این حس در خلقت بشر میباشد. هر بچه که از این ذوق حیات یعنی بازی و خنده محروم گردد مانند گلی که از آبیاری محروم شده باشد محققاً پژمرده و خراب میشود و در واقع جلو گیری از بازی بچه مثل اینست که حق زندگانی و حیات را از وی سلب نمایند.

فیلسوف معروف (استوارت میل) در یاد داشتهای خود مینویسد: «من تا ۲۵ سالگی بواسطه اشتغال بفعالیت دماغی فوق العاده قلبم محزون و روحم مأیوس بود. دکترها توصیه کردند که با شعر و ادبیات مشغول شوم ولی از این اشتغال نتیجه ای حاصل نشد. عقیده من اینست که این حالت پژمردگی و یأس از حیات مربوط به تربیت ابتدائی من میباشد که مرا مثل سایر بچه ها بزرگ نکردند. من هیچ بادم نمیآید که مانند سایر اطفال بازی کرده باشم این محرومیت من از ذوق، سرور

و بازیهای گوناگون زمان طفولیت مرا مدت طولانی دچار غم و الم نمود»
 بعد از وفات استوارت میل (اسپنسر) معروف در مقاله مهمی که
 در تعریف استوارت میل نوشته چنین میگوید «کسی بخاطر ندارد که
 این فیلسوف در مدت حیات خود وقت خویش را بیهوده بسر برده و
 با زمانی بخرده و شادی اشتغال داشته باشد»

ایدا صحیح نیست که بچه را عبارت از دماغ صرف خیال کرده و فقط
 برای نمو قوای عقلی او کوشید.

در واقع بواسطه اینکه تأمین معیشت و اداره زندگی انسان
 منوط بتربیت معنوی او میباشد هر کسی اولاد خود را عوض اینکه
 انسان کامل العیار نماید تنها سعی بعالم بودن او میکند ولی نباید فراموش
 کرد که حیات عبارت از یک منازعه دائمی است کسانیکه در موقع خود
 وجود خویش را حاضر باین منازعه اجتماعی نمیکند زود مغلوب و مضمحل میشوند
 بچه ها بوسیله بازیها بسیاری از اوصاف مادی و معنوی فرا
 گرفته : جسور ، چست ، چالاک ، دارای سرعت انتقال و فعالیت میشوند
 وجود آنها بسرعت حرکت عادت نموده ، اوصاف و مزایای اجتماعی مانند
 معاونت بیکدیگر ، اتحاد و اتفاق یاد میگیرند . چیزیکه هست بایستی از
 بازیهاییکه موجب اشتهار شخص بوده غلبه انفرادی را تأمین مینماید
 حتی الامکان اجتناب نمود . در مسابقه های بازی که بین اطفالی که سن ،
 استعداد و قوه بدنیشان با همدیگر فرقی ندارد ترتیب داده میشود بایستی
 غلبه را با کثرت آنها تأمین کرد و دائماً ملتفت این نکته شد که در
 بازی : « من بردم ، من اول شدم » بصیغه مفرد گفته نشده و همیشه « ما
 بردیم ، ما اول شدیم » بگویند . این قبیل بازیها بچه ها را در این دوره
 غیر مساعد سن آنها از دعاوی خطرناک و پر مخدور حفظ میکند . بایستی
 عدم کامیابی آنها را که سن و با استعداد بدنیشان کمتر از سایرین است
 معاونت و کمک رفقای آنها مستور نموده و از برخوردن بعزت نفس آنها

اجتناب نمایند و برای بردن بازی بایستی کار کردن بالاتفاق تمام اطفال را که در آن شرکت مینمایند تأمین نمود.

بچه ها از این قبیل بازیها که فعالیت اعضا را زیاد می نماید درسهائی برای زیاد کار کردن در مدت کم در منازعه حیات تطبیق قانون عملی تقسیم کار بین افراد فرا گرفته و عملاً لزوم و اهمیت کار کردن را در مقابل تنبلی تقدیر مینمایند. معلمین بایستی بمراعات حقوق بچهائی که در اثنای بازی در افعال و حرکاتشان آزاد و مستقل میباشند نسبت بهمديگر دقت نموده و آنها را باجتناب از هر قسم افراط و رقابت شخصی وادار کنند برای بازیها فضائی لازم است که لااقل پنجاه قدم طول و ۲۵ قدم عرض داشته باشد و اگر چنین پیش بیاید که در محل های کوچکتر از آن و یا سالونها بازی کنند لازم است از عده بازیکن ها کاسته و بعضی تغییراتی باقتضای وقت در بازیها بعمل آورد و مدت ادامه و طرز انتخاب بازیها را مطابق تحمل بچهها و فصل سال معین کرد. همانطوریکه اجرای بازیهاییکه مستلزم شدت حرکت و خستگی آور است در فصل تابستان جایز نیست در موقع زمستان هم اجرای بازیهای که فعالیتش کمتر میباشد در هوای آزاد مجاز میباشد.

فعالیت جسمانی بچهائیکه از سه تا

بچه های سه ساله هفت سال دارند فقط عبارت از بازی است. اگر تا هفت ساله

چه خالی از فائده نیست که هر روز صبح بچهها

باستغانت پدر یا مادر های خویش پنج الی ده

دقیقه دست و پای خود را تکان داده بعضی حرکات مربوط بورزشهای تربیتی بنماید ولی چیزیکه هست عده این قبیل پدر و مادر که بتوانند چنین حرکاتی را باطفال خود یاد بدهند خیلی محدود است. بنا براین با اجرای بازیهای آزاد بچنین بچهها میشود اکتفا نمود زیرا وجود و دماغ آنها هنوز طورری نیست که بتوانند تحمل خستگی که از حرکات تربیتی تولید

میگردد بنمایند .

تحت نظارت آوردن بازیهای منفرد و آزاد بچها وظیفهٔ ابون است . مثلاً : بایستی به بچه ای که در باغچه و یا حیاط خانه اتصالاً داد زده ، دویده ، پریده ، توپ بازی کرده و یا روی يك با لي لي ميروند اخطار نمود که در موقع عرق کردن نباید آب سرد بخورد و همچنین موقعی که میخواهد از روی طناب که دستش میباشد بپرد باید اعلان کرد که در حین افتادن زمین زانو های خود را خم نکرده و در موقعیکه میخواهد توپ را برت کنند هر دو دست خویش را بکار بیندازد .

در مدارس ابتدائی معلمین باید در باغچهٔ مدرسه بازی را خودشان عملاً به بچها یاد داده بعضی بازیها را باتفاق آنها کرده گاه گاهی اشتباهات آنان را اصلاح نمایند . ممکن است علاوه از بازیهای منفردانهٔ آزاد بیازیهای مجتمع آزاد هم آنان را باز داشت .

از سن هفت ببعده بازیهاییکه مربوط

از سن هفت بقواعد مخصوصه میباشد شروع میشوند بایستی از این سن ورزشهای آنها قسمتی از بازی و قسمت دیگر از حرکات تربیتی بدنی مرکب بوده باشند .

برای انتظام و انضباط بچها به دیسیپلین احتیاج ندارد بلکه خطای محض است که اگر بخواهند قوانین نظام را در مدرسه تطبیق نمایند . زیرا خوب نیست که بچه را با يك اطاعت مطلقه کور کورانه بحالت يك ماشین متحرکی مبدل نمود بنا براین معلم باید در سایهٔ متانت اخلاق نفوذ نظر و اطلاع خود در « پدا کوزی » تربیت آزادی بشاگردان خویش بدهد .

موقع بلوغ بچها خطرناکترین زمان سن آنها

میباشد در اینموقع تغییرات مهمی در تمام اعضاء شروع میشود ، تعب عضلي عارض آنها شده دراغلب آنان انفعالات عصبی دیده میشود . بعضی

موقع

بلوغ

از آنها حالت مغموم بخود گرفته سکوت اختیار میکنند. در این دوره لازم است حرکت و فعالیت را بالنسبه تقلیل داده از افراط هائیکه موجب صرف قوت زیاد بوده از سوار شدن دو چرخه ، دویدن مسافت زیاد و از بازیهای متمدنوب اجتناب نمود. هرگاه فکر و بدن یجهائیکه در این سال هستند دچار خستگی های زیاد شود ممکن است دچار مرض قلبی و سل گردند. بعد از شانزده سالگی میتوان فعالیت کاملی به بدن داد حالا دیگر تربیت بدنی بمنزله اسلحه مؤثری در مقابل هر نوع سوء استعمالات میباشد برای محافظت بجها از استعمال دخانیات ، مشروب و هر قسم اقدامات نامشروع و ورزش بهترین نصاب و مؤثر ترین تنبیهات میباشد .

پس از اینکه بدن را با تربیت بدنی حاضر نمودند

بایستی شروع با سپورها کرد زیرا اینها مستلزم

اسپور

فعالیت شدید فکری و بدنی میباشد . در اسپور

منتها آمال غلبه بوده و يك زندگانی منازعه تفریحی

است . جوانها برای غلبه کردن قوای حیاتی خود را صرف مینمایند ،

بدنهائیکه هنوز خود را برای چنین مبارزات شدید و طاقت فرسا حاضر

نکرده اند زود پژمرده و خراب میشوند و در موقعیکه استفاده کامل از

خودشان باید بکنند از اینجهت مریض و نابود میشوند از این لحاظ است

که ما تنها فوتبال را بطرز بازی در مدارس نافع و بشکل اسپور مضر میدانیم

بازی و ورزش لازم غیر مفارق یکدیگر بوده

بازی

و بتجربه ثابت شده آنهائیکه در بازیهای اسپور

و اسپور

بیش از همه پیشرفت مینمایند همانها هستند که

بوسیله ورزش وجودشان را خوب حاضر کرده

و همچنین آنهائیکه خوب ورزش میکنند اشخاصی میباشد که در

بجگی مابین اقران خویش امتیاز داشته اند .

ورزش اصول تربیت مصنوعی ولی مؤثر میباشد بازی يك قسم فعالیت طبیعی بوده ولی

مستقلاً اصول تربیتی نیست. بنا بر این همانطوریکه بازی بجای ورزش اقامه نمیشود و ورزش هم بدون بازی اصول تربیت ناقصی است. در اینصورت برای اینکه تربیت بدنی بیک طرز معقول و مکملی بوده و نتایج بسیار سودمندی بدهد لازم است این دو قسم فعالیت را متفقاً تطبیق نمود.

بازی فعالیت مولد از احتیاجیست که بجهای کامل الصحه برای استهلاك و صرف قوت زیاد خود محتاج به آن هستند. مطابق عقیده دکتر (دومور) بجهائیکه صحت آنان مختل و بفقرا دم مبتلا میباشند مایل ببازی نمیشوند زیرا بودجه حیات آنها مساعد بصرفیات زیاد نیست.

در ورزش این جریان طبیعی وجود ندارد. در ورزش شخص دیگری حرکات بدنی بچه را برطبق احتیاجات او تعیین و تقدیر مینماید. بچه صاحب مطلق حرکات ورزش خود مانند بازی نیست بلکه برعکس در این حرکات مانند ماشینی است که مطابق قوانین و قواعد مرتب حرکت میکند.

بازی مولد ذوق و سرور بوده، بچه بوسیله بازی میخندد، تفریح میکنند و شاد میشود ولی ورزش ماهیت جدی تر داشته و فن مخصوصی است هرگاه بعد تعلیم داده شود دل خفه بوده ولی در عین حال معلمی که واقف بصنعت خود میباشد میتواند درس ورزش را مانند دروس سایر فنون پسند شاگردان خود نماید. برای اینکه شاگرد بورزش عشق پیدا کند لازم است علت هر حرکت و فوائد آنرا باو حالی نمود. اهمیت بازی بوسیله احساس و اهمیت ورزش بوسیله عقل و منطق معین میشود از اینجا معلوم میگردد که بازی نسبتاً دماغ را کمتر اشغال نموده فعالیت دماغی فقط در موقع شروع بازی لزوم دارد یعنی بچه برای فهمیدن ماهیت بازی ذهن خود را بکار میاندازد و هر قدر بازی بکند با آن کسب الفت نموده بدون اینکه لزومی بفعالیت فکری داشته باشد آنها را بدون اراده انجام میدهد. مثلاً بچه ای که در

تمام عمرش از روی مانعی نپزیده است اگر طنابی دستش گرفته اقدام به پریدن نماید پس از اینکه آنرا از طرف پشت از بالای سرش گردانیده و بمحض اینکه روی پاهایش رسید لازم است در موقع خود بسرعت پریده و متعاقب رسیدن پایش بزمین با حرکت مسلسلی هم پریده و هم طناب را منظماً بچرخاند. برای این عمل اشتغال متمادی فکر بجه اقتضا نموده ولی بعد از اینکه اعضای بدن او بنظم و نسق این حرکات مختلف عادت نمود دیگر لزومی ندارد که مثل سابق افکار خود را بهمان دقت و شدت بکار بیاندازد و آن حرکات شکل «اتوماتیک» بخود میگیرد.

این نظریه را در سواری دوچرخه بهتر میتوانیم بفهمیم. فعالیت فکری در ابتدای سواری برای اینکه روی آن موازنه خود را حفظ و زمین نیفتیم خیلی شدید و احتمال توجه قوای فکری انسان در اینموقع بچیزهای دیگر نیست ولی پس از اینکه عضلات و مفاصل در این عمل ورزیده شدند و در سایه حرکات و آهنگ، مخاطرات افتادن و برگشتن دفع گردید دیگر انسان نه برای کسب موازنه و نه برای سوق و اداره ماشین احتیاج بصرف ذهن خواهد داشت.

در ورزشهای تربیتی هم برای اجرای هر حرکتی بفعالیت دماغی احتیاج داریم.

وجودیکه بر اثر بازی بفعالیت آمده، چابک و فعال بوده عضلات هم کسب قوت میکنند ولی بوسیله بازی ممکن نیست تناسب لازمه را باندام داد، حرکات «فیزیولوژی» که لزوم و اهمیت آنها موافق طرزتشکیل عضلات معین گردیده فقط ورزش اجرای آنها را تحت اصول و قاعده معین در میآورد.

بعقیده اینجانب بهترین وسیله برای امتحان اخلاقی، فکری، تربیتی و سایر مزایای انسانی در باره طفل و با جوانان همانا واداشتن آنها ببازی است

و در بازیهای تربیتی نواقص اخلاقی جوانان و اطفال بزودی ظاهر میشود خلاصه بهترین محك برای تشخیص خوب و بد انسانها و فهمیدن نقصان و كمال آنها از حیث اخلاق و مزایای بازیهای تربیتی میباشد.

میر مهدی و رزنده

صلح لوکارنو

بقلم آقای مشفق کاظمی

در این موقع که تلگرافهای خارجه خبر ورود آلمان را در مجمع ملل دادند تصور میکنم بد نباشد که بطور مختصر جریانات سیاسی بعد از جنگ را مخصوصاً از ۱۹۲۲ تا این ساعت شرح دهیم، تا شاید با اهمیت مسئله صلح لوکارنو که ممکن است در آتیه بنای اساسی سیاست صلح اروپا و دنیا قرار گیرد اذهان خوانندگان را متوجه سازیم:

بعد از شکست آلمان و صلح و رسای سیاست این مملکت بر این قرار گرفت که حتی المقدور از ادای غرامات با صورتیکه در عهدنامه و رسای ذکر شده بود سر باز زده و حتی حاضر شد که با خورد کردن پول ملی خود (مارک) خود را بدینا فقیر معرفی کرده و رشکستگی خویش را اعلام نماید. در مقابل دولت فرانسه که در آن موقع با حکومت احزاب دست راست (بلوک ناسیونال) و با ریاست وزرائی یوانکاره رئیس جمهور سابق و رئیس الوزرای فعلی فرانسه اداره میشد تصمیم گرفت که عکس مسئله را ثابت کرده و بهمه بفهماند که آلمان در موضوع از میان بردن مارک مقصر و ضمناً و رشکستگیش ظاهر است. بهمین جهت در ژانویه ۱۹۲۳ قسمت شرقی رود رن را تصرف و مسئله مهم روهر و رن را که از

آزمان همیشه در محافل سیاسی ذکر میشود ایجاد نمود.

بعقیده ما پایه صلح لوکارنو از این جا شروع میشود چه در همان زمان در داخله فرانسه از طرف احزاب چپ مخالفت شدیدی برای تصرف روهر ورن با یوانکار شده مخصوصاً عقیده اظهار میشود که این عمل اگر بضرر فرانسه تمام نشود به نفع او خاتمه نخواهد یافت و همینطور هم شد:

همینکه قوای فرانسه سواحل دست راست رن را تصرف کرد حکومت آلمان مصمم شد که در مقابل مقاومت منفی کند، یعنی بعمله جات باطناً کمک نموده نگذارد مجبور شده به خدمت فرانسه مشغول شوند فرانسه هم این عمل را بهانه لجاجت آلمان نشان داده قرار گذارد که در صورتیکه آلمان دست از این مقامت منفی بردارد راضی شود که اصلاحی در میان بشود. اشتراک زمان وزیر خارجه فعلی که آنتوقیس از درهم شکستن قطعی مارک رئیس الوزراء شد تصمیم گرفت که به مقاومت منفی خاتمه داده ضمناً بدینا ثابت نماید که یوانکاره باطناً صمیمی نبوده و در صدد اصلاح امور ذات البین نیست و بهمین نظر چون فکر او صحیح بود و یوانکاره بوعده وفا نکرد و باضافه فرانسه از تصرف روهر جز ضرر فایده نبرد به حیثیت مالیش صدمه وارد آمده در مراکز تجاری دنیا نسبت به پول آن مملکت بی اعتباری اظهار و در اواخر دوره تقنینیه سابق يك لیره انگلیسی به ۱۲۰ فرانک رسید یوانکاره را مجبور کرد که با صد میلیون قرضه بانک مورگان که همیشه برای کمک پول فرانسه در مواقع سخت حاضر است تاحدی مدافعه کرده نگذارد در موقع انتخابات حریفان سیاسیش برضد او اسلحه در دست داشته باشند ولی با تمام اینها احزاب دست راست مغلوب و احزاب چپ فاتح و بایک اکثریت قاطع در مجلس وارد شدند.

طبیعتاً چون امور مملکت فرانسه قانونی است پروگرام دولت جدید تغییر کرده در ضمن پروگرام «اریو» جانشین یوانکاره حل مسئله غرامات قسمت مهمی را حائز بود و مخصوصاً این نکته نباید فراموش شود که عدم پیشرفت فرانسه در مسئله اشغال روهر و صورت موحشی را که آلمان بر اثر ازمیان رفتن مارک بخود گرفته بود دنیا را متوحش کرده بالاخره امریکا را که بعد از صلح تصمیم گرفته بود در امور اروپا دخالت نکنند حاضر کرد بطور نیم رسمی ریاست کمیسیون بین المللی که برای حل مسئله غرامات تشکیل شد بعهدہ بگیرد و این همان کمیسیون است که منجر بتقشه داوس شد و خود مسئله مهمی است و باید در موقع ازان صحبت بشود.

اریو برعکس یوانکاره که سیاست سختی را نسبت به آلمان تعقیب میکرد قصد داشت با ملایمت رفتار کرده هم غراماتی دریافت داشته و هم روح عصبانی آلمان را تا اندازه آرام نماید لذا در اولین ملاقاتی که با آلمانها در لندن در زمان حکومت «ماکدونالد» کرد ایجاد روح جدیدی در میان فرانسه و آلمان نمود.

بعدها که حکومت اریو در سر مسئله مالی درسنا ساقط شد و «پنلو» کابینه ای تقریباً با همان پروگرام تشکیل داد «بریان» که از جمله مردان سیاسی اول دنیا محسوب میشود وزارت خارجه را بعهدہ گرفت و در صدد افتاد که فکر اریو را که فکر خود او بود تعقیب نماید. و باید دانست که بریان برای ایجاد این روح بر اریو پیشدستی کرده در موقع کنفرانس «کان» که منجر به نتیجه نشد خیال داشت در این موضوع اقداماتی نماید ولی از طرف رئیس جمهور آمووقع «میلران» با او کشکی نشده حتی مخالفت شد او هم استعفا داده و جای خود را به یوانکاره با آن سیاست سخت و اگذار. این دفعه که بریان وزارت خارجه را بعهدہ گرفت چون موقع از هرجهت مناسب بود و ضمناً در اواخر حکومت اریو از طرف خود

آلمانها اظهاراتی راجع به عقد يك سلسله قرارداد هائی شده بود تصميم گرفت که در جواب آلمان روی خوش نشان دهد لذا در جواب یاد داشت آن دولت توضیح داد که در صورتیکه آلمان همان طوریکه پیشنهاد کرده است آژاس ولوزن را حق فرانسه بداند و عضویت مجمع اتفاق ملل را قبول کند فرانسه حاضر خواهد بود که مطابق قرار دادی من بعد قضاوت دول دیگر را در مسائل بین خود و آلمان قبول کند .

نظر کلی فرانسه در عقد این قرار داد این است که اولاً برینان شخصاً بی اندازه نسبت بحکومت اقتصادیکه امریکا در اروپا میکنند بدین و عقیده دارد که اگر ممالک متحده اروپا تشکیل شود امریکا نخواهد توانست بیش از این دول اروپائی را در تحت رقیت باطنی خود قرار دهد ثانیاً چون مانند اریو فرانسه را با این کسر سالیانه نفوس همیشه در تحت خطر آلمان می بیند میخواست اصل قضاوت را برای امنیت جانی فرانسویان در میان آورد. ثالثاً دولت انگلیس را که بعد از جنگ بکلی خود را کنار گرفته است مجبور کند که در این قرار دادها دخالت نماید و مسئولیتی باضافه آلمان را نگذارد در موقع باروسیه موافقت نماید و باصطلاح اروپای غربی را تا حدی از خطر بولشویزم برهانند

بنا بر این قرار شد که سه اصل معروف اریو : قضاوت ، امنیت و خلع سلاح را قاعده قرار داده در روی این سه اصل عهد نامه هائی مابین هفت دولت اروپائی که عبارت از فرانسه آلمان انگلیس بلژیک ایتالیا چک و اسلواک و یولونی باشند به بندند اول اشکالی که در این موضوع پیش آمد مسئله ماده ۱۶ نظامنامه مجمع اتفاق ملل است حکومت آلمان در جواب یاد داشت فرانسه اظهار داشت که با اینکه از طرف احزاب راست حکومت آلمان در تحت فشار است حاضر بعقد این قرار دادها میباشد اما بشرط اینکه يك صندلی دائمی در شورا داشته و از ماده شانزده معاف باشد .

بطور مختصر ماده شانزده عضو مجمع را ملزم میکنند که در صورت وقوع اختلاف مابین دو دولت که یکی اقلای عضو مجمع باشد و امر مجمع بدولت مقصر قلم رفته حمله کند آلمان نمیخواست این مسئله را قبول نماید زیرا از طرفی میترسید مجبور شود در صورت وقوع جنگ بین پولون و روسیه کمک به پولون کند و این برای او غیر ممکن بود چه در باطن از زمان کنفرانس «ژن» و عهدنامه راپولو با روسها رابطه دوستی و قرار داد عدم تعرضی داشت و از طرف دیگر با اینکه حاضر بود آلتزاس لورن را حق فرانسه بداند حاضر نبود که يك قسمت از خاکش را که پولونی ضبط کرده است حق آن دولت بداند.

بالاخره پس از رد و بدل کردن يك سلسله یادداشتها و اطمینان دادن به آلمان که در تحت این وضعیت قرار نخواهد گرفت در ماه اکتبر گذشته در شهر کوچک «لوکارنو» که در سویس ایتالیا قرار گرفته این قرار داد های عدم تعرض مابین این هفت دولت منعقد و قرار شد که آلمان فوراً درخواست عضویت مجمع اتفاق ملل را بنماید از آنجا روح لوکارنو که همیشه ذکری از آن در جراید میشود تولید گردید و منظور اینست که قرار شد در عوض منازعات و مشاجرات بایک طریق دوستانه مسائل را حل نمایند

اشکال جدیدی که دو باره در ماه مارس پیش آمد مخالفتی بود که از طرف سه دولت پولونی اسپانی و برزیل برای اعطای يك کرسی دائمی بآلمان میشد چه این دول هم خود را کاندیدای صندلی دائمی میدانستند البته فرانسه . . . میل نبود که به پولونی برای اینکه در مقابل ورود آلمان يك عضو جدید مساعدی داشته باشد صندلی داده شود

بالاخره مخالفت شدید برزیل که منجر به استعقای آن دولت از مجمع اتفاق ملل شد نگذارد که در ماه مارس گذشته دخول آلمان در مجمع صورت گیرد و قرار گذارند که در مدت شش ماه که به ماه سپتامبر

وقت مانده هر طور ممکن است باین بحران خاتمه داده شود بنا بر این کمیسوئی تشکیل و بر حسب پیشنهاد نماینده انگلیس قرار شد که ۹ عضو غیر دائمی که سه برای يك سال و سه برای دو سال و سه برای سه سال است انتخاب نمایند و علاوه به آلمان فقط صندلی دائمی داده شود ورود آلمان به مجمع همانطوریکه « اشترزمان » وزیر خارجه آن مملکت گفته است به لوکارنو رسمیت میدهد

اشعار

سلطان سنجر و پیرزن

از نظامی گنجوی

دست زد و دامن سنجر گرفت
وز تو همه ساله ستم دیده ام
زد لگدی چند فراروی من
موی کشان بر سر کویم کشید
مهر ستم بر دل و جانم نهاد
بر سرکوی توفلان را که کشت
ای شه ازین پیش زبونی کراست
عربده با پیرزنی چون کند
پیرزنانرا به جنایت برند
سر من و عدل تو بر داشته
هیچ نماند از من و از روح من
باتو شود روز شمار این شمار
وز ستم آزاد نمی بینمت
از تو بما بین که چه خواری رسید
بگذر کین عادت احرار نیست

پیر زنی را ستمی در گرفت
کای ملک آزم تو کم دیده ام
شحنه مست آمده در کوی من
بی گنه از خانه بروم کشید
دو ستم آباد زمانم نهاد
گفت فلان نیم شب ای گوزبشت
خانه من جست که خونین کجاست
شحنه بد مست که او خون کند
طلبل زنان دخل ولایت برند
آنکه در اینظلم نظر داشته
کوفته شد سینه مجروح من
گر ندھی داد من ای شهر یار
داوری و داد نمی بینمت
از ملکان قوت و یاری رسید
سال بیتجان ستمن کار نیست

بنده و دعوی شاهی کنی
 شاه که ترتیب ولایت کند
 تا همه سر بر خط فرمان نهند
 حال مرا زیر و زبر کرده ای
 دولت ترکان که بلندی گرفت
 چونکه تو بیداد گری پروری
 مسکن شهری ز تو ویرانه شد
 ز آمدن مرگ شماری بکن
 عدل تو قندیل شب افروز تست
 پیر زانرا بسخن شاد دار
 دست بدار از سر بیچارگان
 چند زنی تیر بهر گوشه ای
 فتح جهان را تو کلبه آمدی

 سنجر کاکلیم خراسان گرفت

شاه نه زانکه تباهی کنی
 حکم رعیت برعایت کند
 دوستش بر دل و بر جان نهند
 تا و ای آخر چه هنر کرده ای
 مملکت از داد یسندی گرفت
 ترک نه ای هندوی غارتگری
 خرمن دهقان ز تو بی دانه شد
 میرسدت دست حصاری بکن
 مونس فردای تو امروز تست
 این سخن از پیر زنی یاد دار
 تا نخوری باسخ غمخوارگان
 غافل از توشه بی توشه ای
 نزیبا بیداد پدید آمدی

 کرد زبان کاین سخن آسان گرفت

آئینه سیال

بقلم آقای رشید یاسمی

بر او رقصیدن مهتاب دیدن
 که شام وصل یاران خواب دیدن
 بلرزد قرص مه چون لوح سیماب
 که ناگاهش بر انگیزند از خواب
 ز بادش چهره بر چین کرده بینی
 گهی در پرده گه بی پرده بینی
 در این آئینه گه پیدا گهی گم

چه خوش باشد بروی آب دیدن
 به بیداری چنان خاطر فریید
 نسیم آید ازو پرچین شود آب
 درم گردد چو روی مه جینی
 سپهری بر زمین گسترده بینی
 جمال لعبان آسمان را
 درخت و کوه و ابر و ماه وانجم

تو كوئى رنگ ريزان طبيعت	جهانى را همى شويند در خم
صدای لطمه امواج آرام	که بر ساحل رسد از صبح ناشام
بود چون سبلی باران طنناز	بروی گونه عشاق ناکام
شتابان تینه موج از یاهم	چو وقت جفت جوئی مار ارقم
خط ساحل تناور ازدهائی است	که این ماران در آرد جله مردم
بچنبد بید را در آب سایه	چو طفلی خفته در آغوش دایه
بوداین سایه را آن لطف و آنحال	که در گفتار شیرینان کنایه
چو ناکه بر جهد از آب ماهی	زحیرت بیخود از جا جست خواهی
گمات عکس مهتاب از دم باد	روان بگرفت و شد در آبراهی
نه بپی آن خروشان غوک سرمست	دو دیده دوخته بر ماه پیوست
چو ناکه افکنند در آب خودرا	تو پنداری که چیزی افتد از دست
بهنگام شنا دو یایش از پس	از او گوئی جدا ماند چو دو خس
دو چشمش چون دومر و آرید غلطان	همی لغزند بر این سطح املس
نسبما تو پیام آسمانی	و یا پرورده ان آبدانی
به تنهائی نباشی هیچ يك را	که ترکیبی ز روح این و آنی
الا ای صفحه پاک بهشتی	توئی غماز هر خوبی و زشتی
ز عنصرها چنین پیکر نیاید	مگر از گوهر جانها سرشتی
پیاوست خمیده عکس کهسار	بسر اندر تو برده ریشه اشجار
نسبت گرد دامان پاک کرده	سپهرت رنگ خود بخشیده هموار
خوشا برگی که بر سطح تو بود	خوش آن ماهی که اعماق تو جوید
خنک سنگی که لپهای تو بوسد	خنک بادی که کبوسوی تو بوید

«ادامد بجران»

نظر بمشكلاتی که پیش آمد ما مجبور شدیم که از درج مقاله ای که تحت عنوان فوق در چگونگی بجران و انتقاد پرگرام کابینه تهیه کرده بودیم صرف نظر نمائیم . اینک از آن مقاله فقط بذکر اسامی اعضاء کابینه جدید و درج عبارات پرگرام دولت برای ضبط تاریخ قناعت میکنیم .

کابینه جدید در ۲۶ شهریور بشرح ذیل بمجلس معرفی گردید :

آقای میرزا حسن خان مستوفی (مستوفی الممالک) : رئیس الوزرا .
 » میرزا حسن خان وثوق (وثوق الدوله) : وزیر عدلیه
 » علی قلیخان انصاری (مشاور الممالک) : وزیر امور خارجه
 » حاج میرزا محمود خان علامیر (احتشام السلطنه) : وزیر داخله
 » حاج مهدیقلیخان هدایت (نخب السلطنه) : وزیر فلاح و تجارت و فوائد عامه
 » حاج میرزا حسن خان اسفندیاری (محتشم السلطنه) : وزیر مالیه
 » میرزا محمد علی خان فروغی (ذکاء الملک) : وزیر جنگ
 » میرزا احمد خان بدر (نصیر الدوله) : وزیر معارف و اوقاف
 » حاج میرزا احمد خان اتابکی (مشیر اعظم) : وزیر پست و تلگراف

پرگرام کابینه

- ۱ - حفظ حسن روابط با دول متحابه .
- ۲ - اصلاح و توسعه امور تجارت و تسهیلات راجعه به تازیت و رفع اشکالات موجوده آن .
- ۳ - اهتمام در ترویج و ترقی زراعت و مخصوصاً سعی در تکثیر محصولات قابل صدور از قبیل پنبه و ابریشم و امثال آنها و بستن سدها برای آبیاری و اراضی قابل ذرع .
- ۴ - تهیه لایحه برای فروش تدریجی خالصجات بطور مزایده و ونخصیص عایدات فروش آن بتأسیس بانک فلاحه .
- ۵ - تأسیس بانک دولتی بایک شعبه رهنی که پیشنهاد آن فوراً تقدیم خواهد شد .

- ۶ - تهیه و تقدیم لوایح لازمه برای اصلاحات راجعه بامور مالیه که عملاً ضرورت آنها ثابت گردیده است .
- ۷ - تقدیم لوایح تدریجی برای اعطای امتیازاتی که برای استفاده از منابع ثروت مملکت لازم است و تقدیم و تشویق اتباع داخله از حیث سهولت شرایط
- ۸ - تسریع در تأسیس کارخانه ذوب آهن و شروع بعملیات آن .
- ۹ - اصلاح و توسعه راه های شوسه .
- ۱۰ - اجرای تصمیم مجلس پنجم راجع بنقشه برداری خطوط مختلفه آهن و تعیین اهم و اصلح و پیشنهاد آن بمجلس .
- ۱۱ - استحکام تشکیلات وزارت داخله در تمام مملکت و تکمیل و اصلاح تأسیسات صحی و بلدی .
- ۱۲ - تکمیل قوانین موجوده راجع بامور قضائی مخصوصاً وضع و تدوین قانون مدنی و اتخاذ وسایل لازمه برای جلوگیری از بطوء جریان محاکمات و سعی در تعمیم قانون ثبت اسناد و املاک بنحوی که در مدت معینی کلیه املاک در دفاتر دولتی ثبت و از وقوع دعاوی جلوگیری شود .
- ۱۳ - بسط و توسعه مدارس ابتدائی در تمام مملکت و تشکیل مدارس حرفه و مهندسی .
- ۱۴ - تقدیم لوایح لازمه برای توسعه خطوط تلگرافی و استقرار و تأسیس خطوط و مراکز جدیده پستی و تبدیل وسایل موجوده حمل و نقل پست بوسایل سریع السیر .
- ۱۵ - تجدید نظر در قانون استخدام و پیشنهاد لازم راجع باصلاح نواقص آن .
- ۱۶ - تأسیس شورای دولتی پس از تصویب قانون آن از طرف مجلس شورای ملی .
- ۱۷ - تربید و توسعه قوای امنیه .
- ۱۸ - اتخاذ وسایل لازمه برای تقویت سواحل .

برای سال دوم مجله

اقتراحات سیاسی

در دوره سال اول مجله که با این شماره پایان میرسد چند موضوع اجتماعی و ادبی بعنوان اقتراح جولانگه بحث و انتقاد نویسندگان محترم شد. توجه خاصی که از طرف خوانندگان کرام باین قسمت از مندرجات مجله در سال گذشته مبذول گردید فارا بر آن داشت که در سال نو نیز موضوعهای جدیدی را اقتراح کنیم. از احاطه نذوع ما این نوبت مواضعی که بیشتر جنبه سیاسی و حقوقی دارد طرح مینمائیم و ضمنا رجال دانشمند سیاسی و نمایندگان فاضل مجلس را بشرکت در آن دعوت میکنیم. اینطور مسائل را در خارج از مجلس شوری، در صفحات يك مجله مستقل بیطرف، بهتر میتوان حل نمود. مقالات وارده باید نتیجه تحقیق و تتبع و استدلالی باشد. — اینک ان اقتراحات:

اگر انتخابات عمومی بقید (شرط مواد) محدود شود

برای مصالح مملکت مفید است یا مضر؟

آیا برای ایران مجلس (سنا) لازم است یا نیست؟

تقریظ و انتقاد

(حکمت سقراط)

بقلم افلاطون

ترجمه و نگارش آقای ذکاء الملك

اخیرا کتابی در تحت عنوان فوق ترجمه و نگارش

آقای میرزا محمد علی خان فروغی «ذکاء الملك»

در ۲۵۶ صفحه منتشر گردید . يك نسخه آنرا نیز آقای ذكاء الملك باناره مجله آینده فرستاده بودند ، از آقای میرزا سید محمد خان سعیدی خواهش شد کتابرا مطالعه کرده ، نظریات انتقادی خود را برای درج در این شماره بنگارند . ایشان نیز قبول زحمت کرده شرح ذیل را برشته تحریر آورده اند .

در ضمن نگارش خود مینویسند که ترجمه فارسی را با اصل برابر نموده مطابق یافته اند . لابد مقصود ایشان از « اصل » ترجمه انگلیسی کتاب است چونکه باین زبان آشنا هستند و اصل آن بزبان یونانی میباشد ولی مقصود از ذکر این نکته ، آنکه آقای فروغی کتاب را از فرانسه ترجمه کرده و آقای سعیدی نسخه فارسی را با ترجمه انگلیسی تطبیق نموده ولی تفاوت یافته ، اند ، و این می رساند که ترجمه های اروپائی معمولاً چقدر صحیح تر از ترجمه های فارسی است ، زیرا یقین حاصل است که دو ترجمه فارسی از يك کتاب خارجی آنقدر مانند بهم نیست که ممکن است دو ترجمه دوزبان مختلف اروپائی از يك کتاب همانند باشد ، و علت همانست که آقای سعیدی در متن این مقاله بدان اشارت کرده اند .

**

یونان قدیم سرزمین دانش و هوش و سرچشمه حکمت و فلسفه عالم بوده است : معروف است که اگر کسی تاریخ یونان را بکشد نامدت چندین قرن در هر صفحه آن چشمش مصادف میشود با اسم يك حکیم و فیلسوف مشهور - اما از میان تمام حکما و فلاسفه که در این سرزمین عجب بوجود آمده اند نام سقراط و شاگرد او افلاطون شهرت و عظمت مخصوصی یافته است که تا

دنیا باقی است همان شهرت پایدار و جاوید خواهد ماند .

سقراط فیلسوف عظیم‌الشان یونانی در سنه ۴۷۰
 قبل از میلاد مسیح از یک خانواده فقیر در شهر اتن
 متولد شد و با وجود عدم استطاعت پدرش در همان
 جا بتحصیلات پرداخته و همینکه هوش فطری و فریحه خدا دادی
 او بچلبه معلومات و تحصیلات نیز آراسته گردید شروع بتدریس
 و تعلیم کرد ولی آنکه پایند و مفید بعضی قیود ظاهری باتدبا
 کمال سادگی هر گوشه و کنار میرفت و باوضوح و تریف و عارف
 و عامی بمباحثات فلسفی و اخلاقی مشغول میشد و هر جازمین مستعدی
 در دلها مہیافت نغم معرفت و دانش در آن مہکاشت .
 سقراط طریقہ و مذهب فلسفی مخصوصی نداشت و تعلیم او
 تمام بر کرد این دستور کہ « خود را بشناس » دور میزد و معتقد
 بود کہ منظر اصلی علم و دانش تحصیل اخلاق حسنه و خصال پسندیده
 است . سقراط بیک خدای واحد قہار کہ منشاء موجودات و فرمان
 روای امام عالم باشد معتقد بود و عموم مظاہر طبیعت خاصہ ساختمان
 عجیب بدن انسان را دلیل متغنی بر وجود یک چنین خالق مقتدری می
 دانست و علاوہ بر این معتقد بود کہ خدایان کوچکتری ہم وجود
 دارند کہ در مقدرات و امور بشر ذمہ داری و لہذا در خورا احترام و ستایش
 مہیاشند . در زمان سقراط جماعتی در یونان پیدا شدہ بودند کہ بنام
 سوفسطائیان مشہور بودند و کار آنها این بود کہ عنوان فلسفہ و
 حکمت را دست آویز ارتزاق خویش قرار دادہ خود را واقف بر
 علوم اولین و آخرین معرفی مہنمودند و معلومات ناقص خود را
 در مقابل پول ب مردم مہفروختند — سقراط را طرز رفتار این
 جماعت کران مہامد و ہرجا فرصتی مہیافت با آنها آغاز جدال
 و مخالفت مہنمود و با طریقہ سؤال و جوابی کہ مخصوص خود او بود
 آنها را مجاب و مقلوب مہساخت و جہالت و بیہمایگی آنها را ظاہر
 مہنمود — باینجہتہ جماعتی بغض و کینہ او را در دل گرفتند و

روزکاری در کابین وی نشستند تا عاقبت بتهمت فاسد نمودن اخلاق جوانان او را متهم ساختند و در مجلسی مرکب از زوجوه و معارفین شهر او را محکوم باعدام نموده و مسمومش کردند.

سقراط گذشته از مقام بلندی که در حکمت و فلسفه دارد چیزیکه بر شهرت و عظمت و تجلید نام وی مضاف است اخلاق عالی و ملکات فاضله اوست که علوهمت و صفای طبیعت و بزرگواری و نمالک نفسی وی او را یکی از بزرگترین رجال اخلاقی دنیا قرار داده است و خود داری و متانتی که در هنگام محبوسگی و نوشیدن جام زهر از خود ظاهر ساخته است هنوز هم ضرب المثل عالمیان می باشد. سقراط در عین حالیکه دشمنان و مخالفین بسیار داشت دوستان مخلص و شاگردان صمیمی هم پیدا کرده بود که همه مانند بت او را میپرستیدند و هر کلمه که از دهانش بیرون میآمد بمنزله وحی منزل تلقی میکردند و از همه آنها مهمتر افلاطون فیلسوف و حکیم مشهور است که نام بزرگ او پس از گذشتن چندین قرن هنوز در بسط زمین معروف است و یکی از مؤلفات او موضوع همین مقاله میباشد.



افلاطون در سنه ۴۳۰ قبل از میلاد در جزیره «ایژین»
 افلاطون از جزایر یونان متولد شده و از همان ایام طفولیت
 علاقم استعداد و بزرگی در او مشهود بود و در
 جوانی قریحه او بیشتر به شعر و صنایع ظریفه و غیت داشت چنان
 چه قبیل از رسیدن بسن بیست و پنج سالگی مقدر زیاده
 اشعار و سرودهای وطنی و روانی گفته بود لیکن همینکه با
 سقراط آشنائی حاصل نمود و در مجالس درس او حضور یافت
 اشعار خود را با تمام در آتش انداخت و پس از آن ترك شاعری
 گفته بتهصیل فلسفه پرداخت و تا مدت هشت سال متوالی از
 اندریسات و افادات حکیم معظم استفاده مینمود و وقتی استادتش

شربت شهادت چشید او در کنارش حاضر بود و رساله «فیدون» را بعدها نوشته گفته های حکیم دانشمند را در خصوص روح و جاودانی بودن آن در آن رساله گنجانید - افلاطون پس از مرگ معلمش بمسافرت پر داختمه ایتالیا و مصر و بسیاری ممالک دیگر را سباحت نمود او هر جا میسرشد در مذاهب و ممالک فلسفی آنجا غور و مطالعه میکرد و از خرمن دانست هر مملکت خوشه میبندوخت تا بالاخره به آتن مراجعت کرد و در باغی که متعلق به شخصی «اکادemos» نام بود مکتب تدریس باز کرده بتعلیم و تربیت جوانان پرداخت و بعدها کلمه «اکادمی» بهمین مناسبت از لفظ اکادemos اشتقاق یافت - افلاطون بعدها باصرار سلطان سیراکوس سفیری بآن مملکت کرد لیکن چون بااخلاق و رفتار آن پادشاه سازش نداشت از دربار وی فرار کرده باتن آمد و در آنجا همچنان به تعلیم و تدریس فلسفه و حکمت مشغول بود تا در سن هفتاد و نه سالگی رخت بسر ای جاوید کشید و نامی ابدی از خود در جهان باقی گذاشت . اخلاق و خصال افلاطون نیز مانند استاد بزرگوارش بسیار حمیده و پسندیده بوده صفات و مکارم وی کاملاً شایسته ژنی و قریحه بلند او بوده است .

افلاطون برخلاف سقراط که هرگز چیزی نمی نوشت آثار و نوشتهجات بسیار دارد و تجریبات او رویهمرفته عباراتست از سبزه لوحه و سی و پنج رساله بطرز مکالمه که تمام آنها با قلمی فصیح و بیانی بلیغ نگارش یافته وعده کثیری مطالب متنوعه طائفه مسائل اخلاق و منطقی و سیاسی و غیره در آنها بحث و تشریح شده است . از میان این رسائل عده مخصوصی هستند که موضوع عمده و مشخص مهم آنها سقراط است یعنی سقراط در آنها متکلم است و شخصی را مخاطب قرار داده بطرز سؤال و جواب با او مکالمه مینماید و در هر رساله یک یا چند موضوع فلسفی و اخلاقی

را بحث و شرح می‌کند : این رسائل هر چند طابق النعل بالنعل شامل معالم سقراط نیست و اخلاق و زندگانی آن حکیم بزرگ را مطابق واقع نشان نمی‌دهد و در حقیقت مطالب آنها افکار و عقاید خود افلاطون است که از زبان سقراط نقل شده ولی معذالک از لحاظ وقوف بر یک قسمت زندگانی حکیم اعظم و مخصوصاً طریقه عجب استدلالی که برای مجاب نمودن طرف اتخاذ می‌کرده است و عقاید و نظریات خود را بوی ثلثین نموده است دارای اهمیت میباشند . از همه این رساله ها مهمتر شاید رسائل چهارگانه « دفاعیه » و « اقریطون » و « فیدون » و « الکیبادس » است که سه نای اولی راجع است به محاکمه و حبس و شهادت سقراط و چهارمی عبارت است از مکالمات حکیم مزبور با شاگرد محبوب خود الکیبادس چهار رساله اخیر را آقای میرزا محمد علیخان فروغی (ذکاء الملک) بفارسی ترجمه کرده و بایک مقدمه دلگشی راجع به خلاصه اوضاع و اهمیت یونان قدیم و ظهور و ترقی فلسفه و حکمت در آن سامان و مخصوصاً شرح احوال افلاطون و سقراط چندی قبل منتشر نمودند

کتاب حکمت سقراط یکی از آن کتب نفیس کران کتاب بهائی است که متأسفانه انتشار امثال آن در ایران حکمت سقراط حکم اکسیر را پیدا کرده است و میتوان بجزئی ادعا کرد که از بعد از مشروطیت تا بحال کتابی باین خوبی و نفاست در ایران بطبع نرسیده است . از مزایای این کتاب یکی فصاحت زبان و سلامت انشای آن است که مترجم زبردست آن با احاطه و قدرت کاملی که در زبان فارسی و فرانسه هر دو دارند معانی و مضامین تازه را در قالب فارسی بلیغ ریخته و چنان در انتخاب الفاظ و لغات و پیدا کردن اصطلاحات متناسب دقت و ذوق بکار برده اند که در حقیقت کتابی از خود انشاء نموده و خواننده از اول تا آخر آنرا

که مطالعه می‌کند ملتفت نمی‌شود این کتاب ترجمه است یا انشاء
 مزیت دیگر این کتاب مطابقت کامل ترجمه با اصل مترجم
 است در این ایام که ترجمه از آلسنه خارجی شروع پیدا کرده
 و بسیاری کتب بفارسی ترجمه شده و بتدریج هم می‌شود مترجمین
 عموماً دودسته می‌باشند یکدسته آنها آنکه در ترجمه اهمیت به
 درست و بی غلط نوشتن فارسی می‌دهند و برای لطف کلام
 و زیبایی عبارت از کم و بیش کردن معانی و مضامین
 اصلی اندیشه ندارند و باینجهت ترجمه آنها با اصل مطابقت
 نمی‌کنند. و یکدسته آنها آنکه معتقد به ترجمه تحت‌اللفظی
 هستند و برای آنکه مقصود و معنی نویسنده اصلی را کاملاً
 حفظ کنند از فارسی معلوط و فا درست نوشتن و آوردن عبارات
 و اصطلاحات تحت‌اللفظی که از استعمال لسان فارسی دور است پروا
 نمی‌نمایند. مسلم است که این دودسته هر دو استیفاء می‌کنند و اگر
 مترجمین همه مانند مترجم فاضل « حکمت سقراط » در هر دو
 زمان تسلط و اقتدار داشته باشند می‌توانند در ترجمه های
 خود جمع بین صحیح نویسی و تطابق ترجمه با اصل بنمایند -
 نگارنده این کتاب را با تمام اصل آن مطابقت کرده ام و در
 هیچ جا کمترین اختلافی بین ترجمه و اصل نیافته ام و از اینرو
 لازم است کتاب مزبور سرمشق و نمونه ترجمه در ایران بشود
 و مترجمین بی توجه این عهد در ترجمه های خود اقتدا بان
 کنند. از مزایای دیگر این کتاب که نباید از ذکر آن صرف
 نظر نمود ظرافت و پاکیزگی چاپ و تناسب قطع و غیر معلوط
 بودن متن آنست که قبالی بر زیبایی و نفاست کتاب افزوده
 است و مقدمه فاضلانهم که بقلم خود آقای فروغی بر آن
 نوشته شده و قسمتی از مطالب آن برای نمونه در فوق مذکور
 گردید امتیاز و فایده کتاب را کامل می‌کند. خلاصه کتاب حکمت
 سقراط - ارمغان بسیار نفیسی است که از طرف آقای فروغی تقدیم

زبان فارسی شده و ایران با وجود احتیاج شدیدی که با عنوان آن کتاب دارد جز « نیره بختان » اعتصام الملک هنوز نظیری برای آن پیدا ننموده است

ماهتاب شهر یور

بقلم آقای دولت آبادی

نېك و بد دو آشوبند در جهان پهناور
 نا امېدی بد بین یا امېد خوش باور
 سرخ و زرد دنیا را این دو مېدهد زینت
 زر بکېسه مردان در آن زنان زیور
 روز و شب بسال و ماه این دوراحت افزایند
 آفتاب فروردین ماهتاب شهر یور
 در زمانه ملك و دل از دو کس زیان بپند
 دلبر و رفیق آزار خواجه عدو پرور
 ملك و ملت از این دو استوار مېکردد
 انتظام در لشکر عدل و داد در کشور
 چرخ و چنبر هر قوم زین دوا و فتد از کار
 حلقه های بی مرکر پایه های بی محور
 دین و دولت هر ملك زین دو مېکشد ذلت
 بی سباستان سالار بی دیانتان سرور
 شرق و غرب عالم را این دو حیرت انگیزند
 با ختر و بیداری خواب راحت خار
 بر مسیب و اسباب هر دو چشم باید داشت
 حسن کردش ایام لطف بپسند داور

يکي چامه نغز...

بقلم آقای بدیع الزمان خراسانی

ببامد ز کفّت سخن کتقري
ببگردار سندان آهنگري
چنان ژرف دریای پهناوری
چو تابان می از آبگون ساغری
چو فرزند کرد پیر مادری
چو دلبر اور مزدی فیری
چو آذر پرستی بر آذری
چنان لبت پر نهانی بری
چورزم آوری بر پرنداوری
در آن ایزدی چامه از هردی
فرو افکنند چشم بر کوهری
که نکندشته هرگز سوی خاطری
که دارد بهر سو روان کوثری
همای طرب همچو رامتکری
فرو همت از هر سوی من پری
که شاعر هجا کوید از شاعری
بود پشت خمیده چون چنبری
چو ناخوب کوید خرد پروری

يکي چامه نغز نزدیک من
سراسر اراکب او استوار
همان بیکران ارش او شکرف
همی نافت معنی از ان گفته ها
سختها گرفته معانی بسبر
فراز آمد ان اسمانی سخن
بندیک آن چامه بردم نماز
شکفتی گرفتیم که آمد فراز
بدو بر فرو دو ختم دیدگان
باندیشه یک چند کردم نگاه
بدان سان که ان مرد کوهر فروش
دراو آرش نغز دیدم سه چار
او گفتی بهشتی است خورشید فر
بشادی بر آورد از دل سفیر
همی از بر دوش من کرد جای
ولیکن شکفتیم از این سخن
بوپژه کس از کردش ماه و سال
چه باخویش کویند نا بخردان

انسان و جهان

از « فردوسی »

يکي مرغ بل کوه بنهست و خاست

چه افزود بر کوه واز وی چه کاست ؟

من آن مرغم و این جهان کوه من

چو مردم جهان را چه اندوه من !

اسناد سیاسی و تاریخی

متن قرارداد ایران و انگلیس

۱۹۱۹

نظر بر روابط محکمه دوستی و مودت که از سابق بین دولتین ایران و انگلیس موجود بوده است و نظر باعتقاد کامل باینکه مسلماً منافع مشترکه و اساسی هر دو دولت در آئینه محکیم و تثبیت این روابط را برای طرفین الزام مینماید و نظر بلزوم نهیه وسایل ترقی و سعادت ایران بحداعلی بین دولت ایران از یک طرف و وزیر مختار اعلی حضرت پادشاه انگلستان بنمایندگی از دولت خود از طرف دیگر مواد ذیل مقرر میشود:

(۱) دولت انگلستان با قطعیت هر چه نامتر نهمدانی را که مکرر در سابق برای احترام مطلق استقلال و تمامیت ایران نموده است تکرار مینماید

(۲) دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصصی را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد بخرج دولت ایران نهیه خواهد کرد این مستشارها با کمترت اجیر و بانها اختیارات متناسبه داده خواهد شد - کیفیت این اختیارات بسته بتوافق بین دولت ایران و مستشارها خواهد بود .

(۳) دولت انگلیس به خرج دولت ایران صاحب منصبان و ذخایر و مهمات سپهتیم جدید را برای تشکیل قوه متحد الشکلی که دولت ایران ایجاد آنرا برای حفظ نظم در داخله و سرحدات در نظر دارد نهیه خواهد کرد عده و مقدار ضرورت صاحب منصبان و ذخایر و مهمات مزبور بتوسط کمسیون که از متخصصین انگلیسی و ایرانی تشکیل خواهد گردید و احتیاجات دولت را

برای تشکیل قوه مزبور تشخیص خواهد داد معین خواهد شد
 (۴) برای تهیه وسائل نقدی لازمه بجهت اصلاحات مذکوره
 در ماده ۳۰۲ این قرارداد دولت انگلستان حاضر است که یک
 قرض کافی برای دولت ایران تهیه و یا ترتیب انجام آنرا بدهد
 تضمینات این قرض بانفای نظر دولتین از عایدات کمرکات یا
 عایدات دیگری که در اختیار دولت ایران باشد تعیین میشود تا
 مدتی که مذاکرات استقراری مذکور خاتمه نیافته دولت انگلستان
 بطور مساعد و جوهات لازمه که برای اصلاحات مذکوره لازم
 است خواهد رسانید

(۵) دولت انگلستان با تصدیق کامل احتیاجات فوری دولت
 ایران بترقی وسائل حمل و نقل که موجب تأمین و توسعه تجارت
 و جلوگیری از قحطی در ممالک میباشد حاضر است که با دولت
 ایران موافقت نموده اقدامات مشترک ایران و انگلستان را راجع
 بتاسیس خطوط آهن یا اقسام دیگر وسائل نقلیه تشویق نماید
 در این باب باید قبلاً مراجعه بمتخصصین شده و توافق بین دولتین
 در طرجهائی که مهمتر و سهلتر و مفید تر باشد حاصل شود

(۶) دولتین توافق میکنند در باب تعیین متخصصین طرفین
 برای تشکیل کمیته که تعرفه کمرکی را مراجعه و تجدید
 نظر نموده و با منافع حقه مملکتی و تمهید و توسعه وسائل
 ترقی آن تطبیق نمایند . امضا شد در طهران ۹ اوت ۱۹۱۹

مراسله ضمیمه قرارداد فوق

از طرف سرپرستی کاکس وزیر مختار انگلیس

به آقای وتوق الدوله رئیس الوزراء ایران

جناب مستطاب اجل اشرف افخم

امید وارم که حضرت اشرف در دوره زمامداری باموفقیت

خودشان در امور مملکت ایران یقین کرده اند که دولت اعلیٰ حضرت پادشاه انگلستان همیشه سعی نموده است که آنچه در قوه دارد کابینه حضرت اشرف را برای اینکه از یک طرف اعاده نظم و امنیت در داخله مملکت تکمیل و از طرف دیگر روابط صمیمانه بین دولتین ایران و انگلستان محفوظ باشد تقویت نماید

برای ابراز جدید این احساسات که همواره مکنون خاطر کابینه لندن بوده است من حالا با ذوق همتی که بحضرت اشرف اطلاع دهم که در موقع امضاء قرار دادی که مربوط بفرم هائیس است که کابینه حضرت اشرف اجراء آنرا در نظر گرفته اند دولت اعلیٰ حضرت پادشاه انگلستان حاضر خواهد بود با دولت علامه ایران برای اجرای تقاضاهای ذیل موافقت نماید :

(۱) تجدید نظر در معاهدات حاضره بین دولتین
(۲) جبران خسارات مادی وارده بمملکت ایران بواسطه دول متخاصم دیگر

(۳) اصلاحات خطی و سرحدی ایران در نقاطی که طرفین آنرا عادلانه تصور نمایند

انتخاب ترتیب قطعی و زمان و وسائل مقتضیه تعقیب مقاصد فوق در اولین موقع امکان موضوع مذاکره مابین دولتین خواهد گردید این موقع را برای اینکه احترامات فائمه خود را بحضرت اشرف تقدیم نمایم مغتنم می شمارم

پ . ز . کاکس

ابلاغیه وزارت خارجه امریکا

در موضوع قرارداد ۱۹۱۹

که در تاریخ ۹ سپتامبر ۱۹۱۹ از طرف سفارت امریکا در طهران بنام ملت ایران منتشر شده

طهران سفارت آمریکا

دولت انا زونی بشما نمایم میدهد نزد زمامداران ایران
 و اشخاص علاقه مندان مسئله را تکذیب نماید که دولت انا زونی
 از مساعدت نسبت بایران امتناع ورزیده است ، آمریکا همواره
 علاقه خود را برای سعادت ایران بطرق بسیار اظهار و ابراز
 داشته . نمایندگان که از طرف دولت انا زونی در کمسیون صلح
 پاریس عضویت داشته اند مکرر کوشش و مجاهدت کرده اند
 سخنان نمایندگان ایران را در کنفرانس صلح مورد استماع قرار دهند .
 نمایندگان آمریکا متمعجب بودند چرا مجاهدات آنها بپس از این
 به ثنویت و مساعدت تلقی نمیشود لیکن اکنون معاهده جدید
 معلوم میباشد که بجهت امریکائها قادر نبودند سخنان نمایندگان
 ایران را باصفا برسانند و نیز معلوم میگردد که دولت ایران در
 طهران با مساعی نمایندگان خود در پاریس مساعدت و ثنویت
 کافی ننمود . دولت انا زونی معاهده جدید ایران و انگلستان
 را با تعجب تلقی مینماید . معاهده مزبور معلوم میباشد باوصف
 آنکه نمایندگان ایران در پاریس علناً و مؤکداً طالب مساعدت
 و همراهی آمریکا بودند ایران از این بیعتد مایل بکمک یا ثنویت
 آمریکا نمی باشد .

سیاست اروپا در ایران

تالیف : دکتر افشار

بزبان فرانسه در ۲۷۶ صفحه با جلد مرغوب و
 نکته سیاسی ایران محتوی مطالب مهم سیاسی و
 دیپلماسی بقیامت ۵ قران در اداره مجله آینه
 بفروش میرسد .

صفحه‌ای از زندگی گانی

پنجهزار سال پیش بشر

بقلم آقای قویم الدوله

تحقیقات تاریخی و کشفیات علمی ثابت کرده انسان در بدو خلقت منظمی بدهد قرنهای بسیار در حالت نوحش و انفراد مزبسته ، روزگار پریشان و زندگانی فلاکت آمیزی داشته است . مسکن اولیه بشر شکاف کوهها بوده . جنس دوپا چون بواسطه انقلاب طبیعت و اختلاف هوا خود را محتاج به سرپناهی دید ، عدم تأمین حیات او را به فکر بدست آوردن جاهای سهل الدفاع افکند ، غارها را به زحمت از تصرف حیوانات ضاره خارج کرد . تغذیه اشرف مخلوقات از رستنیهای صحرا ، میوههای جنکلی و بازمانده طعمه درندگان بوده و نهبه قوت لایموت روزانه بیشتر وقت او را مستغرق مینگردد .

از بیشتر جهات انسان و حیوان یکسانند ، یعنی استعداد هم این وهم آن با چشم می بینند و با گوش می نرقی شنوند ، کرسنگی ، شنکی ، سرما ، گرما ، خستگی و درد را حس میکنند ، لیکن انسان برابر حیوان مزایائی است که بزرگترین آنها استعداد اوست برای نرقی ، آری ، جنس دوپادارای اسلحه ایست که هیچ چیز در جلوی آن نمیتواند مقاومت کند : هوش !

رفته رفته اشرف مخلوقات را — پس از آنکه قرنهای بحالت انفراد زیست — شکلات طبیعت و اجتماع سختی زندگانی بفکر استعداد از ابتداء جنس خود انداخت و حس اجتماع در او پیدا شد . قاره وسیع

آسپا از اقدم ازمنه ناریخی جولانگاه دسته های صحرا کردی بوده که از شیر و کره و گوشت کله های کاو و کوسفندشان تغذیه مپنوده و پپوسته زندگانی سرکشته خودرا از مرئمی به رفیع دیگر تعقیب مپکرده اند . بالاخره پاره ای از این اقوام رحاله به دره های سبز و خرمی که در پناه سلاسل جبال واقع شده و بستر رودهای بزرك است رسیده ، بواسطه سهولت وسائل تغذیه در آن امکانه حاصلخیز رحل اقامت افکنند و بختیال کشت و زرع افتادند . — شاید فلاح در دشت حاصلخیز بین دجله و فرات ثولد یافته و از آنجا به اقطاردیگر رسیده باشد .

و این نیز مسلم است که تمدن نخست در شرق

نخستین مایه گرفته ، سپس — مانند اشعه تابناک خور کانونهای تمدن از مشرق به مغرب رفته است . موقع طبیعی آسپا و شمال شرقی افریقا چهار کانون تمدن اولیه را نشان مپدهد : نواحی کپانک و هوانک هو (چین) ، دره کنک و سند (هند) ، دشت فرات و دجله (آتور) ، وادی نیل (مصر) .

در اعصار اولیه ناریخ ملل بزرك در آسپا انتقال مدنیت و افریقا تشکیل یافته و انوار تمدن در اقطار از مشرق بغرب شرقی نایش داشته ، و در قرون قدیمه مدنیت از مشرق به مغرب انتقال یافته است باین ترتیب که اشعه تابان تمدن ابتدا به یونان — که مجاور با شرق است — نفوذ کرده ، سپس از یونان به روم رسیده ، و در قرون وسطی متدرجا به سایر ممالک اروپ .

در قرون جدیده کشف راس امپد و امریکاوراه

بحری هندوستان دایره سرعت عمل ملل مغرب را

فوسعه داد . در دوره معاصر اروپا قپان — که

استحکامی به اساس کار خود داده بودند — تمدن

فوسعه

تمدن

را بوسیله مسافرت و مهاجرت و استعمار در روی کره زمین منتشر ساختند .

دانستند معظم مسیو (ماس پرو) فرانسوی زندگانی مصری که عمری در آنحص آثار عتیقه وادی نپل در پنجاه سال پیش گذرانیده در وصف یکی از مجتمعات پنج هزار سال قبل در شهر (نپس) از بلاد قدیمه مصر چنین مینویسد :

چندین کلمه محقر از کل وچوب . پوشش آنها باندازه پست است که اگر انسان سرش را بدون احتیاط بلند کند به سقف میخورد . این کلمه ها در ساحل رود نپل زیر نخلهای خرما و درختهای افاقها ساخته شده ، پاره ای از آنها دارای دو طبقه است : نحتانی و فوقانی . قسمت نحتانی آغل مواشی و مرتبه فوقانی — که بوسیله يك نردبان کوچکی بر آن صعود میکنند — جایگاه خانواده است .

در این مساکن محقر اولیه از اثاثیه و زینت اثری نیست نخت خواب و مسند عبارت است از يك قطعه حصیر . اثاث اجبت منحصر است به يك صندوق چوبی برای البسه و نخته سئك صافی جهت نرم کردن خبوبات و ناپوئی از کل که در آن جووکندم مهربزند و کندوای برای روغن و چند کوزه سفالی . در زاویه اطاق اجاقی دیده میشود که محاذی آن سوراخی در سقف کاردود کش را میکند .

اعضاء خانواده بایک سادگی و صمیمیتی بایکدیگر متحد و مهربانند . و برخلاف اضطرابات و مناقشات این عصر و زمان روز — کاری بخوشی و خرمی میکنند .

در آن دو هفتک طلوع فجرناهار خود را — که عبارت است از دو کرده نان پرسیوس و يك پیاز و قطعه ای ماهی خشک — برداشته بدون هیچ جامه و پوششی پی کار میروند . نزدیک

ظهر ساعتی برای صرف خوردنی دست از شغل خود گشوده و در سایه درختی وامبکشدند . پس از اندک استراحت مجددا مشغول کار شده تا غروب آفتاب سعی و عمل خود را مداومت میدهند . زنان در خانه فرمانروائی دارند ، بمبیل خود می آیند و میروند ، جاه‌هاشان از ننگی و کوناهای به بدن چسبیده است . سحرگهان برخاسته آتش اجاق را می افروزند و نان روز را تقسیم کرده مردان را پی کار روانه میکنند ، کاو و کوسفند را تحت مواظبت بچکان به چرا میفرستند ، سپس کوزه‌ای برداشته بطرف رودنبل میروند ، در آنجا به زنان قبیله بر میخورند و صحبت کنان - در حالی که گردنهاشان زیر بار سبوه‌های آب ناشده - به گلچه‌های خود بر میگردند . در رسیدن بخانه چند مشت غله روی نخته سنگ مقعر مستطیلی ریخته بزحمت بسیار و حرکت تمام بدن باسنگ کرد کوچکی نرم میکنند . و آن آرد را که باسیوس و دانه‌های نیم شکسته و درست مخلوط است با کمی آب خمیر نموده بدون آنکه بگذارند تخمیر شود چانه کرده روی سنگهای مسطح داغ و خا کمتر گرم اجاق می‌پزند . در چینی که زنان باین کار اشتغال دارند دو شیزکان به‌رشتن و بافتن می‌گذرانند .

نوشت‌های خواندنی

و گفته‌های شنیدنی

در تحت عنوانهای فوق گاه گاه برای تفریح خاطر خوانندگان نوشت‌ها و گفته‌های اشخاص رسمی و معروف را که جنبه فکاهی دارد ، اگرچه صاحبان آنها با نظر جدی بیان کرده اند ، در مجله درج خواهیم کرد . از قارئین محترم هم خواهشمندیم از این قبیل نوشت‌ها و گفته‌ها که از مسافرنهای مظفرالدین

شاه بفرنگ ، سفارت کبرای برادران ناظم الدوله و علاءالملک و غیره ، و استخاره نامه های محمد علی میرزا درباغ شاه برای مخالفت با مشروطیت و امتثال آنها ، بیادکار مانده است هرچه بدست آرند با مدارک صحیح برای ما بفرستند که همه مضحک ، همه خواندنی و همه شنیدنی میباشد . فرستندگان محترم اگر مایل باشند که باقی اسم آنان در مجله درج شود لطفا اشاره فرمایند .

مراسله

ناظم الدوله سفیر کبیر ایران در اسلامبول بوزارت خارجه طهران

نمره ۴۶ - ۲۰ ربیع الاول ۱۳۱۰

سفارت طهران ببا بعالی نوشته بود ایران آنها میخواهند در فلاحیه قراولخانه بسازند ممانعت خواهیم کرد - صدراعظم مقرب الخاقان آوانس خان باش ارجمان را صدا کرده از او پرسیده بود فلاحیه کجاست - او نمیدانست از بنده پرسید بنده هم نمیدانم کجاست - قرار شد مجدداً بشارژه دافر خودشان بنویسند و ایضاحات بخواهند - مستدعیم من بعد هر اسمی که مینویسید توضیح بدهید ایالت است کوه است نپه است چه چیز است ایل است اسم است نقطه سرحدی است ؟ چون ایالتی ایلات و نقاط سرحدی در با بعالی ثبت نیست جسامت نمود - نپه ایران است نپه عثمانی است ایل ماست ایل عثمانیست ؟ آنها هم مثل ما نمیدانند گاهی از بنده میپرسند ایل نپه شماست یا نپه ما ؟ بواسطه بی اطلاعی غالباً مجبور میشوند بچند ایالت فلکراف کرده اطلاع بخواهند . (۱)

(آینده) مراسله خنجره آور فوق نشان میدهد که رجال سیاسی عثمانی از « دیپلماتهای » ما و سیاستپون ما از دیپلماتهای آنها کمتر نموده اند

(۱) - مراسله فوق از کتاب خطی تاریخ روابط ایران و عثمانی تألیف آقای خان ملک الملک عد .

فهرست مجلد اول

محتوی فهرست مطالب و فهرست الفبائی

اسامی نویسندگان و گویندگان

آغازنامه

نکارنده : دکتر افشار

صفحه

- گذشته - امروز - آینده ۳ - ۵
 مطلوب ما : وحدت ملی ایران ۵ - ۸
 سیاست داخلی ۸ - ۱۲

سیاست اقتصادی و تجاری (۸)
 سیاست اجتماعی (۸)
 ورزش و حفظ الصحة (۱۰)
 سیاست ملی و استعمار داخلی (۱۱)

- سیاست خارجی ۱۲ - ۱۵

سیاست در زمان جنگ (۱۲)
 سیاست ۱۹۱۹ (۱۴)
 پلتیک جدید انگلیس (۱۴)
 سیاست روسیه (۱۴)

قسمت سیاسی

نکارنده

- ۴) سرکشی نرکمانان (۶۳) دکتر افشار
 « ۵) فوت لارد کرزن . . . (۶۵)
 « ۶) نطق بالفور و کفرانس اصلاحه (۶۷)
 مسئله هرات و عقیده مرگوم (۶۹)
 « ۷) سپاه و سیاست . . . (۳۷)
 يك مکتوب از اپلثون بفنحلی شاه (۷۵)
 « ۸) ماه اوت ! . . . (۸۷)
 « ۹) نظری باوضاع سیاسی . . .
 نوم آبان ۱۳۰۴ - انفرانس سلسله قاجاریه (۲۰۷)

نکارنده

- ۱) مقدمات آینده روشن (ص ۱۷) آقای تمی زاده
 ارکان اریبه استقلال و ترقی و تمدن ایران
 (وحدت ملی - امنیت عمومی - اصلاح
 ادارات توسط متخصصین خارجه - اصلاح
 ترتیب نمایندگی ملی) (۱۹)
 - چهار اساس یا چهار مقصد عمده ملی
 (ترقیات اقتصادی - صحت عمومی - تعلیم
 عمومی - نهضت ملت بسوی تمدن و
 ترقی و مجدد و آزادی) (۴۰)
 ۲) غائله خوزستان . . . (۶۵) دکتر افشار
 ۳) شورش کردهای عثمانی
 و مسئله کردستان . . . (۶۱)

نگارنده

- (۱۲) انتقاد سیاسی در موضوع معاهده
ایران و عثمانی ۱۳۰۵ ۱۵۶۹ دکتر افشار
- (۱۳) بحران سیاسی از کابینه دکتر افشار
فروغی بکابینه مستوفی (۶۳۵) *
- اسامی وزرای کابینه مستوفی * ۶۲۷
- ۱۴ شرط سواد در انتخابات (۶۴۰) دولت آبادی
- ۱۵ صلح لوکارنو (۷۵۷) مشفق کاظمی
- ۱۶ ادامه بحران (۷۶۴) ا. د.
- اسامی وزراء کابینه جدید مستوفی * ۷۶۲
- پروگرام کابینه * ۷۶۲

نگارنده

- لایحه خلق سلطنت * ۲۲۲
- توضیح مقاله سابق * ۲۸۵ - مجلس
مؤسسان و اصلاح قانون اساسی * ۲۸۸
- تاسیس سلسله پهلوی * ۲۸۹ - کابینه
آقای فروغی * ۲۸۹
- (۱۰) حکومت مشروطه و احزاب
سیاسی در ایران «جیره»
- مکتوب اول * ۲۷۷ - مکتوب دوم
* ۲۷۲ در اروپا و امریکا * ۲۷۲
- در ایران * ۲۷۸
- (۱۱) ایران و توران (۳۸۴) ا. د.

اسناد سیاسی و تاریخی

صفحه

- (۵) المکراف آقا سید ضیاء الدین
(رئیس الوزراء) به آقای دکتر
مصدق (والی فارس) (۶۹۹)
- (۶) متن قرارداد ایران و انگلیس ۱۹۱۹ (۷۷۶)
- (۷) مراسله ضمیمه قرارداد فوق . . . (۷۷۸)
- (۸) ابلاغیه وزارت خارج، امریکا
در موضوع فوق (۷۷۹)

صفحه

- (۱) فصول ۵ - ۶ - ۷ - ۸ معاهده
تجارتی ترکمن جای ۱۹۶
- (۲) عهد نامه ایران و عثمانی اول
اردی بهشت ۱۳۰۵ ۵۷۲
- (۳) صورت جلسه عقد عهد نامه فوق
. ۵۷۴
- (۴) مراسله ضمیمه عهد نامه فوق
. ۵۷۶

نطق ها و کنفرانس ها

گوینده

- (۵) پاسخ دفاعی (۲۷۷) آقای یاسینی
- (۶) مخالفت با تغییر قانون و تغییر
سلطنت در جلسه فوق (۲۲۸) «دکتر مصدق»
- (۷) پاسخ نطق فوق (۲۳۳) «دکتر»
- (۸) ایضا نطق در موضوع تغییر قانون

گوینده

- (۱) چند کلمه درباره فردوسی (۱۹۱) آقای تنی زاده
- (۲) مخالفت در موقع تغییر مواد قانون
اساسی در جلسه ۱۹ ابان ۱۳۰۴ (۲۲۳) *
- (۳) پاسخ نطق فوق (۲۲۵) آقا سید محمود
- (۴) ایضا مخالفت در موضوع فوق ۲۲۷ آقای ملانژ

کتابخانه

کتابخانه

- در جلسه فوق (۲۳۶) . . . آقای دولت آبادی
- ۹) نطق در آزادی معلم ترجمه
- س. ع. شایگان (۵۶۲) . . . و بکنور موکو
- ۱۰) نطقهای مهم در جلسه ۲۹
- شهر یور ۱۳۰۵ مجلس (۷۰۱) . . .
- ۱۱) حمله بقرارداد ۱۹۱۹ (۷۰۲) دکتر مصدق
- بروگرام و کابینه ۷۰۲ - آقای قزوینی
- ۷۰۳ - آقای وثوق و قرار داد

- ۷۰۴ - چهار دلیل بر رد قرارداد
- ۷۰۷ - اوضاع حاضر ۷۰۹
- ۱۲) دفاع از آقای وثوق (۷۱۰) آقای مدرس
- مشکل مهاجرت ۷۱۰ - قرار داد
- و کتاب زرد آقای مدرس ۷۱۱ -
- ۱۳) دفاع از قرارداد (۷۱۲) . . . «وثوق الدوله»
- کفایت موقع قرارداد ۷۱۴ - در
- اهمیت قرار داد ۷۱۵ - اخلاق
- عمومی و احزاب ۷۱۶

مسائل اجتماعی و فلسفی و غیره

نکارنده:

- ۱) اشتراك حواس (۳۳) . . . آقای دشتی
- ۲) القاء القاب (۷۰) . . . دکتر افشار
- ۳) وحدت احساس (۱۰۰) . . . آقای سیاسی
- ۴) وحدت احساس (رد قول
- حکمای اشتراکی) (۱۶۰)
- ۵) لزوم اصلاح خط فارسی مقاله
- اول (۱۸۲۱) مقاله دوم (۲۴۸) «اعتصامزاد»
- ۶) مسئله اشتراك حواس (۲۵۲) دکتر ایم امیر
- ۷) زن و سیاست (۶۶۵) . . . «ترقی»
- ۸) فلسفه ابو علی سینا (۶۸۵) «در کامر»
- مفیده شیخ راجع بوجود ۶۸۶ -
- راجع به نفس ۶۸۷ - حکمت
- الهی ۶۸۸

- بچه های سه ساله تا هفت ساله ۷۵۲ -
- از سن ۷ بعد - موقع بلوغ ۷۵۳ -
- اسهول - بلای و اسهول ۷۵۴

حقوق

نکارنده:

- ۱) ایران و معاهدات کاپیتولاسیون آقای مبین
- منشاء این امتیازات ۱۹۲
- ایران و عثمانی ۱۹۴
- ۲) امنیت قضائی (۴۵۸) . . .
- فرض از تأمین رضائی چیست؟ ۲۵۹
- مصوبیت قاضی ۲۶۰ -
- انتخاب شخص قاضی ۲۶۱ - مؤلفیت
- قاضی ۲۶۱ - شکایت از قاضی
- ۲۶۱ - دعوی شکایت از قضات
- در کدام محکمه اقامه شود ۲۶۲ -
- طور رسیدگی بشکایت و صدور حکم
- ۲۶۲ - مدت دعوی شکایت از
- قاضی ۲۶۳ - نتایج حاصله از تأمین
- قضائی ۲۶۵ - ترقی اقتصادی
- ۲۶۵ - پیشرفت سیاسی ۲۶۶
- منافع اجتماعی ۲۶۷

۳) در حقوق و سیاست اداری

(۷۲۴) . . . نظام الملک طوسی

اندرانک دو عمل بک مرد را نافرمودن و بیکاران را عمل فرمودن

ورزش و حفظ صحت

- ۱) صحت دختران (۴۶) ترجمه
- ۲) تاریخ پیدایش ورزش (۶۵۴) آقای وزنده
- ۳) نظریات متخصصین درباره لزوم بازی و ترتیب بدنی (۷۴۹) آقای وزنده

قسمت اقتصادی

نکارنده

- ۱) گذشته و آینده ابریشم
- ۲) در ایران (۵۷) آقای ذوالریاستین
- ۳) رفع بحران اقتصادی ایران
- ۴) منوط بترقی فلاح است (۸۲) مصاص الملك بیات
- ۵) مسئله قند * ۸۳ *
- ۶) تصویر بودجه در پارلمانهای مختلف (۱۰۵) امضاء محفوظ
- ۷) سیاست و اقتصاد (۴۴۹) دکتر افشار
- ۸) استقلال اقتصادی (۲۴۶) - تجارت و اهمیت مقام تاجر (۲۵۴) - سرمایه علمی و سرمایه

- ۱) دولی (۲۵۵) - علم و تجربه (۲۵۶) - معارف و اقتصاد (۲۵۷)
- ۲) درو (از مسائل فلاحی) (۵۳۶) آقا ذوالریاستین
- ۳) مدرسه عالی تجارت (۵۵۶) « اویسی
- ۴) ایجاد نوآستان برای پرورش « ذوالریاستین
- ۵) کرم ابریشم (۶۲۲) - اقسام درخت توت (۶۲۳)
- ۶) از دیاد درخت توت ' تهیه بذر ' خزانه درخت (۶۲۵) - طریقه کاشت ' هواظبت ' خزانه توت (۶۲۶) - از دیاد درخت توت - بوسله بپوند (۶۶۷) - بوسله قلمه (۶۶۸) - بوسله خزانه بپوند شاخه (۶۶۹) - زمین توتستان (۶۶۹) - اشکال مختلفه درخت توت (۶۷۰) - آرایش شکل درخت (۶۷۲)

تحقیقات و انتقادات تاریخی و جغرافیائی

نکارنده

- ۱) زبان فارسی در ترکستان (۲۸) آقای عرفان
- ۲) زبان فارسی در ترکستان قدیم - (۲۹) تاریخ ایرانیان ترکستان (۹۷) - تاجیکستان و تاجیکها (۹۹) - معارف و زبان فارسی در میان تاجیکها (۱۶۹) - مسائل بهترتف زبان فارسی در ترکستان (۱۷۴)
- ۳) عربها در خوزستان « کسروی
- ۴) عربها کی بهخوزستان در آمده اند ؟ (۲۹) ابتدای تسلط عراب عرب بهخوزستان (۲۱) سید محمد مشمش (۲۲) - فسون کبیری شاه اسمعیل بهخوزستان (۲۳) - سید فلاح والی عربستان (۱۹۹) - جانشینهای سید فلاح و فتنه های ایشان (۱۹۰) - خوزستان در آخر عهد صفویه (۱۲۲) - حیاتیهای والی حویزه در محاصره اصفهان (۱۲۴) - خانمه « مسئله عربستان » در زمان نادرشاه (۱۰۴) عاقبت احوال خاندان آل مشمش (۱۴۵) نبی کعب از کجا و کی بهخوزستان آمده اند ؟ (۱۹۹) شیخ سلیم ن [۱۹۹] - فسون کبیری بهخوزستان (۲۰۲) کعبیه در آغاز سلطنت قاجاریه (۲۰۳) تاریخ ایجاد محصره (۲۰۴) - فسون کبیری بهخوزستان [۲۰۴] - خوزستان در عهد ناصرالدین و مظفرالدین (۲۰۶) - حاجی جابر خان و شیخ مرزعل (۲۰۶) - شیخ خزعل [۲۰۷]
- ۵) زنده دماوند (۴۳۹)
- ۶) بضا و نهارد - دماوند (۱۱۲) و شایگان ملاری
- ۷) داستانهای قدیم ایران و یونان (۴۶۷) « عرفان
- ۸) خرده گیری و مو شکافی در موضوع « کسروی
- ۹) کتب « ممالک خلافت شرقی » تالیف له استرالیج (۱۱۴) - احوال و خوزستان و هویزه (۱۱۵) - جزیره یا فخر طبری احوال (۱۱۸) - جایگاه مستانی مسرفلن (۱۶۲) مصب رود مسرفلن (۱۶۶) - مصب رود مسرفلن (۱۶۶) - کردها و لرها از یک تاریخ (۱۷۱) - مصب رود کرخه (۱۷۲) باقیات پرورش نیشه ل (۱۷۳) - خوزستان احد آبادی نبوده (۱۷۵) - سبوهای دیگر (۱۷۶)

نکارنده

- ۱) زبان فارسی در ترکستان (۲۸) آقای عرفان
- ۲) زبان فارسی در ترکستان قدیم - (۲۹) تاریخ ایرانیان ترکستان (۹۷) - تاجیکستان و تاجیکها (۹۹) - معارف و زبان فارسی در میان تاجیکها (۱۶۹) - مسائل بهترتف زبان فارسی در ترکستان (۱۷۴)
- ۳) عربها در خوزستان « کسروی
- ۴) عربها کی بهخوزستان در آمده اند ؟ (۲۹) ابتدای تسلط عراب عرب بهخوزستان (۲۱) سید محمد مشمش (۲۲) - فسون کبیری شاه اسمعیل بهخوزستان (۲۳) - سید فلاح والی عربستان (۱۹۹) - جانشینهای سید فلاح و فتنه های ایشان (۱۹۰) - خوزستان در آخر عهد صفویه (۱۲۲) - حیاتیهای والی حویزه در محاصره اصفهان (۱۲۴) - خانمه « مسئله عربستان » در زمان نادرشاه (۱۰۴) عاقبت احوال خاندان آل مشمش (۱۴۵) نبی کعب از کجا و کی بهخوزستان آمده اند ؟ (۱۹۹) شیخ سلیم ن [۱۹۹] - فسون کبیری بهخوزستان (۲۰۲) کعبیه در آغاز سلطنت قاجاریه (۲۰۳) تاریخ ایجاد محصره (۲۰۴) - فسون کبیری بهخوزستان [۲۰۴] - خوزستان در عهد ناصرالدین و مظفرالدین (۲۰۶) - حاجی جابر خان و شیخ مرزعل (۲۰۶) - شیخ خزعل [۲۰۷]
- ۵) زنده دماوند (۴۳۹)
- ۶) بضا و نهارد - دماوند (۱۱۲) و شایگان ملاری
- ۷) داستانهای قدیم ایران و یونان (۴۶۷) « عرفان
- ۸) خرده گیری و مو شکافی در موضوع « کسروی
- ۹) کتب « ممالک خلافت شرقی » تالیف له استرالیج (۱۱۴) - احوال و خوزستان و هویزه (۱۱۵) - جزیره یا فخر طبری احوال (۱۱۸) - جایگاه مستانی مسرفلن (۱۶۲) مصب رود مسرفلن (۱۶۶) - مصب رود مسرفلن (۱۶۶) - کردها و لرها از یک تاریخ (۱۷۱) - مصب رود کرخه (۱۷۲) باقیات پرورش نیشه ل (۱۷۳) - خوزستان احد آبادی نبوده (۱۷۵) - سبوهای دیگر (۱۷۶)

اقتراحات و انتقادات

تعلیم ابتدائی و عالی

نکارنده

۱) اقتراحات آینده (۷۹) د. ا.

۲) تعلیم ابتدائی یا تعلیم عالی؟ آقای نوری زاده

مقاله اول ﴿ ۱۴۵ ﴾ ، مقاله دوم ﴿ ۲۴۹ ﴾

- تعلیم ابتدائی و طرز تعلیم ﴿ ۲۴۲ ﴾ -

تعلیم عالی و تعلیم ابتدائی عمومی ﴿ ۲۴۱ ﴾

اثر صحن اجتماعی ﴿ ۲۴۴ ﴾ - تعلیم عالی

نصیب فقرا نیفتد ﴿ ۲۴۲ ﴾ - جواب

بعضی ملاحظات ﴿ ۲۴۵ ﴾ - مقاله سوم

رفع بعضی شبهات ﴿ ۲۹۲ ﴾ ، اوضاع سیاست

بین المللی ﴿ ۲۹۴ ﴾ - فقر دولت و کمی مایهت

﴿ ۲۹۴ ﴾ - فقدان معلم ﴿ ۲۹۷ ﴾ -

طول مدت ﴿ ۲۹۸ ﴾ عدم تولید تعلیم ابتدائی

نتیجه منظوره یا کمال مطلوب را ﴿ ۲۹۹ ﴾ -

مثال ممالک مختلفه ﴿ ۳۰۰ ﴾ - دو مملکت

جوان ﴿ ۳۰۲ ﴾ - يك نكته مهم ﴿ ۳۰۴ ﴾

- مشروطیت و تعلیم ابتدائی ﴿ ۳۰۷ ﴾

۳) تعلیم ابتدائی یا عالی؟ (۲۹۳) « صدیق اعظم

و ضم امروزه ایران - بی بولی و مخارج

تعلیم ﴿ ۲۹۴ ﴾ - بی کتابی و بی معلمی

﴿ ۲۹۶ ﴾ نتیجه تعلیم آموزگاران دبسی -

طول مدت ﴿ ۲۹۷ ﴾ - کمی فرصت -

کمال مطلوب ﴿ ۲۹۸ ﴾ عوامل رسانیدن ما

بکمال مطلوب ﴿ ۲۹۹ ﴾

۴) تعلیمات ابتدائی یا تحسینات

عالی؟ (۴۸۱) « دکتر مشرف الدوله

۵) هم تعلیم ابتدائی هم معارف

عالیه « فروغی

مقاله اول : طرفدار تعلیم عالی و ابتدائی

با هم اختلاف ندارند ﴿ ۵۴۶ ﴾ - تحقیق

مطلب بنظر اختلافی - تحقیق مسئله از نظر

بودجه و میزان عواید ﴿ ۵۴۹ ﴾ - وسائل

غیر مالی چه حکم میکند ﴿ ۵۵۱ ﴾ -

تکلیف مسائل ﴿ ۵۵۲ ﴾ - معارف عالیه و

سوابق تمدن و معارف ایران ایجاب میکند

﴿ ۵۵۴ ﴾

مقاله دوم : تاریخ تعلیمات جدید در ایران آقای فروغی

﴿ ۵۷۷ ﴾ - ضرورت تعلیم ابتدائی عمومی

﴿ ۵۸۶ ﴾ -

مقاله سوم : رفع بعضی از اشتباهات خفیه

و اجراء شهامت ملی ﴿ ۶۲۴ ﴾ - وجوب

تعلیمات عالیه ﴿ ۶۲۸ ﴾ - کمال مطلوب

ایران و ایرانبیت ﴿ ۶۵۱ ﴾ -

۶) تعلیم ابتدائی یا عالی؟ (۶۲۰) « آرای دکتر حبیب الله خان



دروغ مصلحت آمیز و راست گفته انگیز

۷) دروغ مصلحت آمیز (۱۵۶) . . . « دشتی

۸) دروغ از لحاظ علمی (۲۸۹) : امتضا مزاده

۹) « دروغ مصلحت آمیز » (۳۰۷) . « درکامی

۱۰) « دروغ مصلحت آمیز » (۳۷۴) « نوری



فلسفه عرفی

۱۱) آب زمزم و آتش (۲۸۵) . « دشتی

۱۲) فلسفه عرفی (۳۰۳) . . « نوری

و وظائف اجتماعی ﴿ ۳۰۴ ﴾ - وظائف

اخلاقی ﴿ ۳۰۵ ﴾ - تأییرات فلسفه عرفی

در جامعه کفرنی ایران ﴿ ۳۰۶ ﴾

۱۳) آب زمزم و آتش هندو (۴۱۷) « درکامی

۱۴) دفاع از عرفی (۵۴۳) . . . « امتضا مزاده

نظم یا تر؟

۱۵) سؤال : برای نشر افکار نظم

بهرتر است یا نثر و دلیل آن چیست ؟ « آزاد همدانی

- ۲۱) مقصود از اقتراح چیست؟ (۳۱۶) دکتر افشار
 ۲۲) انتقاد یعنی چه؟ (۳۱۸)

اقتراحات برای سال دوم مجله

- ۲۳) مسئله مجلس سنا و شرط سواد
 در انتخابات (۷۶۷) د. د. ا.

نکارنده:

- ۱۶) جواب سؤال فوق (۵۹۵) . . آقای نثر
 شعر و موسیقی
 ۱۷) برای برانگیختن احساسات
 شعر مؤثر است یا موسیقی؟ (۵۱۱) . د. ا.
 ۱۸) شعر و موسیقی (۶۲۷) . . « اعتصامزاده
 ۱۹) موسیقی مؤثر است (۶۶۱) د شهیدی
 ۲۰) موسیقی و شعر (۶۷۴) . . . « رشیدیاسی

بحث و انتقاد

نکارنده:

- ۵) انتقاد مقاله انتقاد به آقای آیتی
 راجع بابوعلی سبنا (۵۲۷) . . . « پژوهنده»
 ۶) انتقاد مقاله راجع بطرزی افشار
 درج در مجله 'برانشهر' (۵۲۸) . . « سروی
 ۷) جواب مقاله انتقاد به آقای دشتی
 در موضوع قآنی (۶۰۹) . . . « دولت آبادی
 ۸) پاسخ راجع بکلمات محب الدین
 خطیب در نو لدا بابوعلی سبنا (۶۹۷) « آیتی

نکارنده:

- ۱) محب الدین خطیب اشتباه نکرده ۴۱۴ آقای آیتی
 (انتقاد مقاله آقای درکامی راجع بابو علی سبنا)
 ۲) درمیان پیغمبرها جبر چیست (۵۱۳) دشتی
 (انتقاد مقاله آقای دولت آبادی راجع بقآنی)
 معلومات قآنی ۱ ﴿ ۵۱۴ ﴾ - اخلاق و
 روحیات قآنی ﴿ ۵۱۵ ﴾ - قدر و قیمت
 ادبی قآنی ﴿ ۵۲۰ ﴾ - قآنی و انقلاب
 ادبی ﴿ ۵۲۲ ﴾ -
 ۳) یادداشت اداره در موضوع فوق (۵۲۴) د. ا.
 ۴) قآنی یا یغما؟ (۵۲۵) . . . « کمالی

تقریظها و انتقادها

آقای صدیق علم

آقای فریمان (۵۳۱)

- ۵) انمکاس شماره ۸ - ۹ آینده در

مجله «بصره» منظمه هندوستان (۷۰۰)

ترجمه د. ا.

- ۶) « حکمت سقراط » نالیف آقای

ذکاء الملک (۷۶۷) « سعیدی

الاطون ﴿ ۷۷۰ ﴾ - سقراط ﴿ ۷۶۹ ﴾

کتاب حکمت سقراط ﴿ ۷۷۲ ﴾ -

مقدمه) بقلم

- ۱) تقریظها و انتقادها (۳۲۱) د. ا.
 ۲) « آینده » ایران (راجع بمجله آینده)
 ترجمه و نقل از جرائد (بیشی کریکلی) و
 (جام جمشید) (۲۲۴) آقای البرد
 ۳) فرهنگ فارسی (۴۱۹) « عرفان
 ۴) « ایران و پارسپان » نالیف

تحقیقات و انتقادات ادبی

شرح احوال ادبا و حکما

نکارنده:

- (۱) «کلمات علییه» مکتب شیرازی آقای رشیدیاسمی
مقاله اول (۲۷) — مقاله دوم (۱۱۰)
یادداشت اداره (۱۱۴) ۱۰۵
- (۲) عبدالواسع جبلی و سنائی
غزنوی (۹۶) «
- (۳) خسروی کرمانشاهی (۱۳۰) « رشیدیاسمی
- (۴) نفوذ صنایع مستظرفه ایرانی در
فراکستان (۱۷۷) «تعمام الدوله دنیا
- (۵) وحشی باققی رشیدیاسمی
مقاله اول (۱۸۶) — مقاله دوم (۲۵۷)
— مقاله سوم (۳۲۶) مقاله چهارم
(۲۲۴) — مقاله پنجم (۵۲۰) —
یادداشت اداره در خصوص وحشی (۵۲۲) . ۱۰۵
- (۶) پرفسور برون (۲۱۰) . . دکترافشار
آموختن فارسی و السنه شرقی (۲۱۲)
— پروفیسور برون و «یغبر» یونانی
(۲۱۴) — مسافرت پرفسور بایران (۲۸۰) —
— وفات برون (۲۲۴) — پرفسور در
یزد (۲۲۷)
- (۷) ابو علی سینا (۲۶۶) « درگاهی
شرح حال ابن سینا بقلم خود او (۲۶۷)
— ترجمه ملخص لکاری حکیم ابو عبید
جوزحانی (۲۷۱) — تحقیق در تاریخ تولد
و وفات او (۳۱۶) — تالیفات حکیم
(۳۲۴) — اصل و نژاد او (۳۲۷) —

نکارنده:

- راجح پیدائش (۲۴۷) — زهد و جاه طلبی
(۲۴۸) — سیاست و اقتصاد (۲۴۹)
— کتاب های قانون و شفا (۲۹۹) —
علمای طب عربی (۵۰۱) — معاصرین ابو
علی سینا (۵۰۸) — راجح به لقب شیخ —
الرئیس (۵۰۹) — فلسفه ابو علی سینا
(۶۸۵) — تحقیقات شیخ راجح بوجود
(۶۸۶) — راجح بنفس (۶۸۷) —
حکمت الهی (۶۸۸) — اشعار ابن سینا
(۷۱۹) — اشعار عربی (۷۲۱) الحاق
بمقاله ترجمه حال ابن سینا (۶۹۱) . . . آزادهمدانی
- (۸) حسن مقدم «علی نوروز» (۳۲۶) ۱۰۵
- (۹) یکنفر استاد نثر در قرن هشتم
هجری (عبدالزاکانی) (۳۵۱) « مرغان
- (۱۰) لامعی کرکانی (۳۶۷) « میدنقیسی
انتقاد آتشکده (۳۷۰) — انتقاد مجمع —
الفصحا (۴۱۰) — معاصرین لامعی: برهانی
(۴۱۱) سوزنی (۴۱۴) جمالی مهریجری
(۵۸۹) — مهریجری (۵۹۳)
- (۱۱) قانلی شیرازی (۴۰۹) . . . دولت آبادی
- (۱۲) والتر اسکات (۵۶۷) (۶۳۱) « سعیدی
- (۱۳) منتخبات صائب (۷۲۹) . « مرغان
- (۱۴) صائب تبریزی (۷۳۱) . . کمالی

نثر ادبی و قطعات و نمونه

(اصل یا ترجمه)

نکارنده	نکارنده
(۱۱) غروب و کوهستان (ترجمه از والتر اسکات) (۶۳۳) * سعیدی	(۱) آینده (گذشته برای ایران است) و آینده برای جوانان (۵۲) آقای سعید نقیسی
(۱۲) آتش و آتشکده (۶۵۸) - نوبهار بلخ (۶۶۰) . . . * قویم الدوله	(۲) موسیقی وزیری (۹۰) . . . * دشتی
(۱۳) * سرما بشکن حرفم را - بشتمو (۶۷۸) . . . * بکالی	(۳) در معنی القاب « از کتاب - سپاسنامه » (۱۱۳) . . . * نظام الملک طوسی
(۱۴) در حقوق و سیاست اداری - (اندر آک دو عمل یک مرد را تا فرمودن و بیکاران را عمل فرمودن) نقل از کتاب سیاست نامه (۷۲۲) . . . * نظام الملک طوسی	(۴) ادبیات خارجی (۱۲۷) . . . * . . .
(۱۵) صفحه ای از زندگانی پنج هزار سال پیش پتتر (۷۸۰) * قویم الدوله	(۵) دریاچه (ترجمه شعر لامار تین) (۱۲۸) . . . * فلسفی
انسان در بدو خلقت - اسامه زرفی - حسن اجتماع (۷۸۰) - اخصائین کانونهای تمدن - انتقال مدایت از مشرق به مغرب - توسعه تمدن (۷۸۱) = ژانسی - مصری در پنجاهار سال پیش (۷۸۴) =	(۶) نایبستان (۱۳۵) . . . * سعیدقی
	(۷) برهنه خوشحال (۲۳۹) . . . * قویم الدوله
	(۸) شب پادشیز (ترجمه شعر الفرد دوموسه) (۴۹۰) . . . * کاشانیان
	(۹) عصر زمستان (۴۹۴) . . . * دکتر الشاد
	(۱۰) گرم خاکگی (۵۱۰) . . . * قویم الدوله

اخبار و اطلاعات

صفحه	انجمن آثار ملی
۷۲	(۵) انجمن آثار ملی
۱۳۸	(۶) اسامی وزراء کابینه آقای فروغی ۳۸۹
۱۳۸	(۷) اسامی وزراء کابینه آقای مستوفی ۳۳۷
۱۳۸	(۸) اسامی وزراء کابینه جدید آقای . . .
۱۳۸	(۹) مستوفی ۷۹۵
(۱)	مجمع اقتصاد
(۲)	سفارت مصر در ایران
(۳)	پارسیان هند در ایران
(۴)	انجمن روابط ایران و آمریکا

اقتراحات و انتقادات

تعلیم ابتدائی و عالی

- ۱) اقتراحات آینه (۷۹)
- ۲) تعلیم ابتدائی یا تعلیم عالی؟ آقای نقی زاده

مقاله اول (۱۲۵) ، مقاله دوم (۲۲۹) -
 - تعلیم ابتدائی و طرز تعلیم (۲۲۲) -
 تعلیم عالی و تعلیم ابتدائی عمومی (۲۴۱) -
 اثر سعی اجتماعی (۲۴۳) - تعلیم عالی
 نصیب فقرا نشود (۲۴۴) - جواب
 بعضی ملاحظات (۲۴۵) - مقاله سوم
 رفع بعضی شبهات (۲۹۲) ، اوضاع سیاست
 بین المللی (۲۹۱) - فقر دولت و کمی مایدت
 (۲۹۲) - فقدان معلم (۲۹۷) -
 طول مدت (۲۹۸) ، عدم تولید علم ابتدائی
 نتیجه منظوره یا کمال مطلوب (۲۹۹) -
 مثال ممالک مختلفه (۳۰۰) - دو مملکت
 جوان (۳۰۲) - یک نکته مهم (۳۰۴) -
 - مشروطیت و تعلیم ابتدائی (۳۰۷)

- ۳) تعلیم ابتدائی یا عالی؟ (۲۹۳) « صدیق معلم

و ضم امروزه ایران - بی بولی و معارج
 تعلیم (۲۹۲) - بی کتابی و بی معلمی
 (۲۹۶) ، نتیجه تعلیم آموزگاران دیسی -
 طول مدت (۲۹۷) - کسی فرصت -
 کمال مطلوب (۲۹۸) ، عوامل رسانیدن ما
 کمال مطلوب (۲۹۹)

- ۴) تعلیمات ابتدائی یا تحسینات

عالی؟ (۴۸۱) « دکتر مشرف الدوله

- ۵) هم تعلیم ابتدائی هم معارف

عالیه « فروغی

مقاله اول : طرفدار تعلیم عالی و ابتدائی
 با هم اختلاف ندارند (۵۲۶) - تحقیق
 مطلب بنظر اخلاقی - تحقیق مسئله از نظر

بودجه و میزان مواد (۵۲۹) - وسائل
 غیر مالی چه حکم میکند (۵۵۱) -
 تفکیک مسائل (۵۵۲) - معارف عالیه را
 سوابق تمدن و معارف ایران ایجاب میکند
 (۵۵۲)

مقاله دوم : تاریخ تعلیمات جدید در ایران آقای فروغی

(۵۷۷) - ضرورت تعلیم ابتدائی عمومی
 (۵۸۶) -

مقاله سوم : رفع بعضی از اشتباهات خفیه
 و احیاء شهامت ملی (۶۲۴) - وجوب
 تعلیمات عالیه (۶۲۸) - کمال مطلوب
 ایران و ایرانیت (۶۵۱) -

- ۶) تعلیم ابتدائی یا عالی؟ (۶۲۰) حبیب اللہ خان



دروغ مصلحت آمیز و راست گفته الکنیز

- ۷) دروغ مصلحت آمیز (۱۵۶) . . . دشتی
- ۸) دروغ از لحاظ علمی (۲۸۹) ، اقتصادزاده
- ۹) « دروغ مصلحت آمیز » (۳۰۷) ، درکامی
- ۱۰) « دروغ مصلحت آمیز » (۳۷۴) « نثری



فلسفه عرفی

- ۱۱) آب زمزم و آتش (۲۸۵) . . . دشتی
- ۱۲) فلسفه عرفی (۳۰۳) . . . ترقی
 وظائف اجتماعی (۳۰۴) - وظائف
 اخلاقی (۳۰۵) - تأثیرات فلسفه عرفی
 در جامعه کلونی ایران (۳۰۶)
- ۱۳) آب زمزم و آتش هندو (۴۱۷) « درکامی
- ۱۴) دفاع از عرفی (۵۴۳) . . . « اقتصادزاده

نظم یا نثر؟

- ۱۵) سؤال : برای نشر افکار نظم

بہتر است یا نثر و دلیل ان چیست ؟ آزاد همدانی

نکارنده:

۱۶) جواب سؤال فوق (۵۹۵) . . آقای نثر

شعر و موسیقی

۱۷) برای برانگیختن احساسات

شعر مؤثر است یا موسیقی؟ (۵۱۱) . . د. ا. د.

۱۸) شعر و موسیقی (۶۲۷) . . « اعتصامزاده

۱۹) موسیقی مؤثر است (۶۶۱) . . شهیدی

۲۰) موسیقی و شعر (۶۷۴) . . « رشیدیاسمی

۲۱) مقصود از اقتراح چیست؟ (۳۱۶) دکتر افشار

۲۲) انتقاد یعنی چه؟ (۳۱۸)

اقتراحات برای سال دوم مجله

۲۳) مسئله مجلس سنا و شرط سواد

در انتخابات (۷۶۷) د. ا. د.

بحث و انتقاد

نکارنده:

۱) محب الدین خطیب اشتباه نکرده ۴۱۴ آقای آیتی

(انتقاد مقاله آقای درکامی راجع بابو علی سینا)

۲) در میان پیغمبرها اجر چیست (۵۱۳) دفتی

(انتقاد مقاله آقای دولت آبادی راجع بقائنی)

معلومات قائنی ۱ ﴿ ۵۱۴ ﴾ - اخلاق و

روحیات قائنی ﴿ ۵۱۵ ﴾ - قدر و قیمت

ادبی قائنی ﴿ ۵۲۰ ﴾ - قائنی و انقلاب

ادبی ﴿ ۵۲۲ ﴾ -

۳) یادداشت اداره در موضوع فوق (۵۲۴) ذ. ا.

۴) قائنی یا نبی؟ (۵۲۵) . . « کمالی

نکارنده:

۵) انتقاد مقاله انتقادیه آقای آیتی

راجع بابوعلی سینا (۵۲۷) . . « پژوهنده»

۶) انتقاد مقاله راجع بطرزی افشار

درج در مجله 'برانشهر' (۵۲۸) . . « کسروی

۷) جواب مقاله انتقادیه آقای دشتی

در موضوع قائنی (۶۰۹) . . « دولت آبادی

۸) پاسخ راجع بکلمات محب الدین

خطیب در نولدابوعلی سینا (۶۹۷) « آیتی

تقریظها و انتقادها

(مقدمه) بقلم

۱) تقریظها و انتقادها (۳۲۱) د. ا.

۲) « آینده » ایران (راجع بمجله آینده)

ترجمه و نقل از جرائد (بیشی کرنیکل) و

(جام جمعیند) (۲۲۲) آقای البرد

۳) فرهنگ فارسی (۴۱۹) « عرفان

۴) « ایران و پارسپان » نالیف

آقای نریمان (۵۳۱) آقای صدیق اعلم

۵) انمکس شماره ۸ - ۹ آینده در

مجله « فیصحنند » منظمه هندوستان (۷۰۰)

ترجمه د. ا.

۶) « حکمت سقراط » نالیف آقای

ذکاء الملک (۷۶۷) « سعیدی

اللاطون ﴿ ۷۲۰ ﴾ - سقراط ﴿ ۷۶۹ ﴾

کتاب حکمت سقراط ﴿ ۷۲۲ ﴾ -

تحقیقات و انتقادات ادبی

شرح احوال ادبا و حکما

نکارنده:

- (۱) «کلمات علمیه» مکتبگی شیرازی آقای رشیدبایسوی
مقاله اول «۲۷» - مقاله دوم (۱۱۰)
یاد داشت اداره (۱۱۴) ۰۱.۵
- (۲) عبدالواسع جیلی و سنائی
غزنوی (۹۶) «
- (۳) خسروی کرمانشاهی (۱۳۰) « رشیدبایسوی
- (۴) نفوذ صنایع مستظرفه ایرانی در
خرکستان (۱۷۷) «شعاع الدوله دیبا
- (۵) وحشی باققی « رشیدبایسوی
مقاله اول (۱۸۶) - مقاله دوم (۲۵۷)
- مقاله سوم (۳۲۶) مقاله چهارم
(۲۴۴) - مقاله پنجم (۵۴۰) -
یاد داشت اداره در خصوص وحشی (۵۲۲) ۰۱.۵
- (۶) پرفسور برون (۲۱۰) دکترافشار
آموزتن فارسی و السنه شرقی (۲۱۴)
- پرفسور برون و «بیتبر» یونانی
(۲۱۴) - مسافرت پرفسور بایران (۲۸۰)
- وفات برون (۲۴۴) - پرفسور در
یزد (۲۲۷)
- (۷) ابو علی سبئنا (۲۶۶) « درگامی
شرح حال ابن سینا بقلم خود او (۲۶۷)
- ترجمه ملخص فکارش حکیم ابو عبید
جوزحانی (۲۷۱) - تحقیق در تاریخ تولد
و وفات او (۲۶۱) - تالیفات حکیم
(۲۳۴) - اصل و نژاد او (۲۴۷) -

نکارنده:

- راجع پدیانت (۲۴۷) - زهد و جاه طلبی
(۲۴۸) - سیاست و اقتصاد (۲۴۹)
- کتاب های قانون و شفا (۲۹۹) -
علمای طب عربی (۵۰۱) - معاصرین ابو
علی سینا (۵۰۸) - راجع به لقب شیخ -
الرئیس (۵۰۹) - فلسفه ابو علی سینا
(۶۸۵) - تحقیقات شیخ راجع بوجود
(۶۸۶) - راجع بنفس (۶۸۷) -
حکمت الهی (۶۸۸) - اشعار ابن سینا
(۷۱۹) - اشعار عربی (۷۴۱) الحاق
بمقاله ترجمه حال ابن سینا (۶۹۱) . . . آزادهمدانی
- (۸) حسن مقدم «علی نوروز» (۳۲۶) ۰۱.۵
- (۹) بکنفر استاد فتر در قرن هشتم
هجری (عبیدزاکانی) (۳۵۱) « مرفان
- (۱۰) لامعی کرکانی (۳۶۷) « عبیدنقیسی
انتقاد آتشکده (۴۷۰) - انتقاد مجمع -
الفصحا (۴۴۰) - معاصرین لامعی: برهانی
(۴۴۱) سوزنی (۴۴۴) جمالی مهربردی
(۵۸۹) - مهربرد (۵۹۲)
- (۱۱) قوآنی شیرازی (۴۰۹) دولت آبادی
- (۱۲) والتر اسکات (۵۶۷) (۶۳۱) « سعیدی
- (۱۳) هنده خیبات صائب (۷۲۹) مرفان
- (۱۴) صائب تبریزی (۷۳۱) کمالی

نثر ادبی و قطعات و نمونه

(اصل یا ترجمه)

نکارنده	نکارنده
(۱۱) غروب و کوهستان (ترجمه از	۱) آینده (گذشته بران پیران است
والتراسکات) (۶۳۳) سعیدی	و آینده برای جوانان (۵۲) آقای سعید نفیسی
(۱۲) آتش و آتشکده (۶۵۸) -	۲) موسیقی وزیری (۹۰) دشتی
نوبهار بلخ (۶۶۰) قویم الدوله	۳) در معنی القاب « از کتاب -
(۱۳) « سر مرا بشکن حرفم را -	سپاستنامه » (۱۱۳) نظام الملك طوسی
بشنو » (۶۷۸) بانی	۴) ادبیات خارجی (۱۲۷)
(۱۴) در حقوق و سیاست اداری -	۵) دریاچه (ترجمه شعر لامارین)
(اندر آك دو عمل يك مرد را تا فرمودن	(۱۲۸) فلسفی
و یسکاران را عدل فرودن) نقل از کتاب	۶) نایبستان (۱۳۵) سعید نفیسی
سیاست نامه (۷۲۴) نظام الملك طوسی	۷) برهمنه خوشحال (۲۳۹) قویم الدوله
(۱۵) صفحه ای از زندگانی پنج	۸) شب پائیز (ترجمه شعر الفرد
هزار سال پیش بشر (۷۸۰) « قویم الدوله	دوموسه) (۴۹۰) الشائیان
انسان در بدو خلقت - استعداد ترقی -	۹) عصر زمستان (۴۹۴) دکتر افشار
حس اجتماع (۷۸۰) - نخستین کانونهای	۱۰) گرم خاکگی (۵۱۰) قویم الدوله
تمدن - انتقال مدنیت از مشرق به مغرب	
- توسعه تمدن (۷۸۱) - زندگی	
مصری در پنجاهار سال پیش (۷۸۲) -	

اخبار و اطلاعات

صفحه	(۵) انجمن آثار ملی
۷۲	۶) اسامی وزراء کابینه آقای فروغی ۳۸۹
۱۳۸	۷) اسامی وزراء کابینه آقای مستوفی ۶۳۷
۱۳۸	۸) اسامی وزراء کابینه جدید آقای مستوفی ۷۶۵
۱	۱) مجمع اقتصاد
۴	۲) سفارت مصر در ایران
۳	۳) پارسپان هند در ایران
۴	۴) انجمن روابط ایران و آمریکا ۱۳۸

تحقیقات و انتقادات ادبی

شرح احوال ادبا و حکما

نکارنده:

نکارنده:

- راجح بدیانت (۲۳۷) - زهد و جاه طلبی
 (۲۳۸) - سیاست و اقتصاد (۲۳۹)
 - کتاب های قانون و شفا (۲۹۹) -
 علمای طب عربی (۵۰۱) - معاصرین ابو
 علی سینا (۵۰۸) - راجح به لقب شیخ -
 رئیس (۵۰۹) - فلسفه ابو علی سینا
 (۶۸۵) - تحقیقات شیخ راجح بوجود
 (۶۸۶) - راجح بنفس (۶۸۷) -
 حکمت الهی (۶۸۸) - اشعار ابن سینا
 (۷۱۹) - اشعار عربی (۷۲۹) الحاق
 بمقاله ترجمه حال ابن سینا (۶۹۱) . . . آزادمدانی
- ۸) حسن مقدم - «علی نوروز» (۳۳۶) . . .
 ۹) بکنفر استاد نثر در قرن هفتم
 هجری (عیبیدزاکانی) (۳۵۱) . . . مرفان
 ۱۰) لامعی کرکانی (۳۶۷) . . . - میدنیسی
 انتقاد آنسکده (۳۷۰) - انتقاد مجمع -
 الفصحا (۴۴۰) - معاصرین لامعی : برهانی
 (۴۴۹) سوزنی (۴۴۴) جمالی مهریجری
 (۵۸۹) - مهریجری (۵۹۴)
- ۱۱) قانانی شیرازی (۴۰۹) . . . دولت آبادی
 ۱۲) والتر اسکات (۵۶۷) (۶۳۱) . . . سعیدی
 ۱۳) منتخبات صائب (۷۲۹) . . . مرفان
 ۱۴) صائب نیریزی (۷۳۱) . . . کمالی

- ۱) «کلمات علییه» مکتب شیروازی آقای رشیدیاسمی
 مقاله اول (۲۷) - مقاله دوم (۱۱۰)
 یادداشت اداره (۱۱۴) ۱۰۰
- ۲) عبدالواسع جبلی و سنائی
 غزنوی (۹۶)
- ۳) خسروی کرمانشاهی (۱۳۰) « رشیدیاسمی
- ۴) نفوذ صنایع مستظرفه ایرانی در
 نرگستان (۱۷۷)
 «تعام الدوله دیا
- ۵) وحشی باققی « رشیدیاسمی
 مقاله اول (۱۸۶) - مقاله دوم (۲۵۷)
 - مقاله سوم (۳۴۶) مقاله چهارم
 (۴۲۴) - مقاله پنجم (۵۴۰) -
 یادداشت اداره در خصوص وحشی (۵۴۲)
- ۶) پرفسور برون (۴۱۰) . . . دکتر افشار
 آموجتن فارسی و السنه شرقی (۴۱۴)
 - پرفسور برون و « یفسیر » یونانی
 (۴۱۴) - مسافرت پرفسور بایران (۴۸۰)
 - وفات برون (۴۴۴) - پرفسور در
 یزد (۴۴۷)
- ۷) ابو علی سینا (۲۶۶) . . . درکامی
 شرح حال ابن سینا بقلم خود او (۲۶۷)
 - ترجمه ملخص فکاهی حکیم ابو عبید
 جوزحانی (۲۷۹) - تحقیق در تاریخ تولد
 و وفات او (۳۶۹) - تالیفات حکیم
 (۴۲۴) - اصل و نژاد او (۴۴۷) -

نثر ادبی و قطعات و نمونه

(اصل یا ترجمه)

نکارنده	نکارنده
(۱۱) غروب و کوهستان (ترجمه از والتر اسکات) (۶۳۳) * سعیدی	(۱) آینده (گذشته برای پیران است و آینده برای جوانان) (۵۲) آقای سعید نفیسی
(۱۲) آتش و آشکده (۶۵۸) -	(۲) موسیقی وزیری (۹۰) دشتی
نوبهار بلخ (۶۶۰) قویم الدوله	(۳) در معنی القاب «از کتاب -
(۱۳) «سر مرا بشکن حرقم را -	سپاستنامه» (۱۱۳) نظام الملك طوسی
بشنو» (۶۷۸) یکانی	(۴) ادبیات خارجی (۱۲۷)
(۱۴) در حقوق و سپاست اداری -	(۵) دریاچه (ترجمه شعر لامارین) (۱۲۸) فلسفی
(اندر آك دو عمل يك مرد را تا فرمودن و بیكاران را عمل فرودن) نقل از کتاب سپاست نامه (۷۲۱) نظام الملك طوسی	(۶) نایبستان (۱۳۵) سعید قیسر
(۱۵) صفحه ای از زندگانی پنج هزار سال پیش بشر (۷۸۰+) * قویم الدوله	(۷) برهغه خوشحال (۲۳۹) قویم الدوله
انسان در بدو خلقت - استعداد ترقی - حس اجتماع (۷۸۰) - نخستین کانونهای تمدن - انتقال مدنیت از مشرق به مغرب - توسعه تمدن (۷۸۱) - زندگیهای مصری در پنج هزار سال پیش (۷۸۲) -	(۸) شب پائیز (ترجمه شعر الفرد دوموسه) (۴۹۰) کاشانیان
	(۹) عصر زمستان (۴۹۴) دکتر افشار
	(۱۰) گرم خاک کی (۵۱۰) قویم الدوله

اخبار و اطلاعات

صفحه	
۷۲	(۱) مجمع اقتصاد
۱۳۸	(۲) سفارت مصر در ایران
۱۳۸	(۳) پارسپان هند در ایران
۱۳۸	(۴) انجمن روابط ایران و آمریکا
۱۳۹	(۵) انجمن آثار ملی
۳۸۹	(۶) اسامی وزراء کابینه آقای فروغی
۶۳۷	(۷) اسامی وزراء کابینه آقای مستوفی
۷۶۵	(۸) اسامی وزراء کابینه جدید آقای مستوفی

شماره

- بقلم
- (۱) آینده (ص ۲) ادیب پیشاوری
 (۲) پند زمانه (۲۵) رودکی
 (۳) راه آهن (۲۶) بدیع الزمان خراسانی
 (۴) شکایت و مفاخرت شاعر (۳۲) عبدالواسع
 (۵) شعر عاشقانه (۳۸) وحشی بافقی
 (۶) فصاحت (۴۴) ابوالفتح بستمی
 (۷) عفت (اندروز بدختران) (۴۵)
 دکتر افشار
 (۸) ورزش (۴۶) افسر
 (۹) اهل عالم (۷۳) ابن یمن
 (۱۰) در سیاست مملکت داری (۷۸) سعدی
 (۱۱) دفتر جهان (۷۹) ادیب پیشاوری
 (۱۲) مهتاب شب در کوهسار البرز (۸۰)
 دکتر افشار
 (۱۳) در انتخاب رفیق (۸۹) افسر
 (۱۴) مقدار معلم (۸۹)
 (۱۵) اندروز به پسران (۱۰۹) هانفی جامی
 (۱۶) دوستی، دشمنی و وفا (۱۱۸)
 ناصر خسرو
 (۱۷) در توصیف جهان (۱۲۶) سنائی
 (۱۸) چکامه وطنی (۱۳۲) خسروی
 (۱۹) در وصف باغ کپوده (۱۳۴)
 (۲۰) نه کرسی فلک (۱۴۴)
 ظهیر فاریابی و سعدی
 (۲۱) فکر آینده (۱۵۴) مایل نویسرکانی
 (۲۲) چرخ ناهموار (۱۵۹) مسعود سعد
 (۲۳) شیراز (۱۶۵) دکتر افشار
 (۲۴) آینده (۱۷۶) رشید یاسمی
 (۲۵) وحدت آمل ملی (۱۸۱) افسر
 (۲۶) جهاننا! (۱۹۸) دقبقی مروی
 (۲۷) گفتار حکیمانانه (۲۰۹)
 سوزنی سمرقندی
 (۲۸) عزم کار (۲۴۰) مسعود سعد
 (۲۹) اندر فلسفه چپر و اختیبار (۲۷۹)
 ادیب پیشاوری
 (۳۰) غمیت (۲۹۲) سعدی
 (۳۱) نمودن نیک و بد (۳۰۲) جمال الدین
 (۳۲) در نپکی کردن (۳۱۵)
 علاءالدوله سمنانی
 (۳۳) صاحب سخن (۳۲۷) محمد ابن نصیر
 (۳۴) ستارگان (۳۵۰) نظامی گنجوی
 (۳۵) طمع بریدن (۳۵۴) رودکی بخارائی
 (۳۶) یک دل و یک دوست (۳۶۰) جامی
 (۳۷) گوشش (۳۷۷) بدیع الزمان خراسانی
 (۳۸) جاهل و منافق (۳۸۲) ناصر خسرو
 (۳۹) نرکتازی نوظهور (۳۸۳)
 مایل نویسرکانی
 (۴۰) حد احسان (۳۹۰) سعدی
 (۴۱) شکایت شاعر (۴۲۳) قانانی
 (۴۲) گل و بلبل (۴۴۳) حافظ
 (۴۳) بار خدایا (۴۴۸) ناصر خسرو

- بقلم
- ۵۷ (وفاداری شیرین (قابل توجه زنان و دختران) (۶۶۲) دکتر افشار
- ۵۸ (مادر (۶۶۶) ایرج میرزا
- ۵۹ (جهاننا ! (۶۸۴) منوچهری دامغانی
- ۶۰ (قصد تسخیر آذربایجان (۶۹۸) قائم مقام قراهانی
- ۶۱ (شکست ایران از روسیه (۶۹۸) »
- ۶۲ (اشعار فارسی (۷۱۹) ابن سینا
- ۶۳ (اشعار عربی (۷۲۱) »
- ۶۴ (سلطان سنجر و پیرزن (۷۶۲) نظامی کنجوی
- ۶۵ (آئینه سہال (۷۶۳) رشید یاسمی
- ۶۶ (ماهتاب شهرپور (۷۷۴) دولت آبادی
- ۶۷ (یکی چاهه نغز (۷۷۵) بدیع الزمان
- ۶۸ (انسان و جهان (۷۷۵) فردوسی

- بقلم
- ۴۴ (يك بيت (۴۴۹) صائب تبریزی
- ۴۵ (ترك خودبینی (۴۶۴) امانی خلیجالی (؟)
- ۴۶ (فتح سومنات (۴۶۵) فرخی سیمستانی
- ۴۷ (هجonomieن (۴۸۰) خواجه نصیر طوسی
- ۴۸ (عمل صالح واکل حلال (۴۸۹) سنائی غزنوی
- ۴۹ (دوست کیست ؟ (۵۱۳) »
- ۵۰ (نوبهار (۵۲۲) محمودخان کاشانی
- ۵۱ (منع سفر (۵۳۹) وحشی بافقی
- ۵۲ (در فواید خاموشی (۵۶۵) سعدی
- ۵۳ (اخبار ادبی (۵۸۸) رشید یاسمی
- ۵۴ (ایران دیروز - ایران فردا (۶۵۹۸) بدیع الزمان خراسانی
- ۵۵ (تقسیم ایران میان روس و انگلیس (۶۳۰) ایرج میرزا
- ۵۶ (غزل حکیمانه (۶۴۲) سعدی

موضوعهای مختلف

- نکارنده
- ۴ (آینده طهران (۳۷۸) آقای عمیدی
- ۵ (شکایت از پستخانه (۳۹۱) . . د . ا .
- ۶ (توضیح راجع بموضوع فوق (۴۹۸) »
- ۷ (نوشتههای خواندنی و گفته های شنیدنی (۷۸۳)
- ۸ (مراسم ناظم الدوله سفیر کبیر ایران (۷۸۴)

- نکارنده
- ۱ (موازنه علم و شمشیر (۵۵) آقای نقیب زاده تبریزی
- ۲ (مقبره فردوسی را فراموش نکنید ! (۱۶۸) . . د . ا .
- ۳ (خواهش از مکاتبین راجع بالقباب (۲۱۶) د . ا .

تصاویر

صفحه		صفحه	
۳۲۸	۸) ایران‌بان مصر		۱) سردار پهلوی ، رئیس الوزراء
۴۰۸	۹) قاآنی شهبازی	۱۶	و رئیس کل قوا
۵۳۷	۱۰) ماشین درو	۹۱	۲) کلنل علی نقی خان وزیر
۵۳۸	۱۱) ایضا ماشین درو نوع دیگر	۱۳۱	۳) خسروی کرمانشاهی
۷۱۸	۱۲) زغلول پاشا ، رئیس ملبون مصر	۲۱۱	۴) پرفسور برون
۷۱۸	۱۳) عبدالکریم ، قائد ریف	۲۱۵	۵) دو نفر آلمانی پیاده کرد در دنیا
۷۱۸	۱۴) امیر فہصل ، ملک بین النہرین	۲۶۵	۶) رشید یاسمی
		۲۸۴	۷) مجسمه امیر کبیر



فهرست الفبائی

اسامی نویسندگان و گویندگان

۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۵۹ - ۲۶۰ -

۲۸۰ - ۳۱۶ - ۳۱۸ - ۳۲۱ -

۳۲۶ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۹۱ -

۴۴۴ - ۴۴۹ - ۴۹۴ - ۵۱۲ -

۵۲۴ - ۵۳۰ - ۵۴۲ - ۵۶۹ -

۶۳۵ - ۶۶۲ - ۷۰۱ - ۷۶۵ -

۷۶۷

البرز (ح-پنعلی) ۳۲۳

اسامی خلیجالی؟ (شاعر) ۴۶۴

اویسی (علی محمد) مدیرکل وزارت فلاح

تجارت و فواید عامه ۵۵۶

آیتلی (عبدالحسین) ۴۱۴ - ۶۹۷

ایرج میرزا (جلال الممالک) شاعر معاصر

۶۳۰ - ۶۶۶

ب

بدیع الزمان خیراسانی (شاعر و ادیب

معاصر) ۲۶ - ۳۷۷ - ۵۹۸ - ۷۷۵

بهبات (مصطفی قلی صمصام الملک) معاون

وزارت فلاح تجارت و فواید عامه

۸۲ - ۸۳

الف

ابن یمن (شاعر) ۷۳

ابوالفتح بستلی (شاعر) ۴۴

ادیب پشاوروی (شاعر و ادیب معاصر)

۲ - ۷۹

ادیب پشاوروی (شاعر و ادیب معاصر) ۲۷۹

آزاد (شیخ محمد علی همدانی) ۳۷۷

۶۹۱ -

اسکات (والتر) نویسنده و شاعر انگلیسی ۶۳۳

اعتصام زاده (مدیر «ستاره ایران»)

۱۸۲ - ۲۴۸ - ۲۸۹ - ۵۴۳ - ۶۲۷

افسر (محمد هاشم میرزا شیخ رئیس)

نماینده مجلس ۴۶ - ۸۹ - ۱۸۱

افتار (دکتر محمود) د.ا.ا. (مؤسس

و مدیر مجله آئنده و رئیس مدرسه

عالی تجارت) دکتر در علوم سیاسی

۳ - ۵ - ۸ - ۱۲ - ۲۵ - ۴۵ -

۴۶ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۳ - ۶۵ -

۶۷ - ۷۰ - ۷۳ - ۷۹ - ۸۰ -

۸۷ - ۹۶ - ۱۱۴ - ۱۲۷ - ۱۳۸ -

۱۶۷ - ۱۶۸ - ۲۰۸ - ۲۱۰ -

مدیر « مرد آزاد » ۲۳۳

درکاهی خاندانی (محمود - کرمانی)

مدیر نامه فرهنگ ۲۶۶ - ۳۰۷ -

۳۶۱ - ۴۱۷ - ۴۳۴ - ۴۹۹ -

۶۸۵ - ۷۱۹

دشتی (شیخ علی) مدیر « شفق سرخ » و

نماینده مجلس ۲۳ - ۹۰ - ۹۴

۱۵۶ - ۲۸۴ - ۵۱۳ -

دقیقی مروزی (شاعر) ۱۹۸

دولت آبادی (حاج میرزا یحیی) نویسنده و شاعر

مناصر - نماینده سابق مجلس ۲۳۶

۴۰۹ - ۶۰۹ - ۶۴۰ - ۷۷۴ -

دیبا (مهدی شماع الدوله) وزیر مختار

سابق ایران در هلند ۱۷۷

ذ

ذوالریاستین (ابوالقاسم) رئیس اداره

فلاحت ۵۷ - ۵۳۶ - ۶۲۲ - ۶۶۷

ر

رفیع (دکتر - امین) دکتر در طب نماینده

مجلس ۱۵۲

رودکی بخارانی (شاعر) ۲۵ - ۳۵۴

س

سعدی شیرازی (شاعر و فیلسوف) ۷۸ -

۱۴۴ - ۲۹۲ - ۳۹۰ - ۵۶۵ - ۶۴۲

سعدی (س . محمد) ۵۶۶ - ۶۳۱ - ۶۳۳ -

۷۶۷

پ

« پژوهنده » (اسم قلمی) ۵۲۷

ت

ترقی (لطف الله قومی) ۳۰۳ - ۶۶۵

تمنی زاده (سید حسن) نماینده مجلس ۱۷

۱۹ - ۲۰ - ۱۴۱ - ۱۴۵ -

۲۲۳ - ۳۲۹ - ۳۹۳

ج

جامی (شاعر) ۳۶۰

جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی (شاعر)

۳۰۲

چ

« چیره » (اسم قلمی) ۲۷۷ - ۴۷۳

ح

حافظ شیرازی (شاعر) ۴۴۳

حبیب الله (دکتر - کرمانشاهی) دکتر

در طب ۶۲۰

خ

خسروی کرمانشاهی (شاعر) ۱۳۲ - ۱۳۴

د

داور (علی اکبر) نماینده مجلس و وزیر

سابق فلاحت تجارت و فوائد عامه و

ف

- فردوسی طوسی (شاعر ملی) ۱۴۱ - ۷۷۵
 فرخی سیستانی (شاعر) ۴۶۵
 فروغی (ابوالحسن) مدیر دار المعلمین
 ۵۴۶ - ۵۷۷ - ۶۴۳
 فلسفی (نصرالله) ۱۲۸

ق

- قاآنی شیرازی (شاعر) ۴۲۳
 قائم مقام فراہانی (ابوالقاسم) نویسنده
 معروف ۶۹۸
 قویم (علی قویم الدولہ) ۲۳۹ - ۵۱۰ -
 ۶۵۸ - ۷۸۰

ک

- کاظمی (مشفق) ۷۵۷
 کسروی (سید احمد آقا نیریزی) ۳۹
 ۱۱۹ - ۱۹۹ - ۲۴۱ - ۳۵۵ - ۴۲۹ - ۵۲۸ -
 ۶۱۳ - ۶۱۵ - ۶۱۸ - ۶۹۲ - ۶۹۶ -
 ۷۴۱ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶
 کمالی (حیدر علی) شاعر معاصر ۵۲۵ -
 ۷۳۱ - ۷۳۶

گ

- گاشا نمان (محمد علی) ۴۹۰

ل

- لامارین (شاعر فرانسوی) ۱۲۸

- سنائی غزنوی (شاعر و فیلسوف) ۴۸۹
 سوزنی سمرقندی (شاعر) ۲۰۹
 سپاسی (علی اکبر) ۱۰۰ - ۱۶۰
 سینا (ابوعلی) فیلسوف ۷۱۹ - ۷۲۱

ش

- شایکان (اسمعیل) ۶۱۲
 شایکان (سید علی) ۵۶۲
 شہیدی (س . کاظم) ۶۶۱

ص

- صائب نیریزی ۷۳۲
 صدیق (عیسی صدیق اعلم) ۳۹۳ - ۵۳۱

ض

- ضیاءالدین (سید) رئیس الوزراء سابق و
 مدیر رعد ۶۹۹

ظ

- ظہیر الدین فاریابی (شاعر) ۱۴۴

ع

- عبدانواسع چیلی عرجستانی (شاعر) ۳۲
 عرفان (محمود - شیرازی) نویسنده
 معاصر ۲۸ - ۹۷ - ۱۶۹ - ۳۵۱ - ۴۱۹ -
 ۴۶۷ - ۷۲۹

- علاء الدولہ سمنانی ۳۱۵

- علائی (حسین) نماینده سابق مجلس ۲۲۷
 عمیدی (ابوالحسن - نوری) ۳۷۸

نفیسی (دکتر حسن - مشرف الدوله) دکتر در
حقوق معلم اقتصادی ۴۸۱
نقیب زاده (میر عماد - تبریزی) وکیل
عدلیه و معلم حقوق ۵۵

و

وثوق الدوله (حسن) ۷۱۳
وحشی بافقی (شاعر) ۳۸ - ۱۸۹ - ۲۶۵
- ۳۴۶ - ۳۵۰ - ۴۲۸ - ۵۳۹
ورزنده (میر مهدی) رئیس دار المعلمین
ورزش ۶۵۴ - ۷۴۹

ه

هانفی جامی (شاعر) ۱۰۹
هوگو (ویکتور) نویسنده و شاعر فرانسوی
۵۶۲

ی

یاسائی (عبدالله) نماینده مجلس ۲۲۷
یاسمی (رشید) نویسنده و شاعر معاصر
۲۷ - ۱۱۰ - ۱۳۰ - ۱۷۶ -
۱۸۶ - ۲۵۷ - ۳۴۶ - ۴۲۴ -
۵۳۰ - ۵۸۸ - ۶۷۴ - ۷۶۳
یعقوب (سید - شیرازی) نماینده مجلس
۲۲۵
یکانی (اسمه‌بیل) ۶۷۸

۲

مایل نویسرکانی (شاعر معاصر) ۱۵۵ -
۳۸۳

محمدابن نصیر (شاعر) ۳۲۷
محمدودخان ملکشعرا (شاعر) ۵۲۲
مدرس (سید حسن) نماینده مجلس ۷۱۰
مسعود سعد سلمان (شاعر) ۱۵۹ - ۲۴۰
مصطفی (دکتر محمد مصدق السلطنه) دکتر
در حقوق نماینده مجلس ۱۰۳ - ۲۲۸ - ۷۰۲
مکتبی تیرازی (شاعر) ۴۷ - ۵۱ - ۱۱۰
- ۱۱۳

منوچهری دامغانی (شاعر) ۶۸۴
موسه (المرردی) شاعر فرانسوی ۴۹۰
مهمین (حسن) رئیس محکمه حقوق وزارت
خارج ۱۹۱ - ۴۵۸ - ۶۰۰

ن

ناصر خسرو و علوی (فیلسوف و شاعر) ۱۱۸
- ۳۸۲ - ۴۴۸
نثری (شیخ موسی) همدان ۳۷۴ - ۵۹۵
نصیرالدین (خواجه - طوسی) فیلسوف و
حکیم ریاضی ۴۸۰
نظام الملک (خواجه - طوسی) نویسنده و
رجل سیاس ۱۵ - ۷۲۴
نظامی گنجوی (شاعر) ۳۵۰ - ۷۶۲
نفیسی (سید) نویسنده معاصر ۵۲ - ۱۳۵
- ۳۶۷ - ۴۴۰ - ۵۸۹

